معراج السعاده

امانت

امانت آقای آقامیرزا ابوالحسن

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست ابواب و مقامات و فصول کتاب معراج السعاده جهة اطلاع بر مطالب هر باب و صفت و فصلی که ثبت شد تا بر طالب واضح باشد و یافتن مطلب بسهولت میسر گردد والله الموفق بدانکه این کتاب مشتمل است بر پنج باب

باب اول در بیان بعضی از مقدمات نافعه و در آن دوازده فصل است فصل اول در فواید شناختن نفس خود فصل در کیفیت شناختن خود فصل در بیان اینکه نفس آدمی غیر از این بدن است و از جنس عالم جسمانیات نیست فصل در بیان اینکه حقیقت آدمی غیر از نفس است و بواسطه آن از سایر حیوانات امتیاز دارد فصل در بیان اینکه آدمی بواسطه نفس مناسبت با فرشتگان دارد و باین سبب که موجودات محل انوار الهیه می‌رسد فصل در بیان اینکه نفس را هم لذت و الم و صحت و بیماری می‌باشد فصل در مفاسد بیماری نفس و فواید صحت آن وحصول مکاشفات و علوم حقیقیه و لذت عبادات و صفا و نورانیت بواسطه صحت نفس فصل در اینکه آدمی در طفولیت قابل کسب هر صفتی هست و بعد از پیری سلب صعوبتی دارد و از صفات خود غافل است تا برطرف کردن نشود فصل در بیان علو مرتبه علم اخلاق و اینکه آن بعد از علم معرفت اشرف علوم است فصل در فواید تهذیب اخلاق که ثمره آن

باب دویم در بیان اخلاق و بیان قوای نفس و در آن شش فصل است فصل در بیان اینکه نفس پادشاه مملکت بدن است و اعضا و قوی لشکر و خدم او هستند و چهار قوه عاقله و واهمه که از عامله نیز گویند و غضبیه و شهویه سرداران لشکرند و بیان شغل هریک از این چهار قوه را لذت و الم است فصل در بیان اینکه لذت منحصر در جسمانیات نیست و لذت و حالی برای انواع از جسمانیات بلکه حقیقت لذت نیست و بیان اینکه لذت روحانی از قوه عاقله است و لذات قوه دیگر لذات جسمانیه است و بیان اینکه هر یک از این چهار قوه که غالب شد آدمی از جنس منسوب آن قوه

دربیان

فصل در بیان اینکه مبدأ همه اخلاق و صفات این چهار قوه مذکوره اند و سایر قوی فرمان‌بر اینها هستند فصل در بیان اینکه شأن هر یک از این چهار قوه و اینکه از این چهار قوه چهار فضیلت حاصل می‌شود که مبدأ همه فضایل هستند حکمت و عدالت و شجاعت و عفت فصل در بیان اینکه هر صفتی که از هر قوه حاصل می‌شود بکار فرمایی قوه عاقله است فصل در بیان اینکه چهار صفت مذکوره و سایر فضایلیکه در تحت اینها هستند حکم وسط دارند و سایر اخلاق رذیله در طرف افراط و تفریط است فصل در بیان اینکه در مقابل هر صفت و فضیلتی از صفات رذیله واقع است یکی در طرف افراط و یکی در طرف تفریط و چون رأس همه فضایل و منشأ اینها چهار فضیلت مذکوره است پس رؤس همه رذایل و منشأ اینها هشت صفت است که در مقابل چهار صفت حسنه هستند جربزه و بلادت و ظلم و بی‌غیرتی و تهور و جبن و شره و خمود فصل در بیان بسیار مشتبه شود صفات رذیله بصفات حسنه و بیان رفع اشتباه و تفرقه میان اینها تا آدمی از فریب نفس و شیطان ایمن باشد

باب سیم در بیان محافظت اخلاق حسنه از انحراف و معالجات کلیه اخلاق رذیله و در آن سه فصل است فصل در ترتیب کسب اخلاق حسنه و بیان اینکه ابتدا باید در تحصیل کدام صفت بود و هکذا فصل در بیان امور چند که از برای طالب تهذیب و سالک طریق حق مراعات اینها لازم است فصل در فواید کلیه از برای معالجه اخلاق رذیله و دفع اینها

باب چهارم در تحصیل اخلاق حسنه و ذمیمه و فواید و مفاسد اینها و کیفیت کسب هر یک از اخلاق حسنه و معالجه اضداد اخلاق رذیله و این باب مشتمل است بر چهار مقام

مقام اول در بیان آنچه متعلق بقوه عاقله است که و ... باشد و در آن چهار فصل است فصل اول در بیان شرافت عدالت بمعنی اعم که بمعنی میانه‌روی باشد در جمیع امور و مرجع هر کمال و جمالی باشد فصل دویم در بیان اقسام عدالت و ذکر حقوق برادران دینی فصل در بیان کمال شخص عدالت و میانه‌روی است در هر امری و کیفیت میانه‌روی فصل در بیان اینکه تا کسی عادل و میانه‌رو نشود قابل اصلاح دیگران را ندارد

مقام دویم در معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه عاقله و در آن دو مطلب

مطلب اول در معالجه جربزه و جهل و تحصیل ضد اینها و در آن یک فصل است و دو فایده فصل در شرافت علم و علما فایده اول در آداب تعلم و تعلیم فایده دویم در اقسام علوم ممدوحه و مذمومه و قدر ضروری از هر علمی که لازم است از اصول عقاید و کیفیت تحصیل اطمینان در عقاید

مطلب دویم در معالجه سایر صفات ذمیمه که متعلق بقوه عاقله است و آنها پنج صفت است صفت اول در بیان جهل مرکب و معالجه آن صفت دویم در بیان شک و حیرت و معالجه آن صفت سیم در بیان یقین و شرافت آن و علامات صاحب یقین و اقسام یقین و ...

ص ۱۸ شماره ... از ...

(۱)

حالت فجعت فجعت ...
... العين

سراج السعاده

امانت

امانت ۶ قاب آقا میرزا ابوالحسن

تحصیل آن صفت ششم در بیان شرک بخدا و اقسام آن و در اخبار فضلیت فصل در اقسام توحید و معانی
هر قسمی فصل در علامات اهل توحید و بیان لاجبر و لاتفویض بل امر بین الامرین فصل در ذکر کلام
بعضی از عرفا در تسبیح مخلوقات صفت چهارم خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه و در اخبار فضلیت فصل
فصل در بیان اینکه دل آدمی هرگز خالی از فکری و خیالی نمی باشد و بیان اقسام افکار و خیالات فصل
در بیان الهام و وسوسه و علامات هر یک و اسباب آنها فصل در مذمت وساوس و افکار باطله فصل در معالجه
وساوس و دفع خواطر و بیان اقسام ذکر و فایده و دفع وساوس فصل در بیان شرافت افکار حسنه و خواطر
محموده و اقسام آنها و فضیلت تفکر در عجایب صنع الهی و بیان شمه از عجایب صنع الهیه و آثار قدرت آن
که در بدن انسان و حیوانات و آسمان و زمین است و بیان تفکر در اعمال و افعال خود و در جلال و کمال
حضرت ذوالجلال صفت پنجم مکر و حیله و مذمت آن و معالجه آن مقام سیم در معالجه اخلاق ذمیمه
که متعلق است بقوه غضبیه و بیان جبن و تهور و علاج آنها و در عجایب [illegible] صفت اول
در مذمت خوف و در آن دو فصل است فصل در بیان اقسام خوف مذموم و معالجه آنها و علاج
خوف از مرگ فصل در شرافت ضد خوف که اطمینان قلب است و طریقه تحصیل آن صفت دوم ایمنی از مکر
الهی و در آن شش فصل است فصل اول در مذمت ایمن بودن از عذاب و اسباب آن و معالجه آن فصل
در بیان خوف از خدا و انواع آن فصل در ترجیح بعضی از مراتب خوف بر بعضی دیگر فصل
در شرافت خوف از خدا و بیان حقیقت آن فصل در طریق تحصیل خوف از خدا فصل در سوء خاتمه
و اسباب سوء خاتمه و طریقه خلاصی از آن صفت سیم ناامیدی از رحمت خدا و مذمت آن و در اخبار فضلیت
فصل اول در شرافت امیدواری برحمت خدا و حسن ظن باو و اسباب حصول آن و حقیقت آن فصل در بیان
اینکه از برای کدام شخص خوف اصلح است و کدام رجا فصل در طریق تحصیل رجا و امیدواری صفت چهارم
در ضعف نفس و علامات آن و معالجه آن فصل در شرافت علو نفس و بزرگی آن و طریق تحصیل آن فصل
در بیان دون همتی و مذمت آن و علو همت و شرافت آن و طریق تحصیل آن صفت پنجم در بیان بی غیرتی و
بی حمیتی و شرافت غیرت و حمیت صفت ششم در بیان غیرت در دین و عرض و اولاد و مال و کیفیت غیرت
در دین و طریق نگاهداری عیال و تربیت اولاد و صرف مال فصل در عجله و شتابکاری و مذمت آن
و مفاسد بسیار آن صفت هفتم فصل در بیان وقار و طمانینه و شرافت و کیفیت تحصیل آن صفت هشتم در سوء ظن و بدگمانی
بخدا و خلق و مذمت آن و کیفیت علاج آن فصل در بیان شرافت حسن ظن بخدا و بخلق صفت نهم در غضب

واسباب

و اسباب آن و در آن سه فصل است فصل در مذمت غضب فصل در علاج غضب فصل در فضیلت شرافت
حلم و کظم غیظ و کیفیت تحصیل آن صفت دهم در انتقام کشیدن و مذمت آن و علاج آن فصل در فضیلت عفو
و بخشش صفت یازدهم عنف و درشتی و مذمت آن و شرافت رفق و مدارا صفت دوازدهم کج خلقی و مذمت
آن و شرافت خوش خلقی و کیفیت تحصیل آن صفت سیزدهم در عداوت و دشمنی و اقسام آن و مفاسد آن و علاج
فصل در مذمت ضرب و شتم و فحش و لعن و طعن و بدزبانی و اینکه لعن کدام کس جایز است و فواید خاموشی
[illegible] صفت چهاردهم عجب و خودبینی و مذمت آن و در آن دو فصل است فصل در معالجه عجب مطلق و
عجب بعلم و عبادت و عجب بنسب و حسن و جمال [illegible] و مال [illegible] و بنسب سلطنت و قبیله و
و بعقل و زیرکی فصل در شرافت شکسته نفسی صفت پانزدهم در تکبر و حقیقت آن و مفاسد آن و در آن چهار
فصل و یک خاتمه است فصل در اقسام تکبر و درجات آن فصل در معالجه تکبر فصل در علامات متکبر و
و فریبهای شیطان و علامات نهانی تواضع فصل در فضیلت تواضع و فروتنی فایده در مذمت ذلت و خواری
صفت شانزدهم فخر و مباهات و مذمت آن صفت هفدهم در بغی و سرکشی و ذم آن صفت [illegible] در تذکیه نفس و خودستائی
و مذمت آن صفت نوزدهم در عصبیت و مذمت آن صفت بیستم در کتمان حق و مذمت آن فصل در شرافت انصاف
و فواید صفت بیست و یکم در قساوت قلب و ذم آن و رقت قلب و مدح آن مقام چهارم در معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است
بقوه شهویه و در آن چند مطلب است مطلب اول در شره و جمیع اخلاقی که شره و شهوت باشد و در آن
سه فصل است فصل در مذمت شره و بیان مفاسد شکم پرستی و علاج آن و فواید گرسنگی و کم خوری
و مفاسد شهوت فرج و حرص بر جماع و مذمت آن و علاج آن فصل در [illegible] و مذمت آن و فواید تزویج و
نکاح فصل در فواید عفت و طریق اعتدال در اکل و جماع و آداب اکل مطلب دوم در سایر صفاتی که متعلق
بقوه شهویه است و در آن نه صفت است صفت اول در محبت دنیا و در آن یازده فصل و یک خاتمه است
فصل در بیان حقیقت دنیای مذموم و اینکه آن کدام است فصل در فرق میان دنیای مذموم و غیر
مذموم فصل در مذمت دنیا و بیان شمه از [illegible] و بی قدری و بی اعتباری و زوال و بی
وفائی آن فصل در مثال دنیا و تشبیهات آن فصل در بیان دنیائی که آدمی را اعانت بر آخرت نماید
فصل در بیان اینکه مال از جمله دنیاست فصل در مذمت مال دنیا و بیان محاسبه روز قیامت
فصل در مفاسد مال دنیا و فواید آن فصل در طریق نجات از مفاسد مال دنیا فصل در بیان
زهد و فضیلت آن و حکایات بعضی از زهاد فصل در اقسام زهد و کیفیت آن فایده در علامات

هجدهم

زاهد مقصد دوم در غنا و بی‌نیازی و اقسام غنا و در این چهار فصل است فصل در بیان اقسام فقر
فصل در شرافت فقر و فضیلت فقرا فصل در ترجیح فقر با صبر بر غنای با شکر فصل در تفرقه
میان فقیر و گدا و آداب فقرا و ذم سؤال و وقت جواز آن و کیفیت آن مقصد سیم در حرص و بیان آن
و در این دو فصل است فصل اول در بیان قناعت و فضیلت آن فصل دوم در طریق معالجه مرض و تحصیل
قناعت مقصد چهارم در طمع و مفاسد آن فصل در شرافت استغنا و بی‌نیازی و قطع طمع مقصد پنجم
در بخل و مذمت آن و در این چهار فصل است فصل در فضیلت سخا و مراتب آن فصل در معالجه
مرض بخل فصل در تفاوت مردمان در صرف مال فصل در فضیلت بذل و عطا و آداب زکوة و
خمس و نفقه عیال و مذمت عیال و ثواب انفاق و فضیلت صدقه دادن و آب دادن و هدیه دادن و قرض
کردن و مهمانی کردن و اجابت دعوت و قرض دادن و مهلت دادن قرض دار و اعانت مسلمین و حفظ آبرو
و طریقه هر یک از اینها مقصد ششم در اجتناب از مال حرام کردن و مفاسد آن و در این پنج فصل است
فصل در اقسام اموال و فرق میانه هدیه و رشوه فصل در فضیلت اجتناب از حرام و ترک شب
فصل در اقسام مال حلال و مال حرام مقصد هفتم در مذمت خیانت و عدم مقصد هشتم در مذمت تکلم
به باطل و علاج آن مقصد نهم در مذمت تکلم به سخنان بی فایده و بیان انواع آن و معالجه آن فصل
در مدح ترک سخنان بی فایده مقصد دهم در معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است به قوه غضب و قوه
از قوه‌های مذکوره و در این سه فصل است مقصد اول در حسد و تعریف آن و مفاسد آن و مراتب و معالجه
آن و در این پنج فصل است فصل در بواعث حسد و اسباب آن فصل در معالجه مرض حسد
فصل در فضیلت ضد حسد که نصیحت است مقصد دوم در مذمت اهانت مؤمنان و بیکان خدا و تعظیم
ایشان مقصد سیم در ظلم و تعریف آن و مذمت آن و مفاسد آن و انتقام کشیدن خدا از جهت ایشان و اولاد او
و نصیحت حکام و سلوک و مذمت اعانت ظلمه و در بیان عدالت یعنی اخص و مدح آن و شرافت و فواید آن و در این
دو فصل است فصل در آثار عدالت و لوازم آن و کیفیت آن فصل در علاج مرض ظلم و کیفیت تحصیل
عدالت مقصد چهارم در ترک اعانت مسلمین و مذمت آن فصل در شرافت قضای حوائج مسلمین و شاد
کردن ایشان مقصد پنجم در مسامحه امر به معروف و نهی از منکر و مفاسد آن و ضرر آن و نهی از منکر و ترک
آن و نهی از حضور مجالس معصیت و در این سه فصل است فصل در وجوب امر به معروف و نهی از منکر و ترک
آن و فواید آن و شروط آن فصل در کیفیت امر به معروف و نهی از منکر و مراتب آن فصل در ذکر اعمال

ناشایسته

ناشایست از محرمات و مکروهات بر سبیل اجمال مقصد ششم در دوری کردن از برادران دینی و مذمت آن
و مدح زیارت و مودت با ایشان مقصد هفتم در قطع صله رحم و حرمت آن و ضرر آن و وجوب صله ارحام و فواید
آن و معنی صله رحم مقصد هشتم در عقوق والدین و مذمت آن و مفاسد آن و معنی عقوق و فضیلت احسان
با احسان و آداب سلوک با ایشان و وجوب اطاعت فصل در حقوق همسایگان مقصد نهم در مذمت عیب
جویی و مدح عیب پوشی مقصد دهم در ترک فاش کردن راز و مدح رازداری مقصد یازدهم در مذمت سخن
چینی و سعایت مقصد دوازدهم در مذمت افساد میان مردم و شرافت اصلاح مقصد سیزدهم در ذم شماتت کردن
مقصد چهاردهم در مراء و جدال و خصومت مقصد پانزدهم در سخریه و استهزاء و ضرر آن مقصد شانزدهم در مزاح و شوخی
و خنده و مقدار جایز از اینها مقصد هفدهم در غیبت کردن و شنیدن و بیان و در این چهار فصل است فصل
در حرمت غیبت و مذمت آن فصل در معالجه غیبت و اسباب آن و انواع آن فصل در بیان مواضع
که غیبت جایز است و کفاره غیبت فصل در شرافت مدح مسلمانان مقصد هجدهم در دروغ گفتن و مذمت
آن و مفاسد آن و مواضعی که دروغ جایز است و اقسام دروغ و در این دو فصل است بکفایه فصل اول
در معالجه دروغ گفتن و طریقه خلاصی از آن فصل دوم در بیان صدق در گفتار و کردار فایده
در آفات زبان و فواید صمت و خاموشی و شرافت آن مقصد نوزدهم در حب جاه و شهرت و بیان آن و در این
چهار فصل است فصل در مفاسد حب جاه و مذموم و محمود آن فصل در علاج مرض حب جاه و شهرت
فصل در شرافت کم نامی و بی منصبی و منافع و فواید آن مقصد بیستم در حب مدح و تملق و خوش آمدگویی
و مذمت آن فصل در معالجه مرض حب مدح و تملق مقصد بیست و یکم در ریا و مذمت آن و در این پنج فصل
در اقسام و انواع ریا فصل در مفسده هر قسمی و بطلان عبادات بواسطه ریا فصل در معالجه مرض
ریا و ازاله آن فصل در اخلاص و بیان کیفیت آن فصل در علو مرتبه اخلاص و شرافت آن مقصد بیست و دوم
در بیان نفاق و مذمت آن مقصد بیست و سیم در غرور و بیان آن فصل در بیان اقسام غرور و بیان حال طوایف
مغرورین از کفار و گناهکاران و مغرورین بعضی از اعمال که چنین پنداشتند که ثواب خواهند داشت
و غرور علما و مفتیان و ائمه جماعات و واعظان و عابدان و وسواسان و قاریان و زاهدان و صوفیان
و درویشان و سلاطین و حکام و اغنیا و مالداران و صرف کنندگان مالها در تعمیر مساجد و رباط
و فقرا و دله و فریب شیطان و هر یک و معالجه هر یک مقصد بیست و چهارم در طول امل و مذمت آن و دوازده فصل
فصل در مدح قصر امل و فواید آن فصل در معالجه مرض طول امل و ترغیب بیاد مرگ مقصد بیست و پنجم

در مفسده هر قسمی و بطلان عبادات بواسطه ریا ج

فصل در وجوب توبه فصل در حقیقت توبه و بیان فصل در توبه فضیلت در اجابت باری و معصیت حضرت باری در گناه کاری
فصل در اینکه توبه گناه کاران مقبول میشود فصل در ترغیب به توبه و ترهیب از معاصی و جواز توبه بار و شرایط آن
در شرایط توبه و بیان گناه کبیره و صغیره فصل در وفای توبه و نقض توبه مقصد بیستم در بیان غفلت و غرور و تنبیه
از حال خود و در ایجاد و فصلات فصل در مذمت غفلت که محاسبه و مراقبه احوال خود است و فضیلت و نتیجه
آن فصل در کیفیت محاسبه خود و مراقبه و مرابطه و مشارطه و کیفیت اصلاح خود و چگونگی معاملهٔ مرض غفلت
و در این فصل فواید و منافع بیدارات مقصد بیست و یکم در کیفیت کراهت و صدق آن که عبادات و بیان مراد از انفا
و در آن یازده فصلات فصل در اقسام محبتها و اسباب انها فصل در بیان اینکه هیچ دلی خالی از محبتی
نیست فصل در بیان اینکه همه اسباب محبت در وی حق جمع است سزاوار محبت و دوستی بجز او نیست
فصل در رد قول کسی که انکار محبت خدا نموده و بیان لذت مناجات و ذکر بعضی از مناجاتها فصل
در بیان اینکه بالاترین همه لذتها لذت انس و مناجات با پروردگار است و همه لذتها در جنب آن نابود است
فصل در طریق تحصیل محبت پروردگار است و اکتساب آن فصل در علامات و آثار محبت و حکایت
بر خوارزه و نشان خداوند جل شانه فصل در بیان شوق بلقای پروردگار است ظاهر انس با محبت
کیفیت و علوم مرتبه آن فصل در خلوت و عزلت و ترجیح آن و الفت و امید و شدید فصل در محبت
خدا با بندگان فصل در حب فی الله و بغض فی الله و بیان انها مقصد بیست و دوم در سخط با پروردگار و نار ضا
بقضای او و مذمت آن و در آن چهار فصلات فصل در علو مرتبه رضا و قضا و الهی و فواید آن فصل
در اینکه رضا از ثمرات محبت است فصل در علم منافات میان قضا و دعا فصل در طریق تحصیل رضا
فصل بیست [illegible] در حزن و اندوه بر امور دنیویه و علاج آن مقصد بیست و سوم در بی اعتمادی بر خدا و مذمت آن و در آن
سه فصلات فصل در توکل و فضیلت آن و فواید آن فصل در حقیقت توکل و موضع آن فصل در طریق
تحصیل توکل مقصد بیست و چهارم در کفران نعمت و شکر و در آن یازده فصلات فصل در بیان فضیلت شکر و علو مرتبه
انعام شاکرین فصل در بیان اینکه ادای شکر موقوف بر شناختن منعم و مبغوض آن فصل در کیفیت
شکر منعم فصل در تقسیم نعمتهای الهیه و بیان نعمت اکل فصل در بیان توقف اکل و هضم غذا در بیان
نعمت قوهٔ شهوت غذا و سیری از غذا و فقیر از تحصیل آلات و اسباب آن فصل در نعمتهای الهیه
که در باطن کنندهٔ است فصل در بیان نعمتهائی که در یک کرده نانست فصل در بیان نعمتهای الهیه
و ظاهر تر که صرف غذا موقوف با نها است و ملئکه موکلین با نها فصل در سبب تقصیر اکثر مردم در شکر گذار

در ایم

مقصد بیست و نهم در طریقه تحصیل شکر گذاری فصل در جزع و بیتابی و مذمت آن و در آن چهار فصلات
فصل در اقسام صبر و بولغات آن فصل در بیان صبر بر نعمت و دقایق آن فصل در فضیلت صبر و علو مرتبهٔ
صابرین فصل در طریق تحصیل صبر و حکایت بعضی از صابرین در بلاها و مصایب مقصد سیم در شوق و اطلاع
و در اینجا ختم مقصدات مقصد اول در طهارت و نظافت و اقسام و مراتب آن و در آن سه فصل فصل
در اسرار و آداب باطنیه ازالهٔ نجاسات فصل در اسرار و آداب باطنیه وضو و غسل و تیمم فصل در اسرار
و آداب باطنیه نماز انواع طاعات مقصد دوم در اسرار نماز و در آن هفت فصلات فصل در بیان
اینکه معانی باطنیه نماز هفت امر است فصل در اینکه هفت امر روح و مقصد کلی از نماز اند فصل در بیان
اسبابی چند که باعث بر تحصیل این هفت امر میشود فصل در اشارات اینکه در هر یک از شروط مقدمات
نماز است و باید متذکر انها بود فصل در اشارات اینکه در تکبیرات و ادعیه استفتاحات فصل
در اشارات و اسراریکه در قرائت و سایر افعال و اذکار نمازات فصل در اشارات اینکه از برای
امام جماعت مطلوبست مقصد سیم در اسرار باطنیه ذکر و دعا و در آن دو فصلات فصل اول در کیفیت ذکر
خدا و شرایط و آداب دعا کردن مقصد چهارم در اسرار و آداب باطنیه و ظاهریه تلاوت قرآن مقصد پنجم
در شمه از آداب باطنیه روزه داشتن مقصد ششم در بعضی از آداب باطنیه حج و در آن سه فصلات فصل اول
در فضیلت و شرافت حج و اشتمال آن بر دیات نبیه و مالیه فصل دوم در آداب باطنیه که پیش از بیرون
رفتن حج مراعات آنها لازمست فصل سیم در آداب و اسرار باطنیه مقدمات و اعمال و افعال حج مقصد هفتم
در اسرار زیارت مشاهد مشرفه و فضیلت آن فصل در آداب باطنیه و دقایق و اشارات دخول
مشاهد مشرفه و زیارات تمت بعون الملک العلام والسلام سراج سعادت جاودانی و مشعل انوار ...

[illegible]

فضایل ملکاتش بر بسیط زمین چنین انتشار یافته که عدو و عنود را از کثرت غلبت چنین غرق عرق انفعال
مانع سفینة النجات که بناخدای همت بلندش کشتی بیچاره بی افتاده خلاف از دریای ضلالت و خلاف اندیشی
خالفانت الی کنار آمده عین الحیوة که تشنه کامان وحشت شوق را در ظلمات ضلالت خضر هدایت بدان راه نموده
جامع سعادات سرمدیه حاوی کمالات علیه شهر خدا شاه ولایت علی مظهر اسرار حق جلی و درود نامعدود
و تحیات غیر محدود بر شمائم ائمه دین و اولاد طاهرین او که هر یکی کیمیای سعادت شده و کلید گنج فیض سرمد لمعات
خورشید امامت و مصباح مشکوة کرامت و در درج خلافت و ذره غره شرافت مطالع لوامع قدسند و زینت
المجالس مجامع انس سراج المنیر [illegible] و مفتاح الفلاح ابواب الجنان حجج الله علی العالمین صلوات الله علیهم اجمعین
الی یوم الدین چنین گوید بیکر فنا و دوام امال و امانی و مطالب سعادات جاودانی احمد بن محمد مهدی بن ابی
ذر نراقی لقیهم الله عنهم یوم العرض الاکبر که بر رای ارباب الباب واضح است که خالق عالم و موجد بنی ادم جلت عظمته
بمقتضای حکمت بالغه و قدرت شامله قامت قابلیت انواع انسان را در مضمار و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا
و لقد کرمنا بنی ادم سرافراز و این صدف پاک را بودیعت نهادن گوهر ادراک و نفس ناطقه شرف اختصاص
ارزانی داشت سلطان والاشان عقل را در مملکت بدن بر سریر مخروطی دل متمکن ساخت و معاشر مشاعر
و عساکر حواس را سر خط فرمان و منقاد تا اینکه طاغیان قوای سرکش طبیعی را در تحت [illegible] انقیاد
آورده بکسب اخلاق جمیله و صفات پسندیده عظمت کوس کرامت بگوش سکان صوامع جبروت رسانند
و در مضمار سعادت گوی سبقت از ملایکه ملکوت ربایند نه فلک بلندش مسلم شد ملک الحاصل انچه در سر
سویدای بنی ادم ازو ثبت است بحکم محکم عقل و نص مستفیض نقل بر هر یک از افراد سالکین منهج سداد و طالبین
طریق رشاد لازم است که اولا آن اینه گیتی نمای را از زنگ رذایل زایل و بعد از آن ادهم همت بصوب تحصیل
فضایل مایل سازد چه بدون تخلیه تحلیه میسر نشود و انعکاس نقش جلیه در نفس خبیثه صورت نبندد
شست و شوی کن وانگه بخرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب الوده و خود ظاهر و روشن و ثابت است
که دفع صفات ناپسند و کسب ملکات ارجمند موقوف بر شناختن انها و اصول و اسباب انهاست و کیفیت معالجات
مفرقات است و متکفل بیان تفاصیل ابواب علمی که تعبیر از ان بعلم اخلاق و حکمت خلقیه می نمایند و چندین
نسخ و کتب از جهت نظم و ترتیب و حسن ترکیب و تعبیر لایق و تحقیق رایق و اشتمال الاحادیث و ایات و اخبار وارده
در شریعت و احتوای بر مقالات ارباب عرفان و اساطین حکمت که در این فن شریف تالیف و تصنیف شده کتاب موسوم
بجامع السعادات که از تالیفات عالم عامل و عارف واصل و حکیم کامل و فقیه فاضل والد ماجد بزرگوار

این

این ذره بی مقدار قدس سره است و از انجا که همگی همت بهمت نهمت اعلی حضرت پادشاه جمجاه ملایک سپاه گردون
بارگاه زمان خدیو فلک بنیان جلد سلاطین جهان و سرور خواقین دوران بانی مبانی دین مبین و مروج شریعت سید المرسلین
طغرای زیبای منشور خلافت بر منور جمال کمال مملکت آفتاب تابان فلک سلطنت خورشید درخشان سپهر
جلالت ماحی ماثر ظلم و عدوان مظهر لطف الله بالاهلی و لا اخاخر و یکه [illegible] با انکه همگی چشم شده تماشا
فرانی چون او [illegible] وسپهر سرپا انکه همه تن گوش [illegible] کشورکشائی چنین نشنیده
دارنده تخت پادشاهی دارای سپیدی و سیاهی شاهنشاه افتاب سایه کیخسرو کیقباد پایه
قیصر [illegible] داری فغفور گدای [illegible] شاهنشاهی که سلاطین روم و فرنگ را [illegible]
اشتیاقش [illegible] و پادشاهان هند و خطا را درگاه جهان پناهش روی امید وادی برخاک راه [illegible] مولای
اوصاف کلاهان [illegible] پای او سوگند شاهان عدالت گستری که در چمن عدالتش صعوه و بازهم پرواز
و در مرغزار عنایتش گرگ با گوسفند همساز [illegible] اگر لشکر کشانش بسوی
شان اوردند [illegible] که کرده اثار ایشان را رساند [illegible]
رحمتش فریاد بجز از مرغان چمن بر نیاید و بیداد گری کس بجز غمزه معشوقی نیابد فتنه در کویش جز چشم
خوبان بخواب و اشوب [illegible] زلف خوبان قرار گرفته [illegible] سخاوتش [illegible] جود معن و حاتم لفظ ازو
بیگانه و با اوازه شجاعتش قصه مردی زال و رستم افسانه [illegible] طالع اعدا رسید
افتاب است که چون [illegible] هنگام زوال [illegible] خود را دید اینه روشن است
که عروس حسنا ملک چهره خود را جز در صفای ان نتواند یافت گوهریست از خاندان [illegible]
[illegible] صفت [illegible] سهم الموفقات که بجنب [illegible]
همای [illegible] که اجل نامه اعدای دولتش [illegible] که برسم سفارت از عالم عدم
باحضار مخالفان [illegible] خورشید [illegible] سبع سموات
نردبان هفت پایه [illegible] سلیمان زمان [illegible] خورشید
تابان [illegible] حسام [illegible] شریعت غرای احمدی [illegible]
رونق ملت بیضای جعفری [illegible] اهل اسلام [illegible] الامان [illegible]
و عام و اشتی این شهریار [illegible] جلادت [illegible] سعادت گوهر کان خلافت [illegible]
سلطنت [illegible] شمشیر [illegible] گلستان [illegible] شعله [illegible]

فوایدش رأفت و رحمت آرای بلند رای و اسکندر ملک آرای ظل ظلیل حضرت الله والمجاهد فی سبیل الله صلی
تشبه بمحفل عنایات حضرت السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان السلطان فتحعلی شاه قاجار لازالت
اطناب دولته الی یوم القیام ممدوده و ثغور الاسلام بسیف حراسته مسدوده جهانش بکام فلکش یار باد
جهان آفرینش نگهدار باد غم از گردش روزگارش مباد در ایامش بر دل غبارش مباد دل کشورش جمع
معمور باد ز ملکش پراکندگی دور باد که آفتاب خواطرها پوشش ازید و طلوع صبح این دولت عظمی بر ساحت
ترویج شریعت غرا پرتو افکن و انوار سعادت شمول لشکر اخترین ظهور انوار این سلطنت کبری معالم دین مبین
و مناهج شرع متین واضح و روشن است بر صعود کافه انام بر معراج سعادت مصروف و همت عزیمت قضا
مشیتش بر جانب سلوک خواص و عوام بر محجه البیضا طریقه مسعوده معطوف و دست تربیتش را در نفوس
ملت بیضا ید بیضا آشکار و انفاس عیسوی ایشان را در احیای علوم معجزات ظاهر بود و کار فرخنده
آثارش مر کافه عباد را جامع سعادات و دوران سعادت توامانش مرقات الجنه بر ابرار احاطه نموده و کالاد
جهات صوری و معنوی را هم قرین نموده کشور سعادت جاودان را چون اقالیم جهان مسخر ساخته و ممالک دل
و جان را از لوث فریکبان رذایل صفات پاک نموده دیار مکارم اخلاق را چون ممالک آفاق در قبضه
تصرف در آورده و از میامن التفاتات کشورگشای عالم صورت و معنی ساحت مقاصد علم اخلاق که ثغور
جنود جهاد اکبر را متکفل و محل عساکر انظار طالبان علوم دین و عرصه مباحث این فن شریف که مشحون
صفوف مجاهده نفس اماره را مشتمل است مضمار نوافح ... راه طی کرده مدارس مجری از او
تازه و معالم مندرسه که از رواج بی‌اندازه همرسیده و چون لطف عمیمش مقتضی تعمیم این نعمت عظمی نسبت
بکافه انام و خلق کریمش مستلزم انتشار سعادت بین الخاص والعام بود و کتاب مذکور که از جمله کتب مصنفه
در این فن مقبول طبع اشرف خاقانی و منظور نظر عنایت گستر سلطانی شده بزبان عربی تعبیر و ارباب ایمان از محا
ایقان فارسی زبان را از فواید فوایدش بهره حاصل شود لهذا از مصدر عزت و اجلال بمحل حشمت
و اقبال شان لازم الشان ... صادر گردید که خلاصه مطالب و حل مقاصد
آنرا بزبان فارسی بعبارت واضح بیان نماید که عموم ناس از فراید فوایدش نفع توان یافت بنابراین با وجود
علم بضاعت و قلت استطاعت و تفرقی بال و تکسر احوال بعد استعانت از حضرت رب العزه و استمداد از
ارواح ائمه معصومین عالی همت شروع در تالیف این کتاب شد امید که مقبول طبع اشرف گردد و کافه انام
از فوایدش بهره یاب و ثوابش بروزگار فرخنده آثار پادشاهی عاید گردد و آنرا مسمی نمود بمعراج السعاده و آن

مشتمل است

مشتمل است بر پنج باب **باب اول** در بیان بعضی مقدمات نافعه از بیان حالات نفس و منفعت فضایل اخلاق و مضرت
رذایل آن و در آن چند فصل است **فصل اول** بدانکه کلید سعادت و جهان شناختن نفس خود است زیرا که شناختن
خویش آدمی را اعانت بر شناختن آفریدگار خود مینماید چنانکه حق تعالی میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود باشد که بنماییم بایشان نشانهای قدرت کامله خود را در عالم و در نفسهای ایشان
تا معلوم شود از برای ایشان که پروردگار حق ثابت است و از حضرت رسول منقول است که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی
هر که بشناسد نفس خود را بتحقیق که شناخته است پروردگار خود را و این ظاهر و روشن است که هر که نتواند خود را
شناخت شناختن دیگری چون تواند رسید زیرا که هیچ چیز به تو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناختی دیگری را چون
شناسی تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی و نیز شناختن خود موجب شوق بتحصیل کمالات
و تهذیب اخلاق و باعث سعی در رفع رذایل میگردد زیرا که آدمی بعد از آنکه حقیقت خود را شناخت و دانست
که حقیقت او جوهری است از عالم ملکوت که باین عالم جسمانی آمده باشد که باین فکر افتد که چنین جوهری شریف را
عبث و بی فایده باین عالم نفرستاده اند و این گوهر قیمتی را بیازیچه مشتی و چند روزی ننهاده اند و باین سبب در تحصیل
فواید تعلق نفس ببدن بر میآید و بتدریج خود را بمنزلی که باید میرساند و گاهی که گویی که من خود را شناختم
و بحقیقت خود رسیدم نظر و تفکر کن این سخن مگر از بیخبری و بیخردی عزیز من چنین شناختن کلید سعادت
نتواند و این شناسایی ترا بجایی نرساند زیرا که سایر حیوانات نیز با تو در این شناختن شریکند و اما تو خود را
چنین شناسند زیرا که تو از ظاهر خود نشناسی مگر سر و روی و دست و پا و گوشت و پوست و از باطن خود ندانی
مگر آنقدر که چون گرسنه شوی غذا طلبی و چون برکسی خشمناک شوی در صدد انتقام برآیی و چون شهوت بر تو
غالب شود مقاربت خواهش نمایی و امثال اینها و همه حیوانات با تو در اینها برابرند پس هر گاه حقیقت تو همین باشد
از چه راه بر سباع و بهایم مفاخرت میکنی و بچه جهت خود را از اینها بهتر میدانی و اگر تو همین باشی چه سبب خلافت عالم
تو را بر سایر مخلوقات ترجیح داده که فرموده و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا یعنی ما تفضیل دادیم فرزندان آدم را
بر بسیاری از مخلوقات خود و حال آنکه در این صفات و عوارض بسیاری از مخلوقات و حیوانات بر تو ترجیح دارند
پس باید که تو حقیقت خود را طلب کنی تا بدانی که چه کسی و از کجا آمده و بکجا خواهی رفت و این منزل که دو روزی چند
بچه کار آمده و از برای چه تو را آفریده اند و این اعضا و جوارح را بچه سبب تو داده اند و زمام قدرت و اختیار را
از چه جهت بکف تو نهاده اند و بدانی که سعادت تو چیست و از چیست و بدانی که این صفات و ملکات که در تو جمع
شده است مقتضی اتصاف بصفات بهایمند و بعضی صفات سباع و درندگان و بعضی صفات ملائکه و فرشتگان و

در بیان شناختن نفس

و شناسی که کدام یک از این صفات شایسته و سزاوار حقیقت تواست و باعث نجات و سعادت است تا در احکام آن کوشی
و کدام یک عارضی و موجب خذلان و شقاوت تا در ازالهٔ آن سعی نمائی و بالجمله اینچه در آغاز کار و ابتدای طلب
بر طالب سعادت و رستگاری لازم است آنست که سعی در شناختن خود و پی بردن بحقیقت خود نماید که بی عرفان آن
بمنزل مقصود نتوان رسید **فصل** اگر خواهی خود را بشناسی بدانکه هر کسی را از دو جزء آفریده اند یکی تن
ظاهر که آن را تن گویند و مرکب است از گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و غیر اینها و آن از جنس مخلوقات همین عالم
محسوس است که عالم جسمانیات و اصل آن مرکب از عناصر چهارگونه است که خاک و باد و آب و آتش است و او را بچشم
چشم ظاهری میتوان دید دیگری نفس که آن را روح و عقل و دل نیز گویند و آن جوهری است مجرد از عالم ملکوت
و گوهری است بس عزیز از جنس فرشتگان و عقول مقدسه و مرتبه بس گرانمایه از نوع مجردات که خدا بمقتضای
مصالحی چند که شمه از آن مذکور خواهد شد بقدرت کامله خود ربطی تام میان او و این ظاهری قرار داده و او را مقید
بقید علاقه این بدنی و محبوس در زندان تن نموده تا وقتی معین و اجل موعود که قطع علاقه نفس از بدن میشود و رجوع
بعالم خود میکند و این نفس بچشم ظاهر نتوان دید بلکه دیدن آن نمیشود مگر بچشم باطنیه و هر کجا که لفظ نفس
یا روح یا جان یا دل یا عقل مذکور شود همین جزو اراده میشود بلکه هرگاه انسان و آدم نیز گفته شود بغیر از این
جزء دیگر مراد نیست زیرا که چنانچه مذکور خواهد شد حقیقت انسان و آدمی عبارت است بس از این نفس که باید
بآن است امور چند که مأمور است بقیام نماید و بدانکه شناختن حقیقت بدن امری است سهل و آسان زیرا که آن ذات
که از جنس مادیات است و شناختن حقایق مادیات چندان صعوبتی ندارد و اما نفس چون که او از جنس مجردات است
بحقیقت او رسیدن و او را بکنه شناختن در این عالم میسر نیست **مصرع** مجرد شو مجرد را ببین و از این جهت بود
که بعد از آنکه از حضرت رسول شرح حقیقت او را خواستند حضرت بیان تقریر و خطاب رسید که و یسئلونک عن الروح
قل الروح من امر ربی یعنی از تو حقیقت روح را سؤال میکنند بگو روح از امر پروردگار است و بیش از این بحث
شاید که بیان کند بلی هرگاه انسان نفس خود را کامل کند بعد از قطع علاقه از بدن و وصول بتجرد از برای او میتواند شد
که او را بشناسد بلکه هرگاه در این عالم نیز کسی نفس خود را بمرحله کمال برساند و علاقه او از بدن کم شود دور
نیست که تواند فی الجمله معرفت نفس هم رساند **فصل** بدانکه آنچه گفتیم که آدمی مرکب است از دو جزء یکی مادی و صورت
حسی جزوی دیگر مجرد که او را نفس میگویند اگرچه فهمیدن و دانستن آن صعوبتی دارد و لیکن هرگاه بنظر تحقیق
تأمل کند این مطلب بر او ظاهر و روشن میشود زیرا که هر که ساحت خود را از غبار عالم طبیعت پاک کند
و علایق و شهوات حیوانیت اندکی از خود دور نماید و آیینهٔ دل را از زنگ کدورات این عالم فی الجمله جلا

دهد

دهد و گاه گاهی سر در گریبان فرو برده از اغیار نابکار رو برتابد و با مجموعیت حقیقی خلوتی نماید و با حضور قلب متوجه عالم
انوار شود و با نیت خالص مشغول مناجات حضرت آفریدگار گردد و گاهی تفکر در عالم ملک و ملکوت پادشاه لایزال
نماید و زمانی تأمل در غرایب جلال و جبروت قادر ذوالجلال کند البته از برای او حالتی نورانی و بهجتی عقلی حاصل
میشود که بیان بیقین میکند که ذات او از این عالم جسمانی نیست بلکه از عالمی دیگر است و راهی دیگر که بیابد آن
دانست که آدمی را غیر از این بدن جزو دیگر است که از جنس بدن نیست خواب است که در خواب راه حواس بسته شود
و بدن او از حرکت باز ماند و چشم از دیدن و گوش از شنیدن بسته و تن در گوشه ساکن و بیحس میشود و با وجود
این در آن وقت آدمی در آفاق و اطراف عالم مشغول سیر کردن باشد و با اصناف خلایق در گفت و شنود
بلکه اگر نفس او فی الجمله صفائی باشد در آن وقت آدمی در عالم ملکوت راه یابد و از آنجا امور آینده را ببیند
و بشناسد و بر مغیبات مطلع شود بنوعی که هرگز در بیداری و در وقتیکه این بدن در خدمات او مشغول است
نتوان بآن رسید و راه دیگر آنکه آدمی را قوت معرفت همه علمها و صنعتها است با وفا نیز در بچشمی
اشیاء و فهمیدن امور چند که نه از این عالم است و نمیداند که از کجا این علوم داخل قلب او شده است
و آنجا فهمیده و دانسته بلکه گاهی در یک لحظه فکر او از مغرب بمشرق و از ثری تا ثریا رود با آنکه تن او در خانه
محبوس است و ایستاده بالجمله این مطلب امری است که بر هر کسی اندک تأمل نماید مخفی و پوشیده نمی ماند و در کتاب
الهی و اخبار معصومیه در مقامات متعدده اشاره بآن شده مثل قوله تعالی که خطاب به پیغمبر رسول میفرماید
قل الروح من امر ربی یعنی بگو در جواب کسانی که سؤال میکنند از تو از حقیقت روح انسان که روح از جمله کارهای
الهی است و از عالم امر است و لله الامر و الخلق عالم امر جدا است و عالم خلق جدا هر چه عبارت و کثیف را آن از عالم
خلق گویند و روح انسانی چون مجرد است از ماده و کثافت نباشد و دیگر میفرماید یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و دیگر میفرماید و نفس و ما سویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها
و از پیغمبر مرویست که فرمودند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت نفس خود را پس میشناسد
پروردگار خود را و معلوم است که شناختن این بدن جسمانی امریست سهل و آسان چندان مدخلیتی در معرفت
پروردگار ندارد و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که فرمودند خلق الانسان ذا نفس ناطقة یعنی انسان خلق
کرده شده است صاحب نفسی که باو ادراک معقولات میکند **فصل** چونکه دانستی که هر کسی مرکب است از نفس و بدن
پس بدانکه حقیقت آدمی و آنچه بسبب آن ترجیح بر سایر حیوانات دارد همان نفس است که از جنس ملائکه مقدسه است
و بدن امری است عاریه و حکم مرکب دارد از برای نفس و او که بایقر مرکب سوار شده و از عالم اصلی و موطن حقیقی این دنیا

امده تا از برای خود تجارت کند وسودی اندوزد وخود را بانواع کمالات بیاراید واکتساب صفات حمیده اخلاق
پسندیده نماید وباز مراجعت بوطن اصلی خود می نماید بامر پروردگار حکم شهری دارد از شهرهای اقلیم آفرینش که پادشاه
کشور هستی که حضرت آفریدگار است هر یکی را باقطاع روحی که از نزاده کان عالم غرائب مقرر فرموده تا از مداخل
ومنافع آن شهر ظهیر خود را بعد مسافرت بعالم قدس منزل وخلوت خانه انس کرده ودرین مجلس ...
حیوانات نیز اگرچه حیوان را نیز بدنی مخصوص مشاهده مرکبانند یا دچشم وگوش وسر وسینه وسایر اعضا
ودرین سبب هیچ حیوان فضیلتی ندارد وآنچه باعث فضیلت آدمی برسایر حیوانات میشود آن جزو دیگرست که نفس ناطقه
باشد که حیوانات دیگر را این جزو نیست بدانکه بدن امریست فانی ومعدها که بعد از مردن از هم ریخته میشود واجزاء
آن از هم پاشیده متفرق میشود وخراب میگردد تا باز وقتی که بامر پروردگار تعالی شانه اجزای آن جمع شود
وبجهت حساب وثواب وعقاب زنده گردانیده شود اما نفس امریست باقی که اصلا وقطعا از برای او فنا نیست بعد از تعلق
او از این بدن وخرابی تن از برای او خرابی وفنائی نخواهد بود واز آیاتیکه خداوند در صحیفه فرموده که ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون ودیگر میفرماید ارجعی الی ربک راضیة مرضیة یعنی
ای نفس بر گرد وبازگشت کن بنزد پروردگار خود همچنانکه در اول از نزد او آمدی ونیز از ان که پیغمبر صلی الله علیه و آله
در روز بدر ندا فرمود بشهدای بدر وبر مرده ها هل وجدتم ما وعدکم ربکم حقا یعنی آیا کشته شدگان ما
یافتند آنچه را که پروردگار شما بشما وعده فرموده بود حق ودرست پس بعضی از اصحاب عرض کردند که یا رسول الله
ایشان مرده اند چگونه ندا او را میشنوند حضرت فرمودند انتم اسمع منکم ایشان از شما شنواترند وفهم وادراک
ایشان حال از شما بیشترست وظاهر است که تن ایشان در آن وقت نیز همان بدن بود که در صحرای بدر افتاده بود
بلکه بنفس مجرده با ایشان بودند **فصل** از آنچه مذکور شد معلوم شد که از برای انسان دو جزو است یکی جزو
روحانی که مناسبت دارد با ارواح طیبه وملائکه مقدسه ودیگری جزو جسمانی که مشابهت دارد به بهایم
از حیوانات وبهایم وسباع وبواسطه این جزو جسمانی چند روزی در این عالم حسی تربیت میشود ومقام
میکند پس بواسطه جزو روحانی مسافرت بعالم اعلی میکند ودر آنجا همیشه مقام میگزیند ومصاحبت میکند
با ساکنان عالم قدس بشرطیکه در مدت اقامت در دنیا میل بان عالم نموده همه روزه در ترقی باشد تا جانب جزو
روحانی بر جسمانی غالب شود وکدورت عالم طبیعت او را خود بپوشاند ودلها وآثار روحانیت پیدا گردد
وچون چنین باشد هر سعادتی که باید چنانکه در این باب هر لحظه زیادتی وقابلیت کسب فیوضات
میکند ودل او بنور الهی روشن میشود وهرچه علاقه او از جسم وجسمانیات کمتر میگردد در روشنائی دل او افزوده

خواطر

خواطر شیطانی پاک میشود تا زمانیکه خاطرش از این پارسائی تمامی پرده های ظلمانی طبیعت از پیش دیده بصیرتش برداشته میشود
وحجابهای عوائق هیولانی از چهره نفسش دور میگردد ودر آن وقت از دل او جمیع اندوهها والمها بیرون
میرود واز حسرتها وغصه ها فارغ میشود ومیرسد بسرور دائمی ودر آخر ریشه هر دل او اشعه جمال ازل
نوری تازه وهر دم در دل او از سوانح احسان لم یزلی فیض ابداع حاصل میگردد وبسا باشد که با وجود بقای تن
هر گاه ریشه جمیع علاقه های جسمانی را از زمین دل برکند بیش از رحلت بعالم بقا این علامات از برای او حاصل
شود ودر این هنگام بال وپر خود را کلی ووبال میبیند ... بلکه از تن دنیا دلگیر شده
وطالب سفر آخرت میگردد وبزبان حال میگوید حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده بر فکنم
بلبل او مقیم خطه خاک ودل مصاحب ساکنان عالم افلاک بجز مراد خدا را نجوید وسخنی که نه از برای او است نگوید
تا برسد بجائی ورتبه ملأ اعلی ومحرم گردد در محفل قرب مولی آنچه را که هیچ چشمی ندیده وهیچ گوشی نشنیده
وبهیچ خاطری خطور نکرده ببیند وببیند آنچه را که در کتاب الهی بان اشاره شده که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة
اعین یعنی نمیداند هیچکس آنچه ذخیره شده است از برای ایشان از چیزهائیکه دیده ها را روشن میکند
فصل چونکه دانستی که آدمی را روحی است وبدنی وهر یکی مرکب است از این دو وباید بدانی که هر یک از این دو
جزو را الم ولذتی وصحتی ومرضی است والم وتعبهای بدنی عبارتست از امراض وبیماریها که عارض
بدن میگردد وجسم را لاغر وضعیف میکند واز ادراک لذات جسمانیه باز میدارد وبا مسامحه در معالجه
بهلاک بدن منجر میشود وعلم طب موضوع است از برای بیان امراض ومعالجات آنها والا بیماریهای روح
عبارتست از اخلاق ذمیمه وصفات رذیله که موجب هلاکت وبدبختی روح است وباز میدارد او را از درک
لذات روحانیه وسعادات ابدیه واو را محروم میگرداند از رفاقت محرمان خلوتخانه انس ومجاورت
عالم قدس وصحت وراحت روح عبارتست از اتصاف باوصاف قدسیه وملکات ملکیه که موجب قرب حضرت
باری وباعث نجات ورستگاری است وتفصیل این امراض ومعالجات آنها در علم اخلاق است که در این
کتاب بیان میشود **فصل** زنهار ای جان برادر تا جذب بیماری روح را سهل بگیری ومعالجه آنرا بازیچه بشماری
ومفاسد اخلاق رذیله را اندک پنداری وصحت روح را به صحت بدن قیاس نکنی وچگونه عاقلی چنین قیاس میکند
وحال آنکه مقصود از صحت بدن از برای کسانی که از روح وصلاح وی غافل وفراموش کرده اند نیست مگر زندگی
فانی چند روزه دنیا وزیست کردن در این عاریت سرا وبر مرض آن مفسده مترتب نمیشود مگر باز ماندن از لذات
حسیه ... واما اخلاق ذمیمه که بیماری روح است از آنها است باز میدارد آدمی را از لذات ابدی

بلند و سعادت ابد و پادشاهی سرمد هر یک از اینها پرده ایست ظلمانی که مانع اشراقات انوار الهیه و عایق فیوضات
نفحات رحمانیست و مسامحه در رفع حجب ظلمانیه ادمی را ابعاد کرده ایمنه و شقاوت ابدیه میرساند و بعضی از صفات
از مجالس اخلاق باعث ندامت ابدی و حجاب حقیقی است بعد از انکه صاحب فضل انسانی از اخلاق ناپسند
و صفات ارجمند بتربیت مقرر اباشد کرده و مستعد فیضهای غیر متناهی رب الارباب بلکه بسبب ان رفع حجب
حجاب میشود و صور جمیع موجودات در آینه دلش ظاهر میشود و در این هنگام موجودی میشود تام الوجود
ابدی الجود سرمدی البقا قائمش سزاوار خلعت الهیه و تارکش لایق تاج سلطنت و مراتب معنویه میگردد
و میرسد بجائی که چشمها و تنهائی که هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر هیچ احدی نرسیده و از این است
رسول فرموده لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات والارض یعنی اگر نه این
میبود که لشکر شیطان اطراف دلهای بنی آدم را فرو گرفته اند هر اینه مشاهده میکردند حقایق موجودات
عالم علویه و سفلیه را و مطلع میشدند بر اثار قدرت حق سبحانه و تعالی در انفس و هم چنانکه تطهیر نفس از جمیع
صفات خبیثه موجب رفع جمیع پردهای ظلمانیه و کشف حقایق جمیع موجودات امکانیه میگردد هم چنین ازاله
بعضی از انها باعث صفا و روشنائی در نفس میشود و بالجمله بقدر یکه آینه نفس از زنگ کدورت
عالم طبیعت پاک میشود صور موجودات عالم قدس در ان ظاهر میگردد و بهمان مقدار سزاوار بساط
قرب پروردگار میشود و باین سبب خاتم انبیا فرموده اند ان لی مع الله حالات لا یحتملها ملک مقرب ولا نبی
مرسل یعنی مرا با خدا حالتهای چند است که هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسلی طاقت و توانائی ان ندارد و هر که
در مقام سلوک راه سعادت باشد مراتب احوال خود نماید بقدر استعداد و قابلیت خود بر میخورد و بانچه میرسد
باو از الطاف ربانیه و فیوضات رحمانیه ولکن هم مافوق رتبه خود را منکر نشود اگر چه باید از باب ایمان بغیب
تصدیق و اقرار بان نماید هم چنانکه ایمان داریم بنبوت خواص پیغمبری ولیکن حقیقت انها را نمی شناسیم و عقول
ما مرده ما احاطه بکنه انها نمیکند چنانچه احاطه ندارد جنین بعالم طفل و طفل بعالم مميز و مميز
نمیداند عالم علما را و علما نمی شناسند عالم انبیا و اولیا را و بحکم عنایات ازلیه درهای رحمتهای غیر متناهیه
الهیه بروی هر کسی گشاده و بخل و ظلمت از برای احدی نیست لکن رسیدن بانها موقوفست بر انکه آینه دل
صیقل داده شود و از کدورت عالم طبیعت پاک شود و زنگ اخلاق ذمیمه از ان زدوده گردد پس حرمان از انوار
فیوضات الهیه و دوری از اسرار ربوبیه نه از بخل مبدء فیاض است تعالی شانه عن ذلک بلکه از پردهای ظلمانیه
ذمائم صفات و عوایق حجابهائیست که بنی ادمی را احاطه نموده است شعر هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه

۱۰

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست مخفی نماناد که انچه از علوم و معارف و اسرار که ادمی بواسطه تطهیر نفس
و تصفیه ان میفهمد نه مانند این علوم است که از اقوال و کتب رسمیه و ادله عقلیه گرفتاران عالم طبیعت
و محبوسان زندان وهم و شهوت میفهمند بلکه انها علوم حقیقیه نورانیه اند که از انوار الهیه و الهامات حقه
ربانیه مستفاد شده اند و چندان ظهور و جلا و نورانیت و صفا از برای انها هست که قابل شک و شبهه نیستند
و این علمی است که حضرت فرموده نور یقذفه الله فی قلب من یشاء یعنی علم نوریست که حق تعالی می افکند انرا
در قلب هر که میخواهد و حضرت امیر المؤمنین در کلمات طیبات اشاره باین علم فرموده اند فی الجمله سفر باید در شان
راسخین از علما هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة و باشروا روح الیقین واستلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش
منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی یعنی علم با ایشان هجوم اورده است بر بصیرت و بینائی
و حقیقت و روح یقین رسیده اند و نرم و اسان شده است از برای ایشان انچه سخت و مشکل شمرده بودند
اهل عیش و تنعم و انس باو یافته اند بانچه وحشت میکنند از ان جاهلان و زندگانی مینمایند
در دنیا به بدنهائیکه روح انها متعلق بعالم اعلی است و در مکانی دیگر سفر باید فقد احیی قلبه و امات نفسه
حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق له لامع کثیر البرق فابان له الطریق و سلک به السبیل یعنی زنده کرده دل
خود را و میرانید نفس خود را تا انکه ناهموار و درشت او لطیف و هموار شد و درخشید از برای او نوری
درخشنده پس ظاهر و هویدا کرد از برای او راه حق را و برد او را از ان راه تا رسانید او را بمطلوب
ولیکن مادام که صفحه دل از نقش اخلاق ذمیمه پاک نکرده این قسم از علم و معرفت در ان مرتسم نمیشود
زیرا که علوم و معارف عبادت باطنی است هم چنانکه نماز ظاهر است و چنانچه تا ظاهر از جمیع نجاسات ظاهریه
پاک نباشد نماز صحیح متحقق نمیشود هم چنین تا از جمیع نجاسات باطنیه که صفات خبیثه است پاک نگردد نور
علم صحیح مبرا از شوائب شبهات بران نمی تابد و چگونه میتواند شد که دل ناپاک منزل علوم حقه شود و حال انکه
افاضه علوم بر دلها از عالم لوح محفوظ بوساطت ملائکه مقدسه است که وسایط فیض الهی هستند و پیغمبر
فرموده لا یدخل الملائکة بیتا فیه کلب یعنی ملائکه داخل نمیشوند خانه را که در ان سگ باشد پس هر گاه خانه
دل مملو از صفات رذیله که سگان درنده هستند باشد چگونه ملائکه که حمله علوم و معارفند داخل میشود
و از اینجا معلوم میشود که کسانیکه عمر خود را صرف تحصیل علم از طریق مجادلات کلامیه و اشکالات فکریه
نموده اند و از تزکیه نفس از صفات ذمیمه غافل مانده اند بلکه دلهای ایشان متعلق بمادیات دنیای
دنیه و نفوس ایشان منقاد قوه غضبیه و شهویه هست از حقیقت علم بی خبر و سعی ایشان بی ثمر است و الحاصل

واینچه را تحصیل کرده اند و علم پندارند خلاف واقعست زیرا که علم حقیقی را بجهت وی سر دیدت و صفا و نورانی میباشد
و دلی اگر نور علم و افقی را حاصل شد مستغرق لجه عظمت خداوند جلیل و محو مشاهده جمال جمیل میشود و التفات
بغیر او نمی کند و غایت همت اکثر این اشخاص تحصیل زخارف دنیا و حصول منصب و جاه و شهرت در بلاد و تسخیر قلوب
عباد است و نیز همچنین که صفات خبیثه و اخلاق رذیله مانع از طلوع انوار علوم حقیقیه از مطالع فیوضات
الهیه باشد و لیس بلکه بدون تزکیه نفس و تصفیه قلب عبادات ظاهریه را اثری و طاعات بدنیه را ثمری نباشد
و چه قلبی مترتب میشود برآراستن ظاهر و کاستن باطن قال الله ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر یعنی
نماز باز میدارد نماز کننده را از اعمال ناشایسته و منکر اگر نماز با جانب باطن و اخلاق پسندیده مقرون و
بنا نبودی پس چرا می بینی اکثر مردم را که هر روز نماز بجا میآورند و هر ساعت چندین معصیت
از ایشان صادر میشود و حضرت فرموده الصلوة معراج المؤمن یعنی بواسطه نماز مومن عروج میکند
بمعارج قرب پروردگار و لیکن اکر اینچه میکنیم نماز باشد چرا بجز تنزل و هبوط از خود نمی یابیم کر نه موش زرد
در انبار ماست کندم اعمال چهل ساله کجاست اول ای جان دفع شر موش کن بعد از آن در جمع کندم جوش کن
و مثال کسانیکه مواظبت بر اعمال و عبادات بدنیه میکنند و از صفای دل و پاکی و ظلمت نفس و ناپاکی
آن فراموش کرده [illegible] مانند مرده کافرست که ظاهر آنرا زینت نمایند و در باطن آن
آن مرداری [illegible] پنهانست یا مثل خانه ایست ظلمانی و تاریک که چراغی بر بام آن نهند یا چون مرد دهقانی
که تخمی افکند و آن تخم سبز شود و بان گیاهی که زرع را تباه کند [illegible] شخص سر آن گیاه را
قطع کند و از بیخ آن غافل ماند تا آنکه قوت گیرد و همه محصول را از آفت [illegible] کند یا شبیه شخصی که بدن
او را جرب عارض کرده باشد و طبیب حاذق امر فرماید که دوائی بنوشد که ماده جرب را از باطن قطع نماید و طلائی
بر ظاهر بدن مالد که اثر آن از ظاهر دفع کند و او دوا را ترک کند و اکتفا بطلا نماید و هر چه بطلا دفع شود از
جهة باطن استعداد آن منجر گردد تا او را هلاک سازد و چون معلوم شد که قیاس بیماری و صحت نفس
و سلامتی بدن [illegible] است پس عجب است طایفه که شب و روز اوقات خود را صرف معالجات بدن خود
میکنند و صبح و شام در دفع امراض جسمانیه سعی تام بعمل میآورند و قول طبیب فاسقی [illegible]
اطاعت نماید و شربت [illegible] ناکوار [illegible] اعمال ناهنجار [illegible] و سالها فرمان طبیب الهی [illegible]
سعادت ابدیه و حیات ابدی [illegible] و معالجه نفس را سهل و آسان میشمارند [illegible] کوید
کرد دنیا مخور باده [illegible] که در سفرها مخور حلوا [illegible] حرام [illegible]

نفس تن تو بکذاری [illegible] چون پرده غفلت برداشته شود و بیماری نفس خود را معاینه ببیند [illegible]
پس بدوای [illegible] باشد فریاد و احسرتا علی ما فرطت [illegible] ایشان بر آید **فصل** بدانکه هر نفسی
در صبا و اول آفرینش و اوان طفولیت از جمیع صفات و ملکات خالی است مانند صفحه ساده از نقش و صور خالی باشد
و حصول ملکات و تحقق صفات بواسطه تکرار اعمال و افعال مقتضیه آنهاست هر عملی که بیاید هر مرتبه
اثری از آن در دل حاصل و در مرتبه دوم اثر بیشتر میشود تا بعد از تکرر عمل اثر مستحکم و ثابت میکردد و ملکه
راسخه میشود در نفس هم چنانکه چون مجاور آتش شود حرارت در آن تاثیر میکند و کرمی در آن ظاهر میشود
و لیکن [illegible] دور کردن از آتش [illegible] و هر کاه مجاورت طول کشد تاثیر حرارت در آن بیشتر شود
تا آنکه آتش در آن اثر کند و بعد از آن روشن میشود و آتشی میشود که هر چه بان نزدیک شود می سوزاند
[illegible] مقابل شود روشن میکند و چون [illegible] تعلیم اطفال [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] هر کاه کسی مراقب احوال خود کند و در اعمال خود نظری فکند و صحیفه دل خود را کشوده بدیده بصیرت
تامل کند [illegible] ملکات و صفاتی که در آن جا رسوخ کرده اند و اکثر مردم [illegible] علایق و کثرت
موانع و نقوش نفوس خود غافل اند [illegible] رحلت از این سرای [illegible] بعالم بقا قرار رسید
[illegible] علایق [illegible] و پرده طبیعت از مقابل دیده بصیرت برداشته شود
و نظر او بر لوح دل و صفحه نفس افتد چنانکه حق تعالی فرموده و اذا الصحف نشرت و در مکان دیگر
فرماید فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید یعنی پس دور کردیم پرده را از پیش دیده تو برداشته شود
و چشم تو تیز بین میکردد و همه اعمال خود را می بینی نتایج اعمال خود را معاینه می بیند و ثمرات افکار و افعال
خود را مشاهده میکند و میرسد با نچه در کتاب کریم است و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له
یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی هر شخص را لازم ساختیم اعمال
از خیر و شر در کردن او مانند طوق که از کردن او جدا نمیشود و در روز قیامت کتابی را که اعمال او در آن ثبت است
بجهت او بیرون میآوریم در حالتی که کشاده باشد و بر او عرض شود پس باو کفته میشود بخوان نامه عمل خود را
و کافی هستی تو از برای محاسبه خود پس کسانیکه در دنیا از احوال خود غافل و اوقات خود را صرف لهو و لعب و اعمال
باطل نموده اند بی اختیار میکویند ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها یعنی چیست این
کتاب که باقی نکذاشته است از اعمال صغیره و نه کبیره را مکر اینکه شمرده است **فصل** چون کشتی که جان ابد
[illegible] از برای انسان موقوفست بدفع [illegible] اوصاف رذیله و کسب ملکات ملکیه و صفات [illegible]

[illegible]

واین معنی میسر نشود مگر بشناختن رذایل صفات و فضایل ملکات و تمیز میان هر یک از آنها از یکدیگر و دانستن معالجات
که در علم اخلاق از برای تهذیب نفس مقرر است معلوم میشود که شرف این علم از سایر علوم مرتبه و ثمره و فایدهاش بیشتر است
و چگونه چنین نباشد و حال آنکه شرف هر علم از شرف موضوع اوست و موضوع این علم نفس ناطقه انسانی است که
اشرف انواع کاینات و افضل طوایف ممکنات است و بواسطه این از حضیض مرتبه بهایم با اوج عالم ملائکه عروج مینماید
لیکن از برای جنس نوع انسانی است عرض عریض و از آن فروتر از عالم چهارپایان و وحوش هر جز از اقلیم فرشتگان
در حق اولش فرموده اولئک کالانعام بل هم اضل یعنی ایشان مگر مانند چهارپایان بلکه پستتر
از گمراهترند و بازین جهت کفار میگویند یا لیتنی کنت ترابا یعنی کاشکی که من خاک بودمی و در شان اخرش
فرموده لولاک لما خلقت الافلاک اگر مقصود تو نبودی اسمان افلاک خلق نکردمی شعر ای نقطه اصل و فرع ما فرع کون و
کز اسمان تو برتر و از خاک کمتری ما این جهان که هست همه از وجود تست و وقت مانتی فو تحت ما یعنی مرا با ایام
امت مو از نمر بود ند بر همه راجح آدم و این خود ظاهر است و روشن که این تفاوت و اختلاف در میان افراد این
نوع نه از جهت حیثیت و لوازم انسانیت زیرا که همه در این شریک اند بلکه بجهت اختلاف در اخلاق و صفات است و این علم
باعث رسیدن با علی مراتب است و کدام علم اشرف از علمی که سبب رسیدن موجودات با شرف کاینات میرساند و باین جهت
سلف علما بغیر علم اخلاق حقیقت اطلاق نمیکرده اند و این سبب است که اکابر علما می نامند و از اول تعلیم خود قرار داده
بوده اند و اول شاگردان خود را این علم می آموختند و تحصیل سایر علوم را از برای کسی که تحصیل اخلاق نکرده بی ثمر
ثمر نمیدانستند چنانکه بتجربه معلوم شد که ... و اخلاق ردیه در این عصر ما ذکر است علما بجز فساد اخلاق و زیادتی
مرض اصلی ... چنین شخصی که تحصیل اخلاق و صفات ... باشد از تحصیل علوم شر و فساد و ... میشود
و از این است که اکثر کسانیکه ملبس بلباس علما گشته اند و خود را از زمره اهل علم میشمرند بر اثر حال ایشان از عوام
بدتر و دل ایشان ... ماه و سال در جمع مال خواه حلال و خواه حرام و روز و شب در تحصیل جاه و منصب
و این را ترویج دین و بعضی از ... با امثال و اقران در مراء و جدال تا اظهار فضیلت خود بر جمعی از عوام کنند بلی
اعتقاد ایشان ... اصول و عقاید ایشان نادرست ... شرع و ملت دور انداخته و بجهت چند از برای غرض ساخته
و پرداخته و از مقتضای حکمت تابع غافل از اینکه حکمت حقیقی همانست که در شریعت نبوی مقرر است نعالی ...
که علم بدون عمل گمراهی و ضلال و علم بدون طاعت خسران و وبال است هانا قول پیغمبر را نشنیده اند که البلاء مراد فی
الخلاص من ظلمات ... بعضی ابلهی و نادانی ... تا فهم ناتمام و کوتاهی ایشان فرسیده
که حضرت رسول صلعم فرموده نظر بحال عالم منسلک بجاهل منسلک یعنی و نفرت ... میکشند یکی

عالیکه

عالیکه بوده شریعت دورد و بعلم خود عمل نکند و دیگری جاهلیکه آداب عبادت را ندانند و بدون علم عبادت کند

فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد که فایده علم اخلاق پاک ساختن نفس است از صفات رذیله و آراستن
آن بملکات جمیله که از آن تهذیب اخلاق تعبیر میشود و ثمره تهذیب اخلاق رسیدن بخیر و سعادت ابدیست و با بدانکه
که سعادت مطلق حاصل نشود مگر بآنکه متحد نفس به جمیع اخلاق ذمیمه و متصف بتمام اوصاف حسنه و متحلی باشد و
اصلاح بعضی صفات یا در بعضی از اوقات اگر چه خالی از ثمری نیست لیکن موجب سعادت مرتبه و ابدیه نمیشود هم
چنانکه صحت بدن و نظام مملکت نمیباشد مگر بدفع جمیع امراض و اصلاح جمیع طوایف در تمام اوقات پس سعید مطلق
کسی است که اصلاح جمیع صفات و افعال خود را بر وجهی نموده باشد که ثابت و پایدار باشد از تغییر احوال و انقلاب
راه نیابد و از تبدل ازمان متغیر نشود از شغلهای مصایب و بلایا بر قلب او نقص و خللی نرسد و از سیلاب محنتها و رنجها
رخنه در بنیان شکر گذاری نشود خار و خس شبهات را بدامن اعتبار او دست رس نباشد بلکه فرموده اند
با او هر چه از احسان و نیکوئی باایشان باز ندارد و دشمنی دیگران با او در روح او خلل نرساند و بالجمله بر پایداری
و ثبوت اخلاق و قوت نفس و بزرگی ذات و حسن صفات برتبه رسید که اگر اعیه با یوب پیغمبر رسید بادرسید
تغییر در احوالش نکرد و اگر بلاهای بزرگ حکیم بر او نازل شود تبدل در اعمالش نشود بلکه کسی که کوی سعادت
در ربود و او را سعادت واقعی نصیب کرده بود که الحقیقة داخل خیل مجردات میشود و از عالم جسمانیات بالا میرود
و دست تصرف افلاک بدامن او نرسد و گردونا ثوابت و سیار و بر چهره او منتشند نه سعد فلک در او تاثیر
کند و نه غش و نه قرش با افکار وی نه خسش اهل التسبیح والتقدیس لا یبالون بالتربیع والتسدیس والاوثان
بعد علو النفس لا یعنی بالسعد المتصل و لا کر بوده کار را از تربیع و تسدیس کواکب چکار است ارباب نفوس قوی را
از سعد و نحس فلک چه بیم انوار ... کیوان فلک از کنگره ایوان ... دود چراغ خورشید در کنج خلوت شان
تا رو بینند و مشتری عشرتی خود را شناسد و بهرام مرد میدان خود را داند ساز و نوای زهره در محفل انسان
بی ساز و نوا و دف و بربطش در بزم عیشان خالی از صدا قلم عطارد چون بنام ناهشان برسد سر انداز د
ماه نوچون بجمال شان نگرد خود را از نظر انداز د بلکه تا باشد که افلاک قوه نفس و تجرد بر تبه رسد که تصرف
در افلاک بلکه در جمیع مواد کاینات نمایند چنانکه واضع شق قمر از سید انبیا و حضرت شمس از سیدالاوصیا
برای او شهادت میدهد باب دوم در سبب انحراف از طریق سعادت و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوای نفس انسانی
و در آن چند فصل است فصل اول بدانکه هم چنانکه گذشت تن مملکتی است که خداوند عالم از برای اطاع روح مجرد
مقرر فرموده و از برای روح در این مملکت بعضی از اعضا و جوارح و قوای ظاهریه و باطنیه لشکر و خدمه بیادم

داده که بعد از این شمه از انها مذکور میشود و ما یعلم جنود ربک الا هو و هر یک را خدمتی معین و شغلی مقرر تعیین کرده
و از جهات ایشان قوای اربع که عقل است و شهوت و غضب و وهم حکم کارفرمایان و سران لشکر و عمال مملکت دارند و سایر
قوای نهروستان و فرمان برانند و شان عقل در یافت حقایق امور و تمیز میان خیرات و شرور و مارب اعمال جمیله
و نجات از صفات مذموم است و فایده ایجاد و قوت شهوت بقای بدن است که التحصیل کمال النفس است زیرا که نفس بیت
بدن چند روز در این بنا موقوف بقای لغذا و تنکح و تناسل و احتیاج انها بقوه شهوت روشن و ظاهر است
و قوه وهمیه امور جزئیه است و قوای اسیر که با انها مقاصد مهمه میرسند و شغل قوه غضبیه
انست که دفع مضرتهای خارجیه را از بدن نموده و نیز اگر قوه شهوت و وهمیه اراده سرکشی نموده سری کرده قدم از جاده
اطاعت عقل بیرون نهند ایشان را منهی کرده براه راست اورد و تحت اطاعت و تسلط عقل باز دارد و بدانکه هیچ
بلاد قوای ظاهره و باطنه را بغیر از چهار فرمان فرما و مرجع و فرمان روائی بالاندیشه روی نمی باشد
بلکه هر یک محکوم حکم حاکم خطر بیشتر باشد اما این چهار رئیسان یکی از آنها که عقل است وزیر پادشاه است که روح
باشد و مدبر است که روح بمقتضای صوابدید بدان عمل نموده و انها را امر و نواهی را نمایند تا همچو کفایت
و تدبیر امور مملکت بشود منضبط و پادشاه را بقیه سفر عالم قرب سهل و اسان باشد و دوم که شهوت باشد
عامل خراج است و طامع و دروغ زن و فضول و مخلط کرات و هر چه وزیر که عقل است گوید شهوت مخالفت او کند
و همت طالب انست که راه روح را زده و از احکام حکم خود کرده مانند بهایم و چارپایان غرق لجه شهوات نموده هر چه
اثار نمایند از شهوات اکل و شرب و جماع و لباس و مسکن و مرکب طلب دارد روح بعد از انکه در این کتاب انرا در دو
مشورت نموده و صواب و فساد انرا فهمیده متابعت نماید و سیم که غضب است شحنگی است شهر منسوب و شغل او تیز
و غضب است و شر و شرها همه کشتن و بستن و زدن و شکستن و ظلم او بنا بر عداوت و بغض طالب در مصالحت
که پادشاه را که روح است فریب داده تا با یکدیگر تابع نماید عمل کند و فرمان عقل را اطاعت ننماید و او را چون
سباع درنده همه شغل در پی حاجت بود و باشد و چهارم که وهم است شغل او مکر و حیله و خدعه و تلبیس و خیانت و
فتنه است و میخواهد که سلطان مملکت بدن مطیع منقاد او بوده باشد و هر چه فرمان دهد از فریفتن و شکستن و اوضاع
و مکر و اطاعت نموده تجاوز نکند و بسبب اختلاف هواها این قوای اربع و تفاوت دواعی این چهار رئیس
بوستان مملکت بدن میدان محاربه انها و معرکه تنازع ایشان است گاهی در انجا اثار فرشتگان و اعمال عقلیان
و زمانی افعال بهایم و چارپایان از ان ظهور بدا میکردد و ساعتی مشغول شغل سباع درنده میباشد و لحظه مظهر
اثار شیطان میشود و همیشه چنین است تا انکه غلبه کلیه مر یکی از این قوی حاصل میشود و یکی از ان قهر حکم

او کردند و در این هنگام پوشیده اثار ان بلادها نفس مرتبه و صاحب انها داخل در عالم ان میشود پس اگر سلطنت
از برای فرمان عقل باشد در مملکت نفس اثار ملکه ظاهر میگردد و احوال مملکت انتظام میرساند و صاحب انها
داخله در روضه فرشتگان میشود و اگر غلبه از دیگران باشد اثار انها در انجا پیدا میشود و در مملکت خراب و ویران
و امر معاش و معاد اختلال بهم میرساند و صاحب او داخل در حزب بهایم یا سباع یا شیاطین میشود نعوذ بالله
من ذلک و مخفی نماند که منشاء نزاع و سبب جدال در مملکت نفس قوه عاقله است زیرا که مانع سایر قوی میشود
از انکه اثار خود را بظهور رسانند و ممانعت در کم نفس را مطیع منقاد خود سازد و چونکه اعمال و افعال انها خلاف
صواب و بعقل است مخالفت مقتضای انست و اما ان سه قوه دیگر با یکدیگر نزاعی نیست از این جهت که هر یک
بجوی خود مشغول و بدیگری بنده و مانع اثر اعمال او نمی نماید مگر باشاره عقل که نوادر شد که بالذات
یا بجهت عوارض خارجیه بعضی از این قوی با ضعف و بعضی با غلبه و قوت باشد و لیکن در جهت معانعت است
که فیما بین ایشان و بیان این است که در سایر حیوانات که از قوه عاقله خالی است هستند منازعت
اگر نخلفتند و دو قوه که در انها غلبه و تسلط دارد هم چنانکه غلبه در جنبه شیاطین از برای قوه واهمه است
و در جبل سباع از برای قوه غضبیه و در حزب بهایم از برای شهوت و هم چنین در نفوس ملائکه نیز منازعت
نیست و جدال را راه ندارد زیرا که قوی ایشان منحصر است در عاقله و از ان سه قوه خالی هستند پس ممانعت
و تنازع در انها نمی باشد و از انجا روشن میشود که جامع همه عوالم و محل جمیع اثار انسان است که از میانه
جمیع مخلوقات مخصوص شده است بقوای متخالفه و صفات متقابله و از این جهت است که مظهر اسماء الهیه
با و اختصاص دارد و مرتبه قابلیت خلافت ربانیه با و تعلق گرفته عمارت عالم صورت و معنی در خور او است
و خلعت سلطنت اقلیم و شهود و غیب بر قامت او طابقه ملائکه اگر چه مخصوصند بر تبه و معانی و
و مسعودند بلذات عقلیه و انوار علمیه و لیکن در عالم جسمانیت که یکی از عوالم بوده کار است و از اثار انسانی
نیست و اجسام فلکیه اگر چه بنا بر قواعد حکما صاحب نفوس مجرده هستند اما انها را از اوصاف متضاده و طبایع
مختلفه خبری نرسانند هولناک و راهها خطرناک طی نکرده اند و سلسله انهای نزاع و جدال قوی را
از پیش برنداشته بار گران تقلب احوال و نقص و کمال بر دوش نکشیده اند زهی جایگاه اطلاق صفات و
احوال را بخشیده الله تعالی انسان که چون بر تبه کمال رسید حاملم جمیع مراتب بوده و سیر در طورهای مختلفه
کرده عالم جماد و نبات و حیوان و ملائکه را در نوردیده و بمرتبه مشاهده و حکمت رسیده پس انسان نسخه است
جامع حقایق ملک و ملکوت و معجونی است مرکب از عالم خلق و امر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که تو جانانه و تم

مخصوص کردانید ملئکه را بعقل و ایشانرا بهره از شهوت و غضب نداده و مخصوص ساخت حیوانات را
بشهوت و غضب طبیعت ساخت و مشرف کردانید انسانرا بجمیع اینها پس اکر شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل
کرداند افضل از ملئکه خواهد بود زیرا که خود را باین مرتبه رسانیده با وجود موانع و ملئکه را مانع و
مزاحمی نیست و از اینجا معلوم میشود که اکر مطیع شهوت و غضب شود پست تر از حیوانات خواهد بود زیرا که اطاعت
انها را نموده با وجود معین و یاوری مثل عقل و سایر حیوانات را معینی نیست **فصل** چون شناختی که
ادمی را چهار قوه است که حکم سرهنکان دارند نظر بر عقلیه و وهمیه خیالیه و سبعیه غضبیه و بهیمیه شهویه
بدانکه بازای هر یک از اینها لذتی و المی و لذت هر یک در چیزیست که مقتضای طبیعت و مناسب ان است
که بجهت ان خلق شده و الم در خلاف ان است پس چون مقتضای عقل و سبب ایجاد ان معرفت حقایق اشیاء است
لذت ان در علم و معرفت و الم ان در جهل و حیرت است و مقتضای غضب چون قهر است و انتقام لذتش در غلبه و تسلط
و المش در مغلوبیت و شهوت چون مخلوق است از برای تحصیل غذا و سایر انچه قوام بدن با انست لذتش در رسیدن
و المش در حرمان و ممنوعیت از انها است و هم چنین در وهمیه پس هم چنانکه قوی در ادمی چهار است هم چنین لذات
ان لذت و الم نیز چهار قسمت عقلیه و خیالیه و غضبیه و شهویه و بلا شبهه افضل لذات لذات عقلیه است که باختلاف
احوال مختلف نمیشوند و سایر لذات در حین انقضا منعدم و مفقود و منقطع میشوند و ادمی در ابتدای امر میل او بسایر
لذات میباشد و هر چند جنبه حیوانیت قوت میکیرد این لذات نیز ضعیف تر میکردند و در بدو امر لذات عقلیه از برای
او نمیباشد زیرا که انها حاصل نمیشوند مکر از برای نفوس مطهره از رذایل و متحلیه بفضایل بعد از انکه
ادمی بمرتبه درک لذات عقلیه رسیده باشد هر چند قوه عقلیه زیاد میشود و تسلط عقل بر سایر قوی بیشتر
میکردد لذاتش هم اقوی و ازید میشود و همه روزه در قوت و شدت است و نقص و زوالی از برای او نیست و عجب
از بیخردی کسانیکه چنان پنداشته اند که لذات منحصر بود در لذات حسیه و غایت کمال انسان را رسیدن بلذات اکل
و شرب و نکاح و غیر ان و امثال انها میدانند و نهایت سعادت را در التذاذ باین لذات کمان میکنند لذات
نشاه اخرت و منتهای مطلب انبیا [illegible] مکر رسیدن بوصال غلمان و حور و خوردن و نوشیدن [illegible] کوثر
وکباب و شراب و انهار و عطاهای انعام را منحصر میکنند در اتش سوزندن و عقرب کزیدن و کوزکران
و سلاسل [illegible] از عبادات و طاعات و ترک دنیا و [illegible] طلبند مکر رسیدن بانها و نجات از انها
ایا نمیدانند که چنین عبادات عبادات مزدوران و بندکان است و امثال این کسان ترک کرده اند لذتی چند
کم را که بر بیشتران برسند و کذارده اند [illegible] اکر زیادتران را دریابند و غافلند از اینکه امثال این جزءها

چگونه

چگونه کمال حقیقی انسان و باعث قرب بپروردکار انها میباشد و کسیکه که از اتش از ترس سوختن و از اتش
باعباده [illegible] از شوق وصال [illegible] مقصود [illegible] طعامها و الوان و از نمازش [illegible] حور و غلمان باشد
چگونه او را از اهل بساط قرب خدا متعال میتواند شمرد و چه کمالی استعداد استحقاق تعظیم و توقیر دارد و ...
اینها مکر غفلت از ابتهاجات روحانیه و لذات عقلیه و محض [illegible] الدنیا و الم در حسیه کویا کوش ایشان نرسیده
که سید اولیاء [illegible] ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک و لکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک
یعنی خدایا نه این عبادت میکنم تورا بجهت ترس از اتش دوزخت و از طمع و شوق نعیم بهشت و لکن تو را سزاوار پرستش
یافتم پس بندکی تو را میکنم و بالجمله لذتهای حسیه را اعتباری در نظر اهل بصیرت قدر و مقداری نیست
در این لذات انسان با بهایم و حشرات و سایر حیوانات شریکند و چه کمالی در ان جهت انسان در انها است حیوانات
[illegible] باشد و در استیفای نفس ان لذت مجرد خادم قوه بهیمیه کردد و عجب تر انکه طایفه که لذات را منحصر در اکل ...
و مسکن و لباس و حشم و مرکب و جاه و منصب [illegible] میدانند و کسانیکه از اینها بی نصیبند محروم میشمارند
و بر انها افتخار میکنند و بزرکی بانها میفروشند هرکاه بکسی بر خورند که ترک شهوات کرده و پشت پا بر لذات
دنیوی زده و در جمله صفات تواضع و فروتنی و شکستکی میباشد و خود را در جنب ایشان [illegible]
میدانند و میکویند [illegible] لذات جسمیه کمال باشد و حال انکه همه کس [illegible] کبریای خالق عالم را از لوث این لذات
پاک میکنند و میکویند که اکر چنین باشد نقص لازم خواهد امد پس اکر اینها کمال بودی بایستی که از برای مبدا
کل ثابت باشد و اکر ندانند که این لذات [illegible] هست [illegible] اصحاب اینها از اظهار انها [illegible] و سعی در پوشیدن
و چرا که اکر کسی را پر خور و باشکم پرست خوانند تغیر در حالتش هم میرسد و حال انکه هر کسی طالب اشر کمال خود است
بلکه فی الحقیقه لذات حسیه لذت نیستند بلکه دفع المی چندند که از برای بدن حاصل میشود پس [illegible] را
در وقت اکل لذت میدانی نیست مکر دفع الم کرسنکی و [illegible] در وقت جماع لذت میشماری نیست مکر ازاله
کزندکی منی و از این جهت است که بیمار لذتی از اکل نمیباشد و این خود ظاهر است که خلاصی از الم غیر از مرتبه کمالات
و چون این معلوم شد و دانستی که در لذات حسیه کمالی نیست شناختی که انسان در جوهر عاقله و لذات عقلیه
شریک ملئکه [illegible] است و در قوای غضبیه و شهویه و بهیمیه و لذات حسیه شبیه بسباع و بهایم و [illegible]
بر تو معلوم میشود که هر که یکی از این قوی در ان غالب و طالب لذت ان میشود شریک میشود با طایفه که این قوه
منسوب بانست تا انکه غلبه بحد کمال رسد در اینوقت خود ان میشود و داخل در این حزب میکردد پس ای جان
برادر چشم بصیرت بکشا و با هوش باش و ببین که خود را در کجا و از اشرف مرتبه خود را بکجا رسانیده و بلکه

و با کفار کردن قوه شهوت تو بر سایر قوی مسلط است تا اینکه اکثر شوقی تو و بیشتر فکر تو و ذکر تو در اکل و شرب
و جماع و سایر لذات شهوت است و اکثر اوقات عمر را در آراستن طعامهای لذیذ با خواستن زنان جمیله است خود را
یکی از بهایم بدان و نام خود را انسان منه و اگر تسلط و غلبه در تو از برای قوه غضبیه است و بپوشش خود را
مایل منصب و جاه و برتری بر عباد الله می بینی و طالب زدن و بستن و انداختن و شکستن و فحش و دشنام و اذیت
انام هستی خویش را سگ گزنده پندار یا گرگ درنده مثلا خود را از زمره انسان شمار و اگر استیلا و قهر
از برای قوه شیطانیه است و همیشه در فکر مکر و حیله و تدلیس و خدعه و جستن راههای غش از برای رسیدن بمقتضای
غضب و شهوت خود را شیطان مجسم خارج از حزب بنی آدم و اگر تسلط و استیلا از برای عقل باشد و بپوشش در صدد
تحصیل معرفت الهیه و کسب ملکات ملکیه باشی و فکر تو مقصور بر عبادت پروردگار و اطاعت رسول مختار و طلب راه
سعادت و وصول بر رتبه قرب پروردگار حضرت آفریدگار باشد خود را انسان حقیقی بدان که عالم را از عالم بالا
مشتبه بالاتر و بزرگترش از ایشان والا مرات پس هر که را اندک هوشی و دشمن خود نباشد لازم است سعی در استیلای
قوه عاقله و جد و جهد در استیفای سعادت ابدیه و صرف وقت در تحصیل صفات جمیله و دفع اخلاق رذیله از این
شهوات نفسانیه و لذات جسمانیه نکرده مگر بقدر ضرورت پس از غذا اقتصار کند بر آن قدری که مرض احتیاج و بجهت
بقاء از آن لابد و لاعلاج است و نقد عمر خود را در تحصیل الوان طعامها و انواع غذاها ضایع و تلف نکند
و اگر هم از این حد تجاوز کند از نفقه طلبد که موجب فخر شده بر زمره ایشان ماقران و خوادعه بر زمره اهل و عیال نباشد
و زیاده از این مذموم بالاتفاق و انجام در لباس اقتصار کند بر آنچه بدن را بپوشد و دفع سرما و گرما کند و
اگر از این مرتبه در گذرد بطلب جوید در نظرها خوار و در برابر هم کنان بی اعتبار نگردد و از مجامعت نخواهد
مگر آنچه باز حفظ نوع و بقای نسل متحقق شود و بپرهیزد از اینکه غرق لجه شهوات نفسانیه و گرفتار قوه علاقه
و شهوت شود و باین سبب بشقاوت ابد و هلاک سرمد رسد پس ای معشر اخوان و گروه برادران از برای خدا
بر خود رحم کنید و دست ارید و بر نفس خود رحم کنید بیدار شوید پس آنکه همه راهها بر شما بسته شود
و تدارکی کنید قبل از آنکه پای شما شکسته شود دریابید خود را که وقت در گذر است غافل منشینید که عمر کوتاه
و مختصر است چاره سازید پیش از آنکه ریشه اخلاق رذیله مستحکم شود و صفات رذیله عادت گردد و لشکر
شیطان مملکت دل را تسخیر کند و تختگاه دل مقر سلطان شیطان شود و جوانی تو که وقت قوت و توانائی است
سپری گردد بلی آنا فانا تو رو بضعف و ناتوانی میروی و صفاتیکه در نفس تو هست محکم و قوی میگردد شعر
خاربن در قوه و بر خواستن خارکن در سستی و برکاستن تو که در جوانی مقابلی با حزب شیطان نکردی که

هنوز

هنوز احاطه بر سلک دل نکرده بود ندیکو در برابر ایشان مجاهده کنی و لکن لا تیأسوا من روح الله و هیچ
حالی از رحمت خداوند مبارک روایتست در هر وقتی تفضل کند هرکه سعی و اجتهاد نمود منقول است از شیخ فاضل احمد بن
محمد بن یعقوب مسکویه که استاد است در علم اخلاق و اول کسی است از اهل اسلام که در این فن شریف تصنیف و تالیف
نمود که من در وقتی از مستی طبیعت هوشیار و از خواب غفلت بیدار شدم که ماه جوانی بر باد رفته و پیری
مرا فرو گرفته بود عادات و رسوم در من مستحکم گشته و صفات قبیحه در نفس من رسوخ کرده در آن وقت من
اجتهاد بر میان زدم بمجاهدات عظیمه و ریاضات شاقه نفس خود را از خواهشهای آن باز داشتم تا آنکه
خداوند عالم مرا توفیق کرامت فرمود و خلاصی از مهلکات حاصل شد پس هان ای جان برادر مایوس مباش
و بدانکه درهای فیض الهی گشاده است و اسباب نجات از برای هر کسی هست و لکن چنین نپنداری که صفا و نورانیتی
که از نفس فوت میشود بجهة کدورت و تیرگی که از معصیتی در حالی حاصل میشود تدارک آن ممکن باشد و تو
آن نوعی نود که صفائی که اگر معصیتی صادر نشده بود حاصل میشد توان تحصیل نمود نظر را بر این انداخته
عالی محال است زیرا که فنا ... که آثار این معصیت را بالکلیه از صحیفه محو نماید در این وقت
نفس حالتی میشود که آن معصیت را نکرده بود پس باز حسنات روشنائی و سعادتی حاصل نگردد و اگر معصیت
نکرده بود و این حسنات از او صادر میشد از برای او در دنیا صفا و بهجتی و در عقبا درجه مرتبه بلند و چون
ابتدا معصیت کرده بود این صفا و درجات رفعت از دست رفت و غایت حسنه محو آثار معصیت شد و پس فضل
آنچه گفته شد روشن شد که از برای انسان اگر چه قوت و جوارح بسیار است و لکن همه اینها بغیر از چهار قوه
مطیع و فرمان بردار و ایشان از مدخلیتی در تغییر و تبدیل احوال نفس نمی باشد و آنچه منشا آثار و باعث بر
صفات خیر و شر و ملکات هستند این چهار قوه اند پس همه اخلاق ... بعد از این چهار ... ابد و منشاء
جمیع صفات خیر و شر اینها هستند و لکن خیرات و نیکیها قوه عاقله در حال تسلط و غلبه آنست و بدیها
و شرها در حالت زبونی و عجز آن در تحت سایر قوی و آن سه قوه دیگر بر عکس است یعنی آثار خیر و نیکویها
ظاهر در حالت ذلت و انکسار و عجز ایشان و در زیر عقل است و شرور و آفات ایشان در وقت استیلا و غلبه
ایشان است بر عقل **فصل** بدانکه شأن قوه عاقله و جهاد در راه او دو امر است یکی اول ادراک کلیات
و ثانی تصور جزئیات و چون هر فعلی که از بدن صادر میشود افعال جزئیه می باشد پس مبدء تحریک
بدن در جزئیات افعال بفکر و رویه قوه و همیه است و از این جهت او را عقل عملی گویند و قوه عامله
مینامند و اول را عقل نظری و قوه عاقله نامند و شأن قوه غضبیه و شهویه تحریک بدن است و این

دو مبدأ تحریک‌اند اما غضبیه مبدأ حرکت بدانست بسوی دفع امور غیر ملائمه از بدن و شهویه مبدأ حرکت آنست بسوی تحریک تحصیل امور ملائمه پس اگر قوه عاقله بر سایر قوی غالب شد و همه را مقهور و مطیع خود کرد انداب بشر تصرف و افعال جمیع قوی بر وجه صواب و صلاح خواهد بود و انتظام در مملکت نفس و نشاء انسانیت حاصل خواهد گردید و از برای هر یک از قوی تهذیب پاکیزه که هم خواهد رسید و هر یک فضیلتی که مخصوص بانست حاصل خواهد شد پس از تهذیب پاکی قوه عاقله صفت حکمت حاصل میشود و از تهذیب قوه عامله ملکه عدالت ظاهر میگردد و از تهذیب غضبیه صفت شجاعت هم میرسد و از تهذیب شهویه خلق عفت پیدا میشود و این چهار صفت اجناس اخلاق فاضله اند و سایر صفات حسنه مندرج در تحت این چهار بعنی از این چهار ناشی میشوند و این چهار مصدر آنها هستند چنانکه حکمت مصدر فطنت و فراست و حسن تدبیر و نحو اینها امثال این میشود و شجاعت منشأ صبر و علو همت و حلم و وقار و نحو اینها میگردد و عفت سبب سخاوت و حیا و امانت و گشاده رویی و مانند اینها میشود پس رئوس اخلاق حسنه این چهار صفت است اول حکمت و آن عبارتست از دانستن حقایق موجودات بطریقی که هستند و آن بر دو قسم است حکمت نظری و آن علم بحقایق موجوداتی است که وجود آنها بقدرت و اختیار ما نیست و حکمت عملی و آن علم بحقایق موجوداتی است که وجود آنها بقدرت و اختیار ما است تا آنها را اعمال کرده ما دور شود دوم عفت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه شهویه از برای قوه عاقله و سرکشی نکردن آن از امر و نهی عاقله تا آنکه سلسله از جمله آزادگان گردد و از بندگی و عبودیت هوا و هوس خلاص یابد سیم شجاعت و آن عبارتست از انقیاد و فرمانبرداری قوه غضبیه از برای عاقله تا آنکه آدمی خود را نیفکند در مهالکی که عقل حکم باحتراز از آنها کند و مضطرب نشود از آنچه عقل امر بعدم اضطراب از آن میکند چهارم عدالت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه عامله از برای قوه عاقله و متابعت آن عاقله را در جمیع تصرفات که در مملکت بدن میکند یا در خصوص باز داشتن از غضب و شهوة و در تحت فرمان و اقتدار عقل و شرع و بعضی عدالت را تفسیر نموده اند باجتماع جمیع قوی و اتفاق ایشان بر فرمانبرداری عاقله و امتثال اوامر و نواهی آن بنحوی که هیچ گونه مخالفتی از ایشان سر نزند و والد ماجد حقیر طاب ثراه در کتاب جامع السعادات تفسیر اول را اختیار کرده اند و فرموده اند که تفسیر ثانی و سایر تفاسیر دیگر که بعضی از علمای اخلاق از برای عدالت کرده اند از لوازم عدالت است نه عین آن **فصل** چون دانستی که جنس همه فضایل چهار فضیلت مذکوره است که هر یک از تهذیب پاکی یکی از قوای اربع حاصل میشود و سایر فضایل و اخلاق حسنه مندرج در تحت این فضایل بدانکه بسیاری از علمای اخلاق از برای هر یک

از این

از این چهار فضیلت انواع ذکر کرده اند که مندرج در تحت آنها و لیکن والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده اند که این اخلاف مقتضای نظر است زیرا که بعد از آنکه معلوم شد که عدالت انقیاد قوه عامله است از برای قوه عاقله و در کار فرمودن خود عاقله و قوه غضبیه و شهویه ظاهر میشود که جمیع صفات فضایل و اخلاق حسنه بیکالی فرمانی قوه عامله است میشود آن سه قوه دیگر و پس هر یک صفت یکی حقیقتا از یکی از این سه قوه است و منسوب بانست که حصول آن فضیلت از آن قوه بواسطه قوه عامله و ضبط و ربط و کار فرمائی آن باشد و لیکن مجرد این باعث نمیشود که آن فضیلت را نسبت بقوه عامله دهند با وجود اینکه حقیقت مصدر آن سه قوه دیگر است هم چنانکه هرگاه قوه عامله مطیع عاقله نبوده باشد رذایل سایر قوا را نسبت بان نمیدهند پس امر از برای قوه عامله باقی نمی ماند مگر محض اطاعت و انقیاد از برای عاقله و ظاهر است که این خود اگر چه فضیلتی و رفع نکال و عکس آن رذیلت است و سبب کمال بلکه همه فضایل و رذایل از لوازم این دو است و لیکن موجب فضیلتی و عکسش باعث رذیلتی دیگر که فضیلتی یکی از این سه قوه دیگر نداشته باشد نمیشود بلکه هر صفتی از فضایل یا رذایل متعلق است بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه بتوسط قوه عامله و از برای عامله بنفسها فضیلتی یا رذیلتی دیگر نمیباشد مگر محض کار فرمائی و اگر این موجب اشتباه هر فضیلتی که بان سبب حاصل میشود بقوه عامله بودی بایستی جمیع فضایل مستند بقوه عامله باشد و همه مندرج در تحت عدالت بوده باشد و شمردن بعضی از فضایل از انواع عدالت و بعضی دیگر نخواهد بود پس مقتضای نظر صحیح آنست که گفته شود که همه فضایل مندرجند در تحت آن سه فضیلت دیگر که حکمت و شجاعت و عفت بوده باشد و اضداد آنها و همه آنها متعلقند بقوای ثلث عاقله و غضبیه و شهویه و از این ظاهر میشود که جمیع اخلاق حسنه و صفات ذمیمه انواع هستند مندرج در تحت اجناس صفات مذکوره و اضداد آنها و متعلقند بیکی از سه قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه از آنها که بکار فرمائی قوه عامله باشد و مثال آنکه متعلق بیکی از آنها است مثل جهل و علم که متعلقند بقوه عاقله و عجب و حلم که متعلقند بقوه غضبیه و حرص و قناعت که متعلقند بقوه شهویه و آنکه متعلق بدو قوه دیگر است مثل حب جاه که اگر مقصود از آن برتری بر مردم باشد از مقتضیات قوه غضبیه است و اگر مطلوب از آن جمع مال و تمتع از اکل و شرب و جماع باشد از متعلقات قوه شهویه است و اگر سبب آن نعمت محسود باشد از رذایل قوه شهویه است یا بان نخواست که منشأ از برای آن دو یا سه اشتراک در مختلف است و در نوع آن صفت فضیلت یا رذیلت یا در صنفی از اصناف آن مانند حسدی که منشأ آن عداوت و توقع وصول آن نعمت بحاسد بعد از زوال آن از محسود باشد و مثل غرور که جاهل بمقتضای طبع مایل بچیزی باشد که خیر او نباشد و از راه جهل او را پندارد و سبب

قوه عقلیه است

اگر این خبر از مقتضیات قوه شهویه باشد این صفت رذیله خواهد بود متعلق بقوه عاقله و شهویه و اگر از مقتضیات
قوه غضبیه باشد این صفت رذیله متعلق خواهد شد بقوه عاقله و غضبیه و اگر از مقتضیات قوه غضبیه و شهویه
باهم این صفت رذیله متعلق خواهد بود بهر سه قوه عاقله و غضبیه و شهویه و مراد از تعلق صفتی بقوای متعدده و بودن
آنها در رذایل یا فضایل اینست که از برای هر یک از آن قوی اثری در حدوث و حصول آن صفت بوده باشد
باین معنی که از جمله علل فاعلیه آن باشد پس اگر غلبه قوه در صفتی بمجرد باعث باشد باین معنی که آن قوه باعث شده باشد
که قوه دیگر آن صفت را ایجاد کند که موجد آن قوه ثانیه باشد نه اولی باعث باشد آن صفت از متعلقات قوه ثانیه شمرده خواهد
شد اول مانند عشق که حاصل شود از فکر در یکی از مطالب قوه شهویه که آن صفت متعلق بقوه عاقله است
اگرچه باعث ایجاد قوه عاقله مقتضیات قوه شهویه شده باشد و چون دانستی که جمیع فضایل و رذایل متعلقند بیکی
از قوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه بدانکه ما در این کتاب چنانکه در کتاب جامع السعادات
ذکر کرده‌ایم اول اوصاف حسنه و صفات رذیله که متعلقند بقوه عاقله بیان میکنیم پس آنچه را که متعلق است بقوه غضبیه
ذکر مینمائیم پس اوصافی را که منسوب است بقوه شهویه شرح میدهیم و بعد از آن صفاتی که متعلقند بدو قوه از این قوی
یا سه قوه بیان مینمائیم **فصل** شکی نیست که در مقابل هر صفتی از فضایل خلق بدی است که ضد آنست و چون دانستی که
اجناس همه فضایل چهار است پس معلوم میشود که اجناس صفات رذیله نیز چهار است اول جهل که ضد حکمت است دوم جبن
که ضد شجاعت است سیم شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت است ولیکن این بحسب ظاهر است اما تحقیق
مطلب آنست که از برای هر فضیلتی حدیست مضبوط و معین که بمنزله وسط است و تجاوز از آن خواه بجانب افراط و خواه
بطرف تفریط موجب رسیدن برذیله است پس هر صفت فضیلتی که وسط است بجای مرکز دایره است و اوصاف رذایل بمنزله نقطها
که در میان مرکز و محیط فرض شود و شکی نیست که مرکز نقطه ایست معین و سایر نقاط متصوره در اطراف و جوانبش
غیر متناهیه اند پس بنابراین در مقابل هر صفت فضیلتی اوصاف رذیله غیر متناهیه خواهد بود و مجرد انحراف از
صفت فضیلتی از هر طرفی موجب افتادن در رذیله خواهد بود و استقامت در سلوک طریق اوصاف حسنه بمنزله حرکت
بر خط مستقیم و ارتکاب رذایل بجای انحراف از آنست و چون خط مستقیم در میان دو نقطه نمیباشد مگر یکی و
خطوط منحنیه میان آنها لا محاله غیر متناهیه باشد پس استقامت بر صفات نیک نیز نمیباشد مگر بر یک نهج و
از برای انحراف از آن مناهج بیشمار است و اینست سبب اینکه اسباب بدی و شرور بسیار است و اسباب
و بواعث خیر و نیکی واحد و از اینجا است که پیدا کردن یک خط معین در میان امور غیر متناهیه مشکل و وسط را یافتن
فیما بین اطراف متکثره مشکل پس استقامت بر آن و ثابت بودن اصعب از هر دو و لهذا جستن وسط از میان اخلاق

کرانچه

کدام معتدلات است و استقامت در آن در غایت صعوبت است و از اینجهت است که سوره هود مرا پیر کرد چه معبود نازل
شد و در آن سوره بآن بزرگوار گفته شد که فاستقم کما امرت یعنی ثابت باش چنانکه مامور شده و بعضی فرموده‌اند که
شیبتنی سورة هود یعنی پیر کرد مرا سوره هود مخفی نماند که وسط بر دو قسم است حقیقی و اضافی و وسط حقیقی آنست که
از دو طرفین حقیقت مساوی بوده باشد مثل عدد چهار به دو و شش و وسط اضافی آنست که نزدیک بحقیقی باشد و بعضی
تعبیر نموده‌اند باینکه نزدیکترین چیزی بوسط حقیقی که ممکن است از برای نوع یا شخص و وسطی که در اخلاق معتبر است
و مدار سعادت بر آن شده آن وسط اضافی است زیرا که یافتن وسط حقیقی و رسیدن بان مشکل و استقامت و
ثبات بر آن غیر متیسر است و چون معتبر وسط اضافی است و اختلاف آن ممکن است باین جهت که اوصاف حمیده گاه
باختلاف اشخاص و احوال و اوقات مختلف میشود پس بسا باشد که مرتبه از مراتب وسط اضافی فضیلت باشد نظر
بشخصی یا حالتی و وقتی و رذیله باشد نسبت بغیر آن **فصل** از آنچه گفتیم معلوم شد که در برابر هر صفت نیکی از اخلاق
رذیله غیر متناهیه است در طرف افراط و تفریط ولیکن هر یک از آنها را اسم معینی و نام علیحده نیست بلکه
شرح جمیع ممکن نیست و تعداد جمیع شان علم اخلاق نیست بلکه وظیفه آن بیان قاعده کلیه است که جمیع در تحت
آن مندرج باشند و قاعده کلیه آنست که دانستی که اوصاف جمیله حکم وسط دارند و انحراف از آنها یا بطرف افراط
یا تفریط است و هر یک که باشد مذموم و از اخلاق رذیله است پس در مقابل هر جنسی از صفات فاضله دو جنس
از اخلاق رذیله متحقق خواهد شد و چون دانستی که اجناس و روس فضایل چهار است پس اجناس رذایل هشت خواهد بود
و دو رذیله متعلق اند بقوه عاقله یکی جربزه که کار فرمودن فکر است در جائی که سزاوار است و علم ثابت فکر در موضعی
معین و این در طرف افراط است دیگری بلاهت که آن معطل بودن قوه فکر است از کار فرمودن آن در جای
ضرورت یا کمتر از آن و این در جانب تفریط است گاهی از آن به سفاهت و به جهل بسیط تعبیر میشود و دو رذیله
تعلق دارند بقوه غضبیه یکی تهور که روآوردن است بامری که عقل حکم بامتناع از آن مینماید و این در طرف افراط است دیگری
جبن و آن روگردانیدن است از چیزهائی که نباید از آنها روگردانید و آن در جانب تفریط است و دو رذیله
عفت اند یکی شره که عبارت است از غرق شدن در لذات جسمیه بدون ملاحظه حسن آن در شریعت و بحکم
عقل و این افراط است و دیگری خمود و آن قصور قوه شهویه است بقدری که ترک کند آنچه از برای حفظ بدن
یا بقاء نسل ضرور است و این تفریط است و دو رذیله ضد عدالت اند یکی ظلم که تصرف کردن است در حقوق و اموال
مردم بدون حق و این افراط است و دیگری تمکین ظالم از ظلم بر خود بر سبیل ذلت با وجود قدرت بر دفع آن و لیکن
این در عدالت بمعنی مصطلح در میان اکثر مردم است و اما بنابر تفسیری که گذشت که عدالت عبارتست از اطاعت قوه عملیه

باشد از برای قوه عاقله بعضها فضل علی البعض جمیع قوی را و بعضی از فضایل نظری از برای عدالت یکطرفی خواهد بود
که جور و ظلم باشد جمیع صفات ذمیمه داخل آن خواهد بود مخصوص نخواهد بود بتصرف در اموال و حقوق مردم بدون
مبتنی شرعیه و نیز آنکه عدالت باین معنی جامع جمیع صفات کمالیه است پس ظلمی که مقابل و ضد آنست شامل اوصاف نقص
خواهد شد مخفی نماند که آنچه مذکور شد از اخلاق ذمیمه اجناس و طرف افراط و تفریط فضایل اربعه بود همچنانکه
از برای فضایل مذکوره انواعی بسیار هست که مندرج در تحت اینها هستند همچنین از برای هر یک از رذایل نیز
انواع بیشمار هست که مندرج و داخل و ناشی از آنست همچنانکه از جربزه حاصل میشود فکر و حیله و مکر و از بلاهت
حمق و جهل مرکب و از تهور هم میرسد بکبر و ... و گردنکشی و عجب و از جبن سوء ظن و جزع و دنائت و از شره متولد
شود حرص و بی شرمی و بخل و اسراف و ریا و حسد و از خمود ناشی میشود قطع نسل و امثال اینها و علما اخلاق بیان
از افعال شرح داده اند و ما نیز در این کتاب افعال را بیان می نماییم و ما انتی که بعضی از اینها متعلق است بقوه عاقله
و بعضی بغضبیه و طایفه بشهویه و بعضی بدو قوه یا بسه قوه پس با بیان اینها را در چهار مقام میگوییم و بدانکه
والداجه حصر طایب اینها ابتدا بر سبیل اجمال جمیع اخلاق را از فضایل و رذایل ذکر فرموده اند و بعد از آن در مقامات
اربع تفصیل اینها و معانی و معالجات و سایر متعلقات افعال را بیان کرده اند و چون چندان فایده بر ذکر اجمال
مترتب نیست ما در این کتاب متعرض آن نشدیم فصل از اموریکه دانستن آن قبل از شروع در تفصیل اخلاق
و معالجات آنها لازم است که بدانی بدانکه بسیار اتفاق می افتد که از بعضی مردمان صفات و افعالی چند
محسوس که در ظاهر نیک و صاحبش از ارباب اخلاق حسنه متصور میشود و حال آنکه چنین نیست پس باید
در بیان فضایل صفات و آنچه شبیه بآنهاست و حقیقتا از فضایل نیست دانسته شود تا بر غافل مشتبه نشود
و بگمراهی نیفتند و هر کسی عیوب نفس خود را بشناسد تا طالب فریب نخورد و صاحب اخلاق جمیله نشمرد و از
تحصیل معالی اخلاق باز نماند پس میگوییم دانستی که شخص حکیم عبارتست از علم بحقایق موجودات بنحوی که
هست و ملازم این علم یقین و اطمینان نفس و ثبات خاطر است ... بعضی در مسایل ...
تقلید و بیان ... بر وجه لایق بدون وثوق و اطمینان نفس حکمت نیست و صاحب آن را حکیم نتوان
گفت زیرا که حقیقت حکمت مشکل میشود از اعتقاد جازم و تصدیق قطعی و یقینی چنین شخصی مانند طفلی است که
خود را شبیه بمردان کند و سخنان ایشان را گوید یا مثل جوابی است که بعضی سخنان آدمی را آموخته باشد
حکایت کند یا بعضی افعال ایشان را تعلیم گرفته باشد و بجا آورد و اما عفت شناختی که آن عبارتست
از اینکه قوه شهویه در فرمان و اطاعت عقل باشد و حرکات آن موافق و مطابق امر و نهی قوه عاقله بوده باشد

آنچه متضمن مصالح معاش و معاد باشد بر آن اقدام نماید و هر چه موجب فساد باشد از آن دوری کند چو بدو حرکت
و جوارح بمقتضای او مخالفت نکند و باعث بر این فرمان برداری و اطاعت هم نباشد مگر کمال نفس و بزرگی ذات او باعث
سعادت نباشد او آنرا عرض ... و فریب مردم یا محافظت آبروی خود نباشد و ترس حاکم و سلطان او را بر آن نداشته باشد
و یا کسانی که ... بعضی لذات شهویه را ترک نموده اند و طلب ایشان و سبب بلندی ...
پس چنین اشخاص صاحب صفت عفت نباشند و همچنین کسانی که ... و الجاه ...
یا جهت آنکه ... متنفر شده اند یا جهت تشویش حدوث بعضی مرضها ...
مردمان و خوف ملامت ایشان بعضی لذات را ترک کنند پس چنین کسان را عفیف نتوان گفت ...
هستند که ... بعضی لذات ... جهت آنکه اینها را نفهمیده اند و بلذت اینها نرسیده اند چنانکه ...
... ایشان و امثال ... شاهد میشود و این نیز صفت عفت نیست بلکه صاحب عفت کسی است که ...
... و انس ... کیفیات لذات و مهیا بودن اسباب و آلات و عدم تشویش از مرض و آفات با آنکه
مانعی از خارج بوده باشد و استیفای لذات ... از جهت اطاعت عقل و شرع بر آن نگذارد و اما صفت
شجاعت ... تا آنکه قوه غضبیه مطیع و منقاد عقل بوده تا آنچه را عقل امر باقدام آن نماید اقدام کند
و آنچه را نهی کند از آن حذر نماید و باید که ... را غیر از تحصیل کمال و سعادت نداشته باشد پس کسی که
خود را در امور هولناک اندازد و ... بر لشکر ... نازد و ... خوردن و کشته شدن ...
... تحصیل جاه و مال یا شوق وصال معشوقه صاحب کمال یا از خوف ... پادشاه ...
... یا جهت مفاخرت بر امثال و اقران یا شهرت در میان مردمان چنین شخصی را شجاع نتوان گفت و او را
شجاعت ... بلکه ... این امور یا شهرت ... پس هر که خود را بجهت یکی از این امور بمهالک
می اندازد و ... از ... شجاعت ... و همچنین است کسانی که از راه ... ایشان
و ... داخل در امور مهلکه می شود ... باشد کرکسی بسیار در مهالک داخل شده و در آن
غلبه کرده تا آنکه ... و ترس از ... زایل شده و ... بنا بر عادت ... و همیشه خود را غالب ... چنین شخصی
نیز ملکه شجاعت ندارد بلکه طبعش ... بجهت عادت ... غلبه را ... و تصور مغلوبیت ... نماید
و از این قبیل است جمله حیوانات درنده ... ایشان ... یا ... با ... انسان یا حیوان ...
و ... ظاهر است که ... ازوه عاقله نباشد ... باشد و ... ایشان از ملکه شجاعت بوده
باشد بلکه طبیعت ایشان بر ... است و بالجمله شجاع واقعی کسی است که افعال او بمقتضای اشاره عقل صادر شود

ملامت و خوف و بران نباشد و بسا باشد که بعضی مواضع حکم عقل میکند پس فرار از این مکانها با شجاعت منافی
از این جهت است که گفته‌اند شریعت از طایفه‌های عزیز و از لوازم‌های شجاعت نشان خوف نه شجاعت است بایبیعا و دو
بی‌جا نبودن و رفتن با سباع کردن بیشتر از شجاعت و یا هدر است که در بزم شجاع حقیقی عاقل و نیک‌نام
بلا ارزنده کان چند روزه ایام است را بعد از آنکه راه خود بیت روشن و عالی بر خود دوا نماید داری
مردان ساغر بلا و مصیبت را لاابالی وار نوشند و جامه عار بدنامی را نمی‌پوشند و جمیع اهل و حرم و ملک و ارزنی
و ننگ نپسندند در بهیمه دو وزه حیات بلا از مرد آنکه در راه ننگ و نام در شباب از سر تا موی عار و ننگ
دیوانگی است شجاعان نامدار و مردان با نام نیک را ننگ میدانند و ابطال روزگار ذکر جمیل را حیات ابدی
شمارند از این جهت بود که شیر مردان میدان بر در حفظ شریعت روی از خنجر تیز خونریز نکردانیدند و با بنی
بود کربلا کاران معرکه مذهب را در حمایت لشکر کران و تیغ بران را بر جان خود پسندیدند بلی که
بقای نام نیک را در صحیفه روزگار و پاداش اعمال را در بهار قیامت و سرانجام عمر را پایدار و این التمر
باقی را بر فانی اختیار میکند پس در حمایت شریعت سینه خود را سپر میکند و از تیغ ابنای روزگار
حذر نمیکند و میداند که با این مردانه شیر دل و در راه دین جون طیبات و لبعاث ابد رسیده از دو روز
ذلیل و خار در دنیا مانده و عاقبت مردن و از مرتبه شهادت دور مانده بی‌بهره و بلا ارث و از این جهت
شیر بیشه شجاعت شاه سریر ولایت با صحاب خود فرمود ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی
نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش یعنی ای مردمان بدرستیکه
شما اگر کشته نشوید خواهید مرد قسم بخدا که جان پسر ابوطالب در دست اوست که هزار ضربت شمشیر بر سر
آسان‌تر و گواراتر است از آنکه او در بستر بمیرد بار دیگر علی از صاحب مرتبه شجاعت سرفرازند دهر و حق
که بوده باشد موافق طریقه عقل و مناسب شریعت باشد نه او را از کشیدن بار مصایب و محن صعنو و کلال
مغرا خجستگی از هر نوایب و محن و الم و ملالی است در و لشکر از حوادث و رویدادی اضطراب و حیرت و نزد و خاطر
از آفات زمان تشویش و وحشتی انجه بدیگران گران است در پیش او سهل و آسان است و هر چه بر مردمان
سخت و دشوار است در نزد او نرم و هموار است اگر غضب کند از فرمان عقل و دین بیرون رود و اگر انتقام کشد
پا از جاده شرع بیرون نمی‌گذارد و اما ملکه عدالت معلوم شد که عبارت است از انقیاد و اطاعت قوه
عاقله از برای قوه عاقله بنوعی که هیچ عملی از آدمی سر نزند مگر آنکه موده عقل و این و رو فق حاصل میشود
که ملکه در نفس او بهم رسد که جمیع افعال بر نهج اعتدال از او صادر شود بی‌آنکه او را داعی غرضی یا طلبی

مینوی باشد پس کسی که عدالت او بر خود بندد و شفقت بر خود را عادل غایب و از ذات رایا اعمال او عادلانه و اثبات پاد عالی عدل
کند و قصد او تشخیص نیات مردمان با تحصیل مال مردمان با رسیدن بمنصب جاه یا تقرب بعزیز یا پادشاه باشد عادل
نباشد و هم چنین است حال در جمیع صفات فاضله که در تحت این چهار صفت مندرج اند بتفصیلی که مذکور خواهد شد
مثلا سخاوت عبارت است از ملکه بخشش و عطای اموال بر مستحقین بجهت قصد و غرضی بلکه مالی بخیت بخیل است
اگر آن با سبب دفع شری از خود یا بقصد حصول منافعی دنیوی یا وصول بلذات حیوانیه یا بجهت شهرت و نام و مفاخرت
بر انام سخاوت نیست و هم چنین بخشش بغیر اهل استحقاق و در اراق و در اتفاق را سخاوت نگویند و کسی که مسرف باشد
حاصل است بر تهی مال و عیناً مانکه عمال بمحافظت اهل و عیال و تحصیل مرتبه کمال بشود و مال و ثروت را
دخل بسیار است در ترویج احکام و شریعت و نشر فضایل و حکمت از این جهت است در صحیفه سلامت در دو که ان الحکمة
مع الشروة یقظان و مع الفقر نایم یعنی علم و حکمت با مال و ثروت حکم کسی دارد که بیدار باشد و با فقر در خواب
و بسا باشد که سبب و منشا اسراف جهل باشد یا کمال تحصیل مال حلال است و اغلب کسانی که بی‌رحمانی بر سبیل الله
از مهربانی و سایل نحسین اند زیرا که تحصیل حلال را ندیده اند و ندانسته اند که راه مداخل حلال
و مشاغل طیبه کسب کم و بزرگان از ارتکاب هر شغلی مشکل است از این جهت است که نصیب اطفال ایشان در دنیا در تغا
تلف و عیشه از بخت خود در شکایتند بخلاف دیگران چون در تحصیل مال الخ بی‌باند در فکر حرام و حلال
و در تشویش از عذاب و نکال دارند از هر جا رسد بگیرند و بهر جا رسد صرف نمایند بعضی از حکما گفته‌اند
که تحصیل مال مثل این است که سنگ ثقیله کوه بالا برده بر نخیج کردن مثل این است که از انجا رها کنی

باب ششم در بیان معالجات اخلاقی جهت از بیرون رفتن از اعتدال و معالجات کلیه در ازاله ذمایم اخلاق
و احوال آن اینکه تخصیص ندارد ببعضی صفات و اعمال و آنچه متعلق است باین منوال و در آن چند فصل است

فصل بدانکه از برای کسب فضایل صفات و محاسن ملکات ترتیبی است لابد که تجاوز از آن نباید نمود و توضیح
این کلام آنست که شکی نیست که هر چیز از مرتبه بمرتبه دیگر منتقل میشود حرکت میکند از مرتبه اولی ثابته
حرکات و اتصال که هر چیز را از مرتبه نقص و کمالی میرساند یا از غلبه اختیار ما پس از آنست از حرکات طبیعیه
میگویند مانند نطفه که از رحمانی که در رحم قرار میگیرد حرکت میکند در امور و مختلف مانند آنکه بمرتبه
حیوانیه میرسد یا بقدرت و اختیار ما است و از اصناعیه نامند مانند چوب خشک که بتوسط آلات نجار
حرکت میکند در صور شتای متفاوته تا سر بر سلطان ذو الاقتدار میگردد و چون حرکات طبیعیه مستندات
بمبادی عالیه و مصادر متعالیه معلوم است موافق مصلحت و مطابق حکمت در ترتیب آن اتم و احوال است پس

در بیان فی اخلاق العقل جمیلا
ملایم

براو لازم است که در تحریکات صناعیه اقتدا کند بحرکات طبیعیه و صاحب صناعت متابعت طبیعت را نماید و چون که
این معلوم شد میگوییم که چون تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل صفات امور صناعیست که ما بیان نمودیم
پس لازمست که در ترتیب این امر اقتدا بافعال طبیعت کنیم و شکی نیست که اول چیزی که از برای طفل از آثار طبیعت حاصل
میشود قوه طلب غذاست چه در رحم مادر از راه ناف غذا را بخود میکشد و چون خود را طلبد و چون
از اینجا بدر حرکت گریه میکند و قوه طلب در ان زیاد شد در وقت غذا خواستن صدا بگریه بلند میکند و پستان
مادر را میجوید اینها همه از متعلقات قوه شهویه است پس اول قوه که طبیعت انرا حاصل میکند این قوه است
و چون این قوه در او قوت گرفت و بکمال رسید آثار قوه غضبیه در او پیدا میشود که از خود موذیات را
دفع کند و از هلاک و تلف شدن خود را محافظت نماید اگرچه باستعانت پدر و مادر و یا غیر ایشان باشد چنانچه
مشاهده میشود که اگر کسی که بطفل میرسد بگریه میآید تا دیگران مطلع شوند و دفع الم نمایند و این قوه قوت
بگیرد تا در او میل بتحصیل لذات و اشتیاق و سروری بر دیگران حاصل میشود و این قوه قویترین قوه است که طبیعت
در او حاصل کرده و بعد از این آثار قوه تمیز در او ظاهر میگردد و روز بروز زیاده میشود تا قابل تعلیم
علوم و صناعات میگردد و در این وقت علم طبیعت در تدبیر قوه تمیز بمرتبه کمال رسد ابتدای تکمیل صناعی
یعنی قوتی که آدمی خود نفس خود را تکمیل نموده تدبیر میکند که طبیعت بر وجه شرح داده نماید و انسان را بکمال برساند
پس اگر کوتاهی کند خود بتکمیل صناعی میپردازد در همین حال باقی خواهد بود و بکمال حقیقی که انسان بجهت آن خلق شده
نخواهد رسید زیرا که هرکس متصف بجمیع صفات جمیله و صاحب فضیلت بتمام عادت شده که دل سعادت مردم اخلاقی
باشد و چون دانستی که طبیعت اول قوه شهویه را بظهور آورده و بعد از ان غضبیه و بعد از ان قوه عقل و تمیز
پس در صناعت باید این ترتیب را بتکمیل نمود و ابتدا در تهذیب قوه شهویه سعی نمود و صفت عفت را که از
فضایل این قوه است اکتساب نمود و بعد از ان بقوه غضبیه پرداخته ملکه شجاعت را که از کمالات این قوه است
تحصیل کرده پس بتکمیل قوه عاقله اختیار نمود و صفات حکمت را ایشان اعاده چنانچه این ترتیب را مرعی در تحصیل
اخلاق حسنه کوشد بسهولت از ساقی جام سعادت نوشد و ثمره این ترتیب تسهیل تهذیب اخلاق و اسباب
آنست چه شکی نیست که قوه شهویه بانقیاد و اطاعت قوه غضبیه نزدیکتر و کمتر از قوه زایل تحریکات
و شهوات از طلب جاه و برتری در ریاست و سروری و بیکی در مقابل بخار و اخماض از انتقام دشمنان قوی اسان تر است
پس تسخیر قوه شهویه از ابتدا اسهلست و بعد از تسخیر آن فی الجمله قوتی از برای قوه عاقله حاصل میشود و ملکه تسخیر
از برای او هم میرسد و اسباب قوه غضبیه اندکی کمتر میگردد و تسخیر آن بسهولت میشود و بعد از تسخیر این دو قوه

تحصیل ملکه حکمت که از آن دو صعب تر است باسانی ممکن میگردد و کسی که این ترتیب را رعایت نکند تکمیل خود
و تهذیب اخلاق از برای او ممکن نباشد و لیکن بدشواری و صعوبت حاصل میشود و پس طالب سعادت باید در هیچ حال
دست از طلب بر ندارد و از توجه بخداوند تعالی نومید نگردد و کمر بند طلب بر میان بندد و دامن همت بر کمر زند
و طلب توفیق و تایید از بیرون کار نماید و بداند که هم چنانکه کسی که فاقد صفت کمال است سعی در تحصیل آن
و اراده نمودن بر او لازم است همچنین صفت کمالی که بر آدمی حاصل لازم است سعی در محافظت و ابقای آن واجب باشد
صحت بدن چه اگر کسی را مرضی باشد سعی در دفع آن و تحصیل صحت بدن میکند و اگر صحیح باشد در اهتمام حفظ صحت اهتمام
بکند و از این جهت است که فن طب منقسم بدو قسم کرده اند یکی قسم در حفظ صحت و دیگری در رفع مرض و چون علم اخلاق
نیز شبیه بعلم طب است بلکه طب حقیقی است پس علم اخلاق نیز بدو قسم منقسم میشود یکی در حفظ فضایل و دیگری
در رفع رذایل و بجهت متابعت این دو علم این علم را طب روحانی گویند هم چنانکه طب متعارف را طب جسمانی نامند
و از این راه بود که جالینوس طبیب در زمانی که بخدمت حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام فرستاد نوشت من الطبیب
الابدان الی الطبیب النفوس یعنی این نامه ایست از طبیب بدنها بسوی طبیب روحها فصل بدانکه لازم است از برای
طالب پاکی نفس از اوصاف رذیله و آراستن آن بصفات جمیله از چند چیز اول آنکه اجتناب از مصاحبت اشرار و بدان را
لازم شمارد و دوری از ایشان را صاحبان اخلاق بد را واجب داند و احتراز کند از قصه‌ها و حکایات ایشان و اعمال
ایشان و از ایشان صادر شده مجالست با نیکان و صاحبان اوصاف حسنه مجالست نماید و معاشرت ایشان را اختیار
کند و کیفیت سلوک ایشان را با خالق و خلق ملاحظه کند و از حکایات پیشینیان و گذشتگان از نیکان و بزرگان
و داه و دوان طریق سعادت مطلع شود و همیشه استماع احوال و افعال ایشان را نماید زیرا که صحبت را بهر کسی
سلطنتی عظیم دارد در اتصاف باوصاف و تخلق باخلاق او و شعرا در غدار را بلیغ را خندان کند صحبت بکاشته بر کسان
کند و جمیع انسان در ذات انچه را نکو را طبیعتی و بکرمی میبینند اخذ میکند و سر این آنست که از برای
نفس انسانی چندین قوت است که بعضی مایل بخیرات و فضایل و بعضی مقتضی شرور و رذایل هستند و همیشه
این قوی با یکدیگر در نزاع و جدال اند و از برای هر یک از اینها که اندک قوتی حاصل شد و جزئی معینی هم
رسید بر ان دیگری بجهان قدر غالب میشود و نفس را مایل بمقتضای خود میکند و شکی نیست که مصاحبت با اهل
مصاحبت یا شنیدن حکایات و افعال و استماع قصص اهل آن مایه تقویت مقتضای این صفت میشود و با این
کسان که بیشتر اوقات با هم همنشین هستند در اغلب از شر بجهة اجتماعی که با یکدیگر دارند مانند شاگرد و آن
بلنا استاد یا بندگان با صولا و امرای پادشاه غالب آنست که اخلاق ایشان متلازمه و اوصاف ایشان متشابه

می‌باشد بلکه چنین است در اصل این قبیله یا این شهر و لیکن چون اکثر قوای انسانیه طالب اخلاق رذیله می‌باشند
انسان دفعةً از حالی بتر می‌شود و میل او بصفات بد آسانتر است از میل بخیرات و از این جهت است که گفته‌اند
تحصیل ملکات از چند منزله آنست که از نشیب بفراز روند و کسب صفات ناپسند چنانست که از فراز بنشیب آیند و اشاره
باینست آنچه حضرت رسول فرموده‌اند که حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات یعنی پیچیده شد بهشت
بکشیدن جامهای ناگوار منوط و دخول النار جهنم بارتکاب خواهشهای نفسانی مربوط است و دیگر آنکه همیشه
مواظبت اعمال باشد که از آثار صفات حسنات است خواه نخواه نفس را بر افعالی بدارد که مقتضای صفتی است
که طالب تحصیل آن باشد در مرتبه بقاء و محافظت آنست و شاید که می‌خواهد ما قطع نظر بلکه تفاوت وجود را نماید بازاء
کند باید بپوشد اموال خود را بموافق طریقه عقل و شرع بمستحقین بذل نماید و هر وقت که میل خود را بخل و امساک
بیابد نفس خود را در مقام مطالبه در آورد و اگر چنین در مقام حفظ مغتنم شود باید در صلح بالکلیه
قدم گذارد در امور هولناک تا شاید احوال الخطر با آنکه بحکم عقل و شرع ارتکاب آنها منع نکرده‌اند و چون اتفاق حینی
در انظار شاهده کند بالخود و نفس چند بوده باشد و این بمنزله و بلطفات بدنیه است که اگر در
دفع امراض بدن تا حفظ صحت آن بکار می‌برند سیم آنکه پیوسته مراقب احوال و متوجه اعمال و افعال
خود باشد و هر عملی که می‌خواهد بکند مبادا ابتدا در آن تامل و تفکر کند تا خلاف مقتضای حسن
خلق از آن سر نزند و اگر احیاناً از او امری بظهور آمده که موافق صفات پسندیده نباشد نفس خود را تادیب
کند و در مقام تنبیه و مواخذه آن برآید باین طریق که اول خود را سرزنش و ملامت کند و بعد از آن
متحمل اموری شود که بر او شاق و ناگوار است چنانکه اگر کام خود را شیرین کند بلقمه که نباید از آن
خورد نذری لازم کند یا روزه داشتن و اگر غضبی بیجا از او در واقعه سر زند تا خشم کند خود را اسیر کردن
در واقعه دیگر است از آن خود را در معرض اهانتی در آورد که نفس را تحمل آن کرانت نبوده باشد مثلاً
نذر اینه و تصدق و امثال اینها نماید و زنهار که در هیچ حال از خود غافل نشود و از جد و جهد در کسب
صفات نیک یا حفظ آنها باز نماند اگرچه چنان داند که در اخلاق حسنه بمرتبه اعلا رسیده زیرا که
غفلت موجب کسالت است و سبب کسالت فیض عالم قدس منقطع می‌شود و ابواب فیوضات بسته می‌گردد
شعر اندر آن ده مپندار و میخراش تا دم رفتن دمی غافل مباش و از سعی و جهد چو ماهی
هر رنج را ثمرها حاصل و هر لحظه او را ترقی در مرتبه کمالات و صعود بمدارج سعادت بهم میرسد تا
میرسد بمرتبه که پرده طبیعه از پیش دیده بصیرتش برداشته می‌شود و محل اسرار ملک و ملکوت بالکلیه
خلق

٢١
خیر یقینیست بکوشد و باید بعد از تبادر شعلهای آتش عادت سر از بادها رفته ضرورت سعی بکند و پیش از جنگ لازم ملتفت
اینها نشود و خود را بشقاوت سرمد گرفتار نسازد آری چه شقاوت از آن بالاتر که کسی جوهر گرانمایه از عالم
قدس را صرف تحصیل خزف پاره چند در ظلمتکده دنیا نماید و یوسف کنعانی بخرد را بمیان کلاف پیر زالی
فروشد پادشاهی که تنش ملک ابد باشد باز بکشت خاکی ده و سرمایه را که سود تش پادشاهی
باشد بر خار و خاشاک بفروشد چهارم آنکه احتراز کند از آنچه باعث تحریک قوه شهویه یا غضبیه بشود
و چشم را محافظت کند از آنچه منبت یا شهوت بهیجان می‌آورد و گوش را نگاه دارد از شنیدن اینها و دل را
ضبط کند از تصور و تخیل آنها و بیشتر سعی در محافظت بکند مانند کسی است که شیر درنده یا سگ دیوانه
یا اسب سرکش را رها کند و بعد خواهد که دام خود را از آن خلاص سازد پنجم آنکه فریب نفس خود را نخورد و
اعمال و افعال خود را حمل بر صحت نکند و در طلب عیوب خود استقصا و سعی نماید و منتظر در تجسس خفایای
معایب خود برآید و چون بچیزی از آنها برخورد در ازاله آنها سعی کند و بداند که هر نفسی عاشق صفات
و احوال خود است و بدین جهت اعمال و افعال در نظرش جلوه دارد و بدون تامل و بارها بعیوب خود
بر نمی‌خورند بلکه اکثر مردم از عیوب خود غافلند و خاری که در پای کسی دیگر بود دور می‌بینند و شاخ درختی را
در چشم خود نمی‌بینند فیوطا السعادة السالک طریق نجات را لازم است که از اصدقاء و دوستان خود
تفحص معایب خود را نماید و بر ایشان که او را مطلع سازند و بهتر آنکه یکی از دوستان مهربان را
از برای این اختیار کند و با او عهد کند که مراقب احوال او باشد و او را از معایب خبردار کند و چون
او را بر عیبی آگاه کند شاد و خوشحال گردد و از او منت پذیرد و در صدد دفع آن برآید تا آن صدیق را
اعتمادی با او بهم رسد و چنان نماید که نیکوتر هدیه در نظر او عیبی از او است ولیکن این چنین دوستی عزیز الوجود است
چراغ بعضی ایشان از خوش آمد گوئی و اغراض فاسده خالی نیستند و یا باشد که بسیاری از غلط پنهان نمایند
و بعضی هنرها نزد ایشان عیب باشد و یا باشد که نفع دشمن در این خصوص بیشتر باشد زیرا که دوست در مقام
اظهار عیوب کم برمی‌آید بلکه چون نظر او نظر دوستی است کاه است عیوب بعض مخفی خود و از اینجا گفته‌اند
وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا یعنی چشم دوستی و رضا بسته است از دیدن عیوب
کند است لیکن دیده دشمنی اظهار بدیها می‌کند پس انا کرا است که چون دشمنان او عیبی از او ظاهر کنند را
در مقام شکر گذاری ایشان برآید و چاره دفعش کند و از جمله چیزهائی که در این باب نافع است آنکه دیگران
آئینه عیوب خود کند و آنچه از ایشان سر زند تامل در قبح و حسن آن کند و قبیح هر چه بر خورد بداند

کیمونان اعلا خود او بهتر سرزند فتیح است و دیگران نقصان را مرجوع نمیند پس سعی در آن الذا نکند و بر طالب سعادت
واجبست که در اغلب هر شبانه روزی محاسبه اعمال و افعال خود را کند و اچنانچه از او سرزده بنظر در آورد و فرق
اعمال آن روز و شب بکشوده سرا پیش را مرور کند تفحص کند از آنچه از او صادر شده پس اگر چیزی از آن نیکو
شایسته و قبیح از او سرزده حمد خدا بجا آورد و شکر توفیق او را نماید و اگر مرتکب قبیحی شده باشد نفس
خود عتاب کند و خود را ملامت کند و توبه و انابه نماید فصل مذکور شد که علم اخلاق که طب روحانیست شبیه
است بطب جسمانی و قانون کلی در معالجه امراض جسمانیه آنست که ابتدا تشخیص نوع ماده شود و جنس آن شناخته شود
بعد از آن تفحص از سبب آن مرض شود پس در صدد معالجات بر آید و معالجاتی که می شود یا معالجات کلیه است که
تخصیص بمرضی و نه مرضی ندارد بلکه شامل جمیع امراض است یا جزئیات است که مخصوص بمرضی معین است لهذا
باید طبیب علم و کتبی در مقام معالجه نفوس باید در صدد دفع امراض خود بر آید این قانون را ملاحظه نماید پس
بجهت تشخیص امراض نفسانیه و تعیین امراض بعد باید مبکوییم که دو آنچه که رذایل صفات که امراض روح هستند
یا اینکه انحراف و ملکات اخلاقی از حد اعتدال و آنچه که قوای انسانیه که اخلاق و صفات متعلق بآنها است سه
نوع است اول قوه تمیز و ادراک دوم قوه غضب که از او قوه دفع تر کو ییند و سیم قوه شهوت که از او قوت جذب نامند
و انحراف هر یک از اینها یا در کمیت است که از آنچه باید شایسته تجاوز کند یا در کیفیت که اصل کیفیت آن نابود
و معدوم شود که از حد تجاوز نکند و انحراف در کیفیت بر دو قسم است یا بطرف افراطست که زیاده از حد اعتدال
باشد یا بطرف تفریط که از حد تفریط ناقص باشد و امثال این در مرض جسمانی هم چنانکه مزاج شخص در حالت
صحت قدر معینی اشتهای غذا دارد و یکبار از حد تجاوز میکند بطرف زیاده و ناخوشی جوع حاصل میشود
و زیاده تغذیه اعتدال غذا طلبد بلکه آنچه بخورد سیر نمیشود و یکدفعه بطرف نقص تجاوز می کند و سد
اشتهای او میشود و زیاده تغذیه اعتدال غذای طلبد بلکه آنچه بخورد سیر نمیشود و طبع و میل بغذا
نمیکند و این دو انحراف در کمیت است و یکبار دیگر اشتهای او بحد اعتدال است و لیکن طبع و مایل بچیزهائیست
که مزاج صحیح اینها را نمی طلبد مانند ذغال و خاک و گل و گوشت سوخته و امثال آن پس امراض این سه قوه
نفسانیه بر سه قسم میشود یا بسبب افراط است یا بتفریط یا بتجاوز و ماست کیفیت اما افراط در قوه ادراک
مثل صفت جربزه و تجاوز نظر و فکر از حد اعتدال و توقف نمودن در مسائل بسبب شبهات واهیه
و فکر کردن در امور یکه فهمیدن آنها حد او نیست و حکم کردن بر مجردات بمجرد وهم و تصور آن و تفریط در آن
مانند صفت بلادت و نادانی و قصور نظر و فکر از فهمیدن معقولات و اجرای احکام باوهام بر مجردات و نابودی

ان مثل میل بحلوی که در اقضای کمال از ولی نفس حاصل نمیشود چون کیاسته و شبه و مثلهم باز نبها و امثال آن
و از آن قبیل است تحصیل طرف جدال و مناظره زیاده از قدر ضرورت و افراط در قوه غضبیه مانند تندی
غیظ بحدی که سلاطین شبیه بسباع و درنده شود و مثل اشتلام از صحابت تجاوز نماید و تفریط در آن مثل
اینکه اصلا در آن غیرت و حمیت نباشد و از مرتکبین اهانت متحمل شود و از این قبیل است که خود را
در اعمال و افعال شبیه بطفلان و زنان کند و جهت مثل اینکه غضب بحیوانات جمادات کند و کاه
و کوزه خود را بشکند یا بر خود زند و جامه خود را پاره کند و افراط در قوه شهوت مثل اینکه زیاده از حد
ضرورت مباشرت نماید و یا وجود تفکر حدوث چندین مرض خود را از جماع نگاه دارد و یا بعدین ترک
طعام خورده مانند اینکه در تحصیل قوت ضروری کوتاهی نکند و اهل و عیال را ضایع گذارد و یا ترک
مزاوجت نموده نسل خود را منقطع سازد و از دواعی آن مثل اینکه میل بتجارت بیران نماید و لهای
حرام و شهوات نالائق احتراز نکند و اما اسباب امراض نفسانیه و انحراف اخلاق از حد اعتدال بر سه قسم است و نقصان
یا خارجیست یا جسمی یا اسباب نفسانیه است که در ابتدای فطرت از برای آدمی حاصل باشد مثل اینکه قوه
ادراک او ضعیف باشد یا در او قوه شهوت اصلا نباشد و اسباب خارجیه آنست که بسبب عوارض خارجیه حاصل
شده باشد مثل اینکه با بدان نشسته حکایات ایشان را شنیده و میل و شوق بآنها نموده و پی روی
و متابعت کرده و مرتکب اعمال ناشایسته شده تا آنکه ملکه او گشته و اسباب جسمانیه آنست که بسبب ناخوشی
و مرضی در بدن صفات بد حاصل شده باشد هم چنانکه مشاهده میشود که بسبب بعضی امراض کج خلقی
بهم میرسد یا منعقد و فتور در قوه شهوت پیدا گردد و اما طریقه معالجه کلیه امراض نفسانیه آنست که بعد
از آنکه سبب آن را شناختی پس اگر سبب مرض جسمانی باشد سعی در معالجه بدن نماید و آن مرض را از بدن
دفع کند چنانچه خلیج یا بقیمی باشد طریقه معالجه کلیه آن مثل معالجات امراض جسمانیه است طریق معالجه
کلیه در امراض جسمانیه آنست که ابتدا بغذاهائی که طبع بنا ضد طبع مرض است علاج می کند چنانچه مرض از
که از حرارت باشد غذاهای سرد میکند و اگر از سردی باشد غذاهای گرم میخورانند پس اگر ناخوشی
جزئی باشد و باین دفع شود فهو المطلوب و اگر مرض مستحکم شده باشد و از غذا دفع آن نشود دواهای چند
و شربتهای ناگوار میخورانند و اگر دوا اثر فایده نبخشیده باشد که بزهر و سمومات معالجه میکنند و بعضی
امراض حادث میشود که هیچیک از اینها مفید نیست در بدفع کردن و سوزانیدن معالجه میباید کرد و کاهست که
میباید عضوی از اعضا را قطع نمود هم چنانکه در شقاقلوس و این آخر علاج است پس قاعده کلیه در معالجه

امراض نفسانیه و رفع صفات رذیله نیز همین است یعنی اول آنکه انحراف اخلاقی خود را از حد اعتدال یافت
و صفات رذیله در خود بجوید باید باشتغال افعالی که ضد آنست و آثار صفت حمیده است که در مقابل آنست که
مرتکب شود و مواظبت بر آن افعال کند و این بمنزله غذای ضد مرض است هم چنانکه حرارت مزاج بغذاهای بارده
دفع میشود هم چنین هر صفت رذیله که در نفس حاصل شد از آن ملکه رذیله که ضد آنست پس اگر علت بخل
بخشش در مقام سرزنش و ملامت نفس بر آید و در حال و زبان خود را نکوهش کند و معایب و ناخوشیهای آن
صفت را در دل یاد آورد و تصور کند و بزبان آورد و با خود عتاب و خطاب کند و بگوید ای نفس تا آن مکان را
و خود را بهلاک کردی و مرا بجز غضب معبود کار دیگر آوردی و از پادشاهی بزوال خود را ساختی و تا چه برهم
بر تن زمان رفتن و وقت مردن است و باید در آتش جهنم با مار و عقرب کژدم قرین و با اشرار و شیاطین همنشین
بود و این بجای دوا و معاجین و شربتها است چنانچه اینها بیش فایده نداد مرتکب افعال و اعمال صفت حمیده ضد
شود که ضد این صفت رذیله است مثلا اگر در خود صفت بخل را ملاحظه کرد و هیچ نوع چاره نشد خواهی نخواهی
مال خود را بیاد انفاق بذل کند و اعمال اهل سخاوت را ظاهر کند و اگر صفت جبن را ملاحظه کند خود را بمواضع
هولناک اندازد و از تحمل خوف و خطر حذر نکند و لیکن هرگاه احتیاط کند که بخل یا جبن ...
خود را نگاه دارد که ملکه اسراف یا تهور در او پیدا نشود و این بمنزله زهرها و حبها است که بمریض
در مقام ضرورت و هلاکت باید مرتکب اعمال شود که از برای صاحبان اخلاق حسنه مناسب نیست بلکه منافی
شرع و مروت است اما چنانکه زهر در معالجه بدن مباح میشود این اعمال نیز در معالجه نفس جایز میشود
و از این قبیل است متوجه امور حقیره شدن که شأن او نیست مثل آب کشیدن و طعام از بازار خریدن و بخانه
آوردن بجهت رفع صفت تکبر با خود و امثال آن و اعتراف بجهل کردن بجهت رفع رذیله عجب و غرور
و امثال اینها و اگر این معالجات نیز چاره نشد در آن وقت شروع کند بتعذیب نفس خود بتکلیفات شاقه و
ریاضات صعبه مشکله پس بجهت اصلاح قوه شهویه منع کند خود را از غذا و استراحت و خواب مگر بقدری
که در بقاء حیات بآن محتاج است هم چنین در غضبیه و این عمل بمنزله قطع و داغ است بعد از نوبت دفع بخارات
رذیله بآن ارتکاب باید جاری شد و هرگاه احکام صفات رذیله محکم شود که رفع آن موقوف باین اعمال باشد
باید صاحب آن ارتکاب این اعمال مضایقه نکند و از سرزنش ملامت کنندگان نیندیشد و لیکن شرط که
باز از این مقدسه شریعت بیرون نشود و عملی که در شرع اقدس از آن نهی صریح شده مرتکب نشود و کاری
که فساد آن زیاده از فساد رذیله باشد که در صدد رفع آن است از او سر نزند و از اینست که از بعضی ... سعاد

لابدست

لابدست از ارشاد حاذقی که علاج هر مرضی را داند و قدر معالجه را شناسد و عجب آنکه کسانی که اوصاف بهائم
و سباع و اخلاق شیاطین سراپای نفس ایشان را فروگرفته روز و شب معاد را ... چون زنان و شب و روز در فکر غذا
و شراب چون تجار پایان مسلمین از ابقا و اذیت ایشان در فغان و بندگان خدا از ظلم ایشان بجان و حرام ...
و حلال و شر از پاداش برسند و خوب الحنا ... یکی بر خوردند که بجهت خلاص نفس خود بعضی اعمال که ...
و برونی که بیش از آن سر بند مانند مثل خود و خیال خود با تواضع و فروتنی یاد خدا خود را از بعضی
مقامات معنوی محروم سازد زبان ملامت و تشنیع باو دراز میکنند و او را سفیه و بی عقل میشمارند غافل
از اینکه سفاهت آنهاست که مرتکب هستند بدتر و بالاتر است اما معالجات جزئیه هر مرض پس بتفصیل است که در باب
ابتدا مذکور میشود **باب چهارم** در تفصیل انواع اخلاق و بیان شرافت فضائل و کیفیت اکتساب هر یک و شرح معانی
و رذائل و بیان معالجه خصوصیات هر یک از آنها و پیش از آن باید دانست که قوای انسانیه که منشأ صفات
و اخلاق است چهار است قوه عاقله و عامله و غضبیه و شهویه و دانستی که کمال قوه عامله انقیاد و اطاعت
از برای عاقله در استعمال سایر قوی است و اعمال حسنه و عدالت عبارت از آنست و نقصان آن در عدم انقیاد است پس هرگاه
سایر قوی بر سبیل کمال باشند عدالت حاصل خواهد بود و هرگاه ناقص باشند عدالت منتفی خواهد بود و تحقق
و انتفاء عدالت تابع کمال و نقص سایر قوی است و عدالت از اینجا جامع جمیع صفات کمالیه پس از برای کسب عدالت
بخصوص کیفیتی خاص و از برای ضد آن که جور است معالجه مخصوص نیست از برای قوه عامله صفت کمالیه خصوصی که
تعلق بآن داشته باشد نیست بلکه جمیع صفات مخصوص از فضائل و رذائل متعلق است بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه
یا بدو قوه از این قوای ثلثه و تفصیل آنها را در چهار مقام ذکر میکنیم و از برای عدالت گر چه طریقه خاصه
در اکتساب آن و معالجه مخصوص از برای ازاله ضد آن نیست مگر باکتساب سایر فضائل عدالت حاصل و با ازاله
بقیه رذائل ضد آن زایل میشود و لیکن خود عدالت چون مستلزم جمیع ملکات فاضله بلکه جامع جمیع است اشرف
فضائل و کمالات است ابتدا شرف و فضیلت آن را در یک مقام علیحده بیان میکنیم پس این باب مشتمل است بر پنج مقام
باین ترتیب مقام اول در بیان آنچه متعلق بقوه عامله است که عبارت از عدالت است مقام دوم در ذکر اخلاق
و صفاتی که متعلق است بقوه عاقله مقام سیم در بیان اخلاق متعلقه بقوه غضبیه مقام چهارم در شرح
ملکات متعلقه بقوه شهویه مقام پنجم در تفصیل و تبیین اوصاف متعلقه بهر سه قوه یا دو قوه از قوای ثلث
و در هر مقام از سه مقام آخر صفات رذیله که متعلق باین مقام است عنوان میکنیم و در رذائل
از عنوان علامات و اقسام و اسباب و مضرت و علاج آن صفت و ضد آن را از صفات حسنه و علامت و منفعت

در تفصیل انواع اخلاق

مقام اول

مقام اول در بیان آنچه متعلق است بقوه عاقله

و تنبیه بر تحصیل آن در ضمن چند بیان میکنیم مقام اول در بیان آنچه متعلق است بقوه عاقله و آن عبارت است از عدالت
و در آن چند فصل است فصل اول در بیان آنکه عدالت افضل فضایل و اشرف کمالات است بر آنکه دانستی که آن مستلزم جمیع صفات
کمالیه بلکه عین آنها است هم چنانکه جور که ضد آن است مستلزم جمیع رذایل بلکه خود آنها است و چگونه چنین نباشد
و حال آنکه شناختی که عدالت ملکه ایست حاصله در نفس انسان که از آن قادر میشود در ضبط جمیع صفات و افعال
و نگاه داشتن در وسط و دفع مخالفت و نزاع فیما بین قوای مختلفه انسانیه بنحوی که اتحاد و مناسبت و یگانگی و
والفت میان همه حاصل شود و جمیع اخلاق فاضله و صفات کامله مترتب بر عدالت میشوند و باین سبب
افلاطون الهی گفته است که چون از برای انسان ملکه عدالت حاصل شد روشن و نورانی میشود بواسطه آن
جمیع اجزاء نفس او و هر جزوی از آن بجزوی دیگر کسب ضیا و تلألؤ میکند و در این هنگام نفس کشوده میشود و [illegible]
بجا آوردن افعال و خواص لایق بنحو افضل پس سزاوار است از برای صاحب آن که نزدیکترین مردم باشد و غایت تقرب
و در نزد سلطان الملوک از برای او حاصل میشود و از خواص ملکه عدالت صفات انسانیه که شأن آن القای مناسبه
امور متباینه و التیام میان اشیاء متخالفه است بنابر این نزاع و جدال را رفع نماید و کدورت و یگانگی و مخالفت و
را منهدم کار فرمایان مملکت نفس را فرو نشاند و در بر میکرد و اندیشه چیزهای از اطراف افراط و تفریط بحد وسط
کار بسته است و در آن توحید [illegible] امور متکاثره مختلفه هستند بلکه از کثرت بحد یگانگی میرسند
که نهایت اتحاد برای آنها است و شکی نیست که وحدت اشرف از هر چیز است از نزد حکما افضل و اکمل و از حوادث و آفات
و بطلان و فساد دورتر است و این مطلب بتجربه شاهد میشود از تأثیر اشعار موزون و نغمات متناسبه بهجت نشاط
که میان اجزاء واقع و نوع اتحادی که فیما بین آنها حاصل است در حالت قلوب که در صور جمیله و وجوه حسنه هست
بجهت تناسب اعضا و تلایم اجزاء آن است و اشرف موجودات واجب تعالی است که [illegible] جلالش بدرکه کثرت منزه
و ساحت کبریایش از غبار ترکیب مقدس است و نسبت [illegible] بر هر موجودی [illegible] قابلیتش و موده هم چنانکه
بر توجود هر صاحب وجودی [illegible] هر کونه وحدتی که در عالم امکان متحقق است ظل وحدت ذات او و هر
اتحادی که در میان امور متباینه حاصل است اثری از یگانگی او و شعاعی از وحدت اوست [illegible]
[illegible] یگانگی [illegible] شاهد یگانگی تو و هر جا از کثرت و ترکیب دورتر
نزدیکتر و افضل و اشرف است بلکه چنانچه اعتدال وحدت عرضیه که پرتو وحدت حقیقیه است [illegible] وجود
تام [illegible] اتحاد فیما بین عناصر اربعه که امهات اند هر مرتبه از موالید ثلثه از ایشان متولد [illegible]
و اکر از برای بدن انسان اعتدال مزاجی حاصل نشد محل [illegible] روح [illegible] و نفس قدسی [illegible] و از این

جهت است

۲۴

و از این جهت است که چون مزاج را اعتدالی بود از شریف نفس از آن قطع علاقه نمیشود بلکه نظر بحقیقت و بیند
که هر چه حسن و شرافت هست بواسطه عدالت و وحدت و از مرتبه که بعضی شود با اختلاف محل بس
اجزاء متفرقه منزجر از اعتدال مزاجی که بدور اعضاء انسانیه حسن و جمال و هر حرکات یعنی و دلال
در نگاه عشوه روح فزا و از نغمه دلربا در گفتار و رفتار است و در ملکات نفسانیه عدالت و هر عمل
از اعمال است و در هر صنعی نامی و در هر مظهری که ظهور کند مطلوب و بد صورتی که خود را جلوه دهد
محبوب و هر لباسی که خود را با ما بنماید نفس ما مشتاق آن است از بهر معنی که سر آن روح و مایه کرفتار است
نای بجز حسن و جمال و ملیح و جمال ملاحت مواقع وحدت اگرچه در ضمن کثرت باشد اما باید که بویی از حسن
اشتیاق با او و اشتغال است که نفس که نیابی را ما اشاره کلام مالک محبت حضرت است و ابتغاء که فرمود
و فی هذا المقام بنوح نغمات بدیعه اهتمام نفوس اهل محبت و اشواق و تعطر بهما مشام اصحاب الجاذبه
و الذوق متعرض لها ان کنتم اهلا لذلك یعنی در اینمقام نفحات قدسیه میوزد که نفوس اهل شوق را بحرکت
در می آورد و مشام اصحاب شوق را معطر میسازد پس در یابید آن را اگر بوده قابلیت آن و استعداد آن
دارید شعر مجلس گفتم نکردم زان بیان و دنه هم ایها البود هم زبان و چون شرافت عدالت دانستی بدانکه
که کار آن تسویه کردن و در میان امور مختلفه و مشغول نمودن بر که نفس از طرف افراط و تفریط بحد وسط
و میانه رعی بدانکه عدالت یا در اخلاق و افعال است یا در عطاها و قسمت اموال یا در معاملات میان مردمان
یا در حکم رانی و سیاست ایشان و در هر یک از اینها عادل کسی است که میل بیک طرف و ابدا رد و افراط و تفریط
نکند بلکه سعی در مساوات کند و هر امری را در حد وسط قرار دهد و شکی نیست که این موقوف بر شناختن
وسط میان امور و دانستن طرفین افراط و تفریط و علم بان در همه امور در غایت اشکال و کار مشکل است
بلکه موقوف بر قوانین که بواسطه آن زیادتی و نقصان شناخته شود چنانکه شناختن هر زیاد و
نقصان محتاج بمیزانی و آن که بیان و رفتن نمایند و میزان علما در دانستن هر امر دو میزان که شریعت حقه
الهیه و طریقه نبویه که از رحمتی و وحدت حقیقیه صادر شده بس از میزان عدالت در جمیع چیزها و
و مستکفل جمیع مراتب حکمت و علم است پس عادل واقعی و اجبت که مکلفی باشد و اما بنوا مدد شریعت الهیه در عالم
بنوا بس نبویه بدانکه علمای اخلاق علت را سه نوع گفته اند اول عادل اکبر و آن شریعت الهیه است که از جانب
حق جانه و تعالی صادر شده که محافظت مساوات میان بندگان نماید دوم عادل اوسط و آن سلطان
عادل است که تابع شریعت نبویه بوده باشد و از خلیفه ملت و جانشین شریعت سیم عادل اصغر و آن

عدالت و نظر است که محافظت مساوات در معاملات از غایت [illegible] در کتاب الهی اشاره بدان شده می فرماید و انزلنا معهم الکتاب و
المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس یعنی ما فرستادیم قرآن را که مشتمل است بر احکام
شریعت و ترازوی عدل را که مردم بواسطه آن بر حد وسط بایستند و از حد تجاوز نکنند و فرستادیم آهن را که در آن است
عذاب شدید و منفعتهای بسیار از برای مردمان پس قرآن عبارت از شریعت پروردگار است و میزان اشاره بدرهم
و دینار است و آهن اشاره بشمشیر سلطان است که مردم را بر اطاعت وا دارد و از جور و ظلم در جمیع امور بجا [illegible]
و مستفاد از آنکه جابر سه قسم است یکی جابر اعظم و آن کسی است که از حکم شریعت بیرون رود و متابعت صاحب
شریعت ننماید و او را کافر گویند دوم جابر اوسط و آن شخصی است که از اطاعت احکام سلطان عادل سر پیچد
و از اوامر و نواهی تخلف (?) نماید سیم جابر اصغر و آن کسی است که بحکم درهم و دینار [illegible] و مساوات را ملاحظه نکند
بلکه زیاده از آنچه حق او است بر دارد و آنچه حق دیگران است کمتر بدهد و او را دزد و خائن گویند **فصل**
بدانکه عدالت بر سه قسم است اول آنکه میان خلق و خالق ایشان ثابت شد و بیان آن این است که بدانی که عدالت
از عدل [illegible] چونکه خداوند بجان بخشیده جان و عطا کرده جمیع کمالات [illegible]
با [illegible] از وجود و آماده خوان نعمت روزی از برای هر کسی نهاده و از نعمتهای بیکران او هر کسی ساعتی بهره رسید
زبانها از شمردن آن عاجز [illegible] پایانش [illegible] حاصل می شود [illegible] در بیان [illegible]
[illegible] عالم [illegible] و بهجت و عشرت [illegible] در عالم آخرت مهیا نموده [illegible]
[illegible] مثل آنکه [illegible] ماننده [illegible] خطور کرده پس [illegible]
خدا بر بندگان ثابت است که باید از آن فعل عدالت [illegible] حاصل شود زیرا که از هر که [illegible] نعمتی بدیگری رسد
و او در مقابل نوع مکافات بعمل نیاورده باشد ظالم و جابر خواهد بود و لیکن مکافات [illegible] مختلف
می شود مکافات احسان پادشاه دعای بقای دولت و نشر محامد و شکر نعمت او است و مکافات [illegible]
و سعی در [illegible] او است و دیگر از مکافات بدادن مال و قضاء حاجت او است و [illegible] حضرت آفریدگار
[illegible] باعمال و سعی [illegible] عبادت [illegible] اعمال و افعال [illegible] مکافات
[illegible] معرفت و [illegible] سعی در [illegible] فرمان و عبد [illegible] طاعت [illegible]
[illegible] احکام شریعت [illegible] هر چند که توفیق [illegible] از جمله عبادت [illegible]
و زبان که برآید کماحقه شکرش بدر آید و لیکن چنانچه بنده [illegible] اختیار [illegible]
[illegible] طاعات و دوری از معاصی [illegible] بجا آورد و از جور مطلق خارج می شود اگرچه اصل اختیار

و دوری

در بیان تقسیم عدالت

۲۵

و [illegible] هم [illegible] بلکه وجود [illegible] از [illegible] عدالتی که در میان مردم است و از بعضی نسبت بعضی دیگر حاصل شود
ادا کردن حقوق [illegible] انصاف [illegible] معاملات و تعظیم بزرگان و احترام [illegible] و فریادرسی مظلومان و
دستگیری ضعیفان و مقتضای این قسم از عدالت است که آدمی بحق خود راضی و ظلم [illegible] باشد و بقدر
استطاعت و امکان حقوق برادران دینی خود را بجا آورد و هر کسی را از ابنای نوع خود مرتبه که لایق او باشد
بشناسد و بداند که هر کسی را از جانب خدا حقی لازم است باید آن را بجا آورد و [illegible] و داشت که از برای
برادران مؤمن بر یکدیگر حق است که آدمی بری الذمه نمی شود مگر بجا آوردن آنها یا آنکه از او گذرند [illegible]
کند یا او مهربانی نماید اول آنکه گناهی در حق او از برادران مؤمن سر زند یا تقصیری از او واقع شود از او بگذرد دوم
اگر غریب باشد غمخواری او کند و با او مهربانی نماید سیم چنانچه عیبی از او واقف شود بپوشاند چهارم اگر [illegible]
از او وجود آید چشم بپوشد پنجم اگر عذر خواهی کند از او بپذیرد ششم اگر کسی غیبت برادر مؤمن کند او را
منع نماید هفتم [illegible] ابدا [illegible] برساند و پند و نصیحت او بپذیرد هشتم دوستی او را محافظت کند و
[illegible] او را بجا آورد نهم حقوق او را منظور داشته باشد دهم اگر مریض شود او را عیادت کند یازدهم
بجنازه او حاضر شود دوازدهم [illegible] دعوت او را اجابت کند سیزدهم اگر او را هدیه فرستد قبول کند چهاردهم
اگر با او نیکی کند مکافات نماید پانزدهم اگر نعمتی باو برسد شکر آن بجا آورد شانزدهم یاری او را نماید هفدهم
ناموس و عرض او را با اهلش محافظت کند هجدهم حاجت او را بر آورد نوزدهم آنچه از او سؤال کند رد نماید (?)
بیستم اگر عطسه کند تسمیت نماید بیست و یکم گمشده او را راه نماید بیست و دوم سلام او را جواب دهد بیست و سیم با او بگشاده رویی
تکلم کند بیست و چهارم نعمتهای او را نیکو شمارد بیست و پنجم قسمهای او را تصدیق نماید بیست و ششم با او دوستی کند
و از دشمنی او احتراز کند بیست و هفتم او را یاری کند خواه ظالم و خواه مظلوم و یاری او در وقت ظالم بودن آنست
که او را از ظلم مانع شود و در وقت مظلوم بودن او را اعانت کند بیست و هشتم او را [illegible] و
بیست و نهم او را مخذول و منکوب نکند سیم آنکه از برای او دوست بدارد آنچه از برای خود دوست دارد از نیکویها و
از برای او مکروه شمارد آنچه را که از برای خود مکروه می شمارد از بدیها سیم از اقسام عدالت عدالتی است که
میان زندگان و صاحبان حقوق ایشان می باشد از اموات مثل آنکه قرض ایشان را ادا کند و وصیتهای
ایشان را بجا آورد و ایشان را یاد کند بتصدق دادن و دعا **فصل** از آنچه مذکور شد معلوم شد که هیچ
کمال و صفت سعادت از برای هر شخصی افضل از صفت عدالت و بیانه [illegible] جمیع صفات و افعال
و ظاهر خواه امور [illegible] باشد که خصوصیات او باشد با امر [illegible] میان او و دیگران بوده باشد و نجات

در دنیا و آخرت حاصل نشود مگر باستقامت بر وسط و ثبات بر مرکز پس ای عزیز اگر طالب سعادتی سعی کن
تا جامع جمیع کمالات باشی و در جمیع امور مختلفه وسط و میانه روی را شعار خود کن پس اول سعی کن که متوسط باشی
میان علم و عمل و جامع هر دو باشی بقدر استطاعت و امکان و اکتفا بیکی از این دو مکن که هر که اکتفا بیکی از این دو نماید
از شکستگان یک بال خواهد بود همچنانکه در مبحث سابق گذشت بدانکه علم بی عمل وبال و عمل بی علم خسران و
نکالست از جاهل عابد لغزش را چشم می پوشند بیش از آنکه از عالم بیکار و در کفه نجات علم رجحان غالبست
زیرا که حاملان کتاب الهی علم و معرفت سرفرازند و باید در عمل متوسط باشی میان حفظ ظاهر و باطن خود نه اینکه
ظاهر خود را پاکیزه نمائی و از اعمال و طاعات بیارائی و باطن را بانواع خباثات آلوده باشد مانند مزبله که بر منظر
نشیمنگاه و بیرون که خود را ملبس بلباس صلحا و سالکین کرده و زینت بر زینت صوفیان کرده و لکن نمایند بانواع
تلبیسات خود را بیاراید نه اینکه سعی در نیکو و پاکی باطن خود کنی و لیکن بالمره از ظاهر خود غافل شوی و مطلقا
ملاحظه آن نکنی و هیچ نوع از ملامت مردم اندیشه ننمائی و از کثافات ظاهریه خود را محافظت نکنی مانند دیوی
شاهوار که آنرا بانواع قاذورات و نجاسات ملوث سازند بلکه صفات باطنیه و افعال ظاهریه متوسط
میان افراط و تفریط باشی بتفصیلی که در این کتاب گوشزد تو خواهد کرد و همچنین در تحصیل علوم باید
میانه روی را اختیار کنی و وسط میان علوم باطنیه عقلیه و علوم ظاهریه شرعیه را بگیری نه از آن کسانی باشی
که اقتصار میکنند بر ظاهر آیات و اخبار خود می نمایند بر ترجمه احادیث و آثار و از حقایق قرآن بیخبر مانده فائق و حکم
و کتاب مبین و اشتقاق نظر کرده اند زبان ایشان بحرف تقلید بند شده علما حقیقت را و باطل بکوه و طعن
و لعن ایشان هم آواز که اهمی ایشان الحمد که کافر بنامید و مذمت افضل از نفاق و تارک شریعت میخوانند
بلغنا بنکه کلام ایشان را غور کنند و مطلب ایشان را بفهمند و از طریقه ایشان آگاه شوند و از عقاید ایشان
فحص و تفتیش کنند و نه از آن تمام باشی که عمر خود را صرف علوم عقلیه نموده بفضول یونانیان خود را
کنند و معقول فاسده خود را در هر جزئی اصل و مذهب پیدا شده و هر چه عقل ناقص ایشان بعهده و تاویل
میکنند و اخبار را تا توانند از ظاهر خود صرف میکنند احکام شریعت نبویه را در نزد مصدق و از اجتناب
دوره علما شریعت و بد گویی میکنند و ایشان را بسطحی و نادانی و بسیار را جاهل و نادان
میشمارند و از برای خود که هنوز عقل را از اوهام تمیز نداده اند زیرکی و فطانت ثابت میکنند و ادانر غافل که
عقل بی رهنمائی شرع قدم در هیچ راه نتواند برداشت کار هر دو نتوانند کرد اگر خواهی که جامع میان
عقلیات و نقلیات باشی باید راه توسط و میانه روی را اختیار کنی پس در عقلیات محض تعقیب تقلید نکنی

طریقه

بر یک طریقه خاص اقتصار کنی نه متکلم صرف باشی که بغیر از بحث و جدل نشناسند و نه شامی محض که بغیر از انشاد شعر عمل
کار نکند و نه صوفی باشی که بدعوی بیگواه شاهد و کشف خود را بی اصطلاح نداند و دست از جمیع علوم بر داده
بلکه باید جمیع مراتب را جمع نموده وسط همه را اختیار کنی پس لازمست بر طالب علم که ابتدا شرع را
جوید و عقل خود را از اثر او دور سازد و عصای استدلال بدست گیرد و نفس خود را بعبادت و طاعت
و مجاهدت و ریاضت تصفیه نموده قابل قبول صور علمیه نماید پس بعد از اینها ابواب کشف را در دلالت کشف
اختیار کند خواه موافق طریقه حکما بوده باشد یا متکلمین و خواه مطابق قواعد اشراقیین بوده باشد یا
یا معتقد با قول عرفا باشد یا متصوفین و در علوم شرعیات بمجرد بحث یک طریقه را اختیار نکند نه از آن اخباریین
باشد که قواعد اصولیه عقلیه را تقلید و اجماعات قطعیه را التفات نکند و نه از اصولیین باشد که در استنباط
احکام شریعت قواعد اصل مشتبه را بکار برند و ادله و ظنون خود را حجت قاطع می شمارند و هر ظنی را در ترجیح
احکام اعتبار می کنند و بقایای ایشان خامه متمسک نشوند بلکه جمع میان جمیع طرق نموده آنچه عقل صریح و نقل صحیح
بر آن گواه اند اختیار کنند و همچنین در جمیع امور باطنیه و ظاهریه توسط را اختیار کند تا امر معاش و معاد
منضبط گردد و سعادت ابدی را در یابد **فصل** دانستی که حقیقت عدالت انقیاد این است که عقل که خلیفه
خداست غالب شود بر جمیع قوی که تا هر یک را بکاری که بایست و شاید بدارد و نظام مملکت انسانی فاسد نشود
پس واجب است بر هر انسانی که سعی و مجاهده کند که عقل که حاکم عادل و خلیفه از جانب خدا است بر قوای او
غالب شود و اختلاف قوی را بر طرف کند و خواهشها و جورهای ایشان را بکنار گذارده و همه را براه راست
مستقیم بدارد و بدانکه کسی که بتوده صفات خود را اصلاح نکرده باشد و در مملکت بدن خود عدالت را ظاهر ننموده
باشد قابلیت اصلاح دیگران و اجرای حکم عدالت در میان سایر مردمان ندارد و نه قابلیت منزل خود را دارد
و نه شایستگی سیاست مردم نه لائق ریاست شهر نه سزاوار سرحدی مملکت آری کسی که از اصلاح نفس
خود عاجز باشد چگونه دیگری را اصلاح تواند نمود و چراغی که حوالی خود را روشن نکند چگونه روشنائی
بدور تری دهد شعر طبیبی که باشد دوار دوردی از او داروی سرخ روئی بجوئی پس هر که توده
صفات خود را با صلاح آورده و تعدیل هر شهر بند نفس خود نمود و از طرف افراط و تفریط دوری کرده
و متابعت هوا و هوس نفس را ننموده و بر جاده وسط ایستاد چنین شخص قابلیت اصلاح دیگران را دارد و سزاوار
سرحدی مردمانست و خلیفه خدا و سایه پروردگار است در روی زمین چون چنین شخصی در میان مردم
حاکم و فرمان روا شد و زمام امور انسان در قبضه اقتدار او در آمد جمیع مفاسد با صلاح می‌آید و همه

بلاد روشن و نورانی می‌شود و عالم آباد و معمور می‌گردد چشمه‌ها و نهرها پرآب می‌شوند و زرع و محصول فراوان
و نسل بنی آدم زیاده می‌شود و از اینجاست که گفته‌اند بالاترین اقسام عدالت اشرف و افضل انواع سیاست عدالت پادشاهان است
بلکه هر عدالتی [illegible] بعد الذات بهر خیر و نیکی منوط بخیر [illegible] اوست و اگر عدالت سلطان نباشد احدی
متمکن از اجرای احکام عدالت نخواهد بود و هیچکس [illegible] نباشد و حال آنکه تحصیل معارف و کسب علوم و تهذیب
اخلاق و تدبیر امر منزل و خانه و ترتیب مال و اولاد موقوف بفراغ بال و اطمینان خاطر و انتظام احوال جمهور
سلطان و ظلم پادشاه احوال مردم مختل و اوضاع ایشان پریشان می‌گردد و از هر طرف فتنه بر می‌خیزد و از هر جانب
محنتی روی می‌آورد و دلها مرده و خاطرها افسرده می‌شود از هر گوشه ماتمی سر بر می‌آورد و در هر کناری
بلائی پیدا می‌شود طالبین سعادت و کمال در صحراها و بیابانها حیران و سرگردان می‌مانند و از بازار علوم
و دانش [illegible] شوند [illegible] ایشان [illegible] کمال [illegible] از برای شاه راه هدایت
رهنمائی و آگاهی [illegible] علم و عمل [illegible] دانش و [illegible]
[illegible] تحصیل سعادت [illegible] خاطر و انتظام امر معاش که ضروری [illegible]
هم [illegible] و بالجمله [illegible] کمال [illegible] سعادت و کسب معارف و علوم [illegible] احکام
سلطانت [illegible] و بعلاوه کلمه دین [illegible] احکام شریعت سید المرسلین و از این جهت در اخبار
وارد است که پادشاه عادل [illegible] از هر عبادتی [illegible] و سلطان ظالم [illegible]
دو [illegible] که از ایشان [illegible] انبیا [illegible] مرحوم [illegible]
نزد خدا پادشاه عادل است [illegible] ایشان [illegible] خدا پادشاه ظالم است و با نا [illegible] روایت
که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی عدل [illegible] ساعت [illegible] عبادت [illegible] سال است و سر
آن این است که اثر عدل یک ساعت [illegible] جمیع بلاد و مملکت [illegible] بسیار باقی ماند و بعضی [illegible]
[illegible] اگر [illegible] سلطان [illegible] خدا او و اما [illegible]
نافع [illegible] باشد [illegible] سلطان عادل [illegible]
محو نماند که آنچه در اینجا مذکور شد عدالت [illegible] عدالت [illegible] مقابل ظلم است
[illegible] مذکور می‌شود در [illegible] حکام [illegible] شود [illegible] در مقام چهارم مذکور می‌شود
مقام دویم در بیان معالجه اخلاق [illegible] که متعلق است بقوه عاقله دانستی که اجناس رذیله متعلقه بآن
نوع دو است یکی در طرف افراط و دیگری در طرف تفریط و در تحت [illegible] چند است و ما اول [illegible]

باشد انها

باشد انها که [illegible] بیان می‌کنیم و بعد از آن شرح انواع آن خواهیم و [illegible] رسانیم [illegible] ابتدا [illegible]
و مطلب است **مطلب اول** در بیان جنس رذیله و صفات آنها اما و جنس رذیله [illegible] که [illegible] خروج
از اعتدال است در فکر و موجب آن است که ذهن بجائی نیاید بلکه [illegible] اشتباهات و اختراع امور [illegible]
[illegible] باشد و از جمله این [illegible] و [illegible] کند [illegible] باشد که [illegible] علوم [illegible]
[illegible] و کفر و فساد [illegible] شود بلکه [illegible] انکار [illegible] اشیاء و [illegible]
هم چنانکه طایفه سوفسطائیه [illegible] علوم شرعیه و مسائل علمیه [illegible] و علاج این رذیله بعد از آنکه
آدمی [illegible] بر خود و [illegible] که این موجب [illegible] علم و عمل [illegible] معارف [illegible]
[illegible] که رجوع کند [illegible] و [illegible] مشهورین [illegible]
[illegible] خود [illegible] و [illegible] از آن
[illegible] و [illegible] از علمای اعلام و صاحبان افهام مستقیم
[illegible] باشد [illegible] کند [illegible] و [illegible]
[illegible] خود [illegible] بثبات و اطمینان در تعلم علوم [illegible]
و حساب و هیئت [illegible] و بسیار [illegible] که [illegible]
علوم صاحب [illegible] باشد [illegible] و ذهن او [illegible] باشد **دویم** جهل بسیط [illegible]
[illegible] که [illegible] نفس از علم [illegible] جهل [illegible] بلکه هم چنین
[illegible] باشد و اعتقاد [illegible] باشد [illegible] این صفت [illegible]
[illegible] زیرا که آدمی بجهل خود [illegible] علم [illegible]
[illegible] در این مقام [illegible] جهل [illegible] که [illegible] از جمله [illegible]
[illegible] باشد [illegible] جهل و حکم عقل [illegible]
فی الحقیقه انسان [illegible] از انسان [illegible] صورت [illegible] انسان [illegible] انسان
در [illegible] علم [illegible] غضب و شهوت [illegible] سایر [illegible]
شریک [illegible] انسان [illegible] علم و معرفت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که اگر شخص [illegible] و [illegible] علما [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] فرقی ندارد [illegible] که [illegible]

از این باب وجه مطلق از این بدتر که او را از حدود آدمیت خارج و در زمره بهایم داخل نماید و بعد از آن تتبع
کند در آیات و اخبار که در مذمت جهل و نادانی رسیده و در بعضی احادیث آن را موجب دخول نار فرموده ...
سهول است مروی است که شش طایفه به سبب شش چیز از حساب و اهل آتش خواهند شد یکی از آنها صحرانشینان
و سکنه قریه و مواضعی که از اهل علم خالی است به سبب جهل و نادانی که دارند و بعد از اینها تحصیل علم شود و سلاطین
اینجه در تحصیل علم رغبت نماید چنانکه بعضی از آن مذکور خواهد شد پس از خواب غفلت بیدار شود و
اجتهاد در دفع جهل خود نماید و جد و جهد در تحصیل علوم مزید تر از اهل آن کند **فصل** اما فضیلت علم و شرف
که حد اعتدال انها بوده باشد پس دانستی که آن حکمت است که عبارت از علم بحقایق اشیاء و یکی است
که صفت علم افضل اوصاف کمال و اشرف نعوت جلال از برای عقل ثابت است بلکه بالاترین صفات ربوبیت است
و به واسطه علم انسان به شرف جوار رب العالمین مشرف می شود و به سبب آن داخل عالم ملائکه مقربین می گردد
چنانچه ابتدا از برای انسان از آن سعادت رسیده که از برای این نوع بتوسط آن ادله عقلیه و نقلیه
سلطانی و جمیع اهل ملل و ادیان متفق اند بر اینکه سبب معرفت و علم بجمیع انس مر بوده کار توان
شد و علم به بساط قرب حضرت الهی کار توان نهاده و در حکمت ثابت و مبین است که علم و تجرد را
دست در گردن یکدیگر است و هر قدر که نفس را علم زیاد می شود تجرد آن زیاد می گردد و شبهه نیست که سبب
تجرد بالاترین مراتبی است که از برای انسان متصور است زیرا که به واسطه تجرد شباهت با اهل عالم ملکوت
و موافقت با سکان قدس حریم می رساند و از جمله علوم معرفت خداوند سبحانه است که سبب ایجاد عالم
و منظور است هم چنانکه در حدیث قدسی وارد است که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
یعنی گنج بودم پنهان خواستم شناخته شوم پس مخلوقات را خلق کردم تا مرا بشناسند علاوه بر اینکه علم
خود فی نفسه زاید محبوب و مرغوب و مطلوب لذت و ابتهاجی که از برای اهل معرفت حاصل است
هرگز از برای غیر ایشان میسر نیست و سرور و ابتهالی که از تحقیق مسئله علمیه می رسد از هیچ یک
از لذات حاصل نمی شود و از جمله فواید علم در دنیا عزت و اعتبار و در نزد اخیار و اشرار و شرف
و احترام در نزد جمیع طوایف مردم است حکم علما در نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطاع و اقوال
ایشان در نزد سلاطین کامکار لازم الاتباع است و حکیم مطلق جل شانه به حکمت کامله خود طباع جمیع
خاص و عام را مجبول فرموده است بر تعظیم اهل علم و احترام شان و اطاعت و انقیاد شان بلکه سایر
حیوانات از بهایم و سباع که مطیع انسان و مسخر و منقاد ایشانند نیست مگر به جهت عقل و دانش

در تعریف علم

او نوه او را لنهی ... و اگر به این تحقیق بنگری و احوال افراد مردم تفحص نمایی می بینی که هر ده یکی به نحوی و فساد
خواه در جاه و منصب و در مال و ثروت باعث اینها به سبب اختصاص او بنیاد فی الادراک و بهتر یا بیک اگر چه از باب مکر
و حیله و شیطنت و حیل باشد و ایات و اخباری که در مدح علم و فضیلت آن و وجوب تحصیل آن رسیده از آن بیشتر است که
توان در یک مقام جمع نمود و لیکن ما بعضی از آنها را ذکر می کنیم پروردگار عالم جل شانه می فرماید انما یخشی الله
من عباده العلماء یعنی از بندگان خدای نمی ترسند و لیکن علما و ایضا می فرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
یعنی آیا کسانی که عالم هستند و کسانی که عالم نیستند با یکدیگر مساوی هستند و در مرتبه نیز چنین است و باز
می فرماید و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون یعنی ما در قران مثال از برای مردمان
بیان می نماییم و نمی فهمند اینها را مگر اهل علم و باز می فرماید و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا هر که
عطا کرده شده باو علم و دانش بتحقیق که خیر بسیار باو عطا کرده شده است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مروی است که فرمودند علما ورثه انبیا هستند و در حدیث دیگر است که فرمودند خداوند رحمت کن خلفای
مرا بعضی عرض کردند یا رسول الله خلفای شما کیانند کسانی که بعد از من بیایند و احادیث و اخبار مرا روایت
کنند و بمردم برسانند و نیز از آنحضرت مرویست یا ابا ذر که ساعتی نشستن در مجلسی که در آن گفتگوی علمی باشد
افضل است در نزد خدا و محبوب تر است به سوی او از بیداری هزار شب که در هر شبی هزار رکعت نماز کرده شود
و محبوب تر است از هزار مرتبه جهاد در راه خدا و از دوازده هزار ختم قران و از عبادت یک سال که روزهای
آن را روزه بدارند و شبهای آن را احیا بدارند و هر که از خانه خود بیرون رود به قصد اخذ مسئله
از مسائل علمیه هر قدمی که بر میدارد خداوند عالم ثواب بدارد از برای او ثواب پیغمبری از پیغمبران و ثواب
هزار شهید از شهدای جنگ بدر و به هر حرفی که از عالم می شنود یا می نویسد شهری در بهشت باو عطا می فرماید
و طالب علم را خداوند دوست می دارد و ملائکه و پیغمبران او را دوست می دارند و علم را مگر اهل سعادت پس
خوشا حال طالبان علم و نظر کردن بر روی عالم بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و هر که دوست دارد علما را
بهشت از برای او واجب است و داخل بهشت و شام بهشت با نیکوشود خداوند واو در بهشت ... مگر اینکه از
شوهر شراب کوثر بنوشد و از میوه بهشت بخورد و در قبر بیابد او را کرم نمی خورد و در بهشت رفیق حضرت
خواهد بود و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند که اگر مومنی بمیرد و از او بماند ورقی
که بر او مسئله علمیه نوشته باشد آن ورق حجابی خواهد شد میان او و میان آتش و به هر حرفی که بر آن نوشته
باشد خداوند عالم شهری باو عطا خواهد کرد که هفت برابر دنیا باشد و حضرت سید الساجدین فرمودند

که اگر مردم بدانند آنچه را که در طلب علم است هر آینه بطلب علم خواهند رفت اگرچه باید خونهای خود را بریزند
و بدریاها فرو روند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت که عالمی که بعلم خود عمل کند بهتر است از هفتاد
هزار عابد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت که فرمودند که اگر بدانند مردم فضیلت شناختن خدا
چشم نمی‌افکندند بمتاع دنیا و نعمتهای آن و دنیا در نظر ایشان کمتر خواهد بود از آنچه بر آن راه می‌روند
که خاک باشد متنعم و متلذذ خواهند شد بمعرفت خدا مانند تلذذ کسی که همیشه در روضه‌های بهشت با اولیاء الله
بوده باشد و بدرستیکه معرفت خدا انیس است در هر وحشتی و رفیق است در هر تنهائی و نور هر ظلمتی است و قوت
هر ضعفی است و شفاء هر دردی و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده است که آنحضرت از پدران خود
روایت کرده‌اند که حضرت رسول ص فرمود که بر هر مسلمی واجب است طلب علم پس طلب کنید علم را از جائی که مظنه
آن دارید و کسب کنید از اهلش بدرستیکه تعلیم گرفتن علم از برای خدا حسنه است و طلب آن عبادت است
و مذاکره کردن آن با یکدیگر تسبیح بوده کار است و عمل کردن بآن جهاد در راه خداست و یاد دادن آن بکسی که نمی‌داند
تصدق کردن است و رسانیدن آن باهلش تقرب بخداست زیرا که بآن علم است میشود مسائل حلال و حرام و بآن
روشن و ظاهر میشود راه بهشت و آن انیس است در وحشت و مصاحب و رفیق است در وحشت و غربت و هم زبان است
در خلوت و دلالت ... در هر حالت و سلاح است در مقابل دشمنان و زینت است در نزد دوستان بسبب
... علم خدا ... بلند میکند و ایشان را راهنمای مردم بسوی خیر میگرداند ... ایشان را
ایشان اکتفا کنند و اقتدا باعمال و افعال ایشان نمایند و ملائکه رغبت نمایند بدوستی و مجالست ایشان
می‌گسترند بر ایشان بالهای خود را و هر خشک و تری از برای ایشان طلب آمرزش میکند حتی ماهیان دریا
و جانوران صحرا بدرستیکه دلها از جهل بعلم زنده میشوند و دیده‌ها ببصیرت روشن میگردد و بعلم
ضعیف قوی میشود و علم بنده را میرساند بمنزل اخیار و ... و بمرتبه‌های بلند در دنیا
و آخرت و تفکر در علم معادل ثواب روزه است و درس دادن مقابل عبادت شبها ... است و ...
... و بعلم ... میشود و بآن صله ارحام بجا آورده میشود و بآن حلال و حرام شناخته میشود و علم پیشرو
امام است و عمل تابع اوست خدا الهام میکند علم را باهل سعادت و محروم میسازد از آن اهل شقاوت
پس خوشا حال کسی که خدا او را از حظ علم محروم نکرده است و بدانکه در این موضع دو فایده است که باید
بیان شود فایده اول بدانکه از برای هر یک از تعلیم و تعلم آدابی و شروطی چند است اول آنکه طالب علم
احتراز کند از پیروی شهوات نفسانیه و هواهای جسمانیه و آمیزش با اهل دنیا و مصاحبت با ایشان ...

در بیان تقسیم ... علم [illegible]

وهوا

۲۹

و هوا و بداند که هم چنانکه چشم ظاهر هرگاه ... باشد از شعاع خورشید محروم است هم چنین دل باطن هرگاه
مبتلا بمتابعت هوس و هوا و مصاحبت اهل دنیا باشد از اشعه انوار قدسیه که علت افاضه علوم حقیقیه است
دوم آنکه باعث طلب او محض تقرب بخدا و وسیله بسعادت بی‌منتها و ترقی از مرتبه بهیمیت و دخول در مرتبه انسانیت
باشد و مقصود او مراء و جدال یا رسیدن بمنصب و مال یا مفاخرت و تفوق بر اقران و امثال نباشد و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت که فرمودند طلبه علم سه طایفه‌اند پس بشناس ایشان را صنف اول کسانی
هستند که علم را طلب میکنند از برای جهالت و مراء و استهزا با ایشان که طریقه جهال است و از برای ... و جدال
با اقران و امثال صنف دوم کسانی هستند که از آن طلب میکنند از برای مفاخرت و حیله نمودن صنف سیم کسانی
هستند که از او طلب میکنند بجهت تحصیل بصیرت در دین و تکمیل عقل و تحصیل یقین و علامت صنف اول آنست که ...
جدال با اقران و امثال میشتابد و در صدد ایذا و غلبه ایشان است و در مجالس و محافل متعرض گفتگوی ...
می‌شود تا فضل خود را ظاهر سازد و از مبالغه که در علم و بیان صفت حلم را میکند خشوع و خضوع را بر خود می‌بندد
مثل اینکه سر بزیر می‌اندازد و نفسهای بلند و نالهای ضعیف بعمل می‌آورد و گاهی در راه رفتن ...
خم میکند و گاهی سر بعنف می‌جنباند و دستی حرکت میدهد و دل او از ورع خالی و باطن او از تقوی بری است خدا
او را ... خوار کند و بینی او را بر خاک مالد و او را ... و مستأصل سازد و علامت صنف دویم آنست
که صاحب مکر و حیله و خدعه ... و همواره ... بمثل خود از اهل علم تکبر می‌نماید و از برای اغنیاء که پست‌تر
از او هستند تواضع و فروتنی میکند و حلواهای ایشان را میخورد و دین ایشان را ضایع میکند خدا نام او را
برطرف کند و آثار او را از میان علما محو سازد و علامت صنف سیم آنست که پیوسته محزون و شکسته می‌باشد و بیداری را
شعار خود ساخته جامه عبادت پوشیده و در ظلمتهای شب عبادت شیوه کار او است عبادت میکند از برای
خدا و از تقصیر خود خائف و ترسان و همیشه از اعمال خود مضطرب ... خدا را میخواند و می‌ترسد که دعای
او را ... مشغول است باصلاح نفس خود ... اهل زمان خود ... دوستان و برادران خدا
محکم کند اعضا و جوارح او را بر عمل کردن و عطا فرماید با او امان و آسایش در روز جزا سیم آنکه آنچه را میداند
بآن عمل بکند که هر که بعلم خود عمل کرد آنچه را نداند خدا ... میکند و هر که بعلم خود عمل نکند
خدا ... علم آنچه را میداند و از حضرت سید الساجدین روایت که علمی که با آن عمل نباشد زیاد نمی‌کند
از برای صاحبش ... مگر دوری از خدا و حضرت رسول ص فرمودند که اهل جهنم ... میشوند از بوی عالمی
که بعلم خود عمل نکرده باشد و فرمودند که اشد مردم از جهت حسرت و پشیمانی کسی است که دیگری را بخدا خوانده باشد

و ان مقبول خود بان بی‌علی ... شود و ان مخصوص خواستن خود بجهت ترک عمل آنچه دانسته بود و انفع و زنخ کرد

چهارم آنکه حقوق معلم خود را بشناسد و ادب او را نگاه دارد و فروتنی و خشوع نسبت باو بجا آورد و رد بر او سخنی را
رد نکند و بلکه او را دوست دارد و اگر بداو منکور شود رد کند و اگر نتواند برخیزد و حقوق او را فراموش نکند زیرا
که او پدر معنوی و والد روحانی است و حقوق او بر شاگرد بیشتر است هم چنین ملاحظه و احترام سایر علما را
بکند خصوصا کسانی که از کتابهای ایشان منتفع شده باشد یا علم اینها بواسطه یا بی واسطه کرا اینها ... بواسطه
و بیجه اینکه چیزها از انفاسهای ایشان ناقص او برسد زبان باعتراض و طعن برایشان نگشاید و نسبت غلط بایشان ندهد
و اگر ابتدا ... مطلبی از ایشان در نظر او صحیح نباشد و خواهد اعتراض نماید بروجهی مستحسن و عبارت
معروف با ادب آن را ادا نماید پنجم آنکه نفس خود را از اخلاق رذیله و اوصاف ذمیمه پاک کند زیرا که تا
که لوح نفس از نقوش باطله پاک نشود انوار علوم بر او نتابد و تا آینه دل از زنگ صفات رذیله پرداخته
نگردد صور علمیه در آن عکس نیندازد و اما آداب تعلیم آن نیز چند چیز است اول آنکه معلم در تعلیم قصد تقرب
بخدا داشته باشد و غرضش از درس گفتن جاه و ریاست و بزرگی و شهرت نباشد و مقصودش ترویج علم و اظهار
و خودنمائی نباشد و طمع وظیفه سلطان یا مال یا ... را تعلیم نباشد بلکه منظور او ... از اثر
واجبات ... و ثوابهای ... بکیرند ... باشد و شکی نیست که هر که تعلیم نماید کسی را ...
خواهد بود در ثواب تعلیم آن کس ... و در ثواب تعلیم آنکه ... و هم چنین الی غیر النهایه پس
بسبب تعلیم ثوابهای بی‌نهایت ... و کم نباشد که کسی چنین امری را بشوب ... کند که همه از دستش
بدر رود دوم آنکه بر متعلم مهربان و مشفق باشد خیرخواهی او را ملاحظه نماید و او را نصیحتهای مشفقانه
کوید و در تعلیم بقدر فهم او اکتفا کند و با روی گشاده و روی با او سخن گوید و درشتی و غلظت با او نکند سوم
آنکه چون او را استعداد علمی اندازد و مضایقه نکند و منت بخیل علم ... و کسی را که قابل مطلبی نداند طلب
باو ... و ... با او نگوید چهارم آنکه چیزی که خلاف واقع باشد با او نگوید و نخواهد امری که مطابق
واقع نیست با او بفهماند بلکه چنانچه شبهه وارد شود که نداند سکوت کند و تأمل کند تا جواب صحیح بدست آید و بعد
و تعلیم کند و این شرطیست مهم در تعلیم زیرا که اگر ملاحظه نشود ذهن متعلم بخلاف واقع معتاد شود و سلیقه
او اعوجاج بهم رساند و از ... باز ماند و آنچه مذکور شد شرایط تعلیم و تعلم است ... که آداب جزئیه
دیگر هم باشد که متخصص ... و علم اخلاق باینها مطلع گردد و کسی که معرفت باهل این زمان داشته باشد
میداند که آداب تعلیم و تعلم مثل سایر اوصاف کالبه مهجور و معلم و متعلم از ملاحظه شرایط دور ... زمان و اهلش

فاسد

و باز ارشاد و هدایت ... شاگرد ... معلم ... و غرض ارشاد و صحبت ... شاگرد و باین
جهت که ... بیکی را ... کامل حاصل شود و اکثر در جهل خود باقی میباشد با وجود اینکه بیشتر عمر خود را
در مدارس بسر میبرند فایده دیگر بدانکه جمیع علوم اگر چه ... و کمالند و فضیلت اجمالی ولیکن متفاوتند در شرف
و تکمیل و وجوب تحصیل زیرا که علوم بر دو قسمند اول علم دنیا و آن علومی است که مقصد فایده او از برای دنیا است مثل
هندسه و نجوم و عروض و موسیقی و هیئت و حساب و از این علوم چندان نتیجه سعادت در عالم عقبی حاصل نشود
و باین جهت تحصیل اینها واجب نیست بلی نادر اتفاق شود که در تحصیل بعضی از این علوم واجب کفائی باشد دوم علوم
آخرت که غرض اصلی آن تحصیل سعادت اخروی است و آن سه علم است که اینها را علم دین گویند یکی علم الهی که بیان
اصول دین و مقاصد احوال مبدأ و معاد شناخته میشود و آن اشرف علوم و افضل اینها است دیگری علم اخلاق
که بیان راه تحصیل سعادت ابدیه بواسطه آن نفس نجات می‌یابد یا بدیها و گناهان میرسد و آن نیز منحصر است بعد
از علم الهی علمی از این اشرف نیست سیم علم فقه که بیان کیفیت عبادات و معاملات و حلال و حرام و آداب و احکام
میشود و تحصیل این سه علم واجب و لازم است و هم چنین علومی که مقدمات تحصیل این علوم باشند مانند علم لغت عرب
و حدیث و تفسیر و لیکن وجوب تحصیل اینها از باب مقدمات است اما علم الهی که از اعلی علوم است عقاید تر گویند و اجب
بر هر کسی که تحصیل آن نماید و احکام از جمله آن مقصود نیست لیکن نه چنین که جمیع مسائلی که در کتب
متعلقه بعلم الهی درج کرده‌اند و از مسائل این علم شمرده‌اند و النه اینها واجب الاعتقاد باشد لازم باشد بلکه
قدر واجب اثبات واجب است ... باین اجماع نموده‌اند این است که بدانی از برای عالم آفریدگاری است واجب
الوجود و در الوهیت شریکی از برای او نیست منزه از اجزاء و ترکیب و جسم و جسمانیت و عوارض آن و مقدس است
وجود او و عین ذات و صفات او و عین صفات و اوست بر زمان و زمانیات و مکان و مکانیات و تعالی
ذات او با این همه ... زمانی با و احاطه نموده و نه مکانی او را فرو گرفته بلکه دست تصرف زمان
و زمانیات از دامن کبریائیش کوتاه و دل نیستی مکان و مکانیات از ساحت جلالش راه نیست و قدیم است
قدیم کما ابتدا از برای وجودش نبوده باید که انتها از برایش نخواهد بود قادر است بر هر چیزی و توانا
بهر امری هر چه میکند باراده و اختیار کند علم او بجمیع اشیا احاطه نموده است و از آنکه اینها را ایجاد نماید
هر چه خواهد خلق می‌کند و هر کاری خواهد میکند و هیچ امری از کتم عدم بفضای وجود نمی‌آید مگر
باراده و مشیت او حکم علم و عدل او وصف از برای او مثل و مانند نیست متصور نیست بلکه او تام فوق تمام است
و بالجمله مستجمع جمیع صفات کمالیه است و بدان که محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر و فرستاده او است و قرآن

کلام او است و اخبار که پیغمبر آورده است از تعیین ائمه معصومین و احکام شریعت و دین و احکام نشأه آخرت
از بعث و حشر و نشر و ثواب و عقاب و حساب و صراط و میزان و نامهای اعمال و شفاعت گناهکاران تمام حق
و ثابت است و همین قدر کافی است از برای حصول نجات و وصول بسعادات و اما تفصیل کیفیت صفات الهیه
علم حضوری یا حصولی قدیم است یا حادث و مثل اینها و بسیار حقیقت صفات و هم چنین حقیقت بعضی
از احوال نشأه آخرت مطلقا لزومی ندارد و بعضی را حادث شدنی از تفاصیل نیست بلکه کافی است که همین قدر
اعتقاد نماید که واجب تعالی شأنه متصف بجمیع صفات کمالیه است و منزه است از جمیع صفات نقایص بمعنی اشرف
بیمعنی اضافه او بجمیع کمالات و تنزه او از نقایص بر وجهی است که از آن اشرف متصور نمیشود و وجه را
نفهمد و تحقیقش از او نرسد و هم چنین اعتقاد کند که آنچه پیغمبر او فرموده صدق و مطابق واقع است که تفصیل
و حقیقت بعضی از آنها ادراک نموده باشد و واجب است بر مکلف که اعتقاد جازم بجمیع امور مذکوره داشته
باشد بنحوی که اطمینان و سکون نفس از برای او حاصل باشد و مجرد تصدیق بی آن مفید اطمینان نیست.
در نجات اخروی و وصول بمراتب سعادت حقیقیه کفایت نمیکند بلی که از برای حفظ خون و مال و حکم بطهارت
و اسلام و امثال اینها از احکام دنیویه کافی باشد و بعد از آنکه اطمینان قلبی حاصل شود نجات اخروی
حاصل میشود اگر چه اعتقاد او و اطمینان او از دلیل حکمیه نباشد و براهین کلامیه نباشد زیرا که از
شرع غرب تکلیف زیاده از تصدیق و جزم باعتقادات مذکوره ثابت نشده پس اگر از برای کسی اینها
حاصل شود و در اتصاف واجب بصفات کمالیه و تنزه از اتصاف سلبیه بجزم اینکه غیر از این معقول نیست
و نقص لایق به پروردگار نیست کافی است از برای نجات و هم چنین اگر اطمینان او در عقاید مذکوره
بمجرد آن حاصل شود که معلوم است که جمیع فرق انبیا و سالفین حکما و علما با وجود عقول عظیم و افهام ثاقب
برامری که مخالف واقع باشد اتفاق نمیکنند و لیاقت اینکه اطمینان و اعتقاد از برای کسی حاصل شود
بسبب بعضی حالات که از برای خود او روی داده از اجابت دعوات و نجات از خطرات و امثال اینها
و بسیار هم شود که اطمینان و جزم از برای کسی بامور مذکوره حاصل است و دلیل آن فطرتی اند و سبب
فطرتی است که خداوند عالم در آن قرار داده هم چنانکه در حدیث وارد است بلکه ظاهر اینست که حدیث خبر
مصیبت جاهلیت مفید دعا باد و امهات او او را از فطرت خود بیرون برد فطرت او حاکم بوجود صانع است
اگر چه دلیل منظور او نباشد زیرا که احتیاج مخلوق بخالق و حادث بموجد فطری است از برای هر کسی که
چه هنوز بمرتبه تمیز و ادراک نرسیده باشد هم چنانکه مشاهده میشود که اگر کسی طفل زند و نزد خود سالی

باشد

باشد کسی آزار بر او وارد و بعد از التفات سؤال میکند که این که بر او اشتباه بفطرت خود حکم میکند که موجودی سبب
بوجود خود نمیشود بلکه احتیاج بر مارنده دارد بلکه ظاهر آنست که حیوانات عجم نیز بر این مطلب رسند و حیث
اینها باین مطلب حاکم است چنانکه می بینیم که اگر کسی آواز کند در مکانی که حیوان در آنجا باشد یا سنگی
آن حیوان التفات میکند و بهر طرف مینگرد که آواز کننده یا سنگ اندازنده را ببیند پس حیثیت و میفهمد
که هر آوازی را آواز کننده و هر سنگی را افکننده میخواهد پس در اثبات صانع فطری هر کسی کفایت میکند و چنانچه
ضم کند با فطرت بعضی مقدمات بدیهیه عقلیه و ضروریات حکمیه و شواهد خارجیه را و احتراز کند از معاصی
که باعث سیاهی دل و تسلط جنود شیاطین است و مواظبت کند بر وظایف طاعات بقدر امکان اگر چه بر سنن
طاعات و عبادات و معاصی و شیاطین بخیل و طلبه از برای حاصل نباشد البته اطمینان و اعتقاد جازم از برای او
بجمیع عقاید مذکوره حاصل میشود و بنوعی که هیچ شبهه رخنه در آن نکند اگر چه مطلقا ملتفت دلیل نشود
و طریقه اسلاف کرام اند و باین سبب بوده که حضرت رسول بمجرد اظهار اسلام از کفار کفایت میفرمودند
اگر چه میدانستند که از خوف و بیم یا طمع و امید است زیرا که میدانستند که بواسطه اجتناب از معاصی
و مواظبت بر طاعات بتدریج فطرت ایشان که از ظلمت کفر تیره و تار شده بود بحالت اصلیه عود نموده نور
طاعات اندک اندک در او اثر و ایشان را بمرتبه تصدیق قلبی و اعتقاد قطعی برساند هم چنانکه در
انا ایشان چنین باشد و اما دلایل حکمیه و براهین جدلیه بدون تطهیر نفس و مواظبت بر طاعات
اسلامی موجب اطمینان و سکون نفس نمیشود بلکه بسیار میشود که باعث ازدیاد شبهه و تشکیک میگردد و محقق
طوسی خواجه نصیر الدین در فواید خود فرموده که اقل آنچه واجب است بر هر مکلف اعتقاد بان معنی لا اله
الا الله محمد رسول الله است بعد از آنکه تصدیق رسول را نمود باید تصدیق کند او را در آنچه خبر
داده از صفات خدا و احوال روز جزا و تعیین ائمه هدی بنوعی که قرآن مجید مشتمل بر آنست بدون آنکه
چیزی بر آن زیاد کند یا در آن محتاج بدلیل بکر باشد اما در صفات خدا پس اعتقاد کند که خدا حی قادر
عالم مرید متکلم است سمیع بصیر و بینا و شنوا است اما در احوال آخرت پس ایمان بیاورد بحشر
و بعث و نفخ و صراط و میزان و حساب و شفاعت و جزای اینها و واجب نیست بر او که بحث کند از حقیقت صفات
خدا بلکه اگر اصلا بخاطرش تصور نکند و بخاطرش نگذرد و بمیرد با ایمان مرده است و اگر وقتی شبهه بیابد کسی
از برای او رسد پس از آن بکلام نزدیک بفهم دفع کرد اگر چه آن کلام نزد ارباب جدل و مناظره و متکلمین
ناتمام باشد و احتیاج بذکر ادله و براهین نیست و مخفی نماند که از جمله ادله اجمالیه بر حقانیت اسلام شواهد عدیده

و قرآن خارجیه اگرچه میتواند حاصل شود اما هرگاه کسی طالب نورانیت یقین و وضوح عقاید باشد و خواهد که از نور معارف بابته و منبا ملکوت حقیقیه و سوهیه ادخا نزد ل او مبتلا فکرده و پرده از پیش چشم بصیرتش برداشته شود بمرتبه یقین کامل برسد پس ان هرگز بدلیل و برهان و جدال و کلام حاصل نمیشود بلکه موقوفست بملازمت ورع و تقوی و بازداشتن نفس از هوس و هوا و پاک کردن از رذایل صفات و بهجر و قطع علایق دنیویه و اشتغال بریاضات شاقه و مجاهدات صعبه و تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری و استمداد از مبادی عالیه تا نور الهی بر دلش لتابد و حجاب از پیش چشم او برداشته و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا کرد را ماجاهده کند راه روشن بار او نماید لیس العلم بکثرة التعلم و انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء علم تا درس خواندن هم نمیرسد بلکه ان نوریست که خدا میاندازد بدل هر که خواهد و بدانکه اگرچه باوله و براهین عقلیه بعضی از مراتب یقین هم چنانکه گذشت ممکن و وصول بمرتبه انکشاف و ظهور تام چنانکه مذکور شد بمجاهده ریاضت و تصفیه نفس موقوفست ولیکن بعضی مراتب یقین دیگر از برای یقین است که از مرتبه اولی بالاتر است با ان مرتبه برای قلب اطمینان و سکون حاصل میشود و ورود انواع شبهات باعث اضطراب و تزلزل ان نمیشود و وصول باین مرتبه بنی مجرد ادله کلامیه و استدلالات عقلیه و مستلزم دلیل اگرچه بریاضت و مجاهدات کثیره هم احتیاج ندارد بلکه ان حاصل میشود بانکه بعد از فراگرفتن عقاید ان تلقین یا دلیل مشغول شود و بوظایف طاعات و اجتناب کند از معاصی و مواظبت نماید بمذاکره احادیث و آیات و دوری کند از صحبت صاحبان مذاهب فاسده و ارباب هوس و هوا و مانند اینها و از انچه مذکور شد معلوم شد که مردمان در کیفیت ایمان و تصدیق مختلفند بعضی از ایشان در وضوح یقین و ظهور عقاید مانند ضوء خورشیدند که اگر پرده برداشته شود تفاوتی در یقین ایشان هم نمیرسد و بعضی دیگر از این پایه پس ترانند ولیکن اطمینان و سکون از برای ایشان حاصل است که اصلا اضطرابی از برای ایشان نیست و شبهه بیرامون خاطر ایشان نمیگردد و بعضی دیگر از این طایفه نیز پس ترانند ولیکن با یقین جزم از برای ایشان حاصل و شبهه اگر بخاطر ایشان گذرد و باعث اضطراب شود از ادله و برهان دفع میکنند یا چندان التفاتی بان نمینمایند و بعضی دیگر اکتفا بمحض تصدیق ظنی یا تقلیدی مینمایند و به شبهه متزلزل میشوند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بان اشاره نموده اند و فرموده اند که ایمان را حالات و

درجات

و درجات و طبقات و منازلی چند است بعضی از ایمانها تمام و منتهای تمامیت رسیده اند و بعضی ناقص و نقصان ایمانش واضح و بعضی راجح اند و رجحان ایمانش ظاهر است و شکی نیست که تحصیل جزم و ایمان بمجرد تصدیق که مرتبه اخیره است کافی نیست و تحقیق نماند که سزاوار آنست که طفل در ابتدای تمیز و ادراک تلقین ترجمه عقاید کرده نمایند تا انها را حفظ کند و در صحیفه خاطر نقش نمایند و بتدریج معانی انها را بان تعلیم کنند تا انها را بفهمد و بتدریج نشو و نما او بر این رسوخ و قلب او حاصل شود و از برای او اعتقاد جزمی برسد اگرچه هیچ دلیل و برهانی از برای او نباشد و این از فضلهای عزّ شانه الهیست که در ابتدای نشو و نما و لا ایشان را اعلا میکند بی دلیل و برهان و لیکن این اعتقاد در ابتدا خالی از وهن و ضعف نیست و ممکن است که بشبهات متزلزل شود و باید ان را در دل اطفال و عوام بنوعی راسخ نمود که متزلزل نشود و طریقه آن این نیست که با جدال و مناظره تعلیم شود یا بخواندن و مطالعه کتب کلامیه و حکمیه اشتغال نماید بلکه باید مشغول شود بتلاوت قرآن و تفسیر آن و خواندن احادیث و فهمیدن معانی انها و مواظبت کند بوظایف عبادات و طاعات و با این سبب روز بروز اعتقاد او قوی تر میگردد بسبب استماع ادله قرآنیه و حجتهای معصومین که بگوش او میرسد و بواسطه نوری که بتدریج از عبادات بدل او می تابد و باید اجتناب کند از مصاحبت صاحبان مذاهب فاسده و آرای باطله و ارباب مناظره و جدال و اصحاب تشکیک و شبهات بلکه از صحبت اهل هوس و هوا و ابناء دنیا و مجالست نماید با اتقیا و صالحین و اهل ورع و یقین و ملاحظه نماید طریقه و رفتار ایشان را در خضوع و تذلل و خشوع بدرگاه رب العالمین پس ابتدا تلقین عقاید مثل انداختن تخم است در زمین و سایر امور مثل آب دادن و تربیت کردن آنست تا نمو کند و قوت گیرد و درختی حاصل شود که میوه آن رسیدن بمرتبه رضای خدا و سعادت ابدیست و باید محافظت کند خود را از شنیدن جدل و کلام و شبهات باطله متکلمین زیرا که فساد مجادله و مناظره کلامیین بیش از اصلاح است و شاهد بر این آن چیزیست که می بینیم از عقاید اهل صلاح و تقوی از عوام الناس که مانند کوه پابرجا اند تزلزل و حرکتی در ایمان ایشان بر شبهات و تشکیکات اهل جدل و شبهه اعتنائی نمایند و اگر شبهه ای را بشنوند اصلا اضطرابی بهم نمیرسانند و اعتقادات کسانی که عمر خود را صرف علم کلام و حکمت متعارفه نموده و در شبهات مجادله و مباحثه کلامیه بسر برده مانند ریسمانیست که در مقابل باد آویخته باشد هر ساعت از اثر بادی حرکتی میدهد گاهی چنان بود و گاهی چنین زمانی اشتمال حاصل کند و گاهی بیقین هر چه شنیده باشند متزلزل میشوند و مانند چیزیست که بعقل قاصر ایشان رسیده تامل میکردند و اگر اعتقاد صحیحی داشته باشند آنست که در حالت طفولیت اخذ کرده اند و بدانکه هرگاه نشو و نمای طفل بر این عقاید شود تا بحد رشد و کمال دار

رسد اگر مشغول امور دنیا گردد از تحصیل کمال و سعادت باز ماند و دری بکوری او گشوده نمی‌شود و از این مرتبه
ترقی نمی‌کند ولیکن اگر با این اعتقادات بمیرد مؤمن مرحوم باشد و اگر توفیق او را رفیق شود و ناچار برود که او را
دریابد و مشغول عبادت و تقوی و محافظت نفس از هوس و هوا و تحلی نماید و به ریاضات و تطهیر نفس از کدورات
کوشد در هدایت بر او مفتوح می‌گردد و حقایق این عقاید بر او معلوم می‌شود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
و اما علم اخلاق که علم آفات و کمالات نفس باشد پس واجب عینی است بر هر کسی بقدر حوصله و استعداد خود زیرا
که هلاک انسان در وا گذاشتن نفس است و رستگاری او در تهذیب آن قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها
بلکه غرض کلی از بعثت انبیا آموختن این علم است چنانکه فرمود بعثت لاتمم مکارم الاخلاق من مبعوث
شده‌ام که اخلاق حسنه را به انجام برسانم پس بر هر کسی لازم است که بعضی از اوقات خود را صرف شناختن معایب
و کمالات نفس و طریق معالجه بیماری‌های آن نماید به رجوع در کتب اخلاق و احادیث یا استماع از ارباب این فن شریف و با
در طریق معالجات با آنچه از اخبار و آثار و طریقه علما و اخیار مستفاد می‌شود رفتار نماید و از بعضی عیب‌ها
و طریقه‌ها که طایفه‌ای از اهل بدع و اهوا اختراع نموده احتراز نماید و اما علم فقه پس آن نیز بقدر حاجت
هر کس در عبادات و معاملات خود واجب عینی است بر هر کسی و زاید بر آن واجب کفایی است بعضی بر بعضی اولی
اکتساب آن تا رفع احتیاج دیگران شود و طریق اکتساب این علم یا اجتهاد و استنباط از مآخذ شرعیه است
یا تقلید از مجتهد زنده و تارک این دو طریق آثم و گناهکار و عمل او غیر صحیح در زندگی برود و کار تفصیلی
که در علم اصول فقه محرر و مقرر است و صحیح این دو طریق اگرچه علم به مسائل حاصل و عامل با آنها مطیع و مثاب
ولیکن نور و ایمنی و تاثیری که در اختیار طریقه اجتهاد است هرگز در تقلید یافت نمی‌شود و بخیلی که از علم مجتهد
هم میرسد مقلد را نصیب نمی‌شود و هر که خواهد خود را به اجتهاد و مسائل را بفهمد باید علم به حجیت اجتهاد خود حاصل کند
و فریب نفس و شیطان را نخورد و به محض فراگرفتن مسائلی چند خود را از جمله مجتهدین نشمارد و هر که خواهد
به تقلید اخذ کند باید مجتهد را بشناسد و به صفات و عدالت او برخورد به طریقی که در علم اصول مبین است
شعر ای بسا ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نباید داد دست بدانکه علم فقه و مقدمات آن
و نحو و صرف و اصول علومی هستند که مقصود لذاته نباشند بلکه غرض از آنها عبادت و بندگی است پس نباید
به واسطه اشتغال به آنها از عمل باز ماند و تمام روزگار خود را به دانستن صرف و نحو و مطلقا به عبادت و عمل نپردازد
بلکه باید در آنها بقدر ضرورت اکتفا کند و نباید که عمر خود را صرف مسائل صرف و نحو کرده و در معانی
و بیان و نکات آنها و ... از مسائل شرعیه بی‌خبر و از اعمال غافل‌اند که دانستن کیفیت تکلم طایفه‌ای و سیله

به دقایق ترکیبات الفاظشان و محسنات عبارات ایشان نه کار دنیا آید و نه کار آخرت و بجز تضییع عمر و وقت تلف
مایه تحصیل سعادت ثمری ندارد و از اینها زیان‌کارتر جماعتی هستند که از علم و عبادت بلکه از استنباط مسائل
باز میمانند و اوقات خود را صرف تحریر و احتمالات عبارات بعضی که در این علوم کتاب تصنیف کرده‌اند و صفحات بسیار
در توجیهات و احتمالات کلمات ایشان سیاه می‌کنند و بسیار است که فهم آن عبارات هم مدخلیتی در تصحیح مسئله‌ای
ندارد بلکه بسا باشد که شب و روز فکر میکنند در توجیهات عبارات علما که در بیان قواعد فاسده از قیاس
و استحسان و امثال آن ذکر کرده‌اند و از طاعت و عبادت باز میمانند و همچنین در استنباط مسائل بسا باشد
که مآخذ مسئله واضح و دلیل آن راجح و ترجیح آن ظاهر و در آن دلیل ضعیفی یا حدیث شاذی یا مثل آن یافت میشود
و مسئله خود را در فهم آن دلیل یا توجیه آن حدیث به انواع مختلفه ضایع می‌کنند و همچنین در اخراج و استنباط
غیر مهمه و فروض نادره که تحقق آن بعید احتیاج به آنها حاصل است طالب کمال و سعادت باید عمر خود را
از امثال این امور بر چیند و غرض این نیست که باید طالب علم مطلقا در این امور تامل نکند و بر این امور التفات نکند
زیرا که شکی نیست که حصول ملکه اجتهاد و فهم آیات و اخبار و کلمات علمای ابرار موقوف به تکمیل قوه نظریه
و تشحیذ ذهن و خاطر و این امور موجب آن قوه نظریه و تشحیذ میگردد پس این امور در ابتدا از برای طالب علم
فی الجمله مطلوب و سعی در اتمام خوب است بسا باشد که لازم باشد بلکه مقصود آن است که در این امور بقدر
ضرورت اکتفا کند و بعد از حصول قوه اجتهاد و وصول به مرتبه فهم ادله و استنباط دیگر وقت خود را صرف چنین
این امور نکند و از فهم احکام الهیه و اتیان عبادات موظفه باز نماند و الا قوه نظر هر جا که رسد باز قابل
زیادتی است پس اگر نا ممکن باشد مجتهد ... مطلوب و تقویت قوه نظر مستحسن باشد باید دم همه عمر
خود را صرف آن کند مطلب دوم در بیان سایر انواع رذایلی که از هر دو جنس مذکور یعنی جربزه و جهل
بسیط ناشی می‌شوند و از متعلقات قوه عاقله‌اند و آن چند صفت رذیله است صفت اول جهل مرکب است
و آن عبارت است از اینکه کسی چیزی را نداند و اعتقاد او خلاف واقع باشد و چنان داند که حق را یافته است و او
نمی‌داند و نمی‌داند و آن بدترین رذایل است و دفع آن در غایت صعوبت است چنانکه از حال بعضی طلبه
مشاهده می‌شود و اطبا از علاج اعتراف به عجز از معالجه‌اش نموده‌اند چنانکه اطبای ابدان اقرار کرده‌اند به عجز
از معالجه بعضی مرضهای مزمنه و از این جهت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمود که من از معالجه اکمه و ابرص
عاجز نیستم و از معالجه احمق عاجزم و سبب این آن است که مادامی که آدمی نداند که جاهل است به تحصیل نپرداخته
بر نخورد و در صدد تحصیل علم بر نیاید پس در ضلالت و گمراهی باقی میماند و علامت این صفت آنکه

و کیفیت شناختن آن این است که آدمی طایفه از مطالب و اشکالات خود را بر جمعی از معروفین با ثقات سلیقه و
مهتدین از عصبیت و تقلید عرض نموده اگر ایشان آنها را تقویت نمودند از جهل مرکب بیرون آمده و تخطئه نموده و رد
نموده ... نباشد مبتلا باین مرض خواهد بود و ... مطلب ... اشکال الکلفة در شناختن این مرض
... نتوان کرد و باید جهل مرکب سبب آن یا اعوجاج سلیقه یا کجی ذهن است و ... معالجات ...
آنست که صاحب آن ... برخواندن علوم و ... از هندسه و حساب زیرا که آنها موجب استقامت ذهن می
شوند و یا خطا آنست که در اشکال نموده ... که اشکالات خود را موازنه
نماید با استقصاء تمام با خطا ... و مثل تقلید یا عصبیت یا بحث
حسن ظن بشخص یا ... و علاج آن این است که سعی و اجتهاد کند در ازاله مانع بنحوی که مذکور خواهد شد فصل
شک و حیرت و آن عبارت است از عاجز بودن نفس از تحقیق حق و رد باطل در مطالب و علامت آن ظاهر است
مقابل آنست که منشا این ... است ... پس شکی نیست که شک و حیرت در مطالب متعلقه بمبدأ
موجب هلاک است ... بلکه ... شود که باشد از دنیا ... موجب کفر است و سعی در ازاله
آن از واجبات است و علاج آن این است که اولا تأمل کند در اینکه اجتماع دو نقیض یا انتفاء هر دو از جمله محالات است
پس البته یکی از شقوق متصوره در مطلب واقع و نفس الامر ثابت و بقیه باطل است بعد از آن سعی و اجتهاد
... و استقصاء تام و تفحص کامل از ادله مناسبه مطلب نماید تا جزم بحقیت یکطرف حاصل کند
و اگر کسی قادر بر فهم ادله یا تحصیل آنها نباشد و باید مواظبت بر طاعات و عبادات و قرائت قرآن
نماید ... و تتبع احادیث ... کند و مصاحبت با اهل ورع و تقوی و مجالست با ارباب
یقین و صلحا نماید و تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری کند تا ... این ظلمت شک برطرف شده
مرتبه یقین حاصل شود و اگر شک او در غیر مطالب متعلقه با ایمان باشد و اگر چه موجب کفر ... نباشد
ولیکن شکی نیست که مطلق یقین در هر چیزی موجب کمال و صفای نفس است و سعی در ازاله آن با وجود
امکان ... مستحسن و مطلوب است فصل مقابل آن دو صفت رذیله یعنی
جهل مرکب و حیرت یقین است و آن عبارت از اعتقاد جازم ثابت مطابق واقع است ... بلکه جهل مرکب خواهد بود
چنانچه دانستی پس یقین ضد حیرت و شک است از آن راه که جزم در آن معتبر است و مقابل جهل مرکب است
چون موافقت با واقع در آن لازم است و مورد یقین و متعلق آن یا از لوازم و اجزای ایمان است مانند
وجود واجب ... و صفات کمالیه او و مباحث متعلقه بنبوت و امامت و احوال نشاه آخرت یا ... خارج

در بیان مقدمه جهل مرکب و حیرت که نقیض است

در ایمان نیست چون ... امور دینی که ایمان بدون آنها تمام و حاصل ... از اصل اسلام است ... خارج
است ... علم و یقین خود را متعلقه بدین ... شخص انسانی از کمال ...
روح و حسن و جمال وصول بسعادات ابدیه باعث و دخول ... امور است ... بلی یقین ... مباحث
و مطالب ... در تحصیل سعادت اخرویه اکمل و در تکمیل نفوس انسانیه ادخل است زیرا که ایمان
بدان بلکه اصل ایمان یقین است و سایر علوم شاخ و برگ آن ... بدون آن غیر حاصل
... و اصل است و بالجمله شکی نیست که مرتبه یقین اشرف فضایل و اکمل کمالات ... و اهم
و اعظم صفات است کیمیای سعادت و معراج کرامات است اکسیر اکبر و کبریت احمر است ...
هرکس بدان پیراسته شد محرم خلوت خانه انس گردید ... بدان آراسته شد قدم در
... که هر که ... عطا کرده شد ... از او یقین ... آنچه
فوت شود از او ... فرمودند الیقین الایمان کله یعنی همه ایمان یقین است ... از آن حضرت
مرویست که هیچ آدمی نیست مگر آنکه از برای او گناهان بسیار است ولیکن هر که عقل تام و یقین او کامل شد
گناهان باو ضرری نمیرساند زیرا که هرگاه گناهی کند پشیمان میشود و استغفار میکند پس گناه او آمرزیده میشود
و فضیلت از برای او باقی میماند که او را داخل بهشت میکند و حضرت امام جعفر الصادق فرمودند که عمل اندک با دوام
و یقین بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین ... که شیطان ... بر انسان ...
در نزد خود صاحب یقین ... داند که ... یقین حاصل و باین مرتبه عظما واصل
و حال آنکه چنین نیست بلکه ... یقین ... است که ... بمرتبه یقین ...
میشود اول آنکه ... التفات نکند بمطالب و مقاصد خود ...
... بنظر او ... العباد
و ... کاری را از خود ... امور را ...
مقدس او ... احوال ... منسوب بوجود اقدس ... داند ... خواهد
رسید و در این هنگام در نظر او تفاوتی نخواهد بود میان فقر و ثروت و مرض و صحت و ذلت و عزت
و مدح و ذم ... در این هنگام چشم از همه وسایط پوشیده و منبع
احوال از یک سرچشمه می بیند ... حکیم مطلق و خیر محض ... از حضرت امام جعفر الصادق ...
مرویست که هر که یقین او ... اعتقاد او ضعیف باشد خود را راضی میکند که متوسل بوسایط و اسباب ...

... سوم ... و گفتگوهای مردم ... خوف این عادت ... زبان ... میکند
که هر عطا و منعی از خدا ... مگر آنچه ... کرده ...
انکار ... بزبان اقرار ... آنحضرت مرویست ... یعنی
... عرض شد ... است که ... خدا ... برسد
دوم آنکه در همه اوقات ... و شب مشغول ... خدمت او
... اطاعت ... شریعت ... امتثال ... و از جمله ... خلوت ...
... و خانه دل ...
زیرا که صاحب یقین ... حق ... افعال و اعمال خود مطلع و ناظر ...
... حیا ... خواهد بود بجز آنچه رضای خدا در آن ... خواهد
... بالجمله یقین ... باینکه خداوند عالم ... همراه
... در مقام اطاعت ... یقین ... عطا ...
... ظاهر ... و باطن ...
... سرور و بهجت و عیش و راحت ... در مقام طمع و امید ...
... یقین باینکه اختیار هر امری در قبضه قدرت حق است ... موافق ...
... صبر و رضا و خوشنودی ... قضا ... احوال ...
... سبب یقین ... ایام ...
... یقین ...
... فرموده اند که در گنجی که حضرت خضر ... بود که در آن نوشته بود عجب دارم از کسی
که یقین ... داشته باشد چگونه ... و عجب دارم از کسی که یقین بقضا و قدر الهی داشته
باشد چگونه غمناک میشود و عجب دارم از کسی که یقین ... دنیا ... دل بان بندد
و بان مطمئن میشود ... در مقام ... خوف ... کاینات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ... راه رفتن ... چنانکه ...
... یقین او بکمالات ... حق ... در مقام ...
... حکایات اصحاب یقین از انبیاء و مرسلین و اولیاء کاملین ...

و شوق ... از برای ایشان روی داده و تغییر و تزلزل و اضطراب ... استغراق ... در حال نماز ...
آن مشهور و کتب تواریخ و قصص با آنها مشحون است ...
... در هنگام صلوة ... اهل اسلام ... و چگونه کسی که یقین بجناب اقدس الهی و علم ...
... داشته باشد و او را مطلع بر خفایای احوال ... خود داند ... و در حال اشتغال
بعبادت ... انفعال ... حاصل ... و حال آنکه می بینیم کسی که
در حضور ... باشد از اکابر دنیا ... با وجود علم او ... اول و آخر
... و انفعال ... حاصل میشود ... خود غافل میشود و جمیع حواس خود را متوجه ...
دوم آنکه مستجاب الدعوات بلکه صاحب کرامات بوده باشد زیرا که هر قدر یقین انسان زیاده می شود ...
... تصرف ... جمیع مواد کاینات ... حاصل ... حضرت
امام جعفر الصادق ... مرویست که ... یقین بنده ... مقام ... چنانکه رسول خدا ...
... یقین ... که در حدیث آنحضرت مذکور شد که عیسی بن مریم ... بر روی آب راه میرفت ... فرمودند
که هرگاه یقین او زیاده ... بود ... بر روی هوا ... و از این حدیث شریف مستفاد میشود که ...
یقین بالاتر ... کرامات ... از آنچه مذکور شد ظاهر گردید که یقین جامع جمیع فضایل ...
محاسن خصایل است ... آنکه از برای آن سه مرتبه است ... اول علم الیقین ... و اول مراتب یقین است
و آن عبارت است از اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع و آن حاصل میشود از ترتیب مقدمات و استدلال مانند
یقین کردن بوجود آتش ... دود مرتبه دوم عین الیقین است و آن عبارت است از مشاهده مطلوب
و دیدن آن بچشم بصیرت ... باطن ... ظاهر است ...
... بچشم ...
... که سؤال کرد از آنحضرت ... پروردگار خود را دیده ... فرمود
... از آنحضرت ... فرمودند که ... قلبی ربی
یعنی ... پروردگار ... و این مرتبه ... تصفیه نفس ... تجرد تام ...
او حاصل شود و این مانند یقین کردن بوجود آتش ... مرتبه سیم حق الیقین است و آن عبارت است
از اینکه میان عاقل و معقول ... معنوی ربط حقیقی حاصل شود ... یقین کردن بوجود آتش بداخل آن
شدن ... باین مرتبه موقوفست ... مجاهدات شاقه ... [illegible]

شهوات و بازداشتن دل از خواطر نفسانیه و افکار رویه شیطانیه و پاک بودن خود از کثافات عالم طبیعت تا منجذب شود بوی از عالم قدس و خارف ... بناید بیدا و غبار آن شعر دوره منزل لیلی که خطرهاست در آن شرط اول قدم آنست که مجنون باشی و کیف تری لیلی بعین ترى بها سواها و ما طهرتها بالمدامع اتلذذ منها بالحدیث و قد جرى حدیث سواها فی خروق المسامع شعر او را بجشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست بلکه حقیقت توان خالی از ظلمت وهم و شوائب کند اگرچه در مرتبه اول باشد بمجرد فکر و اشتغال حاصل نمیشود بلکه حصول آن بتصفیه نفس از کدورات اخلاق ذمیمه منوط و محصول آن بریاضات و مجاهدات مربوط است بلی آیینه دل تا از زنگ عالم رسوم و عادات غبار رحله طبیعت صیقل نیابد قبول صور و حقایق اشیاء نمیکند و تا مقابله میان آن و عقل فعال که عکس صور جمیع حقایق است نگردد و حایل و موانع حاصله از علایق و بنویه از میان بر طرف نشود صور و حقایق در آن منعکس نگردد و اگر چنین بود که زنگ کدورات معاصی و اخلاق ذمیمه آیینه نفس را تار و موانع علایق و عادات حایل میان آن و عالم انوار شده بود هر نفسی بحسب فطرت قابل معرفت حقایق عالم ملک و ملکوت بودی و از این جهت است که خداوند عالم انسان از میانه سایر مخلوقات برگزیده و از اهل امانتی که سموات و ارضین و جبال از تحمل آن امتناع نمودند کرده اند و سید رسل اشاره بکدورات اخلاق ذمیمه فرموده اند که لولا ان الشیاطین یحومون على قلوب بنی آدم لنظروا الى ملکوت السموات و الارض هرگاه نه این بود که لشکر شیاطین اطراف قلوب بنی آدم را احاطه کرده اند هر آینه حقایق ملک آسمان و زمین را مشاهده مینمودند و اشاره بموانع علایق و عادات فرموده اند که کل مولود یولد على الفطرة و ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و بنظر تحقیق هر کسی متولد میشود بر فطرت سلیم و لیکن پدر و مادر او بتبعیت ایشان او را از فطرت خود باز میدارند و از راههای غیر مستقیم میافکنند و مخفی نماند که بهر قدر از برای نفس تزکیه و صفا و علم بحقایق اسرار و درک عظمت حضرت آفریدگار و معرفت صفات جلال و جمال بعدد کار حاصل میشود بهمان قدر سعادت و لذت و بهجت در نشأه آخرت از برای او هم میرسد و سعت ملک او در بهشت بقدر وسعت معرفت او و بقدر صفات و افعال خداوند متعال خواهد بود با حقیقت که معرفت و دنیا باعث اختلاف درجات در آخرت خواهد شد صفت سیم شرک است و آن عبارتست از اینکه غیر از خدا بکوی دیگر ... امری و منشأ اثر و اند و چنان اند که از غیر هم درد کار نیز امری متمشی میشود پس اگر با این عقیده آن غیر را بندگی و عبادت نکند آن را شرک عبادت گویند و اگر آن را عبادت نکند و لیکن اطاعت کند آن را در چیزی که رضای خدا در آن نیست آن را شرک اطاعت گویند و اول را شرک جلی نامند و دوم را شرک خفی و اشاره باین شرک است قول خدای تعالی که میفرماید و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون یعنی ایمان نمیآورند بیشتر ایشان بخدا

در بیان مراتب شرک

مگر اینکه شرک کنند و شبهه نیست در اینکه منع شرک اعظم بواعث هلاکت و موجب خلود در عذاب دردناک و سبب حشر او در زمره کفار است **فصل** ضد صفت شرک توحید است و از برای آن اقسام چند است اول توحید در ذات یعنی آن خدا را منزه دانستن از ترکیب خارجی و عقلی و صفات او را عین ذات مقدسش دانستن دوم توحید در وجوب وجود یعنی واجب الوجود را منحصر کردن در خدا و نفی شریک از برای او در صفت واجب الوجود کردن و در این علم عشار این دو قسم نمی شود سیم توحید در تأثیر و ایجاد یعنی مؤثر در وجود را منحصر در پروردگار دانستن و چنین دانستن که فاعل و منشاء اثری بغیر او نیست و این قسم توحید است که در اینجا گفتگو از آن میشود و از برای این توحید هم چنانکه بعضی گفته اند چهار مرتبه است قشر و قشر قشر و لب و لب لب مرتبه اول که قشر قشر است آنست که آدمی بزبان کلمه توحید را بگوید و لیکن دل او از معنی آن غافل بلکه منکر معنی آن باشد مانند توحید منافقین و فایده بر این مرتبه نیست و مگر اینکه صاحب آن در دنیا از شمشیر شریعت محافظت نماید و باشد و دوم که قشر است آنست که اعتقاد و تلبیس نیز بمعنی کلمه توحید داشته باشد و بگوید بدین کلمه را انکار کند هم چنانکه شأن اکثر عوام مسلمین است و عین همین مقدار توحید اگر حیاتی ندارد شرح صدور نکرده و لیکن صاحب خود را از عذاب آخرت محافظت میکند هرگاه معاصی و حیرت ضعف اعتقاد نشود و مرتبه سیم که لب است آنست که بعد از آنست ... این معنی را منکشف و ظاهر کرده بواسطه نوری که از جانب حق سبحانه و تعالی بر او تجلی کند پس اگر چه در عالم چیزهای بسیار مشاهده کند و لیکن همه را صادر از یک مصدر می بیند و کل را هستند بواجب ملاحظه میکند و این مرتبه مقام مقربین است مرتبه چهارم که لب لب است آنست که بغیر از یک موجود نبیند و شریکی از برای خدا در وجود قرار نگذارد و این مرتبه را اهل معرفت فناء فی الله و فنای فی التوحید گویند زیرا که صاحب آن تن خود را فانی دانسته و این مرتبه غایت قصوای توحید است و چنان تصور نکنی که وصول باین مرتبه ممکن نیست و با وجود ملاحظه آسمان و زمین و سایر مخلوقات مشکلات و موجودات منحصر در یکی انگاشتن معقول نه زیرا که هرگاه از برای عالی شدت استغراق در لجه عظمت و جلال الهی و غلبه انوار جمال بر کمال وجود مطلق حاصل شود و اشعه اشراقات نور واجب الوجود بر او احاطه کند و انوار محبت و انس در کانون سینه اش افروخته گردد و سایر وجودات منقصه از نظر بصیرتش غایب میشوند و بالمره از غیر یک وجود غافل و از اهل بیکر ... بالکس بچیزی نیابد و لی غیر او کس بدیدار نه و در آن پرتو افکن بکی نبود که آن نیز از دیدها کم بود هم چنانکه کسی که مشغول بمکالمه سلطانی و مستغرق در ملاحظه سطوت او گردد

بسیار میشود که از مشاهده غیر غافل میشود و عاشق که محو جمال معشوق باشد غیر او را نمی بیند و هم چنانکه
ستارگان در روز موجودند و لیکن چون نور آفتاب در جنب نور خورشید ضعیف و مضمحل است بنظر نمی آیند
و از اینجا معلوم میشود که کسی را که غیر یک وجود ملحوظ و کثرت مشاهدات در مرتبه توحید ناقص و هنوز نور وجود
صرف بعزت ظلمات بر تو نیفکنده است آری شعر تا نگشتند اختران ناپدید ... و آن که پنهان است شود عیان

فصل بدانکه از علامات ترقی از مرتبه اول و دوم توحید و وصول بمرتبه سیم آنست که آدمی در جمیع امور
خود توکل بخدا کند و همه امور خود را با او واگذارد و دل از غیر و ما سوا بپوشاند زیرا که بعد از آنکه بر او
روشن شد که غیر از خدا هیچ کس منشا اثری نیست و آنکه مبدا موجودات و منشا اصلی از خلق و رزق و عطا
و منع و رضا او است ... از برای او ... که تعین ... در هیچ امری ملتفت غیر او نمی شود بلکه بیم و امید
و وثوق و اعتمادش بخدا است و کسی را که این مرتبه حاصل نشد و دل از شوائب شرک خالی نیست و بسبب وساوس
شیطانیه ملتفت بوسایط ظاهریه میگردد هم چنانکه باد بهار را در انعقاد جوی ... بنا تات میکند و از وزیدن
باد موافق ... کشتی میشود و ... بعضی نظر ایشان که ... نشان ایشد ... علیکم
بعضی حوادث بهم میرساند و از ملاحظه قدرت بعضی از مخلوقات از غیر او خائف و بلطف او امیدوار میگردد و کسی
که ابواب معارف بر او گشوده شد و امر عالم کما هو حقه بر او منکشف گردیده است اند که آسمان و خورشید و
ستارگان و ابر و باد و باران و حیوان و انسان و غیر اینها از مخلوقات همگی مقهور امر پادشاه حقیقی و در
قبضه قدرت او مسخرند و ابر هیچ نوع را قاصد خواهد داد باران چه نفع تواند رسید و اگر کشتی را غرق
در یا بیند باد موافق چه تواند کرد و سبی را که او بر خاک افکند که تواند برداشت و کسی را که او از خاک بردارد
که تواند بر زمین گذاشت شعر بلند آن سر که او خواهد بلندش نژند آن دل که او خواهد نژندش
کرم عزت دهد او ناز میکن وگر تشم جبرئیل باز میکن مبادا از نیکها او کسی را کند خار کرد خار او نیست
کار نیست شواد و اگر ... خواهد باحل نجات رساند باد مخالف ... نتواند کرد و اگر از باد هیچ را ... ما
خواهد به باران هیچ کس تواند داد شعر اگه از آسمان باران نه دهد هم تواند که در هستان دهد ...
اول بعضی اند وسایط در رعایت و عزت و غنا و غیره و هیچ مثل این شکایت بکسی که پادشاه ...
او نموده باشد پس پشیمان شده کاتب اظهار کند که منشی عفو او در فرمان رسال غایبان ... ...
خلاصی نمان ... مدح و ثنای کاغذ یا قلم یا کاتب گشاید و گوید که اگر اینها نبودی ...
این بر کاغذ رقم شده از قلم بود و قلم خود مسخر کاتب بود و کاتب باداء آن نبشته مامور پادشاه ...

بحر شکر پادشاه نکند بلکه غیر از ثنای او نگوید و مثل سوای او نه بیند و نیکی بشناسد که جمیع مخلوقات از ماه و خورشید
و آسمان و ستارگان و باد و باران و جماد و نبات و حیوان و انسان همگی چون قلم در دست کاتب تقدیر مسخرند
در دست پادشاه مقهور و مسخرند بلکه این از باب مثال است که سزاوار آنست که گفته شود خالق بر فوق من و مثل
قلم که با کاتب ... سار بشد ... لکن الله ... حتی ... لعنی شناس کسانی ... وکاه مورچه ...
که در دست کاتب است انا می بیند که بر کاغذ ... و خوردی ... می بیند ... قلم را که کاغذ را سیاه
میکند و نور بصرش و آن امتداد نیست که انگشت پادشاه کاتب را ... که خود کاتب را به بیند ...
نقش میکند که این همه نقش ... نظم ... و معلوم نماند که اینجه مذکور شد که کسی را از مرتبه دوم توحید
ترقی نموده مبدا ... منشا جمیع آثار و مسلک جمیع افعال خدا و ند متعال است و دیگری منشاء هیچ اثری نیست
شد ... و غیر حرکات و افعال انسان نیست زیرا که فی الجمله اختیار و ... و در افعال و حرکات خود ...
و اجماع و آیات و اخبار و ... صریح است که او اختیار تام و اقتدار بالاستقلال نباشد بلکه اختیار را در این
تکلیفه و اعمال خیر و شر باشد که حکم ... بجهت مصالح چند خود ... و ثمرات چند روزی
زمام اختیار را در این امور بکف خود انسان داده از برای ابتلا و امتحان چنانچه ... انا عرضنا الامانة علی
السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان پس انسان مختار است و هم
مجبور و اختیار در امور تکلیفیه و خیر و شر و اجبار او در غیر اینها از موت و حیات و ...
صحت و بیماری و فقر و دولت و غنا و امثال اینها است و ممکن است که همین مراد باشد از آنچه در حدیث
مشهور وارد شده است که لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین یعنی از برای انسان نه جبر مطلق است و نه تفویض
و اختیار مطلق بلکه امر است متوسط میان این دو و امر میتواند شد که مراد از امر بین الامرین اختیار انکاری ...
باشد زیرا که انسان اگرچه مختار و قادر باشد ولیکن اختیار و قدرتش از ... وجودش خواهد بود
شاید ... صاحب الیت ... پس انسان و وجود انسان ...
بوجود صرف است که وجود واجب بود باشد ... بلکه وجود ...
موجود پس هم چنین قدرت و اختیاری که خدا در انسان موجود کند نه اختیار و قدرت صرف میتواند بود زیرا
که اختیار صرف و محض ... کار است و عین وجود مقدس او است پس چگونه میتواند شد که از برای ...
ثابت باشد ... از برای انسان ثابت شده ... اختیاری صرف ... بلکه امر بین ... اختیار ...
و بی اختیاری ... میتواند شد که مراد از امر بین الامرین قدرت و اختیاری باشد که متوسط ...

عبرات است زیرا که انسان اگر چه مختار باشد اما اختیار او لازم دیگری و آن دیگری قادر بر سلب اختیار است و چون اختیارش
هست و شکی نیست که چنین اختیاری اگر چه اختیار و یا لا نیز و لیکن از اختیار مطلق فرو تر است و مرجح این وجه نیز
موجود و ظاهر است و بدانکه ثبوت اختیار بهر یک از این دو معنی از برای انسان منافاتی ندارد با اختیار مطلق و جبر
است از برای خدا ندارد بلکه هم چنانکه اختیار شود بجا اختیار عز جلاله از برای انسان ثابت است و اختیار شرع
از شایبه اجباری در همان مورد از برای خدا نیز هست یضل من یشاء و یهدی من یشاء و اشعاری نیز
در اینکه در امری عکس الاختیار باشد خصوصا با وجود اختلاف در اختیار و از این معلوم میشود که در جمیع
افعال و اعمال حتم از وسایط نیست و صورتی صحیح اختیار مطلق بودن منافاتی با نوع ثبوت اختیاری
از برای انسان ندارد زیرا اگر چه بعضی افعال او را اختیاری فی الجمله باشد اما اختیار خدا بیشتر و قدرت و
کامل تر است پس بر هر کسی لازم است که در هر امری که از برای او نوع اختیاری هست بحکم شریعت مقدسه اختیار
و قدرت خود را فی الجمله بکار برده و در توفیق و آن و اتمام آن استمداد از آفریدگار نماید و در انجاز غرض
قدرت امید و انس امید و او بلطف کرم پرورده کار باشد **فصل** بعضی از عرفا گفته اند که خداوند عالم
بعضی کلمات خود گویا بنوع درجه از ارباب الهای آگاه و اصحاب شاهد هر فرقه را که در اسما نما و شیوهای
تا آنکه تسبیح و تقدیس ایشان است … که گواهی ایشان … عرض خود را استماع نمودند که با نها گویا بودند
بزبان واقع که نه عربی است و نه عجمی و نه متضمن آواز و بانک و نه مشتمل بر حروف و الفاظ است و این بلوند
شنیده مگر بگوش هوش و سمع ملکوتی و این نوع مکالمه که ذرات وجود را با ارباب طوایف مناجات گویند
مانند از لسان قضایی و اعجازی نیست زیرا که منبع آن دریای کلام محیط حق است که نهایت ندارد و لو کان البحر
مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا او چون که گفتگوی ایشان
از اسرار ملک و ملکوت است و هر کسی محرم اینها و انداره بلکه … اسرار … از ادکان است و بس پس
بایستی … بر هر کسی تکلم نبایند بلکه گفتگوی ایشان با خاصان درگاه و محرمان بارگاه است و ایشان …
میشنوند مانند که آن حکایت نکنند آری هر گز دیده که محرم سلطان در مقام افشاء اسرار او بر اید و در کوچه
و بازارها بهر مسائل و با سلطان گفتگو نمود زبان بگشاید و اگر اظهار اسرار او … روا بودی محرم اسرار حضرت آفریدگار
یعنی رسول مختار منع از افشاء سر خود نکردی و چه که بخصوص بعضی اسرار نفرمودی و نگفتی
لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا یعنی هر گاه بدانید آنچه را من میدانم هر آینه کم خواهید خندید
و بسیار گریه خواهید کرد بلکه آنچه را میدانست میگفت کم خندیدند و بسیار بگریند علاوه بر این الکلامی

اسرار

در بیان خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه

از اسرار معانی چند که الفاظ ناسوتیه و حروف و صوتیه طاقت تحمل اضافه آن ندارند و نمی توان با این قالب در آورد
پس با کسی میتوان گفت که با زبان ملکوتی آشنا باشد و ابو خالد الهراوی در اینجا تمام کلامی ذکر کرده و نسبت بعضی
از عرفا گفته داده و خلاصه آن تقویت طریقه اشاعره و استناد جمیع اشیاء و افعال و اقوال و احوال بسلب حالیه
و اثبات مذهب جبر است و الوالد الماجد قدس سره در جامع السعادات از انقل نموده در ابطال اشاعره فرموده اند
که این کلام و امثال آن ناقص و قاصر و ثبوت نوع اختیاری از برای انسان در افعال و حرکات خود بدیهی و ظاهر
هم چنانکه ضروری شریعت مقدسه و نص آیات و اخبار کثیره است … اعراض و سکوت از امثال این کلمات و متابعت
طریقه شرع مستطاب هیچ نچندان فایده بر نقل آن مترتب بود بلکه ذکر آن موجب شبهات فاسد از برای
کسانی که در فهم رد آن قاصر ند میشد در این کتاب متعرض آن نشدیم **مقصد چهارم** خواطر نفسانیه و وساوس
شیطانیه است و تفصیل کلام در این صفت و علاج آن و صفات و آنچه متعلق با آنها است در چند فصل بیان میشود
فصل اول بدانکه دل آدمی هرگز خالی از فکری و خیالی نمیباشد بلکه پیوسته محل خطور خواطر و ورود خیالات
و افکار میباشد اگر چه گاه است که انکس ملتفت نیست با آنچه در خاطر او میگذرد و در این خصوص دل مانند
نشانه ایست که از اطراف و جوانب تیرها بر او افکنده یا حوضی که از نهرهای بسیار بر آن جاری باشد یا خانه
که درهای بیشمار داشته باشد و در آنها اشخاص مختلفه داخل آن شوند یا آئینه که در جای منصوب باشد
و صورتهای بیحد … متحاذی آن بگذرد و هر لحظه صورتی در او بیفتد از لطایف الحیله پیوسته معرکه تاختن خیالات و جولانگاه
افکار و خیالات است تا قطع علاقه نفس از بدن نشود و از کثرت … مراقبه و کردم طبع فارغ کرده و هجوم هر فکر و خیالی
سببی و منشائی ضرور است و بیرون نشد از ان که سبب انکار بالجمله شیطان میباشد خواطر محموده و افکار حسنه
ملک است ما شاء و باعث آنچه میشد رسل … اند که فی القلب لمتان لمة من الملک ایعاد بالخیر و تصدیق
بالحق و لمة من الشیطان ایعاد بالشر و تکذیب بالحق یعنی در دل آدمی دو نوع از افکار و خواطر وارد میشوند
که از جانب ملک وارد و افکاری است که مشتمل است بر عزم بر امتثال خیرات و وارد نمیشود تصدیق امور حقه و … دیگر
از جانب شیطان و آن خواطری که متضمن عزم امور شر و تکذیب امور حقه است و محو نمایند کانچه بخاطر آدمی میگذرد
ما افکاری که دل او را مشغول میکند بر دو قسم اند اول افکاری که … محرک آدمی بر عملی و موجب رغبت در آن
عمل و اراده آن فعل میشوند و آن نیز بر دو قسم است … زیرا که آن فعلی که فکر محرک آدمی بر جا آوردن او میشود
یا فعل خیر است یا فعل … بد و دوم افکاری که محرک بر فعلی و باعث عملی نیستند بلکه محض خیال و مجرد فکر و تصور میباشند
اگر چه بواسطه اینها نفس را صفاتی یا کدورتی حاصل شود که باعث بعضی افعال خیر یا شر گردد و اینهم بر دو قسم است

اول خیالات محموده و افکار ناصحه و تفصیل اینها مذکور خواهد شد دوم افکار ردیه فاسده که اکثر و ابرار ان انواع
بسیار است مانند اراده کردن بعضی تمنای چیزهائی کردن که بوجود نمی آید و تصور اظهار کردن مانند اینکه مرد بگوید
که کاش فلان کار را نکرده بودم یا فلان کار را کرده بودم یا فلان فلان من عزیز بود و حال عزیز شده معین و یاور
من بود و کاش فلان چیز را خریده بودم یا فروخته بودم و امثال اینها مثل مذکور شده احوالی که از برای او حاصل
شده است و بان شادی کردن یا فکر کردن شاید مانند خیال فلان لذت که از برای او اتفاق افتاده یا غلبه که در فلان
معرکه با اقران و امثال کرده یا حرفی که بالفعل از برای او حاصل است الی که در روزی باو رسیده یا ناخوشی که حال دارد یا
اختلالی که در امر معاش او واقع است و از این قبیل است تصور کردن احوال نفیسه که دارد از مساکن و املاک و دکاکین و
باغات و اسبان و شتران و جواهر و نقود و بان مشغول شدن یا ان ذکر شده چیزهائی را که ندارد و بان غمناک شدن
و نحو اینها مانند تصور نمودن محاسبه دکان و بازار و حجره و شریک و یار و جواب خصمانه و بر طرف کردن دشمنان
مثل اینها که [illegible] فائده [illegible] فکر و خیال عبث اثری باشد یا فایده بر ان مترتب شود و گاه شخصی از برای
بنده می و انکه بوجود نمی آید و تمنا و آرزوی اعتراض نمیکند بلکه مجرد تصور آن لذت خیالی میبرد مانند آنکه
خیال [illegible] میکند و در ذهن خود قواعد و احکامی قرار میدهد و [illegible] از برای خود تعیین میکند
با کمال [illegible] سالم نقش و سلطنت پادشاهی و تسخیر ربع مسکون می نماید و هر مملکتی را بوضعی خاص مسخر میکند
و امر احکام نفیسه می نماید و قرون بسیار و سالها بی شمار سر می نماید و از جمله انها اشتغال بعیدی زن
که از انظار گویند و بعضی امور اتفاقیه [illegible] و از اعلامات حدوث بعضی مکانها دانستن و گاه باشد
که این حالت بحدی میرسد که آدمی در نزد خود بعضی امور را دلیل وقوع میکند و هم خود قرار میدهد و [illegible]
نفیسات مضطرب و مشوش میشود اگرچه [illegible] مردم [illegible] باشد و یا باشد که در شهوه واهمه
حالت وحدانی حاصل شود که در اغلب اوقات تصور وقوع مکروهات و خیالات حدوث مصائب و آلام از برای خود
میکند و هیچ ذهن او ملتفت خیال اموری که موجب فرح و شادی گردد نمیشود مثل تصور کردن مردن اولاد و عیال
و تلف اموال و ابتلای بانواع بیماریها و گرفتاری [illegible] و غالب شدن دشمن و رسیدن اذیت باو از دیگران
و گاه باشد که بعضی بسبب نوع اعتقادی بوقوع این امور میکنند و عزم دفع ان برای او هم میرسد و باید
میشود که منشا این نوع اختلالی است که در دماغ حاصل میشود و از جمله افکار فاسده وسوسه در عقاید است
بحدی که موجب شک و شبهه نگردد بلکه مجرد حدیث نفس باشد و الا موجب خروج از ایمان میگردد و قادح
در یقین میشود و داخل یکی از ضعفان که پیش گذشت خواهد بود **فصل** از آنچه مذکور شد معلوم شد که کلیه

در بیان تقسیم خواطر نفسانیه و خیالات قلبیه

خواطر

که کلیه خواطر نفسانیه و خیالات قلبیه بر چهار قسمند و از اینها دو قسم که افکار محرکه بر عمل خیر و خیالات محموده باشند
الهام گویند و دو قسم دیگر که افکار ردیه باشد وسوسه گویند و بعضی الهام و وسوسه را تخصیص بافکار محرکه
میدهند و علی ای حال دو قسم وسواس اثر شیطان خناس و دو قسم الهام از فیض ملک کرام است و نفس آدمی در اینها
امر قابلیت هر دو اثر را علی السویه دارد و هیچیک بر دیگری رجحانی ندارد بلکه ظهور اثر یکی از ایشان در انجا بواسطه امور
خارجه از متابعت هوس و هوا یا ملازمت ورع و تقوی میشود پس هر وقت که آدمی میل بمقتضای شهوت یا غضب
نمود شیطان فرصت مییابد و لشکر او داخل خانه دل میشود و انواع آثار خود را که وساوس و افکار ردیه باشد
در انجا ظاهر میسازند و هر گاه دل متوجه ذکر خدا و نفس مایل بورع و تقوی شد مجال شیطان تنگ میگردد و
از مملکت دل بیرون میرود و جنود ملائکه بانجا میایند و فیوضات ایشان از الهامات و خیالات محموده در انجا پیدا
میشود و پیوسته این دو لشکر در آمد و شد و کر و فر هستند گاهی ساحت دل منزل لشکر خیر و جولانگاه
فرشتگان و زمانی محل جولانگاه سپاه رو سیاه شیاطین و دیوان میباشد تا آنکه یا امداد و معاونت امور
خارجیه یکی از این دو سپاه را غلبه و قوت حاصل شود و مملکت نفس را مسخر نماید و از او طن خود نموده در انجا
رحل اقامت میفکند و در این هنگام راه آمد و شد آن دیگری تنگ و بسته میشود و مجال دخول و خروج در انجا
نمی یابد مگر گاهی عبور او از نهایت تعجیل از انجا بگذرد پس اگر هوا و هوس و غضب و شهوت امداد نمایند لشکر
شیطان غالب میشود و خانه دل منزلگاه ایشان میگردد و در انجا آشیانه میسازند هر زاویه از زوایای دل
مسکن شیطان در انجا ساز و نوائی و هر گوشه مکان ابلیسی و در انجا هر دم خیالی و هوائی پیدا میشود و اگر توفیق
حافظه امداد نمود و ورع و تقوی اعانت کرد سپاه ملک داخل میشوند و غالب میگردند و شیطان [illegible]
میکنند و در انجا نور و جلال می نمایند هر لحظه از ایشان نوری تازه و هر ساعت فیضی از ایشان بانجا
میرسد ولیکن اکثر دلها را لشکر شیطان مسخر نموده و مالک شده و هر نوع تصرفی در انجا که خواهد میکند
و انواع وساوس می افکند و سر در این آنست که غالب مادة خلقت قوه واهمه و غضبیه و شهویه
که در انسان موجود هستند و از سرهنگان و کارفرمان مملکت بدن انسان از آتش است و شیطان نیز از آتش
صرف مخلوق شده پس علاقه و مناسبت بسبب مادة این سرهنگ مملکت و شیطان لعین مستحکم است و بجهت این
مناسبت و قرابت این سه دامیل تسلط شیطان بیشتر و متابعت او را رغبت میکنند و باسانی تن باطاعت او در
میدهند و بملاحظه قرابت و نسبت از اطراف و جوانب لشکر شیطان را راه میدهند و اهتمام او را
میکنند و از این است که حضرت رسول فرمودند که شیطان مجاری خون [illegible] ادم را [illegible]

داخل می‌شود و مع ذلک چونکه شیطان از آتش است و آتش هر جا که افتاد روی جای خود را می‌گشاید و با اندک باهر
که یافت در رخنهٔ سرحت توالد و تناسل می‌کند و از اطراف و جوانب آن اشتها و یکی پیدا می‌شود پس اگر آنکه
اندک راهی در خانهٔ دل یافت جای خود را وسیع می‌کند و متواتر عیب در پی توالد و تناسل می‌کند و هر نسلی
از آنهم و هر نسلی دیگر از آن پیدا می‌شود و هم چنین الی غیر النهایة هم چنانکه مشاهده می‌شود که هر گاه دیو را
بخیال فاسد داد شعب و امهای بخیال او هم رسید و از خیال معصیتی فکر چنین معاصی دیگر متولد می‌شود
و هرگز علایق منتهی نمی‌شود علاوه بر اینها هم آنکه هر یک از ملکات و اخلاق و احوال حکم دری دارد و بخانهٔ دل
مداخل ملک نفس پس بدین راه است که شیاطین از آن ملک بیا می‌آیند و دانستی که اخلاق حسنه حکم وسط
و میان راه دارند و میانه هر چیزی یکی بیشتر نیست اما اطراف و جوانب بسیار و غایات اند و هم چنین هر یک
از اخلاق حسنه راه هستند مقصود و راه تبرک الی یکی می‌باشد و بیراهها از حد و حصر متجاوز است پس راههای
که معبر شیطان از حساب بیرون و دری که راه ملک است منحصر در یک و لشکری که راه او بیشتر غلبه‌اش بیشتر
و آسان تر است و نیز بر این مطلب در قرآن تصریح شد که میفرماید ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا
السبل فتفرق بکم عن سبیله یعنی این یک راه راست بسوی من پس او را متابعت کنید و متابعت راههای
متفرقه را مکنید تا شما را از راه حق جدا کند و از این جهت خداوند تعالی از آن شیطان ملعون حکایت میکند
که او گفت لاقعدن لهم صراطک المستقیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم ایشان را
از راه راست تو باز میدارم و از پیش رو و عقب و چپ و راست ایشان در میآیم و باین سبب بود که حضرت نبوی از برای اصحاب
یک خط کشید و فرمود این راه خداست بعد از آن خطوط بسیار از دست چپ و راست کشید و فرمود
اینها راههایی هستند که بر سر هر راهی شیطانی نشسته و آدمی را بخود میخواند شعر هر طرف غول اخافتی جرس جنبانیست
در ره عشق هر هر از ره مرو و با وجود اینها هم چونکه معنی راه راست مشکل و عبارت بر اهتمای
حاذقانست بخلاف راههای باطل که بر هر کس واضح و روشن است و مع ذلک میل نفس باطل سهل و آسان
تر است و انقیاد از برای آن حق صعب است پس دری که از آن نفرشتگان داخل میشوند مسدود و بسته
و درهای شیطان مفتوح و گشاده است پس مسکین فرزند که با این درهای گشوده واضح تر است مگر
در بسته را بگشاید شعر سنگر از آن دام و دانه الحذر ما چه مرغان حریص بینوا این الخلق شیطان گفت
فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین یعنی قسم بعزت تو که همه فرزندان آدم را گمراه میکنم
مگر بندگان مخلص تو را علاوه بر اینها هم اینکه این ملعون بسیار باشد که تلبیس کند در راه حق و باطل را

تاید و لشکر خود را بلباس ملک ملبس کند و آدمی را بنوعی بهلکه افکند که متفطن باین نشود **فصل** چون وساوس
شیطانیه و خواطر نفسانیه را شناختی و اسباب و علامات و اقسام از او انستی بدانکه ضرر این عظیم و عاقبت آن
وخیم است و انجمله از جملهٔ مهلکات عظیمه و حالات مرضیه دل است و دل را با شیطان و ظلمت نفس موجب
و کدورت مانع و صول بسعادات و تضییع روزگار و اوقات است چگونه چنین نباشد و حال آنکه بالخاصه
غایت عمر و اوقات غارت بندگان دل ایشان است پس هر نفسی که بنده را بغفلت و بطالت صرف نماید
و تحصیل انس یار باز فکری که موجب نزدیکی او نمی‌شود و کسب محبت او باشد با نماند مغبون و بضاعت خود را
ضایع ساده و این در صورتی است که فکر و وسواس او در امور مباحات باشد و اغلب مردمان چنین نیستند
بلکه افکار ایشان در پیدا نمودن راههای مکر و حیله و شیطنت حیله و کیفیت وصول بشهوات و نیل بلذات
مصروف و باطن مشغول بنا نهادن و دفع دشمنان بلکه بسیار می‌شود که غرض ایشان و عداوت دوستان
خود را مؤده و دل مشغول تنبیه و مؤاخذه و جواب ایشان میکنند و روز و شب خود را صرف میکنند
در خیالاتی که دل را سیاه و دین را تباه میکند و جمیع اقسام خیالات و افکار فاسده خواه در ملح
و خواه در غیر آن بیشتر کند در احداث ظلمت و در دل و کدورات در نفس و تضییع وقت و ابطال عمر و لیکن در
معصیت بودن و مترتب شدن عذاب بر آنها متفاوت شد پس آنچه محض تخیل باشد و تفکر در آنها باشد مطلقا
گناهی بر آن مترتب نمی‌شود و اما اراده و امری غیر شرعی و قصد بر آن بر مجرد تخیل و خطور در دل غیر اختیاری بود باز
مؤاخذه و عقاب بر آن نیست زیرا که تکلیف بامری که از تحت اختیار بیرون است جایز نیست و اگر تصمیم باشد
در دل و با اختیار مشغول خیال امر غیر شرعی نماید پس اگر خیال اراده او فعل باشد و در دل عازم و مصمم
بجا آوردن آن شود با آنکه در دل تاسف خورد بر اینکه چرا فلان معصیت که در فلان وقت میسر شد بکردم
و خیال پشیمانی و ندامت از آن کند عاصی و گناه کار و مستحق مؤاخذه و عقاب خواهد بود اگر چه از فعلی
که مصمم بر آن شده بجهت مانعی که رو دهد بکند بلی اگر مصمم شود بر آن و لکن از خوف خدا ترک کند معصیتی
نخواهد داشت بلکه بر آن ترک ثواب خواهد داشت و از برای آن حسنه خواهد داشت و اگر خیال اراده
فعلی با تأسف بر ترک آن نباشد بلکه با اختیار خود را بر تصور امر غیر شرعی بدارد که مطلقا اراده او را
ندارد بلکه گاه است که سیداند که متحقق نخواهد شد چون خیال سلطنت و نصب و قضاوت از برای کسانی که در حق
ایشان متصور نیست ظاهر آنست که در این هم گناهی نباشد ما این تفصیل موافق و مقتضای جمع میان آیات
و اخبار مختلفه است که در خصوص قصد معصیت وارد شده **فصل** چون مضرت این صفت معلوم شد دانستی

که در صدد دفع آن برآید و معالجه آن بکوشد و بدانکه از جملهٔ مهلکات و باعث کلال و وبال و خسران مال است پس لازم است که در صدد معالجهٔ آن برآید
و نفس خود را از جملهٔ آن برهاند پس اگر آن خیالات و وسوسه در فعل معصیتی و قصد گناهی باشد تامل کن در سوء
خاتمه و وخامت عاقبت عصیان در دنیا و آخرت و حقوق پروردگار را بر خود یاد آور و در پاداش اعمال و ثواب
و عقاب در نظر آوری و ملاحظه کنی که نگاه داشتن خود از آنچه ابلیس تو را بآن وسوسه میکند و صبر بر آن بسیار
آسان تر است از تحمل عذاب الهی و سوختن در آتشی که اگر شراره از آن بر زمین افتد اثری از آن نگذارد و نباتات و
جمادات را در هم سوزد و چون این امور را متذکر شوی و بنور معرفت و ایمان حقیقت اینها را یقین دانی باشد که
شیطان دست بردارد و از وسوسه باز ایستد و چنانچه باینها معالجه نشود معالجهٔ آن بذکر و فکر و مجاهده
و ترک شهوات و هواهای نفسانیه باید کرد چنانکه مذکور می‌شود و اگر آن خیالات باعث معاصی و فساد
نباشد بلکه با مکاره و آسان کاذبه باشد که بدون قصد فعل بلکه بی اختیار بدل گذرد پس خلاصی از آنها
بالکلیه در غایت اشکال بلکه بالمنافی بسیار اعتراف کرده‌اند که آن داء عضال است و دفع آن بالمره متعسر بلکه
بعضی از اشتغال شرح داند و حق آنست که اگر چه دفع آنها بالمره صعوبت دارد لیکن ممکن است و آنچه از حضرت رسول
مروی است که هر که دو رکعت نماز کند که در آنها هیچ چیزی از خواطر نفسانیه بخاطر او نگذرد گناهان گذشته و آینده
او آمرزیده می‌شود بر این شاهد است و سر در صعوبت معالجهٔ این آنست که هم چنانکه در اخبار نبویه وارد است
از برای هر کسی شیطانی است و خلقت انسان از آتش صرف است که لحظه ساکن نمی‌تواند شد بلکه همیشه در شعله
کشیدن است و حرکت دوامی که غالب ماده قوهٔ واهمه و غضبیه و شهویه نیز از آتش است و باین سبب قرابت
و مناسبت میان آنها و شیطان متحقق و باین جهت از برای آنها تسلط حاصل و اینها بنا بعت و پیروی آن
مایلند و بهمان آتش ماده اینست که قوه اینها نیز دائم در هیجان و حرکت است اگر چه بعضی از آنها بجهت اینکه مخلوط
بغیر آتش نیز هستند از شیطان کمتر هم چنانکه حرکت شهویه نیز از غضبیه و حیلت آن واهمه کمتر است پس شیطان
در عروق بنی آدم پوشیده در حرکت و هیجان و همیشه این قوی را بوسوسه در حرکت می‌آورد و در آنها بولان میکند
و ساعتی از حرکت و وسوسه نمی‌ایستد زیرا که ایستادن و قطع اثر آن نمی‌شود مگر اینکه طبع شیطان کوده در نزد
او ذلیل و خاشع شود و از وسوسه او بایستد و چگونه از ملعون طبع ذلیل اولاد آدم می‌شود و حال آنکه
با وجود امر صریح الهی بجهت سجدهٔ پدر ایشان تکبر کرد و بسبب قدرت الهی و خلقت خلافت الهیه را دوربر
داشته در نهاد و تکبر کردن کشی کرده گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین مرا از آتش روشن
و آدم را از خاک تیره خلق کردی چگونه سر او فرود آرم و در نزد او ذلیل شوم و قسم بعزت الهیه یاد نمود

که دو صد هیچ دم او کمراه همه را بایدین چگونه می‌شود که دست از وسوسه بدارد و دوح فقیر انسان مسکین را فارغ
گذارد مگر کسانی که ریشهٔ علایق دنیویه را از دل کنده و آتش هستی بر کون و مکان افشانده و غیر
از یکی که همه افکار را از دل خود بیرون کرده و خانهٔ دل را بیاد خدا سپرده باشد که ایشان و امثال ایشان
کسانی از جملهٔ بندگان مخلصین هستند که آن ملعون ایشان را استثنا کرده و گفت الا عبادک منهم المخلصین پس
ای عزیز من از این دشمن برحذر باش و گمان مکن که دلی از دست او فارغ است بلکه ابلیس در بدن انسانی
جاری و همراه او و گرفته باشد مانند هوا در قدح و اگر خواهی قدح را از هوا خالی کنی نمی‌توانی تا از آب و غیر آن پر
نسازی بلکه هر قدر آب داخل می‌کردد از هوا خالی می‌شود پس ظرف دل نیز چنین است اگر آنرا مشغول بیاد خدا
و فکر امر عالی مطلوب دینیه کردی ممکن است که اندکی شیطان لعین از آن کم شود و الا هر لحظه که از خدا غافل
ماند در آنحال شیطان بوسوسه او در آنجا حاضر است هم چنانکه خداوند رحیم در کتاب کریم تصریح باین فرمود
که و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین یعنی هر که از یاد خداوند رحمن باز ماند برمی انگیزانیم
شیطانی را که قرین و همنشین او باشد و رسول خدا فرموده ان الله یبغض الشاب الفارغ خدا دشمن دارد جوان را
که بیکار باشد زیرا که کسی که مشغول امر مباحی نباشد که دل را مشغول سازد لا محاله شیطان فرصت نموده داخل
خانهٔ دلش می‌گردد و در آنجا آشیانه میسازد و توالد و تناسل میکند و از اجتماع نسلان نسلها دیگر نیز
متولد می‌شوند و هم چنین الی غیر النهایة پس علاجی نیست از برای دفع وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه مگر
قطع علایق ظاهریه و باطنیه و ترک جاه و مال و اهل و عیال و فرار از یار و دیار و در کنج تنهایی نشستن و در
بر روی آشنا و بیگانه بستن و همه هموم را یکی کردن و همین هم کفایت نمیکند تا او را بصیرتی حاصل نباشد و قوه
فکر در آثار و عجایب صنع رب العالمین نداشته باشد و در باطن سیر در ملکوت آسمان و زمین نتواند کرد تا آنکه
باشتغال باین افکار دل را از دست شیطان نابکار خلاص سازد و کسی که این بصیرت و قوه از برای او نباشد باید
خود را مشغول سازد و بعد از قطع علایق و گوشه نشینی باوراد و اذکار و مناجات پروردگار و نماز و دعا
و عبادات و تلاوت قرآن با حضور قلب زیرا که ذکر ظاهری را به حضور قلب در دل اثری نیست و از آنچه
مذکور شد ظاهر شد که اگر علاج قطع وساوس و خواطر بالمره ممکن باشد نمی‌شود مگر بعلاج اوردن سایر اول
آنکه راههای عظیمهٔ شیطان را در دل که رؤس صفات ذمیمه و اصول ملکات ردیئه است سد کند مانند شهوت
و غضب و حرص و حسد و عداوت و عجب و کبر و طمع و بخل و جبن و محبت دنیا و دنیه و بیم فقر و فاقه و عصبیت
و بدگمانی بخدا و خلق و نحو اینها و هر یک از اینها دری است وسیع از برای شیطان که چون آنرا مفتوح دید داخل

دل می‌شود و مشغول وسوسه می‌گردد و بعد از سد انها راهی نیابد مگر گاهی بر سبیل گذار و عبور از راههای خفیه داخل شود دوم گشودن درهای ملک که اشتغال اوصاف مذکوره است از اخلاق فاضله و اوصاف شریفه و ملازمت ورع و طاعت و مواظبت بر تقوی و عبادت سیم اشتغال بذکر خدا و مداومت آن در دل و زبان چه بعد از سد ابواب عظیمه شیطان اگرچه سلطنت و تصرفات ظاهره آن در مملکت دل تمام می‌شود ولیکن از راههای تنگ گاه گاه بر سبیل گذار و عبور از آنجا می‌گذرد و چاره بیاد خدا دفع آن لازم که گاه باشد که بیع راهی وسیع بجهت خود پیدا کند و در بعضی از زوایای دل مسکن و ماوی کند و از برای ذکر خدا در دل وجود را بران داشتن اگرچه مدخل بسیار است در دفع خواطر و رفع وساوس ولیکن هر گاه سد راه شیطان نشده باشد و اخلاق ذمیمه و علایق دنیویه را از خود دفع نکرده باشد چندان فایده بران مترتب نمی‌شود بلکه هرچه بیاد خدا دفع آن می‌شود زیاده از آن داخل می‌شود مانند حوضی که از نهر عظیم آب متعفن داخل آن شود و از ظرفی آب از آن بیرون ریزد چه تا سد نهر را نکنی منبع آن استوار نبود و از ظرف بیرون ریزی اضعاف آن از نهر وارد می‌شود تا حوض را از آب متعفن مملو سازد و شیطان را تشبیه کرده‌اند بسگی گرسنه و صفات ذمیمه را بگوشت و نان و امثال آن که غذاهای سگ است و ذکر خدا را برانی که سگ را از دست و زبان ما دادی که غذا حاضر است سگ شده از تو بر نمیدارد و اگر برانی قدمی پس رود باز بر می‌گردد و هم چنین شیطان شباهت بمرض دارد و صفات ذمیمه بلدر چون اخلاط فاسده و ذکر مانند غذای مقوی است غذای مقوی وقتی بدن را نافع و مرض را دافع است که از اخلاط پاک باشد پس فایده ذکر وقتی ظاهر می‌گردد که دل از شوایب هوس و هوا پاک و از انوار ورع و تقوی تابناک باشد هم چنانکه خداوند میفرماید ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون یعنی کسانیکه متقی و پرهیزکارند هر گاه برسد ایشان را وسوسه‌ای از شیطان هوشیار و متذکر خدا می‌شوند پس بواسطه تذکر دیده بصیرت ایشان بینا و از وساوس رها میکردند محقق نماند که آن ذکر که دافع وساوس شیطانیه و مانع خواطر نفسانیه است ذکر قلبی است که مشغول ساختن دل است بیاد خدا و تذکر قدرت و عظمت و تقدس و تنزه و جلال و جمال او و تفکر در صنایع و عجایب مخلوقات آسمان و زمین و سایر امور متعلقه بدین و هر گاه با آن ذکر زبانی نیز جمع شود آن اقوی و در دفع شیاطین ادخل است اما ذکر زبانی تنها اگرچه خالی از ثواب نیست ولیکن مقابله با جنود شیاطین و مدافعه وساوس آن لعین نتواند کرد و اگر وسوسه شیطان بذکر زبان دفع شدی هر کسی در نماز حضور قلب حاصل بودی و خیالات فاسده و وساوس باطله بخاطر او نیامدی زیرا که منتهای هر ذکر و عبادتی در نماز است با وجود آنکه هر که

مرتبه

۴۳

ملاحظه حال خود را نماید بیابد افکار رو بهر در حالت نماز بیشتر بلکه اینها از فضول بنا کم شده در نماز جسته می‌شود و اینها فراموش شده در آنوقت بخاطر می‌رسد و سرّ آن است که چون نماز بالاترین عبادت و مشتمل بر عبادات است شیطان بواسطه ترک آنان مطرود و مردود گردید پس در آنوقت عداوت و حسد شیطان بهیجان می‌آید و لشکر از اطراف دل را فرو میگیرد از چپ و راست هجوم و از پیش و پس حمله میکنند و هجوم و بازار و دکان و انبار و حساب شرکا و جواب خصما را بر دل الفا و عرض میکنند که مبادا اینچنین عبادتی از او بدرجه قبول و حصول و محل آن موجب لعن او شد از او مقبول گردد ولیکن هم چنانکه مذکور شد چنان نیست که ذکر زبانی مطلقا فایده از برای او نباشد و اگر اثر نباشد بلکه بران ثواب مترتب میشود و اهل ذکر گفته‌اند که از برای ذکر اگر اثر نباشد بلکه بران ثواب مترتب میشود و اهل ذکر گفته‌اند که از برای ذکر چهار مرتبه است که همه انفع و در مقدار نفع مختلفند اول ذکر زبانی فقط دوم ذکر زبانی و قلبی باهم که ذکر در دل مستقر نباشد بلکه قرار آن موقوف بالتفات ذاکر باشد و چون دل را بخود واگذارد از ذکر غافل و بخاطر و وساوس مایل گردد سیم ذکر قلبی که در قلب متمکن و قرار گرفته باشد بنحوی که حروف لغیره ذکر محتاج بالتفات ذاکر باشد و هر وقت دل را بخود گذارند در ذکر خدا باشد چهارم ذکر قلبی که خدا در دل باشد و بس و دل بالمره از خود غافل بلکه از اینکه در ذکر هم هست غافل باشد و بتمامه مستغرق مذکور و محو او باشد و اهل این مرتبه التفات بذکر را حجاب از وصول مطلوب میدانند و این مرتبه مطلوب و مقصود حقیقی و باقی مراتب بالعرض مطلوب شد فایده بدانکه سد ابواب خواطر و دفع وساوس اگرچه صعب و مشکل است ولیکن مرتبه‌ای است بس عظیم و موهبتی است بس کبری و کلید گنج سعادات و مفتاح ابواب مرادات است زیرا که دل مانند ظرفی است خالی بودن آن از اعمال است که اقتضای آن است که بعد از آنکه از افکار فاسده محو کرده بیاد خدا و نزول جنود ملک خواهد شد و از دولتها اوخدا اقرب یا و از انس مرتبه شوق بلقا و محبت او که اعظم مراتب است اسماء مواهب است حاصل و ابواب معارف در عالم فیض بر دل گشوده می‌شود و باین سبب ظلمات شکوک و اوهام بیرون می‌شود و در این هنگام نفس بمرتبه اطمینان و ثبات عقاید و معارف می‌رسد چنانکه خدا تعالی فرموده که الا بذکر الله تطمئن القلوب یعنی آگاه باش که بسبب یاد خدا دلها بمرتبه اطمینان می‌رسند ولیکن هم چنانکه دانستی خلاصی از خیل خواطر و وساوس موقوف است بر تخلیه نفس از نقوش اوصاف و تحلیه آن بشرایف ملکات و مواظبت بر ذکر خدا و سرّ در این است که بعد از تخلیه و دوام ذکر نفس با صفات و تحلیه حاصل و قوه عاقله را تسلط و قوت پیدا می‌شود بر سایر قوی مستولی و غالب میگردد و از کشاکش اضداد ایمن می‌شود بلکه اضداد را بمقتضای مصالح کار میفرمایند و عنان همه و اهم و خیال را ضبط و تحت اطاعت عاقله در آید که ایشان را بعد از آن تصرفی ممکن نه

و نیز خود بخود وقتی که خواهند نمی‌توانند رفت و بعد از آنکه این حالت مکرر شد و بمرتبه ملکه رسید این وقوه را ملکه اطاعت و انقیاد عاقله حاصل می‌شود و از هر ذره گردی و اضطرابی باز می‌ایستد و نیز از خواطر محموده از خزانه غیب دل را خلو نمی‌کند و نفس منقاد عاقله که در مقام اطمینان مستقر میگردد می‌شود تنازع لشکر ملک و شیطان بر طرف بلکه سد ابواب شیاطین شده جنود ملکیه شارع در دل اقامت میکنند و در این نیز معنی دیگر است و از برای اطمینان نفس که بیاد خدا و سد خواطر حاصل می‌شود و از لوازم آن است که اشراقات عالم قدس بر ساحت دل میتابد و انوار الهیه از مشکوه ربوبیت در آن بتابد و اطمینان در معارف و علوم نیز حاصل گردد و از اهل خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة گردد یعنی نفس مطمئنه هم چنانکه ابتدا از عالم قدس با این عالم آمدی بازگشت کن بسوی پروردگار راضی و خوشنود و چنین نفسی اشرف نفوس و صاحب آن از جمله مقربین و صدیقین است و مقابل آن نفس منکوسی است که از صفات خبیثه مملو و با اخلاق رذیله ملوث است و باین سبب راههای ملائکه از آنجا مسدود و درهای شیاطین گشاده و مفتوح میگردد و لشکر شیاطین در آنجا مسکن می‌سازند و از آنجا دودی سیاه و تیره بر می‌خیزد و اطراف و جوانب دل را فرو میگیرد و از آن نور یقین منطفی و چراغ ایمان خاموش میگردد و هرگز خیال چیزی غیر امور دنیا نمی‌گردد و پیوسته محل وساوس و اسیر دست شیاطین است و اگر گاهی فکری کند که در ظاهر چیزی نماید چون بعوران رسی و حقیقت آن از اینکه ری غیر از شر محض و از تلبیس شیطان نباشد و اینها ما ارکش از چنین دلی است و علامت این دل آن است که موعظه و نصیحت در آن تاثیر نکند و چون سخن حق شنود دیده بصیرتش از آن کور و گوش هوشش از شنیدن آن کر باشد بلکه اکثر صاحبان این دل پند و نصایح و مواعظ را از قبیل خرافات و لاطایل و طرهات می‌شمارند و در آیات متعدده خدا تعالی اشاره بچنین نفسی فرموده از آنجمله فرموده افرأیت من اتخذ الهه هواه افانت تکون علیه وکیلا خلاصه معنی آنکه خطاب بحضرت رسول میفرمایند که کسی خدای خود را هوا و هوس قرار داده یعنی اطاعت از آن نموده آیا تو میتوانی از او باصلاح آوری و دفع فساد از آن کنی و از آنجمله میفرمایند ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی خدا تعالی مهر کرده است بر دلها و گوشها و چشمها ایشان حق را بر نمی‌فهمند و نمی‌شنوند و نمی‌بینند و در جای دیگر میفرمایند ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا یعنی نیستند ایشان مگر مثل چهارپایان بلکه گمراه‌ترند و در مکان دیگر میفرمایند و سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون خلاصه معنی آنکه نصیحت و تخویف تو ایشان را سود نمی‌دهد و مساوی است خواه بترسانی ایشان را یا نه و ایمان نخواهند آورد و میان این دو نفس نفسی است که نه در سعادت مانند اول و نه در شقاوت و شقاوت ثانی باشد بلکه میان این دو باشد و این مرتبه عرض عریض دارد و از برای

۴۳ در بیان خطرات وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه که خواطر محموده و افکار حسنه نامیده و در بیان اقسام خواطر محموده است

او عرض عریضی است و اکثر نفوس عوام مسلمین از افراد این قسمند فصل چون تفصیل و ساوس و خواطر رذیله و راه علاج آن را شناختی بدانکه مقابل آن خواطر محموده است یعنی افکار حسنه که ثمره آنها اشتغال محض باشد و آن بر پنج قسم است که باید بتفضلات از افعال الحسنه و ثمرات و ثواب بران یعنی تذکر و قصد یکی از اعمال حسنه و تعظیم بران باید بفعل آوری و آن پنج قسم است اول ذکر قلبی و یاد خدا در دل دوم تفکر در مسائل علمیه و معارف حقانیه از احوال مبدا و معاد و احکام اوامر و نواهی متعلقه باعمال عباد و صفات و اخلاق ایشان و کیفیت خلق و حشر و نشر و امثال آن سیم تذکر بیوفائی دنیا و عبرت از گذشتگان و تغییرات و تغییر احوال این عالم پست و تصور مرگ خود و اینکه بعد از آن برای او روی می‌آورد چهارم تامل در عجایب صنع پروردگار و آثار قدرت کامله او در مخلوقات از آنچه موجب اعتبار و علم و قدرت پروردگار می‌شود پنجم تذکر احوال و اعمالی که از خود او نقص سر زده از آنچه او از اعداد و قربیت از درگاه او دور کرده اند و تصور آنچه بر اینها مترتب می‌شود و از احتساب ثواب و عقاب و سوای این اقسام دیگر فکری که محمود و مستحسن و باعث دل نورانی و روشن گردد نیست زیرا که آنچه ماسوای اینها است از افکار متعلقه بدنیا است که خاطر را از ذره و دل را افسرده میکرده و شرافت قسم اول که فصل بیشینه باشد در بیان تشنیه مذکور خواهد شد و بیان فضیلت دوم که ذکر قلبی و کیفیت آن در باب ذکر خواهد آمد و اما قسم سیم که تدبر در مسائل و معارف و احکام و آداب شرعیه و عبادات است از تحصیل علوم اخرویه و فضیلت آن در باب علم معلوم شد و اما قسم چهارم بیان آن در بیان طول امل و ذکر مذمت دنیا و بیان موت و امثال اینها می‌شود در اینمقام اشاره می‌شود بشرافت تفکر در عجایب صنایع و تدبر در آثار قدرت کامله پروردگار و کیفیت و فضیلت آن و اما تفکر در عجایب صنع الهی پس شرافت آن امر یست که بر هر کسی ظاهر است زیرا که تفکر در آنها عبارت است از اینکه از راه دل در آیات آفاق و انفس سیر کنی و از حقایق با فرینش اینها پی برد و انوار شناسی و قدرت کامله و عظمت شامله او را بداند و شکی نیست که غرض از خلقت انسان نیست مگر همین و از برای احدی رفتن بجنتش بعضی از تحصیل کمال ممکن نیست مگر باین و این سیر کلید خزاین اسرار الهیه و مشکوة انوار قدسیه است که گوش هوش بواسطه آن شنوا و دیده بصیرت از آن بینا می‌گردد و ساعتی از آن هم ... حسنه را چیز بواسطه آن نمی‌تواند کرد که حضرت نبویه ... کشیده مرغ دل را پرواز تا آشیان قدس باین بال و پر میتوان رسانید ... بواسطه آن مرکب تصورات ظلمات جهل از آن زایل و نور علم از آن حاصل می‌شود و از اینجهت که آیات و اخبار بسیار در فضیلت آن وارد شده است چنانکه حق تعالی میفرماید اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما بینهما الا بالحق یعنی آیا در نزد خود تفکر نکردند که خدا ایجاد نکرده است آسمانها و زمین و آنچه مابین آنها است

ببین امری که حواس بلغو و هرزه بینا فریبد او محو فرماید فاعتبروا یا اولی الابصار یعنی در خلق تامل کنید
و از آنها عبرت بگیرید و باز فرموده است ان فی خلق السموات والارض لآیات لاولی الالباب یعنی که در خلق کردن
و در اینها علامات قدرت کامله خالق آنها است برای صاحبان هوش و عقل و در موضع دیگر میفرماید الذین
یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض یعنی آنچنان کسانی که خدا را
یاد میکنند نشسته و ایستاده و خوابیده و تفکر میکنند در خلقت آسمانها و زمینها و از حضرت رسول مرویست
که تفکر چنان حالتست که بصیرت را اشتعال بخشد و نیز از آنحضرت روایت شده است که فکر کردن در یک ساعت بهتر است
از عبادت یکساله و نمی رسد بمرتبه تفکر هیچ کسی که خدا مخصوص به توحید و معرفت کرده باشد و باز
از انس مرویست که بهترین عبادات صرف نمودن فکر است در خدا و قدرت او و مراد از فکر در خدا فکر در عجایب
صنایع او است نه در ذات مقدس زیرا که تفکر در ذات ممنوع است هم چنانکه مذکور خواهد شد و از بعضی اولیاء
مرویست که تفکر می خواند دل را به نیکوئی و عمل بان و در جای دیگر فرموده اند که بواسطه تفکر دل خود را
آگاه کن و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که ... نهادن فکر هم ... رای بر منفعت و از امام
جعفر صادق مرویست که فکر آئینه حسنات است و کفاره سیئات و روشنی دلها و وسعت خلق ...
... صلاح ... عبادات حاصل میشود اطلاع بر عواقب امور و زیادتی در علم و ... است
که هیچ عبادتی مثل آن نیست و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که بسیاری نماز و روزه عبادت نیست بلکه
عبادت تفکر کردن در امر پروردگار است ... تفکر در آیات عالم آفاق و انفس را دانستی
بدانکه در هر موجودی از موجودات مشاهده عجایب صنع پروردگار میتوان نمود و از اندک ترین مخلوقی
از مخلوقات ملاحظه غرایب قدرت او بیکار میتوان کرد زیرا که آنچه در اقلیم وجود بجز ذات پاک او یکتا
یافت میشود رشحه ای از رشحات وجود او و قطره ای از دریای بی انتهای فیض وجود او است از اوج عالم مجردات
تا حضیض منزل مادیات را اگر بر کنی بجز صنع او نبینی و از کشور افلاک تا خطه خاک را اگر تفحص
نمائی بغیر از آثار قدرت او نیابی مجردات و مادیات از صنایع عجیبه او و جواهر و اعراض و فلکیات و
عنصریات و بسایط و مرکبات از بدایع غریبه او ... همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو
توانا شده زیر نشین علمت کاینات ما بتو قایم چو تو قایم بذات مبدع هر چشمه که جوئیش هست
مخترع هر چه وجودیش هست کر بر چرخ اسیر از طوق او است در دل خاک اسیر از شوق او است
لوالده قدس سره ای از وجود تو وجود همه پرتو از بود تو بود همه ... هستی ...

غیر تو صنع تو وجودیست ... صفحه خضرا ز تو آراسته عرصه غبرا ز تو پیراسته غیب ازل نور شهود از تو یافت
لوح عدم نقش وجود از تو یافت روشنی لعل بدخشان ز تو پرتو خورشید درخشان ز تو نور ده ظلمتیان
علم ... خیل حدوث و قدم جنبشی از بحر وجودت سپهر پرتوی از عکس رخت ماه و مهر نقطه ای از در
صنعت فلک شحنه ای از عسکر ملک و ملک و هیچ ذره ای از ذرات عالم نیست که انواع عجایب حکمت و غرایب
عظمت پروردگار آنقدر در آن یافت میشود که اگر جمیع عقلای عالم و حکمای بنی آدم از مبدا آفرینش تا قیام
قیامت دامن همت بر میان زنند که ادراک آن نمایند عشری از اعشار و اندکی از بسیار آن نتوانند رسید
هر جای آنکه آثار قدرت کامله او در جمیع موجودات ... مخفی نماند که موجوداتی که ادراک ما
بفضای وجود آمده اند بسیاری از آنها را ما می شناسیم ... آنها را اسما ... و مفصل ... از آنها
شنیده ایم ... از آنها ... دست تصرف افهام ما از آنها کوتاه و علم آنها ما را در نزد
آفریننده ... حضرت ... وجود آنها را ... و اصل آنها ...
قسم است که ... و از عالم ملکوت ... عالم عقول و نفوس مجرده
ملائکه و جن و شیاطین و از برای آنها انواع و طبقات بسیار است که بجز خالق آنها احاطه با آنها نتواند کرد
و دیگری آنچه محسوس و مشاهده میشود و از برای این قسم طبقات بسیار است یکی آنچه از عالم افلاک مشاهده
میشود از ثوابت و سیار و گردش آنها در لیل و نهار و دوم خطه خاک محسوس با آنچه در آن هست
از بلندی و پستی و کوه و دریا و بیابان و صحرا و شطوط و انهار و معادن و اشجار و نباتات و حیوانات
و جمادات سیم عالم هوا با آنچه در آن مشاهده میشود از رعد و برق و برف و باران و باد و ابر و صاعقه
و امثال اینها و هر یک از این طبقات انواع بسیار و هر نوعی را اقسام و اصناف بی شمار است که هر یک
صفتی و هیئتی و اثری و خاصیتی و ظاهری و باطنی و حرکتی و سکونی و حکمتی و مصلحتی است که بجز خداوند دانا
نتواند ادراک نمود و هر یک از اینها را که دست بزنی محل تفکر و عبرت و باعث بصیرت و معرفت میگردد
زیرا که هر یکی از آنها گواهان عادل و شهود صادق بر وحدانیت خدا و حکمت او و کمال قدرت و عظمت او است
درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتری است معرفت کردگار پس هر که دیده بصیرت بگشاید و نظر
حقیقت کرد سراپای عالم وجود بر آید و ملک خداوند عالم را سیر کند در هر ذره از ذرات مخلوقات
عجایب حکمت و آثار قدرت آنقدر مشاهده میکند که عقل و فهم او واله و حیران و سرگردان میگردد
و شبهه نیست در آنکه طبقات عوالم پروردگار در شرافت و وسعت متفاوتند و هر عالم پستی را نسبت

بافوق آن قدر محسوسی نیست پس عالم خاک اگرچه پست ترین عوالم خداوند پاک است قدری نیست در نزد عالم هوا
هم چنانکه عالم هوا را مقداری نیست نسبت به عالم سموات و عالم سموات را چه نسبت بعالم مثال و عالم مثال را
بعالم ملکوت و عالم ملکوت را نظیر بعالم جبروت و تمام اینها را نسبت با آنچه ما را راه نیست بادراک آن نیست
از عوالم الهیه و آنچه از مخلوقات را که پروردگار پست ترین همه این عوالم است که زمین باشد از حیوانات
و نباتات و جمادات قدر محسوسی است بلکه زمین نیست و از برای هر یک از این اجناس ثلثه انواع و اقسام
و اصناف و افراد بی غایت است و هر یک از این عوالم مشتمل است بر عجایب بسیار و غرایب بی شمار که تعداد آنها
از حد حصر متجاوز و بیان یا انگاشتن قلم آن ابکم و عاجز است و سالهاست که علمای عالم و حکما در بیان عجایب صنایع و
غرایب بدیع یک حبه خود را کرده و در دریای فکر غواصی نموده و کتب و دفاتر ساخته و پرداخته اند و با وجود
این آنچه را که دریافته اند در جنب آنچه نیافته اند ... و ما در این موضع اشاره بقلیلی از حکمتها و عجایب
که در اضعف حیوانات که پشه و زنبور است و اشرف آنها که انسان است و بعضی از انواع یکی از اجناس پست ترین
عوالم الهیه است میکنیم تا دیگر اجناس و عوالم بقیاس با این آشکار شود و چیزی متعرض بیان آنچه نمیدانیم
آن از برای ما ممکن است از عجایب و مصالحی که در یک عضو از اعضای یکی از این حیوانات نمیتوان از وضع
کتاب بیرون و شرح آن از حد افزون میگردد پس اختصار و اجمال بعضی از عجایب و حکم آنها را بیان میکنیم
تا کیفیت تفکر در صنعتهای پروردگار دانسته شود لهذا میگوئیم اما پشه تامل کن در آنکه با وجود
خوردی جثه آن خداوند عالم بهیئت فیل که بزرگترین حیوانات است خلق نموده و از برای او خرطومی چون
خرطوم فیل قرار داده و جمیع اعضائی که از برای فیلست را خلق کرده و بعلاوه دو بال و دو شاخ و
این جثه ضعیفه منقسم باعضای ظاهره و باطنه فرموده و دو دست و پای از اکشیده و دو چشم و دو گوش
از آن شکافته و شکم از برای او قرار داده و در باطن آن موضع غذا مقرر داشته و جمیع قوای کرده در بدن
مقرر داشته از غاذیه و جاذبه و دافعه و ماسکه و هاضمه و نامیه با او عطا نموده او را بغذای آن که خون
حیوانات است دلالت و بالش داد که با آنها بطلب غذا پرواز کند و خرطومش عطا کرد که از آن خون را انجذاب کشد
و خرطوم او را با وجود نهایت باریکی مجوف کرده اند تا خون صاف از آن بالا رود و از آن ... و
خرطوم در بدن حیوان و مکیدن تعلیم کرده و او را از دشمنی انسان آگاه ساخت و یاد داد که چون انسان دست
خود را حرکت دهد قصد آن نماید پس راه فرار را آموخت و گوش او را چنان شنوا کرده اند که همهمه حرکت
دست اعدا از دور میشنود و راه فرار پیش میگیرد چون دست ساکن شد باز بر میگردد و او را دو جناح که ...

که مواضع غذای خود را ببیند و لبنان پرواز کند چون حلقه آن کوچک بود و محل جمعیت غبار ... بود که گرد
و غبار را از حلقه محافظت کند او را تعلیم نمود که بدو دست گرد و غبار را از حلقه دور از صیقل و جلا بیابد
که حیوانات خود ... مانند مگس ... از ... خود را جلا میزنند و بقدر قلیلی از عجایب صنع خدا
در آن وضع ... اولین و آخرین جمع شوند که احاطه بجمیع عجایب ظاهر چه با بیت او کنند عاجز خواهند شد فصل
نظر کن که چگونه خداوند حکیم از لب هان آن موم و عسل را آفرید که یکی نور و ضیا و دیگری مرهم و شفا است
و او را تعلیم کرد تا از گلها و شکوفها غذای خود را بر دارد و از نجاسات و کثافات اجتناب نماید و از برای آنها
پادشاهی قرار داد و ... از دیگران ممتاز کرده اند و همگی مطیع و منقاد او کرده او را عدالت و سیاست و خیر
و خیر خواه جمله کرده اند تا یکی را بر در خانه گماشت که هر که ... نجس باشد منع کند و ... نمود که در بلندیها
از کوهها و درختها از موم خانه بسازد تا از آفات محفوظ باشند و نظر کن در کیفیت بنای خانه های ایشان که همه را
بشکل مسدس بنا نهاده اگر ... بسازند در بیرون خانه ها خلل و فرج مهمل می ماند و اگر مربع بنا کردندی
زوایای آن در اندرون خالی بودی پس شکل مسدس را اختیار کرده اند که هیچ موضع از مواضع خارجه و داخله
آن ضایع نماید سبحان من خالق خبیر حکیم لطیف بصیر و اما انسان پس این خود ظاهر است که اول او آبی بود
کثیف که در تمام اجزای بدن متفرق و خداوند حکیم از حکمت بالغه محیی میان مرد و زن قرار داد و بکمند
شهوت ایشان را مجامعت کشید تا بحرکت جماع نطفه از مواضع متفرقه مستخرج و آلت رجولیت را قوه دفع و رحم
زن را قوه جذب عطا نمود تا نطفه مرد را جاذب خود جذب نماید و با منی زن ممزوج کرده در رحم قرار گرفت
و گاه باشد که مزاج زن از روی تمام قریب بعفونت گردد تا بوده و مزاج حرکتش را حرارت کامل باشد و منی که از کل
راست جدا شود حرارت آن شدید حرارت است که در کل جب متصل میشود بنوعی که آثار نطفه مرد از آن
ظهور رسد و قایم مقام نطفه مرد شود و منفصل از کل چپ بجای نطفه زن در رحم در جنب و امساک قوی
باشد و در این صورت ممکن است که هرگاه از خارج هم قوت بزن رسد از نطفه او بتنهائی فرزند متکون گردد
هم چنانکه مریم بتول علیها السلام که بعد از آنکه روح القدس خود را در نزد او بصورت بشری متمثل کرد و امداد
روحانی از و بجمیع قوایش رسید حضرت مسیح بوجود آمد و بالجمله بعد از استقرار نطفه مرد و در رحم زن
و ملاصقت آن برحم مانند خمیر که بتنور بسته شود شروع بخلق جنین شد پس خدای تعالی خون حیض را
از دفع شدن منع فرموده و نطفه لبی شود را قوه داد تا خون را از اعماق عروق بجانب خود کشید تا نطفه
دمویه در آن ظاهر گشته و علقه گردید بعد از آن رخوان ... و ظاهر گشت تا شبیه بخون بسته شد

و یاد کرده را ان بیچاره ان امد مضغه شد پس خالق بیچون نقاش کالمعدوم نشان جوارح و اعضا دران پیدا
و هیئت شکل و صورت دران هویدا کرده باشد و باوجود تشابه اجزا انرا باسامی مختلفه از رگ و پی و
استخوان و گوشت و پیه و پوست منقسم کرده و دران اعضای مختلف الشکل را ظاهر کرده سر را هست و سر کرده باشد
و چشم و گوش و دهان و بینی و سایر منفذها را شکافته و دست و پا را کشیده از برای هر یکی پنج انگشت قرار
داده و هر انگشتی را سه بند و ناخنی مقرر فرموده و در باطن ان دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و معده و رحم
و مثانه و روده و غیر اینها از اعضا که هر یکی را هیئتی خاص و شکلی مخصوص است ایجاد نموده و هر کدام را شغلی
معین و عملی مخصوص داده و در جمیع این احوال الجنین بیخبر در ظلمات رحم در کیسه محبوس و بیخود خم فرو داده کفهای
بر دو طرف [illegible] و مرفقها بر هر دو پهلو نهاده و دو زانوی خود را بر سینه جمع و زنخدان را بر سر زانو گذاشته و ناف ش
بناف مادر متصل و از ان غذا می مکد پسر را روی جانب پشت مادر و دختر را [illegible] از این نقشهای بدیع که بر او
دارد هیچ خبر و نه پدر را اطلاعی و نه مادر را و نه در اندرون نقاشی پیدا و نه در بیرون مصوری هویدا
و زبان حال الجنین در انحال با اعضا [illegible] گوید شعر [illegible] که بگویم چون کنن خواهی کرم
بسوز خواهی خون کن منصورم [illegible] نقاش [illegible] و اگر نور داده [illegible]
بینا باشد تفکر کن در انکه از عجایب و حکمتهای که در بعضی از این اعضاست نظر کن در استخوانها که چگونه اعضا را
از نطفه روان در میان اب و خون صلب و محکم خلق کرده و انها را ستون بدن قرار داده مقدار و شکل متفاوت
بزرگ و کوچک بلند و کوتاه راست و کج پهن و باریک مجوف و مصمت نحوی که بمقتضای حکمت و مصلحت بود
و نظر باینکه انسان گاه محتاج بحرکت بعض اعضا بود او را از یک استخوان خلق نکرده بلکه استخوانها و بسیار
از برای او داد و میان انها مفاصل مقرر کرده تا هر نوع حرکتی که خواهد از برای او میسر باشد و هر استخوانی
که در حرکت بان احتیاج نبود ان را مصمت افرید و انچه در حرکت بان محتاج بود مجوف یا سبک بوده بسهولت
حرکت نماید و هر کدام که احتیاج باستحکام ان بیشتر بود بعضی از اکثر و هر یک که سبکی ان مطلوب بود بعضی از ان
بیشتر قرار داده و غذا هر استخوانی که مخ بوده باشد در جوف ان معین داشته تا استخوان بجهت حرکت خشک نشود
و از هم پاشیده نشود و مفاصل انها را بیکدیگر بانوار وصل نموده و در بعضی انها زیادتی خلق کرده و در بعضی
دیگر گودی [illegible] زیادتی داخل ان گودی شده بیکدیگر منطبق کرده اند و چون استخوان صلب و گوشت نرم
بود و اتصال انها بیکدیگر متعذر بود میان گوشت و استخوان جسمی دیگر افرید [illegible] از استخوان نرمتر و از گوشت
صلبتر که انرا غضروف نامند تا گوشت متصل بان و ان ملصق باستخوان گردد و تامل کن در رگها و عصبها

که در انها

که در انها است بدانکه انها بر دو نوع اند یکی رگهای متحرکه و دیگری ساکنه اول را شرایین و دوم را اورده نامند
اما شرایین رگهای [illegible] متحرکه اند که از دل روییده و بسایر اعضا منتشر گشته اند و شغل انها ان که روح حیوانی را
از دل که سرچشمه حیوه و منبع روح حیوانی و حرارت غریزیست بسایر اعضا و جوارح برسانند و دل را از بخارات
دخانیه که [illegible] پیدا شود حافظت و نسیم صافی را از خارج با نجا منجذب کند و از ان حرکت که یکی انبساط
که بواسطه ان بخارات را از اطراف دل بغا افشاند و دیگری انقباض که ان نسیم را بسوی دل جذب میکند
و چون که رگها باید همیشه در حرکت باشند خداوند حکیم جل شانه انها را دو پوست افریده تا محکم بوده و بجهت
حرکت شکافته نگردند و روح رقیق از خلال و فرج انها بیرون نرود و پوست اندرون را که چون ملاقی حرارت غریزیه
و مورد حرکت روح بود غلیظتر و محکمتر کرده اند تا حرارت از ان بیرون نرود و هر حرکت از ان نشکافد و جهت
غذای شش از دل باید بیرون [illegible] یکی از این رگها که از شرایین و وریدی نامند این عمل را سود و دیگران که از دل
و سینه بجگر و شش فرود رفته و در انجا فروع و شعب از برای ان حاصل تا غذا را از دل برداشته بجمیع اجزای
شش رساند و چون شش نرم و گوشت ان نازک بود این رگ را یک پوست افرید تا از صلابت حرکت ان شش
متاذی نگردد و اما اورده رگهای ساکنه اند که شغل انها رسانیدن غذاست و رستنگاه اکثر انها جگر و از انجا بسایر اعضا
و چون انها ساکن هستند و صدمه بر انها وارد نمی شود یک پوست خلق شده اند مگر یکی از انها که اورا ورید
شریانی گویند که از جگر منفصل شده و نفوذ در دل نموده و غذای که باید بشش برسد از جگر بدل اورد
و دل از ان شریان وریدی به او دهد که حمل و نقل ان بشش کند با ان جهت او را دو پوست افرید تا از صدمه
حرکت دل معیوب نگردد نه حکمت بالغه پروردگار را [illegible] ببین که چگونه حکمت بکار برده و یک رگ که حامل
غذای شش است او را [illegible] از او دو پوست افرید که از صدمه حرکت شش نکرد و چون از [illegible]
عجایب شش که [illegible] طاقت [illegible] صلب ندارد از ان یک پوست افرید [illegible] سبحانه ما اجل شانه و اعظم برهانه
و سامع تامل کن در [illegible] عجایب خلقت انسان ببین که از استخوانهای مختلف الشکل مرکب نموده استخوان
باطن ان را مجمع حواس کرده و کاسه سر را از شش استخوان افریده و استخوانها از انها بجای سقف و چهار دیگر بجای
دیوار [illegible] و همه اینها را بیکدیگر وصل کرده و در محل وصل انها که شئون نامند درزهای بسیار قرار داد
تا بخاراتی که در دماغ پیدا شود از انها بیرون کند و در باطن سر گشت نکند تا موجب صداع و امراض گردد
و چهار استخوان دیوار را چون صدمات بیشتر بر انها وارد میکرده صلبتر از استخوانهای سقف افریده و از این
[illegible] که در پشت سر واقع است محکمتر از دیگران کرده زیرا که چون انسان [illegible] غایب است صدمات را انجا [illegible]

ان ممکن نیست پس باید محکم ان بیشتر تا از افات محفوظ باشد و در اندرون دماغ را خلق کرده چرب و نرم تا رگهای که از ان
می رویند نرم باشند و نشکنند و صور محسوسات در انجا نقش کرده و مزاج ان را سرد تر کرده اند تا از حرارت
که از حرکات فکریه حاصل میشود نسوزد و پرده بر روی ان کشید یکی نرم و نازک که بلا واسطه دماغ است و دیگری صلب
و غلیظ که بکاسه سر متصل است و در ان سوراخهای بسیار است که فضلات دماغ از انها بیرون میرود و بر روی
ان شعبهای باریک [illegible] و درزهای کاسه سر بالا رفته و با انها پرده و کاسه بیکدیگر ملصق شده اند و اصل
دماغ را منقسم بدو نموده بلکه بدو قسم یکی نرم تر از دیگری و در میان انها پرده ای نازک افرید که نرم از صلب متاذی نگردد
و در عقب دماغ ما بین پرده غلیظ و استخوان صفحه فرش کرده اند مشبک [illegible] که از دل و جگر
بسمت دماغ صعود کرده اند و دران فتحه چون دریچه که جهت غذای دماغ که از دل و جگر با او میرسانند نضج می یابد
و برودت ان میرساند که مناسب مزاج دماغ میکرده و بتدریج غذای دماغ میشود و اگر چنین نبودی خون جگر
و روح دل بجهت کثرت حرارت که دران [illegible] غذای دماغ را نداشتندی و چون تشاحس و حرکت مبدء
ان دماغ است و سایر اعضا انچه دارند حتی حس [illegible] پس خدای تعالی از ماده دماغ رگهای بسیار افرید
و از ان رویانید و بسایر اعضا متصل کرده تا بواسطه انها اثر حس و حرکت از دماغ بسایر اعضا برسد و اگر
همه این رگها از دماغ جدا گشتی سر سنگین گشتی بلکه [illegible] شدی با این جهت از ماده دماغ رگ
سفید که او را نخاع گویند در پشت سر دماغ افرید و از ان از سوراخی که در زیر کاسه سر خلق کرده بیرون کرده و داخل
استخوان گردن نموده تا صلب کشیده و بسیاری از رگها را با انها احتیاج بود از ان جدا کرده بسایر اعضا رسانید
پس دماغ بمنزله چشمه و نخاع بجای نهر بزرگیست که از ان نخاع و سایر رگها چون نهرهای کوچک منشعب شده چون
بر قلیلی از عجایب سر مستحضر گشتی نظر بعجایب چشم کن ببین که چگونه انرا شکل خوش و هیئتی دلکش و رنگی خوب
مطبوع افرید و از برای ان هفت طبقه و سه رطوبت قرار داده که اگر یکی از انها متغیر گردد
امر دیدن مختل شود و تامل کن که صورت اسمان با این عظمت و وسعت در حدقه ان که از عدسی بیشتر نیست
ظاهر کرده اند و از برای هر چشمی دو جفت افرید که از گرد و غبار و سایر موذیات محافظت نماید
جفت زیرین چون ساکن بود کوچک تر افرید که حدقه را بپوشاند و فضلات چشم دران جمع نگردد و
جفتها را [illegible] بر مژه ها که اگر کشوده چشم ضرر بود و خوف موذیات بچشم باشد مژه از ان محافظت
نماید هم چنانکه در وقت [illegible] که با ان نگاه مضر باشد تا [illegible] چشم را بکشایند و مژه های بالا
و زیر را بیکدیگر وصل نموده تا بخیه حاصل میشود و از عقب ان نگاه میکنند و چون عجایب چشم دیدی

کوش

گوش هوش بیدار و شمه از حکمتهای گوش را بشنو که چگونه خداوند تعالی انرا دو گوش افرید و در اندرون ان [illegible]
قرار داده که بان اشیاء و صداهای مختلفه میشنود و ادمی را از ما فی الضمیر دیگران بواسطه ان اگاه میسازد
و نیز و سوراخ گوش باید همیشه صاف خلق کرده که او را از گرما و سرما و غیر انها محافظت نماید و در میان
ان گوشها ای بسیار مقرر کرده تا اگر حیوانی قصد گوش کند بسهولت داخل نتواند شد و با وجود این در انجا
چرک متعفن خلق کرده که حشرات موذیه از ان متنفر گردند و داخل گوش نتوانند و بعد از ان تامل کن و در رگ
ادمی [illegible] ببین خداوند ببین چگونه او را زینت داده است انچه از برای [illegible] و در کار است [illegible] جبهه و جبین
و بینی و محاسن را حسن سر و صفحه زینت کرده و از برای بینی و سوراخ کشوده و قوه شامه را دران قرار داده
تا بواسطه ان غذاهای بد را از هم امتیاز دهد و از ان سوراخها هوای خنک بدل جذب و هوای
حار متعفن را دفع نماید و فضلاتی که در دماغ حاصل میشود از انها مندفع شود و چون دفع فضلات موجب
[illegible] دفع هوای متعفن [illegible] قرار داد که پوشیده یکی از ان دو سوراخ بجهت
استنشاق هوا و دیگری محل دفع فضلات باشد و از این جهت در اغلب یکی از این دو منفذ مفتوح و دیگری
مسدود است و دهان را کشاده و زبان را دران نهاد و از ان ترجمان دل کرد و کیفیت تکلم بلغتهای مختلفه را
بان اموخت و مخرج هر حرف از زبان نشان داد و دهان را مرکب از دو فک کرده اند و از برای انها مفصل
قرار داده بنوعی که فک زیرین مانند اسیا گردش میکند و طعام را خورد میکند و فک بالا را ساکن
کرده اند بخلاف اسیا که سنگ بالا در گردش است و حکمت در این انکه کاسه سر که محل دماغ و حواس است
بفک بالا قرار دارد چنانچه او متحرک بود حواس مضطرب و مشوش گشتی و در این دو فک دندانهای
بسیار نصب کرده چون در منظوم [illegible] اراسته و سرهای مساوی و ترتیب لایق و لون حسن و بیخ محکم و شکلهای
اینها را بمقتضای مصالح مختلف کرده اند بعضی را پهن و عریض چون دندانهای اسیا تا غذا را بانها جاییده
کرد و بعضی را تیز تا هر چه محتاج بپاره کردن باشد انها را پاره کنند مانند دندانهای پیش که انها را
رباعیات گویند و بعضی را متوسط میان اینها تا انچه محتاج بشکستن باشد بانها بشکنند و چون [illegible]
غذا موقوف باین بود که در زیر دندانها گردش بکند و انچه جاییده شد بفضای [illegible] اید [illegible]
دندانها بیندازد لازم بود که دران و فک باطراف و جوانب او حرکت کند و غذا را در میان دندانها بریزد
اورده و در حلقوم قوه بلع را خلق نمود تا بعد از جاییدن طعام انرا بلع کند و چون اکثر غذاها خشک بود
بلع ان ممکن نبود در زیر زبان چشمه جاریه افرید تا اب ان بقدر احتیاج بجانب دهن و غذا را بان خمیر سازد

بلع شود و در اقصای دهان حنجره را خلق کرد و حنجره را از غضروفهای کشاده گرد هموار و زبری و ملتوی گوناگون خلق کرده اند
تا بواسطه صداهای که بیرون آید مختلف باشد و شبیه یکدیگر نکردند و بعد از ان گردن را کشیده قصور را
بران سوار کرده و از امر کب ساخت بر هفت مهره مجوف منطبق بر یکدیگر و چون منفعت گردن به حرکت کردن است
مفاصل مهرهای ان [illegible] خلق کرد و اعضا را برای تعب بسیار هم بسته محکم کرده اند پس تفکر کن در عجایب معده
و الاتی که از برای اکل و هضم و طبخ غذا خلق کرده و ملاحظه کن که بر حالتی طبقات قرار داده که در وقت
فرو بردن طعام گشوده می شود و بعد از بلع [illegible] آورده فشرده می گردد تا غذا از دهان به معده وارد
شود و معده را چون دیگی خالی کرد و در ان حرارتی آفریده که بان غذا پخته شود و مان حرارت و مرارتی
که از جگر و سپرز و صلب و بیرون محیط معده از اطراف معده می رسد غذا در معده پخته می شود و شبیه میگردد
تاب کشک غلیظ و انرا کیلوس میگویند و چون مایه ساق و خالی از جگر بالا رود و در انجا بطبخ
دیگر تقسیم با عضا شود خدای حکیم روفی رسته معده رگهای که انها را ماساریقا گویند و لطیف کیلوس را از ان
ماساریقا داخل اضافی شود و ماساریقا متصل است برگی دیگر که انرا باب الکبد گویند که بیک طرف انجگر فرو
کرده است و از زیر ان رگهای بسیار مانند مو منشعب گشته در اجزای جگر منتشر است و انها را عروق لیفیه
خوانند پس خالص کیلوس از ماساریقا و از انجا بباب الکبد و از ان بعروق لیفیه میرسد و از انجا جگر انرا
می مکد و بخود جذب میکند و از انجا طبخ دیگر میشود و از ان طبخ چهار چیز در کیلوس حاصل میشود یکی مانند کف
و ان صفرا است دیگری چون درد و ان سودا است و سیم چون سفیده تخم و ان بلغم است چهارم صاف و خالص
اینها و ان خون است اینها منتشر در عروق لیفیه و از انجا که اگر صفرا و سودا و بلغم و اینها که مخلوط بخون باشند
بلا فاسد میشود خالق حکیم دو کلیه و زهره و سپرز را آفریده و هر یک را گردن داده که هر گردنی خود را بسوی جگر
دراز کرده اند و گردن کلیتین متصل است برگی که از حدبه جگر بیرون آمده است کلیتین بان گردن آب را از خون
و انچه را که با خون ممزوج است بجانب خود میکشند و اندکی خونی که باید غذای کلیتین شود بیزبان بر طوبت
جذب میکند و چون آن رطوبت بکلیتین رسید خون و چربی که با انست کلیتین بجهت غذای خود ضبط
میکند و آنکه آب صافی است بمثانه دفع میکند و از انجا بخارج بول میریزد و سپرز نیز باید کردن زهره
و سپرز در جگر داخل است زهره صفرا را بخود جذب میکند و از زهره به امعا چون صفرا تیزی دارد
امعا را بکار و از امعا افشرده بحرکت می آورد تا در وی کیلوس را که در معده مانده بود از مخرج غایط دفع
کند و از صفرا نیز بان درد و دفع می شود و زنده ی غایط بان است و سپرز از کردن خود سودا را بسوی

خود

خود میکشد و در سپرز سودا و بعضی از برای ان حاصل میشود و سپرز هر روز قدری از ان را بدهان معده میریزد
تا معده را از گرسنگی آگاه سازد و خواهش غذا بحرکت آورد و بعد از ان مابقی کیلوس از مخرج غایط دفع میشود
و اساحق و صافی پس از رگی عظیم که از حدبه کبد رویید شده و از برای ان شعب بسیار است و هر شعبه شعبه
شعبی که آورد با عضا بالا می رود و بعضی بپایین منقسم میگردد و ان گوشت و استخوان و سایر اعضا میکشند
میشود اما بلغم و جگر نضج نیافته بخون میگردد هم چنانکه در جگر حاصل میشود در معده از طبخ اول بلغم میشود
میگردد و همراه کیلوس بجگر میرود و می شود که بعضی از ان در امعا باقی بماند و مدتی سفرا بر امعا که کرده با غایط
بیرون می آورد و بعضی از ان با آب منی دفع میشود و گاه از سر فرو می آید و بسر فه و عطسه دفع میگردد و چیزی
فی الجمله از عجایب حکمتهای معده و الات اکل مطلع گشتی تامل کن در عجایب دیگر که از جسمی بشکل صنوبر آفریده
چشمه روح حیوة است انرا خلق کرد تا از حوادث محفوظ و باین جهت موقوف شود و حیوة ادمی را باین
روح منوط کرده اند و هر عضوی که از فیض این روح محروم شد چون ناخن و مو و امثال انها از خلعت حیات بی نصیب
و چون عضوی را راه وصول این روح مسدود شد از حس و حرکت افتد و این روح را دل بابتدا سرایت
داده و میسپارد و انچه را سرا این اخذ میکند بدماغ می رسانند و از انجا بسبب برودت مزاج دماغ
اعتدالی در ان حاصل و با عضای مغز که بدنی میرسد و ان را روح نفسانی میگویند و انچه را آورده میگیرند
بجگر که مبدأ قوای نباتیه است می آورند و از انجا بسایر اعضا متفرق میشود و ان را روح طبیعی نامند و لطیف و
صاف اخلاط اربعه روح میشود هم چنانکه درد و کثیف انها گوشت و پوست و سایر اعضای گردد پس نظری
کشای و درود سای و به اینکه که چگونه خالق حکیم انها را کشیده تا هر مطلبی که ادمی خواهد ازانجا برگیرد و کف
از ایمن بود و بران پنج انگشت نصب نموده و هر انگشتی را بر سر قسم کرده و ابهام را بر یکطرف قرار داد و چهار
انگشت دیگر را بر طرفی دیگر بنوعی که ابهام بر انها محیط میشود و اگر اولین و اخرین جمع شوند در وضع انگشتان
و دراز و کوتاهی انها بنوعی دیگر فکر کنند بهتر از این نوع از جهت و مصلحت ان کار نمی توانند نهرا
کرده این ترتیب که مالک فرموده اند و داده اند و سایر مصالح است که اگر از ایمن کنی طبق است نمایان و اگر جمع
کنی اسکرلان و از جمیع انها بعد از ایمن کردن هر چه خواهی میگیری و از جمع کردن بعد از جمع نمودن هر چه
اراده میکنی می و اگر کهچه خواهی ازان سی داری و اگر مسند و چه اراده کنی می و ازی اگر ابهام را بر سبابه نهی هر چه خواهی
باره کنی و اگر سبابه را راست بداری با انچه خواهی اشاره کنی اگر عقد را منبسط خواهی ازان توانی و اگر مکان خواهی بر
بستر نکرده با سبابه و غیر انها از منافع محسوسه سر انگشتان و ازینت و دادن ناخن تا حافظ انها باشد و چیزهای

خورد و ریزه را که بسر انگشت نتوانند برچیند از ان بر آورد و بدن خود را بان بخارد و دلالت نمود دست شود و
بکاری که بخواهد بنوعی که بغیر دست خود را بجای رساند اگر چه در خواب با حالت غفلت باشد و اگر خواهی
ان مکان را بغیر شعوری نشان دهی بان پرتخورد و از برای هر عضوی و پای اعضا بعد ترکیب انها ان و ساق قدم
هر یک را بشکل خاص و ترکیبی مخصوص ساخت تا هر جا که خواهد حرکت کند و اگر اندکی تغییر در ترکیب یا شکل یا وضع یکی
از اینها هم رسد از حرکت معطل میگردد و انها را ستون و مرکب تن قرار داده و تن را بر انها سوار کرده و همچنین
عجایب و غرایب آنکه از بسیار و عشری از اعشار عجایب بدن انسانی است از قطره نطفه خلق کرده در ظلمات رحم
و اگر پرده در پیش میبود و نظر بران می افتاد میدید که نقوش و خطوط و رسوم و اعضا در یکدیگر بران
ظاهر میشوند نه نقاشی ظاهر و نه قلمی پیدا است منحانه جل شانه شعر بود نقش دلهر چو شمعی که باشد شمعها
نقش بندی و این چشمه بود از حکمتها و عجایبی که در ظلمات رحم بظهور رسید و چون بخلعت بزرگی رسید و جای
او در رحم تنگ شد پس ببین که چون تا ورا راه نمود تا سر نگون شد قدم از تنگنای رحم بفضای جهان نهاد
و چون بعد از بیرون آمدن محتاج بغذا بود و بدن او نرم و سست و تحمل غذاهای ثقیل را نداشت چون
حیض را که اندک کرده رنگ سیاه از اسفید کرده اند و انرا از اکل اسافل اعضا بود مسدود و از ان راه بپستان
بجهت غذای طفل روانه نمود و در پستان سری قرار داده ما سعط با تو دهان طفل سر خوار و چون طفل را
توانائی بلع شیر بسیار در یکدفعه نبود در ان سوراخهای کوچک قرار داد تا شیر بتدریج از انها بکیفیت
بر آید و بنگر که چگونه طفل را الهام نمود که بپستان و بمکد ان نمود و بیرون آمدن دندان را تا باخر
افکند تا از پستان مادر را الم نرسد و چون تبیین شیر وطوبت بسیار در دماغ او جمع بشد که برای
براو کاشت تا بان رطوبت دفع و زنده حیم با عضوی که نکند و از افاسد نکند و چون چندگاه از زمان گذشت
و گوشت او محکم شد و طاقت غذاهای غلیظ را هم رسانید از برای او دندان رویانید بعد از انکه در دل
ان نقد بجز تا چیزی واقع شود و تا خود از طفل متکفل تربیت خود نتوانند شد پدر و مادر را بر او
مهربان کرده اند تا آرام و خواب را بر خود حرام کرده به پرستاری او اهتمام نمایند بعد از ان بتدریج او را
ادراک و فهم و توانائی و عقل کرامت فرمود و از قوای بلند و نفس مجرد او اسراری چند بخزون ساخت
که عقول در ان حیران و فهم واله و سرگردانند و تامل کن در هوش خیال بی وصف که قابل فهم نیست
چگونه در یک طرفة العین آسمان و زمین را هم می و زد و از مشرق بمغرب میدود و و وهم را ببین
که چگونه در یک لحظه معانی دقیقه و امور خفیه را استنباط میکند و انگاه دانکه که این معانی را با مام

جمع

جمع و ترکیب و از میان انها انچه سوانق مصلحت است جدا کند و بعد از فراغ از سیر عالم ملاحظه عجایب حکمت ملکوت
ملکیه عالم نفس مجرد کنار و نظر کن که با وجود انکه از الات مکان منزه است چگونه او را حافظ جسم کرده و مشغول تدبیر
امر ان کند با آنکه از شناخت خود عاجز است انواع علوم از برای او حاصل میگردد و لمعالمه عجایب اشیا میکند
و بقوت عقل و جل بتصرف در ملک ملکوت مینماید و از حکام تعلق ان بنطفه کند تا زمان انفصالش بملکوت اعلی
و ملاحظه عجایب اشیاهر روز در تماشای و نشاه و در سیر طوری و در جنبه بان آنکه خود بکمال است جمع میان عالم سباع
و بهایم و شیاطین و ملائکه کرده و جمیع موجودات فاشیه اطاعتش برده و از صاده سباع در نده حکم او و اتباع و مرغان
پرنده در پیش او خاضع و خاشع دیو و جن از بیم جنبه نگاه و کواکب و افلاک را بر رشته تسخیر میکند او را
صوتی میرسد که بفنان خویش عقلا را مدهوش و حیوانات را بی هوش میسازد و از او طبع حاصل میشود که
با شعار دلکش و ترانه بباید لحظه فکر سخنی عجیب اختراع و بساعتی تامل حرفی غریب بداع مینماید و چون بدن
بخواب رفت باطراف عالم سیر میکند و باشد که بجواهر روحانیه متصل شود و اسرار انها فرا گیرد و گاه در وجود
بمرتبه میرسد که در هوا دکان است تاثیر کند و هر چیزی را بصورتی که خواهد نماید هوا را ابر سازد و از ابر باران
فرود آورد با اتفاق قوت را بجانب صدر عالم طایفه هلاکت سازد با ملک محبت دارد و خود را در یک ساعت
بچندین صورت نماید گاهی پادشاهی و قهار کرده و ربع سکون را بزیر نگین در آورد و زمانی پیغمبر مرسل گردد
و از حیطه خاک تا محیط افلاک را بجنبر اطاعت کشد پس ایجان برادر اگر از خواب غفلت بیداری داری
طبیعت هوشیاری چشم بصیرت بگشای و قدرت خدا و تحکیم او را تماشا کن که نطفه کند چه کمال از او نشئی
بکجا میرساند و چه حکمتها و عجایب را از ظاهر میسازد شعر چه نیکی کار او در کار گزار قیاس کار گر از کار گزار
دم آخر کران نکس را که دیدیست سرکار نو جز بکار گر نیست و اعضا شان بان شد از عجایب و غرایب مصالح
عالم انسانیت اگر چه نظرات ذره ای پایان عجایب ان نگاه میسازد و آدمیرا از کیفیت تفکر و تامل صنع
صانع حکیم از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمود که صورت انسانی بزرگترین حجتهای خداست
بر خلق و ان کتابی است که بید قدرت خود از نوشته و هیکلی است که بمقتضای حکمت خود بنا کرده و ان مجمع
جمیع موجودات عالم ملک و ملکوت جلالت و مونس است از جمیع علومی که در لوح محفوظ ثبت است و ان گواه و شاهد
بر امور که از نظر حسی پنهان و عجب است بر هر که منکر خالق و انست و انسان کامل را واهی است
که هر چیزی میرساند و صراطی است کشیده میان بهشت و دوزخ و چون اندکی از نفس و بدن خود دانستی
قیاس کن بران عجایب زمینی را که مسکن و ماوای تست از بلندیهای ان و پستیها و کوهها و صحراها و دریاها

دره‌ها و بیابانها و جنگلها و بیشه‌ها و شهرهای عظیمه و جزیرهای کبیره و معادن و نباتات و جمادات و حیوانات که هر یک
بچشم بینا باشد که هر جزئی از اجزاء آن از عجایب قدرت و بدایع حکمت الهی مشاهده نمائی که واله و حیران شوی
و یقین بعظمت و جلال خالق آن نمائی گاهی نظری بکوهها افکن و ملاحظه کن که چگونه خالق بیچون آنها را برپای داشته
و اطراف زمین را بآنها استحکام داده و از زیر سنگهای سخت آبهای صاف گوارا بر روی زمین جاری ساخته
و بسا جواهر قیمتی که منتظم امور عالم از قیمت آنها منتظم میگردند در آنها مخزون نموده و چه قدر معادن در آنها خلق کرده
که اگر یکی از آنها نبودی نظام معیشت انسان تمام نشدی و در هر جا که قابل آبادی و اجتماع مردم بود [illegible]
از این معادن خالی نگذاشت تا امر ایشان معطل نگردد و هر کدام احتیاج بآن بیشتر بود چون نمک و مانند آن را زود
بکسب و وافر فرا افرید و زمانی تأمل کن در انواع گیاهها که از حد و حصر افزون و از حساب و شمار بیرون است هر یکرا
شکلی دیگر و طعمی و بوئی و منفعتی و خاصیتی یکی غذای بدن میشود و دیگری قوت تن آن یک زهر جان گزا و آن
تریاق فرح افزا آن جان ستانند و این روح بخشند یکی خواب آورد و دیگری خواب از دیده میبرد یکی موجب
خارش یکی باعث تسکین یا آن این سرد است و آن گرم این خشک است و آن تر با وجود آنکه همه از یک زمین روییده
و از یک چشمه آب نوشیده [illegible] و بوی را وصف نکند که این اختلافات از اختلاف قوام آنها است و در نخل و درخت خرما نخل
بلند با خوشهای خرما که بوده و در دانه که چگونه [illegible] و در هر خوشه زیاده از صد دانه که دیده و ساخته
بکوه درختان که چون آب بایشان رسید چگونه بجمیع اجزای آنها از درختان و سبز و طراوت میکرد و دو ار
بلند بشتر [illegible] ساق و برگ و شاخ و شکوفه و میوه آن میرسد و بالسویه میان اجزا قسمت میکرد و از آن
پی بر قسمت کننده آن و بخشنده برده و اگر احمقان چند که این حکمتهای ظاهره و مصالح بینه را انکار میکنند بچیزی
که نه از حق و خود خبر داده و نه از ذات و افعال خود را میشناسد و نه صفات و ملاحظه تأمل کن در اصناف حیوانات
که کدام آنها را بچه خالق آنها احکام داده از مرغان و سباع و وحوش و حشرات و [illegible] چگونه ساختن خانه و منزل یاد داده
و تحصیل قوت و دفع از خود را تعلیم نموده و راه مجامعت و ماده را بایشان نموده و تربیت نسل و بچه را بایشان
آموخته و آنچه را انسان بآن محتاج بود رام و فرمان بردار او کرده اند و آنچه را بآن احتیاجی نبود وحشی کرده و در هر یک
از عجایب و مصالح آنقدر آفرید که عقلها حیران مانده عنکبوت را نگر که چگونه خانه خود را میسازد و
از لعاب خود تار و [illegible] مینماید و در کنجی در کمین می نشیند تا چون مگسی در آن افتاد از اصید میکند و غذای خود
میسازد و مگس را ببین که از ضعیف جثه بود عاجز میکند و بر آن حاکم میشود و چون شمه از قدرت
کامله پروردگار در زمین و آسمان و آنچه در میان آنها کفار و [illegible] عجایبی که در اینجا است اضعاف عجایب زمین است

و هر حیوان

و هر حیوان که بر روی خاک است مانند آن نیز در دریا یافت میشود بعلاوه حیوانات دیگر که مثل آنها در خاک نیست
و در اینجا حیوانات هست بعضی شهری عظیم و جزیره بزرگ و گاه مسافران آن را جزیره تصور کرده کشتی را بر آن لنگر
می افکنند و علماء عجایب دریا را کتابهای بسیار ساخته‌اند و دفاتر بیشمار پرداخته‌اند و عشری از اعشار آن را
نتوانسته‌اند بیان نمود و چون از سیر دریاها برداری چشم بگشا و بعالم هوا نظری افکن از ابر و باد و باران و برف
و تگرگ و رعد و برق و صاعقه و شهب و ابر که او چیست و سخت چگونه آب را حمل کرده بر میدارد و محافظت
میکند و بر شهرها و بیابانها بعمو میکند بنوعی که قطره از آن نمی ریزد تا بر محلی که مامور شده است و اتفاق افتد
باران قطره قطره می ریزد و اجزای آن بنوعی که قطره بقطره دیگر نمیخورد تا بزمین رسند و اگر سواد کوه
کشوده باشد در هر قطره نخواهی دید که بقلم الهی و خط خدائی نوشته که این روزی فلان حیوان یا فلان
مکان است و چون همه از قدرت الهی در هوا بینی سر بسوی آسمان کن و دیده بصیرت بگشا و بر این طاق مینائی
افکن و بگو چنانکه ربنا ما خلقت هذا باطلا و زمانی تفحص عجایب عالم افلاک کن و ساعتی تفکر در غرایب آنها نمای
از آفتاب تابان و ماه درخشان و ستارگان ثابته و سیارات هر یک را وضعی و هیئتی و هر کدام را اثری و منفعتی بعضی
یکی از غروب بعد و شرقی گرده بعضی شرقی گشته غروب کرده یکی حرف معادن نقش بسته یکی سر بر شیر و ران کشیده
شده که را بیکی هنگام رفتن یکی را بشب شدن هنگام ماه و روز همه روز و شب را نوبه کرفته بمقصد راه و فرونی گرفته
چنانکه هر شد در منزل بر ماه که نه رفتن ندانند آرمیدن زرنج راه شان فرسوده که نه میان ایشان در دو بار دو خبرشان نه
گاهی نجنبند و گاهی منفصل زمان متفرقند و زمانی متصل هر یکرا حرکتی خاص و رفتاری مخصوص و طبق
فلک چهار شده اند که از ترتیب اطلس حیوانات و غیر اینها حاصل شده بلکه کم صورت در برجی که شبیه ان
در آسمان یافت نشود و تأمل کن در رفتار خورشید که از رفتار بگرهان دو هفته فلک را در یکسال تمام میکند
و بواسطه آن بوسط السماء نزدیک و از آن دور میشود و در رفتاری به یکراست که بجهت آن طلوع و غروب یکبار دور
در یکسان روز و شب می‌نماید اگر حرکت او لغو بودی جهان را فصلی نبودی و نباتات و میوها را نشو و نما حاصل
نگشتی و اگر وهم نبودی روز و شب از یکدیگر ممتاز نگشتی و وقت راحت از هنگام کسب معیشت معلوم نگشتی
و ماه و سال و ساعات و دقایق نبودی و حساب معاملات نظم و نسق هم نرسانیدی و این افلاک و کواکب عظیمه را
بدون ستون برپای داشته با وجود این عظمت که جمیع عوالم سفلیه را از زمین و دریاها و کوهها و عالم هوا نسبت با آسمان
اول کمتر از قطره در پیش دریای محیط و اهل رصد بیان کرده اند که خورشید تنها قریب صد و شصت برابر
تمام روی زمین بزرگتر است با وجود این غلظت نهم آسمان نیز بمقابل آسمان چهارم و انچه در وسط است

ازاسمانها تا مرکز زمین است و کوچک ترستاره که در آسمان مشاهده می کنی مطابق کل زمین است با وجود این بزرگی
و عظمت سرعت حرکت آنها را ملاحظه کن و ببین که چون ابتدای خورشید از مشرق سر برآورد بقدر چشم بر هم زدن
همدان که سد و شصت مقابل همه روی زمین است از افق طلوع می کند پس سرعت حرکت آنها عجیب است که در یک طرفة العین
مسافت صد و شصت مقابل همه روی زمین را طی مینماید و از این عجب بود که حضرت رسول روح الامین پرسید که وقت
زوال شده یا نه گفت لا نعم یعنی نه آری حضرت فرمود این چه جواب بود عرض کرد چون گفتم نه خورشید بانصف النهار
طی کرده بود و وقت زوال اخلال شد پس ای برادر از خواب غفلت بیدار شو و مشاهده کن قدرت قادری را که چنین عظمت را
در حدیقه چشم که از عدسی بیش نیست جای داده فکر کن کیست که چنین جسمی را مسخر کرده و اسباب را از ابکردش آورده
اگر دیده بصیرت بینا باشد میبینی که اینها همه بنده کان فرمان سرگشته که خدمتکاری بر میان بسته شب و روز را
والدوس کرده انکرده و بدل ایشان پرورده کلستان تا مناسب بر نعمت افتاده کرده خلائق از روی تحیر نهایت بیان در
که صاحبان افلاک چرا گرفتار شده مرکز خاک چه میخواهند از این محل گشته چه جویند از این منزل ربت ازاین
امد و شد مقصود شان چیست در این راه که معبود شان کیست همه سرگردان کرده اند چه در کار باید از نه
خود را طلبکار و بالجمله اگر چشم اعتبار بگشائی هر ذره را گواهی بر عظمت پروردگار بینی و اگر گوش هوش بازداری
از زبان حال هر ذره زبان فصیح جلاله و افرینگار را می‌شنوی ذره ذره با زبان روی و راهی است بر اثبات
وجود او گواهی است اما هکر در اعمال و افعال خود و از آن بمراقبه و محاسبه نفس مسیر شود اگر چه در بیان نفس
ذکر آن خواهد شد و لیکن در اینجا بنحو اختصار مذکور می‌شود و کیفیت آن است که آدمی در هر شبانه روزی
ساعتی بفکر خود بنشیند و اخلاق باطنه و اعمال ظاهره خود را تفحص کند و احوال جوارح را جوارح خود را
تجسس نماید و لوح دل را در مقابل خود نهاده آن را ملاحظه کند و افعال شبانه روزی خود را کشف و مطالعه
نماید پس اگر لغو دارد طریق راستی و دوری مستقیم متصف باخلاق جمیله و خالی از اوصاف رذیله دید
و اعضا و جوارح خود را مشغول طاعات و عبادات دید که بانها متعلق است و مجتنب از معاصی بسان که بانها
مرتبطاست باید شکر الهی بجا آورد و اگر غافل از ملاحظه نمود در صحت علاج آن برآید و اگر خود را
از آن و معصیتی سر زده بود چرا انابه و طاعت و ندارک آن کند و شکی نیست که این قسم از تفکر عالی و اسع دارد
قدر روی آن مستغرق شبانه روز میکرد و ماه و سال کفایت استقصا از ابکند و اگر قدر لازم
هر کس آنست که در شبانه روزی فکر کند در هر یک از صفات مهلکه از بخل و کبر و عجب و ریا و حقد و حسد
و حین و غضب و حرص و طمع و غیر اینها از صفات رذیله و تفکر نظر بصیرت را کشاده چراغ فکر را برگیرد

معصیتی

و در زوایای دل خود کردش کند و اگر هر یک از این صفات تفحص کند پس اگر چنان فهمید که دل او از همه آنها خالی است
در مقام امتحان خود بر آید و ببیند که شیطان و نفس اماره او را تشبیه نکرده باشند مثلا اگر چنان کمان کند که تکبر و خوشی
تکبر را ندارد و اعتقاد کند خود را بدوش کشیده چیزهائی که چه باشند هیچ یک از آنها را نیابد و اگر چنان فهمید که از غضب
خالی است خود را در معرض اهانت مینهی و او در وهم چنین در غیر اینها با تخاصمات که گذشت تا از شکایت خود را
آزمایش میکرده اند از آزمایش کند تا مطمئن گردد که ریشه جمیع این صفات و شاخ و برگ اینها در هر وقت
اثری نیست از نفس اماره و شیطان حیله کرو فقط راه شر کور [illegible] است [illegible]
با بد نفس را سپر دست که هر ریگی از ذری نکنند تا غالب اثری و اگر یافت که چیزی از این صفات در دل
او است سعی کند در خلاصی از آن بموعظه و نصیحت و سرزنش و ملامت و مصاحبت نیکان و دوری و مجاهدت تا باید
این صفت نشود و اگر بآسانی سلب نشود معالجه را مکرر نماید و بعد از آن تفکر کند در صفات حسنه که کمال خود را
متصف بآنها یافت در صدد از مایش خود بر آید تا از مکر نفس و ابلیس مطمئن شود و اگر خود را از یکی از آنها
خالی یافت در طریق تحصیل آن بکوشد بعد از آن متوجه هر یک از اعضای خود شود و فکر کند در معاصی متعلقه
بآن مثلا متوجه شود که آیا امروز نظر بنامحرم یا بغیری نظر بحقارت با عضوی خود شادی یا سخن حرامی یا لغوی از دست او شنیده
نمیشنود و همچنین در باره سایر اعضا را شنیده بر زبان او رفته یا نه و هم چنین گوش و دست و پا و شکم و غیر اینها از اعضا پس تفکر کند در طاعات
که متعلق بهر یک از این اعضاست و از واجبات و مستحبات پس اگر بعضی را نقص یافت که معصیتی از آنها سر زده
و طاعات را بجا آورده حمد خدا را کند و اگر معصیتی از او سر زده یا ترک طاعتی کرده خود را اول سبب اعضا را
بسیار تنبیه و در صدد قطع آن برآید پس تدارک آن بتوبه و ندامت کند تا فردای آن مانند امروز نباشد و اما تفکر
از تفکر در احوال خود در هر شبانه روزی لازم است از برای هر بنده که مقصد نشاء آخرت باشد و نیکان سلف
و اهل شهود معارج از گذشتگان در جمیع هر روز و شب و در هر شام همین طریقه و عادت بوده بلکه از برای ایشان
طومارها بوده که در اینجا تفکر یدانکم صفات را ضبط نموده و هر روز شب احوال خود را بآن مقابله می نمودند
و چون از زوال صفت ذمیمه یا اتصاف بفضیلتی مطمئن میشدند آن را از طومار رد و قلم می کشیدند و دست از فکر
در آن برداشته بعضی دیگر مشغول میشدند و چنین میکردند تا همه را قلم کشند و بعضی که مرتبه ایشان بیشتر
و گاهی معصیتی از ایشان سر میزد معاصی که بایست خود را از آن بازدارد در طومار خود می نوشتند و چون
اکل حرام و شبهه یا کذب یا غیبت یا مراء یا مساهمه در امر بمعروف و نهی از منکر و امثال اینها و سوء خلافی
از هر یک مرتکب میشدند نشان میگذاشتند و بالجمله سلف صالحین را از این طریقه و دعوت بوده و این را از لوازم ایمان میدانستند

معصیتی

روز قیامت حشر خواهند شد وای بر ما که دست از بدی ایشان و عنایت نیکان برداشته و پرده غفلت را بر دیده خود
فرو کشاشته فکر محاسبه روز قیامت را فراموش و از شراب غفلت و بطالت مست و مدهوش شده پا بجای ایشان رفتار ما را
می‌بینند حکم بکفر ما و اعتقاد ما بروز حساب میکرد ندارد چگونه چنین نباشد و حال آنکه اعمال ما بعمل کسی که ایمان
بهشت و دوزخ داشته باشد شباهتی ندارد و رفتار ما برفتار اهل ایمان نمیماند زیرا که کسی که از چیزی میترسد
از آن میگریزد و هر چیزی که شوق آن داشته باشد در طلب آن میشتابد و ما ادعای ترس از جهنم میکنیم و میدانیم که
فرار از آن ترک معاصی است و غرق دریای معاصی هستیم و دعوی شوق بهشت مینماییم و میدانیم که رسیدن بآن باطاعت
و فرمان برداریست و در آن تقصیر و کوتاهی میکنیم عمر را بهوا و هوس میگذرانیم و هوای وصول بهشت داریم و روز کار را
بهرزه صرف میکنیم و طمع حور و کار داریم ... شعر وصال دولت بیدار ترسمت ندهند که خفته بودی در آغوش
بخت خواب زده و مخفی نماند که این نوع از تفکر تفکر علماء صالحین است اما فکر مقربین و صدیقین از این بالاتر
و شان ایشان از این والاتر است بلکه ایشان مستغرق دریای محبت و انس پروردگار و بجان و دل متوجه
عظمت و جلال او بیکار نند و در فکر جلال و جمال او بر اتصال مدهوش و از خود و صفات و اعمال خود بالمره غافل
و فراموش و زبان حال ایشان باین ترانه گویاست شعر هر چه نه گویا بتو خاموش به هر چه نه یاد تو فراموش به
مانند عاشقی که در حال لقای معشوق واله و حیران ماند و حصول این حال بلکه ادنی مرتبه از تفکر باد عظمت و جلال
خدا ممکن نمیشود تا ساحت نفس را از جمیع رذایل پاک نسازند زیرا که حال کسی که با وجود اتصاف با خلاق بد خواهد
از جلال و جمال مطلق متلذذ شود حال عاشق است که با محبوب خود خلوت کند و خواهد از مشاهده جمال او
التذاذ یابد و در زیر پیراهن او ازمار و عقرب مملو باشد و او را بگزند زیرا که هر یک از این صفات حکم مار
و عقرب دارند که فرو رفتگان علایق طبیعت گزیدن اینها معلوم نشود تا وقتی که این عالم را بدرود کنند
در آن وقت مشاهده خواهند کرد که الم هر یک از اینها از مار و کژدم برابر است بالاتر است پس ای جان برادر
از خواب غفلت برخیز و در غم خود اشکی بریز و فکری بکن از برای روز رستخیز پیش از آنکه جان از تن بدر رفت
بیرون رود و چنگال مرگ بگریبان بند شود و بر سبیل قطع و یقین بدان که هر صفتی از صفات
و هر عملی از اعمال تو را در وقت رفتن جزا خواهد بود چنانکه صریح قرآن و نص حدیث پیغمبر آخر الزمان است که
و متوند هر چه را خواهی دوست دار که از آن مفارقت خواهی کرد و هر چه خواهی زندگانی کن که عاقبت خواهی
مرد و هر کاری که خواهی بکن که جزای آن بتو خواهد رسید پس ساعتی فکر در اعمال خود کن و زمانی در عجایب
صنع خداوندی تامل کن و سعی کن که دل خود را از وسواس شیطان خالی کنی و تفکرات را اهتمام شود که مقصود
محو است

در بیان ذکر مکر و حیله است

سانی ... چنانکه گذشت غیر از اینها هر چه باشد از افکار متعلقه بدنیای دنیه و از وسواس شیطان است پس باید فکر
مؤمن منحصر باشد در استنباط مسایل علمیه یا کردن یکی از اعمال حسنه با فکر در تاثیر دیگران و هکلام رجال از جهان با دو اطلاعی
و تسبیح پروردگار یاد و صنایع عجایب او یا دیگر کار یا در صفات و اعمال خود و اما تفکر کردن در ذات خدا بلکه بعضی از صفات
او از شریعت منع شده جایز نیست و کسی که این خیال را کند از صلح خود تجاوز داشته ما للتراب و رب الارباب شخص خاک را
با پروردگار پاک چه کار شناخت او از آن بالاتر که کند اندیشه بکنه جلال او نتواند رسید باطاهر فکر و خیال
آن نتواند پرید تعالی شانه عن ذلک علوا کبیرا شعر وهم تهی پای بسی ره نوشت هم ز درش دست تهی باز گشت
راه بسی رفت و ضمیرش نیافت دیده بسی جست و نظیرش نیافت مطلب پنجم از صفات رذیله متعلقه بقوه عاقله
مکر و حیله کردن است زیرا که بعد از سبیل مطلوبات شهویه و غضبیه در اوقات نفاق و تقوی حسن شیطان راهیای پنهان
از برای اذیت رسانیدن بمردمان و بکار بردن آن از تلبیس غش و عذر و خیانت گویند و از برای مکر مراتب پنهان
و اقسام بیشمار است بعضی از اینها چندان خفایی ندارد و کسی را که اندک شعوری باشد بآن متفطن میشود و بعضی
چنان پوشیده و پنهان است که زیرکان بان برنمی‌خورند که هر شخص با بر عمال بگذرانید که اظهار دوستی و محبت
باو بکوی کند و آن بیچاره را غافل نموده و بلاکش کند و وفای او در باطن روی ... کند اظهار صلاح و تقوی کند
تا مردم او را امام و پیشوای خود کنند و دین و دنیای ایشان را بر باد دهد و غیر اینها انواع مکر و حیله و تخدیع
نمایان و که صفت مکر از مهلکات عظیمه است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بالاترین صفات شیطان است
و لشکران است و معصیت آن زیادتر است از معصیت جنایت در علانیه و آشکار زیرا که کسی که مطلع شود
بر اینکه دیگری در مقام اذیت او است احتیاط میکند و خود را محافظت مینماید و بسا باشد که دفع اذیت او کند
کند اما غافل بیچاره فکر احتیاط نمی‌باشد بلکه اغلب است که مکار محیل خود را بلباس دوستی و صداقت
وا مینماید و در مقام احسان و خیر خواهی بر میاید و مسکین غافل از او شرمسار و منفعل و از خیانت باطن او
بی خبر و از اهل تا بهلاکت رسد و از این جهت حضرت رسول فرموده اند که از ما نیست هر که مکر کند با مسلمی
و جناب امیر المؤمنین فرموده اند که اگر نه این بودی که عاقبت مکر و حیله آتش جهنم است من از همه مردمان
مکارتر بودی و مکرر انسرور آهی برمیکشیدند و میفرمودند وا ویلاه با من مکر میکنند و معلوم میدانند
من بمکر ایشان اعلم فهم و راههای مکر و حیله را بهتر از ایشان میشناسم و لکن خود میدانم که مآل مکر و حیله
با آتش است بر مکر ایشان صبر میکنم و آنچه را اینها مرتکب میشوند من مرتکب نمیشوم و طریقه خلاص از این صفت
خبیثه آنست که متذکر عاقبت و سوء خاتمه آن گردد و تامل کند که صاحب آن در آتش سوزان مخلد

و قرین شیطان لعین خواهد بود و بداند که هم چنانکه آیات و اخبار بآن ناطق و تجربه و اعتبار بر آن گواه و شاهد است
و بال مکر و حیله عاقبت بصاحبان بر میگردد و من حفر بئرا لاخیه وقع فیه یعنی هر که چاهی از برای دیگری بکند
خود در آن میافتد و فواید و محاسن ضد مکر و حیله را که خیر خواهی مسلمین و بکی یکی با ایشان باشد تامل کند
هم چنانکه در مقام آن بیان خواهد شد و هر کاری که خواهد بکند در آن غور نماید که مشتمل بر حیله نباشد
و اگر احیانا از او مکری صادر شد در مقام تدارک آن برآید تا انشاء الله سبحانه رفته رفته این صفت از نفس زایل
کند و شود مقام سیم در بیان صفات رذیله و اخلاق حمیده که متعلق است بقوه غضبیه و در آن چند مطلب
متعلق باین قوه و منشا اینها ترس و صفت خبیثه است هر کدام متضمن صفات چند است و آن دو یکی تهور است
و دیگری جبن اما تهور که طرف افراط و تجاوز است عبارتست از احتراز نکردن از آنچه باید از آن احتراز کرد
و انداختن خود بمهالکی که عقلا و شرعا ممنوع باشد و شکی نیست که این صفت از مهلکات عظیمه است و آیات
و اخبار در وجوب محافظت خود از هلاکت بیحد و حصر است و همین قدر کافی است که خدای سبحانه و تعالی
میفرماید که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی خود را بهلاکت نیندازید و حال آنکه صاحب این صفت
باشد خود را از آنچه عقل حکم کند بلزوم محافظت از آن نگاه ندارد از شایبه جنون و دیوانگی خالی نیست و چگونه
چنین نباشد و حال آنکه کسی که احتراز نکند از موضعی که ظن هلاکت باشد و هلاک شود بحکم شریعت مقدسه
باعث قتل خود شده است و هلاکت ابدی و شقاوت سرمدی گرفتار گشته است پس کسی که مبتلا باین صفت شده
باید اول مفاسد آن را در دنیا و آخرت بنظر در آورد و بعد از آن هر کاری که خواهد بکند اول در آن تامل
کند اگر عقل و شرع تجویز آن کنند مرتکب شود والا از آن اجتناب نماید و بسا باشد که معالجه این صفت
موقوف باشد بر اینکه از بعضی چیزها که احتراز از آن لازم نیست تا بحد وسط باشد و اما جبن که طرف
تفریط و واقع است که از چیزی که نباید حذر کرد احتراز نماید و این صفتی است رذیله و خبیثه و موجب هلاکت
آدمی بسبب آن ذلیل و خوار و زندگانی او تلخ و ناگوار میگردد مردم در مال و عیال او طمع میکنند و ظلم و دست
تسلط بر او میگشایند و صاحب این صفت در ثبات و کسل و راحت دوست میشود و باین جهت از جمیع سعادات
باز میماند و انواع فضایح و رسوائی را متحمل میشود و فحش و دشنام را بخود میپسندد و نام و ننگ را بر باد
میدهد و از این جهت سید رسل فرمودند که سزاوار نیست مؤمن را که بخیل یا جبان باشد و فرمودند بار
پروردگارا پناه میگیرم بتو از بخل و جبن و کیفیت معالجه آن در بیان صفت خوف که از لوازم جبن و از آن نتایج
آن است بیان میشود و ضد این و جنس صفت شجاعت است که عبارتست از اطاعت قوه غضبیه از برای قوه عاقله

در بیان صفت خوف است

در بیان تقسیم خوف است

انکه نترسد از آنکه چه بباید ترسید و حذر کند از آنچه باید احتراز کند و این صفت اشرف صفات کمالیه و افضل ملکات
نفسانیه است و کسیکه این صفت نداشته باشد حقیقتا از جمله زنان است و از مردی نشانی ندارد و از این جهت است
که خدای تعالی در وصف اصحاب پیغمبر فرموده اشداء علی الکفار یعنی سخت و شدیدند بر کفار و باین سبب است
مؤمنان در وصف مؤمن فرموده اند که دل مؤمن از سنگ محکم تر است و از حضرت امام جعفر صادق مرویست
که مؤمن از کوه محکم تر است زیرا که سنگ از کوه می برند و از دین مؤمن هیچ قدر نمی برند و اما انواع صفات ذمیمه
متعلقه بقوه غضبیه بسیار است صفت اول خوف است و آن عبارتست از دل سوختن و متالم بودن بسبب پیش
آمدن امری ناخوشی بسبب که محقق الوقوع یا محتمل باشد و متالم از تشویش امری که یقین باشد حصول آن یا مظنون باشد که چنین
خوف گویند و لکن هیچیک از آنها از ضعف نفس و از حیله ها است و در ضمن خوف مذکور میشود و فرق میان خوف
و حزن این است که در حزن الم و دل سوختن در وقتیست که شخص اتفاق سابق بوده در خانه شما دیگر حزن دارد و خوف ندارد
زیرا که در ایجا خوف این است آنچه خالی نماید و بدانکه خوف بر دو قسم است یکی خوف مذموم و دیگری خوف ممدوح و آن خوف از خدا
و عظمت او از گناه خود است که شناختن آن از مکر خدا است و در بیان صفت دویم مذکور خواهد شد دویم خوف مذموم
و این قسم است که از جمله مهلکات است و مراد ما از این قسم است که این قسم خوف نتیجه ضعف جبن است و فصل
بدانکه این قسم از خوف بر چند نوع است که همه اینها مذموم و صاحب اینها در نزد عقل معاتب و ملوم است اول آنکه
خوف از امری باشد که البته وقوع خواهد یافت و دفع آن و دور کردن آن از بشر ممکن نیست که خوف از چنین چیزی
از جهل و نادانی است بغیر از الم عاجلی که دل آدمی را مشغول کند و او را از کار دنیا و آخرت باز دارد فایده
بر آن مترتب نمیشود و عاقل مثل این را در دل خود راه نمیدهد و خود را بقضای الهی و مقدرات حضرت باری
تعالی میسپارد تا از حال و سعادت بالتجربه حاصل گردد دویم خوف از امری باشد که وجود آن
احتمال باشد و ممکن باشد که وقوع نیابد و شک و تردد در وقوع آن محض باشد و این خوف نیز
از جهل و خلاف مقتضای عقل و از نادانی و جهالت است بلکه این از اول بدتر است زیرا که هر دو شریکند در آنکه
علاج و چاره او و دفع آن از آدمی نیست مع ذلک که در این نوع احتمال میرود که امر وقوع نیابد و محقق نشود
آنعا اللیلة حبلی یبین ما چه زاید شب آبستن است ای حکیم هر لحظه فلک را گردشی و روز کار را رنگی است
و پروردگار رحیم مهربان را الطاف خفیه زحقیر و از قضا و رفوات بکلی نبود غوره و این نه ناامیدی
سیاهی را بود او در سر شک نصد در کرا یک بر نیاید بتو میکی جگر خوردن نشاید سیم آنکه خوف و
از امری باشد که در وقوع محض باشد اما هنوز واقع نشده باشد و از این ترسد که مبادا افلان امر او را زند

وفلان اثر بر او مترتب شود و علاج این آنست که مراقب احوال خود باشد که این امر از او صادر نشود و مرتکب عملی که
از عاقبت آن بیم رسد نگردد و در هر کاری عاقبت آنرا ملاحظه کند و جانب احتیاط را مرعی دارد و در [illegible]
بیک طرف اکتفا نکند و اگر بعد از صدور آن فعل تشویش عاقبت آنرا داشته باشد از نوع دویم خواهد بود
اگر خوف او از چیزهائی باشد که طبع از آنها بی سبب وحشت میکند مثل جن و مرده خصوصا در خانه تنها
و منشا این خوف غلبه قوه واهمه و ضعف عقل و مدرکات و دلالت بر رقت و ضعف نفس میکند و بر عاقل لازم است
که اندکی با خود تامل کند که امثال این امور هیچ چیز باعث خوف و تشویش نمیشوند که در زندگانی او ناقوت
و قلب و اشتباه او هیچ ضرری نرسانیده بلکه از جرح و جماد که او را باک نباشد چگونه از مرده بی حس و حرکت خوف میکنی
یکجا [illegible] باشند که هرگز [illegible] حمله کند و بر او غالب شده باشد و جنی که در میان علما در وجود او خلاف است
[illegible] دلیل یقینی بر وجود او نکرده و بعد از آن که موجود هم باشد [illegible] مقابل او در [illegible] و خود را
بتو بنماید و اگر هم [illegible] دشمنی و عداوت [illegible] ابتدای [illegible] و اگر [illegible] کلام
[illegible] غالب [illegible] انسان اشرف ممکنات و اکثر اجنا مطیع و منقاد او [illegible] اشرف ممکنات
و کائنات با وجود این همه [illegible] فطرت [illegible] خوف میکنی و صاحب [illegible]
باید در شبهای تار خصوصا در مواضع متوحشه تنهائی صبر کند و خود را در اینجا نگاه دارد و بتدریج
این خوف از او زایل گردد و خوف مرگ بیشتر از این نوع و نوع اول است چون [illegible] مرگ بیشتر و خوف از آن در نزد
اکثر شدیدتر است معالجه آن اهم است لهذا خصوص بیان آنرا میکنیم و میگوئیم که باعث خوف از مرگ چند چیز
میتواند شد اول آنکه چنان تصور کند که مرگ فانی و معدوم صرف میشود و دیگر اصلا وجودی از برای
او در هیچ عالمی نخواهد بود و منشا این خوف سوء اعتقاد و جهل است و معاد است چنین شخصی از زمره
کفار و از دایره اسلام برکنار است و علاج آن تحصیل اصول عقاید و استحکام اعتقاد با دله و براهین قطعیه و
مجاهدات و عبادات است تا اینکه یقین از برای او حاصل شود که مرگ نیست مگر اینکه نفس جان خود را از [illegible]
دور کند و قطع علاقه از بدن نماید و بدانکه آدمی همیشه باقی و در بهشت یا در عذاب خواهد بود
و علاوه بر اینکه [illegible] العیاذ بالله فرض نمایم که آدمی بمرگ عدم صرف شود این امری نیست که منشا خوف و تشویش
باشد زیرا که عدم را المی نباشد و از چیزی متاثر نمی گردد این بیچاره که یکی از علما گفته که چنانچه آتشی
بیفروزند و کوبند هر که داخل شود معدوم میگردد و من از آن خوف دارم که تا خود را با آتش برسانم بپرم
و از معدوم شدن محروم گردم دویم آنکه چنان گمان کند که از مردن نقصی باو میرسد و از برای او تنزل حاصل

میشود و این نیست مگر از غفلت و جهل بحقیقت مرگ و انسان که هرگاه حقیقت این دو را شناخت میداند که مرگ
باعث کمال مرتبه انسانیت است و آدمی تا نمرده است ناقص و ناتمام است ببین که هرگاه او مرد تمام شد شعر از جمادی
مردم و نامی شدم مردم از نامی زحیوان سر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
بار دیگر هم بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک بال و پر بار دیگر از ملک پران شوم آنچه در وهم تو ناید آن شوم
پس انسان کامل همیشه مشتاق مرگ و طالب مردن است چنانکه سید اوصیا فرمودند والله ان ابن ابیطالب
آنس بالموت من الصبی بثدی امه یعنی بخدا قسم که انس پسر ابوطالب بمرگ و اشتیاق او بیشتر است از انس
طفل بپستان مادر داری کسی را که عقل کامل باشد میداند که مرگ آدمی را از ظلمات سرای طبیعت میرهاند
و بعالم بهجت و نور و بهشت و سرور میرساند بواسطه مرگ از تنگنای زندان و عذاب خلاص و در ساحت
وسیع الفضای سرای قرار و اهل بهشت از عالم الم و مرض و خوف و بیم و فقر و احتیاج فارغ و در منزل راحت
و صحت و غنا و دولت و استقامت و عزت تمکن میگردد از بیم شنیدن منافقین و اشرار و ظالمان به یوسار
دور و برافقت سکان عالم قدس و محرمان خلوتخانه انس متبهج و مسرور میشود نیم جانی خسته و پای
بسته و شکسته او تو میکنند و در زندگانی حقیقی و حیات ابدی بتو میبخشند ترنیم جان بستانند و صد جان دهند
هر چه در وهم تو ناید آن دهند و کدام عاقل ابتهاجات عظیمه و لذتهای حقیقیه و حیات ابدیه و پادشاهی
سرمدیه را گذارده و در وحشتخانه پر از مار و مور و آشوب با انواع مصیبت بلا و درنج و عنا ساکن میگردد ای
جان برادر شعر تو شاهباز دست پادشاهی کرد مرغ گستاخ که بود تا شیان بیرون از این کاخ چرا از آشیان
بیگانه گشتی چو دونان مرغ این ویرانه گشتی بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک بپر تا کنگره ایوان افلاک
پس ای عزیز هوشیار برادران باشید تا از خواب غفلت بیدار شویم و از مستی طبیعت هوشیار گردیم و ساعتی با هم
بنشینیم و یکدیگر را نصیحت کنیم و با هم بگوئیم کای بلندنظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت
آباد است ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاد است همان همان بوطن اصلی خود یاد آور و دود غبار
که ره بار حقیقی خود را فراموش مکن آتش شوق را در دامن بزن و شعله اشتیاق را بحرکت آور و بال و پر روح
قدسی را بر هم زن و گرد و غبار کدورات عالم جسمانی ترا از آن بیفشان این قفس تنگ خاکی را بشکن و با آشیان
قدس پرواز کن بند گران علایق و هوا و هوس را از پای خود باز کن و خود را از تنگنای زندان ناسوت خلاص
ساز قدم در فضای دلگشای عالم قدس گذار و در صدر ایوان انس بر مسند عزت قرار گیر شاهد وصل
دلفروش را در بر خود آر شعر دوش از این معشوق هر جای بیار بشکن این کوه که مقدارش نماند در دو عالم

یکی خرابه ارش غافل مرغ زیرک باش و بگسل دام را خاک بر سر فکن ایام را چند چند گرفتار دام طبیعت و تا کی
محبوس در زندان رنج و محنت هر ساعتی با غمی تا کی کشی و هر لحظه جام الی تا چند نوشی بشنو از اهل دم
صبحتان تا چند نه جان در سرای غرای دوستان موافق تا کی پای ازین خانه و بر از شیرون کذار و سیر گلشن
عالم سرود برار چون تو بگذشتی ازین بالا و پست بکلبنی بعیم دران صحرا که هست زیر هر برگ گلی خوش آمدی
پنج ان بکشته از عطاء المرتبی شاخ ان از لامکان سر بر زده سایه این عرش تا سر بر زده بجهان معنی
صد هزار نو عروسان فارغ اند از نیک و کار و ... ازیاران و دوستان ان عالم پاک یاد آور و زمانی بر نشان
ان شهر و دیار را بخاطر گذران فامالک بیت عمود الحی و دوست مصاحبه من اعتاب لهو لا وقی شعر
نزد سحر طایر پر قدسم ز سر سدره صفیر که درین خانه شد ارام مگیر کاهی با سکان عالم انوار وازی کوی قدس
بام جنبان اندیار محبتی داد آه سرد از دل بر درد بر اور و در فقدان وطن اصلی را متذکر شو و با ایشان
خطاب اغاز کن و بگوی این روا باشد که من در بند سخت که شما بر سبزه گاهی بر درخت این چنین باشد وفای
دوستان من درین حبس و شما در بوستان باد آر یدای مهان زین مرغزار یکصبوحی در میان مرغزار
باد یاران یاد و ایمون کسه خاسه کان ایل و ... اموری که باعث خوف ... مرگ میشود
صعوبت قطع علاقه از اولاد و عیال و دشواری گذشتن از منصب و ... ظاهر است که این ترس از مرگ
نیست بلکه هم مفارقت ... از ... و مهاجرت از لذات ... علاج این خوف آنست
که تامل کند در چیزی که لا محاله گذاشتنی و خانه کرایه که ... گذاشتنی است چگونه عاقل ... بندد
اگر تو غیر ... از اینجا گذاری ان خواهد مرد و تو را خواهد گذاشت پس خواهی نخواهی از ان باید
مفارقت کرد و چاره از مهاجرت ان نیست و کسیکه ... اشتر باشد چگونه بچنین چیزی مطمئن
و دل خود را بان ساکن میکند پس باید محبت خدا و ساکنان ... را از دل دور کرد تا ازین خوف و الم فراغ
حاصل کرد و چه اگر خوف از شماتت دشمنان و تصور خوشحالی ایشان ... که این از وسوسه شیطانست
زیرا که شادی دشمنان و سرزنش ایشان ضرری ... ایمان ... حاصل میشود
و ... چون تو از خانه رفتی چیزی بخاطر ... اینها زخرفات است علاوه براینکه شماتت
دشمنان و شادی ایشان مخصوص بر این نیست زیرا که انواع بلا و نکبت و عنا و مصیبت از برای هر کسی در دنیا
ممکن و دشمن ... شاد و خرم میکرد پس هر که ازان کراهت داشته باشد باید چاره دشمنی را بکند
و دشمنان خود را بنوعی که مذکور خواهد شد دوست سازد پنجم انکه خوف از ان داشته باشد که بعد از وفات

او اهل

اهل و عیال او ضایع و بیحال شوند و دوستان و اعوان و انصار او هلاک کردند و این خیال ... و هم
شیطانیه و خیالات فاسده است زیرا که هر که چنین خیالی کند معلوم است که خود را منشا اثری میداند و از برای
خود مدخلیتی در عزت دیگران با ثروت و قوت ایشان میپندارد و نهی جاهل و نادان بخدا و ند عالم و قضا و قدر او
چگونه این خوف را بخود راه میدهد و حال آنکه مقتضای فیض اقدس آنست که هر کس از ذرات عالم را بکمالی که از آن
اوست برساند و هر کسی را که هر چه از برای او خلق شده و اصل نماید و هیچ فرد را حقیقیر و تبدیل نیست مگر
خود ندیده ام اطفال که نگاهبان و پرستار ... دارند هلاک شده اند و اطفال نخورد ... پدر و مادر ...
و صحرا بیکس و تنها ... نمی بینی که بسیاری از علما و فضلا در تربیت اولاد خود سعیها کردند و سعی ایشان
ثمری نبخشید و چه قدر از ارباب ... و اغنیا ... انبها از برای اولاد خود گذاردند و ...
از دست ایشان بدر رفته محتاج ... شدند و بسی یتیمان سر و پا برهنه که نه مالی از برای ایشان بود و نه
نه بجز بواسطه تربیت ... باعلی مرتبه کمال و ... و مال رسیدند بلکه مراتب عالیه و مناصب جلیله از برای
ایشان حاصل شد و غالب آنست که ... در طفولیت پدر از سر ایشان رفته ...
می شود از اطفالی که در اغوش پدران پرورش یافته اند و تجربه ثابت شده است که هر که ... اولاد
خود بوده باشد به ... از برای ایشان گذاشته یا بخشی کرده اولاد خود را ... اخرالامر بفقر و فاقه
گرفتار و بخواری ... رسیده اند بلکه بسیار شده است که ان مال ... باعث هلاکت اولاد او شده
و هر کرامی اولاد و بازماندگان خود را بخداوند واگذارد و ایشان را ... باب پرورد البته بعد از او
هر روز عزت و قوت و مال و دولت ایشان زیاد تر میشود پس کسی که عاقل و خیر خواه اهل و عیال خود باشد
باید امور ایشان را ... با بپرورد البته بعد از او هر روز عزت و قوت و مال و دولت ایشان زیاد تر شود
پس کسیکه عاقل و خیرخواه اهل و عیال خود باشد باید امور ایشان را بخالق یکتا واگذارد و ...
و هو نعم المولی و نعم النصیر ششم انکه خوف او از عذاب الهی باشد بواسطه معاصی و گناهانی که از او صادر شده
و این نوع از انواع خوف ممدوح در ایات و اخبار مدح صاحبان ان شده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد
ولیکن باقی ماندن بر این ترس و حسرت علاج ان برنیامدن بتوبه و انابه و ترک معصیت از جهل و غفلت است
و شرح این خوف بعد از این خواهد آمد علاوه بر اینکه این خوف حقیقت از مرگ نیست بلکه خوف از چیزیست که
بترسد بعد از مرگ حاصل شود و از انچه گفتیم معلوم شد که خوف از موت نیست مگر ... از جهات مذکوره راهی
ندارد عاقل نباید انرا بخود راه دهد و باید تامل کند که مرگ شربتیست هر موجودی را چشیدنی و ضربتیست

بر فرق هر کسی رسیدنی بلکه در فن حکمت ثابت است که هر مرکب البته فاسد میشود پس بدن که مرکب است از عناصر اربع
ناچار باید بفنا انجامد پس آرزوی حیات ابدی و بقای سرمدی ابتغا از برای بدن خیالی است محال عاقل چنین آرزوئی
نمیکند بلکه بیقین میداند که هر چه در نظام عالم میشود خیر و صلاح است پس خود را بهر چه میشود راضی و خوشنود
میکند و الم کدورت بخود راه نمی دهد و اگر تمنا و آرزوی طول عمر است تامل کند که اگر طول عمر بجهت استیفای
لذت جسمانیه می خواهد بداند که چون پیری ... رسید مزاج ضعیف میگردد و قوی و حواس مختل میشود و از کار
باز میماند و صحت که عمده لذات است و العیش بر ده از کل لذت میبرد و نه از جماع حظ و از خوردنی خالی
و روز بروز در ... و ... بهم میرسد که در نزد مردمان بلکه اهل و عیال خود خوار و ...
میشود هم چنانکه خداوند عظیم در کتاب کریم خود میفرماید که و من نعمره ننکسه فی الخلق یعنی هر کرا پیر و معمر
کردیم او را در میان مردم منکوس و خوار میکردانیم و علاوه بر اینها هر روز بسا بلای فرزند و ...
گرفتار ... میباشد و ... باشد که گرفتار انواع مصیبت و ناخوشی میگردد و فقر و احتیاج
بآو روی آورد و الحق کسی که طالب عمر است طالب این همه رنجها است و اگر مقصود از طول عمر کسب فضائل و اخلاق
حسنه و طاعات و عبادات است شکی نیست که در پیری تحصیل کمال در نهایت صعوبت و اشکال است و کسیکه ملکات رذیله را
از خود دفع نکرده تا به پیری رسید و ریشه انها در دل مستحکم گردید کجا میتواند انها را زایل کند و اخلاق حسنه را
تحصیل نماید زیرا که بعد از استحکام ریشه انها دفع انها موقوف بر ریاضات و مجاهدات است که در پیری تحمل انها
ممکن نیست و از اینجاست که در اخبار وارد شده است که چون ادمی را سن بچهل سالگی رسید و رجوع به نیکی نکرد
شیطان نزد او میاید و دست بر روی او میکشد و میگوید که پدرم فدای روئی باد که دیگر هرگز رستگاری
از برای او نیست با وجود اینکه طالب سعادت باید در هر حالی بفکر تحصیل ان باشد که صفات بدرا که از جمله
طول امل است از خود زایل کند و بعمری که از برای او مقدر شده است راضی باشد و همیشه بقدر امکان
در فکر تحصیل کمال و خلاصی از زندان دنیای غدار و قطع علاقه از لذات فانیه و میل بحیات ابدیه باشد
و روز و شب باکتساب کمالات و مناجات با حضرت خالق الارباب بوده تا از قفس طبیعت خلاص و باوج عالم
حقیقت پرواز کند و از برای او ازادی که منشا حیات است حاصل کردد در انوقت مشتاق مرگ میشود و
انقطاع و ناخیر ان باکی ندارد و نزاو را این خاکدان که منزل اشقیا و فجار و مسکن شیاطین و اشرار است
میلی نیست و کان بی ثبات و مداوا در نظر او اعتباری و قوت ... بعالم اعلی تعلق و دلش
بمصاحبت عباد اوران حرم قدس شائق ... بلسان حال میگوید شعر

کرم

 در بیان ضد صفت خوف که امنیت ... باشد

خرم ان روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه
خورشید درخشان بروم فصل بدانکه ضد این خوف اطمینان نفس است و امور مذکوره که مطلقا از تاثیر ان
مضطرب نکردد و ترس و بیم در دل او راه نیابد و شکی نیست که این فضیلتی است مطلوب و کمالی است مرغوب صاحبان
در نظرها محترم و در نزد ارباب بصیرت مکرم و کسیکه از این صفت خالی است از چیزهائی که مذکور شد خائف و
ترسانست نام مرد بر او نهادن ناگوار و در نظر مردمان بی وقع و اعتبار کوچک است جنه مردان دارد و صورت
که طبیعت زنان دارد پس کسیکه خود را از زمره مردان شمارد باید سعی در تحصیل این صفت نماید تا قوت قلب
و چون شاخ ضعیفی از هر بادی بلرزد و مانند گیاه خشک از هر نسیمی او را حرکت و اضطراب باشد بلکه مانند کوه
پا برجا بوده باشد و بدانکه صاحبان قلوب قوی و نفوس مطمئنه را دلها هیچ در نظرها هستی یابد
بلکه ... شاهد می شود از تزلزل و اضطراب ... در نزد شخص ... بواسطه قوت نفس ان شخص ...
انت که در مقام خاصه ... بلکه ... هر کدام مطمئن تر از دیگری را
مغلوب و منفعل میسازد و طریقه تحصیل این صفت تامل کردن است در انچه مذکور شد و انکه ازالت خوف را از مواضع
خوف و بیم نگاه داشتن و از مخاوف و محل خطر صبر کردن تا بتدریج ملکه حاصل کردد و در دل وثوق و اطمینان پیدا
شود صفت ... از صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه ایمنی از مکر الله است که ادمی از غذاب الهی و امتحانات
این ... و از غضب و جلال او نیندیشد و در دل اندیشه مواخذه او را نداشته باشد در اینجا چند
فصل است فصل اول ... این صفت غفلت از غضب رب العزه و جل بابتلا و امتحانات ...
بعقاب روز قیامت و جزای اعمال از نیک و بد یا اطمینان از سعه رحمت و ... اعتماد بر طاعت
و عبادت خود و این صفت از جمله اسبابی که ناشی شده باشد از صفات مهلکه و موجب هلاک دختران ...
چه باعث ان یا کفر است یا جهل یا غرور یا عجب و هر یک از انها و امثال ان که ادمی را بهلاکت میکشاند پس اگر از غفلت
از غضب الهی باشد باعث ان جهل و نادانی است و اگر علم و اعتقاد باشد منشا ان کفر و بی ایمانی است و اگر بتکیه
بر رحمت الهی باشد غرور است و اگر از اعتماد بر عمل خود باشد عجب است و ایات و اخبار در مذمت ایمنی از مکر خداوند
مستفیض در کتاب کریم وارد است که و لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی از مکر خدا ایمن نمیگردد
مگر جماعت زیانکاران و بتواتر ثابت شده است که طایفه فرشتگان و جبرئیل امین از مکر الهی خائف و ترسانند
هم چنانکه مرویست که بعد از انکه از ابلیس سر زد انچه سر زد و مردود درگاه رب ودود شد با بلعین
رسید انچه رسید جبرئیل و میکائیل که از مقربان بارگاه رب جلیل اند با هم بگریه و زاری نشستند خطاب

ایشان
رسید که چه شده است شما را و چرا گریه میکنید عرض کردند که پروردگارا از امتحان تو میترسیم و از ابتلای تو
ایمن نیستیم پس خداوند جلیل فرمود که همیشه چنین باشید و از مکر من ایمن نگردید و مرویست که حضرت رسول صلعم و آله
و جبرئیل امین از خوف خدا گریستند پس خدا تعالی بایشان فرستاد که چرا میگریستید و حال اینکه من شما را ایمن کردانیدم
عرض کردند پروردگارا از امتحان تو می ترسیم و کیف که اگر آزمایش تو ایمن شود و گویا که ایمن نشدند ایشان از این
راه بود که ایمن نشوند از اینکه فرمودن خدا که من شما را ایمن کردم از راه امتحان و آزمایش باشد تا اگر خوف ایشان
تسکین یابد معلوم شود که ایشان از مکر ایمن گشته اند و وفا بقول خود نموده اند چنانکه چون ابراهیم خلیل آتش را
در منجنیق گذاردند که با تش افکنند گفت حسبی الله خدا کافیست مرا در هر حال و بر هیچ چیز التفات نکرد چون این
ادعای بزرگی بود پروردگار عالم او را آزمایش فرمود و جبرئیل را فرستاد تا در هوا باو رسید و گفت ای ابراهیم
حاجتی اگر داری بگو تا بر آرم آن بزرگوار گفت حاجت دارم اما بتو ندارم گفت پس بانکه داری بخواه و طلب کن گفت
علمه بحالی حسبی عن سؤالی یعنی با وجود علم او بحال من احتیاج بگفتن من نیست پس آن بزرگوار بشخصی که در چنین حال
بروح القدس التفات نکرد و دانست که در بوته امتحان تمام عیار بر آمد و از این جهت خدا تعالی فرمود که
و ابراهیم الذی وفی یعنی ابراهیمی که بگفته خود وفا کرد و بغیر من التفات و اعتنا نکرد پس بنده مؤمن باید در هیچ
حال از آزمایش و امتحان خدا غافل نشود چنانکه ملائکه و انبیاء ایمن نبودند و مؤاخذه و عذاب الهی را
فراموش نکنند شعر ابتلاهای کند اه الغیاث ای که کو را از ابتلاهایش اثاث کر تو شدی عافی بکنا بود اهل
هشدر و ه سنگهای امتحان و از خوف و آزمایش و امتحان و مکر الله بود که موسی بن عمران چون ملاحظه سحر سحره را
نمود اندکی هول ترسید چنانکه خدا تعالی خبر داده که فاوجس موسی فی نفسه خیفة و معالجه این صفت علاوه
بر آنکه بخبر احادیث و معالجه عجب و غرور است که تحصیل صفت خوف از خدا کند که مثل این صفت
فصل بدانکه ضد این صفت مذمومه خوف از خداست و آن بر سه نوع است اول خوف بنده از عظمت و جلال
و کبریای خداوند متعال و ارباب قلوب این نوع را خشیت و هیبت نامند دوم خوف از گناهی که کرده و تقصیری
که از او صادر گشته سیم خوف از این هر دو با هم و شبهه نیست در اینکه هر قدر معرفت بنده بعظمت و جلال
حضرت ذو الجلال و ارتفاع مکان و علو شان او بیشتر و بعیوب و گناهان خود بیناتر ترس و خوف او زیادتر
می شود زیرا که ادراک قدرت قاهره و عظمت باهره [illegible] موجب دهشت شدن و باعث اضطراب و وحشت است
در اینکه عظمت پروردگار و قدرت او و سایر صفات جلال او و صفات جمال او در شدت قوت غیر متناهی است
و ادراک احدی احاطه بصفات مقدسه او و ادراک کنه آنها میسر نیست بلکه بعضی از مدارک عالیه بقدر قابلیت
وطاقت

وطاقت غیر سبیل اجمال یعنی از صفات او دایمی فهمند و آن هم فی الحقیقه غیر از صفات او بلکه از غایت امری که عقول قاصره
ایشان بان میرسد و آن را کمال تصور میکنند شعر جمال ذو الجلال لم یخالی نظر از ایشان او زکر دند که دورتر کاملی او را کردند
از نور خورشید حقیقت یعنی صفات او بر دلهای ارباب عقول غوته پر تو افکند خار و خس وجود ایشان را در هم
سوزد و نابود هستی ایشان را از هم بگسلاند و اگر گوشه ای از چهره جمال لایزال از برای صاحبان مدارک قلیله
برداشته شود اجزای وجود ایشان از هم پاشیده و دلهای ایشان پاره پاره میگردد و غایت فهم نفوس قدسیه
و عقول عالیه آنست که بفهمند رسیدن بحقیقت صفات جلال و جمال او محال است و زبان عقل از ادای شمه از اوصاف
حقیقت او ابکم و لال و همین قدر بدانند که دست اندیشه از دامن جلالش کوتاه و پای وهم را در ساحت قدسش
راه نیست شعر کمال قدسش از اندیشه بیرون زحد عقل و فکرت بیش بیرون و همچنین این مرتبه نیز باختلاف
عقول و مدارک مختلف میشود و هر که را ملکه بصیرت و عقل کامل تر است حیرت و سرگردانی او بیشتر و بعظمت
و جلال او شناساتر و خوف و دهشت او افزونتر است از اینجهت پروردگار عالم میفرماید انما یخشی الله من
عباده العلماء یعنی این است و جز این نیست که خشیت و دهشت از خدا مخصوص بندگانی است که عالم و دانا هستند
و سید رسل صلعم و آله فرمودند انا اخوفکم من الله یعنی ترسنده ترین از خدا از همه شما منم و از اینست که بکثرت
حکایات خوف انبیا و فرق اولیاء رسیده در هر شب [illegible] امیر مؤمنان [illegible] و بیان کمال
معرفت بخداست زیرا که معرفت کامله موجب آن گریست و از آن سوزش و اضطراب دل او دوا و اثر آن از دل ببدن
سرایت میکند تن را ضعیف و لاغر و چهره را زرد و دیده را گریان میسازد و بجوارح و اعضا سرایت میکند
دل را از معصیت باز و بطاعات و عبادات میدارد و کسیکه سعی در ترک معاصی و کسب طاعت نکند دل او
از خوف خدا تعالی خالی و هیچ مرتبه از خوف از برای او حاصل نیست از اینجهت گفته اند خائف کسی نیست که چشم
خود را بمالد و گریه کند بلکه کسی است که از عاقبت آنچه میترسد احتراز کند و بعضی از عرفا گفته اند که بنده
در هنگامیکه از خدا میترسد که از گناه پرهیز کند مانند بیماری که از خوف طول مرض از غذاهای
ناسازگار پرهیز کند و هم چنین بصفات و احوال سرایت میکند و آتش شهوات فرو می نشاند و لذتهای
دنیویه را ناگوار میسازد و طعم معاصی شیرین در کام او تلخ و مکروه میگردد همچنانکه عسل ناگوار میشود
از کسیکه داند زهر بآن مخلوط است و در این هنگام دل او از دنیا و لذات او افسرده و صفات قبیحه از او دور
میشود و در نزد خوف الهی ذلیل و خاشع میگردد و همت او بکار خود و نظر کردن بعاقبت احوال خود مصروف
میشود و شغلی از برای او بجز مجاهده با نفس و شیطان و مراقبه احوال و محاسبه اعمال خود نمیماند و ملک نفس را

از برای خود غنیمت میشمارد و از ابصرف بعبادت میرساند و باوقات و ساعات خود ضبط می رساند و از اینست
خروج نمیکند و بیک کلمه لغو که از او سر زند یا خیال هرزه که بخاطرش گذرد در مقام مؤاخذه نفس و عتاب و خطاب
با آن در می آید و ظاهر و باطن خود را بجا آورد تا اجزا از اطاعت و عبادت مشغول میسازد و هیچ دیگری بغیر از خود را
بعینه مانند کسیکه در چنگال شیری درنده گرفتار گردد یا بدریای طوفانی غرق شود که فکری بغیر خلاصی از آن
ندارد و خیالی بجز رهائی از آن نمیکند هم چنانکه جمعی از صحابه با یقین مشهور و از سلف صالحین مأثور است و اقل
مرتبه خوف آنست که اثر آن در اعمال ظاهر شود و آدمی را از محرمات باز دارد و در آنوقت مرتبه ورع حاصل میشود
و اگر از این ترقی کند و خوف او بمرتبه رسد که او را از شبهات نیز نگاه دارد صاحب تقوی خواهد بود
و اگر از این مرتبه نیز ترقی کند و خود را بالکلیه بخدمت پروردگار بدارد و از ضروریات اعراض کند و نفسی
از انفاس خود را صرف غیر خدا نکند داخل زمره صدیقین میگردد فصل بدانکه خوف و ترس میباشد یکی
از تشویش رسیدن مکروهی که آدمی از آن اندیشه میکند و در خاطر خود مشکل کند و از بیم وصول آن خائف و متألم
میگردد و مکروههائی که بنده باید از آن بترسد بسیار است زیرا که خوف او یا از دوری از بساط قرب پروردگار
و حجاب از لقاء پروردگار است و این بالاترین و بهترین مراتب خوف است و این درجه خوف مقربین [illegible]
و سید اولیاء و بهترین ایشان فرموده که فهبنی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر
علی فراقک یعنی ای معبود و مولا و پروردگار و آقای من گرفتم که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق
و دوری تو و چه بسا از این مرتبه تنزل کند خوف عباد و در مقامات سافل انواع دارد پس خوف یا از سکرات
مرگ است یا از سؤال نکیر و منکر و درشتی و خشونت ایشان یا از عذاب قبر و تنهائی و وحشت آن یا از هول روز
قیامت و دهشت آن یا از تصور ایستادن در نزد پروردگار و هیبت آن و شرمندگی گناهان و حیا و خجالت آن
یا از رسوائی و شرمساری روز حشر و بروز کردن باطن در نزد ملک و بشر یا از حساب [illegible]
و یا از روز قیامت از الم حسرت و پشیمانی و ندامت یا از محرومی از [illegible] شفعای روز [illegible]
از صراط باریکتر یا از آتش سوزنده و مار و کژدم گزنده یا از محرومی از نعیم بهشت و دوری از وصال حوران
پاک سرشت و حرمان از پادشاهی جاودان و ملک بی پایان و بسا باشد که خوف آدمی از چیزی باشد
که آدمی را بمکروه برساند اگرچه خود آن چیز فی نفسه مکروه نباشد چون ترس از مردن پیش از توبه یا شکستن
توبه یا از تقصیر در وفا بحقوق پروردگار یا از غلبه نفس اماره و شیطان مکار یا از فریب خوردن از دنیا
و غافل شدن یا از اشتغال بغیر حقوق مردمان و کشیدن بار حقوق ایشان یا از استدراج [illegible]

نعمت و ثروت و عزت و صحت یا از ظهور و علم و قبول طاعات و عبادات یا از سوء خاتمت و بدی عاقبت یا از آنچه در ازل بجهت
او مقدر شده است و هر یک از اینها و بیشتر از آن خوفی که بر دل ایشان و متقین غالب است خوف سوء خاتمه است که دلهای عارفین
از آن پاره پاره است زیرا که هم چنانکه مذکور خواهد شد و در آن وقت امر صعب و خطرناک است و بالاترین این اقسام خوف سابقه است
که خوف از حکم ازل باشد و از این جهت عبد الله انصاری گفته که مردم از روز آخر میترسند و من از روز اول و روزی
حضرت رسول در منبر و شخود را ابلند کردند و کف مبارک را بجمع فرمودند ای مردم آیا میدانید در کف من
من چیست عرض کردند خدا و رسول داناترند فرمودند که نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبیلهای
ایشان تا روز قیامت پس دست چپ را برداشته فرمودند که میدانید که در کف دست من چیست عرض کردند خدا
و رسول داناترند فرمودند که نامهای اهل دوزخ و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت پس
فرمودند حکم خدا است و حکم خدا عادل است که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر طائفه در بهشت و طائفه در
دوزخ و در حدیثی دیگر وارد است که فرمودند باشد که سعید راه رود اشقیا را بپیماید تا مردم بگویند که
چه شباهت با اهل شقاوت بلکه از خود ایشان است ناگاه سعادت او را در یابد و داخل زمره سعدا گردد
و باشد که شقی راه رود اهل سعادت پیماید تا مردمان گویند که این چه مشابهت با سعدا بلکه از ایشان است
ناگاه شقاوت او را بگیرد بدبختی که کسی را که خدا از اهل سعادت نوشته اگر از دنیا بقدر دو نواق شتری
که دوشیده شود بر لبان او دست باقی باند که این ختم و خاتمه او بسعادت ختم میشود فصل بدانکه خوف از خدا

در بیان ذکر تحقیق خوف از خداست

از مراتب رفیعه و رجا منبع است و صفت خوف افضل فضائل نفسانیه و اوصاف حسنه است زیرا که فضیلت
هر صفتی بقدر اعانت آنست بر سعادت و هیچ سعادتی بالاتر از ملاقات پروردگار و رسیدن بمرتبه قرب او
نیست و آن حاصل نمیشود مگر بتحصیل محبت و انس با او و محبت و انس با خدا موقوف بمعرفت او و معرفت او
و محبت و انس با او هم نمیرسد مگر بفکر و ذکر او و مواظبت بر فکر و ذکر محقق نمیشود مگر بترک دوستی دنیا
و لذتها و شهوتهای آن و هیچ چیز مانند خوف قلع و قمع لذتها و شهوات دنیا نمیکند و از اینجهت است که آیات و اخبار
در فضیلت این صفت متواتر و بسیار متکاثرند و خدا تعالی از برای اهل خوف علم و هدایت و رضوان و رحمت را
که جمع مقامات اهل بهشت است جمع نموده و فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خوف و خشیت از خدا از برای
اهل علم است پس فرموده هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون یعنی هدایت و رحمت از برای کسانی است
که ایشان از پروردگار خود خائف و ترسانند و دیگر فرموده رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه
یعنی خدا از ایشان راضی و خوشنود و ایشان از خدا راضی و خوشنودند و این مرتبه از برای کسی است که

از پروردگار خود بترسد و از بسیاری از آیات مستفاد میشود که خوف از خدا از لوازم ایمان و کسیکه نترسد
از ایمان بی‌نشان است چنانکه فرموده تعالی انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم یعنی جز این نیست که مؤمنان
کسانی هستند که چون نام خدا مذکور شود دلهای ایشان خوفناک گردد و فرموده اند و خافون ان کنتم مؤمنین
یعنی اگر از اهل ایمان هستید بترسید از من و از برای خائفین بهشت را وعده کرده فرموده اند که اما من خاف مقام ربه
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی یعنی هر که از پروردگار خود بترسد از برای او دو بهشت است
و در خبر قدسی وارد شده است که بعزت خودم قسم است که بر هیچ بنده دو ترس را جمع نمیکنم و از برای بنده دو امن را
فراهم نمیآورم پس هر که در دنیا ایمن باشد از من در روز قیامت او را خواهم ترسانید و هر که در دنیا از من
بترسد در روز قیامت او را ایمن خواهم ساخت و از حضرت رسول صلعم مرویست که فرمودند که هر که از خدا بترسد
خدا همه چیز را از او بترساند و هر که از خدا نترسد خدا او را از همه چیز بترساند و روزی [illegible] مسعود بابن
مسعود فرمود که اگر میخواهی در روز قیامت با من ملاقات کنی بسیار از خدا خائف باش از لیث بن ابی سلیم منقول
است که گفت از مردی از انصار شنیدم که روزی بسیار گرم در زیر درختی حضرت رسول در سایه درختی نشسته بودیم
که مردی آمد و جامه از بدن خود کند و خود را بر روی ریگ تفتیده افکند و بر آن میغلطید گاهی پشت خود را
داغ میکرد و گاهی شکم خود را و زمانی روی خود را و میگفت ای نفس بچش حرارت این ریگ را که عذاب خدا
از آنچه با تو کردم بالاتر است و رسول خدا با آن شخص نظر میکرد پس چون جامه خود را پوشید حضرت بدست
مبارک اشاره کرد و او را طلبید و فرمود ای بنده خدا چه ترا بر این داشت که چنین کردی گفت خوف خدا
حضرت فرمود بتحقیق که حق خوف را بجا آوردی بدرستیکه خدا بتو مباهات نمود با اهل آسمان پس حضرت متوجه
شد و فرمود که نزد این مرد روید که دعا کند از برای شما و نیز از حضرت رسول مرویست که فرمود
که هیچ بنده مؤمنی نیست که از خوف خدا اشکی از چشم او بیرون آید اگرچه بقدر سر مگسی باشد و بر روی
او برسد مگر آنکه خدا آتش جهنم را بر روی او حرام میکند و نیز فرمودند که چون دل مؤمن از خوف
خدا بلرزد گناهان او میریزد مانند برگی که از درخت فرو میریزد و نیز فرمودند که هر که از خوف خدا بگرید
داخل جهنم نمیشود تا شیری که از پستان بدر شده به پستان برگردد [illegible]
[illegible] باغ سبز و تر شوم ای خنک چشمی که او گریان [illegible]
و [illegible] دل که او بریان او است و از حضرت امام محمد باقر مرویست که در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین
در عراق بودند روزی نماز صبح را با مردم کردند چون فارغ شدند موعظه فرمودند و گریستند و مردم را

گریانیدند

و مردم را گریانیدند از خوف خدا پس فرمودند بخدا قسم که در عهد خلیل خودم رسول خدا قومی را دریافتم که صبح و شام
میکردند ژولیده مو و غبار آلوده با شکمهای گرسنه از کثرت سجده پیشانی ایشان مانند زانوی شتر پینه کرده
شبها را بسر میبردند در قیام و سجود و گاهی بر پا ایستاده عبادت میکردند و زمانی بسجده میرفتند با پروردگار خود
مناجات میکردند و خلاصی از آتش جهنم را مسئلت مینمودند بخدا قسم که با وجود این اعمال بدین ایشان خائف و ترسان
که گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نام خدا در پیش ایشان مذکور میشد میلرزیدند چنانچه
درخت میلرزد و پس حضرت امام محمد باقر فرمودند که دیگر کسی آنحضرت را خندان ندید تا از دنیا مفارقت نمود
و نیز از آنحضرت مرویست که مؤمن همیشه میان دو خوف است یکی ترس از گناهی که کرده است و گذشته است و نمیداند
که خدا با آن چه خواهد کرد و یکی ترس از عمری که باقی مانده است نمیداند که خود در آن چه خواهد کرد پس
هیچ صبح و شامی را بسر نمیرساند مگر خائف و ترسان و باز از آنحضرت مرویست که از خدا بترس که گویا تو او را
می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی او ترا می‌بیند اگر چنین میدانی که او ترا نمی‌بیند کافر شوی و اگر چنان میدانی که او ترا می‌بیند
و باز معصیت او را میکنی پس او را در نظر خود از همه بینندگان پست تر داشته زیرا که اگر کریمی مطلع و معتقد
تو شود البته از آن معصیت احتراز میکنی و اخبار در امر خوف و فضیلت آن بیشمار و ذکر همه آنها باعث اطناب بلکه
محتاج بکتابی علیحده است و آنچه از اخبار در فضیلت علم و تقوی و ورع و گریه و رجا وارد شده است دلالت
بر فضیلت خوف میکند زیرا که بعضی از آنها سبب خوف و بعضی آثار اند و بعضی لازم اند زیرا که علم و معرفت
سبب خوف است و تقوی و ورع و گریه آثار آن و رجا لازم آن چه تا کسی امید بچیزی نداشته باشد خوف
از حرمان او نمیدارد و مخفی نماند که آنچه در فضیلت صفت خوف مذکور شد در وقتی است که از حد تجاوز
نکند و اگر از حد شایسته تجاوز کند مذموم است و توضیح این آنست که خوف از خدا حکم تازیانه دارد
که بندگان را میراند بسوی مواظبت بر علم و عمل و طاعت و عبادت تا بواسطه آن بمرتبه قرب الهی فایز
و بلذت محبت و انس بخدا برسند و هم چنانکه تازیانه که با آن اطفال را تادیب میکنند یا مرکب را میرانند
حدی دارد معین که اگر از آن کمتر باشد در تادیب اطفال و راندن مرکب نفعی نمیبخشد و اگر از آن تجاوز کند
طفل یا مرکب را هلاک میسازد پس همچنین خوف که تازیانه خداست حدی دارد و آن قدریست که او را بمقصد
که مذکور شد برساند پس اگر از آن حد کمتر باشد کم فایده بلکه بی اثر است مثل چوب بسیار باریکی که بر کسی
قوی بزنند که اصلا از آن متاثر نمیگردد و مثل این خوف مانند رقت قلبیست که از برای زنان میباشد که
چون شنیدند سخن سوزناکی گریان میشوند و بعد از قطع سخن بحالت اول عود میکنند و مثل خوف [illegible]

در وقتیکه چیز مهیب هولناکی را میبیند و بمجرد غایب شدن آن دل از آن غافل میگردد و این خوف است بی‌فایده و علامت
آن آنست که گاهی اگر [illegible] مکروه [illegible] را شد فی الجمله تاثیری در او میکند و لیکن اثر در اعضا و جوارح
و اعضا را امید بطاعات نمی‌نماید و از معاصی باز نمیدارد و چنین خوفی خوف نیست بلکه حدیث نفس و حرکت
خاطر است و وجود و عدم آن مساویست و اگر از حد خود تجاوز شود بحد افراط رسیده باشد یا اگر [illegible]
و یاس از رحمت خدا کرده و این حد ضلال و کفر است لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون و شکی نیست
که چون خوف باین حد رسید آدمی را از طاعت و عمل باز میدارد زیرا که تا امید نباشد خاطر را نشاطی و دل را
شوقی نیست و چون نشاط و شوق برطرف شد کسالت روی میدهد و آدمی را از عمل باز میدارد و چنین
خوف محض فساد و نقصان و در نزد عقل و شرع مذموم است بلکه اصل خوف بالحقیقه چون ناشی از عجز و
بیچارگی و از جهل بعاقبت کار خود حاصل است عین نقص و قصور است زیرا که کمال حقیقی چیزیست که از برای خدا
توان ثابت کرد چون علم و قدرت و امثال اینها و لیکن هر گاه واسطه برطرف شدن بعضی بدیها که از ارتکاب
معاصی و رسیدن بعضی فضایل و نیکو شود باین جهت کمال میشود پس هر خوفی که این فایده بر آن مترتب نگردد
مذموم خواهد بود بلکه بسا باشد که باعث موت یا مرض یا فساد عقل گردد و این مانند آنست که در تادیب
طفل او را چنان بزنند که بمیرد یا عضوی از آن را بشکنند فصل چون فضیلت خوف را دانستی و شرف
آن شناختی باید در تحصیل آن برآئی و خود را باین صفت آراسته کنی و تحصیل طریق تحصیل خوف از خدا را باید که
و ابتدا این مطلب بمثالی توضیح میکنیم و آن این است که هر گاه شیری در سر راه خفته باشد کسیکه
از بودن شیر در آنجا خبر ندارد بی‌باکانه او بآن راه میرود و هم چنین آنکه بودن شیر را می‌داند و لیکن
سبعیت و درندگی شیر را نمیداند از آن احتراز نمیکند و بسا باشد که اندکی حمله و درندگی او را شنیده
و لیکن چون مدتی از آن گذشته ملتفت آن نیست و باین جهت نمیترسد و گاه هست که از همه آنها مطلع و لیکن
بقوت خود مغرور است و باین سبب التفات نمیکند پس کسیکه از این خبر ندارد و با جمله وحشت شیر را نمی‌آید
بعد از آنکه مطلع بر وجود او یا سبعیت آن شد و یقین بآنها کرد خائف میگردد و روی از آن راه میگرداند
و بسا باشد که اطلاع از درندگی شیر نداشته باشد و لیکن ببیند که ارباب عقول و [illegible] چون با آن برمیخورند
فرار میکنند او نیز بتقلید ایشان فرار میکند مانند طفلی که مار را ببیند گاه باشد که دست بجانب او
دراز کند که او را بگیرد و بازی کند و لیکن پدر او همراه میترسد و میگریزد و چون طفل پدر را مشاهده
میکند که میلرزد و راه گریز میجوید خوف بر آن طفل نیز غالب میشود و با پدر فرار میکند و کسیکه حکایت

درندگی شیر را اندکی شنیده و لیکن چون کم شنیده ملتفت نیست هر گاه کسی او را متذکر کند و نقل حملهای شیر
و درندگی او را با او بگوید البته خائف میگردد و خود را محافظت میکند و کسیکه بقوت شمشیر خود مغرور است اگر
شود که کار خطا کند یا بکار نرود یا قوت او از من زیادتر باشد [illegible] باعث ضعف من شود
در مقام حذر بر میآید چون این را دانستی معلوم تو میشود که سبب عدم خوف از خدا یکی از چند چیز میشود اول
از بیخبری از عظمت و جلال خدا و جهل بمواخذه و عقاب و جزا و سستی اعتقاد و ضعف یقین دوم
از غفلت و فراموشی از عقاب روز قیامت و بی‌التفاتی باهوال و عقابهای آن روز پر وحشت سیم
و خاطر جمعی برحمت پروردگار و مغرور شدن بطاعات و اعمال خود و معالجه هر یک از اینها از مثالی که
معلوم میگردد و خلاصه آنکه بچهار طریق تحصیل صفت خوف میتوان نمود اول آنکه سعی نماید در تحصیل یقین
و ایمان بخدا و روز جزا و بهشت و دوزخ و حساب و عقاب و چون یقین درست باینها تحصیل کرد از
دوزخ خائف و به بهشت امیدوار میگردد و این باعث میشود که در دنیا صبر بر مشقت و محنت کند و چون
قوه صبر از برای او حاصل شد او را بمجاهده و ذکر خدا و طاعت و عبادت وا میدارد و بسبب ذکر و فکر
انس بپروردگار و معرفت او حاصل میشود و معرفت و انس باعث محبت خدا و رضا بقضای او میشود
و سایر مقامات عالیه یقین از برای او میسر میشود پس یقین منشاء همه صفات حسنه و باعث وصول بجمیع مراتب محموده است
دوم آنکه پیوسته متفکر احوال روز حساب و متذکر انواع عقاب بوده و مرگ را در پیش نظر خود بدارد
و صعوبت عالم برزخ را تصور نماید و مواخذه روز قیامت را نصب العین خود نماید و [illegible] حشر و جزای
گناهکاران را بنظر در آورد و اخبار و آثاری که در بیان شدائد احوال روز حساب رسیده ملاحظه نماید
سیم مشاهده احوال خائفین از خدا را نماید و حکایات خوف انبیا و اولیا را گوش کند و ببیند که خوف
ایشان از پروردگار بچه حد بوده و [illegible] حضرت رسول صلعم فرمودند که هیچ وقت جبرئیل بنزد من
نیامد مگر آنکه از خوف خداوند جبار مرتعش و لرزان بوده روزی آنحضرت از جبرئیل سوال کرد که چرا
هرگز میکائیل را خندان نمی‌بینم عرض کرد از روزیکه آتش جهنم خلق شده میکائیل نخندیده و مرویست
که ابراهیم خلیل الرحمن که خلعت خلت در بر او [illegible] چون بنماز ایستادی صدای دل او
یک میل راه رفتی [illegible] تا زنده بود بر خود میلرزید و نوحه میکرد
و پیوسته شغل او گریه و زاری بود روزی متذکر خطای شد و اختیار فریاد کرد و از جای خود جستن
و سر بکوه و بیابان نهاد و نوحه و گریه مینمود بحدیکه سباع و درندگان برو [illegible]

گفت بگریم چه بر من شما را نخواهم و من طالب کسانی هستم که بر گناه خود گریان‌اند مردم با وی گفتند تا چند گریه میکنی
خود را از غم بیداری میکشی گفتا رها کنید که بگریم پیش از آنکه روز گریه کردن سر آید و پیش از آنکه استخوانهایم را خرد
کنند و شعله در احشای من افکنند و ملئکه غلاظ شداد را بگرفتن من امر نمایند یحیی علیه السلام چون نماز ابتدا میکرد
چنان گریستی که درخت و کلوخ از گریه او بگریه آمدندی و پدر بزرگوارش حضرت زکریا بحال او گریستی تا بیهوش
گشتی و گریه از خوف خدا گریان بود تا از اشک چشمش گوشت روی او ریخته و دندانهای مبارکش از زیر پوست
نمایان بود شد مادرش و قطعه کرباس [illegible] و گونه او گذارد تا آب چشمش بچراغ گونه‌اش نرسد و چون نماز ابتدا
آنقدر گریستی که آن کرباس را چشمش غرق شد مادرش آن را برداشتی و فشردی چون یحیی میدید که مادرش
اشکهای او را فشارد دست بر آسمان بلند میکند و میگفت الهی این اشک چشم منست و این مادر منست
و من بنده توام و تو ارحم الراحمینی و خوف خاتم انبیا بمثابه بودی که قد مبارکش ازخم شده بود چنانکه چون
راه رفتی مردمان گمان کردندی که بروی در افتد و شب خواهی بود که بیدار ایستاده تا صبح [illegible] از خوف
خدا بیهوش گشتی و چنانچه فقرات مناجات آن بزرگوار را ملاحظه نمائی و عبارات ادعیه سید الساجدین را
مطالعه نمائی مرتبه خوف و خشیت ایشان را خواهی دانست پس بعد از آنکه خوف ایشان با وجود عصمت باین حد باشد
معلوم است که امثال ما چگونه باید باشیم چه جای آنکه تأمل کند که همین حقیقت قضا و قدر الهی و در آن که امور
خداوند تعالی در وه بشریت و محکوم [illegible] از اینجهت [illegible] خبر [illegible] حکم کردن [illegible] باید بظن و تخمین و غلط
چه جای قطع و یقین پس بطاعت و ایمان خود خوشنودی شدن نیست مگر از عجز [illegible] بلکه اگر کسی [illegible]
از برای او حاصل و از دنیا بالمره گسیخته و منقطع باشد و بالجمله در خدمت خدا مشغول باشد خاتمه خود را چه
میداند و از آخر کار خود چه خبر دارد چگونه مطمئن میشود که در آن حال بر نگردد و احوال او متبدل نشود حال
اینکه گفته‌اند بگردش دل آدمی شدیدتر است از گردش دیگ جوشان در وقت جوش و پروردگار مقلب القلوب
میفرماید ان عذاب ربهم غیر مأمون خلاصه معنی آنکه کسی از او میان آن عذاب خدا ایمن نیست پس انسان بیچاره
کجا و اطمینان خاطر کجا چه جای نشستن و چه محل خاطر جمع شدن است باید بر احوال خود گریه کنیم و در روزگار خود
او دیم شعر دیده ابر و گریه چون نه سکری ملک بخشش نخود چون نه سکری هر کجا نوحه کنند آنجا نشین
نه آنکه تو اولاتری [illegible] چنین

فصل

در بیان خوف سوء خاتمه است

قبل از این مذکور شد که بالاترین خوفها خوف سوء خاتمه است
و از برای آنها اسباب بسیار است مرجع همه غالبا چیزی است اول که از همه بدتر است آنست که در وقتی که سکرات
مرگ ظاهر شود و احوال آن نمایان گردد میان خدا و بنده که باعث عذاب مخلد و زیان کاری ابد گردد که

دائی از رحمت خدا و ندامت کرده و بکفر از دنیا رخت بر بندد و میتواند که ادعای امری که خلاف واقع باشد
اعتقاد کند و در وقت مردن خلاف آن بر او ظاهر شود و باین سبب جمله سایر عقاید صحیحه خود کند و کافر
گردد زیرا که ابتدا اعتقاد او بهمه یکسان بوده پس چون ملاحظه کند که یکی از اعتقادات اطمینان از سایر عقاید
او بتر برطرف گردد چنانکه گویند [illegible] حال اعتقاد سالک
که در مسئله نوعی اعتقاد داشتم و امروز دانستم که باطل بوده از کجا که سایر عقاید من چنین نباشد و با
لجمله العیاذ بالله کسی که باین خطر افتد و پیش از آنکه رفع تشکیک او شود ایمان از برای او حاصل شود از دنیا
کافر رفته است [illegible] که ایمان بخدا و رسول و روز حساب [illegible] اجمالی دارند و این خطر ایشان
رسوخ کرده باشد از این خطر دورترند و از اینجهت است که وارد شده است که اکثر اهل جنت بلها خواهند بود
و باین سبب در شریعت مقدسه منع شده است از غور در بحث و نظر در خدا و صفات او و ترسیدن از آنست
که بلها آنچه را از شرع رسیده اجمالا اعتقاد کردند و فرا گرفتند بر آن باقی بمانند و چون ذهن ایشان از فهمیدن
شبهات قاصر و بر تشکیک و تردید معتاد نشده‌اند در دل ایشان شک و شبهه خلجان نمیکند بخلاف
کسانیکه در فکر و بحث فرو رفته و عقاید خود را از عقول قاصره خود اخذ کرده و بفکر پست خود عقیده
بد شده‌اند ایشان را [illegible] اعتقادی نیست زیرا که عقول ناقصه از فهمیدن اکثر عقاید
و تتمه عاجز و ادله که ترتیب میدهد مضطرب و متعارض شوند و از بحث و فکر درهای شک و شبهه گشوده
میشود پس ذهن ایشان همیشه معرکه شکوک و شبهات است گاهی اعتقاد میکند و باز اطمینانش برطرف میشود
بعد از آن دلیلش تشکیک و اعتقاد ایشان ضعیف میشود و همیشه در حیرت و اضطراب و تشکیک و
اشتباه‌اند پس اگر این حال سکرات مرگ ایشان را دریابد چه استبعاد دارد که در بعضی از عقاید متین
شک نمایند و ایشان مانند کسی هستند که در کشتی شکسته باشند و کشتی او در گرداب افتاده موجها او را
موج بموج اندازد و غالب آنست که چنین کشتی غرق میشود از بعض [illegible] که از اعاظم متکلمین است منقول
که هفتاد سال علوم عقلیه فکر کردم و کتابهای بسیار در آنها تصنیف کردم و بیش از این نیافتم که مخلوقات را
خالقی است و در این هم عجوزهای قبیله از من بالاترند پس طریق صحیح آنست که هر کس اصل ایمان و عقاید
خود را از صاحب شرع اخذ کند و باطن خود را از صفات ذمیمه و اخلاق خبیثه پاک سازد و باعمال صالحه
و طاعات مشغول گردد و متعرض تفکر در آنچه در طاقت او نیست نگردد تا الطاف الهی او را دریابد
دویم از اسباب سوء خاتمه آنست که ایمان آدمی ضعیف باشد و بسبب ضعف ایمان دوستی خدا در دلش کم باشد

و دوستی دنیا و اهل و عیال و منصب و مال بر دوستی خدا غالب باشد پس چنین کسی بتدریج محبت دنیا او غلبه
میکند تا بجائی میرسد که دوستی خدا در نهان او کم میشود و از آن چیزی که اثری در مخالفت نفس اماره و شیطان
کند باقی نماند و باین جهت دلش تاریک و سیاه میشود و گرفتگی و افسردگی در آن هم میرسد و قساوت
او را فرو میگیرد و تاریکی گناهان بر او متراکم میشود و بالکلیه نور ایمان از دلش برطرف میشود پس چون سکرات
مرگ در رسد و بر او ظاهر شود که حال باید از دنیا مفارقت کند و آنچه محبوب او است از مال و فرزند همه را
ترک کند و این عمل را از خدا میداند لهذا آن قلیل دوستی خدا که باقی مانده تمام میشود بلکه مبدل ببغض
و انکار میگردد زیرا که چنان میداند که خدا میان او و میان مال و فرزند و اهل و عیال و سایر اغراض دوست
داشته او جدائی افکنده است و دوستی بسیار هم با خدا ندارد که بقضای او راضی باشد پس در دل او انکار
و کراهت بلکه بغض و عداوت داخل میشود چنانکه هرگاه کسی یکی از فرزندان خود را اندکی دوست داشته
باشد و مالی اکثر باشد که در نزد او از آن فرزند عزیزتر باشد و آن فرزند آن مال را تلف کند
آن قلیل دوستی او بعداوت مبدل میشود پس هرگاه کسی چنین در حال انکار و بغض بمیرد در سوء خاتمه گرفتار شده است
و وارد خواهد شد بر خدا مانند کسی که گریخته خشمناک که او را بقهر گرفته باشند و بنزد مولای خود برند
پس بر هر کسی لازم است که سعی کند تا دوستی خدا در دل او غالب باشد و هیچ چیز را از او دوستتر نداشته باشد
تا در وقت مردن از این سوء خاتمه نجات یابد و حق سبحانه و تعالی باین قسم از سوء خاتمه در کتاب کریم اشاره
فرموده است که قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون
کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله فتربصوا حتی یأتی الله بامره یعنی بگو بمردمان
که اگر بوده باشد در نزد شما محبوبتر از خدا و رسول پدران شما و اولاد شما و برادران شما و زنان شما و اقارب
و خویشان شما و مالهائی که کسب کرده‌اند و تجارتی که از کسادی آن میترسید و خانه‌هائی که بآن راضی
شده‌اند و جهاد در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی سکرات مرگ بر شما ظاهر شود و
شما را فرو گیرد که در آن وقت ضرر و زیان دوستی این [illegible] و کمی دوستی خدا و رسول معلوم خواهد شد
سیم از اسباب سوء خاتمه کثرت معاصی و پیروی شهوات نفسانیه است زیرا که متابعت شهوات
و فرو رفتن در معاصی و سیئات غلبه شهوتها و رسوخ آنها در دل آدمی سبب میشود که بسیاری الفت
و عادت بآنها و هر چیزی که آدمی بآن الفت گرفت و عادت کرد در وقت مردن همان بخاطر او میرسد و
در نزد او مصور و مجسم میشود پس اگر میل او بطاعت و عبادت باشد در وقت رفتن او از دنیا دل او [illegible]

طاعت میشود و اگر اکثر همت او مقصور بر گناهان و معاصی بوده یاد آنها در وقت مردن حاضر میشود و کسیکه
بیشتر شغل او مسخره گری و استهزا باشد در آن وقت مشغول آن میگردد و همچنین در جمیع شغلها و عملها که در مدت
العمر متوجه آنها بوده پس کسیکه بیشتر فکر و ذکر او معصیت و گناه بوده بسا باشد که در وقت مردن شهوت گناهی در او
غالب و در دل او متوجه آن باشد و بر این حال قبض روح او شود و این حالت حجابی شود میان او و میان پروردگار
و لهذا مایل بشهوات و معاصی و سیئات را ایشان غالب است این خطر بزرگ نعوذ بالله [illegible] سر
در این آنست که بیهوشی که پیش از مرگ حاصل میشود شبیه بخواب است پس همچنانکه آدمی در خواب احوالی را که بآنها
الفت گرفته و عادت کرده میبیند و چیزهائی که شباهت ندارد با آنچه در بیداری دیده هرگز در خواب
نمی‌بیند چنانکه کور مادرزاد هرگز رنگها و شکلهای مختلف را در خواب نمی‌بیند و مشاهده نمیکند و کسیکه تازه
بحد بلوغ رسیده باشد و محتلم شود صورت مجامعت [illegible] در خواب [illegible] بعینه چنین سکرات و بیهوشی پیش
از مرگ که شبیه بخواب است بغیر از آنچه باین معتاد شده و الفت گرفته بنظر او نمی‌آید و بسا باشد که بواسطه
الفت و عادت صورت فاحشه در نزد او متمثل میشود و در آن وقت میل بآن میکند و بآن حال قبض روح
او میشود و بسوء خاتمه از دنیا میرود بلکه همچنانکه بسیار میشود که در بیداری چیزهائی بخاطر میگذرد
که سببش را نمی‌دانیم همچنین در خواب و وقت مردن چیزها بنظر او میآید که باعث آن ملتفت نمیشود و
گاه کسی سببش را بعد از التفات [illegible] یافت مثلا اینکه صورت جمیلی را میبیند و مناسبتی [illegible] بفکر
صورت خوبی [illegible] میافتد یا صورت خوبی را میبیند بعکس آن صورت بسیار بدی را که داشته بذکر میشود
یا اینکه ملاحظه میکند و بواسطه آن شخصی که وقتی سوار اسب بوده بخاطرش میآید و بسیار میشود
که بعضی چیزها بخاطر میگذرد که هر چند تأمل کند سببش را نمی‌فهمد و حال خواب و سکرات مرگ نیز چنین است
و کسیکه خواهد در وقت مردن خاطر او از معاصی و شهوات محفوظ و [illegible] بفکر او نمی‌افتد باید که در
تمامی عمر خود مشغول مجاهده بوده نفس خود را از معصیت باز دارد و ریشه شهوات را از دل خود بکند
و مواظبت بر علم و عمل نماید و باطن خود را از فکر شاغل [illegible] بپردازد و دل خود را [illegible] انس و محبت خدا سازد
و این را ذخیره هنگام مردن خود کند زیرا که هر کس بر حالی که زندگانی کرده میمیرد و بر حالی که مرده محشور میشود
و تجربه رسیده و مکرر مشاهده شده که هر کسی در وقت مردن دل او مشغول امری بوده که در زندگی
بیشتر متوجه او بوده و آثار آن بظهور میرسد و باین جهت است که معظم خوف اهل معرفت از این قسم سوء
خاتمه است که مبادا در وقت مردن افکار ردیه و خواطر مذمومه بخاطر ایشان خطور کند و بر این حال [illegible]

وهمین جواب بیان فنا و پروردگار کرده زیراکه خلجان افکار باطله داخل در غفلت اختیار آدمی نیست اگر چه بیاد
عادت مدخلیتی تمام دارد و از این جهت است که اگر کسی خواهد بغیر از انبیا و ائمه را در خواب ببیند و بغیر عبادت
و طاعت و درود با ملاحظه نکند بسیار دیر میکرد اگر چه مواظبت بر صلاح و طاعت [illegible] بخصوص [illegible]
از این معلوم میشود که آدمی در نفس آخر که روح از این بدن بیرون میرود سالم ماند همه اعمال آن ضایع و باطل است
و سالم ماندن در این نفس آخر با اینکه دل جولانگاه خواطر باشد و در انواع افکار مضطرب باشد در غایت
اشکال است با جهت حضرت رسول فرمودند که مردی پنجاه سال عبادت و عمل اهل بهشت میکند تا اینکه
میان او و بهشت یک وجب باقی نماند و خاتمه او با جهنم [illegible] میشود معلوم است
که در این وقت عملی که باعث سعادت شود نتواند [illegible] مگر افکار [illegible] که چون [illegible]
و با این گفته اند که تعجب نمیکنم از کسانیکه [illegible] هلاک شدند که چگونه هلاک شدند ولیکن تعجب میکنم
از کسانیکه نجات یافتند که چگونه نجات یافتند و در حدیث [illegible] آنکه چون روح مومن را بر آسمان
و آسمان بالا برند ملائکه تعجب میکنند و میگویند چگونه نجات یافت که [illegible] در اینجا فاسد شدند
و از اینجاست فرموده حضرت [illegible] که فرموده اند مردم همه اهل هلاکند الا علما و علما همه اهل هلاکند
مگر عمل کنندگان بعلم خود و عمل کنندگان همه اهل هلاکند مگر مخلصین و مخلصین هم بر خطر عظیم و در محل
خوف میباشند و بجهت این خطر عظیم و خوف و بیم مرتبه شهادت در راه خدا مطلوب [illegible] مناجات [illegible]
زیرا که [illegible] باشد مرتبه مناجات [illegible] تفاوت [illegible] که خاطر آدمی [illegible] یک باشد و اما در شهادت
در راه خدا قبض روح در حالی میشود که در دل بغیر خدا باقی نمانده زیرا که کسی که با رضای خدا و رسول
او بمیدان کارزار [illegible] آورده بجهت رضای ایشان بر خود [illegible] از اینجا معلوم میشود که
[illegible] شهادتی باشد که مذکور شد باعث [illegible] اگر چه [illegible] کشته شده باشد با جهاد
رفته باشد ولیکن مقصود او رضای خدا و رسول نباشد پس بر هر کسی لازم است که سعی نماید تا از این
خطر عظیم نجات یابد و خاتمه او بخیر و نیکویی باشد و آن بای نوع میشود که در وقت مردن دل او متوجه
بخدا و مملو از محبت او باشد [illegible] و این موقوف بر مجاهده بسیار است
تا نفس را از شهوات [illegible] باز دارد و بالمره محبت دنیا را از دل بیرون کند و [illegible] معاصی و ملاحظه
احوال عاصیان و تصور و فکر در معصیت [illegible] اجتناب کند و [illegible] حکایات ایشان [illegible]
لازم شمارد بلکه محبت هر چیزی که بغیر خداست از دل بیرون کند و خانه دل را بالمره از ماسوی الله پردازد

تا یاد خدا

تا یاد خدا ملکه او شود و بدون این ملکه [illegible] از اینکه خاتمه بخیر خواهد بود نمیتوان شد بلی
واقع که پیوسته [illegible] بحکم خواب دارد و ملاحظه [illegible] حالت خود اگر اکثر
اوقات خواب را [illegible] در این حالت [illegible] دل خود محبت خدا [illegible]
که [illegible] است [illegible] بلکه امورات باطله و خیالات فاسده که [illegible]
که [illegible] در خواب [illegible] و اگر نعوذ بالله در هنگام ضعف [illegible] دل او مشغول چیزی از امور دنیویه
[illegible] باشد [illegible] [illegible] از بدن همیشه [illegible]
حال [illegible] و [illegible] کار [illegible] خواهد شد [illegible]
نقل [illegible] از [illegible] طبیعت [illegible] و [illegible] را از دل خود بیرون کن [illegible]
با انس و محبت [illegible] که [illegible] [illegible] کن [illegible]
[illegible] احتیاج [illegible] از [illegible] طعام [illegible] است که حفظ حیات کند و زیاده
خوردن آدمی را از قرب [illegible] و [illegible] [illegible]
که [illegible] باشد که غفلت [illegible] انسان را [illegible] و [illegible]
[illegible] کند [illegible] محافظت کند [illegible] و از [illegible] جاوید را
[illegible] اگر کسی [illegible] ساعت [illegible] که [illegible] راحت [illegible] و اگر [illegible]
شغل [illegible] و هر لحظه [illegible] و هر روز [illegible] و هر ساعتی [illegible] و هر نفس
در مشغله و هر زمانی در مرحله خواهد بود [illegible] و اوقات [illegible] که تلف و وقت فرصت
[illegible] میکند و بعد از آن [illegible] را [illegible] دل خود باش [illegible]
غافل مشو [illegible] که پیوسته در فکر و ذکر خدا باشد و با او انس
[illegible] سعادت ابدیه [illegible] کرد و چگونه عاقل [illegible]
چنین [illegible] مشغول شدن بفضول دنیا [illegible]
[illegible] و [illegible] کرده کسی [illegible] از نصیب خود [illegible] و [illegible]
با خود چیزی همراه نبرده شعر [illegible] باش [illegible] چند باشی [illegible]
[illegible] چند [illegible] قسمت [illegible] صفت [illegible] نعوذ بالله
[illegible] و این صفت از جمله مهلکات عظیمه بلکه از گناهان کبیره است و در

[illegible]

در بیان ذم یاس از رحمت [illegible]

کتاب کریم نهی صریح از آن شده چنانکه می فرماید یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
یعنی ای بندگان که بر خود ستم و اسراف کرده اید از رحمت خدا ناامید نباشید و باز می فرماید و من یقنط من رحمة
ربه الا الضالون یعنی کیست که ناامید از رحمت پروردگار خود شود مگر گمراهان و اهل ضلالت [illegible]
آیات معلوم میشود که یاس از رحمت خدا موجب کفر است چنانکه می فرماید و لا تیاسوا من روح الله انه لا ییاس من روح الله الا القوم
الکافرون یعنی مایوس نمیشود از رحمت خدا مگر کفار و مروی است که مردی از بسیاری گناهان [illegible]
خائف شده بود که از [illegible] امید [illegible] حضرت امیر المومنین با او فرمود ای مرد ناامیدی تو از رحمت خدا بدتر است
از گناهانی که کرده و مروی است که حضرت رسول فرمودند که اگر [illegible] این [illegible] کم خواهید خندید و بسیار خواهید
گریست [illegible] و [illegible] خواهید رفت و [illegible] خود خواهید زد و پناه به پروردگار خود خواهید
پس جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار می فرماید که بندگان مرا از من ناامید مکن و مروی است که مردی
بود در بنی اسرائیل که مردم را از رحمت خدا ناامید میکرد و ایشان را بسیار [illegible] روز قیامت
خدا با او خواهد فرمود که امروز من هم تو را از رحمت خود مایوس میکنم هم چنانکه بندگان مرا از من ناامید
ساختی و همین قدر بس است در [illegible] یاس که [illegible] از رحمت خدا [illegible] فضایل [illegible]
باز میدارد زیراکه تا کسی [illegible] امیدوار نباشد [illegible] و [illegible] این صفت [illegible]
از طاعت و عبادت میشود زیراکه باعث نشاط خاطر و امیدواری [illegible] آن است [illegible]
در [illegible] چنانکه مذکور خواهد شد و [illegible] این صفت [illegible] پس بر هر کسی لازم است
که از این صفت مجتنب باشد و علاج آن تحصیل ضد آن است که صفت رجا و امیدواری بر رحمت خداست
چنانکه باید فصل [illegible] از رحمت خدا امیدواری [illegible] و [illegible] [illegible] رجا
عبارت است از انبساط و سرور دل بجهت انتظار امر محبوب و این سرور و انبساط را [illegible] و امید
گویند که آدمی [illegible] از اسباب [illegible] محبوب [illegible] کرده باشد مثل انتظار کشیدن زراعت کسی که تخم
[illegible] زمین قابل که آب یابان [illegible] و [illegible] خود [illegible] که هیچیک
از اسباب [illegible] نکرده باشد [illegible] بلکه غرور و حماقت نامند چون انتظار کشیدن زراعت
کسی که تخم افشاند در زمین شوره زاری افکنده باشد و اگر کسی بعضی اسباب [illegible] کرده و بعضی را نکرده
باشد که حصول محبوب مشکوک باشد [illegible] آرزو و تمنا گویند مثل اینکه تخم را بر زمین قابلی افکنده اما
[illegible] کوتاهی و تقصیر کند و چون [illegible] بدانکه [illegible] آدم و حکم [illegible]

دارد

در بیان ضد یاس از رحمت خدا است
که امیدواری بر رحمت الهی است

دارد و ایمان چون تخم است و طاعات [illegible] که زمین را باید از آب سیراب کرده و پاک کردن دل از معاصی و اخلاق ذمیمه
بجای پاک ساختن زمین است از خار و خاشاک و سنگ و کلوخ و گیاهی که زراعت را فاسد میکند و روز قیامت
هنگام درو [illegible] است پس باید امید داشتن بنده آمرزش را قیاس کرد با امید صاحب زراعت و هم چنانکه تخم را
در زمین پاک افکنده و او را [illegible] از سنگ و خار و خس پاک سازد و [illegible] بلطف پروردگار و از [illegible]
نشیند و امید کند که [illegible] در وقت درو [illegible] امید را رجا گویند و عقلا از او [illegible]
و مدح او را میکنند هم چنین بنده هر گاه زمین دل را از خار و خس اخلاق ذمیمه پاک و ور کرده و تخم ایمان را
در آن پاشیده و آب طاعات را بر آن جاری ساخت پس امید بلطف پروردگار داشته باشد که او را از [illegible]
خاتمه [illegible] و این امید و رجا محمود و در نزد عقل و شرع مستحسن است و هم
چنانکه کسی که از روی [illegible] دانه را [illegible] تخم را در زمین شوره که آب
بان [illegible] امید [illegible] داشته باشد [illegible] و غرور
[illegible] احمق باشد هم چنین کسی که تخم یقین و ایمان را در زمین دل نیفکند یا بیفکند ولیکن دل او
مشحون بر ذایل صفات و مستغرق لجه شهوات و لذات باشد و او را آب طاعت سیراب ننماید چشم
[illegible] و مغفرت [illegible] احمق خواهد بود و از آنچه گفتیم معلوم شد که امیدواری و رجا
[illegible] که توقع محبوبی را داشته باشد که جمیع [illegible] اسباب [illegible] که در دست او [illegible] کرده باشد و دیگر چیزی
نمانده باشد مگر [illegible] فضل و کرم خداست که [illegible] و [illegible] ایمان
[illegible] شیطان [illegible] و هوس [illegible] و اخبار [illegible] ترغیب رجا و امیدواری
[illegible] و [illegible] خصوص است بکسانی که [illegible] با عمل [illegible] باشد
[illegible] شیطان [illegible]
[illegible] و نظری [illegible] احوال انبیا و
اولیا [illegible] و [illegible] ملاحظه نمای و ببین که چگونه عمر خود را
[illegible] و [illegible] عبادت مشغول شدند
[illegible] از خوف خدا [illegible]
و [illegible] ولیکن [illegible]
[illegible] کرده [illegible] امید [illegible]

[illegible]

او بری طاعت و عبادت حق و سفاهت است ای شاب ورادی این کو رسید عراه که حدیث ال عیان حدث شعب کند
و ما ابتدا بعض از احادیث و آیاتی که در فضیلت رجا و امید واردی رسید بیان میکنیم و بعد از آن
بیان اینکه رجا با طاعت عزود و حماقت است می نماییم پس بدانکه آیات و اخبار که در باب رجا و امید وارد
شود و ترغیب آن می نماید که نهایت است ظاهر چند قسم اند اول آنکه آیات و اخبار که در انها نهی
شده است از یاس و نومیدی از رحمت خدا چنانکه گذشت دوم آیات و احادیث که عفو و رجا و امید واری
و سبب خلیفه مروی است که مردی در حال نزع بود و حضرت امیر المؤمنین بر بالین او حاضر بود
عرض کرد که خود را میبایم از گناهان ترسان و رحمت پروردگار امید وارم حضرت فرمودند که دل
ترس و امید در دل بنده جمع نمی شود مگر اینکه خدا او را با نچه امید دارد می رساند و از آنچه می ترسد
ایمن گرداند و از حضرت رسول مروی است که فرمودند در روز قیامت خداوند عالم به بنده می فرماید
چه چیز مانع تو شد از آنکه منکر را دیدی و نهی از آن نکردی اگر در آنوقت عذر آورد که پروردگارا تو
امید وار بودم و از مردم می ترسیدم خدا میفرماید که این گناه تو را امرزیدم و مثل آن از آن حضرت منقول است
فرمود که مردی را داخل جهنم کنند پس در انجا هزار سال بماند بعد از آن ندا کند یا حنان یا منان پس
خطاب الهی رسد که جای خود را چگونه یافتی عرض کند که بد مکانی بود خطاب رسد که او را بجای
که داشتی برگردانید بنده را به جهنم پیش کرده و روانه شود و بعقب خود نظر کند خدای تعالی
فرماید که چرا بعقب نظر میکنی عرض کند چنین امید داشتم که چون مرا از جهنم بیرون آوردی بجا
برنگردانی خطاب رسد که او را بهشت برید و نیز از حضرت رسول مروی است که خدای تعالی
فرموده اند که مطمئن نشوند عبادت کنندگان بعبادت که باید ثواب من میکنند بدرستیکه اگر
سعی خود را در طاعت بکنند و در تمام عمر خود را در زحمت بیندازند در بندگی من باز تقصیر
خواهند بود و حق عبادت مرا بجا نیاورده خواهند بود و در مقابل اجر از من بخواهند از کرامت
و نعیم بهشت من و از درجات عالیه و جوار من و لیکن بر رحمت من باید واثق باشند و بفضل
و کرم من باید امید وار باشند و مطمئن و غالب حسن ظن به من باشند که اگر چنین باشند رحمت
من ایشان را در می یابد و خوشنودی و آمرزش خود را با ایشان میرسانم و خلعت عفو خود را با ایشان
می پوشانم بدرستیکه منم خداوند رحمن و رحیم و باین نام خود را نامیده ام و از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام مروی است که دیدیم در کتاب علی بن ابی طالب علیه السلام نوشته بود که حضرت پیغمبر بر بالای منبر

فرمود

فرمود قسم بخدائی که بغیر از او خدائی نیست که هیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت باو داده نشد مگر بحسن ظن او بخدا و امید واری
او بان و حسن ظن او و احتراز کردن از غیبت مؤمنین و قسم بخدائی که بغیر او خدائی نیست که هیچ بنده را بنیکو عذاب
نمیدهد مگر اینکه بظن او بخدا با او رفتار میکند زیرا که خدا کریم است و همه خیرات در دست او
دارد که بنده مؤمن گمان نیک با او داشته باشد و گمان او تخلف کند و امید او بر نیاید پس نیکو کنید گمان
خود را بخدا و بسوی او رغبت نمائید سیم از چیزهائیکه باعث امید واری مؤمنین است آنکه در آیات
قرآنیه و احادیث نبویه تصریح شده که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین از برای طائفه مؤمنین طلب آمرزش
از خدا مینمایند و البته دعای ایشان مقبول درگاه پروردگار است خداوند عالم می فرماید و الملائکة
یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون لمن فی الارض خلاصه معنی آنکه فرشتگان تسبیح پروردگار خود مینمایند و از او
طلب آمرزش میکنند از برای بندگانی که در زمین هستند و حضرت رسول فرمودند که حیات و ممات من
از برای شما خیر است اما حیات از برای شما احکام شریعت را بیان میکنم و طریقه و آداب را بشما می آموزم
و اما بعد از ممات من اعمالی که از شما صادر میشود بر من عرض میکنند آنچه را خوب دیدم شکر حمد خدا را
میکنم و آنچه را که بد دیدم بجهت طلب آمرزش از خدای کریم خواهم آنچه رسیده است که چون بنده گناهی کند
ملائکه در نوشتن آن تاخیر میکنند که شاید پشیمان شود و استغفار کند از حضرت امام محمد باقر مروی است
که چون از بنده گناهی صادر شود بنده از صبح تا شام نوشتن آن را تاخیر میاندازد اگر استغفار کرد نمی نویسند
و از حضرت امام جعفر صادق منقول است که هر که گناهی کند هفت ساعت او را مهلت میدهند اگر گفت
سه مرتبه استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم آن گناه را نمی نویسند چهارم از امور یکه باعث امید واری
مؤمنان و باعث امید واری گناهکاران است شفاعت شافع روز قیامت و عذر خواه عاصیان امت
پیغمبر رئوف و رحیم است و ائمه طاهرین که چون عرصه قیامت برپا شود خود و اهل بیت طاهرین او دامن
شفاعت بر میان زنند و کرهنه خواهی نامه سیاهان امت را شکست بنده و عفو تقصیرات ایشان را
از بارگاه احدیت مسئلت نمایند و طلب آمرزش ایشان را کنند و خداوند مهربان بر گزیده عالمیان
محمد فرموده شفاعت او را قبول خواهد نمود و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی هر آینه زود باشد که
پروردگار تو ابتدا بتو بخشش و عطا کند که راضی و خوشنود شوی و در تفسیر این آیه رسیده که محمد راضی
نخواهد شد که یکنفر از امت او در جهنم باشد و از حضرت رسول مروی است که فرمودند ادخرت شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی یعنی من شفاعت خود را ذخیره کرده ام از برای صاحبان گناهان کبیره از امت خود

المخالفان است ثامن آنکه چشم مؤمنین بان روشن و دل ایشان بان خرم می شود ششم بشارات و مژده هاست
که از برای شیعیان وارد شده است که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود و دست بجز اهل بیت او از ایشان
از برای عذاب خلاص خواهد کرد هر قدر گناه داشته باشند هفتم آیاتی که دلالت میکند بر اینکه خدا و عالم
آتش جهنم را جهت کفار خلق کرده و بغیر از دشمنان خدا کسی را داخل جهنم نخواهند شد و دوستان خود را بان
نمیرساند و تخویف نموده می فرماید ذلک یخوف الله به عباده یعنی با آتش جهنم خدا بندگان خود را با آن
می ترساند و نیز فرموده اند فاتقوا النار التی اعدت للکافرین یعنی بپرهیزید از آتش جهنم که از برای کفار
خلق و مهیا شده و باز می فرماید لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی یعنی با آتش جهنم نمی افتند
مگر بدبخت کسی که تکذیب آیات پروردگار را کند و از آنها اعراض نماید هشتم آنچه وارد شده است بخصوص
وسعت عفو و مغفرت خداوند و وفور مهربانی و رحم او چنانکه فرموده اند و ان ربک لذو مغفرة
للناس علی ظلمهم یعنی بدرستیکه پروردگار صاحب مغفرت و آمرزش است مردمان را بر گناهانی که کرده اند
و مرویست که خداوند عالم بحضرت پیغمبر وحی فرستاد که من روز قیامت محاسبه امت ترا بتو وا میگذارم آن
جناب عرض کرد که تو از برای ایشان بهتر از من محاسب ایشان باشی خطاب رسید که مرا که چنین
باشد من هم ترا در حق ایشان خجل و منکوب نخواهم کرد مرویست که روزی حضرت رسول گفت یا کریم
العفو جبرئیل عرض کرد که میدانی معنی کریم العفو یعنی به جای بندگان خود را عفو می کند بعد از آن
بکرم خود آنها را مبدل بحسنات میکند و مرویست که هر گاه بنده گناهی کند و استغفار نماید خدای تعالی
بملئکه میفرماید به بینید بنده مرا که گناهی از او سر زد پس دانست که او را پروردگاریست که گناهان
را می آمرزد و بگناه مواخذه میکند گواه میگیرم شما را که من او را آمرزیدم و در حدیث قدسی وارد است
که من مخلوقات را آفریدم تا از من نفعی ببرند و سودی کنند و نیافریدم ایشان را که من از ایشان نفع
برم و سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم و مرویست که اگر بندگان گناه نکنند
خدای تعالی خلق دیگر خواهد آفرید که گناه کنند تا ایشان را بیامرزد و حضرت رسول فرموده اند قسم بخدائی
که جان من در قبضه قدرت اوست که خدا بر بنده مؤمن از مادر مهربان تر است و در احادیث وارد
شده است که در روز حشر رحمتی از خداوند ظاهر شود که شیطان امید مغفرت کند که بخاطر احدی خطور
نکرده باشد اینها از کثرت عفو او شیطان هم بطمع افتد و آیات و اخبار که در این معنی رسیده از حد
حصر بیرون و بیان از شرح و ذکر آنها عاجز است نهم اخباری که رسیده که هر بلا و ناخوشی و مرض

که در دنیا

که در دنیا بمؤمن میرسد عوض یا کفاره گناهان او میشود و حضرت رسول فرموده اند
که تب از برای آتش جهنم است و همین قدر نصیب مؤمنین است از آتش جهنم دهم اخباری که وارد شده است
در خصوص اینکه با وجود ایمان گناهی ضرر نمیرساند چنانکه با وجود کفر هیچ عملی نفع نمی بخشد و اینکه
کافیست خدای تعالی بجهت مضاعف کردن ثواب عمل و پذیرفتن او از ایمان جزئی عملی از اعمال صالحه بنده را و اورا داخل بهشت
میکند یازدهم اخباریکه رسیده است در ترغیب بر حسن ظن بخدا چنانکه قسمتی از آن گذشت و از آن
جمله حضرت رسول گفت که خدای تعالی میفرماید من نزد گمان بنده خود هستم هر چه خواهد بمن گمان
کند و نیز از آنحضرت مرویست که باید هیچیک از شما نمیرد مگر بحسن ظن بخدا منقولست که یکی از علما را در
خواب دیدند از او گفتند خدای تعالی با تو چه نوع سلوک کرد گفت چون قبض روح مرا کردند خطاب رسید که ای پیر
السوء بد کردار چنین و چنین کردی پس خوف و وحشت بر من غلبه کرد که حد و پایان نداشت
عرض کردم که بمن نرسیده که پیغمبر تو گفت که جبرئیل بمن گفت که حق سبحانه و تعالی میفرماید که من نزد
گمان بنده خود هستم هر نحو که بمن گمان برد و گمان من این بود که مرا عذاب
نخواهی کرد پس حق تعالی فرمود که پیغمبر من راست گفته و جبرئیل نیز راست گفته و تو نیز راست گفتی
ابلاغ کنید من بیر او را و او را داخل بهشت کنید و در میان حور و غلمان داخل نمایند دوازدهم در احادیث
که وارد شده است که در روز قیامت کفار و دشمنان اهل بیت رسالت فدای مؤمنین و شیعیان خواهند
شد و گناهان شیعیان را با ایشان محسوب داشته بعوض ایشان را بجهنم خواهند برد چنانکه مرویست
که حضرت پیغمبر فرموده اند که امت من امت مرحومه اند و در آخرت عقاب از برای ایشان نیست آنچه باید
از عقاب بایشان برسد در دنیا بواسطه بلاها و محنتها و زلزلها میرسد چون روز قیامت شود
هر یک از امت من مردی از کفار و اهل کتاب را میدهند و میگویند این فدای تست از آتش و در احادیث
اهل بیت وارد است که ناصبین و دشمنان ما را بسبب ظلمی که بشیعیان ما کرده اند و بگناه ایشان
گرفتار کنند و فدای ایشان خواهند کرد و از حضرت صادق مرویست که روز قیامت بحق شیعیان ما را
که دوستی ما را محافظت کرده باشند و در دین خود بصیرت نموده باشند و حقوق برادران مؤمن خود را بجا آورده
باشند ولیکن در طاعت و عبادت کوتاهی کرده باشند و در دین خود بصیرت نموده باشند خداوند و مقابل
او صد نفر یا بیشتر تا صد هزار نفر از دشمنان ما را میگذارند و میگویند اینها فدای تو است از آتش
جهنم پس این مؤمنان را به بهشت میبرند و این ناصبین را داخل جهنم می کنند و اما آنچه دلالت بر آنچه

کفتیم که رجا و امید داعی بر رحمت و مغفرت باید بعد از اطاعت و عبادت باشد و بدون آن غرور و حماقت است
از آیات و اخبار بحد و شمار است چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا
فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله یعنی بدرستیکه کسانی که ایمان آوردند و هجرت نمودند و بجهت متابعت رسول
از شهرها و اوطان خود را نمودند و در راه خدا با کفار و نفس اماره جهاد کردند ایشانند که برحمت پروردگار
امیدوارند و در مقام مذمت طایفه می فرماید فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یأخذون عرض
هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا خلاصه معنی آنکه از عقب گذشتگان طایفه ای که کتاب خدا از
رفتگان بایشان رسید و ایشان گرفتار متاع دنیوی گشتند و آنرا فرا گرفتند و میگویند که زود
باشد که ما آمرزیده شویم و از حضرت پیغمبر مرویست که احمق کسی است که متابعت هوا و هوس نفسانی را
کند و آرزو از خدا داشته باشد و شخصی بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کرد که قومی هستند
که گناه می کنند و میگویند ما امید بخدا داریم و همیشه چنین اند تا مرگ ایشان را در یابد فرمود
که ایشان کسانی هستند که با دنیا می گذرانند و دروغ میگویند رجا و امید ندارند بدرستیکه کسی
امید بچیزی داشته باشد در طلب آن بر می آید و کسیکه از چیزی بترسد از آن فرار نماید و شخصی بحضرت عرض
کرد که قومی از دوستان که معصیت میکنند میگویند ما امیدواریم حضرت فرمود دروغ میگویند
دوستان ما نیستند اینها قومی هستند که امانی و آمال ایشان را مضطرب کرده است کسیکه بچیزی امید
داشته باشد عمل را از برای آن میکند و باز از آن حضرت مرویست که مومن مومن نیست تا خوف و امید
داشته باشد و خوف و امید نمیدارد مگر وقتیکه عمل کند از برای آنچه میترسد و بآن امید دارد
فصل بدانکه خوف و رجا دو صفتند از صفات محموده و اخلاق فاضله و فضیلت آنها باعتبار
آنست که آدمی را بر طاعت و عبادت میدارند و باعث مداوای دل میشوند و این باختلاف
مختلف میشود که اهل شخصی است که خوف و ترس بیشتر بکار میدارد در طمع و امید و چنین شخصی صفت خوف
از برای او اصلح است از رجا و گاه شخصی دیگر بر عکس است و حکم این نیز بر عکس است کسیکه بر او
صفت امن از عذاب خدا غالب باشد و امن از مکر الله بوده باشد اصلح تحصیل صفت خوف است و کسیکه
یأس از رحمت خدا دارد غالب باشد اصلح از برای او تحصیل صفت رجا است و کسیکه عزم بر معاصی و گرفتار
دام شهوات نفسانی بوده باشد باید در صدد تحصیل خوف بر آید و کسیکه معاصی ظاهریه و باطنیه را ترک
نموده باشد اصلح از برای او آنست که ترس و امید او مساوی باشد خلاصه آنکه هر کدام که آدمی را

بیشتر بر تحصیل مقصود میدارد و بتحصیل همان است و اگر در این خصوص مساوی باشند اصلح اعتدال این دو صفت و
تساوی آنها است هم چنانکه خدای تعالی در وصف جامعی میفرماید یدعون ربهم خوفا و طمعا یعنی میخوانند پروردگار خود را
بخوانند با ترس و امید و حضرت امیر المومنین بیکی از اولاد خود فرمودند که ای فرزند چنان از خدا بترس
که هم چنین دانی که اگر طاعت همه اهل زمین را کرده باشی از تو قبول نخواهد کرد و چنان بخدا امیدوار باش
که اگر همه گناهان اهل زمین را کرده باشی ترا خواهد آمرزید حارث بن مغیره گوید بحضرت صادق
عرض کردم که در وصیت لقمان چه بود فرمود که چیزهای عجیبه در آن بود و عجیب تر از همه آنکه بپسر خود وصیت
کرده بود که چنان از خدا بترس که اگر طاعت ثقلین را بیری با خود چنان دانی که ترا عذاب خواهد کرد
و چنان باو امیدوار باش که اگر گناهان ثقلین را با خود بیری چنان دانی که بر تو رحم خواهد نمود بعد
از آن حضرت فرمود که پدرم میگفت هیچ بنده مومنی نیست مگر اینکه در دل او دو نور است یکی نور خوف
و یکی نور امید که هر دو را اگر بسنجند هیچیک از دیگری زیاد نیست و از آنچه گفتیم ظاهر شد که از برای سه کس
صفت رجا افضل و اصلح است از صفت خوف یکی کسی که واجبات خود را بجا آورد و از محرمات اجتناب کند
و لیکن نفس او در بجا آوردن مستحبات و صرف عمر در طاعات کسل باشد و چنین شخصی باید امید بقبول
آنچه خدا گفته و وعده کرده از برای مقربین در درجات علیین داشته باشد تا نشاطی در دل او
حاصل شده او را بر جمیع اعمال صالحه بدارد دوم کسی که عمر خود را بمعصیت صرف کرده باشد و بخاطرش
اعمال خود را سیاه نموده باشد و بجهت آنکه توبه از عذاب الهی مایوس باشد و چنانچه توبه و پشیمانی
خاطر او کند و شیطان او را بتوبه میخواند میگوید که کجا توبه تو قبول میشود و چه فایده بر توبه تو
مترتب میشود و بجهت آن از توبه و عبادت باز ماند و چنین شخصی نیز باید تحصیل صفت رجا را بکند
و فریب ابلیس را نخورد و بداند که پروردگار عالم دریای بی منتهای عفو و رحمت است یک بار گفت
گناه هفتاد ساله را می بخشد هم فرد راه توبه گرفتم رحمتم دل است کی کند کاران عفو امید عفوات
از رحیم ستم شخصی که چندان خوف بر او غلبه کرده باشد که مشرف بر هلاکت باشد و از کثرت خوف
ضرر رسیده او باشد و غیر این سه طایفه اگر از اهل معصیت باشند تعدیل ایشان و خوف و رجا او اما
کسانیکه بفریب شیطان مغرور و شب و روز مشغول لهو و سرور و در طاعات و عبادات کسل و در معاصی
و شیان ... دل نیز رد و کو حرام و نه حلال و نه اندیشه از عقاب و نکال ... اکثر اهل عصر و ابنای این زمان
... والی صفت رجا با ایشان دادن ستم قاتل است زیرا که از شنیدن وفور رحمت خدا بجز طغیان ...

از اینکه کسی نزد محبوب خود رود و او را ملاقات کند هم چنانکه جمال الهی از این بالاتر نیست که کسی از محبوب خود
مفارقت کند پس مسکین بیچاره کسی که در وقت دوستی فرزند و عیال و مال و جاه در دل او غالب باشد
و همه محبوبهای او در دنیا بوده باشد و در دنیا ... باشد زیرا که بهشت جایی است که همه آنچه را او دوست دارد
در آنجا باشد پس بمرگ از بهشت بیرون می رود و این قول الهی است که در وقت مرگ با اهل میرسد علاوه
بر آنچه بعد از مرگ باو خواهد رسید و کسیکه دوستی بغیر خدا نداشته باشد و علاقه بآنچه در این خانه از برای
او نباشد دنیا از برای او محبس و زندان خواهد بود و مرگ او رهائی از آن خواهد بود و این اول بهجت
که باو میرسد علاوه بر آنچه از برای او آماده است فصل چون فضیلت صفت رجا و آنکه موضع
آن شناختی بدانکه کسی که محتاج باین صفت باشد طریقه تحصیل آن این است که ابتدا در آنچه گفتیم از اسباب
امیدواری تامل کند و اخبار آن را بخود نقش کند و تکرار کند و پیوسته متذکر آنها بوده باشد پس ملاحظه
نماید نعمتهای فراوان و کرامتهای بی پایان که از دنیا به بندگان خود نموده حتی اینکه از هر جزئی چیزی را
که از برای ایشان ضرور است آماده کرده اگر چه چیزی باشد که گاهی ... را با آن احتیاج شود در امور دنیای
ایشان پس هر گاه عنایت الهیه در خصوص تهیه اسباب دنیوی ... آنچه وجود آن ضرور و با احتیاج کوتاهی
نکرده باشد در خانه دنیا که حقیقت منزل بلا و محنت است نه خانه سرور و راحت و راضی نشده باشد که
در اینجا محتاج بچیزی باشند که نباشد بلکه آنچه مصرف زینت و جمال ایشان میشود نیز خلق کرده باشد چگونه خود را
راضی خواهد کرد که در خانه آخرت که محل فیض و نور و خانه احسان و در آخرت ایشان را مهمل و معطل گذارد
بلکه گرفتار عذاب ابد و عقاب مخلد سازد فرد تا در تو از لشکر چون تا بود ما ز ابر تلخ کی شود چون بود
با وجود آنکه خود فرموده است سبقت رحمتی غضبی یعنی رحمت من بر غضبم پیشی گرفته است و در دنیا با وجود اشتغال
بمعاصی و لهو و لعب نعمت را باز نگرفت چگونه در آخرت که دست از عمل کوتاه و بعجز ...
آدمی او را امیدوار کرده تا آنکه جان بخشد و روزی داد ... فضل کرد هم ببخشاید ...
و بالاتر چیزی که باعث امیدواری بندگان است آنست که خداوند عالم خبر ... و هیچ شبهه در آن نیست
فیاض علی الاطلاق و بخشنده مطلق خلق را آفریده تا بر ایشان جود و احسان کند و فضل و کرم خود را ظاهر
سازد پس البته کسانیکه بوحدانیت او قایل و تصدیق پیغمبر او را نموده اند بر ایشان رحم خواهد کرد و ایشان را
در عذاب ابدی نخواهد گذاشت ... اگر خیر محض جز نکوئی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد فصل چهارم
صفت بغض و دشمنی و علامت این صفت حقیقت عجز و زبونی و اضطراب در وقت حدوث حادثه ...

ایشان بر عصیان چیزی حاصل نمیکرد پس واعظ مردم سزاوار آنست که مرض هر شخصی را بشناسد و علاج آن
بداند و مزاج مردم را بداند و هر کسی را بچیزی که رفع مرض او را کند معالجه کند نه اینکه دوائی دهد که مرض او را
زیاد کند پس در مثل این روزگار ما باید سعی در بیان اسباب خوف نمود و مردم را از عذاب خدا ترسانید نه اینکه
قصد از موعظه ... دل مردم باشد و چشم داشت از زینت و تحسین از ایشان باشد و باین جهت ذکر
اسباب امیدواری کند و خود و مردم را بهلاکت افکند و اما در معانی که این عاطفه باشد و باعث جرات
بر معصیت نگردد شبهه نیست که بندگان را بخدا امیدوار نمودن اولی و افضل است زیرا که طاعت باید بر اساس
بالاترین و بهترین ایشان طاعتی که از ترس باشد و مقرب ترین مردم نزد خدا کسی است که او را دوست تر داشته
باشد و دوستی بطمع و امید هم می رسد نه ترس و بیم و از این جهت خدای تعالی سرزنش کرده است بندگان
بخدا و در اخبار بنی اسرائیل رسیده است که خدا وحی نمود بحضرت داود که دوست دار مرا و هر که مرا
دوست دارد و مردم را دوست من کن عرض کرد که پروردگارا چگونه مردم را دوست تو کنم فرمود نیکو بیاد
مرا با ایشان ذکر کن و نعمتها و احسان مرا بایشان نما و بیاد ایشان آور و یکی از ... کان ... را
امیدوار ... مردم را بخدا ذکر میکرد چون از دنیا رفت مردم او را در خواب دیدند گفتند خدا با تو چه کرد گفت مرا بر در ... موقف
خطاب ... باز داشتند خطاب آمد که چه ترا بر این داشت که ... مردم را بطمع و امیدواری
من میداشتی عرض کردم که خواستم دوستی ترا در دل ایشان جای دهم خدا تعالی فرمود که من ترا آمرزیدم
بلی چگونه رجا افضل از خوف نباشد و حال آنکه آب خود رشحی است از دریای رحمت و آب خوف رشحی
از دریای غضب و کسیکه ملاحظه صفات مقتضیه لطف و رحمت نماید محبت بر او غالب میشود و مقامی
از مقام محبت الهی بالاتر نیست و اما خوف موقوف بالتفات مقتضیه غضب است و از آن محبتی چندان حاصل نشود
بلی چون معاصی و غرور در خلق عالم غالب است خصوصا با این زمان پس اصلح بحال ایشان غلبه خوف است بشرطی
که ایشان را بطاعت بدارد و شهوات و بیتر را بر ایشان تلخ کند و دل ایشان را از این خانه غرور بکند
و دل ایشان را از مکدرات این عالم سرد کند و لیکن تا هنوز مشرف بر مرگ نشده است باید چنین باشد
اما در وقت مردن اصلح بحال هر کسی آنست که صفت رجا در آن وقت بر او غالب باشد زیرا که خوف تازیانه عمل است
و در این هنگام وقت عمل سر آمده است و زمان طاعت سر آمده است پس ممکن که خوف در آن وقت باعث کمی
دوستی خدا شود باید هر کسی با دوستی خدا از دنیا برود تا شوق بلقای او داشته باشد و کسی که خدا را
دوست داشته باشد و شایق لقای او باشد شاد و فرحناک از دنیا میرود زیرا که چه شادی بالاتر است

بلیّه بو... ازان بهر چیزی که جزئی باشد و این صفت است خبیثه دل و صاحبان در نظرها خوار و بی مقدار
ملازم ان ذلّت و مهانتست کنار جستن از کارهای بزرگ و امور عالیه و مسامحه در امر معروف و نهی
از منکر و اضطراب و تزلزل بادنی چیزی از بلاها و مخاوف و صاحب این صفت از هر سببی بر اسباب بلند و پست
ارجمند محروم و مهجور و از بزرگی و عزّت بی بهره و عالم بر کنار بوده و دایم در قلق و اضطراب و لرزان
و همیشه از حوادث بناخائف و ترسان هر ساعتی بر شورش و مخوف هر لحظه در پیچ و تاب است مثل
کودکان و حیلت زنان دارد و جامه مردان بر او عار و از مردی مردی بر کنار است در اخبار وارد شده است
که مومن از ذلّت نفس بری است حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که خداوند عالم بنده مومن را در هر کاری
اختیار داد و لیکن در ذلیل بودن اختیار نداده که خود را ذلیل و بی مقدار کند آیا نشنیده که خدا میفرماید لله
العزة و لرسوله و للمومنین یعنی عزّت از برای خدا و پیغمبر و مومنان است پس بنده مومن باید خود را عزیز بدارد
و ذلیل ننماید باید مومن از کوه محکمتر باشد از کوه تیشه میتواند چیزی شکست و از دین مومن هیچ
شکسته نمی شود و علاج این صفت خبیثه چنانست که در خوف و جبن مذموم گذشت و تحصیل کردن ضد آن
فصل بدانکه ضد این صفت بزرگی نفس و محکمی دلست و علامتش آنست که آدمی تحمل کند آنچه را که بر او
وارد میشود چون کیاه ضعیف هر بادی متزلزل نگردد و چون موش و روباه بحرکت پایی بی پروا است نشود
بلکه چون کوه پا برجای بادها و مخالف بر او زند و التفات نکند و چون همیشه قوی پیچیده از حمله دلاوران
رو نگردانند و در اخبار وارد است که مومن صاحب صلابت و مهابت و عزت است و همیشه انفارع بزرگی
نفس و قوت دل است از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که خدا به مومن سه خصلت کرامت فرموده است
عزت در دنیا و آخرت و ظفر در سنگاری در دنیا و آخرت و مهابت او در دل ظالمین و اهل معصیت و کسیکه
صاحب این سه صفت شریف بوده باشد که فی الحقیقه سرآمد بهترین صفات و افضل و اکثر ملکات خادی
معرفت در نظر او یکسانست هم دوستی و ثروت در نزد او هم عنان نیاز دوستی دنیا و روزگار او شاد و
اندازه از دشمنی ایشان باک ندارد چهان خرم و آثار شان ده هم است چنانکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام
فرمودند که اگر همه عالم با شمشیرهای کشیده و بیشتر پشت بیکدیگر داده رو بمن آیند سر موئی بحال من
تفاوت هم نمیرسد بلکه کسی را که این صفت عنایت شد در پیش او مرض و صحت بلکه حیات و موت بی
تفاوتست و از گردش روزگار و تقلب لیل و نهار مطلقا متاثر نمی گردد و از تبدل احوال و تراکم اهوال
اصلا متزلزل نمیشود شعر حبّت خود الحق این شیر و کمان بیش پای نره پیلان جهان و این بکله فالعه

فقر

سفلی نیست که هر کسی بان تواند رسید و چشمه نیست که هر بیچاره پایی از ان آب تواند نوشید سر ارچه
که هر شخص گردان تواند کرد بید میدانیست که بجز یکه سواران معرکه جوانمردی ران جولان نکند و داهی
که بجز نامداران وادی شیر دلی قدم بر دران نهد شعر سالها باید که تا صاحب دلی پیدا شود بو سعید
اندر خراسان با اویس اندر قرن و طریق تحصیل این صفت آنچه در تحصیل صفت شجاعت و دفع خوف
گذشت معلوم میشود فصل دنائت همت و آن عبارتست از پستی طبع و قصور همت از طلب کارهای بزرگ
و امور عظیمه و خطرناک و قناعت نمودن طبع شغلهای پست و اعمال حقیره و این صفت خبیثه نتیجه کوچکی و ضعف
نفس است و ضد این صفت علو همّتست که عبارتست از سعی نمودن در تحصیل مراتب عالیه و مناصب متعالیه
و طلب نمودن کارهای بزرگ و کسیکه همت او عالی باشد با بوجهی بسر فرود نیاورد و بطمع منافع
خسیسه و نتیجه خود را ذلیل نماید و از بیم مضرت و خطر و شکست بطلبی جزع بر ندارد بلکه دنیا و ما فیها
در نظر او خوار و لذّات حیاتیه در پیش او بی اعتبار است نه اندوه آوردن دنیا باو شاد و فرحناک و نه
از پشت کردنش محزون و دهناک میشود فرزند غلام همت آنکه زیر این چرخ کبود و کون نیز زدیده پیشانی
بلکه صاحب این صفت چون قدم در راه طلب نهاده و در صدد تحصیل مقصود بر آمده او را از بیم جان است نه
پروای سر نه از شمشیر میترسد و نه از خنجر و از کوه پیچش دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا جان
رسد بجانان یا جان ز تن بر آید ترک جان گفتم نهادم پا بصحرای طلب تا در این وادی کرا این جان طلب
و چون این صفت بمرتبه کمال رسید صاحب آن طالب معضلات میکرده و ابا جمعیتی از برای او هم میرسد
و شادمانی نمیشود بلکه همچنانکه در اخبار وارد شده ملتذ از مرض است در قرب او چیزی نباشد و شادی
از مفارقت دنیا از برای او حاصل نمیشود و گاهی بزبان حال میگوید شعر اکنون مرو نیم که عدم پیم آید
کانیم را خوشتر از این نیم اید جانیست بعاریت بمن داده خدا تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید و زمانی
میگوید مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش در آرم تنگ تنگ من از او عمری ستانم جاودان
او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ و گاهی میگوید این غازیکه عاقبت برده دوست روزی که سر
ببینیم و تسلیم وی کنم این صفت نتیجه بزرگی ذاتی و شجاعت نفس است و مالا مومن فضایل نفسانیه و اعظم
مراتب انسانیت است زیرا که هر که بجائی رسید و بمراتب ارجمند سرافراز گردید بواسطه این صفت آری
صاحب این صفت هر که خود را امیر شیر بپستی راضی نمیکند و بامور جزئیه دنیویه سر فرود نمی آورد فرود
زاید خورد ماهی خورد خرد نهنگ آن کسی که در دریا بنشیند یم را من طلب بوستان میزنند و کرهت

در بیان صفت ششم غیرت و با حمیّتی است

بر پیمان میبندد که تا خود را ابراهیم ... شد مقام ... ارجمند ... و خداوند ... در جلب و جوهر انسان
چنین قرار داده است که بر کاری که بدون جهد و اهتمام و کوشش بهم رسانیدن تمام بجا آورد آن سعی و جهد آن کند
البته از پیش برمیدارد و بحسب تو بخود میرسد و هر کاری کی حسب نام او بر ...
کار مرد او را شده ... در راه ما جهد و سعی کرده ما او را منزل خود را
باو می نمائیم من طلب شیئا و جدّ وجد هر که در طلب چیزی برآید و آن کار اجتهاد بر میان بست البته از او
و بدانکه متانت که یکی از صفات حسنه است از نتایج علو همت است و انعامات شایسته خرج بودن آدمی بر انجام
رسانیدن امور عظیمه که نام او بمرور روزها در صفحه روزگار باقی بماند صفت ششم غیرت و حمیّتست
و آن کوتاهی و اهمال کردنست در محافظت آنچه نگاهبانی آن لازم است از دین و عرض و اولاد و اموال
و این مرض از مهلکات عظیمه و صفات خبیثه است و بسا باشد که بدیوث بودن منجر شود حضرت رسول ص فرمودند
که ابراهیم غیور بود و من از او غیورترم و خدا بینی مومن را که غیرت نکند ... فرمودند که اگر مردی از اهل خانه خود امری ببیند که منافی غیرت باشد
و بغیرت نیاید خدای تعالی مرغی را میفرستد که او را قبقبان گویند چهل روز بر در خانه او می نشیند
و فریاد می کند که خدا غیور است و هر صاحب غیرت را دوست دارد اگر آن مرد بغیرت آمد و آنچه منافی غیرتست
از خود دور کرد فبها والا پرواز میکند و بر سر او می نشیند و بر های خود را بر چشمهای او میزند و میرود
و بعد از این عمل روح ایمان از آن مرد مفارقت میکند و ملئکه او را دیوث مینامند و حضرت امیرالمومنین
علیه السلام در وقتیکه در عراق بودند فرمودند ای اهل عراق شنیده ام که زنان شما در راهها با مردان
مدافعه میکنند یعنی شانه بیکدیگر میزنند که راه بدهند آیا حیا نمیکنند و باز فرمودند که چرا حیا
نمیکنید و بغیرت نمی آیند که زنان شما ببازارها میروند و با کفار شانه بشانه هم میزنند که راه
بیابند و ضدّ این صفت غیرت و حمیّتست و آن نتیجه شجاعت و قوت نفس است و از شرایف ملکات
و فضایل صفاتست و کسیکه از این صفت خالی است از زمره مردان خارج و نام مردی بر او نالایق است
و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که خداوند تبارک و تعالی غیور است و صفت غیرت را دوست دارد
و از غیرت اوست که همه اعمال ناشایسته ظاهر و باطن را حرام کرده است فصل دانستی که حمیت و غیرت
آنست که آدمی نگاهبانی کند دین و عرض و مال و اولاد خود را و از برای محافظت و نگاهبانی هر یک
طریقه ایست که صاحب غیرت و حمیت از آن تجاوز نمیکند و اما غیرت در دین پس آنستکه سعی کند در رد
بدعت کسیکه بدعت گذارد و اهانت کسی که بدین اهانت رساند و دفع دعاوی باطله کنندگان دین و رد شبهه

منکرین

منکرین و کشتن کسانی که از دین بر گردند با انکار ضروریات دین را نمایند و در ترویج احکام دین کوشش و جهد
بعمل آورد و در نشر مسائل حرام و حلال غفلت ساهله نکند و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نکند و با کتاب
عاصی معصیت بی ضرورت مداهنه و دوستی نکند و با ضرورت هم در دل با ایشان غضبناک باشد و اما غیرت
در خویشان آنستکه از اهل خود غافل نشود و اهمال و ابتدای امری که عاقبت آن بخرابی منجر شود نکند پس زنان
خود را از دیدن مردان نامحرم محافظت کند و ایشان را از رفتن کوچه و بازار منع نماید حضرت رسول ص بحضرت
فاطمه فرمودند که از برای زنان چه چیز بهتر است عرض کرد اینکه هیچ مرد بر او نبیند و هیچ مردی هم او را نبیند
پس فاطمه را بسینه خود چسبانید و اصحاب پیغمبر سوراخ های دیوار خانه را مسدود ساخته بودند که زنان
ایشان مردان را نبینند و روزی حضرت رسول ص فرمودند که هر که اطاعت زن خود را کند خدا تعالی او را
سرنگون بجهنم اندازد عرض کردند که در چه چیز اطاعت کند فرمودند در اینکه از شوهر خود خواهش کند که بحمام
و عروسیها و عیدگاهها و عزاها برود و جامهای نازک بپوشد و شوهر راضی شود و او را اذن دهد و انچه
شنیده که در عهد پیغمبر زنان عباجه ها میرفتند و حضرت ایشان را اذن میدادند مخصوص زنان آن
عصر بود که آنحضرت خود علم باحوال ایشان داشت و میدانست که فسادی بر این مترتب نمیگردد و در این زمان
منع زنان از حضور مساجد و رفتن بمشاهد لازم و واجب است چه جای کوچه و بازار و حمامها و مجامع
لهو و لعب مکر زنانیکه از حد فساد گذشته اند و از اینجهت بعد از حضرت پیغمبر جابر آنسرور
چنین رفتار مینمودند و میفرمودند که هرگاه پیغمبر از زنان این زمان مطلع میشد ایشان را منع
میفرمودند از بیرون رفتن خانه از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند که جایز است که زنان از برای عید و
نماز جمعه بیرون روند فرمودند نه مگر زنی که پیر بوده باشد و بالجمله هر کار اینکه احتمال طلاق او از زنان
و امثال آن داشته باشد مفت الجمله را مردی و غیرت و حمیت دارد و باشد از استماع ساز و نوا
شیلائی خوانندگی و غنا زنان را منع میکند اما اینجا احتمال فساد و ناخوشی آن اشد باشد از نظر کردن
بمردان نامحرم و صدای ایشان آن چیزی که تا امر و دف شرعیه نباشد بلکه از بیرون رفتن از خانه و آمد و شد
بیگانه و تردد عبادتها و مساجد و حضور محافل و مجامع اگرچه مجمع تعزیه سیّد الشهدا بوده باشد و منع
کردن بزیارات مشاهد و امثال اینها نمیکند که غالب آنست که این ... لهو خالی از فساد نیست و اگر هیچ نباشد
نظر ایشان بمردان نامحرم و التفات و صدای ایشان را می شنوند و این منافی طریقه و خارج از شیوه غیرت
شعر چه زن را او بازار کردن زن و گر شوی بخانه بنشین چه زن بیگانگان چشم زن نه و ربایه ...

بیرون شدن از خانه در کوی و باد بپوشانش از چشم بیگانه روی و گر زن شود چون آنکه چه شوی چه در روی
بیگانه خنده زن دگر مرد کو لاف مردی مزن پس در این عصر بر مردان صاحب غیرت لازم است که بنهایت سعی
در محافظت اهل حرم خود نمایند و ایشان را از بیرون رفتن از خانه محافظت نمایند مگر شرعا واجب باشد
چون سفر حج واجب یا رفتن بخانه عالم از پی تحصیل اخذ مسائل واجبه هر گاه مردان خود متمکن از اخذ مسائل و
رسانیدن بایشان نباشند بلی اگر فرض شود که یقین حاصل شود باینکه رفتن ایشان بیکی از جاهائی که
شرعا راجح است چون زیارت ائمه یا مجمع تعزیه زنان با امثال اینها از همه مفاسد خالی است ظاهر آنست
که اذن دادن بایشان جایز باشد همچنانکه رفتن زنان عجوزه با امثال این مواضع ضرری ندارد و هم چنین
مقتضای صفت غیرت آنست که منع کند زنان را از حکایات شهوات انگیز و سخنان عشق آمیز و مصاحبت
پیره زنانی که با مردان آمد شد داشته اند شعر برهنه آتش نشاید فروخت که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت
و از اینجهت در احادیث نبویه نهی وارد شده از یاد گرفتن سوره یوسف و شنیدن ان حضرت امیر المؤمنین
فرمودند که سوره یوسف را بزنان خود تعلیم نکنید و بر ایشان نخوانید که بفتنه می افتند و سوره
نور را بایشان تعلیم نمائید که مشتمل است بر مواعظ و نصایح و فرمودند که زنان را بر زین سوار نکنید
و حضرت رسول صلعم فرمودند که زنان را در غرفه‌های بلند جای مدهید و خط نوشتن بایشان میاموزید و ایشان را
پشم رشتن یاد دهید و سوره نور تعلیم نمائید و بدانکه مرد صاحب غیرت را سزاوار آنست که خود را
از نظر ایشان با مهابت و صلابت بدارد تا همیشه از او خائف باشد و پیروی هوا و هوس خود را نکند و هیچ
وقت زن را بیکار نگذارد بلکه پیوسته او را مشغول امری سازد از امور خانه یا او را بکسبی بدارد زیرا
که اگر بیکار باشد شیطان او را بفکرهای باطل میاندازد و میل بیرون رفتن و تفرج و خود رائی
و خودنمائی میکند و بلهو و لعب و خنده و بازی رغبت مینماید و کار او بفساد می انجامد و باید مرد صاحب
غیرت جمیع ضروریات زن را از خوراک و پوشاک و سایر چیزها که احتیاج دارد مهیا سازد تا مضطر به بعضی
اعمال و افعال ناشایسته نگردد و مخفی نماند که صفت غیرت اگرچه خوبست و در نظر شرع مستحسن و مرغوب
اما باید که بحد افراط نرسد و آدمی بجوی نشود که بی سبب با اهل خود بدگمان و بر ایشان تنگ گیرد و در صدد
تجسس باطن ایشان بر آید زیرا که هم چنانکه در حدیث وارد شده است زن مانند استخوان کج است که اگر
خواهی آنرا راست کنی بشکند و از حضرت رسول صلعم مرویست که بعضی از انواع غیرتست که خدا و رسول
از او دشمن دارند و آن اینست که مرد بی جهت بر اهل خود غیرت نماید و بالجمله مبالغه در تفحص و تجسس از احوال

اهل حرم

اهل و حرم خود نمودن نا لائق و بالمره شریعت غیرت موافق است زیرا که مرد اینوقت از زن بدگمانی میخواهد بود
و آن شرعا مذموم است چنانکه مذکور خواهد شد و اما مقتضای غیرت بر اولاد آنست که در ابتدای امر مراقب احوال
او باشی و از برای پرستاری و شیر دادن او زنی صاحب عفت و صلاح معین نمائی و غذای او را از حلال مهیا
سازی زیرا که طفلی که گوشت او از شیری که از غذای حرام هم رسیده باشد و ملکوت شود طبع و خبیث
طینت او از خباثت سرشته میگردد و چون بسن تمیز رسید باید او را آداب بیکان بیاموزی و آداب خوردن
و گفتن و نشستن و برخاستن و غیر اینها یاد دهی پس او را بیاموزی که بخورد مگر از دست راست و در وقت
شروع بچیزی خوردن بسم الله بگوید و از نزد خود لقمه برگیرد و بهر طرف دراز نشود و پیش از دیگران
دست بطعام نبرد و نیز بطعام و بکسانیکه طعام میخورند نگاه نکند و بشتاب غذا نخورد و لقمه را بیک جا
و دست و جامه را بچیزی آلوده نسازد و پرخوری و شکم پرستی را عادت نکند و باید در نزد طفل مذمت
پرخوری و مدح قناعت نمود و او را چنان پرورید که در بند غذا نباشد و بهرچه رسد قانع باشد
و او را از خود آرائی و زینت کردن و در بند لباس بودن منع نمائی و ابریشم را در نظر او قبیح سازی و بلو
وانمائی که زینت و خود آرائی طریقه زنانست و مردان از آن عار دارند و از هم نشینی اطفالی که بناز
و نعمت و لباس و زینت پرورش یافته اند او را محافظت نمائی و او را بلباس پست و درشت معتاد
سازی و طریقه نشستن و راه رفتن و برخاستن و خوابیدن او را تعلیم کنی و یاد دهی او را که
در نشستن و ایستادن پشت بدیگری نکند و در حضور مردمان آب بینی نیفکند و انگشت در بینی
نکند و آب بینی نیندازد و اگر ضرور شود پنهان بینی را پاک کند و در برابر مردم خمیازه نکشد و پا
بر روی پا نیفکند و دست بر زنخدان ننهد و بهر طرف نگاه نکند و سر را [illegible]
نشینان تواضع و فروتنی کند و گشاده روئی و خوش کلامی را شعار خود سازد و اطاعت بزرگ
تر را کند و تعظیم ایشان را بجا آورد و حضور ایشان بازی نکند و او را منع کنی از [illegible] و دشنام
خوردن بلکه چه راست باشد و فحش و دشنام دادن و غیبت کردن و بسیار خندیدن و استهزاء
نمودن و زیاد مزاح کردن و تیز بر مردم نگریستن و ابتدا بسخن کردن و عادت ده او را به [illegible]
و با فکر سخن گفتن و با کسیکه با او تکلم میکند گوش دادن و از پیش پای بزرگتر برخاستن و بلند
نشستن و جای دادن و او را وقار و سکینه و خودداری در جمیع امور آموختن و از همنشین بد او را
نگاه داشتن و محافظت کردن که اصل ادب همین است برهانی او را از آنکه از اطفال یا مردان چیزی بگیرد

ششم در بیان صفت عجلت و شتاب کاری

خیر و صلاح نباشند مال از برای ایشان گذاشتن جز وزر و وبال و فحش و دشنام دیگر ثمری ندارد ششم
در اصلاح این عنصر مشاهده میکنم صفت مذمومه عجلت و شتاب کاریست که آدمی بمجرد اینکه امری بخاطرش خطور کند بران
اقدام نماید بدون اینکه اطراف آنرا ملاحظه کند و در عاقبت آن تامل نماید و این از کم دلی و ضعف نفس است
و از نتیجه‌های بزرگ شیطانست و آن لعین بسبب این صفت فرزندان آدم را [illegible] رسانیده
از حضرت رسول صلعم مرویست که فرمودند شتاب کاری از جانب شیطانست و تانی در امور از جانب خداوند
منان و در روایات وارد است که چون عیسی بن مریم متولد شد همه شیاطین پیش ابلیس که رئیس ایشان است
آمدند و گفتند امروز همه بتها سرنگون شده است ابلیس گفت البته حادثه واقع شده است باشید تا تفحص
کنم پس بر پرواز آمد و مشرق و مغرب را طوف کرد چیزی نیافت تا رسید بموضعی که عیسی متولد شده
بود دید که ملائکه او را فرو گرفته اند پیش نرفت و خود برگشت و گفت امشب پیغمبری پیدا آمده است و هیچ زن
آبستن نشد و وضع حمل او نکرد مگر اینکه در نزد او حاضر بودم بجز این شخص و امید مبرید که بعد از این
بعد از این هرگز کسی بت پرستی کند و لیکن [illegible] فرزندان آدم را بشتاب کاری و سبکی و بی وقری [illegible]
و اخبار در مذمت این صفت از حد بیشتر است و سر در مذمت آن آنست که عمل هر کس باید بر بصیرت
و بینائی باشد و عاقبت او را ملاحظه کند و این موقوفست بر تامل و تانی و این صفت مانع تامل است
و مکرر بتجربه رسیده است که هر امری که بی تامل از آدمی سر میزند باعث خسران و زیان و فاعل آن نادم
و پشیمان میشود و هر کاری که بر بصیرت و تانی کرده می شود هیچ پشیمانی در آن نمیباشد و همین
این صفت بس است که هر عجول سبکی در نظرها خوار و در دلها بی وقع و بی اعتبار است و کسیکه [illegible]
تامل نماید می فهمد که باعث کلی بر فروختن دین بدنیا و سودا کردن نعیم آخرت و پادشاهی ابدی بزخارف
این عاریت سرا شتاب کاری و عجلت است زیرا که نفس انسانی از عالم امر است و در سلسله ایجاد
اقرب بمخلوقات است و جبلت پس بالذات طالب غلبه و برتری و استیلا و سروریست که از صفات
کمالیه حضرت احدیت است و هر کسی که طالب استعلاء و بزرگی است و چنین نیست که این طلب از او ناپسند
و مذموم باشد بلکه هر بنده باید در تحصیل پادشاهی باشد که زوال از برای آن نیست و سعادتی را
طلبد که آخری نداشته باشد و بقائی جوید که فنائی با او راه نیابد و عزتی خواهد که ذلتی در عقب آن
نباشد و غنائی کسب کند که از پی او فقر نباشد و کمالی جوید که از نقص عاری باشد و همه اینها از صفات
خدائی و طالب آن طالب علو و کمال است و هیچگونه چنین طلبی ناپسند نمی باشد پس متعین که بر طلب باشد

و ابتدا

و استیلا و سلطنت بواسطه اشتباهی است که کرده است و غلطی از او صادر شده در [illegible]
و بفریب شیطان لعین زیرا که چون بواسطه سجده نکردن آدم آن لعین مطرود درگاه و از عالم امر رانده
شد خدا او را بر این داشت که در مقام اغوای فرزندان او بر آید و ایشان را از سلطنت ابدی و
پادشاهی مخلد که از همه کدورات صفا و از زوال و فنا مبرا است محروم ساخت و مسکین غافل
فرزند آدم چون عجول و شتابکار خلق شده شیطان لعین از این راه بر آمد و عجلت که مقتضای طبع
انسان بود متولد شده متاع حاضر را در نظر او زینت داد و در باب آخرت [illegible]
او را مغرور کرد و آن بینوای بیچاره فریب او را خورده بطلب دنیا و مزخرفات او مشغول شده و
سلطنت و پادشاهی بی زوال را از دست داد و مسکین بیخبر گشته فکر نکرد که ریاست و پادشاهی
دنیا سریع الزوال و کالعدم است بلکه عین نقص و وبال است و فریب دشمن مطرود و پر شر را خورده
سبحان الله شعر لعاب عنکبوتان مگس گیر هما را کو کجا چون کرد نخجیر پس بحقیقت جاهل و احمق [illegible]
مردود غافل است بوسواس او فریفته میگردد و سروری و پادشاهی ابدی را بمتاع چند روزه دنیای فرومایه
و بجواهر [illegible] شعر زیان کاران که جنس جان فروشند چنین جنسی عجب ارزان فروشند
و اما کسیکه از باطن کار آگاه و بتوفیق ربانی او همراه است بر [illegible]
و فریب او را نمیخورد و چون آن ملعون از افراد انسان بیکی [illegible] اکتفا نکرده دام مکر و حیله را در راه
همه گسترده بااین جهت خداوند عالم پیغمبران و رسولان فرستاد تا ایشان را از خدعه آن مکار خبر دار نمایند
و دل ایشان را از این خانه عاریت بپردازند و صلای دعوت [illegible] و بندگان را بجانب
مملکت جاودانی و وطن اصلی خود خواندند پس پیغمبران [illegible] و دامن همت بر میان زدند و [illegible] خلق
بر خواستند و باواز بلند که اقطار عالم را فرو گرفت ندا کردند که یا ایها الذین امنوا ما لکم اذا قیل
لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا
فی الاخرة الا قلیل خلاصه معنی اینکه ای طایفه که بخدا و پیغمبر گرویده اید چه شده است شما را که چون
شما امر میشود که کوچ کنید در راه خدا سنگین میشوید و خود را بر زمین میچسبانید و بادل خوش
[illegible] زندگانی دنیا و آخرت را گذاشته اید پس بدانید که متاع چند روزه دنیا در پیش آخرت نیست
مگر [illegible] بدنیا و اهل آن گشودند و مردم را وعده و وعید دادند و
بزبان حال با هر یک از فرزندان آدم گفتند شعر بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

و با او بفهمان که بزرگی در عطا و بخشش است نه در گرفتن و خواری و ذلت از گدایان است که دست طمع
دم خود را جنبانند و تملق و چاپلوسی میکنند باید او را تعلیم اشعار داناها داد که او را اقران باشد و
و حکایات نیکان را با او بخواند و از سخنان لغو او را منع کند و باید او را تعلیم کنی که چون معلم او را
بزند صبر و تحمل کند و متوسل بایشان نشود و بگوید که این طریقه شجاعان و مردانست و در او
چون زنان و بندگان فریاد نکند و سزاوار است که چون از مکتب فارغ شود او را اذن دهی که مشغول
بازی کردن و تفرج شود تا دل او نگیرد و پژمرده نگردد و چون اندکی تمیز او بیشتر شد باید اخلاق
نیک با او بیاموزی و از رذایل صفات او را باز داری و در نظر او صفات حسنه را جلوه دهی
چون صبر و شکر و رضا و توکل و شجاعت و سخا و صدق و صفا و غیر اینها و صاحبان این صفات را
در نزد او ستایش کنی و اخلاق رذیله را از حسد و عداوت و بخل و کبر و دزدی و خیانت و
امثال اینها مذمت کنی و در باب این اخلاق را نکوهش نمائی و او را بطهارت و نماز بداری
و در بعضی از روزهای ماه مبارک رمضان او را بر روزه داشتن امر کنی و اصول عقاید را با او
تلقین نمائی و آداب شریعت را با او یاد دهی و چون فعل نیکی از او سر زد یا صفت خوبی از او ظاهر شد
او را آفرین گوئی و در برابر مردم تحسین کنی و با او احسان نمائی که باعث شوق او گردد و تحسین زیاده
ز توبیخ و تنبیه استاد بود و اگر فعل قبیحی از او سر زد دفعه اول ندیده او را انکار بروی او
نیاوری و چنان وانمائی که کسی جرأت نمیکند که چنین کاری بکند خصوصا اگر طفل خود خواهد
از اینها نکند تا جری نشود پس اگر دو باره این امر از او سر زند در خفیه او را عتاب و خطاب کنی
و چنان نمائی که اگر این از او ظاهر شود در نزد مردم رسوا میشود و بسیار در مقام عتاب بر نیائی
و باید پدر هیبت خود را نگاه دارد و خود را در نظر فرزند بی وقع نسازد و مادر باید او را
از پدر بترساند و او را از اعمال ناشایسته منع کند و چون تمیز او بیشتر شد او را بعبادت
بداری و دنیا را در نظر او خوار سازی و او را بر آورد کار آخرت داری و آخرت را در نظر
او جلوه دهی و عظمت خدا را با او ذکر کنی و چون چنین نمائی این اخلاق در دل طفل راسخ میشود
و بعد از بلوغ داخل زمره اخیار و از برای پدر و مادر از باقیات و صالحات خواهد بود
و اگر بر خلاف این باشد در تادیب او مسامحه کند تا طفل هرزه گی پرورش یابد و بی شرمی و فحش
و شکم پرستی و امثال آن را معتاد شود خبث النفس میگردد و وبال پدر و مادر بلکه باعث رسوائی

و عار ازین

و عار ایشان میشود و خود هم در دنیا بسختی و نکبت و تهی دستی و مشقت و در عقبی بعذاب و محنت مبتلا میشود
شعر: بسا روزگارا که سختی برد / پسر چون پدر نازکش پرورد / هر آن طفل کو جور آموزگار / نبیند جفا بیند
از روزگار پس پدر مهربان لازم است که سعی در تادیب فرزند نماید و بداند که این امانتی است از خدا
در نزد او و دل او پاک و جوهر او صاف است و قابل هر نیک و بدی است هر چه او را تعلیم دهد نشو و نما
میکند و در ثواب و بال او شریک است پس او را ضایع و مهمل نگذارد و از او غافل نشود و دختر را باید
بنحو مانند پسر تربیت داد مگر در چیزهائیکه تفاوت میان پسر و دختر است پس باید او را پرده نشینی
و عفت و حیا و امثال اینها آموخت و بعد از آنکه این آداب بفرزند آموختی ملاحظه کن که قابلیت و
استعداد کدام علم و صنعت دارد پس او را بآموختن آن بدارد و نگذارد مشغول امری شود که استعداد
آن ندارد تا عمر او ضایع نگردد و بدانکه هر کسی را مادامیکه در دنیا است محتاج بمال
و تحصیل آخرت بآن موقوف است زیرا که معرفت و طاعت به بقاء بدن و حیات منوط و بقاء اینها بغذا و قوت
مربوط است پس عاقل باید بعد از آنکه از ممر حلال آن را تحصیل نمود سعی در محافظت آن کند و آن را بیجا
که بمصرف لهو را خرج نکند و بمصرفی که فایده دنیوی یا اخروی ندارد نرساند و بغیر مستحق ندهد و بر باد فنا
بر باد ندهد و بجود نمائی و خود فروشی خرج نکند و از دزدان و اهل خیانت آن را محافظت کند و
تا تواند ظلمه را بر آن مسلط نسازد و ممکن ایشان در بردن مالش نشود و غیر اینها از مصارفی که شرعا و عقلا حسنی
ندارد و عوضی از برای آن در دنیا و آخرت نیست بلکه مقتضای غیرت آنست که تا خود زنده است اموال
خود را بمصرفی برساند که فایده آن بخودش عاید شود و از برای وارث نگذارد مگر آنکه او را از نیک خلفی
باشد که از جمله اخیار بوده باشد که وجود او نیز بمنزله وجود خود اوست در ثواب او شریک است و چگونه
صاحب حمیت و غیرت خود را راضی میکند که مالی را که روز و شب در تحصیل آن تعب کشیده و در جمع
آن عمر را تلف کرده و حسرات باید از محاسبه حساب آن برآید از برای شوهر زن خود بگذارد تا او را
بخورد و قوت بگیرد و با زن او جماع کند و منتهای مطلب آن زن حیثیه این باشد که از مال غذاهای
مقوی ترتیب دهد که شوهرش در مجامعت کردن قوی گردد و حقیقت آنست که این عیبی است که
و دیوث خود را بآن راضی نمیکند چه جای صاحب غیرت و حمیت و همچنین است گذاشتن مال از برای
سایر ورثه که جوانان و امثال شناسند و از آن یاد نمیکنند از پسران بدگهر و شوهران دختر
برادرزادگان و عم و عمه و خال و خاله و غیر اینها و ایشان اگر چه مثل شوهر زن نیستند اما هر گاه از اهل

در بیان غیرت در مال

پس غرض کلی از بعثت پیغمبران خواندن خلق است بملکی که پایان ندارد و اظهار تخت پادشاهی و تاج سروری
بر سر نهند و بر ملکی ظفر کردند که مرگ ندارد و بعزتی رسند که ذلت ندارد و شیطان ایشان را شتاب
می اندازد و ایشان را بر روی بنای خواند چون میدانند که آن را بقائی نیست و این چند روز هم که هست
از بیم و غم و نزاع و کدورت خالی نیست تا این سبب از آخرت غافل شود و از فکر تحصیل ملک باقی بیرون
رود بلکه از زهد و سبکباری در دنیا که پادشاهی لذات باز ماند و بنده غضب و شهوت خود گردد
و پرستش شکم و فرج خود مشغول شود پس چارپایی شود که افسار او در دست شکم و فرجش باشد و او را
بهر طرف بله و اخری که خواهد بندد پس چه مغرور و بی عقل است فرزند آدم که مملوک شهوت خود میشود
و چنان پندارد که پادشاه است و بنده خواهش نفس میگردد و چنان گمان میکند که خداوند است و از آنچه
مذکور شد معلوم شد که مشاجرات در دنیا و آخرت عقلیه و شاهکار است و چون بدی این صفت را
دانستی بدانکه طریق علاج او آنست که یاد فساد و سوء عاقبت آن کنی و متذکر آن شوی که باعث سبکی
و خفت و بیقدری و ذلت در نظر مردمان و موجب ندامت و پشیمانی است پس متذکر شرافت ضد آن که
وقار و طمانینه است گردد و بدانکه این صفت انبیا و اولیا است پس با خود قرار ده که دیگر هیچ فعلی را
بی تامل و تانی نکنی و سکون را در باطن و ظاهر در جمیع افعال و حرکات و سکنات شعار خود سازی و
خواهی نخواهی چندی خود را بر این بداری و عادت کنی تا صفت خبیثه عجله از تو رفع شود و وقار
و طمانینه از برای تو حاصل گردد فصل ضد صفت عجلت وقار است و آن عبارت است از اطمینان نفس و سکون

ضد

آن در گفتار و کردار و حرکات و سکنات پیش از آنکه شروع در یکی از آنها کند و بعد از آن تا امر خیری را
بموافق فکر و تدبیری بجا آورده و تامل نمودن پیش از شروع را توقف گویند و تامل بعد از آن را تانی
و تانیت گویند پس وقار شامل این هر دو است و این نتیجه قوت نفس و بزرگی است و از شرایف صفات
و فضایل ملکات بلکه از اخلاق حسنه کمتر صفتی است که بشرافت این صفت رسد و باین جهت انبیا و اولیا را
و برگزیدگان خدا را باین صفت مدح می کند و در مدح سرور پیغمبران میگوید صاحب الوقار و السکینه
در اخبار وارد است که مومن البته متصف بصفت وقار می باشد و در نظر مردم هیچ صفتی آدمی را مانند
این صفت شریف و عزیز نمیکند پس سزاوار مومن آنست که پیوسته شرافت و بزرگی این صفت را در نظر
داشته باشد و خود را در افعال و اعمال و اقوال بر آن بدارد تا عادت و ملکه او گردد مقصد ششم
سوء ظن و بد دلی است بخدا و خلق و این صفت رذیله نتیجه جبن و ضعف نفس است زیرا که هر جبانی ضعیف

مقصد ششم

در بیان سوء ظن و بد دلی

النفس

۷۳

النفس هر فکر فاسدی که بخاطرش میگذرد و بقوه واهمه اش در می آید اعتقاد می کند و پایان می رود و این
صفت خبیثه از مهلکات عظیمه است خداوند عالم میفرماید یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن
ان بعض الظن اثم یعنی ای گروه مومنین اجتناب کنید از بسیاری از گمانها بدرستیکه بعضی از گمانها گناه است
و دیگر میفرماید فظننتم ظن السوء و کنتم قوما بورا یعنی گمان بد بردید شما و قومی بودید هلاک شده
و حضرت امیر المومنین میفرماید که باید امر برادر مومن خود را به بهترین محامل حمل کنی و مادامی که از برادر
تو سر زند گمان بد بر آن مبر مادامی که محل خوبی از برای آن بیابی و مروی است که خدای تعالی حرام کرده است
از هر مسلمی خون و عرض او را و ظن بد باو بردن را و همین مذکور است زیرا که ظن بد بردن کافیست که آدمی را
و این کشتن مسلم و دست انداختن بر عرض و حرمت او نموده و شکی نیست که هر که در باطن ظن بد بکسی برد
و او را بشر و فساد نسبت دهد و بظاهر بنظر او حقارت نگرد و اکرام او را کما ینبغی بجا نیاورد
و در حقوق او کوتاهی میکند بلکه مضایقه از غیبت و اظهار آنچه باو گمان برده بود نمیکند و همه
این امور منشا هلاکت او میشود و شبهه نیست در اینکه هر که گمان بد بمسلمانان می برد خبیث النفس و بد
باطن است و هر کسی را مثل خود میداند و خباثت باطن او بظاهر سرایت کرده و در هر مومن بالجملة [illegible]
[illegible] خلاف بوی ملک و صفات ظن بد با حسب نمی برد مصرع از کوزه همان برون تراود که در اوست
مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکه بر خویش خودبین مباش دوم آنکه
بر خلق بدبین مباش و سر در اینکه ظن بد بردن علامت خباثت نفس است و شارع از آن نهی فرموده است
آنست که آن نباشد مگر از القای شیطان خبیث زیرا که از باطن بجز علام الغیوب احدی آگاه از باطن دیگری
نیست و هیچ دلی را بدل دیگری راه نیست پس چگونه سزاوار است که کسی چیزی را ندانسته و بچشم خود مشاهده
نکرده و از گوش خود نشنیده در حق غیر اعتقاد کند پس ظن بدی که آدمی میکند امری است که از راهی که
نمیداند بدل او افتاده و این راه مکر و راه شیطان پس شیطان آن گمان بد را بدل او انداخته و آنچه
گمان برده جزم اراده و آدمی چگونه خبری که شیطان داده باشد قبول میکند و حال آنکه او از هر فاسقی
فاسق تر است و خدای تعالی میفرماید ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا اگر فاسقی شما را خبری آورد آن را
قبول نکنید پس از برای مومن جایز نیست که تصدیق ملعون را کند اگرچه بعضی امور از قرائن خارجیه
باو منضم شود تا بر حد یقین رسد پس هر گاه عالمی را در خانه امیر ظالمی بیند شیطان بگمان تو می اندازد
که او بجهت طمع او اخبار رفته تو باید این راه ندهی زیرا که شاید باعث رفتنش اعانت مظلومی باشد و اگر از دهن

مسلمانی بوی شراب یابی باید جزم باینکه او شراب حرام آشامیده نکنی زیرا که ممکن است مضمضه کرده باشد و یا بجبر
باشد یا بجور وادار و مجبور بوده یا بتجویز طبیب حاذق بجهت مداوا آشامیده و بالجمله باید حکم تو بر افعال مسلمین
چون حکم و شهادت بر اموال ایشان باشد و هم چنانکه در مال حکم نمیکنی تا آنچه دیده یا اقرار شنیده یا دو
عادل نزد تو شهادت داده باشند همچنین در افعال ایشان نیز باید چنین باشی و اگر عادل بدی از مسلمی
نقل کند باید توقف کنی نه تکذیب آن عادل را بکنی تا ظن دروغ گفتن و تهمت زدن باو عاید باشد و نه بد رای
برده باشی و نه قصد تفحص نمائی تا گمان بد بان مسلمان برده باشی با وجود اینکه احتمال میرود که آن عادل
سهو یافته باشد تا امر بر او مشتبه شده باشد و بدانکه مراد از ظن بد بردن که شرعا مذموم و منهی عنه است
آنست که از آن در دل خود راه دهی و نفس را بجانب آن مایل کنی و طرف بدی را راجح سازی یا از آن اظهار نمائی
اما مجرد گذشتن چیزی بخاطر یا تشکیک کردن بدون آنکه او را ترجیح دهی ظن بد نیست و امتیاز میان
ظن بد و مجرد خطور و امری که این میشود که اگر آنچه تصور کرده باعث تغییری در دل و نسبت با آن شخص
شد مثل اینکه کراهتی یا نفرتی نسبت باو حاصل شد یا میل تو از او کم شد یا رفتار تو با او نسبت بسابق
تفاوتی کرد ظن بد باو برده و دفع آن لازم است و اگر مطلقا تفاوتی نکرد دلالت بر مجرد گذشتن بدل است
و بر آن مواخذه نیست و مخفی نماند که چون ظن بد موجب هلاکت ابدیست باین جهت شارع نهی بلیغ فرموده
از اینکه کسی متعرض امری شود که باعث تهمت باشد و موجب ظن بد دیگران باو شود تا ایشان هلاک
شوند همچنانکه حضرت رسول فرمود که اتقوا مواقع التهم یعنی پرهیز نمائید از مواضع تهمت و حضرت امیر المومنین
علیه السلام فرمودند که هر که خود را در محل تهمت در آورد ملامت نکند کسی را که باو بدگمان شود و از حضرت
امام زین العابدین مرویست که صفیه دختر حیی بن اخطب حرم محترم رسول عربی حکایت کرد که وقتی
حضرت پیغمبر در مسجد معتکف بودند من بزیارت او رفتم و بعد از شام از او مرخص شده روانه منزل شدم
آن جناب قدری مرا مشایعت کردند و تکلم میکردند شخصی از انصار رسید و گذشت حضرت او را آواز داد
و فرمود این زن من صفیه است آن شخص عرض کرد که چه جای این سخن بود حاشا که من بشما گمان بد برم
حضرت فرمود شیطان در خون و رگ بنی آدم جا دارد ترسیدم بر شما داخل شود و باعث هلاکت شما شود
و در این فعل پیغمبر دو ارشاد عظیم است از برای امت یکی آنکه باید محافظت احتراز از ظن بد کرد دویم
آنکه هر کسی اگرچه مثل پیغمبر خدا باشد باید خود را از محل تهمت نگاه دارد پس کسیکه عالم پرهیزکار باشد
و در میان مردم معروف بصلاح و دیانت باشد مغرور نشود که کسی باو ظن بد نمی برد و باین جهت خود را

از محل

۷۵

از محل تهمت محافظت نکند زیرا که هر فردی از انسان اگرچه اورع و اعلم جمیع مردم باشد همه کس او را بیک نظر
نمی بیند بلکه اگر جمعی کثیر او را ظاهرا و باطنا خوب دانسته همه افعال او را حمل بر صحت نمایند جمعی دیگر هستند
که طالب عیب او باشند و اعتقاد تمام باو نداشته باشند و ایشان البته در محل تهمت ادنی باو بد باشند و عین
الرضا عن کل عیب کلیلة و لکن عین السخط تبدی المساویا یعنی چشم دوستی از دیدن هر عیبی کند است اما چشم عداوت
و دشمنی بدیها را اظهار میکند و هر دشمنی بخودی نگاه نمی کند مگر بچشم دشمنی پس آنچه خوبی که از آدمی ببیند
میپوشاند و هر عیبی بدیها بر میاید و هر یک البته بدیگران گمان بد می برد و چون ایشان را هم خود معیوب میدانند
رسوائی دیگران را مایه خود رسوائی و عیب خود میخواهد و عیوب ایشان را در میان مردم ظاهر میکند تا مردم
از فکر او بیرون روند و زبان ایشان را از او کوتاه کرده و البته از اعتقاد طایفه بهر بلائی که هم
میرسانند که او را مبتلا شود پس بر هر مومنی لازم است که خود را از مواضع تهمت دور دارد تا بگمان بد خدا کار بد
باو برند و معصیت نکنند و این شخص هم در معصیت ایشان شریک باشد زیرا که هر که سبب معصیت دیگری شود
او هم در گناه او با او شریک خواهد بود و از این جهت خداوند عالم فرموده اند که دشنام ندهید بکسانی که غیر خدا را
میخوانند که ایشان هم خدا را دشنام دهند و حضرت رسول فرمودند که چگونه می بینید حال کسی را که پدر
و مادر خود را دشنام دهد عرض کردند که آیا کسی پدر و مادر خود را دشنام میدهد فرمودند بلی کسیکه پدر
و مادر دیگری را دشنام دهد تا آن غیر پدر و مادر او را دشنام دهد و طریقه معالجه بدگمانی بخدا و خلق آنست
که بعد از ملاحظه فساد آن چنانکه گذشت و شرافت ضد آن که گمان نیک باشد هر گاه گمان بدی از کسی
تو بگذرد اعتنائی نکنی و دل خود را با آن شخص بد نسازی و رفتار خود را با او تغییر ندهی و تفقد و اکرام و احترام
که نسبت باو بعمل می آوردی کم ننمائی بلکه بهتر آنست که در تعظیم و احترام او بیفزائی و در خلوت او را دعا کنی تا باعث
یاس شیطان بغیظ آید و از خوف زیادتی احترام و دعای او دیگر گمان بد را بخاطر تو نیفکند و اگر
خطائی و لغزشی از کسی بر خوردی باید او را در خلوت نصیحت کنی نه اینکه باعث غیبت و بدگوئی او گردی
و باید از خطا کردن او محزون باشی هم چنانکه از لغزش خود محزون و غرض تو از نصیحت کردن او آزاد هلاکت باشد
و هر گاه چنین رفتار نمائی از برای تو ثواب حزن بر خطای او و ثواب نصیحت کردن او و ثواب غیبت او هر جمیع
خواهد بود فصل بدانکه هم چنانکه مذکور شد ضد بدگمانی بخدا و خلق حسن ظن با ایشان است و فواید آن بسیار
و ثمرات آن بیرون از حد شمار است و اخباری که در فضیلت حسن ظن بخدا وارد شده است قبل از این مذکور
و فواید آن معلوم گردید و بیان شد که از باعث رغبت و نشاط در عبادات و محبت بخداست که اعلا مقامات

ضد

در بیان ضد بدگمانی بخدا و خلق حسن ظن با ایشانست

پس بر هر بنده لازم است که او را بجود فرا و مرتبه مهربان تر از پدر و مادر بداند و هم چنین بر او لازم است که کمال بیچ
بلسان پسلین نزد و گفتار و کردار ایشان را حمل بر بدی نکند بلکه هر عملی از هر کس می بیند و هر سخنی از هر که میشنود
باید از برجهترین محامل حمل کند تا آنکه نیکو را نکند و اگر احتمال بدی بخاطر او که نرسد و هم خود را خطا کار شمرد
و خود را بر این بدارد تا چون چنین کند در این صفت سالکه او شود و بدگمانی از خاطر او مرتفع میگردد بلی اگر
گمان بدی است بکسی کند که اگر گمان او راست و مطابق واقع باشد باعث ضرر دینی و دنیوی باشد لازم است
که جزم و احتیاط را بجا آورد و دین و دنیای خود را با او وا نگذارد تا ضرر و خسران با او مترتب نگردد صفت
نهم غضب است و آن حالتی است نفسانیه که باعث حرکت روح حیوانی میشود از داخل بجانب خارج از برای
غلبه و انتقام و هرگاه شدید شود باعث حرکت شدید میشود که از آن حرکت حرارت مفرط حاصل و از آن حرارت
دود به مغز و دماغ و رگها مختل بسازد و نور عقل را می پوشاند و اثر قوه عاقله را ضعیف میکند
و با این جهت صاحب غضب موعظه و نصیحت اثر نمی بخشد بلکه پند و موعظه در شدت و شدت را زیاد میکند و حرکت
قوه غضبیه یا بجهت امری است که هنوز واقع نشده بلکه محتمل الوقوع است و خوش ایمن شعله غضب بجهت دفع
آنست یا بسبب امری که واقع شده و حرکت آن بجهت انتقام آنست پس اگر انتقام از آن ممکن باشد و غلبه بر آن
داشته چون غضب بحرکت آمد خون از باطن بظاهر میل میکند و رنگ آدمی سرخ میشود و اگر انتقام ممکن
نباشد انا و مایوس باشد خون میل بباطن می کند و بابن جهت رنگ او زرد میشود و اگر غضب بر کسی باشد
که نداند که خواهد توانست انتقام از او بکشد یا نه گاهی خون میل بباطن میکند و گاهی بظاهر و باین سبب
رنگ آدمی گاهی سرخ و گاهی زرد میشود مخفی نماند که مردمان در قوه غضبیه بر سه قسمند بعضی در طرف
افراط هستند که در وقت غضب فکر و هوشی از برای ایشان باقی نمیماند و از اطاعت عقل و شرع بیرون
میروند و طایفه در طرف تفریط اند که مطلقا قوه غضبیه ندارند و در جائی که عقلا و شرعا غضب لازم است
مطلقا از جا بر نمی آیند و گروهی بر جاده اعتدال مستقیمند که غضب ایشان بموقع و غلطت ایشان بجا است
و در هنگام غضب از حد شرع و عقل تجاوز نمیکند و شکی نیست که حد اعتدال آن مرغوب و مطلوب بلکه آنکه
المتقنه غضب نیست بلکه شجاعت قوه نفس است و طرف تفریط آن نیز اگر چه غضب نباشد اما مذموم و منشأ
جبن و خواریست بلکه بسا باشد که از غضب بدتر باشد زیرا که کسی را که هیچ قوه غضبیه نبوده نباشد بی غیرت
و غافل از جبلت ما و از این جهت گفته اند که کسیکه در موقع غضب غضبش نیاید بی غیرت است و از حضرت امیر المؤمنین ع
مرویست که حضرت پیغمبر ص از برای دنیا هرگز غضب ننمود اما هرگاه از برای حق غضبناک میشد احدی برای

شانزده

نیشانید غضب او را تسکین نمی یافت تا یاری حق را میکرد و از آنچه گفتیم معلوم شد که غضب مذموم آنست که در حد
افراط باشد زیرا که اعتدال آن ممدوح و تفریط آن نیست اگر چه از صفات خبیثه است فصل بدانکه غضب مفرط
از مهلکات عظیمه و آفات جسیمه است و بسا باشد باری بموجبی باشد که باعث هلاکت ابد و شقاوت سرمد گردد
چون قتل نفس یا قطع عضو و از این جهت گفته اند غضب جنونی است که وقتی عارض میشود و بسا باشد که شدت غضب
موجب ارتعاشات گردد و بعضی از حکما گفته اند که کسیکه بکرد آب و ثقاوت باشد و موج های عظیم او را فرو گرفته
باشد و بادهای شدید از اطراف او کشد خلاص و نجات نزدیکتر است از کسیکه شعله غضبش بالتهاب آمده
باشد و در اخبار و آثار معصومین ع در خصوص غضب طرد و شد حضرت رسول ص فرموده اند که غضب ایمان را
فاسد میکند چنانکه سرکه عسل را فاسد میکند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که این غضب آتش
پاره ایست از شیطان که در باطن فرزند آدم است و چون کسی از شما غضبناک شد چشمهای او سرخ
میگردد و بادرگهای او می افتد و شیطان داخل در آن میشود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که غضب
کلید همه بدی و شر است و باز از آنحضرت مرویست که غضب دل مرد دانا را هلاک میسازد و کسیکه قوه غضبیه
خود را مالک نباشد عقل خود را نیز مالک نیست و مخفی نیست که علاوه بر اینکه غضب خود از صفات مهلکه
و اوصاف خبیثه است لوازم و آثار چند نیز بر آن مترتب میگردد که همه از صفات مهلک و قبیح است چون دشنام
و فحش و اظهار بدی مسلمین و شماتت ایشان و سر ایشان را فاش کردن و پرده ایشان را دریدن و سخریه و استهزاء
بایشان کردن و غیر اینها از امور ی که از عقلا صادر نمیگردد و از جمله لوازم غضب آنست که بعد از تسکین
نایره آن ادمی پشیمان و افسرده خاطر و غمناک و شکسته دل میگردد و باعث خشنودی دوستان و شماتت دشمنان
و شادی ایشان و سخریه و استهزاء ارازل و اوباش و تالم دل میگردد و تغییر مزاج و بیماری تن میگردد و عجب اینست
که بعضی چنان توهم میکنند که شدت غضب از مردانگی است با وجود اینکه افعالی که از شدت غضب بالشم ص
افعال اطفال و دیوانگان است نه کردار عقلا و مردان چنانکه مشاهده میشود که کسیکه شدت غضب برای
شد حرکات مهلکه بیجه و افعال ناشایسته از دشنام و هرزه گوئی و سخنان رکیک از او سر میزند و بسا
باشد که دشنام بماه و خورشید و ابر و باد و باران و درخت و جماد و حیوان میدهد و می رسد بجائی که
کاسه و کوزه خود را می شکند و با حیوانات و جمادات بجنگ در می آید و چون آواز همه جا کوتاه شود
جامه خود را پاره میکند و بر سر و صورت خود میزند و خود و پدر و مادر خود را دشنام میدهد و گاهی
چون مستان و مدهوشان بهر طرف دو بدو میگیرد و بسا باشد که بیهوش میشود و بزمین می افتد

آری شعر خشم و شهوت مرد را احول کند ز استقامت روح را مبدل کند و چگونه امثال این افعال از شأن فردی
و شیر دلی میباشد و حال اینکه رسول خدا فرموده اند که شجاع کسی است که در حال غضب خود را تواند نگاه دارد
فصل چون مفاسد غضب را دانستی علاج و معالجه آن بر چند امر است اول آنکه سعی کند و از اسبابی که باعث
هیجان غضب میشود مثل فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و مراء و استهزاء و شوخی و حرص و حب جاه و امثال اینها
که همه اینها اخلاق ردیه و صفات مهلکه هستند و خلاصی از غضب با وجود اینها ممکن نیست پس باید ابتدا
ازاله اینها را کرد تا ازاله غضب سهل و آسان باشد دوم آنکه ملاحظه اخبار و آثاری کنی که در مذمت غضب
رسیده چنانچه شمه از اینها گذشت سوم آنکه متذکر اخبار و احادیثی گردد که در مدح و ثواب نگاه
داشتن خود از غضب وارد شده و ثواب آنرا بنظر درآورد چنانکه از حضرت پیغمبر مرویست که هرکه غضب
خود را از مردم باز دارد خدا تعالی در روز قیامت عذاب خود را از او باز میدارد و از حضرت امام محمد
باقر علیه السلم مرویست که در توریة نوشته شده است که از جمله چیزهائی که خدا بموسی فرمود این بود
که نگاهدار غضب خود را از کسانیکه من ترا صاحب اختیار کرده ام تا من نیز غضب خود را از تو باز دارم و
حضرت امام جعفر صادق ع فرموده اند که خدا وحی فرستاد به بعضی از پیغمبران خود که ایفرزند آدم در وقتیکه
غضبناک گردی مرا یاد کن تا من هم ترا در وقت غضبم یاد کنم و ترا هلاک نسازم و باز از آنحضرت
مرویست که مردی از اهل بادیه بخدمت حضرت پیغمبر آمد و عرض کرد که من مردی هستم بادیه نشین مرا کلمه
یاد ده که جامع خیر دنیا و آخرت باشد آنجناب فرمود که هرگز غضب مکن و سه مرتبه اعرابی عرض خود را
اعاده نمود و حضرت همین جواب را فرمود و نیز از آنحضرت روایت شده است که هرکه غضب خود را باز دارد
از کسی خدا عیوب او را بپوشاند و اخبار در این خصوص بسیار و بغایت است چهارم از اسباب ملاحظه ثواب عظیم
صفت است که حلم باشد بکند و هر گاه که در این خصوص وارد شده است هم چنانکه مذکور خواهد شد پس خود را
خواهی نخواهی بر آن بدارد و علم و برد باری را بر خود ببندد و غضب و خشم را اظهار ننماید اگر چه در دل
خشمناک باشد و اگر کسی چنین کند بتدریج عادت کند و حسن خلق از برای او حاصل میشود
پنجم آنکه هر قولی یا فعلی که از او سر میزند ابتدا فکر کند و خود را از صدمات و غضب محافظت نماید
ششم آنکه اجتناب کند از مصاحبت کسانیکه قوه غضبیه ایشان غالب و از فضیلت حلم خالی هستند و دم از
انتقام و تشفی غیظ خود میباشند و این را مردی و شجاعت مینامند و میگویند ما از کسی تحمل و دشمنی
و دهن کشی نمیشویم و بر فلان امر و فلان امر صبر نمیکنیم بلکه مجالست کند با اهل علم و وقار و کسانیکه ما تسلی

کو

کوه یا بجای اوهم یاد صفتی از جا بر نمی آیند هفتم آنکه تامل نماید و بداند که هر چه در عالم واقع میشود همه
بقضا و قدر الهی است و جمیع موجودات مسخر قبضه قدرت الهی است و همه امور در تحت کفایت او است و خدا هم
از برای بنده خود مصلحت فرموده است خیر و صلاح بنده در آنست و بسا باشد که مصلحت او در گرسنگی یا بیماری
یا فقر و احتیاج یا ذلت و خواری یا قتل او یا امثال اینها باشد و چون این را دانست میداند که دیگر غضب
کردن و خشم گرفتن بر دیگران راهی ندارد چرا که هر امری هست از جانب خدا و به خیر خواه او است و بدهد
هشتم آنکه متذکر شود که غضب نباشد مگر از بیماری دل و نقصان عقل که باعث آن ضعف نفس است از بیحالی
و قوت نفس و از این جهت است که دیوانه زودتر از عاقل غضبناک میگردد و مریض زودتر از تندرست زود تر غضب
مینماید و هم چنین پیران ضعیف المزاج زودتر از جوانان و زنان زودتر از مردان از جا در میروند
و صاحبان اخلاق بد زودتر از ارباب ملکات فاضله بخشم می آیند چنانکه میبینی کسی که اهل دل است
بفوت یک لقمه خشمناک میگردد و بخیل بتلف شدن یک حبه از مال خود غضب میکند حتی بر دوستان و عزیزان
خود اما صاحبان نفوس قویه شان ایشان از آن بالاتر و دل ایشان از آن والاتر است که با امثال این
امور متغیر و مضطرب میگردند و اگر در اینچه گفتیم شکی داشته باشی رجوع به کتب تواریخ و اخلاق و سیر و صفات
کن و کتب سیر و تواریخ را مطالعه نما و حکایات گذشتگان را استماع کن تا ببینی که حلم و برد باری
و خود داری در وقت غضب شعار طریقه انبیا و اولیا و دانایان و حکما و نیکان و عقلا و علما و فضلا
و پادشاهان ذوی الاقتدار و شهریاران کامکار بوده و غضب و اضطراب و از جا در آمدن خصلت اراذل
و اوباش و اکراد و نادانان و جهال است نهم آنکه بیاد آورد که تسلط و قدرت خدا بر تو قوی تر
و بالاتر است از قدرت تو بر این ضعیفی که بر او غضب میکنی و تو در حضور او فاجر و مستحق سزای عظیم
و ضعیف تر و ذلیل تری از این ضعیف نسبت بتو و اگر در حضرت قدرت او بس بترس و حذر کن از اینکه تو چون
غضب خود را بر او جاری سازی خدا وند قهار نیز در روز جزا غضب خود را بر تو جاری کند شعر
عم زیر دستان بخور زینهار بترس از زبر دستی روزگار ببخشای بر مظلوم را که چون غضب
بخواهند کند دولت او چنین بیان رسیده که در پادشاهی در بنی اسرائیل بود آنکه حکیمی دانشمند
با او بود و صحیفه در دست داشت و در آن نوشته بود که بر زیر دستان رحم کن و از مرگ بترس و روز جزا
فراموش مکن و هر وقت پادشاه غضبناک میشد آن صحیفه را بدست وی میداد تا بخواند و از غضب باز
ایستادی دهم آنکه متذکر گردی که باشد روزگار روزی آن ضعیف را که تو بر آن غضب میکنی قوی کند

وهد وکار او بالا گیرد و بر تو زبردست شود و در صحیفهٔ مکافات اشتام برآید لا تخون الغضب علی الشان
نرکع یوما والدهر یطره بانه اینکه بدانی که حلیم بود باوجود غالب قاهر میکردد و در نظر اولو
الابصار عزیز و محترم میباشد و هر غضبناک مضطرب الحالی بوده مضطرب در وهلهٔ بموقع میکردد
شعر تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر و اول آنکه تصور کنی که در وقت غضب صورت
تو چه بیصورت بود و منغیر و اعضای تو متحرک و مضطرب کرداز نظم طبیعی بیرون و گفتارت غیر ملایق
با قاعده و قانون و از جمله معالجات غضب آنست که در وقت هیجان او آدمی پناه بخدای کبیر از شر شیطان
و بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اکر ایستاده باشد بنشیند و اکر نشسته باشد بخوابد و وضو
کرفتن و غسل کردن باب سرد و ساکن آتش غضب است و اکر آدمی بر کسی باشد که و ای دم بالیک
داشته باشد و باین او کنار و غضب او ساکت میکردد چنانکه در اخبار وارد شده فصل بدانکه ضد
غضب حلم است که عبارتست از اطمینان نفس بحیثیتی که قوهٔ غضبیه باسانی او را حرکت نتواند و مکاره روزکار
بتندی او را مضطرب نکرداند و کظم غیظ که عبارتست از فرو بردن خشم و خود داری در حال غضب نکاه
داشتن اکرچه حلم نیست و لیکن از تزهیب است باغضب اید که بنکذارد آثار غضب ظهور کند و پس از وصف
شریفه منتخب اند و هر دو از اخلاق حسنه و صفات فاضله اند و اما صفت حلم پس از اشرف کمالات نفسانیه
است بعد از صفت علم بلکه علم را بدون حلم نفعی و اثری و نتیجه دانائی را بی باغبانی بر و باری غری نیست
و از اینجهت که هر وقت تعلیم میشود حلم نیز با او قرین میشود و حضرت رسول فرمودند خداوندا مرا بعلم
بی نیاز کن و بصفت حلم را زینت ده و باز از آن حضرت فرمودند که پنج چیز از طریقهٔ پیغمبران مرسل است
و یکی از آنها را صفت حلم شمرده اند و نیز فرمودند که طلب کنید رتبه بلند را نزد خدا عرض کردند چه چیز حاصل
میشود فرمودند هر که در حق تو ادا قطع کند با او پیوند کن و هر که از نیکی خود تو را محروم سازد تو
با او نیکی و احسان کن و هر که بنادانی با تو رفتار کند تو حلم بورز و فرمودند بنده مسلم بواسطهٔ حلم
بمرتبهٔ کسی میرسد که روزها را روزه بگیرد و شبها را بعبادت بسر برد و فرمودند خداوند دوست دارد
بندهٔ حلیم را و دشمن دارد فحش کوی بی مبالات را و فرمودند سه چیز است که هر که یکی از آنها را نداشته باشد
هیچ عملی او را فایده نمی بخشد یکی تقوائی که او را از معاصی باز دارد دوم حلمی که بان زبان سفیها
کوتاه کند سیم خلق نیکی که بان در میان مردم زندگانی کند و از آن حضرت مرویست که چون خلایق
در روز قیامت جمع شوند منادی ندا کند که کجایند اهل فضل طایفه برخیزند و شتابان بجانب

بهشت

بهشت خرامند ملائکه بایشان برخورند و گویند چرا شتابان بجانب بهشت روانه اید گویند ما اهل
فضل هستیم گویند چه فضل و مرتبتی از برای شما بود گویند هر وقت که ظلمی بما میرسید صبر میکردیم
و چون کسی بدی بما میکرد از او می گذشتیم و کسیکه بنادانی با ما سلوک میکرد حلم میورزیدیم
ملائکه در ضیافت ایشان تشدید نمایند و گویند داخل بهشت شوید و باز از آنحضرت مرویست
که هرگز خدا بجهالت و نادانی کسی را عزیز نکرده و هرگز با حلم و بردباری کسی را ذلیل نکردانید
و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که خیر و خوبی این نیست که مال کسی زیاد شود بلکه آنست که علم او
بسیار و حلم او عظیم کردد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که ناصر و یاور از برای هر کس حلم او
کافیست و اکر حلم نداشته باشد خود را بحلم بدارد و آنحضرت فرمودند که چون مباحثه و نفرتی
واقع شود دو ملک نازل میشوند و بهر کدام که بی خردی و سفاهت بکند میگویند گفتی و گفتی و خود
سزاواری بانچه گفتی و جزای آن بتو خواهد رسید و بانکه بکوی که حلم ورزد بدو میگویند که حلم ورزیدی
و صبر کردی زود باشد که خدا تو را بیامرزد اکر حلم خود را بانجام رسانی و روزی آنحضرت غلامی را
از پی شغلی فرستادند آنغلام دیر کرد از عقب او آمدند و دیدند که در مکانی خوابیده حضرت بر بالین
او نشستند و او را باد زدند تا بیدار شد فرمودند ای غلام بخدا قسم که اینقدر اختیار نداری که
شب و روز بخوابی شب از تو است و اما روز تو از ما است و اما کظم غیظ اکرچه فضیلت و شرافت حلم را ندارد
لیکن هر گاه کسی بران مداومت نماید معتاد میشود و صفت حلم از برای او هم میرسد و از اینجهت حضرت رسول
فرمودند که علم بتعلم هم میرسد و حلم بتحلم که کظم غیظ باشد و خداوند حلیم در کتاب عظیم مدح فرموده
کسانی را که خشم خود را فرو می برند و اخبار در شرافت و بسیاری اجر و ثواب آن بی نهایت است و از حضرت
رسول مرویست که هر که خشم خود را فرو برد در جائی که هر گاه خواهد تواند خشم کند خدا دل او را
در روز قیامت از خوشنودی و رضا مملو خواهد کرد و آنحضرت فرمودند که هیچ بنده جرعه نیاشامید
که اجر آن بیشتر باشد از جرعهٔ غیظی که از برای خدا فرو برد و حضرت امام محمد باقر فرمودند که
هیچ بنده خشم خود را فرو نبرد مکر اینکه خدا در دنیا و آخرت عزتش را زیاد می کند و مرویست که
سرکین بود شما ان اوفخود ببه بنکه کسی در حق تو معصیت خدا را کند هیچ مکافاتی بالاتر از آن
نیست که تو اطاعت خدا را در حق او کنی و بدانکه ضد صفت انتقام بودن است یعنی کسی که با او بدی کند
او نیز در صدد بدی کردن او بر آید و کرد است با لاتر بر ابد اکرچه شرعا حرام باشد چون مکافات غیبت بغیبت

و فحش بفحش و بهتان ببهتان و هم چنین غیر اینها از افعال محرمه و شکی در حرمت آن نیست حضرت رسول
فرمودند که اکر مردی تو را سرزنش کند بعیبی که در تو هست تو سرزنش مکن او را بانچه در او هست و نیز فرمودند
که دو نفر یکدیکر را دشنام میدهند دو شیطان هستند که هم را بی ندرند و روزی در مجلس حضرت رسول
شخصی یکی از صحابه را دشنام داد و او ساکت بود بعد از آن او نیز شروع کرد بتلافی آنحضرت برخاستند
و فرمودند که فرشته از جانب تو جواب میداد و چون خود بسخن آمدی فرشته رفت و شیطان آمد و من
در مجلسی که شیطان در آن هست نمی نشینم پس بر مردم دیندار لازم است که هر گاه از کسی نسبت بتو ظلمی صادر شود
از گفتار یا کردار اکر از شریعت مقدسه جزای و انتقامی معین شده ان قرار است بان اکتفا کند و از آن تجاوز
نکند اکرچه بهتر از آنست که از آن نیز چشم بپوشد و از آن شخص عفو کند و اکر در شرع جزای معینی مقرر
نشده پا از دایرهٔ شرع بیرون ننهد و اکر سخنی کوید سخنی باشد که حرام نباشد مثل اینکه در مقابل
کسی که او را ملامت کند یا دشنام دهد و یا سقمات از چیزهائی که در شرع مکافاتی ندارد همین قدر کوید
که ای بیحیا و ای بدخلق و ای بی آبرو و ای بیشرم اکر این صفات با او باشد یا بکوید خدا جزای تو را بدهد
یا خدا از تو انتقام بکشد یا تو کیستی که من تو را جواب کویم یا ای جاهل و ای احمق و این دروغ نیست
زیرا که هیچکس از جهل و حمق خالی نیست هم چنانکه مرویست که مردم همه احمقند در شناختن ذات خدا و بهتر
این است که زبان بانها نیز نکشاید و حواله او را بروز الهی زبان غایبه بنهد که بعد از شروع در جواب خود را نکاه
داشتن مشکل است و اکثر مردم در وقت غضب از ضبط خود عاجزند بلی اکر مقامی باشد که اکر مطلقا متعرض
نشود و بغیرتی و بیحسی منجر شود عقلا و حوصله و موافقت شریعت مقدسه مکافات نماید و چون فی الجمله مکافات
نمود زود راضی شود و از حضرت رسول مرویست که بنی آدم طبقات مختلفند بعضی دیر بغضب می آیند و زود
غضب ایشان بر میکردد و بعضی زود بغضب می آیند و زود بر میکردند و طایفهٔ زود بغضب می آیند و دیر
راضی میشوند و طایفهٔ دیر بغضب می آیند و دیر راضی میشوند و بهترین این طوایف کسانی هستند
که دیر غضبناک شوند و زود خوشنود کردند و بدترین ایشان آنانند که زود بغضب آیند و دیر راضی
شوند و بدانکه علاج ترک انتقام آنست که تامل در سبب عاقبت آن در دنیا و آخرت کند و بداند که
انتقام او را به پروردکار حواله کند البته منتقم حقیقی از او انتقام کشد همچنانکه مکرر مشاهده شده
و بتجربه رسیده است و بارها اخبار بران دلالت دارد اندازی شعر بچشم خویش دیدم در کذرکاه که زد
بر جان موری مرغکی راه هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغ دیکر آمد کار او ساخت ملاحظ

وانکه

بانکه اکر آن شخص که بدی کرده او را از آن نیست فی الجمله بهره هست ان سکوت و مکافات نکردن بیشتر تنبیه و تادیب
میشود و اثر الم و شرمساری و خجالت او بیشتر از انتقام است و اکر از آن نیست بهره و بی فضیلت تلافی تو
نیز چندان اثری در او نمیکند بلکه هر چه بسبب تو کوفت تفاوتی در حال او هم نمیرسد و تو باز از مقابله
و برابری با او ضایع و بی وقع میکردی زیاد تر از اینجا آنشخص بانو کرده بلی شعر سکی پای صحرا نشینی کزید
بخشمی که زهرش ز دندان چکید شب از درد بیچاره خوابش نبرد بخیل اندر شرم دختری بود خورد
پدر را جفا کرد و تندی نمود که آخر تو را نیز دندان نبود پس از کریه مرد پراکنده روز بخندید کای دختر
دل افروز مرا کرچه هم سلطنت بود تیغ ولی ناامد دندان بپای سک انده هیم و بعد از آن تامل کند در فواید
ضد انتقام که عفو کردنست چنانکه بیاید و چون مکرر چنین کند از برای او ملکه و عادت کردد فصل
ضد انتقام کشیدن عفو و بخشش است و آیات و اخبار در مدح و حسن آن از حد و حصر افزون است خداوند عالم
میفرماید خذ العفو وامر بالعرف یعنی طریقهٔ عفو و بخشش را نکاه دار و امر بمعروف کن و باز میفرماید
فلیعفوا و لیصفحوا یعنی باید عفو و کذشت نمایند و نیز فرموده است و ان تعفوا اقرب للتقوی اکر عفو نمایید
بتقوی و پرهیزکاری نزدیکتر است حضرت رسول فرمودند بخدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست
که سه چیز است که اکر من قسم خواهم قسم میخورم یکی آنکه صدقه دادن از مال هیچ کم نمیکند دوم اینکه
هیچکس از ظلمی که باو رسیده عفو نمیکند از برای خدا مکر اینکه خدا عزتش را در روز قیامت زیاد میکند
سیم اینکه هیچکس نیست که بکشد در از سؤال را بر خود بکشاید مکر اینکه بکشد خدا در فقر بر روی او کشوده
میشود و نیز از آنحضرت مرویست که عفو و کذشت زیاد نمیکند مکر عزت را پس کذشت کنید تا خدا تعالی عزیز
کرداند شما را و آنحضرت بعقبه فرمودند که میخواهی تو را خبر دهم با فضل اخلاق اهل دنیا و آخرت و تو
کن هر که از تو دوری کند و بخشش کن بکسی که تو را محروم کند و کذشت کن از کسی که بر تو ظلم کند و
مرویست که موسی عرض کرد که پروردکارا کدام یک از بندکان تو نزد تو عزیزترند فرمود آنکه در
قدرت و توانائی عفو نماید و حضرت سید الساجدین فرمودند که در روز قیامت خداوند بین
الاولین و الآخرین را در یک جا جمع میکند پس منادی ندا میکند که کجایند اهل فضل پس طایفه بر میخیزند
ملائکه کویند چه چیز است فضل شما کویند ما توسل میجستیم بهر که از ما دوری میکرد و عطا میکردیم
بهر که ما را محروم میساخت و کذشت میکردیم از هر که با ما ظلم می نمود ملائکه کویند راست کفتید داخل
شوید داخل بهشت شوید و حضرت امام محمد باقر فرمودند که پشیمانی بر عفو بهتر و آسانتر از پشیمانی

در بیان غلظت و درشتی در گفتار و کردار

بر انتقام است و همین قدر فضل و شرافت از برای عفو و گذشت کافی است که از نیکوترین صفات پروردگار است
و در مقام ثنا و ستایش او را باین صفت یاد میکنند حضرت امام زین العابدین در مناجات خود میفرماید انت
الذی سمیت نفسک بالعفو فاعف عنی که خود را العفو و گذشت نام نموده پس از من در گذر صفت یازدهم
غلظت و درشتی است در گفتار و کردار و شکی نیست که این صفت خبیث و باعث نفرت مردمان از آدمی میگردد
و منجر باختلال امر زندگانی میشود شعر مکن خواجه بر خویشتن کار سخت که بدخوی باشد نگونسار بخت
بنرمی ز دشمن توان کند پوست چو با دوست سختی کنی دشمن اوست و از اینجهت است که آفریدگار عالم در مقام [illegible]
ارشاد پیغمبر خود فرموده ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک یعنی اگر بدخوی تندخوی باشی
مردم از دور تو متفرق میشوند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که غلظت و درشتی خوی باعث
تسلط شیطان و جن شیطان میگردد پس بر هر عاقلی لازم است که نفاذ امر از این کند و هر کاری
که خواهد بکند یا هر حرفی که میخواهد بگوید اول در این فکر کند و خود را محافظت نماید که غلظت
و بدخوئی از او صادر نشود و ضبط نفس را پیشه و ورد خود نماید و خود را بر آن بدارد تا ملکه او گردد و خدا
اشاره باین شده ... این صفت حسنه نرمی و همواری و رفق در اعمال و اقوال است که از صفات حسنه
و اخلاق نیکان است از حضرت رسول فرمودند که اگر رفق چیزی بود که دیده میشد هیچ
مخلوقی از آن نیکوتر نبود و فرمودند که رفق در هیچ چیز نگذارده اند مگر اینکه او را زینت داده و
از هیچ جا بر نداشتند مگر اینکه او را معیوب کرده و نیز فرمودند که خدا مهربان و صاحب رفق است
و دوست دارد کسی را که چنین باشد و بر رفق اجر ... میدهد که بر درشتی نمیدهد و باز از آن
بزرگوار مرویست که رفق و مهربانی مبارک ... و درشتی شوم است و در روایتی دیگر است
که هر که رفق را شعار باشد هر چه اراده داشته باشد میرسد و نیز از آن حضرت مرویست که خدا
هر خانواده را که دوست دارد رفق و همواری با ایشان عطا میفرماید و نیز از آن حضرت مرویست
که هر که را از رفق و نرمی داده اند خیر دنیا و آخرت باو داده اند و هر که را از آن محروم ساخته اند او را
از خیر دنیا و آخرت محروم کرده اند و فرمودند که آیا دلالت کنم شما را بکسی که آتش جهنم بر او حرام است هر نرم آسان
... و حضرت کاظم فرمودند که نصف عیش و زندگانی آدمی رفق و نرمی است ...
ملاحظه شده که امور کسی که رفق و مدارا شعار سازد بهتر میشود و هر کس بخشونت و درشتی بانجام نمیرسد
و هر پادشاهی که با لشکر و رعیت خود مهربان و نرم و هموار است امر مملکت او منتظم و سلطنت او دوام میباشد

وهرکدام

وهر کدام درشت خوی و غلیظ القلب هستند امر معاش مختل میگردد و مردم از دور او متفرق و بیزار گشته میشوند
و باندک وقتی ملک و دولت او زوال می پذیرد و همچنین سایر طبقات مردم از علما و امرا و صاحبان
مناصب و معاملات و صنایع ... بلطف خلق ... اهل نظر ...
غافل نمانا که مدارا از وظایف ... است و مدارا عبارت از آنست که ناهمواری که از کسی بتو رسد
تحمل شوی و بروی خود نیاوری و این از جمله صفات است که آدمی را در دنیا و عقبی بمراتب بلند و بدرجات
ارجمند میرساند و اغلب آنکه در دنیا بر منزلت عظیمه رسیده اند از این صفت جلیله است و از اینجهت
حضرت رسول فرمودند که پروردگار من مرا امر کرده که با مردم مدارا کنم هم چنانکه امر کرده که واجبات خود را
بجا آورم و از حضرت امام محمد باقر مرویست که در تورات نوشته شده چیزهائی که خدا تعالی بموسی فرموده
که ای موسی در باطن خود اسرار مرا پنهان کن و بپوشیده دار و در ظاهر خود آشکار اکن از جانب من
مدارا با دشمن من و دشمنان خود و از حضرت امام محمد باقر مرویست که طایفه از مردم مدارای
با مردم کم بود ایشان را از خانواده قریش انداختند و دور کردند با وجود آنکه از قریش بودند و در
نسب ایشان هیچ عیبی نداشتند و طایفه از غیر قریش با مردم مدارا کردند و خود را باین و دمان رفیع
ملحق ساختند پس فرمودند که هر که دست خود را از مردم باز دارد یک دست از ایشان نگاه داشته و دستها
بسیار از آن نگاه داشته میشود صفت دوازدهم کج خلقی است و آن نیز نزدیک بغلظت و بدخوئی است و ظاهر است
که غلظت و درشتی از ثمرات کج خلقی باشد هم چنانکه تنگی دل و بدکلامی نیز از آثار آن
و این صفت از نتایج قوه غضبیه است و از جمله صفاتی است که آدمی را از خالق و خلق دور میکند و از نظر
مردم می افکند و طبعها را از او متنفر میکند و هر کج خلقی اغلب ... مبتلا میشود و لحظه از حزن و الم
و اندوه و غم خالی نباشد و از اینجهت حضرت امام جعفر صادق فرمودند که هر که بدخلق است خود را
معذب دارد و بسیار میشود که بواسطه کج خلقی ضررهای کلی بآدمی میرسد و از نفعهای دنیا محروم میشود
و عاقبت هم آدمی را بعذاب اخروی می افکند مرویست که روزی بحضرت رسول عرض کردند که فلان زن
روزها را روزه و شبها را بعبادت بپا میدارد ولیکن کج خلق است و از کج خلقی همسایگان خود را
آزار میرساند حضرت فرمودند هیچ خیری در او نیست و از اهل جهنم است و فرمودند که بدخلقی آدمی را
میرساند تا داخل در جهنم و باز آن حضرت فرمودند که خدا منع کرده است قبول توبه بدخلق را
عرض کردند که چرا یا رسول الله فرمودند بعلت اینکه هر وقت از گناهی توبه کرد در گناهی بدتر می افتد

در بیان کج خلقی است

صفت دوازدهم

وفرمود خلق را گناهی است که آمرزیده نمیشود و بعضی از زیرکان گفته اند که اگر همنشینی کنم با فاسق فاجر
خوش خلقی دوستتر دارم که با عابد بدخلقی بنشینم و معالجه این صفت نیز مثل سایر صفات
آنست که مفاسد این را بخاطر آورد و ملاحظه کند که این صفت خالق و خلایق را با او
دشمن میکند پس سعی کند که این را از خود دفع کند بعد از آن در وقت هر حرکتی و سخنی فکر
باشد که کج خلقی از او سر نزند و خود را محافظت کند و بحسن خلق بدارد تا حسن خلق ملکه او گردد
و از برای او معتاد شود چنانکه مذکور شد ضد این صفت ملکه حسن خلق است که از شریف صفات
و فضایل ملکات است و فضل و کمالات آن بیرون از حد بیان است پیغمبر خدا فرمودند که در میزان
اعمال در روز قیامت چیزی بهتر از حسن خلق نیست روزی به بنی اعمام خود فرمودند که ای فرزندان
عبدالمطلب اگر وسعت ندارید که مردم را باموال خود وسعت دهید پس با ایشان بگشاده رویی
ملاقات کنید و فرمودند که خدا دین اسلام را خالص از برای خود کرده است و صلاحیت ندارد از برای
این دین مگر سخاوت و حسن خلق پس دین خود را باین دو زینت دهید و یا جنابش عرض کردند که ایمان
کدام یک از مؤمنین افضل است فرمودند که هر کدام که خوش خلق ترند و باز فرمودند که دوستترین
و نزدیکترین شما بمن در روز قیامت خوش خلقترین شما است و نیز فرمودند که حسن خلق گناه را
می گدازد چنانکه حرارت شب یخ را میگدازد و از آن بزرگوار مرویست که بنده میشود که عبادت کم
باشد و بواسطه حسن خلق در آخرت بمرتبه عظیمه و اشرف منازل برسد و بام حبیبه که زوجه آن حضرت
بود فرمودند که آدم خوش خلق خوش خوی خیر دنیا و آخرت را گرفته و مرویست از آن حضرت که حسن خلق
میرساند صاحبش را بمرتبه کسی که همیشه روزها روزه دارد و شبها بعبادت مشغول باشد و نیز آن حضرت
فرمودند که نیکان شما خوش خلقانند که مردم بدور و کنار ایشان جمع میشوند و با ایشان الفت و انس
میگیرند و ایشان نیز با مردم انس میگیرند و از حضرت امام محمد باقر مرویست که مردی بخدمت حضرت رسول
الله عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی فرما حضرت ابتدا وصایای چند فرمودند و از جمله آنها این
بود که با برادران مؤمن با روی گشاده ملاقات کن و حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق فرمودند
که نیکی و خوش خلقی ولایات را آباد میکند و عمرها را زیاد میکند و نیز فرمودند مثل کسیکه خدای
تعالی بنده را بحسن خلق کسی میدهد که صبح و شام مشغول جهاد در راه خدا باشد و نیز آن جناب فرمودند
که نیکی و احسان کردن با مردمان و خوش معاشرتی با ایشان باعث دوستی ایشان میشوند و آدمی را بر

ثواب

بهشت

بهشت داخل مینماید و بخیل و عبوس صاحبش را از خدا دور میکند و داخل آتش میکند و کسیکه در این اخبار و سایر
اخباری که در این خصوص وارد شده تامل کند و بوجدان خود رجوع و تجربه نماید کند احوال کج خلقان و خوش خلقان را تتبع
کند می یابد که هر بدخلقی از خدا و خلق دور و مردم با او در نزاع و جدالند و باین سبب از برکات و عطای پروردگار هم
محروم است و هر خوش خلقی خدا و خلق او را دوست دارند و محبت و محل فیض و رحمت خدا و مرجع بندگان خدا
مؤمنین از او منتفع میگردند و خیر او بایشان میرسد و مطالب و مقاصد بندگان خدا از او برآورده میشود
و از اینجهت خدا هیچ پیغمبری را نفرستاد مگر اینکه این صفت را در او تمام و کامل کرده بود بلکه صفت خوش خلقی
افضل صفات پیغمبران و اشرف اخلاق برگزیدگان است و از اینجهت خداوند عالم در اظهار رفعت خود از برای
حبیب خود در مقام مدح و ثنای او فرموده انک لعلی خلق عظیم و از کثرت شرافت این صفت فاضله در
پیغمبران و سید انس و جان در این صفت بمرتبه رسیده بودند و بمرتبه متمکن شده بودند حتی اینکه
وارد شده است که در روزی آن سرور در مسجد با اصحاب نشسته بودند و مشغول بکلام بودند که کنیزکی از کنیزکان
از انصار داخل شد و خود را بآن والا تبار رسانید و پنهانی گوشه جامه آنکه علم و وقار را گرفت
چون آن بزرگوار مطلع شد از جای خود برخاست گمان کرد که او را با حضرت شغلی است چون حضرت برخاست
کنیزک هیچ سخنی نگفت و حضرت نیز با او سخنی نفرمود و در جای خود نشست باز کنیزک آمد گوشه جامه
حضرت را برداشت و آن بزرگوار برخاست تا سه دفعه آن کنیزک چنین عملی کرد و آن حضرت برخاست و در مرتبه
چهارم که آن حضرت برخاستند آن کنیزک از عقب حضرت قدری جامه او را جدا کرده برداشت و روانه شد
مردمان گفتند ای جاریه این چه عمل بود که کردی آیا چه مطلب داشتی کنیزک گفت در خانه ما شخصی مریض بود
و اهل خانه مرا فرستادند که پاره از جامه حضرت بگیرم که از برای آن مریض ببندند تا شفا یابد پس هر مرتبه که
خواستم قدری از جامه حضرت را بگیرم حضرت فرمودند که مرا با ایشان شغلی است و حیا مرا مانع شد از اینکه
از آن حضرت خواهش کنم که قدری از جامه خود را به من مرحمت فرمایند صفت سیزدهم عداوت و دشمنی است و آن بد و قسم است
زیرا که هر که عداوت کسی را در دل دارد یا آنرا در دل پنهان میکند و انتظار زمان فرصت میکشد یا آنکه
و آشکار در صدد ایذا و اذیت آن شخص است که او را دشمن دارد و اظهار عداوت را میکند و قسم اول را
حقد و کینه گویند که عبارت است از پنهان کردن عداوت شخصی در دل و قسم دوم را عداوت نامند و این
ثمره قسم اول است زیرا که کینه قوت گرفت و عداوت شدید شد خزانه دل از محافظت آن عاجز و پرده از روی
کار بر افکند و قسم اول از ثمرات غضب است زیرا که چون آدمی بر دیگری خشم کرد و بجهت عجز از انتقام یا مصلحت دیگر

در بیان عداوت و دشمنی است

صفت سیزدهم

اون وقت اظهار غضب نکند و خشم خود را فرو برد کینه‌ی شود و هر یک از این دو قسم از صفات مهلکه و اخلاق رذیله است
و از اخبار مستفاد میشود که مؤمن کینه ور نمی‌باشد و در غالب اوقات صفات مهلکه دیگر نیز از کینه و عداوت
متولد میگردد چون حسد و غیبت و دروغ و بهتان و شماتت و اظهار عیب و دوری و ایذا و سخریه و استهزاء
و غیر اینها از افعال و اعمال محرمه که دین و دنیای آدمی را فاسد میسازد و اگر فرض شود که هیچیک از اینها حاصل
نشود همان خود بغض و عداوت از امراضی است که نفس قدسی را بیمار و همیشه روح از آن متالم و در آزار میباشد
و او را از بساط قرب الهی دور و از مرافقت ساکنان عالم قدس مهجور میگرداند و صاحب خود را منع میکند و
صاحب خود را منع میکند از آنچه شیوه اهل ایمان و شیمه اخیار و نیکان است از بشاشت و شکفتگی و مهربانی
و دوستی و مرافقت و هم نشینی نسبت بکسی که کینه او را در دل دارد و خود را از اعانت و قضای حوائج و یاری دادن
و هر یک از اینها در خبر از دین را کم میکند و پرده میان او و میان بازیافتگان بزم تقرب میگردد و از این جهت است
که در اخبار و آثار مذمت بسیار در خصوص عداوت و دشمنی وارد شده حتی اینکه حضرت رسول صلعم فرمودند که هیچ
وقتی جبرئیل نزد من نیامد مگر اینکه گفت ای محمد از عداوت و دشمنی مردمان احتراز کن و فرمود که جبرئیل هرگز
در هیچ امری اینقدر وصیت بمن نکرد که در خصوص عداوت مردم و حضرت صادق فرمودند که هر که تخم بدی و عداوت
بکارد همان را که کشته است میدرود و معالجه این صفت خبیثه آنست که اول تامل کند در اینکه عداوت و دشمنی
شجره‌ایست که بجز اندوه و الم و درد بار و ثمری ندارد و صفتی است که بغیر از غم و غصه اثری نمی‌بخشد ساغریست
که بجز زهر جان گزا بکام صاحب خود نریزد و آتشی است که بغیر از دود کدورت از آن برنخیزد زیرا که عداوت کسی
همیشه با اندوه و غصه قرین و پیوسته با رنج و محنت هم نشین است بسا بسبب عداوت خانه‌ها که بنیاد ایشان بر باد رفته و ماهای
قدیم از بیخ و بنیاد بر افتاده و بسا دولتهای بی پایان که بسبب عداوت بنکبت مبدل و بسا عزتها که بنیاد آن بسبب
عداوت سست و مختل گردیده بلکه اینها از کتب تواریخ و سیر و احوال مردمان مکرر معلوم شده اگر هیچ
نبود بجز اینکه بواسطه عداوت و دشمنی دنیا و عقبی در ... و سعی بنیان که کام دل بیار آورد نهال
دشمنی برکن که رنج بسیار آورد و اکثر آنست که مطلقا از کینه و عداوت ضرری بآنکه او دشمن او ندارد نرسد
و بعد از آن ملاحظه عاقبت او در آخرت نماید که او را بعذاب الیم میرساند و چون این امور را تامل کرد و متنبه
گردید که عاقل خود را همیشه در حالتی باقی نمیدارد که مضرت او باز نماید و دشمن از آن منتفع گردد پس سعی نماید
که با آن شخصی که عداوت و کینه دارد رفتار دوستانه و گفتار مشفقانه بعمل آورد و با او بمهربانی و شکفتگی
ملاقات کند و در قضاء حوائج او سعی نماید و در مجامع و محافل نیکیهای او را اظهار نماید بلکه زبان و

زبان و

۹۲

زبان او از بدی و به نیکی و احسان کند تا نفس را گوشمال داده بینی شیطان را بخاک مالد و پیوسته چنین رفتار کند تا آنکه
عداوت از دل او برطرف شود و ضد این صفت نصیحت است که عبارت است از خیرخواهی و نیک اندیشیدن برو بکرانیست
برو و شماتت باطنی و ظاهری او کی عبارت است از اینکه بمطالب خیریه و خیرخواهی مسلمین باشد و دویم آنست
که خیر و صلاح ایشان را ایجا آورده و شرافت این صفت بسیار و فضیلت آن بیشمار است هم چنانکه در بیان صفت حسد
مذکور خواهد شد فصل بدانکه از آثار و لوازمی که در حقد و عداوت مترتب میگردد ضرب و فحش و لعن و طعن است
و بسا باشد که اینها از جهت غضب تنها صادر گردند و میشود که بجهت هم نشینی اوباش و اراذل و مصاحبت فساق
و جهال و کسانیکه مرتکب و معتاد بفحش دادن هستند فحش دادن عادت کسی میشود که بدون دشمنی و غضب
فحش بزبان او جاری میگردد و شکی نیست که همه این امور مذموم و قبیح و در شریعت غرا حرام صریح و موجب حبط
اعمال و مولد خسران اند [illegible] و حکمای متشرعه و سایر عقلا بر خباثت آن متفق اند و عقل و شرع هر دو بر حرمت
اینها شاهد صادق اما ضرب که عبارت از کتک زدن است بچوب یا چیز دیگر بی سبب بدون جهت شرعیه در حرمت
آن شکی نیست و هیچ طایفه از طوایف بنی آدم و هیچ فرقه از فرق عالم بجهت و سبب بجوز زدن کسی را
نکرده‌اند و در اخبار و آثار بنحو صریح از آن منع وارد شده است که هر که مردی را تازیانه بزند خدا تعالی
او را تازیانه از آتش خواهد زد و اما فحش و دشنام و هرزه گوئی منشا همه اینها خباثت نفس و دنائت
طبع است و هر که زبان او باینها در آید البته خبیث النفس و از جمله اراذل و اوباش معدود است بلکه از بعضی
اخبار مستفاد میشود که ولد الزنا مخصوص است که مبالات نداشته باشد از آنکه هر چه بگوید و هر چه باو بگویند
و حضرت رسول فرمودند که مؤمن نیست کسی که طعنه زن و لعن کن و فحش گو و هرزه باف است و نیز فرمودند
که بهشت حرام است بر فحش دهنده و بی حیائی که باک از آنچه میگوید و آنچه باو میگویند نداشته باشد و پرده دریها
نفاق است و از آن حضرت منقول است که چهار نفرند که اهل جهنم از ایشان متنفرند یکی از ایشان مردی
خواهد بود که پیوسته چرک از دهان او جاری خواهد بود و آن کسی است که پیوسته فحش گو بوده و نیز از آن
جناب مرویست که بهشت حرام است بر هر فحاش هرزه گوئی کم حیائی که باک نداشته باشد از هر چه بگوید
و هر چه باو بگویند و چنین شخصی را اگر تفحص و تجسس نمائی و بفهمی حال او بر خوردی او ولد الزنا است یا نطفه
پیرس او بانطفه شیطان ممزوج شده و این شخص هر سه یعنی در وقت مجامعت پدر او شیطان نیز در جماع
با او شریک شده و در حدیث دیگر است که هرگاه ببینید مردی را که مبالات ندارد از هر چه بگوید و از هر چه
در حق او بگویند بدانید که او ولد الزنا است یا شرک شیطان در بستر و نیز از اخبار مرویست که او جلبه

ملان و اشرار بندگان خدا کسی است که مردم از خبث فحش گفتن او از هم نشینی با او کراهت داشته باشند و از آنحضرت
مرویست که دشنام دادن بمؤمن فسق است و کشتن او کفر است و غیبت او معصیت است و حرمت مال او مثل حرمت
خون او است و فرمود که بدترین مردم نزد خدا در روز جزا کسی است که مردم او را اکرام و احترام کنند از بیم شر ایشان
و حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که از جمله علامات شراکت شیطان در نطفه آدمی که هیچ شکی نیست این است که آدمی
فحاش باشد و باکی نداشته باشد از آنچه بگوید و از آنچه باو بگویند و نیز آنحضرت فرمودند که هر که مردم از
زبان او بترسند او در آتش خواهد بود و دشمن ترین مخلوقات خدا نزد خدا بنده ایست که مردم از زبان او
حذر نمایند و از حضرت کاظم مرویست از حال دو نفر که یکدیگر را دشنام بیکدیگر فرمود هر کدام ابتدا بدشنام
کرده‌اند ظالم‌ترند و گناه هر دو بر او است مادامیکه آن دیگری تعدی و زیاده روی بر او نکند عفو نماید که حقیقت
فحش عبارت است از اظهار امور قبیحه بالفاظ صریحه بسیار و غالب در الفاظ مجامعت و آلات جماع و آنچه از این قبیل
یافت میشود و ارباب فساد و بیشرمان بعبارات فاحشه چندی که اینها را ذکر میکنند و اهل شرف و صاحبان
نفوس طیبه متعرض اینها نمیشوند بلکه هرگاه ایشان را ضرور شود بکنایه و رمز بیان مینمایند و بعضی گفته‌اند که
خداوند عالم از حیا کنایه فرموده از جماع و لمس و دخول و مباشرت و عبارات صریحه اینها را ذکر نفرموده‌اند
و این مخصوص بوطی و جماع نیست بلکه از قضاء حاجت و رفتن ازبول و غائط هم بکنایه و رمز گفتن اولی است از الفاظ رکیکه
پس ارباب حیا باید عبارات صریحه از این باب نیاورند و هم چنین اینها از آنچه در عرف مستهجن و رکیک و مذموم
و قبیح باشد پس آنچه خواهد از زبان خود یا زن یا زنی بکوی سخنی نقل کند نگوید زن من یا زن تو چنین گفت بلکه
بگوید پرده نشینان خانه من یا خانه تو یا مادر اطفال چنین گفتند یا در خانه چنین گفتند بلکه از ذکر نام زنان
احتراز کند و در امثال این زمان که عرفا قبیح شده ملاحظه بکند که اسم آوردن زنان پیغمبر و ائمه مذکور شده
زیرا که در زمان سابق این مستهجن بوده و بجز طریقه سابق باین حال هم قبیح در ذکر نام ایشان نیست چنانچه
ائمه ذکر کرده‌اند و در کتب نوشته‌اند و هم چنین کسی را که عیبی و بدی باشد که از اظهار آن شرم کند اگر ذکر
آن ضرور شود تصریح نکند بلکه بکنایه بگوید مثلا اگر کسی مبروص یا اقرع باشد و خواهد از بیماری او و اوقات او
از او سوال کند نگوید که عیبه تو در چه وقت پیش شد یا سر تو چه سبب کچل شد بلکه بگوید این عارضه که از این ابتلا
تو رو داده در چه وقت این ناخوشی عارض تو شد زیرا که هیچ این تصریحات داخل فحش اند و بدانکه جمیع الفاظی
که متضمن بیشرمی و فحش هستند مذموم و قبیح اند که بعضی قبیح‌تر و مذموم‌تر و شدید‌تر باشد خواه در مقام دشنام
و اذیت بگوید یا در محل شوخی و مزاح یا در مقامی دیگر و چون این عبارات مختلف در قباحت بعضی از اینها مکروه

و بعضی

۹۳

و بعضی حرام است و بعضی حرام اخص و اعاده تصویت که در مقام دشنام و اذیت باشد نه در مقام شوخی یا بجهة عادت
هرزه گوئی و بدانکه بعضی الفاظ که بسیار فاحش هستند حرام باشد اگر چه در مقام دشنام باشد یا نباشد اما لعن
و معنی آن راندن و دور کردن از خدا است پس شکی نیست که جایز نیست شرعا لعن کردن بر کسی که متصف بصفتی
باشد که آن صفت بحکم شریعت موجب دوری از خدا باشد و بجوز لعن او باشد و مذمت آن در اخبار بخصوص لعن
کردن رسیده از حضرت امام محمد باقر مرویست که روزی حضرت خطبه خواندند و فرمودند که میخواهید خبر دهم شما را
به بدان شما عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود کسیکه عطای خود را منع میکند و بنده خود را میزند و تنها
بسفر میرود پس مردم چنان گمان کردند که خدا بدتر از چنین شخص مخلوقی نیافریده پس حضرت فرمودند خواهید
خبر دهم شما را بیدتر از این عرض کردند بلی فرمود که فحش دهنده لعن کننده که هر وقت اسم مؤمنین نزد او مذکور
شود ایشان را لعن کند اسم او نیز چون نزد مؤمنین مذکور گردد او را لعن نمایند و حضرت امام محمد باقر فرمودند
که چون لعن از دهان شخصی بیرون آید میان او و آن شخصی که لعنت باو شده تردد میکند اگر آن شخص سزاوار لعن
باشد باو متعلق میشود و اگر نباشد بصاحبش بر میگردد و از این حدیث مستفاد میشود که لعن بکسی که سزاوار لعن
نباشد بر میگردد بلعن کننده پس باید نهایت احتراز نمود و لعن نکرد کسی را مگر آنانی که از صاحب شریعت مقدسه
تجویز لعن ایشان شده و والد ماجد حقیر قدس سره در کتاب جامع السعادات فرموده‌اند که آنچه در شریعت
تجویز شده لعن کردن بکافرین و ظالمین و فاسقین است هم چنانکه در قرآن وارد شده است و شکی در جواز لعن
اینها بر سبیل عموم نیست باین نوع که بگوئی لعنة الله علی الکافرین و علی الظالمین و علی الفاسقین و فرموده‌اند
که شخص معینی که متصف باین صفات باشد برده و راهی ندارد زیرا که مستفاد از قرآن و احادیث آنست که
شخص معین را لعن میتوان نمود بلکه از اخبار ظاهر میشود که لعن بر بعضی از اهل جور و عناد بهترین عبادات
و اقرب قربات است خدا تعالی در حق جماعتی میفرماید اولئک علیهم لعنة الله و الملئکة و الناس اجمعین و
در حق جماعتی دیگر میفرماید اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و حضرت پیغمبر فرمودند خدا لعنت
کند دروغگو را اگر چه بمزاح باشد و چون ابو سفیان هزار بیت در هجو آنحضرت سرود گفت پس حضرت فرمود بار
پروردگارا من شعر نمیتوانم گفت و سزاوار من نیست که شعر بگویم بعوض هر حرفی از این اشعار هزار لعنت کن
و حضرت امیر المؤمنین ع جماعتی را لعن کردند و مرویست که آنجناب در قنوت نمازهای واجب معاویه و عمر و عاص
و ابو موسی اشعری و ابو الاعور سلمی را لعن میفرمودند و چنانچه لعن ایشان را از جمله عبادات نمیدانستند
با وجود اینکه علم او از همه بیشتر و کمالات او از همه افزونتر بود در نماز این اشخاص را لعن نمیفرمودند و در

و اینکه

دیگر آنست که آنحضرت در قنوت نمازهای نافله دو شعر از قریش یا که ابابکر و عمر است لعن میفرمودند و حضرت امام
جعفر صادق ع در عقب هر نمازی چهار نفر را لعن میکردند و کسیکه ملاحظه کند رفتار حضرت امام حسن ع با
معاویه و اصحاب او که چگونه با ایشان لعن میکردند و احادیث و اخباری که در لعن مخالفین لعن اند و سایر اهل ضلالت
باسمائهم رسیده تتبع کند میداند که این از شعار دین است حضرت کاظم ع ابو حنیفه را لعن میفرمودند و لعن منع از
که رسیده است در لعن بر کسی است که مستحق آن نباشد و آنچه نقل شده که امیرالمؤمنین ع از لعن اهل شام نهی فرمود
اگر صحیح باشد شاید بجهت این بود که گاه بود در میان ایشان کسی بوده که مستحق آن نباشد یا ابتدا اسلام بعضی
از ایشان را داشته و بالجمله لعن کردن بر روسای ظلم و ضلالت و مجاهدین بکفر و فسوق جایز است بلکه مستحب
و بر غیر اینها حرام است تا یقین نشود که متصف است بیکی از صفاتی که موجب لعن میشود و باید یقین باین کند
و بمجرد ظن و تخمین نمیتوان اکتفا نمود بدانکه گناه لعن بر اشخاصی که هر دو اند و تا ثابت نیست که مستحق لعن باشند
بیشتر و وبال آن افزون تر است حضرت رسول ص فرمودند که مردم کافر را دشنام مدهید که ایشان زیر بار آنچه
پیش فرستاده اند و همچنین خوب نیست لعن کردن بر جمادات و حیوانات و مرویست که هر کس لعن بر زمین میکند
مگر اینکه زمین میگوید لعنت بر هر کدام که گناهکار تریم و حضرت رسول ص انکار نمودند بر زنی که لعن کرد و
بر مردی که شتر را لعن کرد و منع نمود که دعای بد و نفرین مسلمان کردن بتر مانند لعن کردن مذموم است
و خوب نیست حتی بر ظلمه مگر در صورتیکه از شر و ضرر او آدمی مضطر و ناچار گردد و در حدیث است که گاه است
مظلوم آنقدر نفرین بظالم میکند که بمکافات ظلم او میشود و زیادتی میآید و این زیادتی از برای ظالم باقی میماند
تا روز قیامت در آن روز مطالبه میکند و اما ضد این که دعای خیر باشد از برای برادر دینی بهترین و فاضل
ترین عبادات است و فایده آن بجد و ثواب آن خارج از حد و حساب است بلکه در حقیقت کسیکه دعا میکند برای
بخود کرده حضرت رسول ص فرمودند که کسیکه دعا برای برادر خود در غیاب او کند فرشته گوید که از برای تو هم مثل
این باشد و فرمودند که دعای مرد در حق برادر مستجاب میشود دعائیکه در حق خود مستجاب نمیشود و از حضرت امام زین العابدین ع
مرویست که چون ملائکه بشنوند که بنده مؤمن برادر خود را دعا میکند در غیاب او و او را بخوبی یاد میکند
گویند خوب برادری هستی از برای برادر دعای خیر یاد میکنی و حال آنکه او حاضر نیست و او را بخوبی یاد میکنی
خدا بتو دو مقابل آنچه از برای او خواستی و ثنا کردی بتو و مقابل آنچه ثنا کردی براو و از برای تست فضیلت
براو و اخبار در این خصوص بسیار است و چه گرامی از این بالاتر است که چون از دعا و طلب آمرزش از تو ببرادر
مؤمنت رسد دعا و در زیر طبقات عالم خوابیده و تامل کن که روح او بچه حد از تو شاد میشود که اهل

و از زندانش میرهانی او را و افتخار میکنند و در حال او شاد و عیش مینمایند و تو او را در تاریکی های شب یاد میکنی
و از خدا آمرزش او را میخواهی و چه از برای او میفرستی و پیغمبر خدا فرمودند که میت در قبر مانند کسی است
که بدریا غرق شده باشد هر چیزی را به چنگ میزند که باشد نجات یابد و منتظر دعای کسی است که با او دعا
کند از فرزند و پدر و برادر و خویش و از دعای زندگان نورها مانند کوهها داخل قبور اموات میشود و این مثل
هدیه ایست که زندگان از برای یکدیگر میفرستند پس چون کسی از برای میتی استغفار نماید یا دعا کند فرشته آن را
بر طبقی میگذارد و از برای میت میبرد و میگوید این هدیه ایست که فلان برادرت یا فلان خویشت از برای تو
فرستاده و آن میت باین سبب شاد و فرحناک میگردد و اما طعن زدن بر مسلمین و آن بتر از اعمال ذمیمه است
و اضلال بنده و باعث ضرر دنیوی و عذاب اخروی میگردد و حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که هیچ کس بر مؤمنی
طعن نمیزند مگر اینکه میمیرد به بدترین مردنها و بدانکه آنچه مذکور شد از فحش و لعن و طعن از آفات
زبان است و از برای زبان آفات بسیار است از غیبت و دروغ و سخریه و استهزاء و شوخی و غیر اینها که مذکور
خواهد شد و ضد همه اینها سکوت و صمت است و تفصیل آنها خواهد آمد ان شاء الله مقصد چهارم در صفات خبیثه متعلقه
بقوه غضبیه صفت عجب است ان عبارتست از اینکه آدمی خود را کسی داند بجهت کمالی که در خود بیند خواه آن کمال
داشته باشد یا نداشته باشد و خود هم چنان داند که دارد و خواه آن صفتی را که دارد و یا نه فی الواقع
کمال باشد یا نه و بعضی گفته اند عجب آنست که صفتی یا نعمتی را که داشته باشد بزرگ شمرد و از منعم آن فراموش کند
و فرق میان این صفت و کبر آنست که متکبر آنست که خود را از دیگری بالاتر بیند و مرتبه خود را بیشتر شمارد
و در این صفت پای غیری در میان نیست و معجب آنست که بخود ببالد و از خود راضی باشد و خود را بجهت
صفتی بخشی داند و از منعم آن فراموش کند پس اگر بصفتی که دارد شاد باشد از این راه که نعمتی است از خدا
که باو کرامت فرموده و هر وقت که خواهد میگیرد و از فیض وجود خود عطا کرده است نه از استحقاق که این شخص
دارد عجب نخواهد بود و اگر صفتی که بآن خود را بزرگ میشمارد هم چنین داند که خدا باو کرامت فرموده و لیکن
و لیکن چنین داند که حقی بر خدا دارد که باید این نعمت باو بدهد و مرتبه از برای خود در پیش خدا قائل
داند و استبعاد کند که خدا سلب این نعمت را بکند و ناخوشی باو برساند و از خدا بجهت عمل خود توقع کرامت
داشته باشد این را دلال و ناز گویند و این از عجب بدتر است زیرا که صاحب این صفت عجب دارد و بالاتر
و این مثل آنست که کسی عطائی بدیگری کند پس اگر این عطا در نظر او عظیم باشد و دست بر آن شخص که کرده
میگذارد عجب بر این عطا دارد و اگر علاوه بر این آن شخص که عطا باو نموده خدمات باو رجوع کند و خواهشها

از جمله صفات خبیثه متعلقه بقوه غضبیه صفت عجب است

از او کند و همچنین داند که البته او هم باید حق آن را بجا آورد بجبران عطائی که باو کرده دلال بر آن شخص
خواهد داشت هم چنانکه گاه است عجب بصفتی میباشد که صاحب آن را کمال میداند و فی الحقیقه هیچ کمالی نیست
هم چنین عجب گاهست بعملی میباشد که هیچ فایده بر آن مترتب نمیشود و از جهالت خطا کرده است و مخفی نماند
که این صفت خبیثه بدترین صفات مهلکه و از مهلکات عظیمه است حضرت رسول ص فرمودند که سه چیز است
که از جمله مهلکات است بخلی که اطاعت آن را بکنی و هوا و هوسی که پیروی آن را بکنی و عجب کردن آدمی بنفس خود
و فرمودند که هر وقت ببینی که مردم بخل خود را اطاعت میکنند و پیروی هوا و هوس را مینمایند و هر صاحب
رایی برای خود عجب مینماید و از ثواب میشمارد و بر تو باد که خود را محافظت نمائی و با ایشان نشینی
و در روایتی از آن سرور وارد شده است که فرمودند اگر هیچ گناهی نکنید من از بدتر گناه شما میترسم و آن
عجب است مرویست که روزی حضرت موسی ع نشسته بود که شیطان وارد شد و براو برنسی رنگارنگ بود چون
نزدیک بموسی رسید برنس را کند و سلام کرد موسی گفت تو کیستی گفت منم ابلیس آمدم که بر تو سلام کنم
جهت منزلتی که در نزد خدا میدانستم موسی گفت این برنس چیست گفت این چیزیست که دلهای بنی آدم را بسوی
خود میکشم موسی گفت کدام گناه است که آدمی هرگاه بآن مرتکب شد تو غالب بر آن میشوی گفت هر وقت که عجب
نمود و طاعتی که کرده بنظرش بزرگ آمد و گناهش در نزد او حقیر نمود و پروردگار وحی بحضرت داود
وحی فرستاد که مژده رسان گناهکاران را و بترسان صدیقان را عرض کرد که چگونه عاصیان را مژده رسانم
و مطیعان را بترسانم فرمود عاصیان را مژده ده که من توبه را قبول میکنم و گناه را عفو مینمایم و صدیقان را
بترسان که باعمال خود عجب نکنند که هیچ بنده نیست که با او محاسبه کنم مگر اینکه هلاک میشود و حضرت امام
محمد باقر ع فرمودند که دو نفر بمسجد داخل شدند یکی عابد بود و دیگری فاسق چون از مسجد بیرون رفتند فاسق
از جمله صدیقان و عابد از جمله فاسقان بود و سببش این بود که چون عابد داخل مسجد شد بعبادت خود مینازید و در فکر
آن بود و فاسق در پشیمانی گناه و استغفار بود و حضرت صادق ع فرمودند که خدا دانا است که گناه کردن از برای
مؤمن بهتر است از عجب کردن و اگر این نه چنین بود هیچ مؤمنی را بگناه مبتلا نمیکرد و فرمود مردی گناه
میکند و پشیمان میشود و بعد از آن عبادت میکند شاد و فرحناک میشود و باین سبب از حالت اول بدتر
میشود و فراموش میکند و اگر بر آن حال اول میماند بهتر بود از این عبادتی که کرده مرویست که عالمی نزد
عابدی آمد گفت چگونه است عبادت تو عابد گفت از فضل من هم از نماز او میپرسی من چنین و چنین
عبادت خدا را میکنم عالم گفت گریه تو چه قدر است گفت آنقدر گریه میکنم که اشکها از چشم من جاری میشود

عالم گفت که خنده تو با ترس از خدا بهتر است از گریه که تو بر خود مینالی و نیز مرویست که اول کاری که با صاحب عجب میکنند
این است که او را از آنچه بآن عجب کرده میشود بیرون مینمایند تا بداند که چگونه عاجز و ذلیل است و خود گواهی
بر خود دهد تا حجت تمامتر باشد هم چنانکه با ابلیس کردند و عجب گناهی است که تخم آن کفر است و زمین آن نفاق
و آبش فساد است و شاخهای آن جهل و نادانی است و برگ آن ضلالت و گمراهی است و میوه آن لعنت و مخلد بودن
در آتش جهنم است پس هر که عجب کرد تخم کفر کاشت و زرع کرد لابد میشود از او خواهد چید و نیز مرویست که
عیسی بن مریم ع بود سیاحت در شهرها در سفری بیرون رفت و مرد کوتاه قدی از اصحاب او همراه او بود رفتند
تا بکنار دریا رسیدند عیسی گفت بسم الله و بر روی آب روانه شد آن مرد کوتاه چون دید عیسی بسم الله گفت
و بر روی آب رفت او نیز بسم الله گفت و روانه شد و بعیسی رسید در آن وقت بخود عجب کرد گفت این عیسی
روح الله است بر روی آب راه میرود و من هم بر روی آب راه میروم و فضل او بر من چه چیز است و چون این
بخاطرش رسید بآب فرو رفت پس استغاثه بحضرت عیسی کرد عیسی دست او را گرفته از آب بیرون آورد و
گفت ای کوتاه چه گفتی عرض کرد که چنین چیزی بخاطرم گذشت گفت پا از حد خود بیرون گذاشتی خدا بر تو
غضب کرد توبه کن پس آن مرد توبه کرد و بمرتبه خود عود نمود و بدانکه عجب با وجود اینکه خود از صفات
خبیثه است منشا آفات و صفات خبیثه دیگر نیز میشود مثل کبر چنانکه خواهد آمد که یکی از اسباب
کبر عجب است و چون فراموشی گناهان و سهل گذاردن آنها که اصلا آنها را بخاطر نیاورند و اگر گاهی بخاطرش
او چیزی بگذرد و دفع آن نشود و سعی در تدارک آن نکند بلکه هم چنین گمان کند که البته خدا او را
خواهد آمرزید و عبادات اگر از او سر زند او را عظیم شمرد و بآن خوشحال شود و منت بر خدا گذارد و
توفیقهای خدا را فراموش کند در این وقت از آفات و معایب اعمال خود نیز غافل شود زیرا که آفات اعمال را کسی
میفهمد که متوجه آنها باشد و کسیکه متوجه میشود که خائف و ترسان باشد و معجب کسی ترسان نمیباشد
بلکه مغرور است و از مکر خدا ایمن است و چنان پندارد که منزلتی در نزد خدا دارد و بر خدا حقی دارد و بسا باشد
که در مقام خودستائی بر آید و اگر معجب بعقل و فکر و علم خود داشته باشد و از سؤال کردن باز میماند و
از مشورت و تعلم کوتاهی مینماید و گاه باشد که تدبیر خلاف نموده و بآن اصرار میکند و پند کسی را
نمیشنود و باین جهت گاه است ضرر کلی باو میرسد و بانصیحت و سؤال ... انجا بیش صواب آنست
که نفس خود را خالی داند و اعمال را متهم شمرد و اعتماد و وثوق بر آن نکند و بعلما و دانایان رجوع کند
و از ایشان استعانت جوید تفصیل بدانکه از برای مرض عجب دو معالجه است یکی اجمالی دوم تفصیلی

در بیان ذکر معالجه عجب

واما اجمالی آنکه پروردگار خود را بشناسی بدانکه عظمت و کمال و عزت و جلال و معرفت عالم خود [illegible]
و بشناسی که تو بخودی خود از هر ذلیلی ذلیل تری و از هر قلیلی قلیل تری و بیچاره تر از خواری و مسکنت و خواری
سایه در خور تو نیست پس تو را با عجب و بزرگی چکار آخر تو خود ممکنی هیچ چیزی ممکن بخودی خود [illegible]
محض است و جود و کمال او آثار و افعال او همه از واجب الوجود تعالی شأنه است شعر [illegible]
چون لقا و خود چه دارد هیچ هیچ پس کبر با او بزرگی برازنده آنکه وجود همه مستند باوست و کمال
جلکی پرتوی از کمالات [illegible] و غایت [illegible] پروردش جمله کاینات بفضل و طول و [illegible]
بر کردن [illegible] کز سر چرخ [illegible] از طول اوست [illegible] از شوق اوست در حیث
کش فرمان او [illegible] غایت کرد [illegible] هر چه دارد [illegible] بیش خداوند کار و [illegible]
باجبروتش که دو عالم کم است اولها اخرها [illegible] پس اگر بنده [illegible] پروردگار خود
بندگی کند واگر بچیزی فخر و مباهات کند بر او فریبکار خود افتخار کند و خود را بخودی خود چیز
و لیست شمرد بلکه خود را عدم محض ببیند باین معنی است که همه ممکنات در آن شریکند واما [illegible]
و ذلتی که مخصوص بنی نوع این بیچاره مسکین است که بخود عجب میکند و از حد تجاوز و قلم از تحریر آن
عاجز است چگونه چنین نباشد و حال ابتدای او نطفهٔ نجس پلیدی بود و آخر او جیفهٔ متعفن
[illegible] در این میان کمال نجاست متعفن است همواره مملو از کثافات متعفنه از بول و غایط و خون
و منی کاهی از بول کاهی عبور کرده و از آنجا بیرون آمده [illegible] بول کنند شعر [illegible]
[illegible] قتل الانسان ما اکفره
من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره [illegible]
انسان چه چیز او را از سرکشی کفر باز داشت نمیدانند از چه چیز خدا او را آفرید [illegible] خدا
او را آفرید و معلق کرد [illegible] و راه بیرون آمدن [illegible] او را آسان کرد [illegible]
او را در گور کرد [illegible] اشاره [illegible] که انسان [illegible] علم بود [illegible] هیچ چیزی
نبود بعد از آن او را انجس ترین چیزها [illegible] که منی باشد خلق نمود و بعد از آن [illegible]
و بعد از آن جیفه گنده گردانید [illegible] و اگر اندک تأمل نمای [illegible] حقیرتر و ذلیل تر است از چیزی
که ابتدای او علقه و [illegible] خلقتش از همه چیز نجس و آخرش از همه اشیا متعفن تر و آن مسکین بیچاره در این
میان عاجز و ذلیل [illegible] اختیار [illegible] کاری [illegible] خبر دارد که بر سر او چه [illegible]

در نظر

و نیز طلب است که [illegible] بر ضعفای کوناکون [illegible] بر او مسلط و [illegible]
اماده از هر جا سر بر آورده انواع رنج [illegible] و از هر طرف وارد [illegible] چهار خلط متناقض در باطن او مجتمع و [illegible]
[illegible] که هر یک [illegible] از عمارت بدنش در سعی و اجتهاد بیچاره بینوا از خود غافل و هر لحظه خواهی نخواهی
[illegible] و از هر گوشه [illegible] از اعضای [illegible] او [illegible]
[illegible] و باراده او [illegible] خود را [illegible] و اختیار دارد [illegible] خواهد
که چیزی را بداند نتواند اراده میکند که [illegible] خواهد که چیزی را [illegible]
[illegible] که نخواهد [illegible] نتواند [illegible] که میل کند [illegible]
[illegible] کرده [illegible] و اختیارات [illegible] جان او [illegible] کلام
او [illegible] ساعتی [illegible] بیمن [illegible] لحظه از اوقات زمان [illegible]
[illegible] عقل و هوش او را [illegible] چاره نتواند [illegible] عالم
بالا در یک نفس [illegible] غافل شوند [illegible] از هم بپاشد و اگر [illegible]
در او [illegible] عبدا مملوکا لا یملک علی شیء [illegible]
[illegible] که [illegible] خود را [illegible]
[illegible] شعر [illegible] آدم [illegible] و این وسط
احوال انسان [illegible] است و اما آخرش [illegible] از این سرای [illegible] بیرون کند [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] و [illegible]
[illegible] و کرم [illegible] مسلط میشود [illegible]
که بنا [illegible] و [illegible] میکرد [illegible] میشود و [illegible] مجروح میکرد [illegible]
خاک میشود [illegible] کاسه [illegible] شعر [illegible]
[illegible] کوزه [illegible] خشت [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] بر سر [illegible] آوردند شعر [illegible] خاک [illegible]
[illegible] اگر مردی [illegible] چشم [illegible] گوش [illegible] سر [illegible] خاک [illegible]
[illegible] ازاده [illegible] ازاده [illegible]
خاک [illegible] بر حال خود [illegible] و [illegible]

[illegible] البلا بعد از آنکه روزگاری بر آن خاک بگذرد او را باز زنده میکند تا بلاهای شدید [illegible]
[illegible] خاک [illegible] ساخته او [illegible] بیرون آورده [illegible] قیامت [illegible]
و صحرای هولناک حشر [illegible] و در آن وقت [illegible] شاهد [illegible] خورده
[illegible] کوهها [illegible] ستارهها [illegible] کسوف [illegible]
در ظلمت [illegible] انواع [illegible]
اعمال [illegible] دفترها [illegible] خانه [illegible]
در معرض [illegible] مؤاخذه [illegible] و شداد [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] کرده [illegible] ظلم [illegible]
مؤاخذه و عقاب [illegible] در آن وقت [illegible] حسرت [illegible] یا لیتنی کنت ترابا [illegible]
من [illegible] روز سیاه [illegible] و دام و [illegible] از حال [illegible]
گناهکار [illegible] پروردگار [illegible] در مقام مؤاخذه و عقاب [illegible]
آه آه چه مؤاخذه و عقاب [illegible] عذاب [illegible]
[illegible] فریاد [illegible] عقوبت [illegible] از نعمت [illegible] بیچاره [illegible]
[illegible] کسی [illegible] چکار [illegible]
از حال خود باید غافل باشد و امروز و فردای خود را فراموش نموده باشد و اگر از عذاب [illegible]
و از آتش دوزخ خلاص شد باید بداند که [illegible] عفو از خدا [illegible] گناه نکرده باشد
و هر گناهکاری مستحق عقوبت است [illegible] عفو و بخشش [illegible]
که مستحق [illegible] محزون و ترسان باشد [illegible] بزرگی [illegible]
سلطانی کرده باشد که مستحق [illegible] باشد و او را [illegible] در زندان محبوس [illegible] باشد و منتظر این
باشد که او را عفو پادشاه [illegible] و [illegible] عفو و سلطان [illegible] عفو [illegible]
[illegible] آیا چنین کسی را [illegible] فخر و مباهات بر خود [illegible] گناه کاری [illegible]
[illegible] گناه کرده باشد مگر آنکه مستحق [illegible] پروردگار [illegible] زندان [illegible] حساب
برند [illegible] بزرگی [illegible] تأمل [illegible]
اجمالی [illegible] و اما معالجه [illegible] معرفت و طاعت و عبادت و غیر اینها از کمالات

[illegible]

[illegible] مانند ورع و تقوی و شجاعت و سخاوت و غیر اینها و حب مال و کمال و عزت و تسلط و جاه و اقتدار و
کثرت اعوان و انصار و بزرگی و ذکاوت و فهم و صفا و اما عجب [illegible] علاج آن [illegible] بدانی علم حقیقی آنست که آدمی
بخود شناسا گرداند [illegible] و خطر خاتمه امر [illegible] و او را از عظمت و جلال خداوندی آگاه کند تا بفهمد
که سزاوار بندگی و کبریا اوست [illegible] هر چه هست هیچ و نابود و کمال و صفات جلال [illegible] مفقود است
و شکی نیست که این علم و خوف و ذلت [illegible] مسکنت [illegible] میکند [illegible] قصور و نقص خود
[illegible] هر که علمش بیشتر است [illegible] متنبه سازد
از علوم [illegible] حقیقت علم نیست بلکه [illegible] خبیث النفس و بد اخلاق
[illegible] از خود [illegible] مشغول علم شد [illegible]
خود [illegible] حق [illegible]
و علم مانند بارانیست که از آسمان فرود میآید در [illegible] صاف و خوشگوار [illegible] درختان و گیاهها [illegible]
[illegible] باران [illegible] میوه اش [illegible] تر میشود و اگر [illegible] میوه اش
[illegible] و هم چنین علم [illegible] زمین دل [illegible] خبیث [illegible]
و ناپاک [illegible] و صفا [illegible] آدمی [illegible] عجب [illegible]
از جهل [illegible] علم آنست که بدانکه هر که صاحب صفت عجب است خدا او را دشمن دارد [illegible]
[illegible] و لیکن [illegible] پس [illegible] خود [illegible]
[illegible] که خود را [illegible]
[illegible] خود [illegible] ندارد [illegible]
خود [illegible] اعظم [illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible] جاهل میکند [illegible]
[illegible] عالم [illegible] علم و معرفت [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] اهل جهنم [illegible]
[illegible] و خود [illegible] عالم [illegible]

علمای [illegible] در آخر الزمان [illegible] و بلعم بن باعورا است که بعلم خود عمل نکرده بودند و حضرت عیسی علیه السلام فرموده‌اند وای
بر علمای بد چگونه آتش بر ایشان افروخته خواهد شد و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده‌اند که هفتاد گناه از جاهل
آمرزیده شود پیش از آنکه یک گناه از عالم آمرزیده شود آری شوخ چه علت بیشتر خدمت کن کرزشت باید بود اما
کرفته چنان احرام و یکی ختنه در طلب جاه و هر عالمی که مردم را بفروتنی و انکسار امر میکند و از کبر و عجب منع
مینماید و خود را متکبر و معجب یا بشد البته از زمان علما و از کسانیکه بعلم خود عمل نکرده‌اند خواهد بود پس از اهل
عذابی که از اخبار رسیده خواهد کرد بد علاوه بر معاصی دیگر که از وی صادر میشود و کدام عالم در این زمانها
یافت میشود که بهمه علم خود عمل کرده باشد و هیچ از اوامر پروردگار خود را ضایع نکرده باشد و تمام اعمال
ظاهره و صفات باطنه خود را تصحیح نموده باشد و مطمئن شده باشد که هر چه از او خواسته‌اند بجا آورده و
تکلیفات خود را بانجام رسانیده پس اگر شوخ او از دیگران بیشتر و تکلیف او بالاتر است بیک مبداء عجوز
و لا عجوز خود ندانی تو بجوری یا عجوز روزی حضرت امام جمعه را در نماز کرد چون سلام داد گفت و بد
امام [illegible] عجوز شد با بیهنا ناز کشید کرد در دل من [illegible] کذشت که در میانه اینها از من بهتری هست و چون
ما شد او کسی از چنک سلطان خلاصی یافت پس چگونه ضعفای امثال ما از مکر او نجات می‌یابند خصوص در امثال
این زمان که از علمای آخرت نشانی و در آفاق عالم از ایشان بجز نامی نیست آنچه علمای آخرت علامت
ایشان کسانی هستند که بحال خود پرداخته و روی بکار خود آورده از ابنای زمان که بغرض و از دوستان
و آشنایان پنهان کاری بزرگ پیش دارند که ایشان را از دنیا و نعمتهای آن باز داشته و عزم نهاده در نظر ایشان
خوار و بیمقدار کرده خوف خدا در ظلمت شبها ایشان را از خوابگاه خود برانگیزد و عبادت خود باز میدارد
نه کم دینارا طالب‌اند و نه سرد شوند از بلای خدا شکوه می‌کنند نه در روش و فکر شان جز بیک و ذکر
شان جز یک ذکر نیست و در سر شان بجز یک سودا و در دل شان بجز یک کس خانه نیست هیهات هیهات
منحرف آخر الزمان کجا و امثال ایشان کجا فهم ارباب الرجال و اصحاب الطول و قد انقرضوا فی القرن الاول
ایشان جماعتی بودند که گوی دولت از میدان ربودند و رفتند شعر چو غفلت [illegible] خوردند و رفتند
نه خم خانها کردند و رفتند بلکه در این زمان چه بسیار کم مالی باشد که فرو رفتی و نوامیس از برای علم غنا
اهل دنیا باشد بر فقراء و مسکینان متکبر باشند و مطلب او از تحصیل علم غیر خدا و رضای او باشد [illegible]
معرفت و رکاه دم ماند اهل دل در همه عالم نماند سر بسر نامه بتر و بسر بیت یکی صورت معنی پذیر
پس ای برادر علما [illegible] آنکه در کردار و گفتار خود تامل نمایند و ببینند که از ایشان چه خواسته‌اند

و معاصی ایشان بکجا خواهد انجامید تا از نفس خود را بشناسند و از عجب و تکبر خالی شوند اما علاج عجب بعبادت
و طاعت پس که بدان غرض از عبادت الماردک و مسک است عبادت و بلکه شاید ایشان از برای عقل [illegible]
تا معنی بندگی و حقیقت آن حاصل شود و عجب چون منافات با بندگی دارد لا محاله عبادت را باطل میکند و
بعد از بطلان عجب بان چه معنی دارد بلکه بزرگ عبادت بهتر است از عبادت با عجب چنانکه در احادیث نزاکت [illegible]
بس بهتر از عابد خود نمای علاوه بر اینکه شرایط و آداب عبادت بسیار و عبادت بدان یکی از اینها فاسد
و تمام اینها [illegible] و آفاتیکه باعث حبط و رد اعمال که در بشمار پس در هر عبادتی احتمال که شرطی از آن اختلال
یا بعارض شود و یا بجهت فاسد و از درجه قبول ساقط گشته باشد و با این احتمال عبادت عاقل چگونه
بان عجب میکند و کسیکه دعاوی ان نماید که یقین دارد که عبادت او مستجمع جمیع شرایط و آداب و خالی از همه
آفات است سبحان الله عاقل و بر چنین کاری جاهل است شعر در ره الله دو شرط است سبحان الله خویش را دادم
بفروش بیکی جو علاوه بر اینکه اگر همه اهل عالم عمر خود را صرف کنند در طاعت و عبادت و عبادات ایشان را در درگاه خدا
[illegible] نیست بمقدار که طاعتی کرده که ترکی بد بین حضرت آورده و بر فرض اینکه عبادت از همه خلل خالی باشد
در بعضی [illegible] که عاقبت صاحبش بخیر ختم شود یکی است که از خاتمه امر خود مطمئن باشد و باز هم
این عجب بعبادت و طاعت بشر کو حمق و سفاهت و اما عجب بورع و تقوی و صبر و شکر و شجاعت و سخاوت
و غیر اینها از صفات کامله تخلیه پس معالجه آن این است که متفطن شود باینکه این صفات و فی نفسه خوب
نباشد که عجب بانها نباشد و چون عجب با بدیهها اینها را ضایع و فاسد میکند پس عاقل کی صفت بکار بخود
راه میدهد که همه صفات نیک او را ضایع سازد و چرا از دست خواهد فرو نشیند و پیش خدا گستاخ تا فضیلت
بر فضیلتش افزاید و عاقبتش محمود گردد و باید تامل کند که هر یک از این صفات حسنه را اگر در خود می بیند
در بسیاری از بنی نوع انسان یافت میشود با زیادتی و چیزی که اگر مردم با او شریک بوده باشند بجا و خود
بان تأمل باید و [illegible] العجب میکرد و کوید یکی از شجاعان نامدار که خصم خود را آزمایش نموده‌ام
شاید او از من شجاع‌تر باشد علاوه بر اینکه بسیار و غلبه عاقبت بسا از برای کسی است که خود را خوار
و ذلیل ببیند نه اینکه بقوت و شجاعت خود مغرور شود ان الله عند المنکر [illegible] خداوند در دلها
در آنحضرت تا آنکه رفته‌اند که خود را فرو نهاد ند قلب و این است جانا که مردان راه بعزت نکردند [illegible]
از آن بر ملا بنشسته باشند که خود را از نفس خود پیدا شدند و علاج دیگر از برای عجب باین سایر صفات
آنست تامل کند که از کجا این صفات برای او حاصل شده و که با او داده و توفیق تحصیل آن از جانب کیست اگر [illegible]

دانسته که همه اینها از جانب خدا است باید عجب و کبر او بعجب غایب و تفضل و توفیق او شاد و فرحناک گردد که بدون
سابقه استحقاق توفیق چنین نعمتی و فضیلتی او را کرامت فرموده و اگر چنان داند که بخودی خود این صفت
را حاصل نماده او از [illegible] روایت نجات شده است که بعد از آنکه ایوب پیغمبر مبتلا شد و سدت [illegible] در انواع
محنت و بلا و رنج و عنا گذرانید روزی عرض کرد پروردگارا تو مرا باین بلا مبتلا ساختی و هیچ امری از برای
من روی نداد مگر اینکه رضای تو را طلبیدم و خواهش تو را بر خواهش خود مقدم داشتم پس ابری بر بالای
سر او ایستاد و از میان آن ده هزار آواز آمد که ای ایوب از کجا این صفت از برای تو حاصل شد و که از بتو
داد پس ایوب مشتی خاکستر برداشت و بر سر خود ریخت و گفت یا رب پروردگارا این نیز از توست و این
بیتوجه که در بیش سایل فرموده کدام بنده که عمل و طاعت او باعث غنا او شود عرض کردند که تو هیچ نیست
کشته من هم چنین هستم مکر اینکه رحمت خدا مرا فرو گیرد و اما عجب بنسب پس علاج آن است که چند چیز است
اول آنکه بداند که فخر و بزرگی کردن بکمال دیگری نیست مگر از سفاهت و بیخردی زیرا که هر چه خود ناقص و بیکمال
باشد کمال جد و پدر او را چه سود بخشد بلکه اگر آنان بوده‌اند ایشان را می‌رسد که بگویند این صفت آن از ما
را چه افتاده است و حقیقت تو نیستی مگر کرمی که از فضلات ایشان رسید اگر کرمی که از فضلات انسان حاصل شود
اشرف باشد از کرمی که از سرگین خر هم رسد کسیکه پدر یا جدش را کمالی باشد اشرف از کسی خواهد بود که چنین
نباشد هیهات هیهات این نه و کرم بکسانند و شرافت از برای خود انسانست از این جهت حضرت امیر المؤمنین ع
میفرمایند انا بن نفسی و کنیتی ادبی من عجم کنت او من العرب ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی
یعنی من فرزند خود هستم و نام و کنیت من ادب من است خواه از عجم باشم و خواه از عرب بدرستیکه جوانمرد کسی است
که بگوید هان این شخص منم نه اینکه بگوید پدر من که بود و دیگری گفته است لئن فخرت با باء ذوی شرف لقد صدقت
و لکن بئس ما ولدوا اگر تو فخر کردی بپدران خود که اشرف بزرگان بودند راست گفتی و لیکن بد فرزندی
که از ایشان متولد شد شعر جان که بزرگ باید بود فرزندی کس ندارد سود چون تو بی‌هنر باشی
فرزند فضال خویشتن باش مرویست که روزی اباذر در خدمت حضرت خیر البشر بود با دیگری گفت که ای سیاه زاده
حضرت فرمود که ای اباذر سفید زاده را بر سیاه زاده فضیلتی نیست اباذر بر زمین افتاد و آن مرد گفت
بیا و پای خود را بر رخساره من نه چون بلال حبشی در روز فتح مکه بر بام کعبه اذان گفت جماعتی گفتند که
این سیاه اذان گفت در آنوقت این آیه نازل شد که ان اکرمکم عند الله اتقیکم که بهتر و بهترین شما در نزد
خدا پرهیزکارترین شماست یکی از بزرگان یونان نسبت بر غلامی فخر کرد آن غلام گفت اگر فخر تو بر من بسبب [illegible]

است پس برتری با ایشان است نه تو و اگر بجهت لباسی است که پوشیده پس شرافت از برای لباس است نه تو و اگر
مرکبی است که سوار شده پس فضیلت از برای مرکب است و از برای تو چیزی نیست که بان عجب و افتخار کنی و از این
جهت بوده که صاحب مکارم اخلاق و سرور اهل آفاق فرموده‌اند که حسب و نسب خود را نزد من نیاورید بلکه اعمال
خود را بیاورید دوم آنکه تامل کند که اگر کسی بسبب فخر کند چرا نسب حقیقی خود را فراموش میکند پدر نزدیک
ترش نطفه خبیث است و جد دورش خاک ذلیل و خدا اصل و نسب هر کس را بیان فرموده خلق الانسان من طین
ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین خلاصه معنی آنکه خدا از گل آفرید آدم را و نسل او را از نطفه از آب
پست کردانید و کسیکه جد او پایمال هر ذلیل و پست و پدر او نجس کننده هر چیز که مس باشد چه بهتر و تنزل
از برای خود او میباشد سوم نظر کند بگذشتگان که بایشان عجب و افتخار میکند اگر از نیکان و صاحبان
مکارم اخلاق بوده و بزرگی و شرافت و اقعی بوده‌اند شکی نیست که شیوه ایشان ذلت و شکسته نفسی بوده پس اگر
این صفت پسندیده است چرا خود از آن خالی است و با ایشان اقتدا نمیکند و اگر این صفت را پسندیده نیست چه
افتخاری ایشان میکند بلکه همین عجب طعن بر ایشان است و اگر از نیکان و خوبان و اقعی نبوده‌اند بلکه همین
بزرگی ظاهری و شوکت عاریتی از برای ایشان بوده چون سلاطین جبار و حکام ظلم و امرای بی دیانت و وزرای
صاحب خیانت و سایر ارباب مناصب و دولت پس اف بر او و بر کسانی که باو افتخار میکنند و خاک بر سر اهلی
که بواسطه این اشخاص بزرگی میفروشند زیرا که خود ایشان مذلت باید در دوام و سگ و خوک بهتر از خود
ذلت ایشان بهتر و چگونه چنین نباشد و حال اینکه مغضوب درگاه خدا و ند عظیم و معذب در درکات
جحیم اند و اگر صورت ایشان را در جهنم ببیند و تعفن و نفرت ایشان را مشاهده کند از خویشی ایشان
بیزاری جوید و از اینجهت حضرت رسول فرموده‌اند باید بگذارند قومی فخر به پدران خود را که در جهنم
ذغال شده‌اند یا در نزد خدا پست‌تر باشند از جعلهائی که نجاسات را می‌بویند مروی است که دو نفر
در حضور موسی افتخار میکردند یکی از آنها گفت من پسر فلان بن فلانم تا نه پشت خود را شمرد و خدا بموسی
وحی فرستاد که باو بگوی که همان نه نفر از اهل جهنم‌اند و تو دهم ایشانی و اما عجب علاج آن این است که بداند
که آن بزودی در معرض زوال است و بادنی ملکی و مرضی جمال او زایل و حسن تو باطل میگردد و کدام عاقل
چیزی عجب میکند که اگر شبی تب او را فرو گیرد و یا دملی بر رساند بر طرف گردد یا آبله آن را فاسد کند
بر جمال خوبشتن غره مشو کان را بشبی برند و این را بتبی و اگر به بیماری و مرض زایل نشود هیچ
شبهه نیست که برفتن جوانی و آمدن پیری حسن و جمال نیز خواهد رفت و مرکی که خواهی نخواهی هر کسی را

خواهد چشید او را تباه خواهد ساخت نگاه کن بر جانورهای زیبا و نقاشهای رعنا و بدیعهای نازک چگونه خوراک
پوسیده و متعفن شده که هر طبعی از آنها متنفر میگردد علاوه بر اینکه مایه حسن و جمال خود را نظر نماید که
چیست اخلاط متعفنه جمع گشته و خون و چرک فراهم آمده و هیچ از آنها حاصل شده گوشت پاره‌ای است
گویای تو پیه پاره منظر بینای تو مسمع [illegible] قواند و پاره استخوان مدرکت دو قطع خون
یعنی چنان که رنگی وار تقدار کند طمطراقی وار جهان افکنده آدمی بودی مینی را
واگذار ای بازان پوستین را [illegible] یادار ای که بحسن و جمال خود مینازی و با خود
نرد عجب و غرور میبازی و اگر نظر عقل خود را نیکو از غرور و پندار و شبهه داری نظری بخود کن که کدام
عضو از کثافت فرو نگرفته و مات صبح او است که اگر چیزی بان آلوده شود خود نفرت کنی و بس الکنده کنی
است که اگر ظاهر شود خود خجل گردی چند گوشت اجزائی پر کرده زیر بغل [illegible] هر جای از نوک
بدنت شکاف چرک و دیم برآید و هر عضوی را مجروح سازی خون بجوش در آید معلوم است فضله اکنده
و درودهایت از غایط ملوث گشته مثانه‌ات پر از بول کثیف است و در احشایت نهان است و در زهره‌ات صفرا جا
کرده و در ریه‌ات بلغم ماوا کرده شبانه روزی [illegible] اطلاه و بار سر بیت الخلا تردد کنی و بیقین که بر جای کشتی
غاشیه خود را شوی [illegible] آنچه از تو بیرون آید متنفر میکردی چه جای اینکه از ابوی باید شکری و اگر
یکروز [illegible] خود نکردی وجود را با کبر [illegible] و تعفن [illegible] احاطه میکند و بیش در جامه
بدنت خانه نجاسات و از هر جای آن کثیف تر میکردی این حال و سلطنت اگر ابتدا و وجود را خواهی چه
ماده خلقت است که نطفه و محل عبور و قرار تو مکانهای خبیثه زیرا که ماده خلقت و غذای تو خون حیض است
و مکان عبور و قرار تو مثانه و رحم و فرج و اگر خود را طلبی هر روز اکنون که از همه نجاسات متعفن تر
پس ای نادان سفیه تو را با عجب و غرور حسن و جمالی که این حقیقتش باشد چه کار و اما عیب بمال علاج
آن این است که آفات مال را بنظر در آورد و تفکر کند که آن در معرض زوال و فنا و عاری از دوام
و بقا است گاهی بغارت رود و زمانی بظلم و ستم رود با تش بسوزد و با بغرق شود و دزدان او را
می برند و طرارها از او میربایند و غیر اینها از آفات سماویه و ارضیه و متذکر شود که بسا از یهود و هنود
که مال ایشان بیشتر و ثروت ایشان افزون تر است و اف بر شرفی که هنود و یهود از آن پیش باشند
و تفو بر بزرگی که دزدی در یک لحظه آن را برباید و صاحبش را مفلس و ذلیل نشانند بسی کم آن
ز کار و خوار آنکه در عالم زیادتی بود از دیگران بکار و خرش علاوه بر این ملاحظه کند آیات و اخبار

که در مذ

که در مذمت مال و حقارت مال‌داران رسیده و آنچه در فضیلت فقر و فقراء و شرافت و عزت ایشان در روز قیامت و
سبقتشان به بهشت وارد شده چنانکه بعد از این در موضع خود مذکور خواهد شد و چگونه عاقل بزخارف
مال شاد و خوشحال میگردد و بان عجب میکند با وجود اینکه حقوق بسیار از جانب پروردگار بان تعلق
گرفته و میگیرد و از ذهاب همه اضعاف او ملتذ در دنیا است صعوبت اشکال است و حلال آن [illegible] حساب در روز
ثبات و طول حساب و حرام آن مواخذه و عقاب بلکه سزاوار مال‌داران است که ساعتی از خوف و اندوه
تقصیر در حقوق مالیه و اداء دخل و خرج آن خالی نباشند و حال اینکه هیچ مرد بکمال است نرسیم و از
و بزرگی و شرف و بندگی خداوند اگر است بکار و خرش فلسد آن حقیقت بر نیم جو نخرند قبای الملک نکس
که از هنر عاری است و اما عجب بقوت و قدرت و اسلاح جسم آنست که بیاد آورد امراض و الام را که خدا بر بدن او مسلط کرده
و نظر کند که در شبی چگونه او را ضعیف بدن او را لاغر و ضعیف میگرداند و اگر یک رگ از بدن او بدرد
آید از هر عاجزی عاجزتر و از هر ذلیلی ذلیل‌تر میشود احمق کسی که بقوت و قدرت خود نازد و حال اینکه اگر
اگر کسی چیزی از او برباید نتواند استرداد کند و اگر مو و چیز بگوش او داخل شود روز و شب فریاد کند و اگر
خاری بپای او رود عاجز گردد و اگر غباری بچشم او رسد [illegible] شود [illegible]
که بلند شود او را میرساند و ریشه او را میکند و حال اینکه هرچه او را قوت باشد از حیوانات اوی باشد
بیش نخواهد بود و چه عجب و افتخار عجز میکند که خر و گاو در آن از او بالاتر است و اما عجب بجاه و منصب و حکومت
و امارت و قرب سلطان و کثرت انصار و اعوان از اولاد و خویشان و خدم و غلمان و عشیره پس این مرض
که بسیاری از اهل این بیابان ببلا و محنت مساکین از پندار و غرور ایشان در بلا زیر دستان نظر
حقارت میکنند و از هر کس چشم زیر دستی و فروتنی دارند غافل از اینکه همه رشته بتوتیه در معرض
فنا و زوال و مایه خسران و وبال است شعر بر این صفحه بینا نجانه خود شید کاشته سخن خوش آب
ز دو پیلم گدای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر بود بسی کسی که بنظر عقل نگاه کند
همه این جاه و منصب را مانند سراب بیند که تشنگان بادیه سفر بپندارند چند اگه بانکو چک طبعان را
بدام میکشد تا چشم بر هم میزنی باید ترک تخت کلاه و سر و جاه و دیات بنوم و در خانه گور تنها ذلیل
بر روی خاک بخوابید تا اهل و اولاد فرزند از حال شر جاه فریاد رسید و نه مال و فرزندان و اقارب
چند [illegible] تا او را داخل قبر کنند بکرم و مار و عقارب بسپارند و مراجعت کنند شعر چند غره بود لاه و غل
خاکدان چند بدنی او و سر من اسخوان بیشتر از تو دیگران بوده اند که طلب جاه ناسوده اند حاصل

جاه بزمین تا چه بود سود بدانا ز بان شد چه سود این چه نشاط است که از او خوشدلی غافل از خود که رخود غافل
با وجود اینکه این انصار و اعوان و قبیله و خویشان در دنیا نیز بخواهش ایشان عمل ننمایند بسا بهر دو در
او جمع اند و گرد او میگردند و آن بیچاره مسکین باید خود در ایهاالناس اندازد و هر روز بنای خود را دیار د
و خود را بر کوه و صحرا و بیابان بدر افکند و متعرض عقوبت و سخط خداوند قهار گردد تا ملاذ و حرام
بهم رسد و صرف ایشان کند تا از دور او متفرق نگردند و بر جاده اطاعت او مستقیم باشند و در حوادث
اعانت و یاری او نمایند و اگر سالهای فراوان با ایشان تعب بپایان دهد و از برای ایشان همه چیز آماده
سازد و در یکروز از یک خواهش ایشان مسامحه کند سر از اطاعت او بپیچند بلکه کمر عداوت او بر میان
بندند و در محافل و مجامع بدیهای او را مذکور سازند هم چنانکه مکرر خود مشاهده کرده ام صفت یازدهم تکبر

در بیان [illegible] عجب و بزرگی خود

و بزرگی خود پس این علامت بی عقلی است بلادت زیرا که عاقل بیرامون عجب نمیگردد بلکه عقل خود را
خود حقیر بشمارد و اگر در مکانی تدبیر صوابی ظاهر شد یا امر نهانی بر خورد آن را از جانب خدای تعالی داند
و بر آن شکر میکند و بدترین اقسام عجب رای و تدبیر است که آن از دو صادر شود و در نزد ارباب عقل و
هوش خطا باشد و آن رای در نظر صاحبش از [illegible] جهل مرکب صواب و درست نماید و گمراهی و ضلالت
جمیع اهل بدعت و ضلال و طوایفی که مذاهب فاسده و آرای باطله را اختیار کرده اند از این است و اصرار
و پایداری ایشان بر آن رای و مذهب بجهت عجبی است که بان دارند و باین جهت بمذهب خود افتخار نمایند
و باین جهت امم بسیار و طوایف بیشمار هلاک شدند چون آراء مختلفه پیدا کردند هر یک برای خود عجب
کردند و کل حزب بما لدیهم فرحون و پیغمبر خدا خبر داده است که این نوع عجب غالب خواهد شد بر اهل آخرالزمان
اما این امت و علاج این از علاج سایر انواع صعب تر است زیرا که صاحب آن از خطای او غافل و بغلط خود جاهل
والا هر گاه آن را اختیار نمیکرد و کسیکه خود را مریض نمیداند چگونه در صدد معالجه خود بر می‌آید و چون عجب
برای خود دارد گوش بحرف دیگران نیز نمیکند بلکه ایشان را اهل بدعت میداند و علاج فی الجمله این مرض آنست
که آدمی ذهن خود را متهم شمارد و برای خود اطمینان و غرور نکند مگر آنکه حجتی قاطع از عقل یا شرع
در دست داشته باشد و شناختن ادله قطعیه از عقل و شرع و مواضع سهو و خطای در براهین و قضایا
موقوف است بر عقل کامل و فطرت مستقیمه با سعی تمام و مزاولت قرآن و حدیث و مصاحبت اهل علم و با این همه
باز آدمی از خطا و غلط ایمن نیست و صواب آنست که افکار فاسده و مذاهب باطله را تتبع ننماید و در آنها
خوض نکند و قدم از قدم خانواده وحی و رسالت بیرون نگذارد فصل بدانکه ضد صفت عجب و خودنمایی شکسته

نفس

نفس و خود را نمایی احقر شمردن است و این هر دو صفت کاملان است فانی اند در دنیا و آخرت بغایت است و هر که
بمرتبه بلندی بار بشر از جنس رسید باین صفت رسید و احدی خود را ذلیل شمرد مگر اینکه خدا عزیزش
کرده است هیچکس خود را نشکند مگر اینکه خدا او را برداشت یکی قطره باران از ابری چکید خجل شد چه
پهنای دریا بدید بجایی که دریاست من کیستم گر او هست حقا که من نیستم چه خود را بچشم حقارت بدید
صدف در کنارش بجان پرورید سپهرش بجایی رسانید کار که شد نامی لولوی شاهوار بلندی
از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد از خداوند بدلهای شکسته است شکسته دلان دوست
دارد حضرت رسول صلعم فرمودند که با هر کسی دو ملک است که اگر آن شخص خود را بزرگ شمرد میگویند خداوندا
ذلیلکن و اگر خود را وضیع و خوار شمرد میگویند خداوندا او را بردار هر وقت که خداوند رحمن بموسی بن
عمران وحی فرستاد که ای موسی هیچ میدانی که چرا تو را بر گزیدیم و اختیار کردم بسخن گفتن تو را با خودم عرض
کرد چه سبب فرمود که من ظاهر و باطن بندگان خود را دیدم هیچیک را بذلت از برای خود چون تو ندیدم
ای موسی بدرستیکه تو هر وقت نماز میکردی رخسار خود را بر خاک میگذاردی و در بعضی از روایات
وارد شده که چون خداوند عالم بکوهها وحی فرستاد که من کشتی نوح را بر کوهی خواهم گذاشت همه کوهها
گردن کشیدند و خود را بلند کردند مگر کوه جودی که خود را حقیر شمرد و با خود گفت که با وجود این همه
کوهها کجا بر من قرار خواهد گرفت پس باین سبب کشتی بر آن قرار گرفت و از جمله فواید شکسته نفسی
آنست که در نزد همه مردم بزرگ و محترم میباشد و همه دلها او را دوست میدارند بخلاف کسیکه خود را
بزرگ بشمارد که البته از دلها دور و مردم از او در نفورند صفت دوازدهم از صفات خبیثه صفت کبر است
و آن عبارت است از حالتی که آدمی خود را بالاتر از دیگری بیند و اعتقاد برتری خود را از غیر داشته باشد
و فرق این با عجب آنست که عجب آنست که آدمی خود را شخص انف و خود پسند باشد اگر چه پای دیگری در میان
نباشد و در کبر باید پای غیر نیز در میان باید تا خود را از آن بالاتر داند و بالاتر بیند و این کبر صفتی است
در نفس و باطن و از برای این صفت ظاهر آثار و ثمراتی چند است و اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن آثار
که باعث حقیر شمردن دیگری و برتری بر آن گردد چون مضایقه داشتن از هم نشینی و از هم خوراکی با او
و امتناع از پهلو نشستن او و [illegible] بار رفاقت او و انتظار سلام کردن و توقع ایستادن و پیش افتادن
از او در راه رفتن و تقدم او در نشستن و بی التفاتی او در سخن گفتن و عبارت با او تکلم کردن و پند
و موعظه او را ابی وقع داشتن و امثال اینها از جمله آثار کبر است خرامان و دامن کشان راه رفتن

وبعضی از این افعال گاه از حسد گاه ریا نیز صادر میشود نسبت بعضی اگر چه آدمی خود را از او هم بالاتر نداند
و بدانکه کبر از اعظم صفات رذیله و آفات بسیار و عامله آن بیشمار است چه بسیار از خواص و علوم که بواسطه
این خوی هلاک گردیده اند و بسی بزرگان ایام که باین سبب گرفتار دام شقاوت گشته اند اعظم حجابی است از برای
از وصول به بهشت و فیوضات و بزرگترین پرده ایست از برای ایشان از مشاهده جمال سعادت زیرا که این صفت مانع
میگردد از کسب اخلاق حسنه چون بواسطه این صفت آدمی خود را بزرگ می بیند که او را تواضع و علم و نصیحت
و ترک حسد و غیبت و امثال اینها مانع میکند بلکه خلق بدی نیست مگر اینکه صاحب تکبر محتاج باو است
بجهت محافظت عزت و بزرگی خود و هیچ صفت نیکی نیست مگر اینکه از آن عاجز است بجهت بیم ترس بزرگی خود و از این
آیات و اخبار در مذمت و انکار بران خارج از حد شمار است خدای تعالی میفرماید کذلک یطبع الله علی کل قلب
متکبر جبار خلاصه معنی آنکه زنگ و چرک مهر میشد خدا بر هر دل متکبری و میفرماید انه لا یحب المتکبرین
یعنی بدرستیکه خدا دوست ندارد تکبر کنندگان را و دیگر میفرماید ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون زود
باشد که برگردانم از آیات خود روی کسانی را که تکبر مینمایند و باز میفرماید ادخلوا ابواب جهنم خالدین
فیها فبئس مثوی المتکبرین یعنی داخل شوید در درهای جهنم در حالتیکه مخلد خواهید بود همیشه پس بد
مقامی است مقام تکبر کنندگان و حضرت رسول ص فرمودند که داخل بهشت نمیشود هر که بقدر دانه خردلی
کبر در دل او باشد و هر که خود را بزرگ شمارد و تکبر کند در راه رفتن ملاقات خواهد کرد پروردگار را
در حالتیکه بر او غضبناک باشد و فرمودند که خداوند عالم فرموده که بزرگی ردای من است و عظمت
ازار من است هر که خواهد که یکی از اینها با من برابری کند او را بجهنم خواهم افکند و فرمودند که
در روز قیامت از آتش جهنم گردنی بیرون خواهد آمد که دو گوش داشته باشد و دو چشم و یک زبان و خواهد
گفت که من موکلم بر سه طایفه بر هر متکبر جبار و بر کسیکه با خدا خدای دیگر را خواند و بر کسیکه
صورت نقش میکند و فرمودند که سه نفرند که خدا تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نخواهد فرمود و
عمل ایشان را بالا نخواهد ساخت و عذاب دردناک از برای ایشان خواهد بود پیر زناکار و پادشاه
جبار متکبر و فقیر متکبر و نیز از آنحضرت مرویست که بد بنده ایست بنده ای که تکبر کند و از حد خود تجاوز
نماید و پروردگار جبار اعلی را فراموش کند و بد بنده ایست بنده که بلهو و لعب مشغول شود و گورستان
و پوسیدن بدن را فراموش کند و بد بنده ایست بنده که سرکشی آغاز کند و آغاز و انجام خود را فراموش
کند و نیز از اعتبار روایت شده است که دشمن ترین شما نزد ما و دورترین شما از ما در روز جزا

وگویان

٩٣

بر گویان ناز ک گویان متکبرانند و فرمودند متکبرین را در روز قیامت محشور گردانند بصورت
مورچه ای که پایمال مردم خواهند شد بجهت بی قدری که در نزد خدا دارند و فرمودند در جهنم وادی است
که از آن بسیار گویند و بر خدا ثابت است که متکبرین جبار را در آن جای دهد و از کلام عیسی بن مریم است
که هم چنانکه در زمین نرم سبزه میروید و بر سنگ سخت نمیروید هم چنین حکمت در دل اهل تواضع
و فروتنی جای میگیرد و در دل متکبر جای نمیگیرد نمی بینید که هر که سر بسقف کشد و سر خود را بلند میکند
که بسقف رسد سقف سر او را میشکند و هر که سر خود را بزیر اندازد سقف بر سر او سایه می افکند و او را
میپوشاند چنانچه نصیحت نوح را هنگام رحلت رسید فرزندان خود را طلبید و گفت شما را بدو چیز امر
و از دو چیز منع مینمایم منع میکنم از شرک بخدا و کبر و امر میکنم بگفتن لا اله الا الله و سبحان الله و بحمده
روزی حضرت سلیمان بن داود امر کرد بمرغان و جن و انس که بیرون آیند پس بر بساط نشسته دویست
هزار نفر از بنی آدم و دویست هزار نفر از جنیان با او بودند و بساط او بقدری بلند شد که صدای تسبیح
ملائکه را در آسمانها شنید پس آنقدر میل بزیر کرد که کف پایش بدریا رسید پس صدائی بلند شد که
میگوید اگر در دل صاحب شما بقدر ذره کبر میبود او را بزمین فرو میبردند بیش از آنچه بلند کرده بودند و از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام که از برای متکبرین در جهنم وادی است که او را سقر نامند و از شدت حرارت بخدا شکایت
کرده نزد خدا طلبید که یک نفس بکشد پس نفس کشید و از نفس او جهنم سوخت و فرمودند که متکبرین را در روز
قیامت بر صورت مورچگان محشور خواهند کرد و فرمودند مردم ایشانرا پایمال خواهند نمود تا خدا از حساب
بندگان فارغ شود و فرمودند هیچ کس نیست که تکبر کند مگر اینکه در خود پستی میابد که نمیخواهد متکبران
بپوشانند و فرمودند که دو ملک در آسمان هستند که موکل بندگانند که هر کس تواضع کند او را بلند مرتبه کنند
و هر که تکبر کند او را ذلیل سازند و فرمودند که جبار ملعون کسی است که بحق جاهل باشد و مردم را حقیر
شمارد و فرمودند که هیچ بنده نیست مگر اینکه او را حکمتی در دست ملکی است که اگر تکبر کند آن ملک
از برای او میکشد و میگوید ذلیل شو که خدا تو را ذلیل کرد اندا و در پیش خود از همه کس بزرگتر
و در نظر مردم از همه کس کوچکتر میشود اگر تواضع نمود که بلند شو خدا تو را بلند کرد پس او در دل خود
از همه کس کوچکتر میبود و در چشم مردم از همه کس بلند تر میگردد فصل بدانکه تکبر بر سه قسم است اول
آنکه تکبر بر خدا کنند هم چنانکه نمرود و فرعون کردند و این اعظم انواع تکبر و بدترین افراد کفر است و سبب
آن محض جهل و طغیان است باین قسم خدای تعالی اشاره فرمود که ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون

در بیان اقسام تکبر

جهنم داخرین بدرستیکه کسانیکه تکبر و گردن کشی از بندگی من میکنند زود باشد که داخل جهنم شوند در حالتیکه
ذلیل و خوار باشند دویم آنکه بر پیغمبران خدا تکبر نمایند و خود را از آن بالاتر دانند که اطاعت و انقیاد ایشان
نکنند مانند ابوجهل و امثال آن و ایشان کسانی بودند که میگفتند لولا انزل علینا الملائکة یعنی چرا بر ما خدا
ملائکه را نفرستاد و پیغمبر کرد در میان ما و میگفتند انؤمن لبشرین مثلنا یعنی آیا ایمان بیاوریم از برای دو نفر
بشری که مثل ما هستند و میگفتند ان انتم الا بشر مثلنا یعنی نیستید شما مگر بشری مانند ما و این قسم نیز نزدیک
بقسم اول است سیم آنکه تکبر بر بندگان خدا نماید که خود را از ایشان برتر بیند و ایشانرا در جنب خود پست
و حقیر شمارد و این قسم اگر چه در شناعت از دو قسم اول کمتر باشد اما این نیز از مهلکات عظیمه است بلکه بسا
باشد که منجر بمخالفت خدا باشد چون هر گاه صاحب آن کلامی حق از بندگان بشنود که خود را از آن بالاتر میداند
و از پذیرفتن آن استنکاف ورزد و از قبول و اذعان ابا میکند بلکه چون عظمت و کبر و بزرگی و بهتری مخصوص ذات پاک خداوند
علی اعلی است هر بنده که تکبر نماید در حقیقت در صفات خدا با او منازعه نموده است هم چنانکه از برای تکبر سه
قسم است هم چنین از برای آن سه درجه است اول آنکه این صفت خبیثه در دل آدمی مستقر باشد و خود را
بهتر و برتر از دیگران ببیند و اثر در کردار و گفتار خود ظاهر کند مثل اینکه در مجالس بالا تر نشیند و خود را
بر امثال و اقران تقدیم دارد و روی خود را از ایشان بگرداند و عبوس کند و چین بجبین افکند و کسی که در تعظیم
او کوتاهی کند بر او انکار نماید و اظهار مفاخرت و مباهات نماید در صدد غلبه بر ایشان باشد در مسایل
علمیه و اعمال علیه و این درجه بدترین درجات است زیرا که درخت کبر در دل صاحبش ریشه دوانیده و شاخ
و برگ او بلند شده و جمیع اعضا و جوارح او را فرو گرفته دویم آنکه در دل او کبر باشد و کردار متکبرین
از او صادر گردد اما بزبان نیاورد و این بیشتر از آن کمتر از اول است سیم اینکه در دل خود را بالاتر
داند اما در گفتار و کردار مطلقا اظهار ننماید و نهایت سعی در تواضع و فروتنی کند و چنین شخصی
شاخ و برگ کبر را قطع کرده است اما ریشه در دل او هست پس اگر باین جهت خود غضبناک باشد
و در صدد قطع و قمع آن ریشه بوده باشد و سعی کند که با ساق تواند از آن خلاص گردد و اگر احیانا
بی اختیار میل ببرتری کند و لیکن در مقام مجاهده بوده باشد گناهی بر او نیست و خدا او را ثواب عطا
کرامت میفرماید … دانستی که کبر از جمله مهلکات و مانع وصول بسعادات است و باعث شقاوت
کبر جز سفاهت و بیخردی و غفلت نیست زیرا که هر گاه بنگرد بآسمانها و زمینها و آنچه در اینها موجود است از عجایب مخلوقات
نمینماید هیچ وجه مقدار است و هم چنین زمین در جنب آسمانها و موجودات زمین در جنب زمین

درجنب

٩٣

در جنب آنچه بر روی زمین است و ایشان در جنب حیوانات و این مسکین بیچاره چه چیز است که متکبر در جنب افراد بشر
چه افتاده است و اگر بزرگ کنند شعور خویشتن را بزرگ بیند … و بیند لوح ای احمق نادان
و مغرور خود را بشناس برین حبیبی و کیستی و چه برتری بر دیگران داری که خدا را چه بود در ملک بی منتهای او
اول و آخر خود را بنظر آر و اندرون خود را مشاهده کن ای … و ای مردار ناپسند ای حامل
نجاسات و ای مجمع کثافات ای جانور متعفن و ای کرم کثیف ای عاجز بی سر و پا و ای بسته هزار بند و بلا
تو کجا و کبر کجا تو کجا و عظمت و بزرگی کجا … ای بازار پوست … خواب و آرام از تو میگیرد و
جستن بوی از جانب پیشاب لحظه گرسنگی از پای در میاورد دو درم غذای زیاد … تو را ناخوش … اضطراب
بیرون میفرستد بانداز که زمین … از جای حرکت باشد … سایه خود …
و دیگر چیز اینها از آنچه … دیگر تو را کبر چه افتاده است … و موی سفید … مادام
… این هست اگر عشق … پس در صدد معالجه این مرض برآی و بدانکه علاج آن باشد
معالجه مرض عیب است چون تکبر متضمن معنی عیب نیز هست و از معالجات مخصوص مرض کبر آنست که آدمی آیات
و اخباری که در مذمت این صفت رسیده بنظر در آورد و آنچه در مدح و خوبی ضد آن که تواضع است وارد شده ملاحظه کند
چنانکه خواهد آمد علاوه بر اینکه تامل کند که حکم بهتری خود از دیگری غایت جهل است و سفاهت زیرا
که میتواند اخلاق که بهتر در آن غیر باشد که این متکبر آگاه نباشد که مرتبه او در نزد خدا بسیار بالاتر
باشد و چگونه صاحب بصیرت جرات میکند که خود را بر دیگری ترجیح دهد با وجود اینکه مناط امر خاتمه است
و خاتمه کسی را بغیر خدا نمیداند و مع ذلک همه کس … و بنده … که هند …
خود و کرم خداوند مجید و برتری … پس بر هر کسی لازم است که …
نبیند بلکه خود را بنظر … ملاحظه کند … که عالم پرهیزکار …
انکسار از برای فاسق شرابخوار بجا آورد و او را از خود بهتر بیند با آنکه او را آشکار مشغول فسق
و فجور می بیند و تقوی و ورع خود یقین دارد و نیز اینکه چه بسیار است مرد متدین که او کافر یا
فاسق فاجری را دوست داشته باشد یا آنکه خدا او را دشمن دارد و احادیث بغض فی الله و ترغیب دشمنی
در راه خدا متواتر است زیرا که تواضع و فروتنی این نیست که نهایت ذلت و انکسار بعمل آورده و تکبر
از برای خود هیچ چیز منزلتی نبیند چه ممکن نیست که دانائی بعلم خود را و این علم بالاتر از جاهل آن نبیند
بلکه حقیقت تواضع انست که خود را فی الواقع بهتر و خوبتر در نزد خدا مقرب تر نداند و هم چنین نداند که

که بجودی خود مستحق بر تربیت بوده بکری و آثار تکبر را ظاهر نرساند زیرا که مناط امر خاتمه است و هیچکس بخاتمه
دیگری عالم نیست اینکه شاید که کافر هفتاد ساله با ایمان از دنیا برود و عابد هفتاد ساله بسوء خاتمه بمیرد و باللّه
ملاحظه خاتمه و جهت اینکه برتری و کمال نیست مگر بقرب خداوند سبحانه و سعادت در آخرت نه بچیزی دیگر و ملاک
نشود از اعمال باطن را اهل بنا کمال میدانند مقتضی نفی کبر و تواضع است زیرا که هر احدی را احتمال بغض
فی الله و دشمنی از برای خدا پس جواب این است که هر کس را باید دوست داشت از اینکه مخلوق و از بندگان
خداست و باید بجهتی که مذکور شد خود را از آن بالاتر نداند اما دشمنی با او و غضب بر او بجهت کفر و فسق
او نداند و منافاتی نیست میان خشم و غضب از برای خدا بر یکی از بندگان او بجهت معصیتی که از او صادر شده
و میان بزرگی نکردن بر او زیرا که خشم تو از برای خداست نه از برای خود و خدا ترا در این هنگام ملاحظه
معاصی امر بغضب فرموده است و تواضع و کبر نکردن بر نسبت بجود تواست یعنی خود را از اهل سعادت
و نجات و او را از اهل شقاوت و جهنم ندانی بلکه ترس بر خود بجهت گناهان پنهانی که از تو صادر شده
بیش از ترس بر او باشد از این گناهی که از او ظاهر گشته پس لازم تو بغض فی الله و غضب از برای او بر نخوت
که بر او تکبر و برتری کنی و قدر و مرتبه خود را بالاتر از او دانی و این مانند آن است که بزرگی را فرزندی
و غلامی باشد و غلام را موکل بر فرزند خود نماید که او را ادب بیاموزد و چون خلاف ادبی از فرزند
تادیبش کند و بزند غلام هر چند خیرخواه و فرمان بردار باشد هر وقت از آن فرزند خلاف ادبی
صادر شد باید بجهت اطاعت مولای خود بر او غضب کند و او را بزند اما چون فرزند آقای او است او را البته
دوست داشته باشد و تکبر و برتری بر او نکند بلکه تواضع و فروتنی کند و قدر خود را در پیش او بالاتر
از قدر آن فرزند نداند و بدانکه از برای مرض کبر معالجه علمی نیز هست که بر آن مواظبت نمود تا صفت کبر زایل
شود و آن این است که خود را بر صفتی که تواضع است بدارد و خواهی نخواهی از برای خدا و خلق شکستگی و فروتنی
کند و مواظبت بر اعمال و اخلاق متواضعین نماید تا تواضع ملکه او شود و در اینجا تجربه که از مرض دل او کند
شود فصل نفهمان تا فریب نفس و شیطان را نخوری و خود را صاحب ملکه تواضع و خالی از مرض کبر ندانی تا
نفس مطمئن نشوی و خود را در معرض آزمایش و امتحان در آوری زیرا که بسیار میشود که آدمی ادعای خالی بودن
کبر از خود را میکند بلکه خود نیز چنین گمان میکند و چون وقت امتحان میرسد معلوم میشود که این مرض
در خفایای نفس او مضمر است و نفس ایمان را خورده و خود را این کبر پیدا شده و باین جهت از معالجه و مجاهده
دست کشیده و از برای هر یک از تواضع و کبر علامات چند است که آدمی بآنها امتحان و حال نفس او اگر

و تواضع شناخته میشود علامت اول آنکه چون با اقران و امثال خود در مسئله از مسایل گفتگو کند اگر حق
بر زبان ایشان جاری شود و اینجا و بگویند مطابق واقع نباشد اگر اعتراف بان کرد و اظهار شکر ایشان
نمود از آنکه او را بر حق آگاه ساختند و از غفلت بر آوردند و اصلاح بر او اعتراف و شکر گذاری مشکل بود
پس این علامت تواضع است اگر قبول حق از ایشان و اعتراف بان بر او گران باشد و اظهار بشاشت
و خرمی نتواند نمود معلوم است که تکبر دارد و باید از آنکه تامل در بدی عاقبت آن و در خباثت نفس خود نموده
در مقام معالجه بر آید و خود را از اینجا بر او گران است از قبول حق و اعتراف بان و شکر گذاری حق گویان
بدارد و مکرر اقرار بعجز و قصور خود کند و بگوید خوب حق و عالی کند و او را آفرین و ستایش گوید تا این
صفت از او رفع شود و بسا باشد که در خلوت مضایقه از قبول حق ندارد و لیکن در حضور مردم بر او
گران باشد در این وقت کبر نخواهد داشت و لیکن مبتلا بمرض ریا خواهد بود و باید تواضع المعالجه باید
بنوعی که در صفت ریا بیاید علامت دوم آنکه چون بمحافل و مجامع وارد شود بر او گران نباشد که امثال
و اقران بر او مقدم نشینند و او فروتر از ایشان نشیند و مطلقاً تفاوتی بحال او نکند و همچنین در وقت
راه رفتن مضایقه نداشته باشد که در عقب راه رود اگر چنین باشد صفت کبر ندارد و اگر بر او گران باشد
متکبر است و باید معالجه خود کند و نزد امثال خود بنشیند و عقب ایشان راه رود تا از این مرض
خلاص شود حضرت صادق فرمودند که تواضع آن است که آدمی در مکانی که پست تر از جای او باشد بنشیند
و بجایی که پایین تر از جای دیگر باشد راضی باشد و هر که ملاقات کند سلام دهد و ترک مجادله نماید
اگر چه حق با او باشد و نخواهد که او را بر تقوی و پرهیزکاری مدح کنند و بعضی از متکبرین طالب
صدر که امر را مشتبه کنند و غلط نمایند و گمان کنند که مؤمن نباید خود را ذلیل کند و بعضی از متشبهان باهل
علم متمسک میشوند که علم را نباید خوار کرد و این فریب شیطان است ای بیچاره مسکین بعد از آنکه در مجلس
جمعی از امثال و اقران تو باشند چه ذلتی است در زیر دست ایشان نشستن و چه خواری از برای علم است
سخن در کسانی که امثال تو باشند با آنکه بلی بنوا این غلط اگر مسموع باشد که مؤمنی در مجلس اهل
کفر باشد یا صاحب علمی در مجمع فساق و ظلمه حاضر شود علاوه بر اینکه اگر غلط نوا این است چرا اتفاقا
در جایی زیر دست نشستی بیقرار حال میشوی و مضطرب میگردی بلکه کاهش ایمان و علم هم میرسد
سلمان و عالم را می بینی که انواع مذلت با ایشان میرسد چنان متغیر نمیشوی که بلکه از این جهت
تفاوت هم نرساند و چنان میدانی که این خوبی ایمان و علم است نه چنین است بلکه این از [illegible]

و جهل است که در باطن است و بعضی از متکبران هستند که چون بر مجمعی حاضر میشوند و در صدر جای نمی نشینند
در صف نعال می نشینند با وجود اینکه میان صدر و صف نعال مکان خالی بسیار میباشد یا بعضی را از اول
میان خود و میان کسانی که در صدر نشسته اند نشانند که بفهمانند اینجا هم که ما نشسته ایم صدر است و ما خود
از صدر گذشته ایم و کاهست در زاویه که صدر قرار داده اند جا نیست یا در زاویه دیگر مقابل آن در صف نعال
رو بجو میکنند و می نشینند و بسا باشد در راه رفتن چون بیشتر شود که مقدم بر همه شود اندکی خود را
پس میکشد تا فاصله میان او و میان آنکه حاصل شود ما بینها همه نتیجه کبر و از خباثت نفس و اطاعت
شیطان است و این بیچارگان این اعمال را جهت عزت خود میکنند و نمیدانند که زیرکان بخباثت نفس ایشان
بر میخورند شعر بتر بینا شده در عالم لبی و افتند از کار و بار هر کسی علامت سیم آنکه پیشی گرفتن
در سلام کردن بر او گران نباشد و بس و اگر مضایقه داشته باشد و از دیگران توقع سلام داشته باشد
متکبر خواهد بود و عجب اینکه جمعی که خود را از جمله اهل علم میشمارند سواره در کوچه و بازار میگردند
و از پیادگان و نشستگان چشم سلام دارند و حال اینکه شرع اقدس این است که سواره بر پیاده و پیاده
بر نشسته سلام کند نعوذ بالله جهل ایشان که یکی از سنن سنیه پیغمبر آخر الزمان را کالعدم خود قرار داده اند
علامت چهارم آنکه چون فقیر بیتوانی او را دعوت نماید اجابت کند و مهمانی او یا حاجتی بکوی که او را طلبیده
برود و از جهت بهم رسانیدن حوائج خویشان یکی چه بازار داخل شود نماید اگر این بر او گران باشد مبتلا بمرض کبر
خواهد بود و هم چنین ضرور و بار خانه خود را از آب و هیمه و گوشت و سبزی و نان و امثال اینها از بازار
خرید خود بردارد بخانه آورد و اگر بر او گران نباشد متواضع است و الا متکبر و اگر در خلوت مضایقه
نداشته باشد و در نظر کردن مردم بر او گران باشد مبتلا بمرض ریا خواهد بود حضرت امیر المؤمنین ع
فرمودند که برداشتن چیزی و بخانه آوردن جهت عیال از کمال مرد چیزی کم نمیکند روزی آنحضرت سرور
بکدرهم گوشت خریده بودند و بر گوشه ردای مبارک گرفته بخانه میبردند بعضی از اصحاب عرض کردند که یا
امیر المؤمنین بدهید تا ما بیاوریم فرمودند صاحب عیال سزاوارتر است که بردارد و مرویست که حضرت امام
جعفر صادق ع مردی از اهل مدینه را دیدند که چیزی خریده از برای عیال خود می برد و چون حضرت دیدند
خجالت کشید حضرت با او فرمودند از برای عیال خریده و برداشته ای بخدا قسم که اگر اهل مدینه نبودندی
هر اینه دوست داشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی بخرم و بردارم و ظاهر آنست که چون در آن وقت از امثال
آن بزرگوار این نوع رفتار متعارف نبوده و در نظر مردم قبیح می نمود و موجب بدگویی مردمان

و عیب نمودن و مذمت کردن ایشان میشد از این جهت آنحضرت اجتناب میفرمودند و از اینجا استفاده میشود که چنانچه
امری بجایی میرسد که ارتکاب آن در عرف قبیح و باعث این شود که مردم بغیبت کردن صاحب آن مشغول شوند
ترک کردن آن اولی است و این نسبت باشخاص و ولایات و عصرها مختلف میشود پس باید هر کس ملاحظه از آنکه
مناسب آن که عیب باشد نرسد بلکه نفس خود را بخوری و تکبر را باین واسطه مرتکب نشوی
علامت پنجم آنکه بر او پوشیدن جامه های سبک و درشت و کهنه و چرک گران نباشد و اگر بر او گران باشد و در بند
پوشیدن جامه های نفیس و لباس فاخر باشد و در تحصیل آن حریص باشد و آن را شرف و بزرگی داند متکبر خواهد
بود حضرت رسول فرمودند که از اینست و جز این نیست که من بنده هستم که بر روی خاک می نشینم و چیزی میخورم
و جامه پشمینه میپوشم و شیر را می دوشم و انگشت خود را می لیسم و چون بنده مرا بخواند اجابت میکنم پس هر که
مرا ترک کند از من نیست و مرویست که سید انبیا پیراهنی اگر پوشیده بودند و در وقت وفات آنحضرت
بیرون کردند معلوم بود که دوازده وصله داشت که چند وصله از آن از پوست گوسفند بود و سلمان گفت
که چرا جامه نو نمیپوشی گفت من بنده ام هر وقت که آزاد شدم خواهم پوشید و حضرت رسول فرمودند که جامه
کم قیمت پشمینه پوشیدن از ایمان است و آن شاه در زمان خلافت ظاهری جامه بسیار کهنه که بر آن پینه بسیار
بود پوشیده بودند بعضی از اصحاب یا اغنیاء عتاب کردند حضرت فرمودند در آن چند فایده است یکی آنکه مؤمنین
بما اقتدا میکنند و چنین رفتار می نمایند و دیگر آنکه دل را خاشع میکند و از کبر پاک میگرداند
علامت ششم آنکه با کنیزان و غلامان و خدمتکاران خود در یک سفره طعام خورند و با ایشان هم خوراکی کند اگر بر او
گران نباشد متواضع است و الا متکبر نقلست شخصی از اهل بلخ روایت کند با سلطان سریر ارتضا علی بن موسی
الرضا علیه التحیه والثنا در سفر خراسان همراه بودم روزی سفره حاضر کردند پس همه غلامان خود را از غلامان
سیاه و غیره را بر سر سفره جمع کردند من عرض کردم فدای تو شوم اگر سفره جدایی از برای ایشان قرار دهی
بهتر است فرمودند ساکت باش بدرستیکه خدای همه یکی و دین همه یکی و مادر و پدر همه یکی است و جزای
هر کس را بقدر عملش میدهند و مخفی نماند که امتحانات و آزمایشهای کبر و تواضع منحصر باینها نیست
بلکه اعمال و آثار دیگر نیز بسیار هست مانند اینکه خواهد کسی در پیش او بایستد حضرت امیر المؤمنین ع
فرمودند که هر که خواهد مردی از اهل آتش را ببیند نگاه کند بمردی که نشسته باشد و در برابر او طایفه
ایستاده باشند بعضی از صحابه عرض کردند که کسی در نزد اصحاب پیغمبر از آن حضرت عزیزتر و محترم تر نبود
و چون نشسته بودند و حضرت وارد میشد بجهت او از جای خود بر نمیخاستند بجهت آنکه میدانستند که آنحضرت

ازان کراهت دارد و از جمله علامات کبر آنکه تنها بکوچه و بازار نرود و خواهد که یکی همراه او باشد و بعضی متکبرین هستند
که کسی را نیابند سواره راه روند و مرویست که هر که در عقب سر او کسی راه رود مادام که چنین است دوری او از خدا
زیاد میشود و حضرت پیغمبر کاینات بعضی اوقات با اصحاب میرفتند و اصحاب را پیش میراندند و خود میان ایشان
راه میرفتند و از جمله علامات آنکه از زیارت بعضی اشخاص مضایقه کند اگرچه در زیارت اتفاقا فایده از برای او باشد
و مضایقه کند از همنشینی فقرا و مریضان و بازاریان و مرویست که مردی آبله برآورده بود و آبله ان چرک آورده
و پوست ان رفته بود بر حضرت رسول الله داخل شد در وقتیکه آنحضرت با اصحاب بچیزی خوردن مشغول
بودند شخص پهلوی هر کس نشست از پیش او برخاست حضرت رسول او را در پهلوی خود نشانیدند و با او چیزی
میخوردند مردی که ناخوشی مزمنی داشت و مردم از ان متنفر بودند وارد شد حضرت او را بر زانوی خود نشانیدند
و فرمودند چیزی بخور و علامات دیگر از برای کبر بسیار است که بزبان شناخته میشود و طریقه و رفتار سید انبیا
جامع جمیع علامات تواضع و خالی از همه شوائب کبر بود پس سزاوار آنست که اقتدا باو نمایند ابو سعید خدری
که از اصحاب حضرت پیغمبر بود روایت کرده است که آنحضرت خود علف بشتر میداد و شتر را می بست و خانه را میروفت و گوسفند
میدوشید و نعلین خود را پینه و جامه خود را وصله مینمود و با خدمتکار خود چیزی میخورد و چون خادم از آسیا
کشیدن خسته میشد حضرت خود میکشید و از بازار چیزی میخرید و ... سر جامه خود میگرفت و بخانه میبرد
و با غنی و فقیر و کوچک و بزرگ مصافحه میکرد و هر که بر میخورد از کوچک و بزرگ و سیاه و سفید و آزاد و بنده
ابتدا کننده بسلام بود ... سلام میکرد و جامه خانه و بیرون او یکی بود و هر که او را میخواند اجابت میکرد و اگرچه
ژولیده و غبار آلوده بود با چیزی او را دعوت میکرد حقیر نمیشمرد اگرچه هیچ بجز خرمای پوسیده نبود و صبح از برای
شام خود چیزی نگاه نمیداشت و شام از برای صبح ذخیره نمیکرد سهل مونه بود و خوش خلق و کریم الطبع و کشاده
رو بود با مردمان نیکو معاشرت میکرد و تبسم کنان بود بی خنده اندوهناک بود بی عبوس و ... بی حکم
و شدید بود بی بحثی و در ... با مردمان متواضع و فروتن بود بی مذلت و جوانمرد بود بی اسراف مهربان
بود بجمیع خویشان و اقارب ... و ... رقیق دل و دقیق بود و پیوسته سر بپیش افکنده بود و هرکز
از بسیاری چیزی نخورد که تخمه شود و هیچ وقت طمع بچیزی نکرد ... فصل مذکور شد که ضد صفت کبر تواضع
و ان عبارتست از شکسته نفسی که نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری بیند و لازم آن کردار و گفتاری
چندست که دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان میکند و مداومت بر آنها اقوی معالجاتست از برای مرض کبر
و این از شرایف صفات و کرایم ملکاتست و اخبار در فضیلت آن بغایت ... حضرت رسول فرمودند که هیچ کس

در بیان تواضع است

و اضع

تواضع نکرد مگر اینکه خدا او را بلند کرد و این شعر ... ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
تواضع سر رفعت افرازدت تکبر بخاک اندر اندازدت بعزت هر آنکو فروتر نشست بخواری نیفتد ز بالا بپست
بگردن فتد سرکش و تندخوی بلندیت باید بلندی مجوی و مرویست که خداوند عالم بموسی وحی فرستاد که من قبول
میکنم نماز کسی را که از برای عظمت من تواضع کند و بر مخلوقات من تکبر نکند و در دل خود خوف مرا جای دهد
و روز را بذکر من بپایان رساند و بجهت من خود را از خواهشهای نفس باز دارد روزی حضرت رسالت مآب
با اصحاب خود فرمودند که چرا من حلاوت عبادت در شما نمی بینم عرض کردند که حلاوت عبادت چیست فرمودند
تواضع و از آنحضرت مرویست که فرمودند که چهار چیز است که خدا انها را بکسی نمیدهد مگر بکسی که خدا او را دوست داشته باشد
یکی صمت و خاموشی که آن اول عبادت است دوم توکل بر خدا سیم تواضع چهارم زهد در دنیا و نیز از آنحضرت مرویست
که هر که فروتنی کند از برای خدا خدا او را بر میدارد و هر که تکبر کند خدا او را می افکند و هر که قناعت کند
خدا او را روزی ... و کفایت میکند و هر که اسراف کند خدا او را محروم کند و هر که بسیار یاد مرگ کند خدا
او را دوست میدارد و هر که بسیار یاد خدا کند خدا او را در بهشت خود جا دهد ... در هر کفتار که خوشا
بحال تواضع کنندگان در دنیا که ایشان در روز قیامت بر منبرها خواهند بود و خداوند عالم بداود وحی فرستاد
که همچنانکه نزدیکترین مردم بخدا متواضعانند همچنین دورترین مردم از خدا متکبرانند و مرویست که سلیمان
پیغمبر صبح بر بزرگان اغنیا ... تا شام در نزد مساکین و فقرا پس با ایشان مینشست و میگفت ...
هستم با مسکین نشسته و مرویست که ... بحضرت امیر المؤمنین وارد شدند حضرت ...
و ایشان را اکرام کرد و در صدر مجلس نشانید و خود در برابر ایشان نشست پس فرمود طعامی آوردند ...
کردند قنبر طشت و آفتابه آورد تا دست ایشان را بشوید حضرت برخاست و آفتابه را گرفت که دست
بشوید ... خود را بر خاک مالید و گفت یا امیر المؤمنین من چگونه راضی شوم که خدا مرا ببیند که تو آب بر دست
من بریزی حضرت فرمود بنشین و دست بشوی خدا تو را و برادری از تو را می بیند که هیچ فرقی ندارید و
برادرت میخواهد بجهت خدمت تو در بهشت ده برابر اهل دنیا کرامت شود ... حضرت ... قسم
تو را بحق عظیمی که بر تو دارم که مطمئن نشسته دست خود را بشوی همچنانکه اگر قنبر آب بدست تو میریخت
... حضرت امام جعفر صادق مرویست که تواضع اصل هر شرف بزرگی نفیس و مرتبه شریفست و اگر
تواضع را زبانی بود که مردم میفهمیدند از حقیقت عاقبتهای پنهان خبر میداد و تواضع آنست که از برای خدا و در راه
خدا باشد و سوای این مکر است و هر که از برای خدا تواضع و فروتنی کند خدا او را شرف و بزرگی میدهد

بر بسیاری از بندگان خود و از برای اهل تواضع سیمائی است که ملائکه آسمانها و اولیا و اهل زمین ایشان را میشناسند
را از برای خدا هیچ عبادتی نیست که او را بپسندد و قبول کند مگر اینکه در ان تواضع است ... حقیقت تواضع
مگر بندگانی ... بندگان خدا کسانی هستند که بر روی زمین
با تواضع راه میروند و خداوند عز و جل هیچ خلق خود را بتواضع امر نفرمود ... واخفض جناحک لمن اتبعک
من المؤمنین و تواضع مزرعه خضوع و خشوع و خشیت و حیا است ... حقیقی سالم نمانند مگر از برای
کسی که متواضع باشد در نزد خدا و حضرت امام حسن عسکری فرمود که هر که تواضع کند در دنیا از برای برادران مؤمن
خود پس او در نزد خدا از جمله صدیقانست و ... از شیعیان علی بن ابی طالب ... سابق بر این مذکور شد
که هر صفتی ... وسطی است و طرف افراط و تفریط آن مهلک مذموم است ... صفت تواضع حد وسطست
طرف افراط آن کبر است که مذکور شد و طرف تفریط آن ... است ... چنانکه کبر مذموم است همچنین
خواری و ذلیل کردن خود نیز مذموم است و مهلک زیرا که از برای مؤمن جایز نیست که خود را ذلیل و پست کند
پس اگر عالمی ... کفش دوزی بر او وارد شود ... از جای خود برخیزد و او را در جای خود بنشاند و در پیش ...
بجهت او ... کند و چون برخیزد تا در خانه در عقب او بدود ... از طریقه مستقیمه
تجاوز نموده است و طریقه محموده ... آنست که بطریقی که مذکور شد تواضع کند و از برای امثال و اقران خود
کسانیکه مرتبه ایشان نزدیک باوست اما تواضع عالم از برای بازاری که با او بشاشت کند و نیک سخن بگوید
و بطریق ملاطفه با او تکلم کند و دعوت او را اجابت کند و در قضاء حاجت او سعی کند و خود را از او بهتر نداند
... و امثال اینها ... از مدح تواضع و فروتنی است بکسانیست که متکبر نباشند
اما کسی که متکبر باشد بهتر آنست که تواضع او را نکنند زیرا که فروتنی و ذلت از برای کسیکه متکبر باشد ...
و پستی خود است ... باعث گمراهی ان متکبر و زیادتی کبر او میشود و باشد که اگر مردم او را تواضع نکنند و بر او
تکبر کنند متنبه شود و تکبر را ترک کند و از این جهت است که حضرت رسول فرمودند که اگر متواضعین امت مرا ببینید
تواضع کنید ایشان را و اگر متکبرین را ببینید تکبر کنید بر ایشان ... که این باعث مذلت و حقارت ایشان
میشود صفت ... افتخار و ان مباهات کردن است بزبان بسبب چیزی که از کمال خود توهم نموده ... و این
بعضی از اقسام تکبر است یعنی ... دلالت بر معنی تکبر میکند ... و ایضا بان علاج تکبر
علاج ان نیز میشود ... حضرت سید الساجدین فرمودند عجب
از متکبر افتخار کننده که دیروز نطفه بود و فردا مردار خواهد شد ... حضرت امام محمد باقر مرویست

در بیان صفت افتخار است

که روزی

که در روز فتح مکه حضرت پیغمبر بر منبر برآمد و فرمود ای مردمان بدرستیکه خدا ... نخوت جاهلیت و تفاخر
کردن بپدران را از شما برداشت آگاه باشید که همه شما از آدم هستید و آدم از خاک است ... بدرستیکه
بهترین بندگان خدا بنده ایست که تقوی را شعار خود سازد و منقولست که روزی ... بر یکدیگر تفاخر
میکردند و سلمان در انجا حاضر بود ... گفت اما من خلق شدم از نطفه ... و مردار خواهم شد پس بنزد
میزان اعمال خواهم رفت اگر ترازوی عمل سنگین باشد من کریم خواهم بود و اگر سبک باشد لئیم خواهم بود
و ضد این صفت آنست که بزبان ... خود را حقیر شماری و دیگران را بر خود ترجیح دهی ...
که عبارتست از گردنکشی و سرکشی از فرمان کسیکه اطاعت او لازم است و این بدترین انواع کبر است ...
که اطاعت نکردن کسی که اطاعت او لازم است چون پیغمبران و اوصیا ایشان منجر بکفر میشود و بیشتر طوایف
کفار بجهت ... بکفر ماندند و هلاک گشتند چون یهود و نصاری و کفار قریش و غیر ایشان و مثال ...
که ظلم و تعدی بر مسلمین و مقهور کردن ایشان ... مثال آن ... صفت میشود و شکی نیست که اینها همه از مهلکات
عظیمه هستند و از اینجهت حضرت رسول فرمودند که عقوبت بغی زودتر از عقوبت هر گناهی باو میرسد
و حضرت امیر المؤمنین فرمودند که ای مردمان بغی میکشد اصحاب خود را با آتش و اول کسی که بر خدا بغی و گردن
کشی کرد عناق دختر آدم بود و اول کسیکه خدا او را کشت عناق بود و مکان نشستن او بقدر یک جریب
بود و از برای او بیست انگشت بود که هر انگشتی دو ناخن داشت مانند دو غربال پس خدا بر او مسلط کرد
شیری که بقدر فیل بود و کرکسی که بقدر شتر بود و بازی که بقدر استر بود و او را کشتند و همچنین
که خدا جباران را کشت در حالتیکه در بهترین حالات ایشان بودند در غایت امن و آرام قرار داشتند
و علاج این صفت آنست که ... ملاحظه کند ... و مدح ... تسلیم و انقیاد است ... از برای
کسانیکه اطاعت ایشان واجب است مطالعه نماید و آیات و اخبار که در وجوب اطاعت خدا و پیغمبر
و اولوا الامر و غیر ایشان از علما و فقها ... در زمان غیبت حضرت امام ... و خود را
خواهی نخواهی بر اطاعت ایشان ... که اطاعت ایشان واجبست بدارد و ... از برای ایشان خضوع
و خشوع کند تا ملکه او گردد صفت ... تزکیه نفس و خودستائیست و ان عبارتست از اینکه آدمی در مقام
اثبات کمال و نفی نقص از خود برآید و این از نتایج عجب است و قبح آن ظاهر و بیرونست زیرا که هر که حقیقت
خود را شناخت و بقصور و نقصانی که لازم انسانست برخورد دیگر زبان بمدح خود نمیگشاید علاوه
بر اینکه این امر است در نظر همه مردم قبیح و هر که خود ستائی نماید در نظرها ... بی قدر و بی اعتبار میگردد

در بیان ذکر صفت تزکیه نفس و خودستائیست

واین صفت از مؤمنان عزیز بود ندکه تزکیة المرء لنفسه قبیحه ستایش مرد خود را قبیح است و اینجا گذشت در بیان
حماقت ایشان و بیان آنکه لاف است از برای بیان قبح خودستائی پس سزاوار از برای هر کس آنست که از این
صفت مستهجن کناره کند و هر سخنی خواهد بگوید تامل کند که متضمن خودستائی نباشد شعر بجز کسان
در نیاید کسی که از خود بزرگی نماید بسی بگو تا بگویند شکرت هزار چه خود گفتی از کس توقع مدار تو که
شوی ... مردم عزیز که هر خویشتن را نگری بچیز صفت ... عصبیت و آن عبارت است از سعی نمودن در حمایت
خود یا چیزی که بخود نسبت داده از دین و مال و قبیله و عشیره و اهل شهر یا اهل صنعت خود و امثال اینها
بقول یا فعل و این صفت ... از که حمایت میکند و سعی در دفع بدی از آن میکند اگر چیزیست
که حفظ و حمایت آن لازم است در حمایت کردن از حق تجاوز نمیکند و انصاف از دست نمیدهد این قسم
ممدوح و پسندیده و از صفات فاضله است و آن را غیرت گویند چنانکه گذشت و اگر چیزی را که حمایت میکند
چیزیست که حمایت آن مستحسن نیست یا در حمایت از حق و انصاف تجاوز میکند و بباطل داخل میشود این
قسم عصبیت مذموم است و از رذایل صفات متعلقه بقوه غضبیه است و باین اشاره فرموده ...
چون از عصبیت از او پرسیدند گفت عصبیتی که صاحبش گناهکار است آنست که آدمی بدان قبیله خود را
بهتر از قبیله دیگر بیند و عصبیت آن نیست که کسی قبیله خود را دوست داشته باشد و لیکن آنست که آدمی
اعانت کند قبیله خود را بر ظلم و عصبیتی که در اخبار و احادیث اطلاق میکنند این قسم مذموم را میخواهند
و آن از صفات مهلکه و آدمی ... گرفتار میکند حضرت رسول فرمودند که هر که تعصب بکند یا
تعصب برای او بکنند ... اسلام از گردن او جدا میشود و فرمودند که هر که در دل او عصبیتی بوده
باشد خدا در روز قیامت او را با اعراب جاهلیت برخواهد انگیخت و از حضرت سید الساجدین ... که هیچ
... داخل بهشت نمیشود مگر حمزه بن عبد المطلب ... که مشرکین ... در حال سجود
... حمزه را براین داشت که دین اسلام را قبول کرد
و حضرت امام جعفر صادق فرمود که فرشتگان چنان میداشتند که ابلیس از ایشان است و خدا میدانست که
از ایشان نیست پس حمیت و غضب ابلیس را براین داشت که حقیقت خود را اظهار کرد و گفت مرا از آتش خلق
کردی و آدم را از خاک ... کتمان و پوشیدن حق و منحرف شدن از آن است و باعث این صفت
یا جبن و کاه باشد که سببش طمع باشد ... باز منشأ ... خود قوه عضبیه
یا افراط یا از طرف تفریط و در ضمن این صفت خبیثه صفات خبیثه بسیار است چون میل بیکطرف در حکم

در بیان صفت عصبیت

در بیان کتمان حق و انحراف است

میان مردمان و کتمان شهادت و شهادت ناحق دادن و تصدیق اهل باطل نمودن و تکذیب حق کردن
و غیر اینها و هلاکت آدمی بسبب هریک از اینها ظاهر و روشن و از بیان مستغنی است و بر حرمت هریک
اجماع منعقد است و آیات و اخبار بر مذمت اینها متعدد است پس بر هریک از اهل اسلام محافظت
خود از اینها لازم و اجتناب از اینها حتم است که بیکی از اینها مبتلا باشد باید سوء خاتمه از آن کند
و دو نوع ... ضد آن که انصاف و استقامت بر حق است ملاحظه نماید و خود را بر آن بدارد و در امور انصاف را
رعایت کند و در جمیع احوال متوجه خود باشد تا خلاف آن از او سر نزند تا از عصبیت و کتمان خلاص
گردد و ملکه انصاف از برای او حاصل شود فصل ضد عصبیت و کتمان حق انصاف و ایستادن بر حق
... از صفات کامله و صاحب انصاف در دنیا و آخرت عزیز و محترم و در نزد خالق و خلق مقبول و مکرم
حضرت رسول فرمودند که ایمان بنده کامل نیست تا در او سه خصلت بوده باشد انفاق در راه خدا
با وجود تنگدستی و انصاف دادن از خود و سلام کردن و فرمود که سید اعمال جمیع اعمال انصاف دادن
از خود است و فرمود که هر که مواساة کند فقیر را از مال خود انصاف دهد مردمان را پس حقا که او مؤمن
و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که هر که انصاف دهد ... مگر عزت و همین حدیث کافی است از برای کسانیکه از راه بحق ... و چشم از حق میپوشند
و حضرت صادق فرمودند که خبر دهم شما را از سخت ترین چیزهائیکه خدا بر خلقش واجب کرده است پس
سه چیز را ذکر فرمودند و اول اینها انصاف بود و فرمودند که هر که انصاف دهد مردم را از خود
میپسندند او را ... از برای دیگران ... و نیز فرمودند که هر که ... نزاع نکرده
... از برای بکوی ... مگر اینکه ... مضطرب میگردد و فرمودند که از برای خدا
بهشتی است که داخل آن نمیشود مگر سه نفر یکی از ایشان کسی است که در حق خود حکم بحق نماید
قساوت قلب و سختی دل است و آن حالتی است که آدمی بسبب آن از الم که بدیگران عارض میشود و مصائبی که
با ایشان رو میدهد متاثر نمیگردد و شکی نیست که منشأ این صفت غلبه سبعیت است و بسیاری از افعال
ذمیمه چون ظلم و ایذا کردن و بفریاد مظلومان نرسیدن و دستگیری فقرا و محتاجین نکردن از این
صفت ناشی میشود و ضد این صفت رقت قلب و رحم دل بودن است و بر او آثار حسنه و صفات ...
مترتب میشود و از این جهت اخبار بسیار در فضیلت آن وارد شده از حضرت رسول مرویست
که خدا تعالی فرمود بجوی را از مهربانان بندگانم بطلبید و در سایه ایشان زندگانی کنید

در بیان صفت خبیثه قساوت قلب است

ملزم شد که من رحمت خود را در ایشان قرار داده ام و اخبار و احادیث در مذمت قساوت و طلب و مدح ... که رقت
قلب است بیشمار و مستغنی از شرح و اظهار است و علاج این صفت آنکه اثر قساوت شود که بر ... صعوبت
زیرا اگر قساوت صفتی است ... که زائل ساختن آن بآسانی میسر نگردد و کسیکه باین مبتلا باشد باید
بتدریج خود را از اعمالی که نتیجه قساوت است نگاه دارد و مواظبت بر آنچه که آثار رحم دلی است ... قلبش
تا نفس مستعد آن گردد که از مبدأ فیاض افاضه صفت ... ضد از اگر قساوت است بر طرف سازد
مقام چهارم در بیان آنچه متعلق است بقوه شهویه از رذایل صفات و کیفیت معالجه اینها و فضایل ملکات ...
اعتدال است که حد اعتدال این قوه عفت است که منشأ جمیع صفات کامله متعلقه باین قوه است و طرف
افراط و تفریط آن یکی شره و دیگری خمود و اینها جنس جمیع رذایل متعلق باین قوه و منشأ و مصدر اینها
هستند و ما اول بیان ... و جنس ... و ضد اینها اگر عفت است میکنیم و بعد از آن شروع بشرح صفاتی که در ضمن
اینها مندرج است می پردازیم پس در این مقام دو مطلب است مطلب اول در بیان ... و جنس صفات خبیثه متعلقه
بقوه شهویه و ضد اینها و در آن سه فصل است فصل اول در بیان شره که طرف افراط قوه شهویه است و آن
عبارت است از متابعت کردن آدمی قوه شهویه خود را در هر چیزی که میل بآن میکند و آدمی را باین میخواند از
شکم و فرج و حرص مال و جاه و زینت و امثال اینها و بسیاری از علمای اخلاق تخصیص داده اند آن را بخصوص
شهوت شکم و فرج و حرص بر اکل و جماع و ... اگر چه با منشأیت این صفت از برای جمیع رذایل که در طرف
افراط قوه شهویه است ... و لیکن چون اکثر در مقام بیان آن اکتفا بهمین دو قسم کرده اند ما نیز باین طریق
بیان میکنیم و میگوئیم که شکی نیست که این صفت اعظم مهلکات بنی آدم است و از اینجهت سید کائنات فرمودند
که هر که از شر شکم و فرج و زبان خود محفوظ باشد از همه بدیها محفوظ است و فرمود که وای بر امت از ظلم
و ... و فرمودند که بیشتر چیزی که امت بواسطه آن داخل جهنم خواهند شد شکم و فرج است فصل و ...
کرم چنانکه آنسرور خبر داده که هلاکت اکثر مردمان بواسطه این دو چیز است اما اول که شکم پرستی و حرص بر اکل
باشد از صفات بهایم است از اینجهت حضرت رسول فرمودند که فرزند آدم هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکم
باشد و کافی است از برای آدمی چند لقمه که او را زنده بدارد و اگر باین اکتفا نکند و بیشتر بخورد ثلث
شکم از برای غذا و ثلث شکم از برای آب و ثلث از برای نفس کشیدن قرار دهد و فرمود که بپرهیزید از
بسیار خوردن و بسیار آشامیدن بتحقیقکه دلها از ... و چون بسیار آب داده شود می میرد و نیز
فرمود که بهترین شما در نزد خدا از جهت منزلت و مرتبه کسانی هستند که بیشتر گرسنگی میخورند و تفکر میکنند

در بیان صفت حمیده عفت است

در بیان صفت شره است

در احوال الخود و صنایع پروردگار و دشمن ترین شما در نزد پروردگار کسانی هستند که بسیار میخورند و بسیار
می آشامند و نیز فرمودند که دشمن ترین مردمان نزد خدا کسانی هستند که از این قبل میخورند که بجهه خیر ...
و شکمهای ایشان مملو میگردد و هیچ بنده از خوراکیکه خواهش آن را دارد نمیگذرد مگر اینکه درجه ... از برای او
حاصل میشود و از آنحضرت مرویست که بدترین شما از برای من ... و شکم پرخوار و خواب بسیار
و نیز از آنجناب مرویست که اسرار ملکوت سموات داخل نمیشود دل کسی را که شکمش پر باشد و در تورات
مسطور است که خدا دشمن دارد عالم فربه را زیرا که فربهی دلالت بر غفلت و پرخوری میکند و لقمان
بر پسر خود گفت که ای پسرک چون معده پر شود قوه فکر بخواهد و حکمت و دانائی لال میشود و اعضا
و جوارح از عبادت باز میمانند حضرت صادق فرمودند که چون شکم پر شد طغیان میکند و اقرب وقتی
که بنده را بسوی خدا وقتی است که شکم او سبک باشد و دشمن ترین حالتی از برای بنده در نزد خدا حالتی است
که شکم او ممتلی باشد و نیز از آنحضرت مرویست که فرزند آدم را چاره نیست از خوراکی که او را بپای
دارد پس هر وقت که یکی از شما چیزی بخورد ثلث شکم را از برای طعام و ثلث شکم را از برای آب و ثلث از برای
نفس کشیدن قرار دهد و خود را فربه نسازند مانند خوکهائی که کفار از برای ذبح کردن فربه میسازند
بد ترا فربه جسارت ... شعر ... عیسی ...
و فرمودند که ضرری هیچ چیز از برای دل مؤمن بیشتر از بسیار خوردن نیست و پرخوردن باعث ...
یکی قساوت قلب ... دیگری هیجان شهوت و گرسنگی نان خورش مؤمن است و غذای روح است و طعام ...
و صحت بدن ... و شکی در این نیست که بیشتر امراض و بیماریها از شکم پرستی و پرخوری هم صادق آل محمد فرمودند
که هر دردی و مرضی از تخمه حاصل میشود مگر تب و باعث ... چیزی خوردن باعث ... میگردد ...
خوردن ... ... زیر خوردن ... صد ... شکم باعث ... و افات ... حصه
شهوات است زیرا که از پرخوردن شهوت فرج بحرکت می آید و ... میکند و آدمی خواهش ...
زنان مینماید و از تمتع با ایشان اکثر عیال و اولاد حاصل میشود و آدمی محتاج بتحصیل علایق میگردد و ...
بحلال و حرام می افتد و ... بمال و جاه میکند تا توسعه در خوراک ... و حاصل ...
و عقب این انواع حسد و حقد و عداوت ... و تفاخر و عجب و کبر پیدا می شود و تمام اینها ثمره ...
معده و اهمال در امر آن است بلی شعر شکم بند دست است و زنجیر پای شکم بنده کمتر پرستد خدای
و اگر بنده نفس خود را بگرسنگی ذلیل ... سازد و راه شیطان را مسدود کند بنا فرموده ... کار او

مبتلا گشتی اجابت مینمود و از اینجهت اخبار بسیار در فضیلت گرسنگی وارد شده و از سید المرسلین و ائمه دین
تحریص و ترغیب باین بسیار رسیده حضرت رسول صلعم فرمودند جهاد کنید با نفسهای خود بگرسنگی و تشنگی پس بدرستیکه
اجر و ثواب آن مثل اجر و ثواب کسی است که در راه خدا جهاد کند و عملی محبوب تر در نزد خدا از گرسنگی
و تشنگی نیست و فرمودند بهترین مردمان کسی است که کم باشد خوراک او و خنده او و راضی باشد از لباس بآنچه
عورت او را بپوشاند و فرمودند که بهترین عبادتها [illegible] عالم فخر و مباهات میکند بملائکه را
بکسی که خوراک او در دنیا کم باشد و میفرماید نگاه کنید به بنده من که او را در دنیا مبتلا کردم بعضا
و [illegible] او را بجهت من ترک کرد شاهد باشید ای ملائکه من که از هیچ خوردنی بجهت من نگذرد مگر اینکه
در عوض او در بهشت باو عوض میدهم و فرمودند نزدیکترین مردم بخدا در روز قیامت کسی است که بسیار گرسنگی
و تشنگی خورده و اندوه او در دنیا بسیار باشد عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام فرمودند که گرسنگی دهید
جگرهای خود را و برهنه و عریان کنید بدنهای خود را که شاید باین جهت دلهای شما خدا را ببیند ای جان
برادر تامل کن در حال حضرت خلاصه موجودات و سید و سرور جمله کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
بعضی از زوجات آنحضرت گفت که رسول خدا هرگز سیر نشد و بسا بود که از بسیاری گرسنگی آنحضرت دل من
براو میسوخت و گریه میکردم و دست بر شکم مبارکش میکشیدم و بزبان شکسته عرض کردم که جانم فدای تو باد
هرگاه از دنیا باینقدر اکتفا نمائی که قوت تو باشد و ترا از گرسنگی بازدارد چه ضرر خواهد داشت آنحضرت
فرمودند که برادران من از پیغمبران اولوالعزم صبر نمودند برحالتی که اشد از این بود پس بر این حال گذشتند
و از دنیا رفتند و بر پروردگار خود وارد شدند پس خدا اکرام نمود ایشان را و بزرگ کرد ثواب ایشان را پس
من خود را می بینم که شرم دارم اگر برفاهیت بگذرانم که مرتبه من از ایشان پست تر باشد پس اینکه صبر کنم چند
روزی کم در نزد من محبوب تر است که نصیب و بهره من در آخرت کم باشد و هیچ چیز در نزد من محبوبتر از این
نیست که برادران و دوستان خود ملحق شوم و با ایشان برسم مروی است که روزی حضرت فاطمه علیها السلام
کسره نانی از برای پدر بزرگوار خود آورد حضرت فرمود چه چیز است عرض کرد قرص نانی است که خود
امروز پختم و بر من گوارا نبود که بی شما تناول نمایم حضرت فرمود بخدا قسم که این اول طعامی است که از سه روز
تا حال بجان پدرت رسیده است [illegible] که از برای گرسنگی مراتب بسیار و فواید بیشمار است دل را

در بیان ذکر فواید گرسنگی

صاف و روشن میگرداند و او را صفا و رقت می بخشد و ذهن را تند میگرداند و آدمی بواسطه
آن بلذت مناجات و بندگی [illegible] میرسد و از ذکر و عبادت مبتهج و شادان میشود و در هم برادر باب فقر و فاقه

[illegible]

بیاورد و گرسنگی روزه [illegible] را که [illegible] باشد مثل کور میشود و شکسته نفسی در او ظاهر میشود و موجب
بر طاعت و عبادت سهل و آسان میگردد و شهوت و معصیت را میشکند و خواب اگر باعث تضییع روزگار
و عمر و موجب کلال طبع و فوات غایت است کم میکند و آدمی را خفیف المؤنه و سبکبار میگرداند و با همه
فارغ البال و متمکن از تهیه اسباب عبادات میشود و بدن را صحیح و امراض را دفع میکند و کم فایده این
مقابل با فایده گرسنگی نماید پس بر صاحبان شرع و شکم پرستان لازم است که در صدد علاج خود برآیند
و آیات و اخبار در مذمت پرخوری و فواید گرسنگی رسیده ملاحظه کنند و طریقه انبیا و مرسلین و ائمه
راشدین و اعاظم علما و اکابر عرفا را تتبع نماید و ببینند که هرکه بجائی رسیده و مرتبه از برای او
حاصل شده بجهت گرسنگی بوده و ملاحظه کنند که خلاصی از خبث شهوات و ملکات خبیثه بدون
تقلیل میسر نگردد و [illegible] ماکولات و ماده [illegible] و ببینند که [illegible]
با ملائکه سموات فضیلت یا مشارکت با بهایم و حیوانات نیز اگر بخوردن شهوه جا دارد باشد
که بهترین شکم چیزی نداشته شخص چرا انسان نداند خوردن و خواب کمترش فضیلت بود بر دواب
و تامل کند در مفاسدی که بر شکم پرستی مترتب میگردد از ذلت و مهانت و حمق و بلادت و حدوث
انواع مرض و [illegible] و ببیند چه فضیلت است در اینکه هر خطره را
پر کند و بیت الخلا تردد نموده از اخالی نماید و باز پر سازد و شب و روز خود را که مایه تحصیل سعادت
جاودانیست باین صرف کند شعر [illegible] بدست آید باک شکم پر [illegible]
دم بدم یافتن مصیبت بود روز نایافتن و چون در اینجا مذکور شد تامل کنند خود را از افراط
در اکل و مشارکت ستوران باز دارند تا باین مفاسد [illegible] شوند و اما دومی که یکی دیگر شهوت فرج و [illegible]
بر مجامعت باشد پس شکی نیست که خود فی نفسه از [illegible] قبیح و منکر و در نظر ارباب عقول مستهجن
و مستنکر عقلاست که کار رهنمای ملک بدن بواسطه آن مقهور و منکوب میشود عاقله که مخدوم قوی
و حواس است خادم و مغلوب میگردد تا کار بجائی میرسد که همت انسان بر تتبع [illegible] و نسوان
مقصور و از سلوک طریق آخرت مهجور میگردد بلکه بسا باشد که قوه شهویه چنان غلبه نماید که قوت
دین را مضمحل و خوف خدا را از دل زایل نموده آدمی را بارتکاب فواحش بدارد اگر کسی را قوه
شهویه [illegible] غالب شد این شهوات امر او را بعشق منجر میسازد و این ناخوشی است که عارض دلهای
بیکاری [illegible] خداوندگار خالی و از همت عالی بری باشند میشود و برکسی که دشمن خود باشد

لازم است که خود را از مبادی شهوت که فکر و نظر کردن باشد محافظت نماید و احتراز کند زیرا که هیجان قوه
شهوت و نگاه داشتن آن صعوبتی دارد و این اختصاص بشهوت ندارد بلکه مجموع امور باطله از جاه و مال و اهل
و عیال و غیر اینها چنین است پس اگر ابتدا آدمی در اینها فکر نکند و ملتفت مبادی اینها نشود دفع نمودن آنها
بسهولت و آسانی میشود و اگر بیش از آنکه [illegible] داخل در اینها شده بکرر نگاه داشتن خود از آن بسیار مشکل
و مثال آن مانند کسی است که عنان مرکوبی در دست داشته باشد و آن مرکب خواهد داخل مکانی شود در ابتدا
در نهایت سهولت میتواند عنانرا گرفته مانع آن شود اما کسی که ابتدا محافظت ننمود چون کسی است که عنان را
رها کند تا داخل مکانی شود و بعد از آن دم او را گرفته خواهد از عقب بیرون کشد ببین تفاوت
از کجاست تا بکجا در اول باندک التفاتی ممانعت میسر گردد و در آخر بصد جان کندن [illegible] پس کسی که طالب نجات
خود باشد باید در ابتدای کار احتیاط کند که بآخرش مبتلا نشود و احمق طایفه هستند که با وجود
اینکه شهوت ایشان قوی باز در صدد تناول غذاها و معاجین مقوی تر هستند تا جماع بیشتر کنند و
ایشان مانند کسی هستند که مبتلا بجنگ سباع درنده شده باشد و در بعضی اوقات که آن سباع
از او غافل شوند حیله ها کنند که او را بهیجان و حمله آورد و چگونه کسی که از عقلا محسوب باشد چنین
امری میکند و حال اینکه علاوه بر مفاسد بسیار که بر افراط در [illegible] مرتب میشود منجر میرسد
که هرکه منقاد این شهوت گردد و بتزویج زنان و تحصیل ایشان و خوردن معاجین مقوی تر [illegible]
در قوت و هیجان شهوت نماید البته لاغر و نحیف و در اکثر اوقات مریض و ضعیف و عمر او کوتاه میباشد
و بسا باشد دماغ او مختل و عقل او فاسد گردد و این شهوت را تشبیه کرده اند بعامل ظالمی که پادشاه
او را مطلق العنان کند و او را از ظلم منع نکند و او بتاراج اموال رعایا را بگیرد تا ایشان را مستاصل
کند و بفقر و فاقه مبتلا سازد و یکباره همه ایشان هلاک شوند یا از مملکت پادشاه متفرق شده
مملکت را ویران گذارند و همچنین هرگاه پادشاه عقل قوه شهویه را بر مملکت بدن مسلط سازد و او را
بر حد اعتدال بدارد و جمیع مواد صالحه که از غذا میرسد باید بجمیع اعضا منقسم میگردد و بدل ما یتحلل
شود بمصرف خود میرساند و همه را منی میکند و سایر اعضا بی غذا باقی میمانند و بتدریج ضعیف
میگردند و [illegible] اجزای ملک بدن از یکدیگر می پاشد و چون آفات این شهوت خارج از حد احصا
و باعث هلاکت دین و دنیا بود اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده حتی اینکه در بعضی از روایات
رسیده که چون ذکر مرد برخواست دو ثلث عقل آدمی برود و در تفسیر قول خدا تعالی و من شر غاسق اذا

وقب

وقب وارد شده یعنی از شر ذکر هرگاه برخیزد باو داخل شود و حضرت رسول فرمودند که خدا هیچ پیغمبری
از گذشتگان را بر نینگیخت مگر اینکه شیطان امید داشت که او را بمهلکه زنان افکند و هلاک سازد
و من از هیچ چیز بیشتر [illegible] که از زن و فرمود بپرهیزید از فتنه دنیا و فتنه زنان و اول فتنه
بنی اسرائیل بواسطه زنان بود مرویست که شیطان گفت زن نصف لشکر من است و آن از برای من بهترین تیری
که بهر جا می افکنم خطا نمیشود و زن محرم اسرار من است و رسول و در حاجات من آری شعر [illegible]
[illegible] گرفتار زن [illegible] بر جهان پاک است از این هر دو ناپاک [illegible]
بهشت که اگر شهوت فرج نبودی زنان بر مردان تسلط نیافتندی پس افراط در این شهوت هلاک کننده
فرزندان آدم است [illegible] نامعتبر و [illegible] باینکه پیغمبر خدا زنان بسیار خواست شعر کار پاکان را
قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر آنکه شیر است که آدم میخورد و آنکه شیر است که آدم را بخورد
[illegible] ره عشق در این بحر عمیق غرق گشتند و نگشتند بآب آلوده اگر تمام دنیا از آن او بودی
لحظه دل او را مشغول نساختی و ساعتی بفکر آن نپرداختی و چنان آتش شوق محبت خدا در کانون
سینه [illegible] افروخته بود اگر گاهی آب بر آن نریختی دل او آتش گرفتی و از اینجا [illegible]
[illegible] مبارکش گرفتی و اجزای وجود مسعودش از هم [illegible] و چنین [illegible] غالب
بود که اگر گاهی خار و خس مادیات بدامنش نیاویختی یکباره از عالم مادیات گریختی و طایر روحش
بعالم قدس پرواز نمودی باینجهت اختیار زنان متعدد خواستند و نفس مقدس خود را باینها
مشغول ساختی که فی الجمله التفاتی بدنیا از برای او هست باشد و کثرت استغراق در بحر الوهیت
بمفارقت روح اقدس نگردد و باینجهت بود که هرگاه [illegible] استغراق او را فرو گرفتی و از یاد [illegible]
کشتی وجود مبارک بدامان عایشه رسیدی و میفرمود کلمینی یا حمیرا اشغلینی یا حمیرا ای عایشه با من سخن
بگوی و مرا مشغول بخود کن و باین سبب بود که بعضی از زوجات آنجناب [illegible]
بتزویج آنحضرت درآمده بودند و رغبت بشفاعت بودند تا بجهت شفاعت نوبت آنها غالب باشد خواستند
فی الجمله شفاعت [illegible] برآنحضرت نمایند و روح مقدسش را بجانب دنیا میل دهند و چون
ایشان از مبدا انس و جان را مشغول ساختند فی الجمله آنحضرت باین عالم التفات میفرمود و لیکن
جبلت آنحضرت انس با پروردگار بود و التفات او بخلق عارضی بود که بجهت بقای خود را با آن
مبتلا شده بود و همچون کسی که [illegible] لشکر نشود و یکسانی در او

نمی‌ماند و می‌فرمود ارحنا یا بلال اذان بگوی و ما را از اشتغال بدنیا براحت انداز و مخفی نماند که
معالجه افراط در این شهوت بعد از تفکر در مفاسد و یاد آوری معایب آن این است که قوه شهوت را
بگرسنگی ضعیف کنی و اشغالی که باعث هیجان این شهوت است از این چهار است اول نظر کردن و خلوت
نمودن چنانچه از اینجهت خدا تعالی میفرماید قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم مؤمنین را
امر کن که دیده‌های خود را بپوشند و حضرت رسول فرمودند که نظر کردن تیر زهرآلودی است
از تیرهای ابلیس هر که خود را از آن نگاه دارد بسبب خوف خدا عطا کرده میشود او را ایمانی
که حلاوت آن را در دل خود بیابد و از یحیی بن زکریا پرسیدند که ابتدای زنا و منشأ آن چیست گفت
نگاه کردن و آرزو نمودن و تصور کردن و حضرت داود به پسر خود گفت که ای فرزند در عقب شیر راه
برو و در عقب زن راه مرو و ابلیس لعین گفته که نگاه کردن کمان قدیم من است و تیری که هرگز
از خطا نکنم و چون نظر کردن باعث هیجان شهوت میشود شریعت مقدسه حرام کرده نظر کردن
از مرد و زن را بیکدیگر و حرام نموده شبیه مردان و زنان بیکدیگر را مگر در حال ضرورت و هم
چنین حرام شده نظر کردن بهر یک از ... و همچنین به پسران اگر از روی شهوت باشد
و از اینجهت بزرگان دین و اخیار در اعصار و امصار احتراز می‌نمودند از نظر کردن بروی پسران
و باین سبب که سلاطین اسلام که پناه ملت و دین و حصن حصین شرع و ایمان‌اند و حکام دین و داد
و عاملانی که حکم ایشان نافذ بود در اعصار و امصار از تردد زنان بکوچه و بازار بی‌ضرورت حاجت
و ضرورت و اجتماع ایشان در معبدگاهها و مساجد که موجب نظر کردن مردان و منشأ فساد
و فتنه ایشان می‌بود منع می‌نمودند پس کسی که در صدد محافظت دین و دنیای خود باشد باید
از نظر کردن بنامحرمان و تصور ایشان و تکلم و خلوت با زنان اجتناب تمام نماید فصل
در بیان خمود که طرف تفریط قوه شهویه است عبارت است از کوتاهی کردن در تحصیل قدر
ضرورت از قوت بجهت سد رمق و سستی از قدر لازم در شهوت نکاح بحدی که منجر
بقلت قوت و تضییع عیال و قطع نسل شود و شکی نیست که این در شرع مذموم و ناپسندیده است
زیرا که تحصیل شناخت حق و سعی در عبادات او و کسب فضایل و دفع رذایل موقوف بقوت
بدن و صحت بنیه است پس کسی که کوتاهی در ساختن غذائی که بدن بآن قوت یابد نماید البته
از تحصیل سعادت محروم میماند و هم چنین اهمال قوه شهوت نکاح ادی از فواید بسیار

دربیان صفت خمود است

محروم

محروم میگرداند زیرا که خداوند تعالی این قوه را در بنی آدم مسلط کرده است تا نسل باقی ماند و وجود این سلسله
دائمی باشد پس کسی که آنرا مهمل گذارد و ترک نکاح کند ثمره این قوه را ضایع کرده است و از فواید بقای نسل
محروم شده است که یکی از آنها موافقت اراده خدا است که بقای نوع انسان باشد و بسیار شدن سنگان او
و بسیار شدن کسانی که پیغمبر آخر الزمان بواسطه آنها افتخار و مباهات میکند و برکت جستن بدعای فرزند
صالح بعد از مردن و وصول باطفال صغیری که پیش از پدر و مادر میمیرند و غیر اینها از فواید بسیار و دیگر
آنکه قطع کردن رشته که از آدم ابو البشر متصل شده و از ابتدای آفرینش تا امروز رسیده است ظاهر و روشن
و از برای نکاح و تزویج نیز فواید بسیار است که کسی از ترک آن از فواید آن محروم میشود از جمله
آنها محافظت خود است و شکستن قوت شهوت و فارغ شدن از تدبیر خانه و مسکن و نگاهبانی از خانه
و طبخ و فرش و جاروب کردن و اسباب خانه را آراستن و ظرف و جامه شستن و امثال اینها
از اینجهت آدمی را از تحصیل علم و عمل باز میدارد و از اینجهت رسول فرمودند که باید هر یک از شما اختیار کند
زبانی ذاکر و دلی شاکر و زن پارسا که اعانت کند او را بر امر آخرتش و نعم ما قال شعر
زن خوب فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشاه برو پنج نوبت بزن بر درت چو یاری موافق بود در برت
همه روز اگر غم خوری غم مدار چو شب غمگسارت بود در کنار دلارام باید زن نیکخواه ولیک
از زن بد خدایا پناه و از جمله فواید تزویج و نکاح آنست که آدمی بسبب آن زحمت و رنج میکشد و در باب
بر خود قرار میدهد در سعی کردن حاجات اهل و عیال و بذل جهد نمودن در تحصیل مال حلال و اصلاح
ایشان نمودن و آداب نیکو بایشان آموختن و تربیت اولاد کردن و صبر بر اخلاق زنان و بدخوئی
ایشان و هر یک از این امور را فضیلتی است بی پایان و ثوابی دارد بیکران و باین سبب رسول
فرمودند که کسی که زحمت کشد در تحصیل نفقه عیال مانند کسی است که در راه خدا جهاد میکند
و فرمودند که هر که نماز او نیکو و عیال او بسیار و مال او کم و غیبت مسلمین را نکند با من در بهشت خواهد بود
مثل این دو انگشت من که باهم اند و فرمودند که بعضی از گناهان هستند که هیچ چیز کفاره آن نمیشود
مگر زحمت در طلب معیشت و فرمودند که هر که را سه دختر باشد و بایشان نفقه دهد و احسان کند تا آنها
از تربیت پدر مستغنی شوند خدا تعالی بهشت را بر او واجب میکند و شکی نیست در اینکه خمود از شهوت
و ترک نکاح باعث محرومی از همه این فواید میشود و بدانکه هم چنانکه این فواید از برای نکاح هست
از برای آن آفات و بلیات بسیار نیز هست چون احتیاج بمال و صعوبت تحصیل حلال خصوص در امثال

این زمان و کوتاهی در حقوق زنان خصوص با بعضی ایشان و صبر بر اخلاق آنها و تحمل بدخوئی و آزار ایشان و تفرقه
خاطر بجهة تحصیل آنچه بآن احتیاج میشود و امثال اینها و غالب آنست که صاحبان عیال بیکبار فرو میروند
و از یاد خدا غافل میشوند و از کاری که برای آن خلق شده‌اند باز میمانند پس سزاوار بحال هر کسی آنست
که مجتهد نفس خود باشد و ملاحظه کند فواید و مفاسدی که مذکور شد بنظر در آورد و ببیند که در حق او
کدام طرف بهتر است و بآن رفتار کند اما چه سود تا آدمی مبتلا نشده است عاقبت از این نمیخورد و بعد از آنکه
گرفتار شد چاره نمیتواند بکند فصل دانستی که ضد این دو جنس صفت عفت است و آن عبارتست
از مطیع و منقاد شدن قوه شهویه از برای قوه عاقله تا آنچه را فرماید خصوص اکل و شرب و نکاح و جماع
متابعت کند و از آنچه نهی فرماید اجتناب کند و آن حد اعتدال است که در شرع و عقل پسندیده است و دو طرف
افراط و تفریط آن مذموم و ناپسندیده است پس گمان نکنی که آنچه وارد شده است در مدح جوع و گرسنگی
یا افراط در آن ممدوح باشد چگونه میتواند که چنین باشد و حال آنکه غرض از خلقت انسان سلوک
کردن است و آن موقوف بر قوت و نشاط طبع است و شکی نیست که گرسنگی بسیار قوت را زایل میکند و نشاط
را باطل میسازد پس مراد از آن اندک خوردن است بحدی که آدمی ثقل غذا را نفهمد و چاقی بر او غالب نشود
و همیشه راغب بغذا بوده باشد نه بحدی که از قوت بیفتد و مزاج را فاسد کند زیرا که آن خارج از حد
اعتدال است که مقصود شارع است و غرض از مدح عفت است که در اخبار بسیار مدح آن وارد شده حضرت
امیر المؤمنین فرمودند که افضل عبادات عفت است حضرت امام محمد باقر فرمودند هیچ عبادتی افضل از عفت
شکم و فرج نیست و باین مضمون از حضرت امام جعفر صادق نیز روایت شده و بدانکه هم چنانکه گفتیم باید که
اعتدال در چیزی خوردن آنست که آنقدر چیزی بخورد که ثقل معده و الم گرسنگی را نفهمد بلکه از یاد شکم
بیرون رود و از آن متأثر نگردد زیرا که مقصود از خوردن زنده بودن و قوت عبادت است و ثقل طعام
آدمی را از کسل و از عبادت مانع میشود و الم گرسنگی نیز دل را مشغول میکند و از کار باز میدارد پس باید
آنقدر چنان چیزی خورد که اثری از اکل در او نباشد تا متشبه بملائکه گردد که ایشان نه از ثقل طعام
متأثر و نه از گرسنگی متضرر میشوند و از اینجهت خدا تعالی فرموده است کلوا و اشربوا ولا تسرفوا بخورید
و بیاشامید و اسراف در آن مکنید و این نسبت باشخاص و احوال و غذا مختلف میشود و معیار آنست
که تا بسیار رغبت نداشته باشد نخورد و هنوز رغبتی باشد که دست بکشد و باید غرض او از چیزی خوردن
لذت یافتن نباشد بلکه قوت یافتن از برای عبادت معبود مقصود او باشد و در صدد تحصیل طعامهای

کوناکون

گوناگون نباشد بلکه اقتصار کند بنان خالی که گاهی از گندم و گاهی از جو و اگر نان خورشی با آن ضم کند لیکن
و بر گوشت خوردن مداومت نکند و بالمره هم ترک آن نکند حضرت امیر المؤمنین فرمودند که هر که چهل
روز گوشت را ترک کند بدخلق میشود و هر که چهل روز بگوشت خوردن مداومت نماید قساوت قلب
بهم میرساند و مستحبات مال آنکه شبانه روزی یکدفعه چیزی بخورد و بهتر آنست که آن در وقت
سحر بعد از فراغ از نماز شب باشد یا بعد از نماز عشا و اگر یکدفعه نتواند و دو دفعه بخورد یکی صبح و یکی
عشا و در وقت چیز خوردن بسم الله بگوید و بعد از آن خدا را شکر کند و در آداب خوردن
و در حدیث وارد شده است که دست شستن در اول فقر را زایل میکند و ابتدا و انتها از نمک
و از برای اکل و شرب آداب دیگر هم که در کتب و احادیث مذکور است و بدانکه عرفا رغبت بسیار در گرسنگی
و جوع کرده‌اند و فواید بیشمار از برای آن ذکر کرده‌اند تصریح کرده‌اند که کشف اسرار الهیه و رسیدن
بمراتب عظیمه بر آن موقوف و حکایتهای چند در صبر بر گرسنگی خوردن نقل کرده‌اند و از بعضی ذکر
نموده‌اند که یکماه یا دو ماه یا یکسال چیزی نخوردند و این امریست ورای طاقت اکثر از اخبار و غیر از جمیع
عامه مردم باین تکلیف شده‌اند اگر خوب باشد از برای قومی مخصوص خواهد بود و تکلیف هر کسی نیست
بلی اگر نفس به سرکشی رسیده باشد و هیچ گونه اطاعت ننماید و رام کردن آن بزجر و دادن گرسنگی
بسیار موقوف باشد چاره از آن نیست اما جماع پس حد اعتدال او آنست که اقتصار کند بحدی
که نسل منقطع نگردد و از وسوسه شیطان فارغ شود و خطرات شهوت از دل او بیرون رود و بحد
ضعف بدن و اختلال قوی نگردد مطلب دویم در بیان سایر صفاتی که متعلق بقوه شهویه از دو جنس مذکوره
ناشی میشوند و آنها بسیار است مقصد اول حب دنیا است و بیان این صفت و آنچه متعلق بآنست
در چند فصل بیان میشود فصل بدانکه دنیا خود فی نفسه حقیقتی دارد و در حق بندگان نیز حقیقتی
دارد اما حقیقت خود دنیا عبارت است از زمین و آنچه بر روی آن موجود است و همه از زمین املاک
و دکاکین و خانه و امثال اینها است و آنچه بر روی زمین است معادن و نباتات و حیوانات است اما
معادن غالبا باینجهت است که آلات کار و شغل خود قرار دهند چون مس و آهن و ارزیز و نحو اینها
یا بجهت زینت و آرایش است مانند جواهر یا از برای داد و ستد است چون طلا و نقره و تحصیل
اغلب آنها برای لباس و قوت و غذا و دوا است و اما حیوانات اگر تحصیل میکنند یا بجهت خدمتکاری
و کار فرمودن است چون اسب و شتر و کنیزان و غلامان یا از برای لذت بردن از آنها چون زنان و فرزندان و سرای

در بیان حب دنیا است

محبت دنیا

وزنان یا بجهت موانست و یاری جستن از ایشان چون اولاد و برادران یا از برای تسخیر دلهای ایشان و تسلط
بر ایشان و اینها اعیانی هستند که دنیا عبارت از آنهاست و خداوند عالم همه اینها را در این آیه مبارکه جمع
نموده که زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل
المسومة والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا یعنی زینت داده شده از برای مردم دوستی مشتهیات
نفسانیه از زنان و فرزندان و قنطارها از طلا و نقره و اسبان چرنده و چهارپایان و زرع اینها
متاع زندگانی دنیا هستند و محبت جمیع اینها از برای امور ثلثه است یکی محبت تسخیر قلوب و تسلط
که از متعلقات قوه غضبیه است و اما حقیقت دنیا در حق بندگان عبارت است از آنچه پیش از مردن از برای
ایشان حاصل میشود و آنچه را بعد از مردن بیابند از جمله آخرت است پس هر چه پیش از مردن از برای بندگان
در ان بهره و حظی و غرضی و لذتی میباشد آن دنیاست در حق او و از برای او دو نوع علاقه با دنیا میباشد
یکی علاقه دل که دوستی آنست و دیگری گرفتاری بدن که مشغول شدن باصلاح و ترتیب آنست تا استیفای
حظ خود را از آن کند مخفی نماند که دنیا در حق بندگان همان علاقه و طلب گرفتاریهای بدن و لذات نفس
که حاصل میشود از آن اعیانی که علاقه با آنها دارد یا مشغول آنها میشود و چنین نیست که هر چه بندگان را
پیش از وفات حاصل و عاید است باشد که دنیا در حق ایشان عبارت از آنست همه اینها مذموم باشد
زیرا که آنچه را آدمی در این عالم با خود دارد بر دو قسم است یکی آنکه فایده آن بعد از مردن با او میرسد
و غرض از تحصیل آن و میل با آن ثمره و نتیجه آن در عالم آخرت است مثل علم نافع و عمل صالح که صاحب آن بان
متلذذ میشود و بکیا باشد که از حظوظ دنیا و لذتهای دنیا بر او باشد و این اگرچه از دنیاست
در حصول آن و التذاذ بان در این عالم نیز محقق میشود و لکن از دنیای مذموم نیست زیرا که عمده اثر
آن در آخرت باو میرسد و از دنیا شمرده نمیشود اینکه در اینجا حاصل میشود و باین جهت پیغمبر ما
از دنیا شمرده و فرموده اند حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة چه جزو دنیا کرد
نماز را محبوب تست بوی خوش و زنان و روشنائی چشم در نماز با وجود اینکه اعمال آخرت پس دنیای
مذموم عبارتست از لذتی که وصول لذت پس تکرر و آخرت نباشد و آن اینست که مکرر لذات و معاصی و
مباحاتی که زاید بر قدر ضرورت است و اما تحصیل قدری که در بقاء حیات و معاش عیال و حفظ آبرو
ضرور است از اعمال حسنه است چنانکه در احادیث تصریح شده است از حضرت رسول مروی است که عبادت
هفتاد جزو است و افضل آنها طلب رزق حلال است و نیز از آنحضرت مروی است که ملعون است هر که کل بر مردمان

شود

شود و ثقل خود را بر دیگران افکند و از بستر تجارت و برکت ... عباد مروی است که دنیا بر دو قسم است دنیائی
که بلاغ و روزی کفایت است و دنیائی که ملعونست و حضرت امام محمد باقر فرمودند که هر که طلب روزی در دنیا
نماید بجهت استغنای از مردم و وسعت بر عیال و احسان با همسایگان ملاقات خواهد کرد خدا را
در حالتیکه روی او مانند ماه شب چهارده بوده باشد و از حضرت امام جعفر صادق ع مروی است که کسی که سعی
کند در تحصیل روزی حلال بجهت عیال مانند کسی است که در راه خدا جهاد نماید و ... که خدا دوست
دارد سفر کردن را از برای طلب روزی و فرموده اند از ما نیست هر که دنیا را بجهت آخرت ترک نماید
یا آخرت را بجهت دنیا ترک نماید روزی شخصی با آنحضرت عرض کرد که ما دنیا را طلب و دوست داریم که بما
رو آورد حضرت فرمود میخواهی چه با او بکنی عرض کرد میخواهم خودم و عیالم از او منتفع کردیم و صله رحم
بجا آوردم و تصدق نمایم و حج و عمره بعمل آوردم فرمود این طلب دنیا نیست این طلب آخرت است حضرت امام موسی کاظم
در زمینی کار میکرد بنوعی که قدمهای همایونش بعرق فرو رفته بود شخصی عرض کرد کار کنان
کجایند که شما خود کار میکنید فرمود بیل داری کردند در زمین خود کسی که از من و پدرم بهتر است
عرض کردند آن شخص کدام بود فرمود رسول خدا و امیر المؤمنین ع و همه پدران من بدست خود کار
میکردند و زراعت مینمودند و آن عمل انبیا و مرسلین و اوصیا و صالحین است و اخبار باین مضمون
بسیار است پس کار کردن و طلب روزی نمودن بجهت توسعه خود و عیال و انفاق در راه خداوند
متعال از دنیائی است که مستحسن و ممدوح است بلکه از برای هر مؤمنی لازم است که راه کسب حلالی از برای
او بوده باشد که بان تحصیل ضروریات خود را نماید حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که خدا وحی بداود
فرستاد که میگویند هستی اگر از بیت المال نخوردی و بدست خود شغلی میکردی پس داود باین سبب
چهل شبانه روز گریست خدا تعالی آهن را از برای او نرم کرد و هر روز یک زره می ساخت
و بهزار درهم میفروخت تا سیصد و شصت زره ساخت و به سیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت
المال مستغنی شد بحضرت صادق ع عرض کردند که مردی میگوید من در خانه خود می نشینم و نماز و روزه
بجا میاورم و عبادت میکنم روزی مرا ... حضرت فرمود این یکی ازان سه نفر است که دعای
ایشان مستجاب نمیشود و از این اخبار مستفاد میشود که سزاوار هر یک از مؤمنین آنست که راه
کسب حلالی داشته باشد و این نیز یک معنی حریت و آزادیست در نزد علمای این فن زیرا که
از برای آزادی در نزد ایشان دو معنی است یکی این دویم رهائی از چنگ هوا و هوس و خلاصی از تبعیت

محبت دنیا

از بندگی قوه شهویه که عبارتست از عفت و ضد این صفت بندگی هوا و هوس است که طرف افراط قوه شهویه است
و ضد اول رقیت و بندگی بمعنی آخر است که عبارت از نظر بدست مردم داشتن و چشم باموال ایشان انداختن
و روزی خود و عیال را بدست مردم حواله کردن خواه بطریق حرام از ظلم و تملق و غصب و رشوه و خیانت یا غیر
حرام از قبیل صدقه گرفتن و فضول مال مردم را التماس کردن بلکه مطلق چیزی گرفتن از مردم حریت نفس را از دست
وادی و از زمره آزادگان خارج میکند و شکی نیست که رقیت باین معنی از صفات مذمومه و حالتی خبیثه است
زیرا که بعضی از آن که گرفتن مال مردم بطریق حرام باشد علاوه بر اینکه موجب عقاب اخروی و مؤاخذه الهی است
نوعیست از هلاکت که جمع شده است با شرور و بیحیائی و مشتمل است بر ذلت و پستی آری چه پستی از این بالاتر
که فقیر بیچاره را ستم کند و بجور و تملق فضول اموال او را ستاند و صرف عیال خود نماید یا بنهانی از کیسه
مال کسی را بدزدی یا خیانت کند و بان معاش نماید و چه بیحیائی از این بالاتر که مال کسی را بدزدی و ستم ببرد
و با وجود این بر صاحبش چاپلوسی نیز کند و بعضی نوع دیگر آن اگرچه با وجود احتیاج حرام نباشد اما چون باعث
توقع از مردم و چشم داشتن بدست ایشان خالی از ذلت و انکسار و طمع از غیر پروردگار نیست و باین سبب
وثوق و اعتماد بخدا کم میشود و عاقبت منجر بسلب توکل و ترجیح مخلوق بر خالق میگردد و این منافی مقتضای
ایمان و معرفت خداوند منانست فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد که حقیقت خود دنیا چیزیست و در حق
بندگان چیزی دیگر و اول که زمین و اعیان موجوده در آن باشد بدی و مذمتی ندارد بلکه دنیای مذموم آن
دنیای در حق بندگانست که دلبستگی ایشان باعیان مذکوره و گرفتاری ایشان با آنها و استیفای لذت خود
از آنها باشد و دانستی که این نیز بر دو قسم است یکی آنکه علاقه با آن و گرفتاری باصلاح آن و التذاذ از آن بان
جهت بوده که وسیله آخرت باشد و بکار سرای جاوید بیاید و این قسم نیز ممدوح و مستحسن است و قسم دیگر دنیا
قسمی است که بزبان جمیع پیغمبران ملعون و در همه ملل و ادیان مذموم است آنست که علاقه و گرفتاری و التذاذ
از آن نه از برای اصلاح امر آخرت باشد و در تحت اسباب سفر عالم قدس بان احتیاج بوده نباشد بلکه بمجرد
خواهش نفس خود را از آن باز دارد و همان علاقه است که بیشتر امراض دل از او متولد میشود و منشاء بسیاری
از صفات خبیثه میگردد چون ریا و حسد و حقد و عداوت و کبر و تفاخر و حب مدح و سوء ظن و طمع و حرص
و امثال اینها و همین گرفتاری بدنست که آدمی را از کار آخرت باز میدارد زیرا که این گرفتاری عبارتست
از شغلها و تدبیرها و حرفهها و صناعتهائی که مردم خود را بان مشغول ساخته اند بنحوی که خود و خالق خود را
بالمره فراموش کرده اند و از کاری که بجهت آن خلق شده اند غافل مانده اند و اگر بدانند که فایده این

کسبها

این کسبها و شغلها چیست و بقدر ضرورت خود را مشغول بانها کنند که احتیاج ضروریه و روزی خود را
بان صرف نمایند و لیکن چون حکمت اصلیه خود را ندانسته و قدر نصیب خود را از این عاریت سرا نفهمیدند یا از قدر خود
بالاتر رفتند و خود را بشاغل دنیویه گرفتار کردند باین جهت از مقصود باز ماندند و بشغلها بعد گرفتار
شدند از شغل دنیا چنین است چون دری بشغل گشوده شد ده در شغل دیگر از پی آن وا میشود و هر یک
از آن ده در را نیز ده در دیگر از عقب میرسد و همچنین الی غیر النهایه از اینجا گفته اند که دنیا چاه ویست عمیق که نهایتی
از برای عمق آن نیست و از برای آن طبقات نهایتی نیست هر که بطبقه اول افتاد از آنجا بطبقه پائین تر راه یابد
و از آنجا بپائین تر و همچنین همیشه در پای افتادنست نظر کن و ببین که آنچه را انسان بان محتاجست حصر است
بخوراک و پوشاک و مسکن و از برای تدارک این پنج صنعت حادث شده که زراعت و شبانی و بافندگی و بنائی
و اقتناص که عبارتست از صید آوردن مباحات صید کردن و معدن شکافتن و حفر کردن و هیمه کندن و بر هر یک
از این پنج صنعت صنعتهای بسیار مترتب شده تا این همه صناعتها که در عالم مشاهده میکنی پیدا شده و هیچ امری
نیست مگر اینکه مشغول بیکی یا بیشتر از این شغلهاست و بجهت تحصیل این سه چیز تمام عالم مشغول شده اند
مگر اهل بطالت و کسالت که از ابتدای طفولیت هرزه گی نشو و نما یافته اند و باین جهت مبتلا شده اند که آنچه
دیگران تحصیل میکنند اخذ نمایند و باین سبب دو شغل خبیث از برای ایشان بهم رسید یکی دزدی و دیگری گدائی
و هر کدام از اینها نیز انواع بسیار و اقسام بیشمار دارند فصل بدانکه ای جان برادر که دنیا دشمن خدا و دشمن بندگان
خدا است و دوستان و دشمنان و اما دشمنی او با خدا آنست که راه بندگان او را زده و ایشان را از معارف
خود فریب داده جهت خدا از روزی که او را خلق کرده نظر بر او نیفکنده و اما عداوت او با دوستان خدا آنست
که خود را بنوعی می آراید و در نظر ایشان جلوه میدهد و نعمتهای خود را بر ایشان عرض میکند تا صبر را بر ایشان
و طلاوت ترک دنیا در کام ایشان تلخ و ناگوار شود و اما دشمنی او با دشمنان خدا اینست که دام خود را
در راه ایشان افکنده بمکر و فریب ایشان را بدام میکشد و گردن ایشان را بکمند خود در میاورد با ایشان
نرد محبت و دوستی میبازد تا دلهای همه را کسب و ایشان را بخود مطمئن ساخته یکباره امن خود را
از دست ایشان می رهاند و ایشان را در پشیمانی و ندامت و اندوه و حسرت می نشاند پس از آن ... در کشکان
بکناری اندهم سوده و سرها پر زاهر یا خته و خود را از سعادت ابدیه محروم ساخته آتش حسرت در کانون
سینهاشان افروخته و جانهای ایشان بی بالش برگی سوخته در فراق عجوزه دنیای مکار غدار نالهای زار زار
از دلهای بیقرار بر میاورند و از مکر و فریب آن ... آتش بار ناله میکشند فریاد از نهادشان بر میاید

فریاد رسی نمی‌یابند بلکه از هر طرف ندائی می‌رسد که دور شوید ای سگان ای خداوندان طاق طرانی
صحبت دنیا نیز زود بر فراق انداختند خانمان را ستن پس یکبار از سر تن برخاستن اولئک الذین
اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون ایشان کسانی‌اند که متاع چند روزه
دنیا را بنعیم آخرت خریدند و بعذاب ابدی گرفتار کردند کسی یاری و اعانت ایشان نمی‌کند پس ای
نادانان شما را فریب ندهد و بر پیمان او بجاه نروی که دشمن خدا و بندگان او است خانه‌ای عاریت و بیوفا
و سرای بی قدر و بی بقا حضرت رسول فرمود که اگر دنیا در نزد خدا بمقدار پر پشه قدر بودی
کافر را از آن آب شربتی ندادی و هر که صبح کند بیشتر فکر او در شغل دنیا باشد او را هیچ گونه راهی نزد خدا نیست
و خداوند او را بچهار خصلت گرفتار سازد همی و غمی که هرگز از او جدا نشود و گرفتاری که هرگز از آن فارغ
نگردد و احتیاجی که هرگز به بی‌نیازی نرسد و آرزوهائی که هرگز آخر نداشته باشد دیگر گرفتاران دنیا را
دیدی که آرزوی ایشان بجائی نرسید و اگر فرزند المحتاج در بیش [illegible] اغنیا را هر دم صد حاجت بیش آید
شعر: آخر ببین غنای سر و سامان را · سر و سامانی نیست و تن لخمی [illegible]
که عجب‌تر از همه آنکسی که خانه باقی را ترک می‌کند و از برای خانه فانی عمل می‌کند و در بعضی حدیث
قدسیه رسیده است که ای فرزند آدم [illegible] و از مال تو چیزی عاید تو نخواهد شد
مگر آنچه تصدق کردی و پیش فرستادی یا خوردی و برطرف کردی یا پوشیدی و کهنه کردی روزی عالم
بر مزبله گذشت که نزدیک عشره بود فرمود بیائید ببینید دنیای خود را و نظر کنید باو کفنهای پوسیده
و استخوانهای پوسیده [illegible] و المدهوش چون [illegible] دیگر [illegible]
بانگ بر زد گفت کای نظارگان [illegible]
که دنیا خانه کسی است که دیگر خانه ندارد و مال کسی است که هیچ مال نداشته باشد و آن را جمع می‌کند کسیکه
عقل ندارد [illegible] دشمنی می‌کند کسیکه دانائی ندارد و بر آن حسد می‌برد کسیکه بینائی ندارد و از برای
آن سعی می‌کند کسیکه یقین ندارد و فرمود که خدا از روزی که دنیا را خلق کرده باو نظر نکرده است و فرمود
در روز قیامت طایفه‌ای را بیاورند که اعمال حسنه ایشان مانند کوههای تهامه باشد پس امر الهی رسد
که ایشان را بجهنم افکنند عرض کردند یا رسول الله آیا ایشان از اهل نماز خواهند بود فرمود بلی از اهل
نماز گذارندگان و روزه گیرانند و لیکن هرگاه چیزی از دنیا پیدا می‌شد بر آن جستن می‌کردند و
فرمود هر که بدنیا مایل باشد و امل او در دنیا طویل باشد خدا او را کور می‌کند و هر چند میل او بدنیا

بیشتر

بیشتر باشد کوری دل او بیشتر و کسیکه دوری از دنیا کند و از علایق آن اجتناب کند بی‌آنکه خود را کور
نماید حق تعالی عطا کند باو علم را پیش از آنکه او را تعلیم کنند و فرمودند که من از فقر شما نمی‌ترسم بلکه بر
مال و اشتن می‌ترسم که وسعت بهم رسانید و شما بان رغبت کنید پس شما را هلاک کند همچنانکه پیش
از شما کسان را هلاک کرد و فرمودند زود باشد که بعد از من قومی بیایند که بخورند اکثر از طعامهای
رنگین رنگین و زنان را بنوازند و الوان لباس بپوشند و بهترین چارپایان سوار شوند و هموار ترین لباس را
ایشان کسانی باشند که از کم سیر نشوند و بقوتی باشند که بسیار قانع نگردد و صبح و شام مشغول دنیا باشند
و از ابر پرستند و متابعت هواهای خود کنند پس فرمانی است لازم و خطابی است حتم از محمد بن عبد الله
هر که از شما زاده بعد بیابد از فرزندان شما آنکه بر ایشان سلام نکند و مریضان ایشان را عیادت نکند
و متابعت جنازه‌های ایشان ننماید و احترام پیران ایشان نکند پس هر که مخالفت کند و ایشان را
اعانت کرده است بر خراب کردن دین اسلام فرمود مرا با دنیا چکار است مثل من و دنیا مثل سواری است
که در روز گرمی بزیر درختی رسید و ساعتی در سایه آن بخوابید و آن را بگذارد و برود و از کلام عیسی بن مریم است
که وای از برای صاحب دنیا چگونه خواهد مرد و آن را خواهد گذاشت و چگونه او را فریب داد دنیا و او را وثوق
و اعتمادی کند و مطمئن می‌شود و عاقبت دنیا او را مخذول و منکوب می‌سازد و از او جدا می‌شود وای
بر کسانیکه دنیا فریفته ایشان نمی‌بیند که چگونه بر گردن ایشان می‌افکند از آنچه کراهت دارند یعنی مرگ
و آنچه دوست دارند از آن جدا می‌شوند و وعده‌هائی که خدا داده می‌آید وای بر کسیکه دل او صبح شود
و دنیا فکر او باشد و گناهان عمل او باشد چگونه فردای قیامت بگناه خود رسوا خواهد شد روزی حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام بر شوکی رسید و بر خانه بنشست گفت این چه خانه است و مرا خانه‌ای نیست
حواریین عرض کردند که این چگونه می‌شود گفت مگر نمی‌دانید که دنیا مثل دریا است چگونه در دریا
که هر روز کشتی چهار پنج هزار تن در آن شکسته می‌گردد و نشانی از تخته بر کنار پیدا نمی‌شود
شعر: در این بحر کشتی فرو شد هزار · که پیدا نشد تخته بر کنار و از جانب پروردگار به حضرت موسی عمران
شد که ای موسی تو را با خانه که ماوای ظالمان است چکار این خانه خانه تو نیست ای موسی من در کمین ظالم
نشسته‌ام تا حق مظلوم را از آن باز ستانم ای موسی مرا بمحبت دنیا مبتلا کند هیچ گناه کبیره بدتر از آن نبود
نخواهی بود روزی حضرت موسی بر مردی گذشت که از خوف خدا می‌گریست و چون برگشت باز او را گریان دید
مناجات کرد که خداوندا این بنده از خوف تو گریان است حق تعالی فرمود که ای پسر عمران اگر آنقدر گریه کند

که دماغ او با اشک چشمش مخلوط شود برآید و دستهای خود را بلند کند و در درگاه من بلند کند که او ساقط
شود او را نخواهم آمرزید بجهت آنکه او دنیا را دوست دارد شخصی بسرور اولیا عرض کرد که وصف دنیا را از برای ما
فرمود چه وصف کنم از خانه‌ای که اگر کسی در آن صحیح شد شاد است ایمن باشد شد و اگر بیمار باشد پشیمان است
محتاجان در آن محزون مبتلا مغبون حلالش را در حساب و حرامش را در عقاب مانند مار است که
ظاهر آن نرم و باطنش پر از سم است و فرمود که دنیا برو او بیکرد و مستی دنیا آدمی را کور و کر و لال
می‌کند و آدمی را خوار و ذلیل می‌سازد پس عمر خود را در یاب و گذشته را تدارک نما و پیش از آن فردا
و پس فردا کسانی که پیش از تو هلاک شدند با بزرگی مهلت رسیدند و عمر خود را باز و وا مال
گذاردند و هر روز و شب خود را افکندند تا گاه ناگهان امر خدا در رسید و هنگام رحیل آمد و ایشان در بستر غفلت
خوابیده پس ایشان را از کاخها و ایوانها بظلمت گور در آوردند و در اعمال خود سرگردان ماندند
و اهل و اولادشان با ارث ایشان خرسند و بقسمت کردن مال ایشان پرداختند شعر: کجا رفت کیکاوس و خسرو و آن جم
نه عهد فریدون ضحاک جم که در تخت ملکش نیامد زوال · نماند بجز ملک ایزد تعال کرا امید دروانبغ
پس از وی بجنگ شود پایمال · در یغا که بگذشت عمر عزیز · بخواهد گذشت این دم چند نیز · نشستن
بجای دگر کس بسی نشستند بجای تو دیگر کسی غافله سالار خیل زهادان و امیر مؤمنان می‌فرماید که ای
بندگان چند روزه دنیا شما را فریب ندهد که دنیا خانه‌ای است پر از رنج و بلا و منزلگاهی است مملو از محنت
و عنا و بیرانه‌ای است ناپایدار عجوزه‌ای است خونخوار منزل مشغول ساکنانش متغیر و مضطرب ازدی
اینجا دیگر بر قرار خود نماند · و اینجهم بینی نماند بر قرار · هر طرف غارتگری است بغارت گشوده جان
و مال و اهل دنیا را بیغما برده · در پس این پرده زنگار گون · عاریت‌اند زغایت برون عیش ناگوار
راحتش ناپایدار سکنانش هدف تیر بلا و اهلش بصد هزار بلا مبتلا ای بندگان خدا بدانید شما
در منزلی هستید که پیش از شما کسانی در اینجا بوده‌اند که عمر ایشان دراز تر و همتشان بیشتر و دیارشان
آباد تر شب با هزار ناز گذشتند و بام عیش و شادی خرمی نشستند چون اجل در رسید تا بازبان‌
خاموش و لال رفتند بدنها از خاک ملامال بدنهاشان پوسیده و منزلشان خالی مانده و نام و نشان
از صفحه روزگار برافتاده نه پیداست از خیمه‌ها جز نشان · نه باقیست از خیمگی غیر نام · قصور و ایوانها
بسنگهای قبور مبدل گشته و فرشهای زرنگارشان بخاک گور بدل شده محله منزلشان داده‌اند که اهل آن
بخود مشغول‌اند و از یکدیگر متوحش بوده‌اند و در آن محله که همه اهل و همسایگان و لیکن اندوه شده یکدیگر

نداردند

ندارند خانهای ایشان بهم متصل و هم را نمی‌بینند هم شهر یاری هستند که یکدیگر را نمی‌شناسند و رفیقانی
که باهم انس ندارند عمارتها را خراب کرده‌اند خانها ساخته از آن یاد نمی‌آورند دستان بلا و جور از
درهم شکسته و سنگلاخ عنا استخوانهای ایشان خورد کرده خاک قبر بدنهای ایشان را خورده روزگار
دفتر حیات ایشان را در هم پیچیده عیش و عشرت ایشان بناکامی و گرفتاری بدل گشته دست روزگار بر خاک سیاهشان
نشانده دوستان ایشان خاک ماتم بر سر افشانده سفری کرده‌اند که در آن امید باز گشتن نبوده و طرفی
شدند که تمنای خلاصی از آن نیست هیهات کلا انها کلمة هو قائلها از برگشتن بجز تمنای بی‌ثمر از ایشان نخواهد
گذشت و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون در عقب ایشان برزخی است که در آنجا گرفتار خواهند بود
تا روز قیامت پس چون را چنان تصور کند که روزگار ایشان نشسته‌اید و از ساغری که ایشان
خورده‌اند کشیده اید با بامهای ایشان سر آمده و سیلاب جا از در در آمده در خوابگاه گور تنها خوابیده
و آن منزل هولناک دیده چگونه خواهد بود چون آن روز را معاینه ببینید و هنگام بر آمدن از قبرها
مشاهده نمایند مردگان را ببینند از قبر سر بر آورده و دلها از پرده‌ها بدر افتاده و شما را
بموقف حضور پروردگار قهار بیخبر بند در آن وقت بینی که دلها از خوف از سینه بر پید و پرده‌های
مردمان امینی در دیده و عیوب ایشان ظاهر گشته و هر کسی بجزای عمل خود گرفتار شده و صفت می‌کنم
شما را که دشت انعم دنیا بر دارید که او خواهی نخواهی دست از شما بر خواهد داشت و بدنهای شما را
پوسیده خواهد کرد و این را که آنحضرت فرمود چیزی است مشاهد و محسوس هر که چشم داشته باشد
می‌بیند چه جای آنکه عقل داشته باشد می‌بیند چه شاه و چه گدا و چه بلند و چه پست و چه بلبل و غنی
همه فقیر اگر چند روز مرد دنیا زیست کردند و هیچ کدام بجز که دلهای او
سرانجام شمرده و در میان نه کنار رود و داع با زیست می‌نماید و دیگری در میان می‌افتند خواجه بحر
امل بود که بر دوش اجل تا کرد کر بر کند باقی این ز استان پس وای بر دلی که بگرش شهر لذات فانیش از جا
رود و خاک بر سر عقلی که ابسون کوه ان فریبش فریفته کرده و حیف از نفسی که بی‌ثمر صرف کرده و بازار طلب
سازند و دریغ از قوای جوانی که در کشیدن بار عشق در باز ند الحذر ایها العاقلان زین وحشت آباد الحذر
الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار ای عجب دلتان بنگرفت نشد جانتان ملول زین هواهای
عفن و این آبهای ناگوار عرصه نا دلگشاد تنفسه نا دلپسند عرصه ناسودمند ترتیبی ناسازکار
مرگ در روی حاکم و آفات در روی پادشاه ظلم در روی فرمان فتنه در روی بیشکار حضرت سید الساجدین

و فرماید که دنیا پشت کرده است می رود و آخرت رو کرده است می آید و هر یک را اهلی هست پس سعی کنید که از اهل آخرت
باشید و دل از دنیا بر دارید آگاه باشید که آنها که دل از دنیا برداشته اند بساط خود را زمین قرار داده اند
و فرش خود را خاک و از دنیا منقطع گشته اند و هر که از دنیا دل برداشت مصیبتهای دنیا نزد او سهل
و آسان میشود بدانید خدا را بندگانی است همه کس از شر ایشان مامون و دلهای ایشان محزون بار ایشان
در دنیا سبک و کارشان با دنیا اندک و سیر روزی چند را بر خود پسندیده و در سرای جاوید براحت ابدی
رسیده و چون شب در آید در مقام عبادت ایستاده و اشک از دیده های ایشان بر رخسار خود گشاده اند و از پروردگار
خلاصی خود را از آتش جهنم میطلبند و چون روز در آید با مردمان بحلم و دانائی و نیکی و پرهیزکاری رفتار
میکنند از خوف عبادت مانند چوب تراشیده شده هر که ایشان را بیند چنان پندارد که بیمارند و مریضند
و با ایشان مرضی نیست یا چنان گمان نماید که عقل ایشان پریشان شده و پریشانی ایشان از ملاحظه
کار عظیمی است که در پیش دارند حضرت امام محمد باقر فرمود آیا دنیا چیزی دیگر هست بغیر از غذائی که بخوری
یا جامه که بپوشی یا زنی که شهوت خود را از آن بنشانی اهل ایمان دل بدنیا نمی بندند و از خانه بقا و قرار آخرت
دنیا منزل فنا و زوال است و لکن اهل دنیا را غفلت فرو گرفته و از یاد عقبی ایشان را بیرون برده است
و حضرت امام جعفر صادق فرمود که دنیا مانند آب دریا است هر چند تشنه از آن می نوشد تشنگی او زیاده
میشود تا او را بکشد و فرمود که خدای تعالی چون موسی و هرون را امر کرد که بسوی فرعون بروند وحی
بایشان فرستاد که اگر خواهم چندان زینت دنیا را بشما دهم که چون فرعون شما را ببیند عجز و بیچارگی
خود را ببیند و لکن من دنیا را از شما دور میکنم همچنانکه شبان مهربان گوسفند خود را از جاهای
خطرناک و گیاههای خطرناک دور میکند و این نه از پستی و حقارت ایشان است نزد من بلکه از جهت آنست
که نصیب خود را کامل کنند از کرامت من لقمان به پسر خود گفت ای پسر دنیا را باخرت بفروش تا هر دو را
سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش تا هر دو را زیان کنی ابوذر گفت پیش از تو مردمان از برای اولاد
اموال بسیار جمع کردند نه مال از برای ایشان ماند و نه اولاد ایشان ماندند بلکه آنچه پیش فرستادند مزد آن
مؤاخذه گرفتند و مزدی بتو وعده داده اند کار خود را بکن و مزد خود را بگیر ایشان در دنیا چون گوسفندی
مباش که بسبزه زاری افتد و از آن بخورد تا فربه شود و فربهی سبب کشتن آن شود و دنیا را چون پلی
دان که بر سر نهری است هر که از آن گذشت دیگر بآن عبور نمیکند پس در آبادانی آن سعی مکن و بتعمیر آن مشغول
مشو که ترا بآن امر نفرموده اند چه باید رخت در منزل نهادن نه باید در سر پل ایستادن ای فرزند

بدانکه

بدانکه فردا چون ترا در موقف حضور پروردگار بدارند از چهار چیز محاسبه از تو خواهند کرد یکی
آنکه جوانی را در چه صرف کردی و از عمر تو که از آنچه تلف کردی و از مال تو که از کجا آوردی و از آن
چه کردی پس مهیای جواب آنها شو و غم دنیا مخور که این غم خوردن بیشتر غم دنیا خورد که دنیا
غم نیرزد عروس یکشبه ما را چه خوش گفته است یکی از بزرگان که هیچ چیز از دنیا روزی بدست
نمی آید مگر آنکه پیش از تو صاحبی داشته و بعد از تو نیز صاحبی خواهد داشت و از آن چیزی
بتو نمی رسد که چاشت و شام تو بخوری پس خود را برای خوردن هلاک مکن و در دنیا مانند
کسی باش که روزه باشد و بالضرورة افطار کند چه شبهه در این است زمین همان زمین است که
پیش از تو دیگران بر آن رفتند و اساس همان اساس است که گذشتگان در آن تصرف کرده اند
اگر ملکت داری بسا پادشاهان که از آن گذاشتند و اگر ده و مزرعه داری چه اشخاص که در آن
تخم کشتند ملک سلیمان مطلب کان بجاست ملک همان است سلیمان کجاست جمله جهان
که عذرش ببر است بزم همان است که وامق نشست جمله و بزم است که تنها شده وامقش
افتاده و عذرا شده خاک همان خصم قوی کرده است باد همان دشمن مرد افکن است صحبت
دنیا که تمنا کند با که وفا کرد که با ما کند بعضی از حکما گفته است که دنیا بود و من نبودم
و خواهد بود و من نخواهم بود پس چگونه دل بآن بندم و چه لذت از آن توقع دارم و حال
آنکه عیش او ناگوار و روشنائی او تیره و ثار صافی در آن بی درد نیست و سرور در آن بی
درد سر اهلش همیشه در خوف و بیم که آیا کدام روز نعمت از دستم در رود و با کدام وقت حادثه
فرو گیرد چه محل دوام سرای مرگ در آید کدام چیز است در دنیا که آدمی بآن شاد میشود که
همراهش اندوهی نیست و کدام عیش است صد بیماری با اوست اگر برگ است چندین خار با اوست
همان همان دنیا دکان شیطان است از دکان او چیزی برمدار که بطلب آن می آید و ترا می گیرد
و آنچه برداشته پس میستاند گفته اند اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال و عاقل آن سفال را
چون باقیست اختیار کردی و حال آنکه دنیا سفال فانی و آخرت طلای باقی است و اگر سفال
بودی خدا بدشمنان خود ندادی بیکی از پیغمبران وحی شد که از دشمنی با مردم حذر
کن که این باعث آن می شود که از چشم من می افتی پس ناز و نعمت دنیا را بر تو زر مرو بیست
که چون خاتم انبیا مبعوث شد لشکر ابلیس بر دور او جمع شدند و گفتند خدا پیغمبری

فرستاده

واتی از برای او قرار داده گفت الان دنیا را دوست خواهند داشت گفت آری گفت باکی نیست اگر بکسی
بت پرستی نکنند روز و شب ایشان را بکار میدارم مال را بغیر حق بگیرند و در مصرف باطل صرف کنند و بحق
مصرف نرسانند پس همه بدیها از غضب می آید و از این جهت است که عقلا پی برده اند آنکه دوستی دنیا
پیش از آنکه دنیا ترا از او بردارد و آنکه قبر خود را تعمیر کند پیش از آنکه قبل بانجا برود و آنکه خدا را از خود
راضی کند پیش از آنکه او را ملاقات کند یکی از امرا از کسی که عمر او بصد سال رسیده بود پرسید که دنیا را چگونه
دیدی گفت چند سالی ببلا و شدت و چند سالی باسانی و همچنین اینها است که هم در سر روند یکی بدنیا می آید
و یکی از دنیا بیرون میرود و اگر اول نیامدی مردم تمام میشدند و اگر دوم نمیرفت جا بر مردم تنگ میشد پس امیر گفت
از من خواهش کن گفت عمر گذشته مرا بمن برگردان و اجل آینده را از من دور کن گفت قدرت ندارم
گفت مرا با تو کاری نیست یکی از بزرگان گفته که عجب است از آبادان کردن خانه ای که خراب است و آبادتر از آن کسی است
که از آباد کند و دنیا خانه ایست خراب و خرابتر از آن کسی است که از آن خواهد آباد کند آورده
جهان چیست ماتم سرائی در او نشسته دو سه تن روبرو جگر پاره چند در خوان او جگر خواره چند
و اخبار و آثار که در مذمت دنیا و محبت آن و بیوفائی و کمی منزلت آن و در مذمت اهلش و هلاک ایشان وارد
بی حد و حصر است در کلمات ائمه معصومین خصوص سید و سرور اهل بیت امیر المؤمنین علیه السلام رسیده
که تامل در آنها دل را از دنیا سرد میکند و آدمی را از فریب آن دور میکند و هر که ملاحظه فقرات خطبها
و مواعظ آن بزرگوار که در نهج البلاغه و غیر آن منقول است بکند بینی ... دنیا و ... از
می جهد و او را بر هم زند و چنانکه شنیده باشی که حضرت روح الامین از نوح نبی الله که روایت
معروفه دو هزار و پانصد سال عمر داشت پرسید که ای دراز عمرترین پیغمبران دنیا را چون یافتی
گفت از خانه یافتم دو در داشته باشد و از یکی در آمدم و از در دیگر بیرون رفتم و گویا یک ساعت باشد
که حضرت روح الله بر دهی گذشت که همراهان اهل آن هلاک شده بودند و بر کوچها در آنها افتاده بودند
و بعضی ایشان از محبت دنیا و پیروی هلاک کرده بود و از بسیاری آفات دنیا و حقارت آنست که خدا از هیچ
پیغمبری نرانده و شانش ... و ایشان را باجتناب از آن امر فرموده ایشان هم دل از آن برداشته و بقدر
ضرورت اخذ و باقی را پیش فرستاده اند جامه پشمینه پوشیدند و از غذا به جو نان قناعت نمودند
دنیا را منزل گذرگاه دانسته اند پس ... غیر از آن نوشته نخواستند بنای خود را ویران و آخرت را معمور
و آبادان ساختند که صبروا ایاما قلیلة و نعموا طویلا زمانی اندک بر رنج صبر کردند و بهای بد راحت

والی

وعوت سیدند پیر کنعان برادر با ایشان افتاد لکن وصال از این دنیای فانی برد او و بیا که دنیا را ابقا
نبود این عجوزه خونخواره را وفائی نیست بس عاشقان خود را کشته و بسی لبهای طالبان خود را بخون
آغشته شعر آبستنی این همه فرزند زاده و کشت دیگر چه چشم داری ازین مهر مادری شاهان عرب و عجم
بین که از خیل و حشم و خدم با خود بگور چه بردند و سلاطین ترک و دیلم را نگر که جز لعنت نامی از دنیا چه خوردند
شاه و گدا از لوح مزار هر یک بر بستر زنان خفته و صالح و طالح در حجله قبر خود را نهفته هیچ کل زمینی نیست
که یوسف چینی و رخ ماه پیکر نهاده و هیچ راهی نیست که سلیمان جاهی در آن رو بر خاک قبر ننهاده هیچ صحرائی نیست
که پیر برای مراثی پای گریبان چاک نه و هیچ شامی نیست که بیدی در عزای پسر غمناک نیست سپه سالاران را
نگر که تنها در سلاسل گرفتار کردن فرازان را بین که سرها در پیش و بکار خود در کارند و وزیران را
بین دفتر وزارتشان بر باد رفته امیران را نگر بی سپه و لشکر در وحشت آباد گور و حضرت عالمان را بین
بر منبر تابوت نهاده بر دوش میکشند عابدان را نگر که در محراب لحد سر بر خشت نهاده کدام پادشاه
بر سریر دولت نشسته که آخر الامر طعمه کرات اجل نشد و کدام شهنشاه را بر تخت عزت متمکن ساخت که دست
مرگ غمناک مثلش صد قرن نیز است که ذوالقرنین در سر زندان لحد محبوس و دارای جهاندار را از دار
خود مایوس است داستان رستم دستان بین که بر نخجیر قضا و قدر افراسیاب را نگر با خاک راه یکسان
و برابر کاسه سر کاوس از سنگ حوادث شکسته و کتف و بازوی شاپور ذوالاکتاف بر ریسمان اجل
محکم بسته بهرام گور گرفتار زندان گور و قامت قباد از قبای زندگانی عور اشکانیان در ماتم حیات
اشک ریز و ساسانیان در دوستان شرف الهی در ریختن عبا شان داده و رخت نیکی لباس سیاه در بر
و آل سامان را خاک بی سامانی بر سر محمود غزنوی را دود از دودمان بر آمد و طغرل سلجوقی را
طغرای سلطنت بر اعدا زملک ملکشاه نشانی نه ماند ...
بلند اجل گرفتار و تیمور مغرور طعمه مار و مور فاتحه در قصر هلاکو بکو کو گفتن مشغول و غازان
و غازان از منصب والای سلطنت معزول او و زنگ او و نام او و نشان زیبی رنگ و زیب مانده و همایون
همایون فال آتشین بر تخت و تاج افسانه شد کجا آن کوس دبدبه خواند کو پرویز کسری خواند
چه در داره رحیل آمد روا و چه پرویز چه کسری چه خسرو کجا جمشید و افریدون و ضحاک
همه در خاک رفتند داد از این خاک سرها افتاده سر بی تاج کشته دو کوهر تاج کشته
خزینه در کشاده گنج برده سپه رفته سپه سالار مرده که آمد روز یغما کوس بلیش که بنابد

شبی با تن حیلش حکو ما بین که در خوناب خاک نمانم این چه دریا و هلاکت مرا نه تن که آرزو شد بادی
فریبنده بود یا کیقبادی کو کل در همه روی زمین نیست که در روی خورشید جبینی اوی نیست ولایت بین
که سا را کوچ کامت و لایت بین این زندان و جاهات فلک بدانکه از برای دنیا صفات و حالات
چند است که در بعضی از آن تشبیه جزوی نموده اند و باین جهت مثالهای بسیار از برای دنیا و غدار حاصل
اول آنچه خداوند عظیم در کتاب کریم از اوصاف دنیا فرموده است که ای مؤمنان تشبیه فرموده است آن کما بی است
کاندر زمین سبز و بید و سبب باران لطافت و طراوت بهم رساند و بعد از ساعتی که آفتاب بر آن بتابد
خشک شود و بادها از آن متفرق و پراکنده سازند و در این صفت در بعضی احادیث از برای مثال زده
و باید تحصیل آن عبور کرد مثال دوم در خصوص اینکه از او هیچ حقیقتی و اصلی نیست بلکه محض وهم و خیال است
و در این خصوص از آن تشبیه کرده اند بخیالاتی که آدمی آنرا در خواب می بیند و چون بیدار میشود اصلا
از آنها اثری نیست بلی دنیا حکم خواب دارد و مرگ بیداری است بعد از اینکه این خواب بانجام رسید
خواهد شد که هیچ در دست آدمی نیست بلکه پیش از مردن هم چنین است یعنی آنچه از برای آدمی عیش و لذت
یا رنج و مصیبت میباشد چون سرآمد گذشت با خواب هیچ تفاوتی ندارد و دنیا میشود که در بعضی اوقات
شکی میشود که آیا از آن در خواب بود یا بیداری علی هذا چه اعتبار و چه تبار است از برای چیزی که با خواب
مشتبه شود بلکه بعد از گذشتن با خواب هیچ فرق نداشته باشد مثال سوم در مخالفت ظاهر دنیا
و باطنش گفته اند که دنیا چون پیره زالی است متعفن که ظاهر خود را زینت دهد و خود را بانواع حلی
و زیور بیاراید تا مردمان بجو و فریفته سازد و ایشان فریب او خورده با آن دوستی و آغوش نمایند
چون نقاب از چهره آن بردارند و بر باطن آن مطلع کردند ببینند عجوزه ایست کریه صورت قبیح سیرت
بانواع قبایح موصوف و باقسام معایب معروف روایتست که در روز قیامت دنیا را بصورت پیره
زالی کبود موی ازرق چشم کراز دندان کریه منظر قبیح رخسار بیاورند از اشرف بر مردم کنند
و بایشان گویند که آیا این زن را می شناسید مردمان گویند نعوذ بالله ما این زن را نمی شناسیم خطاب رسد
که این آن دنیائی است که بان تفاخر میکردید و بواسطه آن بر یکدیگر و حسد میبردید و دشمنی میکردید
و قطع رحم می نمودید پس دنیا را بجهنم می افکنند دنیا فریاد بر میکشد که خداوندا کجایند پیروان من
و دوستان من پس خداوند عالم می فرماید که دوستان آنرا باو ملحق سازند و بعضی در این خصوص
دنیا را تشبیه نموده اند بمار و ظاهر آن نرم و هموار و باطنش زهر قتال است هر که ظاهر و باطن آن را

شناخت حقیقت این تشبیه و حقیقت آن را می شناسد چهارم در خصوص کوتاهی عمر دنیا گفته اند که دنیا از برای
هر کس مانند یک کام است که بر دارد و جهتش آنکه هر که ملاحظه کند پیش از وجود خود را تا ازل الآزال و
بعد از رفتن خود را از دنیا تا ابد الاباد این دو سر را بمنزله دو دنیا را یک کام کند و باید قدم بلکه
کمتر است در پیش سفری طولانی بلکه در پیش بادیه از بادیه هزار مسافت تمام دانسته این جهان ناپایدار
مثال غافل بگذری و تامل بکرده دست بر ندارد هر که در این تامل کند و باین دیده دنیا را بر بیند
دیگر دل بآن و دنبی ببندد و هیچ نوع کراین دنیا بگذرد یا بکی نمانده شعر دو روز عمر اگر دیوار اگر
جان کش بگذرد آن بگذرد زود بلکه هر که چشم بدبینانکرده دیگر در آن خشتی بر خشتی بگذارد هم چنانکه
سید رسل از دنیا رفت و دلی بیکی نهاده و خشتی بر روی هم نگذاشت روزی یکی از اصحاب
دید که از گچ خانه ای می سازد فرمود امر از این کارها شتابنده تر است پنجم در قلت دنیا نزد آخرت و کمی آن
گفته اند نسبت دنیا در پیش آخرت مانند دریائی است بی پایان که کسی انگشت خود را بآن داخل کند پس
جمیع دنیا و ما فیها نسبت بآن قدر رطوبتی است که با انگشت باقی بماند و آخرت چون آن دریائی است بلکه کسی
که از حقیقت آگاه باشد میداند که قدر دنیا در نزد آخرت بسیار از این هم کمتر است و لکن بیان نمیتوان کرد
ششم در خصوص اینکه امر دنیا بجائی منتهی نمیشود و هر علاقه علاقه دیگر در عقب دارد و در این
خصوص آن را تشبیه کرده اند بآب که هر چه آدمی بنوشد تشنگی را فرو نمی نشاند بلکه هر قدر از آن بنوشد
عطش را زیاد میکند تا او را هلاک کند و این امر مشاهد و محسوس است که هر که ملاحظه کند می بیند
که سرمایه دنیا کسی است که بسیار و بیک کم و علاقه از آن است و هر که راه امال دنیا تحمل بیشتر و دردسر او
افزون تر و مشاغل و گرفتاری او بالا تر است مار از برای او بیشتر هفتم در صعوبت خلاصی از آن بعد
از گرفتاری از آن و هر که را گرفتاری بیشتر خلاصی از آن مشکل تر است و در این خصوص اهل دنیا را تشبیه
کرده اند بکرم ابریشم که بر دور خود می تند و راه نجات خود را سد میکند و هر چه بیشتر می تند خلاصی
از آن مشکل تر میشود تا بالمره راه خلاص مسدود و از غم و غصه هلاک میشود و اکثر ابنا این دنیا بآن
حال مبتلا هستند هشتم آنکه مثال زده اند در طراوت اول و کثافت و خباثت آخر بالطعمه لذیذه
که خورده میشود که ابتدای آن در نهایت لطافت و پاکیزگی و چون خورده شد و ساعتی از آن گذشت چه
آن کثافت و نجاستی میشود که آدمی نظر کردن بآن را کراهت دارد چه جای خوردن و هم چنانکه طعامهای
که چرب تر و لذیذ تر است ثقل آن کثیف تر و متعفن تر است هم چنین هر چه از شهوات دنیا بیشتر مرغوب

و مطبوع تر است در وقت مرگ ناخوش تر و کراهت آن بیشتر و فتنه او عظیم تر خواهد بود و این درد دنیا بعیان
و محسوس است زیرا که هر چه عیش آن بیشتر و لذتش بیشتر بود آن بالاتر است درد و الم و مصیبت و ماتم در فراق
افزون تر است و مرگ بیشتر و مفارقت آن دشوار تر نهم مثال زده اند دنیا را بخانه کسی که آماده کرده باشد
و طبقی بر آن نهاده باشد و بر آن طبق کلها و در یاسمین گذارده و بترتیب مردم را خوانده باشد که تا
بآن خانه داخل شوند و آن کل و در یاسمین را بر بینند و بیرون روند و از برای دیگران که بعد باشند
بگذارند و بر روند نه اینکه آن کلها را بر دارند و با خود ببرند پس یکی از این اشخاص چنان کمان
کند که اینها را بایشان داده اند و لذا بآن بسته و خرمی و شادی کنند چون خواهند که بیرون برند
از او بگیرند در آن وقت اندوهناک میکردد و شادی آن ملال مبدل میشود و کسیکه حقیقت
مطلع است بآنها منتفع میشود و شکر گذار صاحب خانه میکند و شاد و خرم از آن خانه بیرون
میرود هم چنین هر که دنیا را شناخت و مقصود از آن نه خود و در آن بغاوت است میداند که آن مهمان
خانه است که از برای مسافرین عالم آخرت مهیا شده که چون این منزل رسید منتفع شده بگذارند و
روانه مقصد گردند و هر که نادان و جاهل و از حقیقت کار غافل است چنین تصور میکند که اینها ملک
او است و دل بآن می بندد و چون او را بیرون میکنند و همه چیز را که تصرف کرده از او پس میگیرند
مصیبت او شدید و محنتش عظیم میگردد دهم دنیا را تشبیه کرده اند به بیابانی بی پایان خالی از آب
و کیاه که جمعی بی زاد و راحله بآنجا وارد شوند و راه را گم کرده حیران و سر گردان بمانند و بسر
هلاکت رسند که در این بین مردی بایشان رسد و گوید هر گاه شما را باب و سبزه رسانم چه میکنید
گویند بکر سر از اطاعت تو نمی پیچیم و بر این و پیمان از ایشان گیرد ما ایشان را بر جائی که آنرا
آب اشنه باشد و ظل و کیاهی در اطراف باشد بیاورد و ایشان از آن آب بنوشند و لحظه استراحت
کنند پس آن شخص گوید بسم الله کوچ کنید تا شما را با بادانی و سعت و بستانها و گلستانها رسانم
بیشتر ایشان امتناع کنند و گویند همین آب و کیاه ما را کافی است عادت بخبر محتاجیم و طالبیم
قول او را قبول کرده گویند ما نیز شما را همراه باشیم که از کشت این مرحله و نکنید و این بیابان
جای ماندن نیست و چون شب در آید قطاع الطریق و سبع شما را نابود میکنند و این طایفه با تفاق
آن مرد رفته تا بمقصد عالی برسند و بقیه در آنجا بمانند تا شب در آید دزدان بر سر ایشان در ریزند
بعضی را کشته و بعضی را اسیر نمایند یازدهم مثالی است که مسعودی در کتاب اقبال اللذات

از بعضی حکما نقل کرده در خصوص حال ایشان و مغرور شدگان بدنیا و غفلت ایشان از مرگ و ما بعد آن و فرو
رفتن بلذات فانیه و آن اینست که حال کسیکه بلذات دنیویه مشغول گردد مثل شخصی است که در چاه عمیقی
بریسمانی آویخته باشد که داخل چاه شود چون بوسط چاه رسد نظر کند بپایین چاه اژدهائی بیند که دهن
گشوده منتظر است که این شخص بزیر آید او را فرو برد و دو موش سیاه و سفید در بالای چاه باشند
و بتعجیل آن ریسمان را قطع نمایند و در اثنای قطع آن نیاسایند و در وسط چاه زنبوری چند خانه
کرده باشند و مقداری از چاه ملوث بعسل باشد که از خانه های ایشان مانده باشد و آن زنبورها بر آن مجتمع
شده باشند و این شخص با وجود اینکه اژدها را دیده و دو موش را ملاحظه نموده و میداند که در اندک
زمانی آن ریسمان منقطع و طعمه اژدها خواهد شد و باین عسل خاک آلوده مشغول بلیسیدن آن
شود و بان زنبورها زد و خورد نماید و همه حواس خود را متوجه آن ساخته از بالا و پایین خود
فراموش کند و این مثلی است که هرکه در آن تامل کند میداند که حال اهل دنیا بر شان مطابق است بی کم
حکم بجا است این شخص غافل باید خود را هم اگر از اهل دنیا باشد بداند که اموات و چاه همان خانه دنیا است
و ریسمان رشته عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگ است و دو موش روز و شب اند که بر دوام مشغول
قطع رشته عمرند و عسل خاک آلوده لذات دنیا است که مخلوط بانواع زحمت و کدورت و الم و مصیبت آلوده است
و زنبورها اهل روزگار و طالبان دنیا هستند و از دوم مثالی است که بعضی از اهل معرفت از برای دنیا
و اهل دنیا و اشتغال بزخارف آن و حسرت و ندامت ایشان بعد از مرگ ذکر کرده است پس تشبیه
کرده است اهل دنیا را بطایفه که در کشتی نشسته باشند و بجزیره رسند بجهت قضای حاجت بیرون روند
با وجود اینکه دانند که کشتی چندان مکث در کنار جزیره نمیتواند کرد و تعجیل خواهد کرد پس در آن
جزیره متفرق شوند و بعضی بشتاب قضای حاجت نموده بکشتی آیند و مکانی وسیع گرفته ساکن گردند
و طایفه مشغول سیر و ملاحظه کوه و جزیره شده بعد از ساعتی بفکر افتند و خود را برسانند و مکانی
تنگی با زحمت بدست آورده و جمعی دیگر دل بسنگ پاره سنگها و گیاهها و جوانات آن جزیره بسته
نتوانند از آنها بگذرند آنها را برداشته بدوش کشند و بعضی مکان تنگی حاصل کنند و بعضی
خود را در آنجا جای دهند و جای آنچه برداشته اند نباشد و آن بار دوش ایشان هند و باتنگی مکان بثقل
آنها بتر گرفتار گردند و پشیمان شوند و نتوانند آنها را بجا افکنند مجموع بکرجان مشغول
کردند که از کشتی دور ماندند و مقصد فراموش شده و آنها با تبادل ناشی در آید و سیلاب زمان در ...

و تاریک گرد و بعضی از آنها طعمه سباع گردند و بعضی در گل و لای فرو روند و هلاک شوند و بعضی
که باقی مانده از غصه و گرسنگی تلف شوند و آنهائی که از تفاخر چیزی برداشتند بر دوش ایشان مانده در کشتی
انواع خاری از آنها بشنوند و آن جواناتی که برداشته اند بمیرند و مردار آنها بر دوش بمانند
و متعفن گردد و از تعفن آن بیمار شوند و در کشتی بمیرند یا بیمار و مبتلا داخل وطن شوند و در آنجا
با جماعتی بیمار باشند یا بعد از مدتی بمیرند و اما ایشان که در اول امر چیزی برنداشتند تا در کشتی
هستند بجهت تنگی مکان زحمت بکشند لیکن بعد از بیرون آمدن براحت و روح برسند و کسانیکه
ابتدا آمده و مکان وسیع گرفتند بجهت در آن بسر آخر هستند ناچار سالم با خود وارد شوند
فصل سابق بر این اشاره شد باینکه دنیا بر دو قسم است یکی ممدوح و یکی مذموم و معلوم
و بیان آن اینست که وصول باعلی مرتبه سعادات و فوز بدرجات قرب حضرت خالق البریات حاصل
نمیشود مگر بصفای نفس و تجرد آن و انس بان و صیقلی دل و باز داشتن نفس از شهوات و بتوسط
و اطاعت کردن و طاعت نمودن و محبت خدا و معرفت او است و این نمیشود مگر بدوام فکر و در آثار
عجیبه و صنایع غریبه او و باعث انس کثرت یاد خدا و مداومت است و این سه صفت است که آدمی
نجات و او را بمرتبه سعادات میرساند و اینها باقیات الصالحات شد و شکی نیست که هر که
در صدد تحصیل این سه صفت و اسباب آنها باشد از سالکان راه آخرت است و خود ظاهر است که تحصیل
اینها بصحت بدن محتاج است و آن موقوف است بغذا بلکه حیات آدمی بان باقی و لباس و مکانی
و هر یک از اینها محتاج باسبابی چند است پس هر که از دنیا قدر ضرورت از برای تحصیل آخرت بردارد از اهل
دنیا نخواهد بود بلکه دنیا در حق او مزرعه آخرت خواهد بود بلی اگر از این قدر کمتر را هم بقصد
حظ نفس و تنعم در دنیا اخذ کند داخل اهل دنیا خواهد بود و لکن حظ نفس خوش کند از آنچه در دنیا
برد و شر است بلی آنکه صاحبش را بعذاب آخرت میرساند و از احرام کو نیست بکوی آنکه بعذاب
میرساند و لیکن باعث طول حساب و محرومی از درجات بلند و مراتب ارجمند در آخرت میگردد و از
حلال آنست و هر که را ... دنیا باشد میداند که طول معطلی در موقف عرصات بجهت محاسبه نیز
عذابی است بلکه اگر محاسبه هم نباشد همان درجات عالیه که از دست آدمی در قیامت بدر میرود و آن
حسرت و ندامتی که بجهت معارضه آنها با حظوظ خسیسه در بلد دنیا دست میدهد عذابی است بد
و چنانچه خواهی این را بفهمی حال خود را در دنیا ملاحظه کن که اگر امثال و اقران خود را ببینی که مرتبه

است و ابشع بنوعی از نوع بیش افتند و از نوع بالاتر شوند و نوع عیش کو تا هی و تقصیر خود را ببینی بالمان چگونه
حسرت و ندامت از برای تو حاصل است با وجود اینکه میدانی که این مراتب است که بقائی ندارد و مشوب
بانواع کدورات است پس ببین حال تو چگونه خواهد بود و قتی که ببینی که مرتبه و سعادتی را فوت نموده
که اگر اهل روزگار همه عمر دنیا را در بیان وصف عظمت آن صرف نمایند بنهایت آن نتوانند رسید
و هر که در دنیا نعمتی باو رسد بالنفس در یابد اگر چه بیشتر از او از هر راهی باشد یا تماشای سبزه
زاری یا نوشیدن آب سرد خوش گواری یا بجهت در مقابل آن لذت فنا از لذات آخرت باز دارند و دیر تر نمیرود
و باید از عهده جواب آن بر آید و خوف و خطر محاسبه را بکشد و در مقام حساب بایستد و ذلک الکتاب
از اینجهت است که دنیا کم و فی یاد شر حلال ان در حرامش ملعون و موجب نقصان و راندن از نظر سعادتمندان
مگر آنچه از دنیا او را اعانت کند بر تحصیل آخرت که آن فی الحقیقه از دنیا نیست و هر که معرفت او بیشتر است احتیاجش
اندک دنیا افزونتر حتی اینکه منقول است که زاهد مطلق عیسی بن مریم سر بر سنگی نهاد که استراحت
کند شیطان در برابر او آمد و گفت یا عیسی رغبت نمودی باین سنگ از برداشته و رها افکند و سلیمان
بن داود با وجود سلطنت و پادشاهی الحقه که لذیذ ترم مرا داده و خود بنان جو معاش میکرد و باین بود
که خداوند عالم دنیا را از برای دعا المیادعون و در کریم بعد یکه روز ها را ابکر سنگی میکذرانید و در شب
گرسنگی سنگ بر شکم مبارک میبست و باین جهت بود که خدا اهل محبت و بلا را متوجه انبیا و اولیا و سایر
ارباب ولاء کرده اند شعر هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشتر ش میدهند همچنانها از راه
محبت و مهربانی با ایشان است تا اینکه در دار آخرت بنهایت قرب و سعادت فایز گردند چنانکه پدر
مهربانی فرزندان از طعامهای چرب و شیرین منع میکند و او را بفصل حجامت میاندازد و این نه
از عداوت با او است بلکه از راه مهربانی و شفقت است ای جان من تامل کن که اگر تو را اغلام زنگی متعفنی
بوده باشد و ببینی که طعامهای مختلف و حلواهای وافر برویهم میخورد و متعرض او نمیشوی بلکه
باشد که اگر بکرهم از توزیاد بیاید باو میدهی و اگر طفل عزیزی داشته باشی بکدانه خرما در دست او
ببینی او را اگر فرو می افکنی و بانک ناخوشی که عارض او شود او را بر نیشتر حجام میسپاری این از نیست
مگر بهتر خود را نزد خدا بدانی و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر چه از برای خدا نباشد و هر چه از برای
خدا نباشد دنیا است و آنچه در دنیا هست بر سه قسم است اول آنکه نمیتواند شد از برای خدا باشد بلکه
البته در صورت و حقیقت از دنیا است چون انواع معاصی و محرمات و انواع تنعم بمباحات و این دنیائی است

علی الاطلاق مذموم است دویم آنکه صورت از دنیا است اما حقیقتا میتواند از برای دنیا باشد و میتواند
از برای خدا باشد چون اکل و شرب و نکاح و امثال اینها سیم آنکه صورت آن از برای خدا است اما میتواند
شد که حقیقت آن از برای خدا باشد و از برای دنیا باشد مثل علم و عمل بعبادت که صورت اینها از دنیا نیست اما
اگر آنها را بجهت خدا تحصیل کنی و بجا آوری از دنیا نخواهد بود اما اگر غرض از آن جاه و منصب و شهرت باشد
از دنیای ملعون خواهد بود فصل دنیائی که مذموم است عبارتست از هر چیزی که در آن از برای بنده پیش از مرگ
نصیبی هست خواه نقد و مال باشد یا منصب و جاه یا اشباع شهوت و شکم و فرج یا طلب علو و برتری و تکبر
یا انتقام و غضب و تشفی غیظ یا غیر اینها و بالجمله از برای دنیا شعب و فروع بی حد است لیکن اعظم آفات آن که
متعلق بقوه شهویه است مال است بر اکه هر زمانی محتاج بآنست و از برای مال فواید بسیار است و آفات
و غوایل بیشمار است و تمیز خوب بدان در نهایت صعوبت و اشکال است بر اکه از نبودن مال صفت فقر و احتیاج
هم میرسد و در وجود آن صفت غنا و ثروت حاصل میشود و این هر دو صفتی هستند که خداوند عالم بندگان خود را
باینها امتحان میفرماید و از برای فقر دو حالت متصور است حرص و قناعت یکی ممدوح و یکی مذموم است
و حریص بر دو قسم است یکی حریصی که حرص او بکسب و صنعت کردن است بدون طمع در مال غیر و یکی است که
حرص او بگرفتن مال مردم بظلم و زور یا بگدائی و سؤال است و هر و طایفه هلاک کند که ... نقرا بد تو از آن
باشند و از برای غنی نیز دو حالت است امساک و بذل یکی ممدوح و یکی مذموم و بذل هم بر دو نوع است میانه روی
و اسراف اول ممدوح و ثانی مذموم و غیر اینها و جمیع این امور هستند که هر یک از اینها مشکلات
دیگر که طالب مال باشد باید اول غیر ما بان بکند بیان حالات بکند و طریق بیان را بپیشنهاد خود سازد
تا نجات یابد فصل چون دانستی که یکی از شعب دنیا مال است پس بدانکه در قرآن و احادیث مذمت مال بی
عبادت بسیار وارد شده است خداوند عالم میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم
عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید مشغول نسازد
مالهای و اولاد شما شما را از یاد خدا و کسانیکه چنین کنند ایشانند زیانکاران و باز میفرماید
انما اموالکم و اولادکم فتنة جز این نیست که اموال شما و اولاد شما فتنه اند از برای شما که باینها شما را
امتحان مینمائیم و حضرت رسول فرمود که دوستی مال بزرگی نفاق را میرویاند چنانکه آب گیاه را
میرویاند و فرمود که دو گرگ صیاد داخل حصار گوسفند شوند بیشتر گوسفند از افساد نمیکند
که دوستی مال و جاه دین مسلمان را افساد میکند و فرمود بدترین امت من مالداران اند و فرمودند

که دوستدارانش هستند آدمی [illegible] یکی تا وقت مردن با او است [illegible] و یکی نیکو تا لب گور همراه او می‌آیند

مانا اهل و عیال است [illegible] همراهی ان بکنند [illegible] اعمال [illegible]

مالی [illegible] مال خود را [illegible] که خدا فرموده [illegible] مال او نیز [illegible]

و چون [illegible] مشکل بشود [illegible] که تو حق خدا را [illegible]

بجا آوردی [illegible] اطاعت خدا نموده و مال او [illegible]

[illegible]

مال جمع کرده بود و در حرام صرف کرده بود [illegible] جهنم [illegible]

از حلال جمع کرده [illegible] حرام خرج کرده [illegible] جهنم [illegible]

مال از حرام جمع کرده [illegible] حلال [illegible] جهنم [illegible]

[illegible]

زیادتی را که طلبد از همه این خیالات فارغ و از جمیع آفات سالم است شعر غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است فصل و اما فواید آن پس آن نیز دو قسم است دنیاوی و اخروی
اما فواید دنیاوی آن چیزهائی است که فایده آن بغیر از مردن ظاهر میشود مثل خلاصی از ذلت سوال
و تحمل عیال و خواری و پستی و حقارت و تنگدستی و عزت و بزرگی در میان مردمان و بسیاری دوستان
و حصول وضع و اعتبار در دلها و امثال اینها و اما فواید اخروی آن سه نوع است اول آنکه صرف خود نماید
از برای بجا آوردن عبادت و فوت نشدن طاعات و شروط حج و جهاد و امثال اینها دوم آنکه صرف
مردمان رساند یا بجهت فقر و احتیاج ایشان و ثواب این ظاهر و روشن یا بجهت رعایت ایشان و مروت چون
زیادتی صدقات و محبت مردمان مانند مهمانی کردن و هدیه دادن و اعانت مردمان نمودن و نحو اینها
و از برای هر یک اینها ثواب بسیار در اخبار رسیده است و فقر و احتیاج در ثواب اینها شرط نیست بلی شرط
ثواب در اینها قصد قربت است یا از برای محافظت آبروی خود چون دفع شر ظالم و بستن زبان هرزه
گویان و امثال اینها و این نیز موجب ثواب میشود حضرت رسول فرموده اند هر مالی را که بجهت آبروی
خود صرف کند حکم صدقه دارد یا بکسی دهد که خدمت او را بکند و شغلیکه باو رجوع کند بانجام رساند
و شکی نیست که این نیز از امور متعلقه باخرت است زیرا که کارهائی که انسان بجهت زندگانی باید محتاج است
بسیار است و اگر همه را خود متوجه شود وقت او ضایع میشود و روزگارش بعضی از کار آخرت
آخرتش باز میماند و شکی نیست که کسی را که هیچ مالی نیست باید این کارها را خود متوجه شود و از ذکر و فکر
و طاعت و عبادت باز ماند سیم آنکه صرف خیرات عامه و باقیات الصالحات رساند از ساختن مسجد
و مدرسه و رباط و پل و اجرای قنوات و نوشتن قرآن و کتب و نشاندن اشجار و امثال اینها از چیزهائی
که بعد از آدمی باقی میماند و مدتها روز بروز ثواب آن عاید میگردد و باعث دعای بندگان خدا
از خوبان و صلحا میگردد و اسم آدمی بخیر مذکور میگردد فصل هر که خواهد از مفاسد مال نجات
یابد چند چیز را مراعات نماید اول آنکه غرض از مال داشتن و فایده آن و سبب احتیاج آن را بداند
احتیاج باز [illegible] دوم آنکه جهت مداخل آن ملاحظه
نماید و از حرام بلکه مشتبه اجتناب کند و همچنین از مداخلی که مکروه هستند یا باعث نقص مروت
و ذل الحرمت نفس اند سیم آنکه راه خرج را مراعات کند و در آن اقتصار یعنی میانه روی کرده
و از برای اقتصار حضرت رسول فرموده اند که محتاج نشد هر که در خرج میانه روی کند و از برای اقتصاد

در خوراک

ودر خوراک و پوشاک و مسکن سه درجه است ادنی و وسط و اعلی و ظاهر آنست که میل بطرف ادنی بهتر و اولی باشد
تا در روز قیامت از جمله سبکباران بوده باشد چهارم آنکه از ابصار و فضه صرف کند و در باطل خرج بکند
که گناه خرج نمودن یا باطل یا کسب کردن از حرام یکسانست پنجم آنکه نیت خود را در کسب و خرج و اقتصاد و جمع
و جوه خالص کند لیس آنچه را تحصیل میکند بجهت استعانت بر امر آخرت ضروری باو نمی رساند این جهت
حضرت امیر المؤمنین فرموده که هر گاه جمیع آنچه در روی زمین است جمع و در آن نیت قربت داشته باشد
او از جمله زاهدین است و اگر همه را دست بدارد و از برای خدا نباشد زاهد نیست پس علامت مؤمن
آنست که هر کاری که میکند از برای خدا کند تا آن کار او از برای عبادت باشد لیس هر که از مال بقدر
حاجت خود و عیال ضبط و ما بقی را صرف برادران دینی مؤمن خود کند آنکس است که ثریا فی مال اگر
و زهر از او بخند است لیکن ضرری باو نمیرساند و لیکن این کار هر کسی نیست و از برای هر
کس میسر نه بلکه این شان کسی است که او را دید بینا و دل آگاه و قوت دین و کمال یقین بوده باشد
و این چنین کسی هرگاه جمیع مال عالم را جمع شود او را از خدا مشغول نمیکند ملکت نمیرساند اشارات عالم او جمیع
بجمیع عرفا گشتند و نکشتند باب آلوده اما عامی که خواهد در مال الدارائی خود را شبیه با این خواص
نماید مانند این است که افسون گری صاحب و قوف مار زیر ایکیرد و مرهزار مار او را بکشد بلی فرق
میان کسی که مار او را کشته باشد و کسی که مال او را کشته باشد این است که کشته مار در همان حال
مرده اما کشته مال بسیار باشد که نداند که کشته شده است و وقتی که بر میخورد سودی ندارد آری
اگر کور میتوان دید مانند بینا بکنار دریا و قلهای کوه و بیشها و جنگلها راه رود و عامی جاهل نیز
میتواند مانند عالم دین دار کامل مال بسیار داشته و از مفاسد آن نجات یابد فصل بدانکه ضد
محبت دنیا و مال را زهد گویند و آن عبارت است از دل بر داشتن از دنیا و دست بر داشتن از آن
و اکتفا کردن بقدر ضرورت از برای حفظ بدن یا عبادت است از پشت کردن بدنیا و رو آوردن باخرت
بلکه از غیر خدا قطع نظر کردن و رو بخدا آوردن و این بالاترین درجات زهد است پس هر که دل
بر دارد از هر چیزی که غیر از خدا است حتی از قصور و غلمان و حور و بجز از خدا چیزی را نطلبد
و نجوید آن زاهد مطلق است و اگر دست از دنیا بردارد و بطمع بهشت و آنچه در آنست از حور و غلمان
و فواکه و بستان و ترس از آتش جهنم و مار و عقرب آن نیز زاهد است اما نه تمام مرتبه و از اول پست تر است
و کسی که همین بعضی از لذات دنیویه دست بر دارد مثل اینکه مال را ترک کند اما جاه را طلبد

در بیان حقیقت زهد

پا در خوراک بقدر لطیف اکتفا کند اما بلباس فاخر تجمل و زینت نماید او را مطلقا از زهد نصیبی نه و نام
زاهد بر او روا نیست و از آنچه گفتیم معلوم شد که مرتبه زهد وقتی حاصل میشود که باشد که دنیا
بسهولت و خواری آن ماشد حتی آنی و طلبد از لذت یا فرهنگ بجهت ایرکسکه دنیا را بجهت اینکه دستش
بان نرسد یا بجهت غرض دیگر از اغراض هر شیوه مثل تحصیل نام نیک یا دست آوردن دلهای مردم یا شهرت
بجود و سخاوت و جوانمردی و کرامت یا بجهت کم کردن تحمل یا در حفظ امثال اینها زاهد نیست و اصلا مرتبه زهد
زهد از برای او نیست و مخفی نماند که صفت زهد یکی از منازل راه دین و بالاترین مقام سالکین است پروردگار
عالم جل شانه در کتاب کریم خود می فرماید و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا
لنفتنهم فیه خلاصه معنی آنکه چشم مدار بسوی آنچه ما دادیم از زینتهای دنیا گاه نفسی بعضی از اصناف مردم
تا امتحان نمائیم ایشان را و از مایش کنیم و دیگر می فرماید من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الاخرة
من نصیب هر که حاصل دنیا را خواهد ما باو میدهیم و هر که در آخرت نصیبی از برای او نیست و از رسول
خدا روایت است که هر که داخل صبح میشود و فکر او کار دنیا و همت او مقصور بر دنیا باشد خدا بر او کار دنیا
مضطرب و متفرق میسازد و شغل او را بر او اکنده می کند و فقر و احتیاج او را در مقابل او میدارد و از
دنیا بر او آنچه از برای او مقدر شده است باو نمیرساند و هر که داخل صبح شود و فکر و همت او امر آخرت
باشد خدا امر او را جمع میسازد و شغل او را از برای او محافظت میکند و دل او را غنی و دنیا را میکرداند
و دنیا را خار و ذلیل بنزد او میدارد و فرموده که هر بنده را که خدا دیدی باو خاموشی و زهد در دنیا عطا
فرموده است باو نظر جویند که باو القای حکمت و دانائی از مبادی فیاضه میشود و نیز فرموده که هر که
خواهد خدا او را علم دهد بی درس خواندن و هدایت کند بی راهنمائی پس در دنیا زهد نماید و قطع
علاقه در دنیا کند و نیز آنحضرت فرموده که دل را در دنیا بر او از تاخیرا تو را او دوست دارد و دل از آنچه در دست
مردم است بردار تا مردم ترا دوست دارند و نیز از آنحضرت مرویست که زود باشد که بعد از من طایفه
بیایند که پادشاهی از برای ایشان مستقر نباشد مگر بکشتن و ستمگری و غنا از برای ایشان حاصل نگردد
مگر بر بخل و دشمنی و محبت هم بکدیگر نرسانند مگر بمتابعت هوا و هوس آگاه باشید که هر که آن را
دریابد و بفقر صبر کند و حال آنکه قدرت بر جمع مال داشته باشد و بادشمنی مردم با او صبر کند با وجود آنکه
قدرت بر محبت ایشان و بر ذلت و خواری صبر نماید با وجود اینکه بر تحصیل عزت قادر باشد و این همه را
بجهت خدا بکشد خدا بتعالی ثواب پنجاه صدیق باو کرامت فرماید و فرموده که هر گاه نور داخل شود

داخل شود سینه گشاده و وسیع میکرده عرض کردند که نشانی از برای این هست فرمود پهلو تهی کردن از سرای
غرور و رو آوردن بخانه همیشگی و مستعد مرگ شدن پیش از رسیدن آن روزی فرمود که از خدا
شرم کنید چنانکه باید عرض کردند که ما شرم میکنیم از خدا فرمود پس چرا بنا میسازید چیزی را که در آن
مسکن نمی کنید یعنی نباید بر سکنای شما است و چرا جمع میکنید چیزی را که نمیخورید جماعتی بر آنحضرت وارد
شدند و عرض کردند که ما از اهل ایمانیم حضرت فرمود علامت ایمان شما چیست عرض کردند که چون بلائی
با رو دهد صبر میکنیم و چون نعمتی بما رسد شکر مینمائیم و راضی هستیم بقضای خدا و دشمنان خود را
ببینیم که بار رسید شماتت نکنیم حضرت فرمود هر گاه چنین هستید پس جمع مکنید آنچه را که نمیخورید
و بنا مکنید آنچه را که در آن ساکن نمیشوید و بر چیزیکه عاقبت باید گذاشت رغبت حسد بر یکدیگر مبرید
مرویست که روزی بعضی از ندیمان حضرت زیاد بر کسی که از آنحضرت شاهد منزه یکبار افتاد و عرض
کرد که یا رسول الله از خدا می طلبی که ترا اطعامی فرستد فرمود با تحدانیکه جان من در قبضه قدرت اوست
که اگر از خدا بطلبیم که کوههای دنیا را طلا کند هر جا روم با من روان کند هر آینه میکند و لیکن اختیار
کردم گرسنگی دنیا را بر سیری آن و فقر دنیا را بر غنای آن و حزن دنیا را بر فرح و شادی آن بدرستیکه دنیا
سزاوار محمد و آل محمد نیست و خدا از برای پیغمبران اولوا العزم راضی نشد مگر صبر بر ناخوشیهای دنیا
و کناره کردن از لذتهای آن پس از برای من راضی نشد مگر اینکه تکلیف مرا بانچه بایشان تکلیف کرد فرمود
که فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر کن هم چنانکه صبر کردند پیغمبران اولوا العزم و بخدا قسم
که چاره بجز اطاعت او ندارم و بخدا قسم که صبر میکنیم بقدر توانائی و طاقت خود هم چنانکه ایشان صبر کردند
و فرمود که پیغمبران پیش از من بودند که بعضی از ایشان بفقر مبتلا میشدند بجوریکه بجز عبائیکه نمی یافتند
و بعضی مبتلا بشپش میشدند و این او را دوست تر داشتند از اینکه خدا دنیا را بایشان عطا فرماید و فرمود
که ایمان بنده کامل نیست تا اینکه گمنامی را دوست تر از شهرت و شناسائی داشته باشد و کمی چیزی را دوست
تر از بسیاری مال داشتن داشته باشد و از آنحضرت مرویست که پروردگار من بمن فرمود که اگر
خواهی سنگهای مکه از برای تو طلا کنیم عرض کردم که خداوندا من نخواهم یکروز گرسنه باشم و یکروز سیر
تا در روز گرسنگی بتو التجا آورم و تضرع کنم و در روز سیری حمد و سپاس تو را بجا آورم و مرویست که روزی
آنحضرت با جبرئیل از مکه بیرون آمد بکوه صفا بالا رفتند آنحضرت فرمود ای جبرئیل که باخدائیکه مرا بحق
مبعوث کرده است که در این شام از برای آل محمد نه کفی آرد و نه یک مشت جو هنوز سخن آنحضرت تمام

که ناگاه از آسمان صدا از لرزه ظاهر شد چنانکه حضرت ترسیدند و فرمودند که آیا قیامت برپا شده است جبرئیل
عرض کرد نه این صدای شهپر اسرافیل است که بر تو نازل میشود پس اسرافیل آمد و عرض کرد که خدای عز و جل
تحفه تو داشت پس مرا با همه کلیدهای روی زمین بنزد تو فرستاد و مرا امر کرد که اظهار احتیاج تو نمایم
در تو عرض کنم که چنانچه خواهی همه کوههای تهامه را از برای تو زر و یاقوت و طلا کنم و بفرمان تو کنم و ان شئت نبیا
ملکا و ان شئت نبیا عبدا پس اگر خواهی پیغمبر باش پادشاه و اگر خواهی پیغمبر باش بنده پس حضرت فرمود که جبرئیل
اشاره کرد که تواضع و فروتنی کن که خدا تعالی فرمود که بهترین و برتقع رتبه دوستان من در نزد من مردی است
سبکبار که از نماز خود لذت یابد و عبادت پروردگار خود را نیکو بجا آورد و میان مردم گمنام باشد و روزی
بقدر کفاف و قناعت باو برسد و بر این صبر کند و چون مرگ بر آن وارد شود میراث او کم باشد و هم
گریه کنندگان او و روزی آنحضرت با جمعی از اصحابش بشترچران گذشتند شخصی بنزد او فرستادند و شیر
طلبیدند آن شخص گفت که شیری که در ظرف دارم از برای شام قبیله است و آنچه در پستانهای شتران است
بجهت صبح ایشانست حضرت فرمود خداوندا مال و اولاد این مرد را بسیار کن و گذشتند بشبانی رسیدند
کسی را نزد او فرستادند شیر خواستند آن شخص آنچه شیر در پستانهای گوسفندان بود دوشیدند و با آنچه
در ظرف خود داشت جمع کرده با گوسفندی بخدمت آنحضرت فرستاد و عرض کرد که این قلیلی بود که موجود بود
چنانچه بفرمایند بیش از این بفرستم حضرت او را دعا کرد و فرمود که خداوندا او را بقدر کفاف روزی
باو ده شخصی گفت که یا رسول الله آن شخص که فرمودید نزد او کرده دعائی کردی که اکثر ما طالب آنیم
و آن را که خدمتگذاری کرد دعائی فرمودی که همه ما از آن کراهت داریم حضرت امیر المؤمنین فرمود که
مردم سه طایفه اند زاهد و صابر و راغب اما زاهد همه غمها و شادیهای دنیا را از دل خود بیرون کرده
نه بچیزیکه از دنیا باو برسد شاد میشود و نه بچیزیکه از دستش بیرون رود محزون میگردد پیوسته
در استراحت است و اما صابر دل او دنیا را میخواهد و طمع و رغبت دارد اما هر وقت از برای او میسر شود
از آن نگاه میدارد چون بدی عاقبت آن را میداند و اگر بر دل او مطلع گردی تعجب خواهی کرد از خودداری
و پیش بینی و فروتنی او و اما راغب باکی ندارد از هر جا که دنیا باو رو آورد خواه حلال و خواه حرام
و مضایقه ندارد در طلب مال دنیا و ابی ندارد اگر چه نفس او هلاک شود و حرمتش برود و نیز از آنحضرت
مرویست که علامت طالب آخرت آنست که دل از رغبت چند روزه دنیای فانی برداشته آگاه باشد که دل
برداشتن و زهد هیچ زاهدی در دنیا قسمت او را کم نمی کند و حرص هیچ حریصی در دنیا چیزی از برای او مقرر نمی کند

بکند

و پادشاه بنگ دلیش مغبون کسی است که در نصیب خود از آخرت محروم شود بلی شعر کلید گنج قالیم در خزانه اوست
کسی بقوت بازوی خویش نگشاد است از حضرت امام محمد باقر مرویست که خدا تعالی فرمود که قسم بعزت و جلال و
عظمت و بهاء و بلندی مرتبه خودم که هیچ بنده خواهش مرا بر خواهش خود اختیار نکرد در چیزی از امور دنیا
مگر اینکه من دل او را غنی و بی نیاز میکنم و شغل و فکر او را منحصر میگردانم در امر آخرت و آسمان و زمین را ضامن
روزی او میگردانم و از برای او بهتر از هر تاجری تجارت میکنم و نیز از آنحضرت مرویست که بالاترین
مردم در پیش خدا از جهت قدر و مرتبه کسی است که باک نداشته باشد که دنیا در دست هر که میخواهد
پس هر که نفس او کرامت و عزت داشته باشد دنیا در پیش چشم او خوار و بی قدر است و هر که نفس او خوار و
ذلیل است دنیا در نظر او اعتباری دارد و حضرت امام جعفر صادق فرمودند که زهد کلید در آخرت
و بیزاری از آتش جهنم است و زهد اینست که هر چیز تو را از دنیا باز دارد تو از آن ترک کنی بدون اینکه
تاسفی بر فوت آن داشته باشی و نه عجبی بر ترک آن نمائی و نه آنکه منتظر فرجی در دنیا باشی
یا خواهی تو را بر این صفت حمد و ستایش کنند و یا بجهت عوضی طلبی بلکه ترک آن را راحت خود دانی
و گرفتاری با آن را آفت شماری و همیشه از آن گریزان و طالب راحت باشی و زاهد کسی است که اختیار کند
آخرت را بر دنیا و ذلت را بر عزت و سعی در عبادت را بر راحت و گرسنگی بر سیری و یاد خدا را بر غفلت
و بدن او در دنیا باشد و دل او در آخرت باشد و حضرت امام رضا فرمود که هر که صبح و شام کند و بدن
او صحیح باشد و از کسی مضطرب و خائف نباشد و قوت شبانه روزی خود را داشته باشد گویا همه دنیا
از برای او حیازت شده در این پیش پس خوشا حال کسی که دل بدنیا نه بندد و زهد را اختیار
کند و همین قدر بس است در فضیلت زهد که همه انبیا و اولیا باین صفت موصوف بلکه اشهر صفات
ایشان بود و هیچ پیغمبری مبعوث نشده بود مگر با زهد و اگر نیز ان بودی که قریب پروردگار و نجات
در دار قرار باین موقوف بودی عظماء نوع انسان و برگزیدگان خداوند منان و الکاملان از خیفه
کار رو انابان اسرار بر خود چنین تنگ نگرفتندی نگاه کن باحوال کلیم الله موسی بن عمران که چه قدر
با خدا تخفیف کنی و انوار تجلی بر او تابانی چگونه در دنیا زندگانی کرد غالب قوت او گیاه زمین و برگ
درختان بود و از کثرت ریاضت و زحمت چنان لاغر و ضعیف شده بود که سبزی علفی که خورده بود
از ظاهر شکمش پیدا بود و نظر افکن بر رفتار روح الله عیسی بن مریم که از بهر کار عالم بواسطه سر ...
او را از مریم بوجود آورد و ببین که جامه او همیشه از موی بود و خورد آنها و برگ درختان و علف صحراها

ننزاد او سرینگ بود که از مردنش نترسید و نه خانه که از خرابی آن اندیشه و هیچ روزی قوت فردای خود را ذخیره
نکردی و هیچ مسکنی نداشت و هر کجا که شام شد خوابیدی روزی در میان راه رعد و برق او را گرفت دراز
بلبل بناهی روان شد که خود را بجائی رساند خیمه از دور پیدا شد باینجا آمد زنی تنها او را بجا و بیرون
کرد و از اینجا گذشت غاری در کوهی رسید داخل آنجا شد دید شیری در آنجا ماوی دارد در اینجا ماند
دو شب از ان شیر کشید و گفت الهی هر چیز را جا و ماوی دادی و از برای من ماوا قرار نفرمودی
خطاب رسید که ماوای تو مستقر رحمت است چون روز قیامت شود ترویج کنم با تو هزار حور العین را
که همه اظهار ابدی از خود آفریدم و چهار هزار سال که هر روزی آن برابر تمام عمر دنیا باشد از برای تو
عروسی کنم و مردم را در عروسی تو اطعام نمایم و امر فرمایم منادی را که ندا کند که کجایند زاهدان در دنیا
تا بر بیند عروسی زاهد مطلق عیسی بن مریم را و نیز بشنو احوال یحیی را که بغیر از پوست چیزی نمی پوشید
و از درشتی پوست بدن او سوراخ سوراخ شده روزی مادر او از او درخواست کرد که جبه از پشم
بپوشد تا بدن او با استراحت افتد چون او را بپوشید وحی باو رسید که ای یحیی دنیا را اختیار کردی
پس گریست و آنجبه را انداخت بجاسه اول عود کرد بعد از این دیده بگشای و نظر کن بطریقه
و رفتار پیغمبر آخر الزمان که واسطه وجود زمین و آسمانست و زهد اصحاب او ملاحظه کن که بعد از بعثت
در مدتی که آنسرور در دنیا بود هیچ حجی او و اهل بیتش سیر نشدند مگر اینکه در شام گرسنه بودند
و هیچ شامی سیر نشدند مگر آنکه صبح آن گرسنه بودند و اهل بیت او خرمای سیر تناول نفرموده اند
مگر بعد از فتح مکه خبر و خواب آن بزرگوار بر روی عبائی بود که آن را دو تا کردی و بر آن خوابیدی شبی
آن را چهار تا کردند و حضرت بر آن خوابید چون بیدار شد فرمود مرا از بیداری شب باز داشتید
بازی عبا را بردارید و دو تا کنید و بسی اتفاق افتاد که آن برگزیده خدا جامه خود بیرون کرده بود
که بشوید که بلال اذان نماز گفت و حضرت جامه دیگر نداشت که بپوشد و بنماز بیرون رود و زهد
زاهد علی الاطلاق و سرور زاهدان آفاق علی بن ابی طالب از آن مشهورتر که محتاج بیان بوده باشد
و در نزد دوست و دشمن بحث پوشیده که آنحضرت هرگز از طعام شاه ... که سیر شود و ریزهای نان
جو که خورده شده بود می خوردند و نان خورش نمی خوردند و اگر گاه ... خوردند منحصر بود بنمک و سرکه و گاه
از آن ترقی میفرمودند بسبزی میخوردند و آنحضرت را انبانی بود که ریزههای نان جو و بروایتی سبوس
جو در آن بود و از آن میل میفرمودند و گاه بود که شبانه روزی یکدفعه از همان سبوس که بدهن نمی گنجید نمیگفتا

میفرمودند

میفرمودند و پوشش جامه درشت کهنه پوشیدی که شمله بر بنیاد بسیار میبود و گاهی جامه خود را لیف خرما
پینه می نمود و گاهی پایش پوستی کهنه و مکرر میفرمود علی را با بزینت دنیا چکار است چگونه خود را
راضی کنم بلذتی که فانی است و نعمتی که غیر باقی است و همچنین زهد ائمه راشدین و اکابر صحابه و تابعین
و غیر ایشان از بزرگان دین و علما و صالحین در کتب احادیث و تواریخ مسطور و در السنه و افواه مذکور است
حتی آنکه بعضی از ایشان بوده اند که پنجاه سال یا شصت سال که مدت حیات ایشان بود جامه خواب نگسترده اند
و دیگی از برای ایشان بر سر آتش ننهادند و فرش بر روی زمین نیفکندند و اهل خانه خود را
با ختن طعامی امر نکردند بلکه شبها بر پای ایستادند و رخساره های خود را بر زمین فرش کردند و آب
دیده های ایشان بر رخسار ایشان جاری و با پروردگار خود در مناجات و زاری بودند یکی از سلاطین
ده هزار درهم از برای یکی از بزرگان دین فرستاد او رد کرد و عیال او با او گفتگو آغاز کرد گفت مثل
من و مثل شما مانند شخصی است که گاو کاری داشت و بان زراعت میکرد چون پیر شد و از کار افتاد
او را ذبح کرد تا از پوست آن منتفع گردد و همچنین شما میخواهید که مرا در این پیری ذبح نمائید پس از گرسنگی
بمیرید بهتر است از اینکه مرا ذبح نمائید و زهد بعضی بمرتبه بود که در شبهای گرم که بعبادت ایستادی کوزه را
طلب کردی که نیم سحر آنجا نوشد یک تا صباحا آن را ندیدکی آفتاب از برای او حاصل شود دیگری انسی
شکسته بود که آب در آن بود آن را از آفتاب بر نمیداشت و آب گرم را می آشامید و میگفت که ... شرم دارم که
آب سرد را باین مقدار قناعت دنیا براو شکل است بلکه دوستان زینتی هوا و هوس هوشیار کردند
و صحبت مبادی دنیا و آخرت را شناسید و متابعت آنان کنید که از حقیقت حال آگاه هستند و خود را
از لذتهای فانیه دنیا باز گیرند جان من اگر چه این برتو شاق است اما چند روزی بیش نیست و
با بدلت زمانی و قناعت لب را رسد و تا چشم برهم زنی رفتارت شعر عمری که بود پنجاه یا شصت
چه باید صد کرم بر پای خود بست پنجه سال گر بخیه هزار است سرانجام که هم ناپایدار است
چو شود در جهان پاینده چیزی نیرزد ملک عالم به پشیزی ما حوال یاران و برادران و دوستان
و دو رفتگان ملاحظه کن که همگی رفتند و در زیر خاک خفتند از آنچه اندوختند با خود چه بردند
و به که سپردند و از عیش و نعیم چه طرف بر بستند و چه ثمر چیدند تو گوئی خوابی بود یا خیالی شعر
بر بیبن چون گرفتند از ما کنار رفیقان پیرار و پاران پار رفتند و رفت از جهان نشان
نیارد کسی یاد از آبا شان شب و روز بیجا بباید لبی که از روز ما یاد نارد کسی ... و شان

برنمی تابیدند که دنیا را بر سر ما نهند بیا به طلبی و رهبان سوخت و بریان که ما خفته باشیم در خاک کور
جهان را بسی بگذرد صبح و شام که از ما نباشد بهر ایام نام دریغا که تا چشم برهم زنی در این عالم
آن نیستی ... پس ای عزیز برادر شفقت بر این مشقت اندک را تحمل شو زیرا که عاقل رنج چند روزه را
بجهت استراحت دائمی بر خود گوارا می بیند فصل چون فضیلت صفت زهد را دانستی و مرتبه او را
شناختی بدانکه از برای آن سه درجه و هفت قسم است درجات آن اعلی و اوسط و ادنی است و اقسام
آن زهد فرض و زهد سلامت و زهد فضل و زهد معرفت و زهد خائفین و زهد راجین و زهد
عارفین است اما درجه اولی که ادنی باشد آن است که دل او میل و محبت به دنیا داشته باشد ولیکن او را
ترک کند بمجاهده و مشقت و درجه دوم که اوسط است آن است که اگر چه دنیا فی الجمله قدری در نظر او
داشته باشد ولیکن او را در جنب نعیم آخرت حقیر شمارد و با این جهت طمع و رغبت دنیا را ترک کند
مثل کسی که بگذرد هم نقد را بجهت آنکه دو درهم عاید او شود و صاحب این مرتبه اگر چه ترک
دنیا بر او شاق نیست اما باز خیال می کند که چیزی از دست بر داشته است و معاوضه کرده است بلکه چون
التذاذ ... از برای وصول با آخرت ... هم پیدا کند درجه سیم که درجه اعلی است
آن است که دنیا در نظر او مطلقا قدری نداشته باشد و او را هیچ بداند و لا شیء شمارد و با این جهت
شوق و رغبت از آن نکند مانند کسی که ... بگذرد و بکذارد ... و چنین
شخص هم چنین نمیداند که معاوضه کرده است و چیزی از دست بر داشته است و باعث این مرتبه کمال
معرفت بحقیقت دنیا و آخرت است زیرا که صاحب معرفت کامل یقین دارد که دنیا نسبت با آخرت به نسبت ...
از یک کلی نیست با قوت بلکه قطع نظر از آخرت میداند که دنیا خود بغیر از یک کلی چیزی نیست و ارباب معرفت
گفته اند که کسی که دنیا را بجهت آخرت ترک کند مثل کسی است که خواهد داخل خانه پادشاهی شود
و سگی که آنجا در آن خانه باشد که ممانعت کند لقمه نانی پیش او بیندازد و سگ را بآن مشغول کرده داخل
خانه شود و خود را بخلوت خاص رساند و غایت تقرب را بهم رساند بمحلی که حکم او در جمیع مملکت
پادشاه نافذ شود پس چنین شخصی آیا بجهت آن لقمه نان که به سگ داده که آنهم از خوان احسان پادشاه
بود توقع عوضی از پادشاه دارد و چه نسبت میان آن لقمه نان است که اگر او را ... نادر ... و قلیل
لذتی می برد بعد از آن نفاذ او در ... و آخر ... حاصل میشود بلکه نسبت دنیا
از برای هر شخصی اگر چه هزار سال عمر کند به نعیم آخرت بسیار کمتر است از لقمه نان نسبت

بمملکت

در بیان اقسام زهد

بمملکت دنیا بلکه عمر هزار هزار سال با نعمت تمام دنیا هیچ قدری نسبت با آخرت نیست چه جای این چند روز دنیا
کوتاه مشوب بانواع آلام و ناخوشیها که همه آنها در نظر خود هیچ مقداری و در چشم اعتباری ندارند شعر
آنچه در این مائده خرگهیست کاسه آلوده و خوان تهی است هیچ نه در محل چندین حرص هیچ نه درکاسه
و چندین مگس چشمه سرابست و فریبش مخور سیل بلا است غذا نیش مبر بگذر از این مادر فرزند کش
آنچه پدر گفت بر آن ارحش منزل فانیست قرارش مبین باد خزانست بهارش مبین و اما اقسام
اول که زهد فرض بوده باشد آن است که جمیع آنچه را که خدا حرام کرده است ترک کند و قسم دوم که زهد سلامت
باشد آن است که از همه امور مشتبه نیز اجتناب نماید و قسم سیم که زهد فضل باشد دو نوع است اول آن است
که از زیادتر از قدر حاجت از حلال اجتناب کند اما قدر ضروری از طعام و لباس و مسکن و اثاث البیت
و زن و آنچه وسیله اینهاست از مال و جاه را ترک نکند بلکه از آنها متمتع گردد و دوم آن است که جمیع آنچه
نفس از آن متمتع میشود و لذت میبرد باید ترک کند و اگر چه قدر ضروری باشد نه بمعنی اینکه بالمره اینها را
ترک کند زیرا که این ممکن نیست بلکه باین معنی که آنچه را مرتکب میشود نه از جهت لذت و اشتهاء باشد بلکه
از راه اضطرار و توقف بقای حیات بر آن باشد مانند اکل میته و حضرت امام جعفر صادق ع باین نوع
از زهد اشاره فرموده اند در حدیثی که میفرمایند زاهد در دنیا کسی است که ترک کند حلال دنیا را
از ترس حساب آن و حرام دنیا را از ترس عقاب آن و باین اشعار آنچه را حضرت امیرالمؤمنین فرموده اند
که همه زهد در میان دو کلمه از قرآن است که خدا تعالی میفرماید لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا
بما آتاکم مضمون اینکه تا تاسف نخورید بر آنچه در دنیا از شما فوت شود و شاد نشوید بآنچه بشما آورده
قسم چهارم و آن زهد معرفت است که ترک کند جمیع سوی الله و قطع علاقه از آن نماید حتی از جان
و بدن خود و مصاحب باین بدن هم از راه الجاء و اکراه بوده باشد و باین مرتبه حضرت صادق اشاره فرموده اند
که زهد کلید در آخرت و نجات از نار است و آن این است که ترک کنی هر چیز را که ترا از خدا مشغول
میکند و مخفی نماند که التفات بعضی آنچه ماسوی الله که از جمله ضروریات است مانند قدر ضروری
از اکل و لباس و امثال آن و گفتگو با مردم و گفتگو با ایشان و اسلام و مسکن و مأوی و امثال اینها منافاتی با این
مرتبه از زهد ندارد زیرا که مقصود از قطع علاقه از دنیا روآوردن بخدا و این بدون حیات
و زندگی که مقصود نیست و حیات موقوف بضروریات چند پس هر گاه کسی اقتصار کند بر این ضروریات
بقصد محافظت بدن و استعانت از آن بر امر عبادت پس که چنین شخصی مشغول بغیر خدا نخواهد بود و هم چنانکه

کسی که در سفر حج راحله خود را علف دهد بجهت اینکه او را بمکه رساند مرضی از حج نیست بلی بعد از آن باید غیر آن اعضا
مراسله اند و در راه حج چنانکه مقصود از تغذیه ضروریات مرکب محافظت آن است از برای اینکه او را بمقصد
رساند نه پرورش و لذت بردن آن هم چنین باید مقصود از اکل و شرب و لباس و مسکن محافظت بدن
باشد بجهت عبادت خدا و بنحوی که از این پس بدن بکه محافظت بر آن موقوف است اکتفا کند نه آنکه مقصود تن
پرورش و تنعم باشد و اگر لذتی بر آن مترتب شود ضرری ندارد بعد از آنکه مقصود بالذات نباشد بدانکه
شکی نیست که تحصیل زیادتر از آنچه آدمی بآن محتاج است نگاه داشتن فاضل بر آنچه رفع احتیاج را
میکند منافی مرتبه زهد است و اما آنچه بآن احتیاج است از اکل و شرب و البسه لباس و مسکن و اثاث
البیت و زن و فی الجمله جاهی که در دفع ظلم و ستم از خود کند منافاتی با زهد ندارد ولیکن از برای اینها نیز
مراتبی چند است و بعضی از علماء اخلاق گفته است که غایت زهد در خوراک آن است که زیادتر از قوت یک شبانه روز
بعد از آن نگاه ندارد و چنانچه زیادتی داشته باشد بمستحقین بذل کند و از نان جو قرار دهد
نهایت زهد خواهد بود ولیکن بعضی اوقات نان گندم خوردن بلکه بر نان نان خورش ضم کردن بلکه
نان خورشهای بسیار لذیذ نباشد بلکه بعضی وقتها گوشت نیز تناول نمودن منافاتی با زهد ندارد و لباس
اقتصار کند باآنکه از پنبه یا پشم باشد و اسنفله از آنها حاصل کند که بدن از آن بپوشاند و از سرما
و گرما او را محافظت کند و اگر دو جامه یا جامه هم داشته باشد که چون یکی را بشوید آن دیگری را بپوشد
با زهد منافاتی ندارد و از خانه نیز نقدری جوید که خود و عیال خود را از سرما و گرما و نظر مردم بپوشاند
و از فرش و ظروف و دیگر ... و امثال اینها در اثاث خانه نیز بقدر رفع حاجت اکتفا نماید و تجاوز بغیر
ضروریات نکند و بمحض احتمال حاجت یا از راه ظن با احتیاج بآن در سالی یکبار بخمه آنها را احتیاط نماید
مانند ... بسازد که سوره ... ترک کند و رفع مشاغل ضروریات را نکند و در خصوص
مال باید اگر کاسب باشد بجهت که بقدر احتیاج آن شبانه روز کسب کند که ترک کرده مشغول امر دین
خود شود و اگر ملکی یا مستغلی داشته باشد شرط زهد آن نیست که آن را ترک کند و دست بردارد
بلی مقتضای زهد آن است که آنچه از محصول آن را قوت سالیانه زیاده باشد نگاه ندارد و بعضی گفته اند
که چنین شخصی احتیاط سالیانه خود را اکتفا نجمله ضعفاء ... است و از درجات عالیه زاهدین
بهره و حظی ندارد و غایت زهد آن است که چون قوت یک روز را داشته باشد بآن اکتفا نماید و دیگر
احتیاط بعمل نکند هم چنانکه طریقه طوایف انبیاء و مرغوب اولیاء و جماعتی از اتقیاء چنین بوده است

و هم چنانکه

و هم چنانکه والد ماجد حقیر قدس سره فرموده اند که حق آن است که حکم زهد باختلاف اشخاص و اوقات
مختلف میشود زیرا که شأن بعضی غیر شأن ساحباحال است و کسی که قدرت بر کسب ندارد و همت او
بر تحصیل علم و عمل مقصور است حال او غیر حال اهل کسب و صنعت است و هم چنین اوقات و اماکن مختلف
و در بعضی ولایات نسبت به بعضی اشخاص تحصیل قدر ضروری در هر روزی ممکن است و در بعضی دیگر چنین
نیست پس لایق هر کسی آن است که مجتهد نفس خود باشد و ملاحظه وقت و حال و مکان را بکند و هر چند
که اصلح از برای امر آخرتش و باعث اطمینان قلب و جمعیت خاطر او نگاه داشتن چه قدر است ... همین
اوان که اگر کمتر باشد متمکن از تحصیل آخرت نیست همان اکتفا کند و زاید بر آن را ترک کند و چنین شخصی
بعد از آنکه او نگاهداشتن این قدر قصد خود را از برای خدا خالص کند از زهد واقعی خارج
نخواهد شد اگر چه اکتفا بکمتر را ننموده و هم چنانکه حضرت امام جعفر صادق ع در حدیث مکالمه او
با ابو سفیان ثوری و اصحابش که ثقة الاسلام کلینی در جامع کافی روایت کرده فرموده است صریح
در این است و در آن حدیث مذکور است که سلمان فارسی قوت سال خود را از حصه خود از بیت المال نگاه میداشت
و ابوذر را چند شتر و چند گوسفند بود که بحصول اینها معاش میکرد و در آن حدیث است که انصاری را
چند بنده بود و او در وقت مردن آزاد کرد حضرت رسول چون مطلع شد فرمود اگر میدانستم
نمیگذاشتم او را در مقبره مسلمین دفن کنند بندههای خود را آزاد کرد و اطفال صغار او را گذاشت
که از مردم سؤال کنند و اما در خصوص جاه که عبارت است از وقع در دلهای مردم و اعتماد در نظر
ایشان پس مذکور شد که قدری از آن بجهت انتظام امر معیشت و دفع شر اشرار با زهد منافات
ندارد و بعضی علماء گفته اند که اگر چه قدر ضروری از آن منافاتی نداشته باشد با زهد ولیکن بحد
بجائی میرسد که آدمی را هلاک میسازد پس اولی و احوط آن است که آدمی مطلقا طلب نکند و اعتبار
و مرتبه در نظر مردم نکند بلی اگر مرتبه که بدون سعی خدا ببعضی ... بجهت ترویج دین یا جهت بعضی
از صفات کمالات منافاتی با زهد ندارد هم چنانکه جاه پیغمبر آخر الزمان از همه کس بالاتر بود و زهد
او از همه عالم بیشتر و حق آن است که جاه مانند مال است که بسیار میشود که آدمی در ورطه هلاکت ...
می افتد که کسی از آن امر معیشت او تعدیل از جاه و مرتبه موقوف است پس در این قدر حرجی نیست و منافاتی
با زهد ندارد و از دنیا نیست هم چنانکه از اخبار و آثار مستفاد میشود مروی است که ابراهیم خلیل الرحمن را
احتیاجی شد از اصدقای خود رفت که چیزی قرض کند با و قرض نداد حضرت محزون برگشت ... ی

باو رسید که اگر احتیاج خود سؤال میکردی بتو عطائی کرده عرض میکرد چون میدانستم که تو بدنیا غنی که
نرسیدم از تو سؤال کنم که قدر احتیاج از دنیا چیست پس معلوم میشود که محافظت هر قدری که او بیان
محتاج است آن از دین است زیاده بر آن بلی بآن زیادتر از آن از دنیاست و وبال آدمی است در آخرت بلکه در دنیا هم
بلکه در دنیا نیز هم چنانکه کسی تأمل در احوال اغنیا و مالداران کند این مرحله بر او معلوم میشود
که قلت محنت بلا و رنج و عنا میکشند و تحصیل مال و جمع و محافظت آن و انواع مذلت و خواری بر ایشان
میشوند که هر که عشر آن محنت و مذلت بفقرا و بیچارگان نمیرسد و ملت و دولت بلا است
که با پادشاهت و ناشر کجاست حکایت کرده که از عمال عابد اعتنائی کرده این است که از برای
ورثه خود بگذارند و اهل او بخورند و معصیت پروردگار کنند و از این جهت است که تشبیه کرده الله
کسی که عمر خود را صرف جمع مال و ثروت میکند بکرم ابریشم که بر دور خود می تند تا راه خلاص را
مسدود میکند بعد از آن چون میخواهد بیرون آید مخلصی نمییابد و در آنجا میمیرد و بی علاج خود
هلاک میشود هم چنین کسی که حریص بر دنیاست هر روز سعی میکند و زنجیرها بر پای خود می بندد
که قدرت بر گسیختن آن ندارد تا ملک الموت در میان او و خواهشهای او و اندوختهای او جدائی افکند و در
وقت مردن زنجیرها که یکی از آنها بر دیگری بسته است بگردن او با آنچه جمع کرده است و اندوختست
او را بجانب دنیا میکشد و چنگالهای ملک الموت بر رگ و ریشه دل او فرو رفته او را بجانب آخرت میکشد
و در آن وقت اگر بسیار بر او سهل و آسان کنند چه ماتمی خواهد بود که باید اعضای او را از یکدیگر
جدا میکنند و این اول عذابی است که بعد از فوت از دنیا باهل دنیا میرسد و آنچه در عقب آن میباشد
بشرح در نمی‌آید قسم پنجم که زهد خائفین است آن زهدیست که بسبب ترس از عذاب آخرت و خطر پروردگار
بوده باشد قسم ششم و آن زهد عارفین و بالاترین اقسام زهد است که بجز قرب پروردگار و لقای
او نطلبند و نه از دوری النعام و الم عذاب جهنم باشد خلاصی از آن طلبند و نه بلذت بهشت و سرور
افتخار جویند بلکه همه فکر ایشان مستغرق لقای پروردگار باشد هم چنانکه در نظر آن سلطان حضرت امیر المؤمنین ع
بآن تصریح شده شعر ز دو حرص خدایا بجستم مغفرت که هر کوی تو از کون و مکان فارغ است
و ظاهر آنست که هر که خدا را شناخت و لذت ملاقات او را یافت و دانست که لذت نعیم حور و قصور
و اشجار و انهار با التذاذ بلقای پروردگار در یک حال جمع نمیشود دیگر بغیر از لقای خدا و یگانه
چیزی را نخواهد بلکه هم چنانکه بعضی گفته‌اند بعد از درک لذت لقا دیگر بعضی از برای لذت حور و قصور

و در دل

در دل باقی نمیماند زیرا که لذت نعیم بهشت در نزد لذت لقای الهی مثل لذت گرفتن گنجشکی است در پیش
لذت تمام ممالک عالم و استیلای بر همه بنی آدم فصل چون حقیقت زهد و فضیلت آن را دانستی
مرتبه ادنی که هر که ترک مال دنیا نمود زاهد است زیرا که ترک مال و اظهار ضیق معاش و خشونت
در اکل و لباس بسیار سهل است در جنب حب جاه و شهرت و مدح و منزلت و بسیار از دنیاپرستان که ترک
از مال دنیا برداشتند و بالکلیه بکفاف قناعت نموده و بمنزل و ماوای قناعت نموده تا مردم ایشان را از زهاد شناسند
و مدح او کنند و بطمع لذت بالاتر از لذت دنیا ترک کرده است این شخص ترک دنیا از برای دنیا
کرده است پس زاهد حقیقی آنست که ترک مال و جاه بلکه جمیع لذتهای نفسانیه نموده باشد و علامت
این آنست که فقر و غنا و عزت و ذلت و مدح و ذم در نزد او مساوی باشد و سبب این حالت غلبه انس
عبادت است زیرا که مادامیکه در دل محبت خدا و انس با او غالب نشود محبت دنیا بالکلیه از دل خارج نشود
و محبت خدا و محبت دنیا مثل آب و هوا است در قدح چون یکی از اینها داخل شد دیگری بیرون میرود
پس دلی که از محبت دنیا آلوده است از دوستی خدا خالی است و دل مشغول بمحبت خدا از دوستی دنیا فارغ است و هر قدر
که یکی از اینها کم میشود دیگری زیاد میشود و بالعکس صفت حکیم در نزد اهل ... بغنا و قناعت
غنا و قناعت بدانکه غنا عبارتست از آماده بودن جمیع آنچه از اموال صاحبان باز محتاج شود و از برای این
صفت مراتب بسیار است و چنین نیست که هر غنا و ثروت مذموم و از صفات رذیله باشد از برای غنا
اقسام چند است یکی کسی است که غنا است سعی میکند در جمع مال و حرص میکند در تحصیل آن و هر گاه
از دست او بیرون رود محزون و غمناک میگردد دوم شخصی است که طلب و سعی در جمع آن نمیکند لیکن
خدا باو ثروت داده است بآن شاد و خوشحال و چنانکه چیزی از او تلف شود اندوهناک میگردد
سیم کسیکه نه زحمتی در جمع آن کشیده و نه بودن آن شاد و نه از رفتن آن غمناک میگردد و لیکن
خدا باو دولتی داده است بآن شاکر و راضی و وجود و عدمش مساوی است با وجودش در نظر او و هر اثبات
اما نه چنانکه تمام شود غصه و اندوه باو راه یابد و نیز شخصی که غنی است با همه مال و حلال است
باحرام هم دارد و در ادای حقوق واجبه سخت با تقصیر میکند باید و این اقسام که مذکور شد بعضی
از اقسام مذموم و از صفات رذیله و بعضی دیگر چنین نیست بلی غالب آنست که از برای غیر صاحبان
نفوس قدسیه غنی مطلقا از خطر و آفت سالم نباشد و از این جهت است که حق سبحانه و تعالی
میفرماید ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی یعنی بدرستیکه انسان چون خود را غنی و بی نیاز دید سرکشی

در بیان ذکر صفت غنا

طغیان میکند حضرت رسول ص ببلال فرمود ملاقات کن خدا را در حالتی که فقیر باشی و ملاقات مکن او را
در حالتی که غنی باشی و فرمود که فقرای امت من پانصد سال پیش از اغنیا داخل بهشت خواهند شد و فرمود
که مطلع شدم بر اهل بهشت اکثر ایشان را دیدم فقرا بودند و مطلع شدم بر دوزخ اکثر اهل آن اغنیا و زنان
دیدم و روایت است که هیچ روزی نیست مگر اینکه ملکی از زیر عرش ندا میکند که ای فرزند آدم چیزی که ترا
کفایت کند بهتر است از چیزی بسیار که ترا سرکش و یاغی کند فصل بدانکه ضد غنا فقر است
و آن بر دو قسم است اول فقر حقیقی و آن عبارت است از احتیاج کافه ماکان و این فقر از برای هر موجودی
غیر از واجب الوجود ثابت است مقابل غنای مطلق است که مخصوص خدای تعالی است و باین فقر
و غنا در کتاب خدا اشاره شده است و الله هو الغنی و انتم الفقراء دوم فقر اضافی و آن عبارتست
از احتیاج ببعضی از ضروریات در مال و این فقر است که در اینجا مذکور میشود و فقیر باین معنی بر پنج قسم است
یکی آنکه مال دنیا را دوست ندارد و رغبت بآن دارد و رنج و تعب در طلب آن میکشد
و از هر چیزی که حاصل بشود مضایقه ندارد و لیکن چیزی بطلب او نیاید و این را حریص گویند دوم
آنکه مال را دوست دارد و لیکن محبت او بمال بحدی نیست که خود را
تشفیق و زحمت افکند و از حرام مضایقه نداشته باشد بلکه اگر بی زحمت یا بالنسبه طلبی که مانع عبادت
او نشود چیزی باو آید بخوشحالی میگیرد و این را فقیر قانع مینامند سیم آنکه مطلقا رغبت و محبتی
بمال نداشته باشد و او را نخواهد بلکه از آن متنفر و گریزان باشد و اگر مالی باو برسد از آن
اعراض کند و این فقیر را زاهد گویند چهارم آنکه نه محبتی بمال داشته باشد و نه کراهتی از آن نه از
داشتن شاد باشد و نه اگر مالی باو برسد از آن اعراض کند بلکه وجود و عدم مال نزد او مساوی باشد
و بغنا و فقر هر دو راضی باشد نه از غنا روگردان باشد و نه از فقر و احتیاج خائف و ترسان
اگر مال یابد بر ایشان نخوت ... کرده و شکایت کنند و چنین شخصی اگر مال بسیار داشته باشد از برای او
ضرر ندارد و مال در پیش او مثل هوا خواهد بود که بام و فضای خانه او را فرو گرفته و بآن ضرری نمیرساند
نه از آن شاد و نه از آن کراهت دارد بلکه بقدر ضرورت نفس کشیده از آن منتفع میگردد و با احدی
در آن بخل نمیورزد و خود و غیر خود را در آن مساوی میبیند و چنین شخصی فقیر را مستغنی و راضی
یا فقیر عارف باید نامند و مرتبه این شخص از مرتبه زاهد بالاتر است و زاهدان را شبیهی
از مغرورین است زیرا که زاهد از دنیا کراهت دارد پس دل او مشغول کراهت دنیا است هم چنانکه دل حریص

مشغول

در بیان فقر

مشغول بمحبت است و هر چه دل را مشغول کند حجابی است میان بنده و خدا و لیکن دل مشغول ببغض دنیا بهتر است
از دل مشغول بمحبت آن است و مثل کسی است که بر خلاف راه مقصود برود و از مقصود غافل باشد و اول
چون کسی است که راه مقصود را طی کند و لیکن از مقصود غافل باشد و از برای این حالت منتظره بغیر از
زوال الغفلت نیست بخلاف اول که اگر غفلت آن زایل شود باید مدتها از آن راهی که رفته بر گردد تا براه
مقصود افتد و اگر کسی گوید که شکی نیست که انبیا و اولیا فقر را طالب بودند و غنا را کراهت داشتند
و از مال دنیا گریزان بودند هم چنانکه از اخبار و آثار مستفاد میشود پس باید که مرتبه ایشان نازلتر
از مرتبه فقیر مستغنی باشد و دل ایشان مشغول باشد جواب گوئیم که از اخبار بیش از این برنمی‌آید که ایشان
از مال دنیا نفرت و کناره میکردند نه اینکه عداوت و بغض با آن داشتند و دل ایشان مشغول بوده بکراهت
آن مشغول باشند کسیکه بقدر تشنگی از نهر بیاشامد و بقیه را اعتنا نکند و بر فرض اظهار کراهت
و تنفر از دنیا و مال بجهت تنبیه سایر مردمان بود هم چنانکه می بینیم که از لب حوض می جهد تا طفل
او بترسد و حذر کند و افسون گر در برابر اولاد خود از مار فرار میکند که ایشان بترسند نه اینکه
خود از مار خوفی داشته باشد و مخفی نماند که بعضی از این اقسام که از برای فقر ذکر کردیم ممدوح و بعضی مذموم
و اختلاف اخبار که در خصوص فقر رسیده که در بعضی مدح آن شده و در بعضی ذم آن بجهت اختلاف اقسام
آنست فصل اقسام فقر اگر چه هم چنانکه دانستی مختلف اند و لیکن صفت فقر فی نفسه نسبت بغنا
افضل است و اخبار در ستایش آن بسیار است حضرت رسول فرمودند بهترین این امت فقرای ایشانند
و فرمود پروردگارا مرا زنده کن درویش و بمیران درویش و در زمره ایشان مرا محشور گردان
و فرمود که زینت فقر از برای مؤمن بهتر است از لجام بر سر اسب هم چنانکه لجام اسب را از ورطه‌های
هلاکت نگاه میدارد فقر مؤمن را از آن بهتر از افتادن محافظت مینماید شخصی از حضرت رسول از فقر سؤال
کرد فرمود خزینه‌ای است از خزاین خدا دوم پرسید فرمود کرامتی است از خدا سیم باز پرسید فرمود چیزیست
که نمیدهد خدا آن را مگر به پیغمبری مرسل یا مؤمنی که در نزد خدا کریم باشد و فرمود که در بهشت غرفه‌ها است
از یاقوت سرخ که اهل بهشت نگاه بآن میکنند چنانکه اهل زمین بستارگان نظر میکنند داخل
آنها نمیشود مگر پیغمبر فقیری یا مؤمن فقیری و از آن حضرت مروی است که در روز قیامت فقرای امت من از قبر
بر خواهند خاست با جامه‌های سبز و گیسوان ایشان بدر و یاقوت بافته شده خواهد بود و عصاها
از نور در دست خواهند داشت بر منبرها نشسته خواهند بود چون پیغمبران ایشان را ببینند گویند

ایشان ملامت نکنند و ملامتگر اهل فقر اینست که گویند پیغمبران اند ایشان گویند ما نیز پیغمبریم و نیز ملائکه
از فقرای امت محمدیم گویند شما بچه عمل باین مرتبه رسیدید ایشان جواب دهند که ما اعمال بسیار نداشتیم
و روزه بسیار و عبادت بسیار نکرده ایم ولیکن نماز پنجگانه خود را بجا آورده ایم و چون نام محمد را می شنیدیم
اشکها بر رخسارهای خود فرو می ریختیم و حضرت پیغمبر فرمود که خدا با من تکلم کرد و فرمود که ای محمد
من هر گاه بنده را دوست داشته باشم سه چیز با و عطا می کنم دل او را محزون میکنم و بدن او را بیمار میکنم
و دست او را از مال دنیا خالی میگردانم و هر گاه بنده را دشمن داشته باشم سه چیز با و میدهم دل او را
شاد و مسرور میکنم و بدنش را صحیح میگردانم و دست او را از اموال دنیوی پر میکنم و فرمود که مردم
همه مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق فقراست و مرویست که فردای قیامت جمله زهاد و عباد از تفضیل
خود غافل خواهند و حق تعالی از فقرا عذرخواهی کند و فرماید ای بنده من دنیا را از تو منع کردم نه از این
بود که دنیا نزد من حقیر بود بلکه از این بود که در تو یک چیز بودی که دنیا نداد لهم نزد خود ای تو است
کو بین فقرای که بنفس زاری داشت هر چند عاملی اجابت نکنم ذیرا که محبت زاری داشت برخیز و بر صفوف
اهل قیامت بگذر هر که را بینی که بر تو حقی داشته باشد و در دنیا بر تو اکرامی کرده باشد دست او را
بگیر و با خود به بهشت بر و فرمود که بسیار با فقرا آشنائی کنید و بر ایشان حق خود را ثابت کنید که از برای
ایشان ایام دولتی خواهد بود شخصی عرض کرد که چه دولت از برای ایشان خواهد بود فرمود که در روز
قیامت با ایشان خطاب خواهد رسید که نگاه کنید که هر که شما را قرص نانی یا شربت آبی یا جامه داده باشد
دست او را بگیرید و بهشت برید و فرمود که میخواهید ببینید پادشاهان اهل بهشت را نظر کنید بضعیفان
خوار و ژولیده غبارآلوده که دو جامه کهنه بر خود پیچیده اند نزد ایشان از کسی نمی شناسد و از ایشان کسی را
از آن حضرت مرویست که چون زمانی بیاید که چون مردم فقرای خود را خوار و دشمن دارند و بتعمیر دنیا
مشغول شوند و جمع درهم و دینار دوست آورند خدا ایشان را بچهار چیز مبتلا میکند بقحط و جور از سلطان
و خیانت حکام و تسلط دشمنان از اهل بیت مرویست که چون خدا بنده را دوست دارد او را ابتلا
میکند و چون محبت او بیشتر شد اهل و عیال و دولت و مال از او میگیرد و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که از برای شیعیان خالص ما دولت اهل باطل بیشتر نیکو نعمتی و دولتی اگر چه از مشرق
بمغرب روند و از مغرب بمشرق که زیاده از روزی که ایشان خواهند نخواهد رسید و نیز از آن حضرت مرویست
که فقرای مؤمنین پیش از اغنیا به بهشت خواهند رفت و در روضهای بهشت چهل هزار سال و مثل این

دو کس

ـــــ

دو کس است که بر اهل خلق بگذرند یکی با برنامه هیچ ندارد و یکی بدو دارو او را روانه کنند و بگو برابر ببینید
که از مال ملولاتش بگو بدادارا نگاه داشتند و آن حضرت فرمود که چون روز قیامت شود خدا عذر بسیار
بنزد فقرای مؤمنین مانند کسی که عذرخواهی کند و پیغام می فرستد که بعزت خودم سوگند که من شما را در دنیا
فقیر نکردم از خواری و بیقدری شما و امروز خواهید دید که چه با شما بکنم پس نظر کنید هر که
در دنیا بیکی از شما نیکوئی کرده باشد دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید شخصی عرض خواهد کرد که
پروردگارا اهل دنیا در دنیا زنان نکاح کردند و لباسهای فاخر پوشیدند و طعامهای لذیذ
خوردند و در خانهای رفیعه نشستند و اسبان راهوار سوار شدند ما نیز مثل آن عطا کن خطاب پروردگار
رسد که آنچه از برای تو و هر یک از شما هفتاد برابر آن چیزیست که باهل دنیا دادم از روزی که دنیا
خلق شد تا روزی که منتهی شد روزی آن حضرت بعضی از اصحاب خود فرمودند که آیا اهل بازار را
دیدی که میوه یا چیزی دیگر را می فروشند و تو از آن خواهی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی عرض
کرد بلی فرمود آگاه باش که از برای تو بعوض هر چیزی که بینی و نتوانی خریدن حسنه است و از حضرت کاظم
مرویست که خدا تعالی میفرماید که من غنی را غنی نکردم بجهت کرامتی که بر من داشت و فقیر را فقیر نکردم
بسبب خواری که در نزد من داشت بلکه غنا و فقر چیزیست که بآن اغنیا و فقرا را امتحان میکنم و اگر
فقرا نبودندی اغنیا مستوجب بهشت نگشتندی و حضرت امام رضا فرمود که هر که ملاقات کند فقیر مسلمی را
[illegible] نکرد خدا را در روز قیامت در حالتی
[illegible] نزند نکسی را بجای کهنه چیز نشاید
[illegible] زرق و کنند و حق من ضایع کن
[illegible] بزرگ گفت که هر وقت عیال تو گویند
[illegible] بخانه غیر از آنکه دعای من بر ایشان
[illegible] در روزه فانی هر نوع که باشد خواهد
[illegible] شنیده ام که محمود غزنوی شب دی
[illegible] بتو گرفت لشکر بران عوای غور
[illegible] شه پادشاه با چون برلش غالطف دل کند

ـــــ

و لطف از او توقف نیست بلقمه نانی سیری و بشربت آبی سیراب جان تصور کن که در اجزای عمر کذشت
تمام اموال دنیا از تو بود و همه نعمتهار اصرف نمودی بین حال با آن فقیری که بنان جوی قناعت کرده چه
تفاوت او بید و آینده را اگر بخواهی چه نوع خواهد بود شعر در حدود ری یکی دیوانه بود سال و مه
کردی بکوه و دشت کشت در تموز دی بسالی یکدو باز جانب شهر آمدی از سوی دشت گفت ای
انان کزتان آماده بود گاه فربه نغذا بر نزهر اطشت بوری کتان بکرما نیخ و تیش قاقم و فنک
بس ما هفته دشت را مصون ریخ بیتی از شما بگذشت بر ما هم گذشت بلکه باید فقیر در رضا و
خوشنودی شادی باشد که از آفات مال و غنی برکنار و از حساب روز شمار فارغ البال است و غنای
عالم خود از او عذر خواهد خواست و در اخبار وارد است که دوسترین بندگان نزد خدا فقیریست که
بروزی خود قانع و از خدای خود راضی باشد بلکه حضرت پیغمبر فرمود که احدی افضل از فقیر نیست هر گاه
از خدا راضی باشد و از آن حضرت مرویست که خدا تعالی در روز قیامت خواهد فرمود که کجایند برگزیدگان
خلق من ملائکه عرض کنند پروردگارا ایشان کیستند خطاب رسد که فقرای مسلمین که بداده من قانع
و بقضای من راضی بودند ایشان را داخل بهشت کنید پس ایشان به بهشت درآیند و بعیش و عشرت بگذرانند
و مردمان گرفتار محاسبه خود باشند و فرمود که هیچ غنی و فقیری نیست مگر اینکه در روز قیامت آرزو خواهد کرد
که کاش در دنیا زیاده از قوت خود را نداشتی و این سبب قلت فقر و مرتبه فقرا خواهد بود که برای ایشان معلوم
خواهد شد آری شعر اندران سو برهنه جو را بر سر از عرش سایبان بینی واندران پا برهنه قومی را
پای بر فرق فرقدان بینی بلکه فقیری که بفقر خود راضی و بهر چه کند دست شاکر باشد در دنیا نیز براحت
میگذراند نه او را بیم از سلطان و وزیر و نه امید از شاه و امیر نه رنج جمع مال و نه تصدیع حفظ آن
پادشاهیست بصورت گدا و گدائیست در حقیقت پادشاه شعر اگر سلطنت فقر ببخشند ای دل کمتر این ملک
تو از ماه بود تا ماهی خشتی بوسر بر تارک هفت اختر پای دستلطنت تکر و منصب جاهی شیبهست
و در اینکه فقر با صبر و رضا و قناعت افضل و بهتر است از فقر با حرص و شکایت و لیکن در دو موضع خلاف است
اول در اینکه آیا فقیر صابر راضی که بآنچه چیزی قانع باشد و نارضا از فقر خود نداشته باشد بهتر است
یا غنی سخی که مال خود را در راه خدا بذل نماید بعضی اول را ترجیح داده اند و بعضی ثانی را و این سخن در سخن
که آن غنی هم دلبستگی بمال نداشته باشد و وجود و عدم مال در نزد او مساوی باشد و علامت آن اینست

که اگر

ـــــ

فقیر
که اگر آنچه دارد از دست او برود مطلقا در دل او تفاوتی بهم نرسد و اصلا حزنی از برای او بهم نرسد و آن
هم باین نحو باشد که اگر ثروتی با و عاید شود یا چیزی نزد او تفاوت نکند اما با وجود علاقه و محبت
بمال غنی محتاج است که هر چه عطا و بذل در راه خدا کند فقیر راضی افضل است اگر فقیر هم علاقه بمال داشته باشد
هر کدام علاقه و محبت او کمتر افضل و بالاتر است و حق در مقام حق و فقیر راضی است که هیچ یک را دل بستگی
نباشد و حق آنست که فقیر بمرتبه افضل و بالاتر است مگر که غنی عطا و بذل کند بر آن فقیر از برای او
هم چنانکه مرویست که بعضی پیغمبر با اصحاب خود فرمود که بهترین مردم کیست عرض کردند مالداری که حق
خدا را بجا آورد حضرت فرمود این خوب مردیست ولیکن او را من نیست عرض کردند پس بهترین مردم کیست فرمود
فقیریست که بقدر قوت خود عطا کند مرویست که روزی فقرای اصحاب بخدمت حضرت رسول فرستادند
اعرض کرد که من رسول فقرایم بنزد تو حضرت رسول فرمود مرحبا بتو و بکسانیکه از نزد ایشان
آمده که من ایشان را دوست دارم پس آن شخص عرض کرد که فقرا میگویند اغنیا بهشت را از ما گرفتند حج میکنند
ما قدرت نداریم و عمره بجا می آورند و ما نمی توانیم زیادتی اموال خود را پیش می فرستند و ما ندارم
حضرت فرمود از من بفقرا بگو که هر فقیری که از برای خدا صبر کند سه خصلت از برای او هست که از برای
اغنیا نیست یکی آنکه در بهشت غرفهای هست که اهل بهشت نگاه بآنها میکنند هم چنانکه اهل زمین نگاه
بستارگان میکنند و داخل آنها نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا شهید فقیر یا مؤمن فقیر دوم آنکه فقرا پانصد سال
پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند سیم آنکه هر گاه غنی بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
و فقیر هم این را بگوید ثواب غنی مقابل فقیر نمیشود اگر چه ده هزار درهم با آن در راه خدا انفاق کند و هم چنین
سایر اعمال خیر پس آن شخص برگشت و بفقرا گفت گفتند راضی شدیم و همین قدر کافی است و از ترجیح فقر
بر غنا که بعضی موجودات و خلاف سیرت آن شود او بر غنا اختیار کردند با وجود قدرت بر غنی و فرمود الفقر
فخری فقر فخر من است و فرمود خدایا مرا با فقرا محشور کن و بنده او آنچه خود را مسکین و فقیر نامید
و هر که فراغت و اطمینان قلبی که از برای فقیر است از برای غنی متصور نیست چرا که از برای غنی هست
ثواب بذل و عطا و انفاق در راه خداست و معلوم نیست که ثواب صبر خود فقیر از اینها کمتر باشد علاوه
بر اینکه ثواب هر عبادتی از فقیر هم چنانکه دانستی بالاتر است از ثواب عبادت غنی و هیچ فضیلتی دیگر
از برای فقیر نباشد بر غنی همان بس است که ذلت عاقبت روز قیامت معطل حساب از برای غنی خواهد
بود دوم در اینکه آیا فقیر حریص که دل او بسته بمال باشد بدتر است یا غنی حریص بخیل و سخن در غنی بخیل است

کمطالب حرام نباشد و غنی که حقوق واجبه خود را بعمل آورد و الا هر کدام که مرتکب شوند هر دو بدند پس کلام در فقریست
که حرص و بخل در جمع مال الا بقدر صلاح زیاد از قدر قوت نداشته باشد و غنی که چنین باشد و از آنچه پیش گذشت
معلوم میشود که غنی بد بتر است و چنین فقیری از چنین غنی بهتر و افضل است فصل چون معلوم شد
فقر را دو انسان و غایب از ایشان خطی هان تا اشتباه نکنی و هر کدام را فقیر بدانی که اکثر ... دیگر و فقیر
دیگر است که ... از او دور شده است و از برای فقیر شرایط چند است که چون بعمل آید فقیر
متصف باشد بفضیلت فقر از برای او خواهد بود پس بدانکه سزاوار فقیر آنست که بفقر و بر چیزی راضی
باشد و اگر کراهتی از آن داشته باشد کراهت عبادت باشد از برای کسیکه حجامت میکند اگر چه الم
در دمی یابد اما بان راضی و خوش شود است ... و شاد و در خیال باشد و در تأمل
توکل بر خدا داشته باشد و اعتماد و توقع او بخدا باشد و چنان داند که خدا قدر ضرورت را باو
میرساند و هر چه باو رسد قانع باشد و زیادتی را نخواهد و ... قطع طمع از خلق کرده باشد
و التفاتی بآنچه در دست مردم است نکند و حرص بر تحصیل مال از هر جا برسد نداشته باشد و بر فقر
خود صابر و شاکر باشد حضرت امیر المؤمنین ع فرموده که فقر است ببعضی عقوبت از جانب خدا و است
ببعضی کرامت و علامت آن فقری که کرامت است آنست که صاحب خود را خوش خلق میکند و مطیع پروردگار
میگرداند و شکایت از حال خود نمیکند و خدا را بر فقر خود شکر میکند و علامت آنکه عقوبت است آنست
که صاحب خود را بدخلق میکند و معصیت پروردگار او غالب و بسیار شکایت میکند و بقضای الهی راضی نیست
و از این حدیث مستفاد میشود که هر فقیری را بر فقر ثواب نیست بلکه ثواب و فضیلت از برای فقری است که راضی
و شاکر باشد و بکفاف قانع باشد و طول امل نداشته باشد و اما آنکه راضی نباشد و مایل بر بسیاری
مال باشد و اکثر ... حرص و طمع کرده و بواسطه طمع و حرص اخلاق او بد میشود و مرتکب اعمالی گردد که سزاوار
اهل مروت و آبرو نباشد او را ثوابی نیست بلکه گناهکار است و سزاوار فقیر آنست که اظهار استغنا کند
و پرده بر کار خود اندازد و در حدیث نبوی وارد است که هر که فقر خود را بپوشاند خدا او را اجر کسی عطا
میفرماید که همه روزها را روزه بگیرد و همه شبها را عبادت کند و فقیر را سزاوار آنست که با اغنیا
مخلوط نشود و با ایشان همنشینی ننماید و از برای اغنیا بجهت مال تواضع نکند بلکه از این راه با ایشان تکبر کند
مرویست که حضرت امیر المؤمنین ع حضر را در خواب دید و از حضر پرسید که بهترین اعمال چیست
گفت تواضع اغنیا بر فقرا بجهت رضای خدا حضرت فرمود از آن بهتر ناز و تکبر فقراست بر اغنیا از روی اعتماد

در بیان شرایط فقر

و وثوق بخدا خضر گفت این کلامیست که باید بنور بر صفحه رخسار حور نوشته شود و باید فقیر از گفتن حق مضایقه
نکند و از اهل طمع و مداهنات با اغنیا از حق اغماض نکند و چشم نپوشد و از راه خدا دست و فقر را باعث
خداشناسی نماید و اگر قلیلی از قوت او زیاد آید در راه خدا بذل کند و از آنچه مثل گویند ثواب
آن بسیار بیشتر است از مالهای فراوان که غنی بذل کند حضرت رسول ص فرمودند که یک درهم صدقه
میتواند افضل باشد از صد هزار درهم شخصی عرض کرد که این چگونه میشود فرمود شخصی از نسل مال خود
زیادتی از صد هزار درهم تصدق میکند و مردی دو درهم دارد و بغیر از آن هیچ دیگر مالی نیست او یکی
از آن دو درهم را در راه خدا میدهد این صاحب یک درهم افضل است از صاحب هزار درهم و باید فقیر زیاده
از قدر حاجت خود را ذخیره نکند پس اگر کسی باشد که زیادتر از قوت یک شبانه روز را ذخیره نکند از جمله
صدیقین خواهد بود و اگر از قوت چهل روز زیادتر ذخیره نکند از جمله متقین خواهد بود و اگر
از قوت سال خود زیادتر ذخیره نماید از زمره فقرا خارج و از فضیلت فقیر محروم است هرگاه کسی فقیر
باشد و شخصی چیزی باو عطا نماید پس اگر آن چیز حرام باشد رد آن واجب و قبول آن حرام است و اگر شبهه
باشد سنت است که آنرا رد کند و قبول نکند و اگر حلال باشد پس اگر بعنوان هدیه است سنت است قبول آن
اگر منتی نباشد زیرا که رسول خدا هدیه را قبول میفرمودند و اگر در آن منتی باشد ترک آن بهتر است
و اگر بعنوان صدقه یا زکوة یا خمس اینها باشد باید آن فقیر اگر مستحق آن باشد و از اهل آن باشد قبول کند والا
رد کند و اگر بعنوان آن دهد ... صفتی که در آن فقیر گمان کرده باو داده مثل اینکه او را سید
دانسته یا عالم یا فقیه یا غیر اینها و فی الواقع چنین نباشد باید رد نماید و اگر نه هدیه باشد و نه صدقه
بلکه بجهت شهرت و ریا و خودنمائی داده باشد بهتر است که قبول نکند و رد کند بلکه بعضی از علما
از احرام ... واجب دانسته اند و ... فتوی داده اند که آنچه را بفقیر می دهند اگر بآن محتاج باشد و زیادتی
از قدر حاجتش نباشد افضل آنست که هرگاه از آفاتی که مذکور شد سالم باشد از او قبول کند حضرت رسول ص
فرمود که ثواب آنکه با وسعت بفقیر عطا میکند بیشتر نیست از آنکه میگیرد هرگاه محتاج باشد بلکه
در بعضی احادیث ... شده است ... و اگر زاید بر قدر حاجت باشد اگر آن فقیر طالب راه آخرت باشد
آن زیادتی را رد کند زیرا که از اغنیا بجهت امتحان و آزمایش فرستاده است ... میکند ما فقد
حاجت ... فرستاده پس در گرفتن ثواب ... و در زیادتی ... بیابد
... میشود با گرفتار حسابش پس سزاوار طالب سعادت آنست که زیاده از قدر حاجت قبول نکند

زیرا که شنیدم که بعد از آنکه مرخص شد که حصه ... آن اشک ... بعادت میکند بعضی از مجاورین که نقل میکند
که در ایام حج ... کنار ... بودم در ... اتفاق کنم ... فقیری را دیدم که از طواف فارغ شده بود
و بصدای ضعیفی میگفت ... ما تری یعنی خداوندا
که گرسنه ام چنانکه میبینی و برهنه ام چنانکه می بینی پس چه میبینی در این که میبینی ای کسیکه میبینی چیزی را که
دیگری نمیبیند بکو نگاه کردم دیدم جامه کهنه در بر او است که بدن او را نمی پوشاند با خود گفتم این
کسی است که ازار خود را با او دهم ازار را بنزد او بردم ... بر داشت و گفت ... دهم
آن دو جامه را بخرم و یکی را خرج میکنم و ثمن را رد کرد و گفت احتیاج بآن ندارم شیخ ... کم
دو جامه نو پوشیده بود من ... بدل شدم ... بر ... شد و ... گرفت و بطواف مشغول
شدیم تا هفت شوط طواف را تمام کردیم و در هر شوطی دیدم که پاهای ما بر یک نوع جوهری از جواهر یکبار
بر روی یاقوت ... میرفتیم و یکبار بر روی مروارید و یکبار بر زمرد یکبار بر طلا و پاهای ما تا کعب ما
فرو میرفت پس آن مرد بمن گفت خدا این همه را بمن داد و قبول نکردم و از مردم چیزی میگیرم و معاش
میکنم زیرا که همه اینها ثقل و ابتلاست خلاصه آنکه گرفتن قدر حاجت افضل است و باعث ثواب دهنده
آن کسی است که میدهد و اعانت بر ثواب هم ثواب است مرویست که موسی بن عمران که هر شبی در خانه یکی از بنی
اسرائیل افطار کن گفت الهی چرا روزی مرا بر دست بنی اسرائیل متفرق کرده که یکی چاشت من دهد و یکی
شام وحی باو رسید که من با دوستان خود چنین میکنم و روزی ایشانرا بدست بطالین بندگانم قرار
میدهم تا از اعطای ایشان باین سبب بثواب برسند و اما زیادتر از قدر حاجت را بهتر آنست که نگیرد بلی اگر
خواهد از آن بفقرا دهد و بذل کند گرفتنش ضرر ندارد و باید با انفاق فقرا کند و نگاه ندارد
کاهش نفس و ... فریب ... چنانکه جمعی متصدی خدمت فقرا و متکفل حال ایشان شدند
و از اغنیا میگرفتند و بفقرا میدادند عاقبت نفس و شیطان دام ساختند و ... این را
وسیله جمع مال و تنعم و لذت قرار دادند و هلاک شدند و سزاوار مؤمن آنست که تا او را ممکن
باشد از کسی چیزی خواهش نکند و سؤال نکند زیرا که آن متضمن شکوه از خدا و ذلیل کردن نفس
خود است و موجب ... آن کسیست که از او خواهش میکند زیرا که اکثر اینها باشد بخاطر خواه خود
چیزی بدهد و از اظهار آن شرم کند یا بخجالت کشد یا ... آبروی خود کند یا برود و یا چیزی بدهد
و چنین چیزی معلوم که شرعا حلال نباشد و از این جهت حضرت رسول ص فرمود سؤال از مردم از جمله

در سؤال کردن و رد کردن

فواحش است فرمود هر که از مردم سؤال کند و قوت سه روز خود را داشته باشد روز قیامت خدا را ملاقات
کند در حالتی که روی او استخوان خالی باشد و هیچ گوشت نداشته باشد و فرمود بنده نیست که یک در
سؤال را بر خود بگشاید مگر اینکه خدا هفتاد در فقر را بر روی او میگشاید و فرمود که سؤال حلال
نیست مگر با فقری که بهلاکت اندازد یا قرضی که ... روزی طایفه از انصار بخدمت آن حضرت
آمدند و عرض کردند یا رسول الله حاجتی بتو داریم فرمود بگوئید عرض کردند حاجت بزرگی است
فرمود بیاورید حاجت خود را گفتند میخواهیم ضامن شوی از برای ما بهشت را حضرت سر بزیر انداخت
پس سر برداشت و فرمود ضامن میشوم بشرطی که شما ضامن شوید که از احدی چیزی سؤال نکنید ایشان قبول
نمودند و هم چنین بودند که چون در سفر تازیانه از دست یکی می افتاد از رفیق خود که سواره بود سؤال
نمیکرد که تازیانه را باو بدهد خود فرود می آمد و بر میداشت و فرمود که اگر بر سفره ... نشسته
بودند و آب یکی نزدیک ... بود دیگری از او خواهش نمیکرد که آب را باو دهد و فرمود که اگر یکی از شما
پشته هیزم را بر پشت کشد و بفروشد و آبروی خود را نگاه دارد بهتر است از آنکه سؤال کند در روز
عرفه حضرت سید الساجدین ع در عرفات جمعی را دیدند که سؤال میکردند فرمودند اینها بدترین
خلق خدا هستند مردم رو بخدا آورده دعا و تضرع میکنند و اینها رو بمردم آورده سؤال میکنند
و حضرت صادق ع فرمود که اگر سائل بداند چه قدر وزر و وبال دارد هر اینه احدی از احدی سؤال نمیکند
و اگر آنکه از او سؤال میکنند بداند که رد سائل چه قدر بد است احدی سائلی را رد نمیکند
و مخفی نماند که منعی که از سؤال شده در صورتی است که ناچار و مضطر نباشد و اما در صورت اضطرار
و احتیاج شکی در جواز آن و رخصت در آن نیست و آنچه در ترغیب عطاء سائل رسیده دلالت بر این میکند
خدا تعالی فرموده است اما السائل فلا تنهر اما سائل را زجر مکن و از حضرت رسول ص مرویست که فرمودند
رد مکن سائل را و چیزی باو بده اگر چه نصف خرمائی باشد و فرمود از برای سائل حقی است اگر چه
بر اسبی سوار باشد و فرمود سائل را رد مکنید اگر چه سیم سوخته باشد و بدانکه احتیاج آدمی
بر چند نوع است یکی آنکه بحد اضطرار رسیده مثل گرسنه که مشرف بر هلاکت باشد و برهنه که
ساتر عورت ندارد و از سرما و گرما خوف تلف دارد دوم آنکه باین حد نرسیده است اما بسا
احتیاج دارد چون احتیاج بالاپوش در زمستان از برای کسی که از سرما تعب کشد و ... بحد
ضرورت نرسیده باشد و مثل احتیاج بکرایه چاروای از برای کسی که تواند بمشقت پیاده

خود را بمنزله برساند سیم آنکه احتیاج جزئی بآن دارد و چندان اهتمامی بشان آن نیست مثل اینکه نان
داشته باشد و نان خورش نداشته باشد و ظاهر اینست که در هر سه صورت سؤال جایز باشد و حرام
نباشد ولیکن در صورت اول سؤال راجح است و در دوم مباح است و در سیم مکروه است بشرطیکه باشکوه
خدا و مذلت خود و ایذاء دیگری نباشد و بهتر آنست که اظهار احتیاج خود را بکنایه و تعریض کند نه بتصریح
و با یکی از دوستان و اصدقاء خود اظهار کند یا بکسی که بجود و سخاوت مشهور باشد بلکه اولی
آنست که از یکنفر معین خواهش نکند و اگر معین طلب کند در نزد مردم از او چیزی نطلبد و تصریح هم
نکند بخواهش بلکه نوعی بگوید که اگر او نخواهد بدهد تواند عذری بیاورد که نفهمیدم و اگر غیر از این
ما از شخص ادخار و خجالت یا از بیم ملامت کسی چیزی باو بدهد آن چیز حرام خواهد بود و آنچه مذکور شد
در صورتی است که در همان وقت احتیاج بآن داشته باشد و اما سؤال کردن چیزی که بالفعل احتیاج بآن
ندارد و بعد از این محتاج خواهد بود پس اگر تا سال احتیاج بآن نداشته باشد و بعد از سال بآن محتاج
باشد شکی در حرمت سؤال نیست و اگر در عرض سال بآن محتاج باشد ظاهر آنست که سؤال مباح باشد
ولیکن اکراه آنکه در وقت احتیاج هم متمکن از سؤال خواهد بود و بهتر آنست که بالفعل سؤال نکند و
تاخیر بیندازد تا وقت حاجت و بعضی در اینصورت پیش از زمان حاجت حرام دانسته اند و هر چه زمان
حاجت دورتر گردد سؤال اشد است و هر بنده باید مجتهد نفس خود باشد و وقت احتیاج را با
ملاحظه کند و در توقف بضاعت را از دست نگذارد پس ای جان برادر بعیش خود را از اندوه فردا و غم فردا
توکل و اعتماد بر خدا بخیض خوف و اضطراب داری و کوش تا بدیات شیطان لعین نکنی
فانه یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء شیطان شما را بفقر میترساند و امر باعمال فاحشه مینماید و مطمئن
بوعده پروردگار خود باش والله یعدکم مغفرة منه و فضلا و خدا وعده آمرزش و فضل بشما
میدهد هان هان تا توانی پیش ماند خود و حرص دراز مکن و در نزد لئیمان و دونان بجهت لقمه
نانی آبروی خود مریز چه بسیار کسی که لقمه نان بود ابا داشته و شکم پرور اعادت خود کرده برود این
و آن میدود که شکم پلید خود را بپرورد و اگر قناعت کند چرا باید بنده مردم گردد و ناخسته
و پیاز خود هزار مرتبه از بره بریان دیگران بهتر است شعر چو چنگ که از سعی باز و خوم بر از میوه بر خوان
اهل کرم چه دلتنگ خفتن فرو مایه دوش که بر سفره دیگران داشت گوش صفت سیم
انتقال است که متعلقه بقوه شهوت است و حرص است و آن صفتی است نفسانیه که آدمی را مبدا و مرجع

تا بیاز آنچه بآن احتیاج دارد و این صفت یکی از شعب حب دنیا و از جمله صفات مهلکه و اخلاق مضله است
بلکه این صفت خبیثه بیابانی است کران و ناپیدا که از هر طرف و بهیچ جانب نرسد و آدمی اینها هرگز
در آن فرو رود نجات از اسباب هیچ جا که بآن گرفتار شد گمراه و هلاک شد و مسکینی که بآن وادی
افتاد دیگر روی خلاصی نبیند زیرا که حریص هرگز حرص او بجائی منتهی نمیشود و هر چند بخواهش بسیار
بیشتر اموال دنیا را جمع کند باز در فکر تحصیل باقی است و هر چه بدست او آید باز طالب و از نجات
مریض است و یحتمل احوالست و چند اند چگونه چنین نباشد و حال اینکه میبینیم حریص را هشتاد
سال عمر کرده است و فرزندی ندارد و اینقدر از اموال و املاک و خانه و مستغلات دارد که اگر بعمر آن
بکنند اند صد سال دیگر او را کفایت میکند و خود یقین دارد که بیست سال دیگر او نخواهد بود و هنوز
زیاد کردن مال است مثال ماند که فلان از چیست چه ثمره دارد و اگر از برای خرج است آنچه دارد
کافی است از آن و فاضل خرج تمام العمر او میکند و اگر برای احتیاط اگر آنچه دارد احتمال تلف میرود
هر چه تحصیل کند چنین خواهد بود پس اگر این مرض احمق نیست پس چه بلا است هر چه باین بلا مبتلا
شد خلاصی از آن نهایت اشکال دارد و از اینجهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که هر گاه از برای فرزند آدم
دو وادی خانه طلا باشد باز وادی سیم را می طلبد و اندرون او را پر نمیکند مگر خاک
و فرمودند آدمیزاده پیر میشود و دو صفت در او جوان میشود و قوت میگیرد یکی حرص و دیگری طول
امل و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که حریص بر دنیا چون کرم ابریشم است هر چه بیشتر بر دور خود
می پیچد راه خلاص او دورتر میشود تا از غصه بمیرد بعضی از بزرگان گفته است که از عجایب امر آدمی
زادگان که اگر او را خبر دهند که همیشه در دنیا خواهی بود حرص او در جمع کردن مال زیادتر نخواهد
شد از آنچه حال میباشد که چند صباحی بیش زنده نیست در حصول جمع است و این از برای هر که تعقل کند
در احوال مردم ظاهر و هویدا است فصل ضد صفت حرص بلکه قناعت است و این حالتی است
از برای نفس که باعث اکتفا کردن آدمی است بقدر حاجت و ضرورت و زحمت نکشیدن در تحصیل فضول
از مال و این از جمله صفات فاضله و اخلاق حسنه است و همه فضایل بآن منوط بلکه راحت دو دنیا
و آخرت بآن مربوط است و صفت قناعت مرکبی است که آدمی را بمقصد میرساند و وسیله ایست که نجات
ابدی را بجانب آدمی میکشاند زیرا که هر که بقدر ضرورت قناعت نمود دل را مشغول فکر زاید
نکرد همیشه فارغ البال و مطمئن خاطر است و حواس او جمع و تحصیل آخرت بر او سهل و آسان میگردد

در بیان صفت قناعت است

در بیان ضد صفت حرص است

و هر که از این صفت محروم و آلوده حرص و طمع و طول امل گشت بیابان دنیا فرو رود و خواطر او پریشان و کار او
متفرق میگردد و با وجود این چگونه میتواند تحصیل آخرت نماید و بجهت این اخبار و آثار در صفت
قناعت سرافراز و دای مرد هوش سر بر طمع بر نباید زد و هوش و از اینجهت است که اخبار در مدح قناعت
بیشمار است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت است که خوشا حال کسی که هدایت بدین اسلام یابد و بقدر کفاف
باو برسد قناعت کند و فرمود ای مردمان چندان حرص و طلب دنیا مکنید که هیچ کس نمیرسد مگر بآنچه
از برای او مقدر شده است و هیچ بنده از دنیا بیرون نرود مگر اینکه روزیکه از برای او مقدر است بعینه باو
میرسد در حدیث قدسی وارد است که ای فرزند آدم اگر همه دنیا از تو باشد زیاده از قوت تو بتو عاید نخواهد
شد پس هر گاه من بقدر قوت تو بتو برسانم و حساب آنرا از دیگری خواهم تو احسان کرده خواهم بود و مروی است
که موسی از خداوند تعالی سؤال کرد که کدام یک از بندگان غنی ترند فرمود هر کدام قانع ترند و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای فرزند آدم اگر از دنیا آنقدر میخواهی که کفایت ترا کند اندک چیزی از آن ترا
سیر میکند و اگر زیاده از کفایت میطلبی تمام آنچه در دنیا هست ترا سیر نخواهد کرد و کفایت
تو را نخواهد نمود کاسه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد حضرت امام
محمد باقر علیه السلام فرمود که زنهار که چشم نیندازی بسوی بالاتر از خود و نگاه بآن مکن و عیشت پیغمبر خدا نظر کن
که خوراک او چه بود و شیرینی او چه بود و هیزم او پوست درخت خرما بود اگر بدست او می آمد و
از آنحضرت مروی است که هر که قناعت کند بآنچه خدا باو داده غنی ترین مردم است و حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام فرمود که هر که از خدا بانک معیشتی راضی شود خدا هم باندک عملی از او راضی میشود و
از آنحضرت مروی است که خدای تعالی میفرماید من چون بر بنده مؤمن تنگ میگیرم محزون میشود
و حال اینکه این او را بمن نزدیکتر میکند و هر گاه او را وسعت میدهم فرحناک میگردد و حال
اینکه این او را از من دورتر میکند و فرمود هر چه ایمان بنده زیادتر شود تنگی معاش او بیشتر
میگردد و اخباری که در فضیلت قناعت رسیده است از حد و حصر متجاوز و همین خبر مشهور کافی است
که عز من قنع و ذل من طمع هر که قانع شد بر مسند عزت پای نهاد و هر که را خار طمع در دامن
او ریخت بچاه مذلت افتاد شعر بقناعت کسی که شاد بود تا بود محتشم نهاد بود و آنکه با آز و
بود خویشی افتد از خواجگی ببد رویشی فصل طریقه معالجه حرص و ازاله مرض و تحصیل
قناعت آنست که ابتدا تامل کند در زحمت جمع مال و تحصیل آن و آفات و خطر کار از برای مال

در بیان معالجه صفت حرص است

و حوادث که در پی دارد شعر تحفه این راه چه غارت کرایست مغلسی از محتشمی بهتر است و بر چند
که زیادتر از قدر ضرورت دنیا را جمع کنی چه فایده است اگر از برای اولاد ذخیره میکنی بدانکه
خدای تعالی تو را اولاد تو در نزد او یکی است آنکه روزی تو داد باو نیز خواهد داد تو غم فرزند را
مخور که از نطفه تو حاصل شده چگونه آنکه او را آفریده غم او را نخورد بعزت خودش قسم که او
از تو مهربانتر است فلتنا و بیشتر است و اگر فرزند تو کسی است که باید بخیلی بکند اندکی از عالم را
از برای او بگذاری که از دست او بیرون می رود چه جان تو احتیاج فرزند و بالعکس و وقت حساب او است
تو که جان عمر او را اسراف کرده و مقدمه زنده کی از برای او ذخیره نتوانی کناره چرا در فکر روزی
او را محنت میکشی شعر تکار ننمود کودک را اندیشه تکار ننمود و روزی است هم خدا وندگاری که عبد او بیند
بیارد و بکشید انکه عبد آفرید تر اینشان تکیه بر کردکار که مملوک را بر خدا وندگار ساعتی بسوی نیکی
تفکر نمود و با طراف و اکناف عالم نظر میکن و در دو نزدیک سیر کن و ببین کسانی را که در عهد تو
هستند چه قدر کسانی هستند که صاحب ثروت و دولت و جاه و حشمت اند و پدران ایشان از برای
ایشان ذخیره نگذاشته و چه اشخاص یافت میشود که بفقر و فاقه و اموال بسیار از پدر ایشان بایشان
مانده بود بی پدران خانه و شهری ساختند و اولاد ایشان در ولایت دیگر در خرابه مردند
و بباد ده و مزرعه در کشوری از برای ایشان گذاشتند و ایشان بهمه قرص نانی در کشوری
دیگر جان دادند تو را از حوادث روزگار چه خبر و از گردش افلاک چه اطلاع چه میدانی
که تا چند روز دیگر عالم چه وضع خواهد بود و اگر از برای خود جمع مال میکنی تو اول
عمر خود را معین کن و باندازه آن جمع کن تو چه میدانی که تمام تو در سال دیگر در دفن مرده کا
نیست خواهد بود یاد بهیفر بزندگان چند هزار سال عمر خود را داری کفایت کن و حساب خود را
از یاد مکن علاوه بر اینها آنکه تامل کن و ببین وقتی هست که سیر شوی در تحصیل جمع مال انباشتی
و هر چه اندوزی باز در فکر زیادتر خود را سوزانی پس بگو چه قانع شو و از همه رنجها فارغ شو شعر
ان شنیدستی که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند
یا خاک گور و چون در اینها تامل نمودی دیده بگشا و در احوال مردمان نظر کن و ببین در سیر و طریقه
اعاظم افراد بنی آدم و اعزه مخلوق عالم از پیغمبران مرسل و اولیای کمل و محرم حرم عزت و مقربان
خلوت قرب رب العزه که چگونه بقلیلی از دنیا اکتفا نمودند و بقناعت گذرانیدند و ذایل از قدر ضرورت را

نگاه نداشتند و نگاه کن اشیوهٔ مشرکین و کفار از هنود و یهود و نصاری و اراذل افراد بشر که چگونه جمع
مال و تنعم و التذاذ و زیاد کردن مایه و املاک و ضیاع و عقار ند میدانم که شک نخواهی کرد در اینکه
اقتدا با عز خلایق بهتر است از پی رفتار اراذل ایشان بلکه هر کس اندک شعوری داشته باشد میفهمد
که کسی که حریص بر لذتهای دنیا است و حرص بر اکل و شرب و جماع و وقع دارد از افق انسان خارج و
در خیل بهایم داخل است زیرا که اینها لوازم بهایم و چهارپایان است و هر چند کسی در اینها به مرتبه اعلی
برسد لذتهای بیشتر از چهارپایان نخواهد بود و هیچ حریص شکم پرستی نیست مگر اینکه خر و گاو از ان
بیشتر میخورند و هیچ حریص بر جماعی نیست مگر اینکه خر نیز بیشتر مجامعت میکند و خوک ظاهرا که از آن
صفتی چه اثری خواهد بود شعر از خواب و خورش تر نیابی کین در همه گاو و خر یابی و تامل کن در عزت
قناعت و فراغ بال و اطمینان خواطر قانع و چون در اینها تامل نمودی در معالجهٔ علی ان کوشش و طریق
آن این است که در امر معیشت خود میانه روی و اقتصاد را پیش نهاد خود کنی و راه مخارج را ابتدا مکان
سد کنی و ملاحظه خرج و کل مخارج خود را بکنی و هر چه ضرور و معیشت نبود ان ممکن است از خود دور
کنی زیرا که با وجود کثرت مخارج قناعت ممکن نیست پس اگر تنها و منفرد باشی اکتفا کن بجامه یکی قناعت
کن بهر غذائی که رسد و نان خورش را کم بخور و چون بخوری از یک نان خورش تجاوز مکن و هم چنین
در سایر چیزهائی که با ان احتیاج است خود را بر این بدار تا عادت کنی و ملکه تو شود و اگر صاحب عیال
باشی هر یک را بر این بدار و جزئی جزئی خرج که بخواهی بکنی تامل کن و ببین اگر نه دکانی موقوف مانی
نیست دست بردار و هر گاه کسی با این نوع رفتار کند و بنای کار خود را بر این گذارد و قناعت و اقتصاد را
پیشه خود سازد از برای کنندگان زحمت نخواهد هر چند عیالمند باشد و محتاج بخلق نشود
هم چنانکه ظاهر و بین و اخبار در آن صریح است حضرت پیغمبر فرمود که محتاج نشد هر که میانه روی
کرد و فرمود تدبیر کار خود نصف معیشت است و فرمود هر که قناعت کند خدا او را بی نیاز میکند و هر که
اسراف کند خدا او را فقیر میکند و شک نیست که هر که بنای قناعت گذارد از احتیاج بمردم خلاص میشود
و از خواری و تملق ناکسان فراغت می یابد و در نزد خالق و خلق عزیز میگردد و قناعت تو انگر کند مرد را
خبر کن ای حریص جهان گرد را قناعت کن ای نفس بر اندکی که سلطان و درویش بینی یکی
چه سیر ابخواهی شدن زابجوی چرا ریزی از بهر برف آبروی و از آنحضرت مرویست که میانه
روی امریست که خدا او را دوست دارد و اسراف چیزیست که خدا او را دشمن دارد حتی دور انداختن استخوان

خرما

خرما را چرا نهم بکار می آید و حتی زیادتی شربت آب و فرمود که من ضامنم از برای کسی که میانه روی کند
که هرگز فقیر نشود و بعد از آنکه امر معیشت را بالفعل درست کند دیگر از برای بعد مضطرب و مشوش
نباشند و اعتماد بر فضل و کرم خدا کنند و بدانند که روزی که از برای او مقدر شده باو خواهد رسید
اگر چه حرص نورزد و راهی از برای مداخل خود نداند شعر ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم با پادشه
بگوی که روزی مقدر است چگونه چنین نباشد و حال آنکه حق تعالی میفرماید و ما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها یعنی هیچ جانداری نیست مگر اینکه روزی او بر خداست و نیز میفرماید و من یتق الله یجعل
له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب یعنی هر که پرهیزکاری کند خدا او را از هر غمی نجات میبخشد و روزی
او را می رساند از جائی که او گمان نداشته باشد و باید هر کسی در امر زندگانی خود نگاه بپائین تر از خود بکند
بلکه نظر بر پست تر از خود نماید و اطاعت شیطان نکند زیرا که آن لعین نظر هر کسی را بالاتر از خود
می اندازد و باو میگوید که فلان و فلان را ببین چگونه تنعم میکنند و چه طعامهای لذیذ می خورند
و چه لباسهای نیکو میپوشند خود را از آنها پست تر مکن و در طلب دنیا سستی منمای و در کار دین
چشم آدمی را بر پست تر از خود میگشاید و میگوید چرا خود را زحمت میدهی و نفس کشی و چندین
از خدا میترسی فلان و فلان از تو عالم ترند و آنقدر نمیترسند صفت چهارم طمع است و آن عبارتست

در بیان صفت طمع است

از توقع داشتن در اموال مردم و آن نیز یکی از شعب حب دنیا است و از جملهٔ رذایل مهلکه و صفات
خبیثه است حضرت رسول فرمود که زنهار که در طمع نکردی که آن فقر حاضر تو است و حضرت امیر المؤمنین
فرمود از هر که خواهی استغنا کن تا مثل و نظیر او باشی و از هر که بخواهی طمع کن تا بنده و اسیر او باشی
و هر که بخواهی احسان کن تا بزرگ و امیر او گردی و بندگی و خادم طامع امریست ظاهر چنانکه ظاهر
میشود که صاحبان همت و مناعت طبع نزد یکی سلطان راه نکنند و تملق امرا نکشند و نزد وزرا
اما صاحبان طمع در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست بر سینه میخندند
و اگر چند سوار از کردند رو در و شب بحر آسایند تا از ابا انجام رسانند که شاید از فضول
اموال ایشان چیزی ربایند و این بعینه از خادمی و بندگی نیست نقل شده که دو کودک در راهی دید که هر یک
نانی داشتند و یکی از ایشان قدری عسل بر روی نان داشت آن دیگری از وی عسل خواست گفت سگ
من شو تا ترا عسل دهم گفت شدم صاحب عسل رشته بگردن او داد تا بدندان خود گرفت و او عقب
میدوید و صدای سگ میکرد و اگر آن کودک بنان خود ساختی سگ او نگردیدی از حضرت امام محمد

باقر مرویست که بد بنده ایست بنده که او را طمعی است که بهر جانب میکشد و بد بنده ایست بنده که خواهشی دارد
که او را ذلیل میکند و اخبار و آثار در مذمت طمع بی نهایت است و همین قدر در مذمت آن کافی است که طامع
ذلیل و خوار و در نظر مردم خفیف و بی اعتبار است بطمع لقمه نان برد را برود آن می رود و چه بسا اخذ دم
و ده بار بخانه آن و این میرود که همی خود را بنای ناکسی می خواند که از پس مانده او خورد و دو زمانی
خود را بر ده چنین می نامد که از مثلا انجیری بر در عکس ببرد یا هزار دروغ بهم می بافد
تا جامه یا حیوان او بافته کرده و در خوش آمد دولتی صد هزار طرف بیابی ببرد و چند ناز و تملک
بدست او آید بحدی که او را از او کند تا کلاهی بر سر نهد و کرجه فاسق را بر سیاهان میزنند
تا کردی بر میان بنهد و هر که آن خفا را چنین تحفه و مثال کسانی که بحبر آمد سالی طمع را پیشه
خود کرده و بهر نوعی که ممکن باشد بدست آورده مثلا از زن روستائی است که پیراهنی پوشیده در
و لباس دیگر نداشت ناگاه محرمی پیدا شد دامن پیراهن را برچید و روی خود را بان پوشید و ندانست
که اگر روی پوشیده شد چه جای پیدا شد طامع بیچاره سالی را بچیزی میشاورد اما خود را
و خفیف میکند و صاحب مناعت نفس و بزرگی از همت خود را از آن بالاتر میبیند که بجهت فضول
مال پا بر در هر خانه رود و نان پیاز خود را از الوان طعامهای دیگران بهتر میداند و بطمع جابر
نان آبروی خود را کهنه نمی سازد شعر چه خوبست شریف صبر بکشتن از آن به که جامه خویشتن
گر از داده رنجه خشت بلش مکن بهر قالی زمین بوس کس و گر خود پرستی شکم طبله کن در خانه
این و آن قبله کن نیز زد عسل جان من زخم نیش قناعت نکوتر زد و شاب خویش و هر طامعی اعتماد
او بمردم زیادتر از اعتماد او بخداست زیرا که اگر اعتماد او بخدا بیشتر بودی طمع بجز از او نداشتی
و خود این منقولست که سرا اهل همه مذمتها است و فتی درویش شکایت بدر خانه منعمی رفت
و گفت شنیده ام مالی در راه خدا نذر کرده که بدرویشان دهی من نیز درویشم خواجه گفت من
نذر کوران کرده ام تو کور نیستی پس گفت کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گم کرده بدر خانه چون تو
گدا قائمم این گفت و روانه شد خواجه متاثر گشته از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی
بوی دهد قبول نکرد آری حکیمی که روی از خانه خدا برتافت کور نباشد و حال آنکه چنین در را
گم کرده و چگونه کور نباشد و حال آنکه ابن کریم الیس الله بکاف عبده را نشنیده یعنی آیا خدا کافی نیست
از برای بندهٔ خود و اگر شنیده و باور نکرده خود کافر مطلق بوده باشد نعوذ بالله منه که گدائی از دیگران کند

کمکابان

که گدایان درویش را بسر سلطانی نشست ضد صفت طمع استغنا و بی نیازی از مردم و این از جملهٔ فضایلی است که
باعث قرب به پروردگار جهان میشود زیرا که هر که قطع طمع از غیر خدا نمود او را دوست دارد و غنای
حقیقی عبارت از آنست چنانکه رسول فرمود که غنا این نیست که مال بسیار داشته باشی بلکه
عبارتست از بی نیازی نفس و این خود ظاهر است زیرا که اگر سؤال و احتیاج بدست نخواهد بود خواه
چیزی داشته باشد یا نه بلکه در صورت چیزی داشتن فقیر تر و بدتر است اعرابی موعظه از حضرت پیغمبر
خواست آنسرور فرمود که هر وقت نماز میکنی نماز کسی کن که دنیا را وداع کند زیرا که چه میدانی تا
نماز دیگر خواهی بود یا نه و چون سخن گوئی سخنی گوی که نباید عذر از آن بخواهی و مایوس باش از آنچه
در دست مردم است حضرت سید الساجدین فرمود که همه خوبیها را دیدم که جمع است در قطع طمع از مردم
هر که در چیزی امید بمردم نداشته باشد و امر خود را بخدا واگذارد خدا همه امور او را بر می آورد و
از حضرت صادق مرویست که شرف و بزرگی مؤمن بر خواستن در شبهاست و عزت او باستغنا
و بی نیازی از مردم است و فرمود که سه چیز فخر مؤمن و زینت او است در دنیا و آخرت نماز شب
در سحرها و نا امید بودن از آنچه در دست مردم است و ولایت و دوستی از برای امامی که از آل
محمد است و نیز فرمود که اگر یکی از شما خواهد که آنچه از خدا طلبد باو عطا کند پس نا امید شود از همه
مردم و امید بغیر خدا نداشته باشد و چون خدا دل او را چنین یافت هیچ چیز از خدا نخواهد مگر
آنکه باو میدهد و طریقه معالجه طمع و خلاصی از آن و کسب صفت استغنا نزدیک بانست که در حرص

در بیان صفت بخل است

گذشت صفت پنجم صفت بخل است و آن عبارتست از امساک کردن در جائی که باید بذل کرد و ندادن
آنچه که باید داد و از طرف تفریط است و افراطش اسراف است که عبارتست از خرج کردن آنچه نباید
خرج کرد و این دو طرف مذموم و وسط آنها که صفت جود و سخا باشد پسندیده و محمود است که صفت
بخل نتیجهٔ محبت دنیا و ثمرهٔ آنست و این از جملهٔ صفات خبیثه و اخلاق رذیله است و خدا تعالی
فرماید و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون
ما بخلوا به یوم القیمة خلاصه معنی آنکه گمان نکنند کسانی را که بخل می ورزند با آنچه خدا از فضل
و کرم خود بایشان عطا فرموده که این خیر ایشان است بلکه این شر است از برای ایشان و زود باشد
که در روز قیامت آنچه را بخل کرده اند طوق شود و بگردن ایشان افتد و حضرت رسول فرمود
که زنهار که از بخل بپرهیزید که آن هلاک کرد کسانی را که پیش از شما بودند و ایشان را بر این داشت

که حق بکی بکرا و بخشد و اینچه بر ایشان حرام بود ندحلال شمرند و از آنحضرت مرویست که بخل
دو و اشاز بهشت و نزدیک است با تش و جاهل سخی محبوب تراست نزد خدا از عابد بخیل و فرمود که
بخل درختی است که بیشتان بجهت زقوم فرود فتاست و بعضی از شاخهای خود را بدنیا او بخشیده است
پس هرکه بشاخی از آن چنگ زند او را داخل آتش میکند آگاه باشید که بخل ناخوشی از کفر است
و جای کفر آتش است و نیز از انس مرویست که با شما کسی از شما بگوید که بخیل معذور است
ظالم و چه ظلمی نزد خدا بزرگتر است از بخل قسم یاد کرده است خدا بعزت و عظمت و جلال خود که بخیل را
داخل بهشت نکند شخصی در بعهد در حضور آنحضرت کشته شد زنی بر او می گریست و می گفت و اشهیدا
حضرت فرمود چه میدانی که او شهید است شاید که او سخن فایده میگفته یا بخیل بوده روزی آن
بزرگوار می دید که مردی که پرده کعبه را گرفته میگوید خدایا بحرمت این خانه که گناه مرا بیامرز حضرت
فرمود بگو ببینم که چه گناه کرده عرض کرد که گناه من از آن بزرگتر است که بگویم فرمود گناه تو بزرگتر است
یا زمینها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا کوهها گفت گناه من فرمود گناه تو
بزرگتر است یا عرش گفت گناه من فرمود گناه تو اعظم است یا خدا گفت خدا اعظم و اعلی و اجل است
پس حضرت فرمود بگو گناه خود را عرض کرد یا رسول الله من مردی صاحب ثروتم و هر وقت
فقیری رو بمن می آید که از من چیزی بخواهد گویا شعلهٔ آتشی رو بمن می آورد حضرت فرمود
دور شو از من و مرا باتش خود مسوزان قسم بان خدائی که مرا بهدایت و کرامت بر انگیخته است
که اگر در میان رکن و مقام بایستی و دو هزار سال نماز کنی و انقدر گریه کنی که نهرها از آب
تو جاری شود و درختان سیراب کردند و بمیری و لئیم باشی خدا ترا و اسر بکون در جهنم می افکند
مرویست که دو ملک [illegible] کند که خداوندا مال هر بخیلی را تلف کن و
هرکه انفاق کند عوض باو کرامت کن و اخبار در مذمت صفت بخل بحد و خارج از حیز عداتست با آنکه
خود این صفت متضمن مفاسد بیشمار در اخرت و دنیاست حتی اینکه تجربه شده است که نگاه
کردن بر روی بخیله دل را تاریک میکند و از آثار بلیه میکند و مشاهده است که هر که لئیم و بخیل است
در نظرها خوار و ذلیل است هم چنانکه پیشوای اهل کرم امیر المؤمنین فرمود ندکه بخل صاحب
خود را حقیر و بیقدر میکند و از بخل و امساک عرض و ابروی عاد می بر باد فنا می دهد بلکه
هم چنانکه آنحضرت تصریح فرمودند و مشاهده شده اولاد بخیل با او دشمن و هیچ بخیلی را در عالم

دوکی

دو مستحق نیابت شد اهل و عیال او رحم بر ایشان و کشاده و فرزندان او مرد که بر در راه و فات او بخاده و آن
مسکین بیچاره با وجود مکنت بسختی و با حتیاج و سعت تنگی میکذراند فرزندگانی او در دنیا چون
زندگانی فقرا و محاسبه اش مؤاخذه او در عقبی محاسبه و مؤاخذه اغنیاست در دنیا خوار و در عقبی
بعذاب الیم گرفتار فصل مستعمف بخل سخاوت و آن ثمرهٔ زهد و بیمبالاتی بدنیا و شهور
ترین صفات پیغمبران خدا و معروف ترین اخلاق اصفیا و اولیاست از معالی اخلاق و صاحب آن
پسندیده اهل آفاق است چنانکه حضرت امیر المؤمنین فرمود که من جاد ساد یعنی هرکه جود و رزید
بزرگی کرد بیت فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوئی
تو داد و دهش کن فریدون توئی از حضرت پیغمبر مرویست که سخاوت درختی است از درختهای
بهشت که شاخهای خود را بزمین او یخته است پس هر که یکی از آن شاخها را بگیرد او را به بهشت
میکشد و فرمود که سخی بخدا نزدیک است و از آتش جهنم دور است و فرمود که خداوند عالم مباهات
میکند ملائکه را بکسی که اطعام مردمان کند و فرمود که خدا را بندگانی چند است که نعمت خود را مخصوص
ایشان میکرداند تا نفع بر بندگان خدا رسانند پس هر کدام از ایشان که بخل نماید در این منافع
خدا نعمت را از آن بدیگری نقل میکند تو با خلق نیکی کن ای نیک بخت که فردا نگیرد خدا بر تو
و فرمود که بهشت خانهٔ اهل سخاوتست و جوان سخی گناه کار در نزد خدا محبوب تراست از پیر عابد بخیل
و از آنحضرت مرویست که سخی را اهل آسمانها دوست دارند و اهل زمینها دوست دارند و طینت
او از خاک پاک سرشته شده و آب چشم او از آب کوثر خلق شده و بخیل را اهل آسمانها و زمینها
دشمن دارند و خلقت او از خاک کثیف چرک آلود خلق شده و آب چشم او از آب عوسج مخلوق شده
جمعی از اهل یمن بر حضرت محمد و المنن وارد شدند و در میان ایشان مردی بود که بسیار سخن آور
و حرّاف و در گفتگو از همه عظیم تر و مبالغه او در مباحثه با جناب پیغمبر و حجت گرفتن بر آنسرور
از همه بیشتر بود و بعدی مبالغه نمود که آنحضرت خشمناک گردید و در نفس مبارکش تغیر گشت
و رگ پیشانی منوّرش بهیجان آمد و چشم بر زمین انداخت که جبرئیل آمد و گفت حضرت سلام میرساند
که این مرد از اهل سخاوتست و نان میداد شنیدن خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرد و فرمود
که اگر نه این بود که جبرئیل مرا خبر داد که تو سخی و نان دهی ترا از خود میراندم و عبرت دیگران
میکردم آن مرد گفت که خدای تو سخاوت را دوست دارد فرمود بلی آن مرد گفت [illegible] اشهد

ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بخدا بکه تو را بحق بر انگیخته است که هرگز احدی را
از مال خود محروم نکرده ایندم مرویست که چون حضرت موسی بر سامری دست یافت خطاب عزت
رسید که او را مکش زیرا که او سخی است و بالجمله صفت این صفت خود ظاهر است و صاحب آن
در نزد خالق و مخلوق محبوب و مستحسن و در دنیا در اکرام و اعزاز و در عقبی سرافراز است و کلام
عاقل سرافرازی و جهانی را از دست بخیل و سبادی چند بر روی هم می نهند بیا تا خوریم آنچه
داریم شاد دوم بر دم چند باید نهاد در این باغ رنگین درختی نرست که ماند از نقاش ترزین
دوستی نماند که بالاترین مراتب سخاوت ایثار است که عبارت است از بخشش و جود با وجود احتیاج
ضرورت خود و این مرتبه ایست رفیع و محلی ایست عظیم هر کس را این رتبه حاصل نه و هر شخص
باین رتبه واصل نیست خلاق عالم در مدح این طایفه میفرماید و یؤثرون علی انفسهم ولو کان
بهم خصاصة بود ندکه اختیار می کردند دیگران را بر خود اگر چه خود احتیاج داشتند از حضرت
پیغمبر مرویست که هر مردی که خواهش چیزی داشته باشد پس خود را از آن نگاه دارد و دیگری را
بر خود اختیار کند آمرزیده می شود و این شیوه مرضیه و صفت جلیله شعار منبع جود و احسان
و برگزیده انس و جان پیغمبر آخر الزمان و بعد از آن طریقه جمیله اهل بیت امیر مؤمنان و اولاد
طاهرین او بوده بعضی از زنان پیغمبر گفت که آنحضرت هرگز سه روز پی در پی چیزی سیر نخورد
تا از دنیا رفت و هر گاه می خواست سیر بخورد و لیکن آنچه داشت بر دیگری میداد و دیگری را
بر خود مقدم میداشت مرویست که موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا بعضی از درجات
محمد و امت او را بمن نما خطاب رسید که ای موسی تو را طاقت دیدن آنها نیست لیکن تو
می نمایم یکی از منازل جلیله بعضی آخر الزمان که بواسطه آن او را بر تو و بر جمیع مخلوقات تفضیل
داده ام پس اسمانها از پیش دیده موسی برداشت نگاه کرد دید منزله که نزدیک بود که از نور
انوار آن و قرب آن بحضرت الهی موسی قالب تهی کند عرض کرد که پروردگارا بچه چیز باین
کرامت رسید فرمود بصفتی که مخصوص او کردانیدم که ایثار و اختیار کردن دیگران بر خود و
عیال خود است ای موسی احدی نزد من نمی آید که وقتی از اوقات بکو باین بر خود در ضرورت
اختیار کرده باشد مگر اینکه شرم میکنم حساب او را برسم و او را در هر جای از بهشت جا
میدهم و حکایات ایثار جمله کرار در السنه و افواه مشهور و در تواریخ و کتب مسطور است

واثنار

و ایثار آن بزرگوار بجان در شبیکه در لیلة المبیت جان پیغمبر را بر جان خود اختیار کرده در خوابگاه خاتم
انبیا خوابید و باین جهت خداوند عالم بر ملائکه مباهات نمود و آیهٔ و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله نازل
شد و بعد از آن بزرگوار و ائمه اطهار و خواص شیعیان ایشان در این طریقه مرضیه با ایشان اقتدا
نموده مهما امکن سعی در مراعات این فضیلت میکرده اند فصل بدانکه معالجهٔ مرض بخل محتاج
بعلم است و عمل اما علم پس آنست که آفات بخل را بداند و فواید جود و کرم را بشناسد و بعد از آن
که طالب علاج این مرض باشد بسیار ملاحظهٔ اخبار و آثاری که در مذمت بخل و مدح سخاوت رسیده
بکند و وعده و وعیدی که بر این دو صفت شده منظور دارد و دود حال بخیلان و شعرا از ایثار را
مشاهده نماید و بداند که از برای او خانهٔ غیر از این خانه نیز هست که خواهی نخواهی باید از اینجا
رفت و در آنجا نیز احتیاج دارد و قدر بوابش فرستد و در انجا ذخیره میکند تا باید که در روز
در ماندگی بکار آید و اعتماد بر فرزندان نکند تو در باب خود بیدار شو و بین که چه کوری که فرزندان
در بارهٔ تو کنند شعر بخور هر چه خوش گفت با نوی و م که روز نوا برگ سختی منه خور و پوش و
بخشای و راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان بیا تا کرم عقبا خوری بخور جان من ورنه حسرت
زوری بخش اکنون ببر کان نشد که بعد از تو بیرون ز فرمان تست بر ایشان کن امروز کنجینه چست
که فردا کلیدش نه در دست تست تو با خود ببر توشهٔ خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند و زن
کسی کوی دولت ز دنیا برد که با خود نصیبی بعقبا برد غم خویش در زندگی خور که خویش بمرده نپردازد
از حرص خویش بخور خواجه گو بعم خواه که چون سر انگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من دورن
فرو ماندگان شاد کن زروز فرو ماندگان یاد کن چند این مراتب را دانستی خود را خواهی نخواهی
بر عطا و بخشش بدار و دل از مال بر کن و بپوش رنج کن و احسان بفقرا نمای تا آنکه طبع تو بجهت
احسان و بذل راغب شود و طالب صفت سخاوت باید که چون اراده عطا کند و ان تو هم نکند
که شیطان لعین در مقام وسوسه در آید و او را وسوسه کند و از فقر و کم شدن مال بترساند و اگر
مرض بخل مزمن شده باشد در مقام تسلی نفس خود بر آید و شهرت و دیدار و محبت عباد و نام
نیک و ثنای مردم نزد نیکان منظور دارد و بسیار در اینها و در نام نیک احتساب تامل کند
تا از این راه رغبت نماید و دست او بیذل و عطا کشوده شود و نفس او فی الجمله و بخشش مطیع گردد
و اگرچه عطای باین قصد هم از صفات رذیله است و حقیقت سخاوت نیست چنانکه مذکور خواهد شد

ولیکن این مانند آنست که چون طفل با مجنون اقسام از شیر بگیرند ولیکن این از بلا و بیرون ندارد انگشتک
و امثال او مشغول میکنند تا شکی نیست که کنجشک بالغ کامل طفل نیست و لیکن بعد علاج شوق او
بکنجشک میشود پس همچنین این شخص ضرر ندارد که اینها دل خود را بان مشغول شاد کند تا علاقه مال
از دل او تمام شود او فوت مرض مهیج فصل بنشخص روایت معنی نمانکه عمده علاج این صفت
قطع سبب آنست و سبب دوستی مال دنیاست بیش از دوستی امور دیگر که بر احسان میرنیب میشود
و سبب دوستی مال یا حب لذتها و شهوتها و شوقی است که بال با نما میتوان رسید یا بر کثرت طول
امل یا محبت نگاهداری و خرج کردن از برای اولاد است یا بدون بیال داد و ستد از ...
انکه مال است هم چنانکه میبینیم که بعضی از پیران کار افتاده بی‌فرزند مال دارند که انچه اسباب و خرج ...
کفایت ایشان را میکنند و احوال ایشان تا بوده با ایشان وا اولاد هم ندارند که احتیاط او را کنند با وجود
این ... تحصیل مال و ... دادن او و بند بسا باشد که بر خود نماید تنگ
... ... که مضایقه نمایند و خرج کردن دیناری
... بیماری خود راضی نشوند و چنین کسی عاشق درهم و دینار است و لذت او بدانستن
مال است با وجود اینکه میداند که میمیرد و دشمنان او مال او را غارت میکنند دیناری بصرف
دنیا یا آخرت خود نمیرساند و این مرضی است که معالجه آن در نهایت اشکال خصوص در ایام پیری زیرا
که در این وقت مرض مزمن و مستحکم شده است و تنکرفته و بدن سستی شده و معالجه را قبول نمیکند
و چنین کسی در نهایت ضلالت و گمراهی و مصداق خسر الدنیا والاخرة است بلکه هر که فرق کند میان
سنگ و زر و نقره انکه حاجت انسان بر بیجه و جاهل و احمق و نادان مطلق است * زر از بهر خوردن
بود ای پسر * برای نهادن چه سنگ و چه زر * و چنین کسی باید تامل کند که ثمره مالی که خرج نکنی و بکار
نیاید با خاک صحرا و سنگ بیابان چه تفاوت دارد و نقره را چه تمیزی است ... که در زیر خاک در کیسه های
طلا و نقره مدفون است چون تو خرج نکنی با خاک چه فرق و حال آنکه اگر او در زیر هزار سنگ پنهان
کنی بعد کارد او را دیگران بیاد خواهند داد * خواه بشر ساهر و خواهی بیان کانچه دهند او تو شاد نباید
ما کو سبب آن حب شهوات و طول الامل باشد معالجه آن بانچه در جود و قناعت گفتیم و آنچه در علاج
طول امل باید بعمل آورد و اگر جمع مال بجهت اولاد و فرزندان باشد این نیست مگر از بی اعتقادی و بی خردی
زیرا اکر بپرورد گار روزی کار اولاد را افرید روزی ایشان را نیز تقدیر کرده شعر یکی طفل دندان

دندان بر آورده بود * پدر سر بفکرت فرو برده بود * که من نان و برگ از کجا آرمش مروت نباشد که بگذارمش
چه بیچاره گفت این سخن پیش جفت نگر تا زن او را چه مردانه گفت مخور هول ابلیس تا جان دهد هر انکس که دندان دهد
نان دهد * توانا است آخر خداوند روزی * که روزی رساند تو چندان مخور * ولی عبرت بگیر و بنگر
چه قدر کسان که در طفل پدر از سر ایشان رفته و هیچ مال بجهت ایشان نگذاشته با وجود این بسیار بمال
ثروت ایشان از کسانیکه اموال بسیار از پدر ایشان مانده بیشتر و بیشتر است کم کسی را می بینم که آنچه دارد بجا
ارث پدر بوده باشد و حال اینکه فرزند اگر صالح نبوده باشد خدا بر نیکو ترین وجهی کفایت کار سازی او را
میکند و اگر فاسق و بدروزگار بوده باشد این مالی که بزحمت و تشدید جمع کرده و نخورده صرف لهو و لعب
و معصیت خواهد نمود و مظلمه او عاید تو نیز خواهد بود فصل چون مذمت بخل را دانستی و معالجه او را
شناختی و فضیلت صفت سخاوت را یافتی بدانکه حد وسط میان بخل و اسراف و ان عبارت است
از صرف کردن مال در مصرفی که واجب یا مستحسن بوده باشد بدانکه مصرف واجب یا مستحسن اعم از آنست
که واجب یا مستحسن شرعی باشد یا در طریقه مروت و عرف و عادت لازم یا مستحسن باشد پس سخی کسی است
که هر مصرفی که نزد ایشان منصوص باشد و نزد عقلا و به جبلت ... قبیح باشد مضایقه نکند و مال را بان مصرف
نرساند که اگر یکی از اینها را مضایقه داشته باشد بخیل خواهد بود کو انکه واجب شرعی را ترک کند
بخیل تر باشد و مصارفی که از شرع رسیده و در شریعت مطهره معین و مضبوط و اما آنچه بحسب
عادت و عرف لازم و نزد ایشان و نزد ادبا بعمل قبیح است بسبب احوال و اشخاص و اوقات مختلف میشود
زیرا که میبینم که بعضی رفتارها و اخراجات از غنی و صاحب دولت قبیح است که از فقیر قبیح نیست و آنچه در مضایقه
کردن آنان از خویش و قوم خود قبیح است در اجنبی آن قبح را ندارد و آنچه از بیگانگان میتوان مضایقه کرد
از همسایگان مضایقه آن قبیح است و هم چنین تنگ گیری و مضایقه که در خرید و فروش ضرر ندارد در مهمان
نمیتوان کرد و مضایقه در بعضی چیزها تفاوت دارد با مضایقه کردن در بعض چیزهای دیگر چنانچه
میبینیم که آب و نان و امثال آن با بعضی چیزهای دیگر مختلف است و اهل و عیال و آشنا و دوست و خویش
و علم و همسایه و در قوت با دیگران تفاوت میکند و هم چنین انکه باید خرج کند مختلف میشود پس غنی
و فقیر و امیر و رعیت و عالم و جاهل و طفل و کامل یکسان نیستند و سخی آنست که هر چه سزاوار باشد
خواه بحسب شرع یا بحسب مروت و عادت مضایقه نکند و بخیل آنست که در یکی از اینها کیسه و مضایقه
و تعیین مقدار آن نمیتوان کرد و هر گاه کسی مال بسیار داشته باشد و آنچه بحسب شرع و عادت ...

لازم باشد بجا آورد ولیکن از قدر لازم تجاوز نکند و مستحبات را بجا نیاورد بلکه مال خود را بجهت ذخیره
بینوائی و حوادث روزگار محافظت کند و چنین کسی اگر چه در نزد عوام مردم بخیل نباشد و لیکن در نظر خواص
از صفت بخل خالی نیست و او را جواد و کریم نگویند زیرا که در نزد ایشان صفت جود و سخاوت در کسی حاصل است
که زاید بر قدر ضرورت بذل نماید و شرط حصول صفت جود و سخاوت آنست که در بذل مال غرضی بغیر از خدا نداشته باشد
پس کسی که عطا و بخشش میکند بجهت مدح و ثنا و شهرت و نام نیک و دوست داشتن مردم و تحصیل محبت ایشان
و یاری جستن از ایشان یا بجهت نکه اهل معاملات و شهرت و مدح و امثال از اسباب جود فصل
اشاره شد باینکه بذل و عطای لازم صفت جود و سخاوت شامل امور چند است که بعضی از آنها واجب و بعض
مستحب است و در خصوص فضل و ثواب هر یک از آنها اخبار وارد شده است که هر کدام را آداب و شرایط ظاهر
و نکته و ثمرات باطنیه است و شرایط ظاهره آنها در کتب فقهیه مذکور است و در اینجا اشاره به بعضی از آداب
و نکتهای باطنیه آنها می‌کنیم لهذا میگوئیم که عطاهای واجبه چند چیز است اول زکوة و آن از همه عطایا
اهم در جمیع صدقات مقدم است کلش مکث و ثروت را آب جاریه کشتزار آمال اهل زراعت و تجارت را
نسیم بهار است خزانه اموال متمولین را از دستبرد دزدان یاسبان و دیوار عنا و بی نیازی را از صدمات احتیاج
و پریشانی پشتیبان و بنابر آیات و اخبار بی پایان در ملک هلاکت منع زکوة و مذمت تارک آن وارد شده حتی جانم
وقتم در مواضع متعدد از قرآن از قرین نماز ساخته و در مذمت تارکین زکوة فرموده والذین یکنزون
الذهب والفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم
و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون مجمل معنی آنکه کسانیکه طلا و نقره را گنج
میکنند و در راه خدا صرف نمینمایند مژده ده ایشان را بعذابی دردناک در روزی که آنها را از گنج کنند
در آتش و با آنها داغ کنند پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان را و بگویند این چیزی است که برای خود
جمع میکردید پس بچشید آنها را و حضرت پیغمبر فرموده که چون مردم زکوة خود را منع کنند زمین نیز
برکات خود را منع می نماید و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که زکوة نشد خود را اداده باشد
در روز قیامت خداوند عالم او را در بیابانی هموار محبوس میفرماید و ماری بسیار عظیم بر او مسلط
میسازد که در دنبال او میدود و او از آن مار میگریزد چون میبیند که از دست او خلاصی ندارد
دست خود را بدهان او میگذارد آن مار دست او را میخاید مانند شتر بسیار طوق میشود و بگردن او
می پیچد و این است که خدای تعالی میفرماید سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و هر صاحب شتر یا گوسفند

یا گاوی که زکوة ان را نداده باشد خدای تعالی او را در قیامت در صحرائی هموار محبوس کند و هر حیوان سم دار
او را پامال نماید و هر صاحب شتری او را بگزد و هر صاحب زراعتی از خرما یا انگور یا غله که زکوة ان را نداده باشد
خدای تعالی زمین آن تا هفت طبقه طوق کند و بر گردن او میافکند و نیز آنحضرت فرمود که هر که یک
قیراط از زکوة خود را منع کند نه مؤمن است نه مسلمان و فرمود که هیچ کس فقیر و محتاج نشد و گرسنه
نماند و برهنه نماند مگر بواسطه گناه مالداران که زکوة خود را ندادند و حق است بر خدا که رحمت خود را
منع کند از هر که حق خدا را در مال خود منع کرده و قسم بانخدائی که خلق را آفرید و ایشان را روزی داد
که هیچ مالی در صحرا یا دریا ضایع نشد مگر بندادن زکوة آن و فرمود زکوة دادن چیزی نیست که باید
صاحبش را ستایش کرد بلکه این چیزی است که بواسطه آن داخل اهل اسلام میشود و خون او محفوظ میگردد و از این
کونه احادیث و تهدیدات در حق تارکین زکوة در اخبار ائمه هدی بسیار است با وجود اطلاع بر اینها
ادای زکوة را سهل انگاشتن از مالی که چند روزی بر سبیل امانت در تصرف کسی خواهد بود از آن کسی
از ملک حقیقی از دریغ داشتن با دعوی مسلمانی مشکل توان جمع شد و چه بیشرمی و بی سعادتی که
که میداند روزی با بهره وجود کذاشتن ملک و مال را بار هیچ نداشت و اکنون انچه دارد و خود را
مال آنان نیندارد و همه از نه داده خدا و حقی که در تحصیل خود نکرده از توفیق و یاری جناب باری
ای تخم در بخاک چه باری انکه پی شکر عنایت از خاک چیزد و سقای ابر را چه فلک که بی رحمش
قطره ای بر مزرع اهل زراعت نبارانند که بیجی خود از یکدانه صد دانه بر میدارند و ادب نگاه داشت
رو نوباز او خود را از رشد خود میشمارند بجان ادمی چرا از خود دید که این فلک بر خود چیند شعر
ای که چندی هبوم منت خود مغروری * وای اگر بانو کنارند دمی کار تو را * با وجود این مراتب از آنجمله
مالیکه هم خداوند عالم عطا کرده قلیلی را که برای حتی بینوا مقرر فرموده و اضعاف آن را وعده فرموده
مضایقه او بخواستن با ایشان داده نه چنانکه او بخواسته و کسی بجهت او را نداده او را یکه داده
بی بی شرمی که از ده یکی را بخل ورزند و چون نشد در امر زکوة را ادا کنی بدانکه سر در واجب
بودن زکوة بلکه در ترغیب مطلق بذل کردن مال سه چیز است اول آنکه خدا پرستی تام و توحید
آنست که از برای ادمی محبوبی بغیر از خدا و ند یکتا نباشد آری محبت شرکت بر نمیدارد و توحید
زبانی فایده چندانی نمی بخشد و قدر محبت با کسی بگذشتن از محبوبان دیگر شناخته میشود و محبوب
محبت خود را مفارقت سایر احباب امتحان میکنند چون مال در نزد اکثر مردم محبوب بجهت تمتع از آن

در بیان مذمت بخل که خاوت باشد

در بیان اقسام و انواع صفت جود و سخاوت

التماس به عالم کرده‌اند و از مرگ گریزانند پس در دعوای صدق محبت خدا امتحان ایشان بکند برداشتن از یکی
از محبوبها که مال شده است و از این جهت خدای تعالی میفرماید ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
بان لهم الجنة خلاصه معنی آنکه خدای تعالی نفسهای مؤمنین و مالهای ایشان را خریداری نمود که در عوض بهشت
بایشان کرامت فرماید و محک بهشت که بالاترین لذات بهشت لقای پروردگار است و مردم در این خصوص
بر سه قسمند یک طایفه در دعوای محبت تمام و توحید کامل صادقند و از عهده عهد خود برآمدند و در دل
محبت و دوستی بکسی راه نداده و تمام مال و متاع دنیا شسته‌اند و درهم و دینار را بروی خود نیفشانده‌اند و این
طایفه دیگر التفات بوجوب زکوة نمیکنند حتی اینکه از بعضی از ایشان پرسیدند که در دویست درهم چه قدر
زکوة واجب است گفت اما بر عوام بحکم شریعت پنج درهم و اما بر ما دادن همه اموال و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام سؤال کردند که چه قدر از مال زکوة واجب است فرمود اما زکوة واجب از هزار درهم بیست و پنج
درهم و اما باطنی پس آنست که هر چه برادر مؤمن تو باو محتاج تر از تو باشد خود را اختیار نکنی و دویم
طایفه هستند که از اموال خود بنابر حاجت نگاه میدارند بجهت ضرورت و لیکن فاضل از آن را ذخیره
نمیکنند بلکه بمصارف خیرات و مبرات صرف مینمایند و این طایفه اگر از طایفه اول پست ترند
و لیکن ایشان نیز اقتصار بر قدر واجب نمیکنند و جمیع انواع خیرات بجا می‌آورند و سیم قسمی هستند
که زیاده از قدر واجب بجا نمی‌آورند و لیکن در واجب خود کوتاهی نمیکنند دویم از اسرار وجوب زکوة
و ترغیب بانفاق مال پاک ساختن نفس است از صفت رذیله بخل که از جمله مهلکات است چه بدادن مال نفس را
عادت میدهد و عطا میکند تا ملکه حاصل شود سیم جا آوردن شکر خدا را بر نعمت‌های حق و نعمت
مال ثابت و عبادات بدنی شکر نعمت بدن و بذل اموال شکر نعمت مال است و چه قدر قبیح است که مومن مسلمی
فقیر بینوای مضطر برادر ببیند و در شکر نعمت پروردگار خود تقصیر کند و مخفی نماند که کسی که در راه
خدا انفاق مال میکند باید بداند که از برای ادای حق خدا است یعنی اینکه چون بلای او کند که مالی در راه
خدا بدهد این قصد را بکند بداند که شیطان او را از غافل شده است در ملک بلای او کند که دادست
و فرصت غنیمت شمارد و بر بعدی قصد خود را بجا آورد که در تاخیر آفات بسیار و موانع زمان
بیشمار است دویم اینکه چون بر احتیاج کسی مطلع شد با کمال بر دوری پیش از اظهار کردن او انفاق
کند و آبروی او را محافظت کند و مگذارد که مضطر بسؤال شود زیرا که بعد از سؤال آنچه میدهد
مهمتر آبروی است که دیخته است احسان نام بیشتر حضرت امیر المؤمنین ع از برای تحفه کرامت

بیشتر است چیزی عطا فرمود و آن مرد هر گز از کسی چیزی نمی طلبید نیاز آن حضرت و نیاز بغیر او تحفه عرض
کرد که این مرد هر گز از تو چیزی سؤال نکرده است از اینجهت فرمود که کمتر هم او را کفایت میکرد حضرت فرمود
که خدا شما را بخود وا گذارد مر این بسیار نکنید من عطای کنم و تو بخل میورزی هر گاه من کسی را که امیدوار
من عطا نکنم مگر بعد از سؤال او پس با او داده نخواهم بود مگر قیمت آنچه را از او گرفته‌ام زیرا که او را
در معرض این داوری کرده‌ام که آبروی را که در پیش خدای من بر خاک میمالد بریزم سیم آنکه صدقات
خود را در یکی از اوقات شریفه و از مان فاضله بجا آورد زیرا که از برای بذل و عطا مقرر دارد مثل
روز عید غدیر و ماه ذی الحجه خصوص دهه اول یا ماه رمضان خصوص دهه آخر آن و مرویست
که پیغمبر خدا جواد ترین خلق بود در ماه رمضان مثل باد شده بود که هیچ چیز را نگاه نمیداشت چهارم
اینکه زکوة و سایر حقوق مالیه واجبه را آشکار و علانیه بدهد که از افضل است پنهان دادن و لیکن
از عطاها که سنت باشد پنهان دادن افضل است چنانکه حضرت صادق باین تصریح فرمودند
و فرمودند که اگر مردی زکوة مال خود را بر دوش کشد و بفقیر رساند حسن و جمیل است ازو باعث و این
در حق آنست که از تشویش و شایبه ریا مطمئن باشد و آن فقیری که میگیرد از اظهار آن شرم حیا نکند
و الا پنهان دادن واجب افضل است پنجم اینکه از منت بر فقیر و ایذای او احتراز کند و عطای که
بکسی نماید از صفحه خاطر محو سازد تا ودیعه حسنات بیش کرده گردد اگر از این صفت پرهیز احتیاط نکند
صدقه او باطل و از جمله صحیفه اعمال محو نماید چنانکه حق سبحانه میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن و الاذی یعنی ای مؤمنان باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن و آزار دادن
و از حضرت امام مرویست که کسی با برادر مؤمن خود نیکی کند و بر او منت گذارد خدا تمام عمل او را
اعتبار ساقط سازد و او را بر گناه خود بگیرد و سعی او را نپذیرد و منت نهادن بر این است که همچنین
داند که باو نفع احسان نموده و علامت ظاهری او آنست که در نظر مردم زبان باظهار آن گشاید و اظهار
کند و از آن فقیر چشم داشته باشد و تعظیم و فرمان برداری او اشتر باشد و علامت باطنی آن این است که اگر
بعد از آن عطا از آن فقیر خلاف ادب یا خیانتی نسبت باو بمحض واقع شود استبعاد نماید زیاده از آنچه
پیش از عطا استبعاد مینمود و ایذا آنست که از اسرار زنش و ملامت کند و یا او را بدی دو درشتی و
سرزنش نماید و او را خفیف کند و از معامله او عار داشته باشد و خود را عالی از او داند و علاج کسی که
باین مرض باشد باید خود را از اخلاص سازد تا علاج خلاصی از بدیختی ارتکاب آن که بداند

فی الحقیقه فقیر احسان نسبت باو کرده که صدقه او را قبول نموده و موجب رستگاری او گردیده است پس باید
ممنون فقیر باشد و بداند که هم چنانکه در حدیث وارد است که صدقه پیش از آنکه دست فقیر برسد بدست خدا میرسد پس باید
بفقیر منت نهد بلکه خود را رهین منت او بداند و از آن جهت است که اگر منکه بشتافت در تفحص فقیر و در ستوده است
خود را بر بالای دست فقیر نگذارد بلکه دست خود را بگشاید تا فقیر بر دارد بلکه نایب دست خدا
باشد یا صدقه را پیش فقیر بگذارد که او بردارد و چگونه کسی بر فقیر منت گذارد که او نایب دست
خدا است و از او چیزی قبول کند و با هر این صفا خدا هر صدقه را اینکه مقابل عوض در دنیا و آخرت وعده
فرموده است پس اگر توقع پاداش از انداز در اینجا حق کرده مال خود را ضایع میکند و اگر چشم عوض از خدا
دارد پس عوض موعود است و منت بر فقیر چه کند و این مسئله کسی آنست که کسی چیزی بجای آن که بدهد بدهد و او را
اضعاف مضاعف عوض بدهد تو چیزی که بر نیکویی منت بر او گذاری و اما علاج ایذای
بفقیر آنست که بداند که باعث آن اگر عزت نفس و بخل است چیزی که بفقیر میرسد پس عجب جاهل است که حب
آنکه فانی است را که در مقابل آن عوض خطیر باقی میگیرد ناخوشایند میشمرد و چنان میداند که چیزی داده
و اگر سبب آن کم مقداری فقیر است در نظر او و خواری او پس عجب مغرور است که خود را بجهت حرف یا چند
از مال دنیا که دارد ترجیح بر دیگری میدهد و حال آنکه گذشت که مرتبه فقیر از غنا بالاتر و فقیر در درگاه
خدا عزیزتر است و نایب پروردگار است در گرفتن حقوق بواسطه فقر خدا عذر خواهی از او خواهد
نمود شعر در سفالین کاسه رندان بخواری منگرید * کین حریفان خدمت جام جهان بین کرده‌اند
و چه بینی که این فقیر بینوا را طمع غنی باشد که تمام مال دنیا بنظر او نیاید بسر برد و میکده رندان قلندر
باشند * کو ستانند و دهند افسر شاهنشاهی * هان هان جامه کهنه را بنظر خواری مبین و آستین
در بیع را یکی خواری منگر * بسا باشد فقیر بکلاه او در سر و دستار * و در دریا با اقرار با موی
ژولیده و جامه در بیع سرا و را از تاج شاهی عار و پای لعد او از تخت کیانی ننگ است * گدایان از پادشاهی
نفور * با میدش اندکی را صبور * بیک نعره کوهی ز جا بر کنند * بیک ناله شهری بهم بر زنند و همچنین قلب
در تعظیم فقیر کافی است که خدای تعالی اغنیا و اربابان دولت را مسخر او ساخته تا بصد رنج و زحمت و مشقت
تحصیل مال نموده و از آن محافظت کرده بقدر احتیاج فقیر بوعده برساند و اگر در دادن کوتاهی کند
مستحق عذاب الهی گردند پس غنی فی الحقیقه خادم فقیر است ششم از آداب صدقه دادن آنکه در وقت
دادن تواضع و فروتنی را از برای فقیر بکند هفتم آنکه آنچه بفقیر میدهد بنوعی بدهد که باعث خفت و خواری

و خجلت و شرمساری او نگردد مثلا اگر عزیزی که دادن نقد باو لایق نباشد نقد بجنس بدل کند و اگر
از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تحفه نام کند و اگر بر طبعش گرفتن بدل کران باشد چیزی
ارسال نماید و بر این قیاس از هر گونه امری که متضمن کسر شأن او باشد احتراز لازم دانسته انجار
از جان بپروانند هشتم آنکه اینچه در راه خدا تصدق میکند عظیم نشمارد و چنان نداند
که کاری کرده مثلا اگر مسجدی سازد یا رباطی بنا کند در نظر او وقعی نداشته باشد و وهم نداند که خدا
از خود راضی کرده و اگر چنین داند ثواب او باطل و اجر او ضایع میشود بلکه در بهشت عزور باید فهم
این چیز را که در راه خدا بذل میکند از جمله بهترین اموال خود و عزیزترین آنها باشد و از حرمت و شبهه دور تر
باشد زیرا که خدا پاک است و غیر پاک را قبول نمیکند و چیزی که در راه خدا دادن خلاف ادب است و چگونه
خدا خوب را از برای خود و عیال خود نگاه میدارد و بدتر را از برای خدا ارسال میکند آیا نمی بینی که اگر مهمانی
بکسی وارد شود آنکس طعام خوب را بجهت عیال خود بگذارد و طعام زبون بدتر را بجهت مهمان آورد دل او
میشکند خواطر میکرد با وجود آنکه اینچه را که تصدق میکند بجهت خود پیش میفرستد و هر کسی باید چیزی را
از برای خود ذخیره کند خداوند عالم میفرماید و انفقوا من طیبات ما کسبتم یعنی انفاق کنید پاکیزه چیزها
که تحصیل کرده اید و باز میفرماید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی بخیر و نیکی نمیرسید تا انفاق کنید
در راه خدا چیزهائی را که دوست دارید و در حدیث وارد شده است که بسا هست صدقه از صد هزار درهم
پیش افتد و سبب آن این است که آدمی یک درهم را از مال حلال خوب خود بدهد و دیگری صد هزار درهم را
از چیزی که چندان محبتی بان ندارد بدهد و هم اینکه اگر تواند و قدرت داشته باشد انفاق بفقیر بدهد که
رفع فقر او بشود و غنی گردد باید و هم اینکه بعد از دادن دست خود را ببوسد زیرا که بدست فقیر رسیده است
که نایب دست خدا است حضرت امیر المؤمنین فرمودند که چون چیزی بسائل دهید اگر چیزی داده است
دست خود را بر دهان خود برد و ببوسد زیرا که خدا صدقات را میگیرد و حضرت پیغمبر فرمود که
صدقه مؤمن بدست سائل نمیرسد تا بدست خدا برسد و از حضرت صادق مرویست که خداوند عالم فرمود
هیچ چیز نیست مگر اینکه دیگری را موکل کرده‌ام که بگیرد مگر صدقه را که او را بدست خود میگیرم حتی اینکه
مرد پاره خرمائی یا نصف خرمائی را تصدق میکند او را تربیت میکنم و پرورش میدهم چنانکه کسی
اسب خود را تربیت میکند و چون روز قیامت ملاقات من میرسد او را خواهد دید مثل کوه احد بزرگتر
دوازدهم آنکه چون چیزی بفقیر داد از او التماس دعا کند زیرا که دعای فقیر در حق او مستجاب

میشود مرویست که حضرت امام زین العابدین بخادم خود فرمودند که بایستید تا سائل دعا کند که دعای سائل
فقیر رد نمی شود و خادم را امر فرمود که چون بسائل چیزی دهی بگو دعا کند و نیز مرویست که هرگاه فقرا را چیزی
دهید یاد دهید ایشان را که دعا کنند که دعای ایشان در حق شما مستجاب میشود و در حق خود مستجاب
نمیشود و اینکه بعضی از فقرا گفته‌اند که نوعی دعا از فقیر بکنید بعلت آنکه آن نوع مکافات است خلاف ظاهر احادیث
و اعتباری ندارد سیزدهم آنکه در بذل و عطا استخفاف را منظور دارد و عظم احسان او در نظرش کوچک
نماید تا ضایع نسازد و بعوض شمردن تمام نشود بلکه و بخشش سجادت بگشاید زیرا که بذل مال با نجیب چندان فضیلتی
بر بخل ندارد بلکه مرد و انبیا میباشد و نحو ظاهر است که باوجود بینوایان عور و نوازش باصاحبان
تلک و کرو آب بدهد ... بستوده‌اند بادرمندان بکشند بالعطا بنعمان مرتفع الحال ستلک بکوه کشتی
و مراد از استخفاف همین عرف و برپشانی نیست بلکه غرض آنست که از باب همت و کرم شایسته و درکسی
منظور داشته باشد پس فتاقی و اسراف و ابریشکان و اخیار مفقد ندارند و بهتران نادان را از اهل
هنر و الشور ترجیح نکند عاجز مغلسان را از منعمان ضرور تر دانند و در دستگیری ضعفا بیش از اغنیا
سعی کنند و باوجود عضو مجروح مرهم بعضو صحیح ننهند چهاردهم آنکه ملاحظه ترتیب فقرا بکنند
و کسانی که ثواب عطای ایشان بیشتر است مقدم دارد عطای با اهل ورع و تقوی و علم و صاحبان اعمال کامل را
بر غیر ایشان حضرت پیغمبر فرمود که باید بخورد طعام تو را مگر پرهیزکار و لیکن بهتر آنست که امثال این اعمال مال
زکوة و صدقات واجبه را عطا نکنند زیرا که اینها کثافات مال است که اخراج میشود بلکه بعطا و صلات ایشان را
وسعت دهند مرویست از حضرت که صدقه و زکوه مستحقین شیعه محمد و آل او هستند که چندان بهبود
نداشته باشند اما کسانیکه صاحب بینا و دوستی او بر اثر از دشمنان ما بر آل علی است اند
اینها برادران دینی شما هستند بلکه نزدیکترند بشما از پدران و مادران که مخالف شما باشند پس ایشان را
زکوة و صدقه مدهید مستحقی که شیعیان ما با ما مثل یک جسد است و لیکن عطا کنید برادران صاحب
بصیرت خود از وجوه بروصله‌ها و دامن ایشان را منزه کرده‌اند از اینکه چرک اموال خود را برایشان
بریزند و صبر آنست که دادن زکوة و صدقات خود را بکسانی که پوشیده نیم ایشان نیست مردم و بالمره از
خواستن از خدا دورند هشتم آنکه این چنین اختصاص از نوعی از شرک خالی نیستند حضرت صادق
در بیان آیه مبارکه وما یؤمن اکثرهم بالله وهم مشرکون یعنی اکثر مردم ایمان نیاوردند مگر آنکه مشرک
فرمود که از مثل اینست که کسی میگوید اگر فلان کس نبود من هلاک میشدم یا اگر فلان نبود فلان

۱۰۳۸

چیزی نمی‌رسید یا عیال من ضایع میشد یعنی که این از برای خدا در ملکش شریک قرار داده است از جمله آنکه
بذل و عطای بایشان بهتر و ثواب آن بیشتر است کسانی هستند که اظهار احتیاج خود را نکنند و پرده بروی کار
خود کشند و از ارباب عزت باشند و از اهل تجمل و استغنا بوده باشند و خواهش مردم ایشان را غنی دانند
و در رفتار اغنیا نمایند و از همه بهتر فقرای اقارب و خویشان و ذوی الارحام اند و انفاق بایشان
صله رحم است و ثواب این از حد افزون است و در بعضی احادیث وارد است که صدقه قبول نیست
که خویش او محتاج باشد و او بدیگری دهد و در روایتی دیگر است که افضل صدقات عطا کند بخویشی
که عداوت داشته باشد با او و حیران و حیج مخالفت و بخلوص نیت از غرابت فصل (۲) بدانکه هم چنانکه از ارکان
دهنده عطات که مذکور شد هم چنین از برای قبول کنندهٔ آداب چند است اول آنکه از چیزی که گرفت
در آن اسراف نکند و بغیر مصارف ضرور نرساند و حبس نکند دوم آنکه شکر خدا را کند و حق
آن شخص دهنده نیز بشناسد و او را دعا و ستایش کند حضرت صادق فرمود خدا لعنت کند کسانی را
که سد راه خیر میکنند بخصیص عرض کردم چه کسانند فرمود مردیست که کسی با او نیکی کند و او کفران نعمت
او را کند و این باعث شود که آن شخص بدیگری نیکی نکند سوم آنکه هرچه باو دهند حقیر شمرد و منت آنکه
داده است بکشد و اگر بر عیبی از او مطلع شود بپوشاند و اگر چیزی باو ندهد بد او را نگوید و ملامت او را
نکند چهارم آنکه از مالی که حرمت داشته باشد و شبهه ناک باشد اجتناب کند پس اگر کسی که مال
او حلال نباشد یا بیشتر مال او حرام است یا از حرام احتراز نمی‌کند چیزی قبول نکند پنجم آنکه زیاده از قدر
ضرورت و احتیاج را قبول نکند ششم آنکه علانیه و بر ملا سؤال نکند خصوص از کسی که اگر ندهد
خجالت کشد هفتم آنکه علما و پرهیزکاران از قبول زکوة و صدقه تا مضطر نگردند امتناع نمایند
هشتم آنکه امثال اینها تا محتاج چیزی اگر بکسی ندا شکار نکنند تا شرف مرتبه ایشان ضایع نگردد مگر آنکه
غرض از اظهار شکر گذاری صدقه و بیان نیکی دهنده خود و هرکس بر نیت خود میرسد

واجب نمیکند مال سادات عالی درجات چون خداوند عالم بجهت بزرگی بانام این طایفه والا مقام
از ساير خلایق ایشان را ممتاز گردانید زکوة را که اوساخ مردم است بر ایشان نپسندید از اموال
مخصوص حصه برای ایشان مقرر فرمود تا از فقر و فاقه خلاص گردند پس فرمود واعلموا انما غنمتم
من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله
وما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان خلاصه معنی آنکه بدانید که هر چیزی بشما عاید میشود خواه از مال

در بیان عطاهای واجبه که از انواع سخاوت است

خدا و پیغمبر و ذوی القربی یا یتام و مساکین و ابن السبیل سادات است که باید آنها را بایشان برسانند اگر ایمان
آورده‌اید بخدا و آنچه بر بندهٔ خود نازل کرده‌ایم و از این آیه کریمه مستفاد می‌شود که هر کس خمس خود را ندهد
از اهل ایمان نیست و غضب الهی نسبت بوی است بلکه لازم ایمان آنست که اولاد رسول را در دادن خمس کوتاهی نکنند و ذریت
پیغمبر خود را محتاج نگذارند حضرت پیغمبر فرمود که شفاعت حق است برای هرکه ذریت مرا اعانت
کند بدست و زبان و مال و فرمود چهار نفرند که در روز قیامت من شفاعت ایشان را خواهم کرد اگرچه با گناه
اهل دنیا آورده باشند کسی که اکرام کرده باشد ذریت مرا و کسی که حوایج ایشان را برآورده و کسی که سعی
از برای ایشان کرده باشد در وقتی که مضطر گردیده باشند و کسی که ایشان را بدل و زبان دوست داشته باشد
مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب پروردگار ندا کند که ای خلایق خاموش باشید که محمد
میخواهد تکلم کند پس همه مردم خاموش شوند پس آن حضرت بگوید که ای گروه خلایق هرکه او را نزد من نعمتی
باشد برخیزد تا من تلافی آن کنم خلایق گویند یا رسول الله ما را چه منتی بر تست بلکه منت و عطا خدا
و رسول او راست بر ما آنحضرت گوید هر که پناه داده باشد یکی از اهل بیت مرا یا نیکوئی نموده باشد بایشان یا جامه داده و گرسنه ایشان را
سیر کرده یا برهنه ایشان را پوشانیده برخیزد تا من تلافی آن کنم پس قومی که اینکار کرده باشند برخیزند
پس از جانب خدا بحضرت رسالت پناه خطاب آید که پاداش ایشان را بتو وا گذاشتم ایشان را در هر جا که
خواهی جا بده پس ایشان را در وسیله که از منازل آنحضرت است جا دهد و از این جهت در زکوة مذکور شد
بعضی از آداب و شرایط خمس نیز دانسته میشود و باید که کسی که خمس میدهد منت بر ایشان نگذارد و ابتدا
به بزرگ شمردن ایشان بکند و بطلب و توقع اینها از اولاد سادات نکند زیرا که چون بعضی از ایشان نادار
اگر کاهی قلیلی از خمس اخراج کنند و بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سید محتاجی نمایند بنیاد دین را
خراب اند غافل از اینکه همه مال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان موجود
است و از ذات کاملهٔ ایشان از فیض وجود آبا و کرام ایشان در عالم مستوا است و عطا و برکات
با بروی ایشان از اعداد ایشان برکت دارد از اهل بیت ... از جملهٔ عطاهای واجبه نفقهٔ اهل و عیال است
و آن نیز بطریقی که در کتب فقه مسطور است از جملهٔ واجبات و ثواب آن و حد و احسانست حضرت پیغمبر
فرمودند که کسی که سعی کند در تحصیل نفقهٔ عیال خود مثل کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرمود
بعضی از گناهان هست که هیچ چیز کفارهٔ آن نمیشود مگر اهتمام در طلب معاش و فرمود که هر که را است
باشد و خرج ایشان را بکشد و با ایشان نیکی کند تا مبتلا نشوند خدا بهشت را از برای او واجب میکند

از جملهٔ عطاهای واجبه نفقه اهل و عیال است

۱۰۳۹

مرویست که روزی جابر بسال امان تختانی بینا و ایشان بخدمت حضرت شرف شد و عرض یافت میکند و بیت
الشیاء در پیش رو بلند شد از حضرت سؤال فرمود که ابوالحسن و ... مکر اینجا خدا امر کرده است
که نیکوکار هیچ مردی نیست که در خانه استئذان کند و بازعاء او نماید مگر اینکه خدا با او هر چیز عوض هر یکی
که در دنیا اوست عبادت یکسال که روز را روزه بگیرد و شبها را بعبادت بسر برد و عطا کند
با او ثواب با و مثل اینها بصابرین اده که داود پیغمبر و یعقوب و عیسی باشند با علیکم که در خانه خود
مشغول بعث عیال شود و مضایقه نکند خدا اسم او را در دفتر شهدا ثبت کند و در هر روز و شبی ثواب
هزار شهید از برای او ثبت میکنند و بهر قدمی که بر میدارد ثواب حج و عمره باو میدهند و بعدد
هر رکی که در بدن اوست شهری در بهشت باو عطا میفرمایند یا بکیاعت خانه بهتر است از عبادت هزار
سال و هزار حج و هزار عمره و هزار بنده که آزاد کنی و هزار مرتبه جهاد کنی و عیادت هزار مریض و هزار
نماز جمعه و هزار تشییع جنازه و سیر کردن هزار گرسنه و پوشانیدن هزار برهنه و روانه ساختن هزار اسب
در راه خدا و بهتر است از اینکه تورات و انجیل و زبور و فرقان را تلاوت کند و هزار اسیر را آزاد کند
و هزار شتر که بمساکین بدهد و از دنیا بیرون نرود مگر اینکه جای خود را در بهشت ببیند یا علی خدمت
عیال کفارهٔ گناهان کبیره است و غضب پروردگار را فرو می‌نشاند و مهر حور العین میشود و حسنات را
زیاد میکند و درجات را رفیع میکند یا علی خدمت عیال را نمیکند بکوشش مگر صدیقی یا شهیدی یا مردی که خدا
خیر دنیا و آخرت را از برای او خواسته باشد از حضرت امام موسی مرویست که عیال آدمی اسیران اویند
پس اسرای خود را وسعت بدهد پس اگر نکند مستوجب است که خدا این نعمت را از او بگیرد حضرت
امام رضا فرمود که باید مرد بر عیال خود وسعت آید و غیره مرکب او را انکند و معنی نماند که طالب ثواب
در اخراجات عیال را سزاوار آنست که نیت خود را خالص کند و از سعی که میکند و سعی که در تحصیل
معاش ایشان میکند رضای خدا را خواهد و از تحصیل حرام و اموال شبهه ناک اجتناب کند و از برای
عیال بغیر حلال نیاورد و در اخراجات میانه روی کند نه بر عیال تنگ گیرد تا ایشان ضایع گردند
و نه اسراف کند تا خود و ایشان ضایع کند و هلاکت برسد و سزاوار آنست که طعام پاکیزه که باشد
مخصوص خود یا بعضی از عیال نکند بلکه همه یکسان باشند مگر اینکه خود یا بعضی از ایشان بطعام خاصی
مضطر باشند بجهت مرضی یا ضعفی یا نحو اینها و چیزی که میخواهد برای عیال بگیرد وصف او را در پیش
ایشان نکند و چون سفر افکند همهٔ عیال خود را بران بنشاند که مرویست که خدا و ملئکه صلوات

در بیان اقسام عطاهای مستحبه
از جمله آنها صدقات مستحبات است

میفرستند بر اهل خانه که بعضی چیزی بخورند و اما عطاهای مستحبه آن نیز چند نوع است اول صدقات
مستحبات است و ثواب آن بسیار و فواید آن بیشمار است از جناب رسالتمآب منقول است که بیشتر که خدای که
بجز او خدایی نیست دفع میکند بصدقه برص و بیست و سوختن و غرق شدن و خانه بر سر فرو آمدن و دیوانگی را
و آن بکار افتادن و همچنین باقی هفتاد نوع از شر را شمردند که خدا تعالی ببرکت صدقه از او دفع میکند
و از آنحضرت مرویست که هر کسی در روز قیامت در سایه صدقه خود خواهد بود تا مردم از حساب فارغ شوند
و فرمود که زمین قیامت آتش است مگر سایه مؤمن که صدقه او بر او سایه می‌افکند و نیز از اقصاب مرویست
که هرگاه سائلی بصورت مردی سوال کند او را رد مکنید و این مخصوص حضرت آنست که احتمال میرود ملکی بصورت
مردی در سوال کند بجهت امتحان مرویست که بموسی وحی شد که ای موسی سائل را اکرام کن بدادن چیزی
کم یا در سخن نیکی بدرستیکه بنزد تو میاید کسی که نه انس است و نه جن بلکه از جمله ملکها است که امتحان میکنند
ترا در نعمتی که من بتو داده‌ام و سوال میکنند پس ببین که چگونه خواهی کرد و از آنحضرت پیغمبر خدا
فرمودند برد نکردن سائل اگر چه بر اسبی سوار و از حضرت امام محمد باقر مرویست که نیکویی و صدقه
بطرف میسازند فقر را و می‌افزایند در عمر و دفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و از حضرت
امام جعفر صادق مرویست که دوا کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب روزی بکنید
بصدقه بدرستیکه صدقه از میان فک هفتصد شیطان بیرون میاید یعنی چون کسی صدقه میدهد
کند هفتصد شیطان او را وسوسه کنند و هیچ چیز بر شیطان گرانتر از این نیست که صدقه بمومنی داده
شود و از این صدقه ابتدا بخدای میرسد پیش از آنکه بدست فقیر برسد و نیز از اقصاب مرویست
که مستحب است از برای بیمار چیزی بسائل بدهد یا آن سائل را امر کند که برای او دعا کند و فرمود هر که
در وقت صباح صدقه بدهد خدا نحوست آن روز را از او دفع کند و در حدیث دیگر از آن سرور مرویست
که هر که در اول روز صدقه کند خدا هر شری را که در آن روز از آسمان فرود می‌آید از او دفع میکند
و هر که در اول شب صدقه کند خدا هر شری را که در آن شب از آسمان نازل میشود از او بر میدارد
و آنحضرت چون نماز عشا را بجا می‌آوردند و پاسی از شب میگذشت انبانی که در آن گوشت
و نان و پول بود بدوش میگرفتند و بخانه فقرای اهل مدینه می‌بردند و بایشان قسمت میفرمودند
و کسی آنحضرت را نمیشناخت تا از دنیا رفتند فقرا چون دیدند که آن قسمت موقوف شد دانستند که آنحضرت
بوده از آنحضرت پرسیدند که سائل از ما سوال میکند و او را نمی‌شناسیم حضرت فرمود عطا کنید هر که
در دل او ترحم میکند و رحم بدل تو می‌آید شخصی از آنحضرت سوال کرد که شخصی بدیگری چیزی میدهد که

بفقرا بدهد

که بفقرا بدهد حضرت فرمود که ثواب واسطه مثل ثواب دهنده است و از ثواب دهنده چیزی کم نمیشود و اگر بعضا
دست بگردد همه ثواب دارند و از ثواب صاحبش چیزی کم نمیشود و اخبار بسیار در ثواب صدقات وارد
شده است و در حدیث است که اول چیزی که در آخرت ثواب میدهند تصدق آبست حضرت امام محمد باقر مرویست
که خدا دوست دارد خنک کردن جگر تشنه را و هر که سیراب کند جگر تشنه را از چارپا و غیر آن خدا
تعالی او را در سایه عرش خود نگاه میدارد در روزی که هیچ سایه نباشد مگر سایه او و از حضرت امام
جعفر صادق مرویست که هر که آب دهد کسی را در جایی که آب باشد مثل کسی است که بنده آزاد کند و هر که
آب دهد کسی را در موضعی که آب یافت نشود مثل کسی است که نفسی را زنده کند و کسی که نفسی را زنده
کند مثل آنست که همه خلق را زنده کرده باشد و بدانکه از حضرت پیغمبر پرسیدند که چه صدقه افضل است
فرمود آنکه تو صدقه بدهی در وقتی که بدن تو صحیح باشد و امید زندگانی داشته باشی و از احتیاج
بترسی و مگذاری تا وقتیکه جان بگلوی تو برسد بگویی فلان را اینقدر بدهید و فلان را اینقدر بخشی
که هم چنانکه مذکور شد خلافی نیست که صدقات مستحبه را پنهان دادن افضل است بلی خلاف کرده‌اند در آنکه
آیا از برای فقیر بهتر آنست که پنهان بگیرد و در نزد مردم اظهار نکند یا افضل آنست که آشکارا کند
و در علانیه بگیرد بعضی گفته‌اند پنهان کردن افضل است و طایفه رفته‌اند بآنکه آشکارا اولی است
و حق آنست که هیچ کدام از این دو قول علی الاطلاق صحیح نیست بلکه بقصد و نیت مختلف میشود پس طالب
سعادت باید ملتفت احوال خود باشد و ملاحظه احوال خود را کند و هر کدام بقصد قربت نزدیکتر
و از ریا و تلبیس و سایر آفات دورتر باشد آنرا اختیار کند مثلا اگر طبع او مایل باخفا باشد و غرض
او بیم افتادن از چشم مردم باشد یا خوف تشویش اینکه دیگر کسی با او چیزی ندهد چون مطلع شود که فقیر است
یا امثال این آشکار کند و اگر غرض او غیر اینها باشد بچیزی دادن با او و دل و میل باظهار داشته
باشد اظهار نکند و بروی خود نیاورد و هم چنین اگر بفهمد که آنکه داده میخواهد او اظهار کند
و شکرگزاری او را مدح کند و مدح او را نماید مطلقا اظهار نکند و بروی خود نیاورد تا اعانت
آن شخص دهنده را بر صفت بدی که دارد نکرده باشد و بالجمله باید مراقب احوال خود باشد
و امثال این دقایق و نکتها را ملاحظه کند زیرا که اعمال جوارح و اعضا و ملاحظه نکردن این نکتها
باعث خنده شیطان و شماتت او میشود و علم باین دقایق که علمی است که رسیدن آن با یادگرفتن آن مسئله
آن بهتر است از عبادت یکسال زیرا که این علم عبادت همه عمر را نافع میشود و جاهل باین عبادت تمام عمر ضایع

از جمله عطاهای مستحبه هدیه است

میشود و دویم هدیه است و آن چیزیست که آدمی بجهت برادر مؤمن خود عطا کند یا ارسال نماید خواه فقیر باشد
یا غنی بجهت اظهار محبت و تاکید دوستی و این از سنتهای مطلوبه در شرع شریف است و حضرت پیغمبر
فرمودند که با هم دوستی کنید و هدیه بیکدیگر بفرستید که آن کینه را برطرف میکند و از حضرت امیرالمؤمنین
مرویست که من هدیه از برای برادر مسلم بفرستم دوستتر دارم که مثل آن از آن صدقه کنم و حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام فرمود که از جمله اکرام آدمی برادر خود را اینست که تحفه او را قبول کند و هر چه آنچه باشد
تحفه بجهت او بفرستد و تکلف نکند سیم مهمانی کردن است و از برای آن ثواب جزیل و اجر جلیل در

از جمله آنها مهمانی است

احادیث وارد شده است از حضرت پیغمبر مرویست که کسیکه مهمانی نکند هیچ خیر در او نیست و فرمود چون
مهمان بر قومی وارد شود روزی او با او از آسمان نازل میشود و چون چیزی بخورد خدا گناهان آن قوم را
می‌آمرزد و نیز فرمود که هیچ مهمانی بر قومی داخل نمیشود مگر اینکه روزی او در آغوش اوست و نیز
از اقصاب مرویست که چون خدا بقومی اراده خیر نماید هدیه بجهت ایشان میفرستد عرض کردند چه هدیه
فرمود مهمان با روزی خود میاید و گناهان اهل خانه را با خود برداشته میرود و فرمود هر خانه را
که مهمان داخل آن نمیشود ملائکه نیز بآنجا نمی‌آیند و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که هیچ مؤمنی نیست
که صدای پای مهمان را بشنود و بآن خوشحال شود مگر اینکه خدا همه گناهان او را میامرزد اگر چه میان
زمین و آسمان را پر کرده باشد روزی اصحاب گریستند سبب گریه او پرسیدند فرمود هفت روز است که مهمانی
بمن وارد نشده است میترسم که مرتبه من نزد خدا پست شده باشد و ابراهیم خلیل الرحمن چون میخواست چیزی
بخورد یک میل یا دو میل راه بیرون میرفتند که کسی را بیابد با او غذا بخورد و او را ابو الضیفان یعنی پدر
مهمانها میگفتند و جمیع اخبار که در فضل و ثواب طعام دادن و آب دادن رسیده دلالت بر فضیلت مهمانی
میکند و آن اخبار زیاده از حد تجاوز است و وارد شده است که هر که برادر مؤمن خود را اطعام کند تا سیر کند
و او را آب دهد تا سیراب کند خدا او را هفت خندق از آتش جهنم دور میکند که مابین هر خندقی مسافت پانصد سال
راه باشد و در روایت دیگر وارد شده است که هر که اطعام کند مؤمنی را تا سیر کند او را احدی از مخلوقات خدا
ثواب او را نمیداند نه ملک مقرب و نه نبی مرسل مگر خداوند عزوجل و مخفی نماند که مهمانی که این همه ثواب
از برای او رسیده نه آنست که متعارف اکثر اهل این زمان است که بقصد ریا و امتحان یا خودنمایی جمعی
از اهل دنیا را ... هم جمع نموده بزینتها و غیبت مسلمین میکنند و انواع اسراف مرتکب
میشوند بلکه مهمانی آنست که مقصود از آن تقرب بخدا و اقتدای بسنت پیغمبر و دلجوئی برادران
و شاد کردن دل مؤمنان بوده باشد و قصد خودنمائی و فخر نداشته باشد و سزاوار آنست که فقرا را

بمهمانی

بمهمانی کند اگر چه مهمانی اغنیا و مطلق مردم نیز ثواب و فضیلت دارد و مستحب است که هر که مهمان کند خویشان
و همسایگان را فراموش نکند و کسی را که بالله مهمانی میکند بر او شاق است تکلیف نکند و زود غذا
حاضر کند و در حدیث است که شتاب در هر کاری از شیطانست مگر در پنج چیز که شتاب در آنها بهتر است
طعام آوردن از برای مهمان و برداشتن میت و شوهر دادن دختر باکره و ادا نمودن قرض و توبه
از گناه و نیز سنت است که طعام را بقدر کفایت حاضر کند نه کمتر که موجب نقص آبرو و مروت شود و نه
زیادتر که تضییع مال و اسراف شود و با مهمان گشاده روئی و خوش کلامی نماید و در وقت رفتن
تا در خانه او را مشایعت کند و خدمت مهمان رجوع نکند و از برای مهمان نیز آدابی چند است از جمله
اینکه دعوت برادر مؤمن بمهمانی اجابت کند و فرق میان غنی و فقیر نگذارد بلکه بفقیر زودتر اجابت
دهد و بعد مسافت مانع وعده دادن او نشود مگر اینکه بسیار دور باشد و حضرت پیغمبر فرمود
که حاضر و غایب امت خود را وصیت میکنم که اجابت دعوت مسلم را بکنند اگر چه بقدر پنج میل راه باشد
روزه سنتی داشته باشد او را عذر قرار ندهد بلکه اگر ببیند که او چیزی خوردن خوشحال میشود افطار کند
و ثواب آن افطار بیشتر از روزه خواهد بود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که روزه باشد و بر برادر
دینی وارد شود و نگوید روزه‌ام و افطار کند خدا ثواب یکساله روزه بجهت او می‌نویسد و باید غرض او از اجابت
نفع شکم پرستی نباشد بلکه غرض او اکرام برادر مؤمن خود و متابعت سنت پیغمبر باشد و اگر بداند که میزبان
از جمله فساق است یا ظالم است یا غرض او از ضیافت مباهات و خودنمائی است سزاوار آنست که وعده نکند و هم چنین
اگر طعام او یا خانه او یا فرش او حرام یا شبهه‌ناک باشد یا در آن موضع مرتکب معصیتی شوند مثل اینکه ظرف
طلا یا نقره باشد یا مشتمل بر غنا یا ساز باشد یا میزبان مرتکب اسراف شده باشد یا در آنجا لهو و لعب
هرزه گوئی یا غیبت مسلمی بشود که در همه اینها اجابت وعده نداده است و در بسیاری از صور حرام است
از حضرت صادق مرویست که سزاوار مؤمن نیست در مجلسی بنشیند که در آن معصیت خدا بشود و نتواند
منع کند و کسی که ناچار باشد از اینکه بسفره ظالمی حاضر شود تا تواند چیزی کم بخورد و میل بغذاهای خوب
نکند و از جمله آداب مهمانی آنست که چون داخل خانه میزبان شود میل بصدر نکند بلکه هر جا که اتفاق افتد
بنشیند و اگر صاحب خانه جائی با او نماید همانجا بنشیند و مقابل دری که زنان از آنجا گذرند ننشیند
و بسیار نگاه بموضعی که از آنجا طعام میاورند نکند و ابتدا با کسانیکه نزدیک او نشسته‌اند تحیت بجا آورد
و هم بخانه میزبان زود و انشا انتظار نکشد بلکه در وقتی که بیاید که انتظار ایشان نشود و نه

تعجیل

از جمله عطاهای مخفیه حق حصاد است که بعضی معلوم و بعضی غیر معلوم و ثواب آن بسیار است

حداد است

از جمله عطاهای مخفیه حق حصادیکه در وقت چیدن یا درویدن مشخص بر ایشان بر اینان را حل نشود فضل حق معلوم حق حصاد است و مدادا و اول عبارت است از اعطای ... که هر روز یا هر هفته یا هر ماه یا هر سال از مال خود به فقرا بدهد تا صله رحم بجا آورد و غیر از انچه واجب شده بر او مثل اینکه از خرمن یا دسته از زرع یا کف از گندم یا خرما یا میوه یا سایر محصولات که در وقت درو یا بسط محصولات ادی می‌شود و چیدن و غیر آن که در آنجا حاضر می‌شوند بدهد و در ثواب هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده که از حضرت صادق ع مرویست که خدا تعالی مقرر فرموده است از اموال اغنیا حقوقی چند غیر از زکوة هم چنانکه در قرآن است که و فی اموالهم حق معلوم غیر از زکوة است و آن چیزیست که آدمی قرار میدهد بر خود در مال خود و لازم است بر او که بقدر وسع و طاقت خود این قرار را بدهد و آنچه را بر خود قرار داده بدهد اگر خواهد هر روز و اگر خواهد هر جمعه و اگر خواهد هر ماه و بابد مدام بر آن کرد و اخبار مضمون بسیار است و نیز از آنحضرت مرویست که در زراعت و چیدن آن یکی آنکه یک مشت آدم موقت اخذ بکنند دوم آنکه در دادن آن ثواب است اما حقی که مواخذه بر آن نشود زکوة است و اما آنکه در دادن آن ثواب است که خدای تعالی میفرماید و اتوا حقه یوم حصاده و چون زراعت در روز درو بدست بصاحبانش برسانید بجمعی از اهل حاجت بده که روی شخصی دست پر کنی تا از درو فارغ شوی و در حکم نموده که خلاف آن است که در شب میوه مچینید و درو مکنید و تخم مکارید و نان مهارا مدوشید که اگر چنین کنید فقرا بی نصیب میمانند

از آنجمله قرض دادن است

از جمله قرض دادن است و آن نیز از عبادات عظیم و فضل و ثواب آن بی نهایت است حضرت امام محمد باقر ع فرمود که هر که قرض بدهد بمومنی تا زمانی که قدرت بر ادای آن داشته باشد مال آن در زکوة است و خود با ملائکه در نماز است تا آنکه او ادا کند و از حضرت صادق ع مرویست که بر در بهشت نوشته شده که ثواب صدقه را ده مقابل میدهند و ثواب قرض را هجده مقابل و در حدیث دیگر از آنحضرت مرویست که هر مومنی بمومنی قرض بدهد از برای خدا اجر آن ثواب صدقه دارد تا مال او باو برسد و سر آن اینست که هر آنی میتواند مطالبه از او بکند و چون مطالبه نکند ثواب صدقه دارد و مخفی نماند که مراد از قرضی که ثواب بر آن مترتب است قرض الحسنه است که از برای خدا باشد اما قرضی که بواسطه انتفاع دنیوی بصاحب مال میرسد و غرض او نفع بردن است ثوابی ندارد فضل مهلت دادن قرضدار است که نداشته باشد یا بحل کردن او و این عمل فضیلت بسیار دارد بلکه از جمله واجبات است حضرت صادق ع فرمود که هر که خواهد خدا سایه خود را بر سر او بیندازد در روزی که هیچ سایه بغیر از سایه او نباشد مهلت دهد بدهکار یا او را از حق خود بگذرد و پیغمبر ص در روز گرمی فرمود که کیست که خواهد خدای تعالی او را از شعله جهنم در سایه خود بدارد تا سه مرتبه در هر مرتبه مردم عرض کردند

که ما یا رسول الله فرمود آن کسی است که قرضی از خود را مهلت دهد یا از حق خود بگذرد و فرمود روزی حضرت رسول ص بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و درود بر پیغمبران فرستاد پس فرمود ایها الناس حاضران شما بغایبان برسانند که هر که مهلت دهد قرضدار را که نداشته باشد از برای او در هر روز ثواب صدقه دادن مثل مال او است تا طلب خود را بگیرد و در خصوص اخبار بسیار است پس بر اهل عیال لازم است که چنانچه طلبی از کسی داشته باشند و او بر ادای آن قادر نباشد او را مهلت دهند و بر او تنگ گیری ننمایند نه چون اغنیای چشم تنگ ابتر مان که اگر با دعا رضینی خواهند تا را بر او تنگ بکنند و دور انجامش را یکسان و غایند و او را ملزم کنند و او را بی تاب و در عافله و مجامع زبان بغیبت او بگشایند و او را ایذا و اذیت بسیار نمایند و گاه باشد او را مضروب و مجروح بکنند و شغل او تا چند در مقابل بواسطه دینی جرات بکرد و نند و بجهت گرفتن قلیلی از مال خسیس دنیا حرام بسیار بر امر تکب میشوند

هفتم امانت مسلمین نمودن در غیر انچه مذکور شد مثل پوشانیدن ایشان یا کفن دادن و سوار کردن و عاریه دادن و امثال اینها و هر یک از اینها از ثوابی عظیم و فضیلتی غایب است هشتم انچه را که آدمی بجهت حفظ ابرو و مراعات شخود و دفع شر اشرار و منع ظلم ظالمین از خود میدهد و این نیز از ثمرات سخاوت و لیا مخیلان که بواسطه بخل با نواع ذلت و خواری مبتلا و ابروی خود را بر باد داده اند و در تعظیم اخبار وارد شده که انچه مال بجهت حفظ ابروی خود حکم صدقه دارد نهم ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و اجرای قنوات و نشاندن درختان و امثال اینهاست از چیزهائی که اثر آن در روزگار باقی بماند تا نفع آن روز بروز عاید صاحبش بگردد از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که مسجدی بنا کند خدای تعالی در بهشت خانه از برای او بنا کند و هم از آنحضرت مرویست که شش چیز است که بعد از فوت ثواب آن بمومن میرسد یکی فرزندی که برای او طلب آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود بگذارد سیم درختی که بنشاند چهارم چاهی که حفر کند پنجم سنگی جاری که مستمر سازد و بعد از خود از او منتفع شوند ششم طریقه که بعد از او باو عمل نمایند

در بیان مال حرام خوردن است

صفت ششم از صفات رذیله متعلقه بقوه شهویه مال حرام خوردن و از آن اجتناب نکردن است و آن از نتایج حب دنیا و حرص بر آنست و از اشد مهلکات و اعظم موانع وصول بسعادات ابدیه است کم هلاک شده بسبب آن بیش از حد و اکثر مردمی که از فیوضات و سعادات محروم ماندند بواسطه آن است از این عکم تر در راه توفیق بست و پرده از این مانع تر بر چهره نا پیدا و کسی که تا مل نماید میداند که

خوردن حرام اعظم حجابی است میان آدمی و وصول بجناب حق او و قوی تر مانعی است از اتصال بعالم انوار و سر اچه در لهو از آن بتیرگی ظلمت و خباثت و عفنت حاصل و نفس انسانی بواسطه آن با سفل در کات هلاکت و ضلالت واصل میگردد و هو الذی ... عهد پروردگار بواسطه آن فراموش و در چاههای گمراهی و سرگردانی پاشا میلیس بسبب آن هم آغوش ادعی که از لقمه حرام رو بیده شده باشد کجا و قابلیت انوار عالم قدس کجا و نطفه را که از مال مردم حرام باشد بلمرتبه رفعت ان پروردگار چکار و چگونه لمعات عالم نور بدل تا بد که غذای حرام از آن تاریک کرده و کی باکیزگی و صفا از برای نفسی حاصل میشود که کثافت مال حرام ان را آلوده و چرک نموده باشد بعضی جمیع مطالب شرع و احکام و امثال آن مانع و ملائکه اهای عقاید از او فرار ... و لشکر جن ... بمنزله ازو منع نمود نماز حضرت رسول ع مرویست که بر در بیت المقدس فرشته هر شب ندا میکند که هر که بخورد چیز حرامی خدا از او قبول نمیفرماید سنتی از او و نه واجبی را و نیز از آنحضرت مرویست که هر که باک نداشته باشد از اینکه از هر جا مالی را تحصیل کند خدا هم باک ندارد از هر دری که او را داخل جهنم کند و فرمود که هر گوشتی که از حرام روئیده شود آتش سزاوار تر است بآن و نیز فرمود که هر که مالی از حرام بدست آورد و با آن صله رحم بجا آورد یا تصدق کند یا در راه خدا انفاق نماید همه را خدای تعالی جمع بکند پس او را داخل آتش میکند و فرمود هر که مالی را از حرام کسب کند پس اگر تصدق کند قبول نمیشود پس اگر وا بگذارد توشه راه جهنم او میشود از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر گاه کسی مالی از غیر مداخل حلال بدست آورد و با آن حج کند چون لبیک گوید که لبیک اللهم لبیک خطاب میرسد که لا لبیک و لا سعدیک و بعضی از اخبار وارد شده که چون روز قیامت شود بنده را در نزد ترازوی اعمال نگاه دارند و از برای او اعمال حسنه مانند کوههای عظیمه باشد پس او را در مقام محاسبه باز میدارند و از او سوال میکنند که مال خود را از کجا آورده است و بچه مصرف رسانید آورد و اینست عیال خود را هم نمود است و صرف ایشان را چه جا آورده پس تا بواسطه این همه محاسبات اعمال حسنه او تمام میشود و هیچ از برای او نماند پس ملائکه ندا میکنند که هذا الذی اکل عیاله حسناته اینست آنچنان کسی که عیال او حسنات او را خوردند و امروز با اعمال خود گرفتار است و وارد شده که گاه زن و فرزندان آدمی در روز قیامت بدامن آدمی در آویزند و او را در موقف حضور پروردگار باز میدارند و میگویند پروردگارا داد ما را از این بستان بجهت آنکه ما جاهل باحکام شریعت بودیم و او ما را تعلیم نکرد و غذای حرام بما خورانید

و ما عالم باین نبودیم پس هر که طالب نجات و مشتاق وصول بسعادات باشد باید فرار کند از مال حرام همچنانکه از شیر درنده و مار کشنده فرار مینماید آه دراشال این زمان که این قسم هست و مال انکه حلالی خیر اسباب آن مگر گاه بیابان یافت نمیشود انچه میبینی همه دست عدوان را حرام کرده و معاملات فاسده انرا فاسد نموده هیچ درهمی نیست مگر اینکه پیچ پیچ شده و غاصبین بان بسبب و هیچ دیناری نیست مگر اینکه مکرر بکیسه فاجرین داخل شده بیشتر آب و زمینها مغصوب و اکثر مواشی و حیوانات منهوب بیرون قطع جلب منی حاصل شود و جهات اینها تاجر برانی یافتی مگر اینکه معامله او با اهل ظلم و عدوان و ماجب علت این بنی مگر اینکه مال او مخلوط باموال ظالم حاکم و سلطان و بالجمله حلال در این زمان مفقود و راه وصول بان مسدود و این نافی است که خانه دین از آن ویران و آنچه که کاشانه ایمان از آن بی بنیاد و این نه چنین است که مخصوص این عصر باشد بلکه ظاهر این است که حال اکثر اعصار چنین بوده و از این جهت حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که خوراک بنده مومن در دنیا خوراک مضطر است با وجود اینها همه باید طالب نجات مایوس نباشد از تحصیل حلال و شکم خود را بغیر حلال نیالاید فصل

در بیان تقسیم مالهای حلال و حرام است

بدانکه اموال بر سه قسم است حلال واضح و حرام واضح و مال مشتبه و از برای هر یک از اینها درجات است زیرا که مال الحرام اگر چه همه آن خبیث است ولیکن بعضی از بعضی خبیث تر است چنانکه حرمت مالی که کسی بمعامله فاسده بگیرد و با وجود تراضی از یکدیگر مثل حرمت مال یتیمی که بعنف و عدوان گرفته شود نیست و هم چنین مال الحلال اگر چه همه آن خوب ولیکن بعضی از بعضی پاکیزه تر و همه مال مشتبه مکروه ولیکن کراهت بعضی از بعضی شدید تر است چنانکه طبیب میگوید حلوا گرم است ولیکن بعضی در درجه اول گرم است و بعضی در درجه دوم و بعضی در درجه سیم و بعضی در درجه چهارم پس همچنین حرام بعضی از آن خبیث است در درجه اولی و بعضی در درجه دوم و بعضی در سیم و بعضی در چهارم و هم چنین در جانب حلال در صفا و پاکی و در جانب شبهه در کراهت و اموال الحرام بر دو قسم بیرون نیست اول آنکه ذات آن حرام است مثل شراب و خوک و خاک و امثال اینها دوم آنکه بجهت صفتی که عارض آن شده حرام شده است چون طعامی که بزهر مخلوط شده باشد سیم آنکه بجهت نقص و خللی است که در گرفتن و دادن آن مال بهم رسیده و از برای او اقسام بسیار است مثل اموالیکه گرفته میشود بظلم و عدوان و غصب و دزدی و خیانت در امانت و مکر و حیله و تلبیس و در وکم فروشی و ربا و غیر اینها از انچه در کتب فقه مذکور است و در خصوص هر یک از آنها مذمت بسیار رسیده و این مقام بیان تفصیل اینها نیست و چون بسیار اشتباه میشود بیان شبهه و هیله در اینمقام شایسته

بیان اقسام کنیم پس میگوئیم بدانکه [چیزی] گرفتن اسم رسم کسی که بدیگری هبه چند صورت است صورت اول
کسی چیزی از برای بعضی از برادران دینی خود بفرستد بقصد اظهار دوستی و محبت و تاکید قواعد انس
و محبت و هیچ غرضی دیگر نداشته باشد و شکی نیست که این هبه است و حلال است غرض این قصد ثواب
اخروی نبوده باشد بلکه صورت دویم آنکه مقصود او از فرستادن چیزی طمع مالی باشد مثل آنکه [فقیری]
هبه از برای غنی یا غنی از برای غنی دیگر بفرستد بجهت طمع عوض بیشتر یا مساوی و این نیز نوعی از هبه است
و حقیقت هبه است بشرط عوض و هرگاه آنچه طمع او و منظور او بوده بجا آورد حلال است هرچند آنکه مقتضای
ادله و مفاد بعضی از اخبار است بلکه از اخبار آنکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که اگر طمع او را بجا نیاورد
حلال نخواهد بود چنانکه مرویست که اسحق بن عمار بحضرت صادق عرض کرد که مرد فقیری بجهت من هبه
میفرستد و مقصودش اینست که من هبه باو بدهم من هبه او را میگیرم و چیزی باو نمیدهم آیا از برای
من حلال است فرمود بلی ولیکن نگذار که عطا نکنی باو و احوط اجتناب است از قبول آن در صورتی که ندادن
عوض که در نظر دارد و هرگاه عوضی که میخواهد از مال آن شخص نباشد بلکه از اموالی باشد که مردم
باو داشته باشند که بمصرف فقرا رساند از قبیل زکوة و خمس ظاهر وجوه بر ظاهر کلام بعضی آنست
که اگر آن شخصی که هبه فرستاده است بطمع گرفتن آن از اهل استحقاق باشد و اگر این هدیه را هم نمیفرستاد
باز باو میداد در اینصورت گرفتن حلال است و احتیاط اجتناب از آنست مطلقا سیم غرض او از فرستادن
تحصیل دوستی و محبت باشد ولیکن در دوستی و محبت او منظور این باشد که بواسطه جاه و مرتبه متوسل
بعضی از مطالب خود شود و اگر این جاه و مرتبه از برای او نبود او را نمیفرستاد پس اگر غرض آن شخص
توسل بمطالب غیر مشروعه باشد شکی در رشوه بودن این فرستاده و حرمت آن نیست و اگر
توسل بمطالب مشروعه باشد یا غرض او معلوم نباشد ظاهر آنست که حرام نباشد اگرچه قبول آن مطلقا
خالی از کراهت نیست زیرا که هدیه ایست مشابه رشوه مرویست که حضرت پیغمبر والی فرستاد که زکوة
قبیله از را جمع نماید چون مراجعت نمود بعضی از آنچه آورده بود خود نگاه داشت و گفت این هدیه است
که بمن اهدا شده حضرت فرمود که اگر راست میگوئی چرا در خانه پدر و خانه مادرت ننشستی تا هدیه
از برای تو بیاورند پس فرمود چرا است هرگاه یکی از شما را بعملی نصب میکنیم میگوید این از شما و این
هدیه منست چرا در خانه مادرش نمینشیند تا هدیه از برای او بیاورند و بنابراین سزاوار است هر والی
و حاکمی و قاضی و غیر اینها از عمال سلاطین آنست که فرض کنند خود را بی منصب و شغل و معزول و هرگاه

و باو در خانه مادرش نشسته است آنچه باو عطا میکنند در آنوقت حال هم اگر بفرستند بگیرد و الا نگیرد اگر نمیفرستادند
از آن اجتناب کند ششم علم اجتناب از مال حرام اجتناب و احتراز از آنست و آن یکمعنی ورع است و معنی دیگر آن
نگاهداشتن خود است از مطلق معاصی و منع نفس از هرچه سزاوار نیست و تقوی نیز یا ورع یکمعنی
دارد پس این نیز بر دو معنی اطلاق میشود پس ضد گرفتن مال حرام ورع و تقوی است یعنی که معنی خاص باشد
و اما ورع و تقوی بمعنی اعم ضد معصیت و هرجا که شبهه نیست در اینکه ورع و تقوی اعظم بواعث نجات
و عمده چیزیست که آدمی را بسعادات میرساند از حضرت پیغمبر مرویست که هر که ملاقات کند خدا را در حالتی
که از اهل ورع باشد خدای تعالی میفرماید که ثواب اسلام را و از بعضی از کتب سماوی نیز وارد شده که حق تعالی
فرمود که اما از اهل ورع من شرم میکنم که محاسبه ایشان بکنم و از حضرت امام محمد باقر مرویست که نیست
شیعه ما مگر کسی که پرهیزکاری را شعار خود کند و خدا را اطاعت کند پس بپرهیزید و عمل کنید بجهت
آنچه در نزد خداست نیست در میان خدا و کسی خویشی و قرابتی و دوسترین بندگان در نزد خدا
پرهیزکارترین و مطیع‌ترین ایشانست و از حضرت امام جعفر صادق مرویست فرمود که کسی نمیرسد بآنچه
در نزد خداست مگر بورع و فرمود بدرستیکه خدا ضامن شده است از برای کسی که بپرهیزد از معصیت
او اینکه او را از حالتی که مکروه دارد نقل کند بحالتی که دوست دارد و روزی او را برساند از جائی
که گمان نداشته باشد و فرمود عملی که با تقوی همراه است اندک نیست ... و نیز از آنحضرت مرویست
که خدای تعالی هیچ بنده را نقل نکرد از ذلت معاصی بعزت تقوی مگر اینکه او را بی مال غنی کرده اند
و بی خویش و قبیله عزیز کرده و بی کشاده ... کرده اند و ... که خوردن مال حرام
و احتراز نکردن از آن باعث هلاکت و وصول بسعادات موقوف بتقوی و ورع و ما دام او که در دنیا هست
محتاج بخوراک و پوشاک و مسکن و ماوی بود اخبار بسیار در فضیلت تحصیل مال حلال وارد شده است
حتی اینکه حضرت رسول فرمود که طلب حلال واجب است بر هر مرد مسلم و زن مسلمه و فرمود هر که داخل
شب شود در حالتی که خسته باشد بجهت طلب حلال از اهل بهشت است و فرمود که عبادت هفتاد
جزء است و افضل همه اجزاء طلب حلال است و در حدیث دیگر وارد شده است که عبادت ده جزء است نه جزء آن در طلب
حلال است و فرمود هر که از دسترنج خود بخورد خداوند درهای رحمت را از برای او میگشاید تا از هر دری
که بخواهد داخل شود و هر که از دسترنج خود بخورد روز قیامت در شمار پیغمبران باشد و خواهد بود
و اجر پیغمبران را خواهد گرفت و حضرت رسول هرگاه مردی را میدید و او را از او خوش می‌آمد میفرمود آیا

کسبی دارد پس اگر میگفتند نه میفرمود از چشم من افتاد عرض کردند که بچه سبب فرمود که چون مؤمن را کسبی نباشد
بدین خود مدار و معاش میکند و از آنحضرت مرویست که هر که چهل روز حلال بخورد خدای تعالی دل او را روشن
میکند و چشمهای حکمت را از دل او بر زبانش جاری میسازد روزی بعضی از صحابه از آنجناب طلب کرد که
از خدا بخواهد او را مستجاب الدعوه نماید حضرت باو فرمود که خوراک خود را پاک و حلال کن تا دعای
تو مستجاب شود فصل بدانکه مداخل حلال از پنج قسم بیرون نیست اول چیزی که از مالکی باشد و از مالکی
گرفته نشود مثل معدنیات که بلا مالک باشد و احیای اراضی اموات و صید حیوانات و هیمه کشیدن و خار کندن
از صحرای موات و آب کشیدن از رودخانها و شطوط و اینها همه حلال است اگر دیگری از آن تصرف نکرده باشد
از کسانیکه مال او شرعا محفوظ است و تفصیل احکام شرعیه اینها در کتاب احیاء اموات از کتب فقهیه است
دویم آنچه بقهر و غلبه از کسی که مال او حلال است گرفته شود مثل غنیمت کفار حربی و اموال ایشان و آن
نیز از برای مسلمین حلال است بشروطیکه در کتاب غنیمت و جزیه از فقه مذکور است سیم آنچه بحکم شرع
یا برضای مالک آن از زنده یا مرده بدون عوض بدیگری منتقل شود مثل صدقات و بخشش و میراث و این
قسم حلال است هرگاه از کسی که تحصیل آنها را کرده بود از مداخل حلال بدست آورده باشد و سایر شروط آنها
که در کتاب هبه و مواریث و وصایا و صدقات از فقه مضبوط است جامع باشد چهارم آنچه بمعاوضه و تراضی
باو منتقل شود و این نیز حلال است هرگاه جامع شروط و آدابی که در فن معاملات فقه از بیع و سلم و اجاره
و صلح و شرکت و جعاله و غیر اینها باشد پنجم آنچه از زراعت و نتایج حیوانات بدست می‌آید و اینها حلال است
هرگاه زمین و تخم و آب حلال باشد و اینها مداخل حلال است که طالب نجات باید آنچه کسب میکند از یکی از این
مداخل باشد بموافق فتوای فقیه عادل جامع الشرایط و هر مالیکه یکی از این مداخل نباشد یا جامع
آداب و شروط نباشد حلال نیست و کسیکه طالب سعادت باشد باید از برای خود حرفه و کسبی قرار بدهد
که معاش او از آن بشود یا مستغلی یا مایه داشته باشد که دیگری در آنها عمل نموده کند او و از اعضا شود
و بعضی مردم که ایشان را مایه و مستغلی نیست و از آموختن صنعت و کسب هم تغافل مینمایند یا بعد از آموختن
در تحصیل معاش بر وجه حلال از اعتنا کاهلی میورزند و محتاج میشوند یا اینکه از آنچه دیگران
کسب کرده اند بگیرند و صرف خود کنند و اینجماعت غالبا یکی از دو حرفه خبیثه را اختیار میکنند که
یکی را لصوصیت یعنی دزدی و دیگری را گدائی مینامند و هر یک از این دو نوع را اصناف مختلفه
میباشد اما نوع اول یعنی دزدان بعضی از ایشان که اجتماعی دارند با یکدیگر متفق میشوند و سر

راههای مسلمانان را گرفته قطاع الطریق باشند و بعضی دیگر متوسل میشوند بسلاطین و وزراء و حکام
و صدور و ملازمت اعاظم را وسیله ظلم و تعدی بر رعایا میسازند و از مال ایشان میخورند و جمعی
دیگر که از مال مردم باین انواع بهره ندارند تدبیرات میکنند مثل نقب کندن و کمند انداختن و کیسه
بریدن و خانها شکستن و اما نوع دویم یعنی گدایان نیز چند صنف‌اند بعضی خود را کور یا مفلوج یا مریض
مینمایند یا آنکه طفلی را بر سر راهها بطریقی میگذارند و بعضی که هرزه زاری را شعار خود میکنند
و طایفه اصرار و ابرام را پیشنهاد خود سازند و جمعی بکارهای عجیبه و سخنان غریبه بازار گدائی
خود را رونق میدهند چنانکه بعضی مسخرگی و ... و طایفه تقلید مردم و بعضی حرکت
... و کروهی شعبده بازی و ... و بعضی دیگر ...
و قلندری و طایفه بخواندن شعرهای لطیفه یا کلام مسجع بصوت حسن و غنا از طعمه مردم منتفع میشوند
و از این قبیلند خوانندگان و مغنیان و بعضی دیگر ... بر زبان دارند و ...
پیشه و ذکر را وسیله ... خود میسازند و بعضی روضه خوانی و مرثیه ... تعزیه خوانان اهل بیت را
مایه گدائی خود قرار میدهند و صنفی دیگر خود را طبیب یا جراح یا کحال نامیده پاره نسخه‌ها و گیاهای بی فایده را
برده و بخورد مردم میدهند و بعضی معجونها میسازند و زنان و بی عقلان را بآن فریب میدهند و قسمی دیگر خود را در معرض
رمالی و نجومی و فال‌گیری و دعانویسی و تعبیر خواب کردن درآورده‌اند و نوعی دیگر که زبان ... ندارند
خود را در معرض واعظی درآورند و طامات و ترهات بهم میبافند و غیر اینها از طوایف گدایان
که همه اینطور را وسیله خوردن مال مردم ساخته تمام زندگانی خود را صرف نوعی از حرف گدائی نموده
از مبدأ و معاد و مقصود آفرینش و ایجاد غافلند صفت هفتم خیانت و غدر است در مال یا عرض کسی

در بیان خیانت و غدر

یا مروت و آبروی او و از جمله افراد این صفت خبیثه است پنهانی مال مردم خوردن و حبس مال مردم بدون
عذر شرعی و کم فروشی و غش و تدلیس و غیر اینها و این صفت از صفات مهلکه و اخلاق خبیثه است و در حرمت
... هر یک از افراد آن اخبار بسیار وارد شده است و ضد این صفت امانت و راستکاری است و آن
از جمله شرایف صفات و فضایل ملکات است و باعث عزت و رستگاری در نزد خالق و مخلوق است شعر
راستی کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند حضرت امام جعفر صادق فرمود که خدا هیچ
پیغمبری را مبعوث نکرد مگر براستگوئی و ادای امانت به نیکوکار و فاجر و نیز از آن بزرگوار مرویست که فریب
مخورید از نماز و روزه مردم بدرستیکه بسا باشد که مردی آنقدر نماز و روزه کند که اگر آنرا ترک کند وحشت کند

میکند و لیکن امتحان کنید ایشان را در راستگویی و امانت گذاری و نیز از آنحضرت منقول است که ببینید حضرت
حضرت علی بن ابی طالب به چه چیز در نزد حضرت رسول این مرتبه که داشت رسید آن چیز را از دست مده بدرستیکه علی
در نزد رسول باین مرتبه که رسید براستگویی و اداء امانت و فرمود سه چیز است که عذر احدی در ترک
آنها مسموع نیست اداء امانت بر نیکوکار و فاجر و وفا بوعده از برای نیکوکار و فاجر و نیکی با پدر و مادر خواه
خوب باشند یا بد و فرمود که شنیدم میگفت که چهار چیز است که در هر که بود باشد ایمان او کامل است اگر چه سر تا قدم
او در گناهان فرو گرفته باشد راستی و امانت گذاری و حیا و حسن خلق و روزی بآنحضرت عرض کردند که زنی
در مجلس که مردم دختر خود را پیش او میفرستند که تربیت کند و با وجود این که ضعیف هیچ کس را نیست ام کرده
[illegible] شود ماند [illegible] آنحضرت فرمود [illegible] اداء امانت [illegible] روزی [illegible] میکرد الله

در بیان خوض در باطل

و هر که [illegible] احوال ایشان را کند و عزت و احترام و وسعت ایشان را ببیند و مشاهده حال خیانت کاران
و در سوای و فضیحت و ذلت و پستی و بی اعتباری ایشان کند البته ترک صفت خیانت را میکند و بتجربه ثابت و واضح
که هر خیانت کاری [illegible] و پریشان روزگار و هر امینی غنی و مالدار است صفت هشتم خوض در باطل و مراد از آن
حکایت کردن معصیتها و فجور است مثل حکایت احوال زنان فاحشه و مجالس شراب و رفتار اهل فسوق و فجور
و کیفیت اسراف اهل اسراف و تکبر و تجبر پادشاهان و عادات ایشان و حکایت بدعتهای اهل بدعت و مذهبهای
فاسده و امثال اینها و چون انواع باطل و معاصی بحد حصر است ذکر اینها نیز بی نهایت و بی فایده است و کم کلامی
که چون در آن گشوده شد منتهی بیکی از اینها نشود پس خلاصی از اینها نیست مگر اینکه آدمی اقتصار بر قدر ضرورت
از امور مهمه دینیه و دنیاوی خود کند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود که بیشترین مردم از جهت گناه کسی است که بیشتر نقل
باطل و حکایت معاصی را کند و اشاره باین است قول خداوند تعالی و کنا نخوض مع الخائضین یعنی بودیم ما که
فرو رفتیم در باطل با کسانیکه فرو میرفتند از سلمان فارسی رضی الله عنه ماثور است که بیشتر از همه مردم
از جهت گناهان کسی است که کلام او در معصیت خدا بیشتر باشد هر وقت از ابتدای که مجالس ایشان گرده و معاصی را ذکر کرده
میگذشت و میگفت وصف کبیره که بعضی از چیزهائی که شما بجز خواهش نفس بی آنکه ضرور و لابد بنقل آن

تکلم بما لا یعنی است

باشد پس از غیر از غیبت و سخن چینی است و سوای فحش و دشنام و امثال اینهاست صفت نهم تکلم بما لا یعنی
و فضول یعنی سخنان بی فایده گفتن و تکلم کردن بچیزی که نه در کار دنیا اید و نه در کار آخرت و اگر چه حرام نباشد
و لیکن بسیار مذموم است زیرا که باعث تضییع اوقات که سرمایه تجارت آخرت است میشود و آدمی را از ذکر خدا
و فکر در صنایع و بارز میدارد و بسا باشد که ذکر لا اله الا الله یا سبحان الله گفتن قصری از برای آدمی بنا کند

بالاینکه

بالاینکه فکری در اندرهای الهیه بر خانه دل او گشوده میشود پس زبان کاری از این بالاتر که آدمی تواند کنج را
تحصیل کند از کفایت دست و عوض آن کلوخی را برداند که هیچ از آن منفع نتواند شد پس هر که ذکر خدا و فکر در عجایب
قدرت او را ترک کند و مشغول فضول بی فایده شود کو گناه نکرده باشد و لیکن سود بسیاری از دست او در رفته است
[illegible] او سرمایه نیک او قات اوست حیف و اسراف بیفایده برساند و از آن چیزی بحسب روز در ماند که خبر
نکند ماهر خود را ضایع کرده است که [illegible] اتفاق بد است [illegible] تا دو چند که مانند است غنیمت شمرند
علاوه بر اینکه غالب است که چون سخنان بی فایده گشوده شد کلام میکشد بحکایت معاصی و دروغ و غیبت و امثال
اینها و از اینجهت مذمت بسیار در خصوص آن وارد شده است مرویست که در جنگ احد یکی از اصحاب پیغمبر شهید
که از گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته بود مادر او بر بالین وی نشست و خاک از چهره او پاک میکرد و میگفت
گوارا باد بر تو بهشت ای پسر پس حضرت پیغمبر فرمود چه میدانی که چنین است او گویا او خواهد بود شاید
که سخنان بی فایده گفته باشد بعضی از اصحاب سلف که مردی با ایشان سخن میگوید که در جواب آن بسیار است
او دوست میداریم و لیکن جواب آن را ترک کنیم از خوف اینکه مبادا که سخنان فضول بگوییم و منقول است که
مرتکب گویی و سخنان بی فایده اقسام بی نهایت دارد و ضابطه آن اینست که تکلم کنی بسخنی که اگر آن را نگویی و ساکت شوی
گناهی بر تو نباشد و ضرری به تو نرسد و امر تو معطل و معوق نماند پس هر چه از این قبیل باشد لغو
و بلا یعنی است مثل اینکه نقل کنی با هم نشینان احوال سفرهای خود را و آنچه در سفر دیدی از کوهها و نهرها
و رودخانه و واقعات که بتو رو داده و چیزهائی خوب که بنظر تو رسیده و میوههای ولایات و طعامها
اطعمه و احوال مردمان آنجا و امثال اینها و همه اینها اموری هستند که ترک آنها ضرری ندارد و نیز در سخنی
و اسلا فایده از برای هیچکس در ذکر آنها نیست پس اگر سعی کنی که کم و زیادتی در نقل نکنی و خود ستائی
تفاخری منظور تو نباشد و سخن عیب کسی یا مذمت غلو و انعلو و فاش خدا نباشد و وقت خود را ضایع
و تلف کرده خواهی بود بلکه دل خود را افسرده تاریک نموده خواهی بود زیرا که تکلم بما لا یعنی موجب کدورت
دل او میشود پس ای برادر وقت مسافرت عقبی از آن شد و کاروان عمر را آن آن شتاب بسیار است
که تا مسافر از آن صحرا بار بسته چه جای فارغ نشستن و بکار بی فایده پرداختن است و چاره راه پرخطر
آخرت را هولناکی در پیش و مانند جلد از سر در عقب مثل کلیف با رعیب بر دوش و چون شیطان راه زن
در کمین و بکر و جبیه دست و دل فارغ تا نشستند و از گفته و ابن خود سخن میگوید و بکلام دلجوشی با هم ایشان
صحبت میدارد و مباد که هم چنانکه سخنان بی فایده گفتن باعث موجب خسران است باشیم چنین سوال کردن

از چیزهایی که از برای تو بی فایده است مذموم بلکه مذمت آن بیشتر و مفسده آن شدیدتر است چه وقت خود را بسوال
ضایع کرده و رفیق خود را نیز مبتلا نموده که بجواب تو وقت خود را ضایع سازد و این در وقتی است که آن چیزی که
سوال از آن کرده هیچ آفتی نداشته باشد و اگر در جواب آفتی باشد هم چنانکه در بیشتر سوالهای بی فایده
اثم و گناهکار نیز خواهد بود مثل اینکه از کسی بپرسی که روزه داری اگر بگوید بلی گاه باشد بریا افتد و اگر
ریا نکند کاه ناخوش و اقل ثواب عمل او کم میشود زیرا که ثواب عبادت پنهان بسیار از آشکار بیشتر است و اگر بگوید نه
دروغ گفته خواهد بود و اگر سکوت کند تو اهانت رسیده خواهد بود و از این قبیل است سوال از چیزها
که آدمی از اظهار آنها خجالت بکشد و سوم میکند یا از چیزهایی که گاه است اظهار آن مانعی باشد مثل اینکه
با او بگوئی آهسته سخن بگوید تو مپرسی که چه میگفت و در چه سخن بود بد و مثل اینکه کسی را ببینی که مثلا با پیروی
بکنف از کجا می آئی و بکجا میروی چه گاه باشد که نخواهد اظهار کند و از این قبیل است که برسی از کسی
که چرا تو ضعف داری یا لاغر شده یا چه مرض داری و بد تر از همه آنکه در و قوه مریضی شده مرض او را
بیان کند و بد حالی او را اظهار نماید بعد از همه اینها علاوه و اینکه سخن لغو و بی فایده باعث ایذا و گناه
میشود سخن تنها باید نشود زیرا که سخن بیفایده نه تنها آنست که در آن ایذاء یا شکستن خاطر باشد از حوالی
باشد هم چنانکه مرویست که لقمان بنزد داود آمد در وقتی که داود زره می ساخت و پیش از آن لقمان زره را ندیده
بود و تعجب کرد که فایده این چیز است خواست بپرسد اما تامل و حکمت او را مانع شد خود داری نمود
چون داود فارغ شد برخاست و زره را پوشید و گفت زره خوب چیزیست از برای جنگ لقمان گفت خاموشی
خوب چیزیست و کم است کسیکه او را بجا بیارد و مخفی نماند که سبب اصلی این سخنان بی فایده یا حرص بر شناختن
چیزهای بیفایده است یا خوش طبعی کردن با مردم بمحبت او میل کند یا گذرانیدن وقت و بسر رسانیدن روز
و شب بلعب و همه اینها از پستی همت و قوه شهوی و بدلیل نفسانی و متابعت هواهای نفسانی است و علاج آن بعد
مذکور شد است آن هم چنانکه گذشت مدح صفتی که خاموشی است هم چنانکه مذکور خواهد شد
و یاد او و در اینکه مرگ در پیش است و هر کلمه که از دهن آدمی بیرون آید حساب آن را خواهد داد و این که زبان
کسب سعادت و قوت و انفاس است و اینکه زبان دامی است که بان میتوان حور العین را بدام آورد و آن کار را در دم
مهمال نگذاشت کوشش کند که این خیال او کند و خود را بر سکوت و خاموشی عادت و چیزهائی که فایده در آن ندارد ترک نماید تا او را
عادت کند بترک سخنان بی فایده و هر سخنی که میخواهد بگوید ابتدا در آن فکر کند و ببیند اگر فایده
دینی یا دنیائی دارد بگوید و الا خاموش باشد و بعضی در دهان خود سنگ میگذاردهاند که متذکر باشند

دعوی

در بیان صفت تکلم بما لا یعنی کلام خاموشی است

و سخن بی فایده و فضول را نگوید فصل ضد تکلم بما لا یعنی و فضول کلام خاموشی است یا تکلم کردن بسخنانی
که با آنها احتیاج است و فایده بر آنها مترتب میشود و فواید خاموشی و فضیلت آن بعد از این در طی جود
مذکور خواهد شد و اخبار بسیار بخصوص مدح ترک سخنان بی فایده و فضول وارد شده است چنانکه از
پیغمبر مرویست که علامت نیکویی اسلام مرد آنست که چیز بی فایده را ترک کند و نیز از آنحضرت منقول است
که خوشا بحال کسی که زیادتی زبانش را نگاه دارد و زیادتی مالش را بمصرف برساند و ببین که مردم چگونه
کار را بر عکس کرده‌اند زیادتی مال را نگاه میدارند و زبان را رها میکنند روایت است که فرمود اول
کسیکه از این در داخل میشود مردیست از اهل بهشت چون آمد و داخل شد از او پرسیدند که ما را خبر ده
عملهای خود که امیدواری اکثر از همه میکنیم کم عمل بیکی چیز که امیدوار بجنابت میباشم سلامتی نفس
و ترک چیزهای بی فایده است و باو فرمود که بجواهی تو را یاد دهم عملی که بر بدن سبک باشد و در ترازوی
اعمال سنگین باشد عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود خاموشی و حسن خلق و ترک امر بی فایده یعنی لقمان
پرسید که دانائی و حکمت تو چه چیز است گفت سوال نمیکنم از چیزی که کفایت کرده شدم از آن و بر خود تحمل نکنم
چیز بی فایده را و اخبار در فضیلت ترک فضول کلام و سخن بی فایده وارد شده است در اخبار و آثار و
کلام اکابر اهل دین از حد متجاوز است و بخصوص این قدر که مذکور شد از برای اهل بصیرت کافی است

در بیان حسد

ان شاء الله مقام پنجم در بیان صفاتی که متعلق است به قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا دو قوه
از این سه قوه از رذایل و فضایل و آن صفات بسیار است صفت اول حسد است و آن عبارت است از تمنای
زوال نعمت از برادر مسلم خود از نعمتهایی که صلاح او باشد و اگر تمنای زوال نعمت را نکند بلکه مثل آن را
از برای خود بخواهد آن را غبطه و منافسه خوانند و اگر زوال چیزی را از کسی خواهد که صلاح او نباشد
او را غیرت گویند و ضد حسد نصیحت است و آن عبارت است از خواستن نعمتی که صلاح او در آن باشد
از برای او و چون هر کسی نمیتواند بفهمد که این نعمت صلاح است یا فساد و بسا چیزها که در نظر ظاهر کسی
از اصلاح پندارد و در حقیقت و بالعکس ظاهر بر صاحب خود باشد پس شرط نصیحت و حسد آنست که
در امور یکه صلاح و فساد آن مشتبه است خواستن و نخواستن آن از برای برادر دینی مشروط بصلاح
و فساد باشد یعنی خواهد که اگر این فی الواقع صلاح او است باقی باشد و اگر باعث فساد است زایل
شود و معیار در نصیحت آنست که آنچه را از برای خود نخواهی از برای برادر خود خواهی و آنچه را که از برای خود
مکروه داشته باشی و معیار در حسد آنست که آنچه را از برای خود نخواهی از برای او نخواهی و آنچه را از برای

خواهی از برای او نخواهی و تمنی نمائی که حسد که اشد امراض نفسانیه و دشوارترین بیمارئیست مدتی بر مزابل خبیثه
اهانت شر بحبه نبی معتبر در راه بیت ای خلق انکه حسد همراه بیت ملیحه خود را بعذاب دنیا
گرفتار و بعقاب عقبی مبتلا میسازد زیرا که حسود لحظه در دنیا از حزن و الم و محنت و غم خالی نیست چه او
هر نعمتی که بکسی در عالم میشود و نعمت خدا نسبت به بندگان خود بی نهایت است و هرگز منقطع نمیشود
پس حسود بیچاره بیوسته محزون و غمناک است و اصلا بحسود ضرری نمیرسد بلکه ثواب حسنات او زیاد
میشود و درجات او بلند میشود بجهت غیبتی که حسود از او میکند و تحقی که بناحق در حق او میگوید و عداوت
و وبال حسود را بر دوش خود میکیرد و اعمال صالحه خود را بعوض اعمال او نقل میکند با وجود اینها
خباثت حسود نما ملکه میکند و همه کار او در مقام ضدیت و عناد با رب عباد است زیرا که هرکه نعمتی و کمالی هست
از ترشحات فیض وجود اوست و مقتضای حکمت کامله و مصلحت کامله او پس مشیت و اراده او چنین اقتضا
فرموده که آن نعمت از برای آن بنده حاصل باشد و این حسود مسکین زوال آنرا میخواهد و این نیست مگر
مبغض معتقد آن امور و خواستن خلاف اراده و خلاف مراد خدا را کردن بلکه حسود طالب نقص شریک خدا و نعوذ بالله
العباد بالله جاهل یا مستعد بهره زیرا که اگر محمود را قابل و کالایق آن نعمت میداند و با وجود این زوال آنرا
از خدا طلبد این نفس بر خلاف است که کسی را سزاوار نعمتی داند منع نماید و اگر او را لایق نمیداند پس خود را
دانا تر از خدا میداند بمصالح و مفاسد و این هر دو کفر است و چون نکو بنگری حسود لعنه الله دشمن خدا و کند محض
و مسلط و خالی از جمیع شرور و مفاسد است و چیز هالک الحسد دشمن خیر و طالب شر و فساد است و لهذا
مفسدات خارجه است که حسد بلکه شتر بیشتر سرایت ملکوت شد که حسد بدترین رذائل و جالب شرور و فتن
مرمانیست و چیر خانه و از این باب که کسی متالم باشد از نعمت بنده از بندگان خدا اگر هیچ ضرری بر او
نداشته باشد و از این جهت آیات و اخبار در مذمت این صفت وارد شده است چنانکه خدای تعالی
سفرماید در مذمت قومی که ام یحسدون الناس علی ما اتاهم الله من فضله یعنی حسد میکنند مردمان را بر آنچه
خدای تعالی از فضل خود بایشان عطا فرموده و از حضرت پیغمبر مرویست که حسد میخورد اعمال حسنه را
هم چنانکه آتش هیزم را میخورد و نیز از آنحضرت منقولست که پروردگار عالم بموسی بن عمران وحی فرستاد
که حسد مبر بر مردم بآنچه از فضل من بایشان رسیده است و چشمها را برایشان مینداز و دل خود را همراه او مکن
بدرستیکه کسی که حسد داردخشمناکست بر نعمتهای من و برابری میکنند قسمتهای من و اگر من در میان
بندگان قسمت نموده‌ام و هرکه چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و نیز از آن بزرگوار منقولست

که ترسناک‌ترین چیزی که از آن بر امت خود میترسم اینست که مال ایشان زیاد شود پس با یکدیگر حسد برند
و یکدیگر را بقتل رسانند و نیز فرمود بدرستیکه برای نعمتهای خدا دشمنان هستند عرض کردند که ایشان کیانند
فرمود کسانی که حسد میبرند مردم را برآنچه از فضل خدا بایشان رسیده است و در بعضی از احادیث
قدسیه وارد شده است که فرمود که حاسد دشمن نعمت من است و خشمناک از برای قضای من است
و راضی نیست بقسمتی که در میان بندگان کرده‌ام و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که آفت دین حسد
و عجب و فخر است و نیز از آنجناب روایت شده است که حاسد ضرر بنفس خود میرساند پیش از آنکه بمحسود ضرر برساند
مانند ابلیس که بواسطه حسد از برای خود لعنت را حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و هدایت
و بلندی مرتبه و ارتفاع بمحل حقایق عهد و اصطفا پس محسود باش و حاسد مباش بجهت آنکه ترازوی حاسد همیشه
سبک است بواسطه ترازوی محسود یعنی اعمال حسنه حاسد بترازوی اعمال محسود گذارده میشود و روزی
هر کس قسمت شده است پس چه نفعی میرساند بحاسد و چه ضرر میرساند بمحسود و اصل حسد از کوری
دل و انکار فضل خداست و این دو بال اند از برای کفر و فرزند آدم بواسطه حسد در حسرت ابدی افتاده و
هلاک گردید که هرگز نجات از برای او نیست و از کلام بعضی از حکما است که حسد جراحتی است که بهبودی
از برای آن نیست و بس است حاسد را از مصائب همینکه این است که حاسد را از مجامع و مجالس عاید نمیشود مگر مذمت و ذلت
و از ملائکه باو نمیرسد مگر بغض و لعنت و از خلق نصیبی نمی‌برد مگر غم و محنت و در وقت مردن نمیبیند مگر هول
و شدت و در قیامت چیزی باو نمیرسد مگر عذاب و فضیحت بدانکه صاحب این صفت همیشه خوار و ذلیل است
و از اینست که امیر المؤمنین فرموده است الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد بزرگ و ارجمند نمیشود
و حسود پیوسته بغصه و الم گرفتار است و از این جهت است که سید المرسلین فرمود که اقل الناس لذة
الحسود یعنی کمترین مردمان از حیث لذت حسود است و جناب امیر المؤمنین بعض هست از علی حسد منقولست
این کلام است که آن حضرت امیر المؤمنین فرموده الحسود مغموم یعنی حسد دارنده با هم و اندوه مبتلاست و نیز
خلاصه آنکه صفت حسد موجب عذاب و نکال دنیا و آخرت و ملال و لعن است و ادنی این صفت از این بابت
و دل بیچاره را مضطرب کند و ترتیب اخبار و آثار در مذمت این صفت بیشمار است و لهذا مذکور شد
از برای قابل هدایت کافی است و از این همه در صورتیست که غرض او از زوال نعمت محمود امر دنیوی باشد
اما هرگاه غرض دینی باشد داخل حسد نیست و بر او ضرری مترتب نیست مثل اینکه هرگاه نعمتی و دولتی باشد
و عزتی بکافری یا فاجری برسد که آنرا مایه فتنه کند و او بسبب آن ایذای مسلمانان کند یا اذیت بندگان خدا نماید

یا در میان ایشان فساد کند یا بر تکب معصیتی کرده و یا این طالب زوال نعمت از او باشد و عزت او را مکروه داشته
باشد ضرری ندارد و داخل حسد نیست چه از معصیت مترتب میکردد و تحقیقی نمانده که هم چنانکه اشاره بآن شد
حال است که کسی طالب زوال نعمتی از برادر دینی خود باشد و اگر زوال آنرا خواهد و لکن مثل آنرا از برای
خود خواهد این صفت غبطه است و منافسه است بلکه این از آن لازم و واجب است
مراد از غبطه در حضرت رسول مرویست که حسد نکو نیست مگر در دو کس یکی مردی که خدا او را مالی داده
باشد و همه را در راه خدا صرف کند دیگر مردی که خدا علم باو کرامت کرده باشد و او بآن عمل کند
و مردم را تعلیم کند و غبطه بردن بر شخصی در آن نعمتی است که از برای او حاصل است پس اگر آن نعمت دینی
باشد این غبطه محبوب خدا و عبادت اوست و این از رتبه محسن و مرغوب فیه مطلوب می باشد که مباح
باشد این غبطه هم مانند آنست و این اگر چه حرام نباشد لکن شکی نیست که باعث پستی مرتبه
و باز ماندن از مقامات بلند و منازل ارجمند و از برای غبطه دو مرتبه یکی آنکه منظور او رسیدن خود
بنعمتی باشد که از برای دیگری هم حاصل است بجهت تنبیه خود بر خود نرسیدن که کمتر از آن شخص دیگر باشد
و خود را راضی بنقصان او نکند و از این مرتبه موضع خطر و لغزش است زیرا که اگر بسا باشد که رسیدن بآن
نعمت میسر نشود پس نفس میل بزوال نعمت از آن شخص میکند تا بالا تر از آن نباشد و کم کسی است که خود را
باز دارد از دیگری بتواند بیند و خود نتواند بمرتبه او رسید و بیتی مرتبه او را میل نداشته باشد و این
هم نشئه ایست که اخس صفات و ارذل ملکات است فایده بدانکه از برای حسد چهار مرتبه است

در بیان ذکر مراتب حسد

اول آنکه میل نفس او بر برطرف شدن نعمت دیگری باشد اگرچه از زوال آن نفعی عاید او نرسد و این خبیث
ترین مراتب حسد است دوم آنکه میل نفس او بزوال نعمت از دیگری باشد بجهت اینکه خود همان نعمت
بگیرد او باید مثل اینکه خانه معینی یا زن جمیله را شخصی داشته باشد و دیگری همان خانه یا همان زن را طالب باشد
و خواهد از دست او در رود و بتصرف خود در آید و تحقیق خباثت این مرتبه و حرمت آن نیست
چنانکه خدای تعالی در کتاب مجید تصریح از آن فرموده که و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض یعنی
آرزو مکنید چیزی را که خدا بان بعضی را بر بعضی تفضیل نهاده سیم آنکه میل نفس او
مثل آنچه دیگری دارد بوده باشد نه بعینه آن ولیکن اگر از رسیدن بآن عاجز باشد میل داشته باشد که آن
از او نیز در رود تا با یکدیگر برابر باشند و اگر متمکن گردد که آن نعمت از دست آن شخص بیرون کند و تلف
سازد سعی میکند تا بیرون کند چهارم آنکه مثل بهم رسانیدن و لیکن اگر متمکن شود از تلف کردن نعمت آن شخص

در بیان ذکر باعث حسد

نشود دین و عقل مانع او شود که سعی کند در زوال آن نعمت و بر نفس خود خشمناک شود از شاد شدن بزوال نعمت او
و صاحب این صفت را امید نجات هست و میل نفسانی او اگرچه خوب نیست و لیکن خدا از او عفو میفرماید فصل
بدانکه باعث حسد یکی از هفت چیز میشود اول خباثت نفس و بخل ذاتی بر بندگان خدا بدون عداوتی یا منشاء
بلکه بمحض خبث نفس و رذالت طبع زوال نعمت را خواهد و بگرفتاری بندگان خدا بمحنت و بلا شاد و
خرسند گردد و از رواج کار و رسیدن ایشان بمطالب خود و وسعت معاش ایشان متألم و محزون شود
اگرچه از این بابت هیچ ضرری متصور نباشد و چنین شخصی هرگاه مضطرب احوال مردم و تنگی معیشت
ماده بار و افلاس ایشان شنود شکفتگی در طبع او حاصل میشود و سرور و خوشوقتی میکند بلکه
گاهی تهنیت و شماتت آغاز میکند اگرچه سابقه فیمابین او و ایشان عداوتی بلکه رابطه آشنائی
نبوده باشد و تفاوتی در حق او حاصل نشود و اگر خوبی احوال یکی از بندگان خدا را شنود و انتظام
امور او را مشاهده نماید و اگر از شنیدن آن طبع او افسرده میگردد و اگرچه هیچ نقصی باو نرسد و علاج این قسم
از حسد در نهایت صعوبت و دشوار است چه سبب آن خبث فطرت و ذات رذیلت است و معالجه امر ذاتی
مشکل است و همانا شاعر این نوع از حسد را اراده کرده است که گفت کل العداوة قد ترجی اماتتها
الا عداوة من عاداک من حسد یعنی هر قسم عداوتی را امید زایل کردن آن هست مگر عداوت کسیکه دشمن
تو باشد از محض حسد دویم عداوت و دشمنی و این قوی‌ترین اسباب حسد است زیرا که هر کسی الا نادری
از اهل تسلیم و رضا بگرفتاری و ابتلای دشمن خود شاد و خرسند میگردد و تمنای نکبت و ادبار
مینماید و هرگاه محنتی بکسی از مقربین درگاه خدا چون او کسی ایذا بوی رسد و او مقارن بر انتقام
نباشد طالب آنست که روزگار از او انتقام او را بکشد و بسا باشد که اگر او بمصیبتی گرفتار شود از جمیع
کرامات نفس حسود خیث خود بنشیند و چنان گمان کند که بسبب ثبوت حسود او را نزد خدا مرتبه هست
و اگر نعمتی باو برسد غمناک و افسرده خاطر میشود و گاه چنان تصور میکند که خود را منزلتی در نزد
خدا نیست که انتقام او را از دشمن بکشد و از این خیالات مضطرب گردد بدانکه حسد در نفس او حاصل میشود
سیم از اسباب حسد حب اشتهار و آوازه است بجهت قصد مطلبی دیگر پس کسی که نام و آوازه را
دوست داشته باشد و شهرت در اطراف عالم را طالب باشد و خواهد را امری که دارد از شجاعت
یا شوکت یا علم یا عبادت یا صنعت یا جمال یا غیر اینها مشهور و معروف عالم گردد و او را یگانه عصر و فرید دهر
و فرید روزگار و وحید زمان خوانند چون بشنود که دیگری نظیر او است در اقصای عالم یا یکی از بلاد بعید

حسد می‌برد اگرچه هرگز یکدیگر را ندیده باشند بلکه نخواهند که بدانند یکی از او شادی شود بلکه به مردن او شکسته خاطر
می‌گردد تا کسی مقابل او در عالم نباشد چهارم ترسیدن از بازماندن از مقصود و مطلوب خود و این
مخصوص است به دو نفر یا بیشتر که هر دو یک چیز را طالب باشند مثل اینکه دو نفر قصد ایالت و حکومت شهری را
داشته باشند که این سبب هر یک بر دیگری حسد می‌برد اگرچه مداوم میان ایشان زن و فرزند باشد پس هر یک
از ایشان می‌خواهند که نعمت او از دیگری زایل شود تا اسباب حصول آن مطلب مهیا شده باشد و از آن
عاجز گردد شاید با این وسیله آن مطلب از برای او حاصل شود و از این قبیل است حسد زنانی که یک
شوهر دارند بر یکدیگر چه هر یک التفات شوهر را از برای خود می‌خواهند و حسد برادران
با هم در قرب منزلت پیش پدر و حسد مقربین پادشاه و خواص او با یکدیگر و حسد واعظین و فقهائی
که اهل یک شهر باشند با هم پنجم از اسباب حسد حب ریاست و آن عبارت است از اینکه نخواهد که یکی
از امثال و اقران او یا شخصی که از او پست‌تر باشد از او بالاتر شود و چنان گمان می‌کند که اگر آن شخص
نعمتی یا عزتی حاصل شود بر او تکبر خواهد کرد و او را حقیر خواهد شمرد و او طاقت تحمل آن ندارد
یا بخصوص طالب است که این نعمت با او نرسد ششم از اسباب حسد تکبر است چه هرگاه صفت تکبر بر شخصی
بر طبع کسی غالب باشد و خواهد که آن شخص مطیع و منقاد او باشد و از فرمان او تجاوز نکند نخواهد
که قطع اسباب سرکشی او را نموده باشد و چون نعمتی باو رسد چنان تصور کند که او دیگر متحمل تکبر او
نخواهد شد و از متابعت او سر باز خواهد زد با آنکه داعیه همسری با او خواهد داشت از این جهت حسد
می‌برد و زوال نعمت او را دوست می‌دارد و حسد اکثر کفار بر رسول مختار از این قبیل بود چه می‌گفتند
چگونه تحمل کنیم که بر ما مقدم شود طفل صغیر یتیم و لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم
چگونه نازل شد قرآن بر مرد عظیم الشأن از اهل مکه و طائف و بر این مرد فقیر یتیم نازل گردید
هفتم تعجب و استبعاد است و این در وقتی است که محسود در نظر حاسد حقیر و پست و نعمت عظیم باشد
پس تعجب کند که مثل این شخص حقیر چنین نعمتی رسد و به این سبب حسد برد و زوال این نعمت را از او خواهد
و از این قبیل بود حسد بسیاری از امتها بر پیغمبران خود که می‌گفتند که ما انتم الا بشر مثلنا شما نیستید
مگر بشری مانند ما پس چگونه سزاوار خلعت نبوت و افسر کرامت گردیدید و بهره وجود یافتید
و بدانکه بسا باشد که بیشتر از این اسباب یا همه اینها در یک نفر جمع شوند و در این وقت حسد نهایت قوت
می‌گیرد و بجائی می‌رسد که دیگر قدرت حاسد بر اخفاء آن ندارد و با حق خود در اظهار می‌بازد و عداوت ظاهر

انکار

انکار می‌کند و کار بجائی می‌رسد که حسد چنان قوت گیرد که صاحب آن هر نعمتی را که از برای هر کسی ببیند از برای خود خواهد و طالب
این باشد که هر نعمتی و چیزی که از برای هر کسی حاصل است باو عاید شود و این نیست مگر از جهل و حماقت فایده
بدانکه اکثر اسباب مذکوره حسد میان اشخاصی می‌باشد که با یکدیگر ربط دارند و در مجالس و محافل
با یکدیگر جمع می‌باشند و منظور ایشان یک مطلب است و از این جهت است که غالب آنست که میان اشخاص که
شهرهای ایشان از هم دور است حسدی نمی‌باشد زیرا که رابطه میان ایشان نیست و از این است که غالب
آنست هر صنفی حسد به صنف خود می‌برد نه به صنف دیگر چه مقصود اهل یک چیز و هر یک مزاحم دیگری
می‌گردد پس عالم به عالم حسد می‌برد نه به عابد و تاجر به تاجر حسد می‌برد نه به عالم مگر به سببی دیگر
که باز باعث تنازع گردد بلی کسی که طالب اشتهار در جمیع اطراف عالم و مایل باین است که در رونق کار خود واحد
باشد حسد می‌برد بهر که در این فن شریک و نظیر است با او مخفی نماند که باعث و منشأ همه اینها محبت
دنیای دنیه و منافع آنست زیرا که بجهت تنگی دنیا و محصور بودن منافع آن محل نزاع و مخاصمه می‌شود
چه ممکن نیست که منفعتی از آن از منصب و مال بکسی برسد مگر اینکه از دست دیگری بیرون رود
بخلاف لذات اخروی که چون تنگی نیست در آن محل نزاع و خصومت میان اهل آن نمی‌باشد و مثال آن در دنیا علم
حقیقی و معرفت خداست چه هر که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی و علم به صفات جلال و جمال او و شناختن
عجایب صنع او است حسد بدیگری که عالم به اینها باشد نمی‌برد زیرا که از بسیاری علما علم دیگری کم نمی‌شود
بلکه بجهات بسیار باعث زیادتی لذت و بهجت می‌گردد و همچنین است مرتبه قرب بخدا و محبت او و شوق
بنعمتهای اخروی و از اینجا کشف معلوم که در میان علمای اخروی حسد و عداوتی نمی‌باشد بلکه ایشان
از کثرت نوع خود و بسیاری شریک مبتهج و مسرور می‌گردند و حسدی که از برای اهل علم هست در میان علمای
دنیاست و ایشان کسانی هستند که مقصود ایشان از علم طلب مال و جاه و قرب امرا و پادشاهان است چه
مال جسمی است که چون بدست کسی رسید دست دیگران از آن خالی می‌ماند و دل مردم چون از تعظیم عالمی ملو
شد از تعظیم دیگری منصرف می‌گردد و یا کم می‌شود و این نقصان جاه می‌شود پس به این سبب حسد در میان
ایشان حاصل می‌شود چه اگر شخصی مالک همه روی زمین و اجزاء آن گردد دیگر چیزی باقی نماند که
دیگری مالک آن شود بخلاف نعمتهای اخروی که نهایتی از برای آن نیست و اگر کسی مالک بعضی از آنها
شود منع دیگری را از آن نمی‌کند چنانکه اگر کسی عالم به بعضی از علوم شود مانع این نیست که دیگران هم
آن را عالم گردند و از آنچه مذکور شد روشن شد که سر حسد مردمان بر یکدیگر منظور بودن امریست

که کفایت مهم او می‌کند و وفا به مطلوب هیچ نمی‌کند و با این جهت این صفت خبیثه از صفات گرفتاران زندان دنیاست
پس ای جان برادر بر خود مهربان و طالب راحت و عیش جاودانی باش نعمتی را طلب کن که مزاحمی از برای او نیست
و لذتی را بجوی که کدورتی با او نه مالی تحصیل کن که از تصرف مأمون و منصبی را بگیر که از عزل
مصون باشد شعر چند روزی که بکف ایام را بازیچه اند مکش این دم را و خط عیبان در کش و بیرون زن
دعوی شو از دو روز و مسلم بزن ملکتی بهتر از این ساز کن خوشتر از این حجره دری باز کن و آن نعمت
نعمت معرفت خداست و محبت و انس با او و انقطاع بجناب مقدس او و تسلیم و رضا بمشیت و اراده
او پس اگر این لذت از برای تو نباشد و مشتاق رسیدن بآن نباشی و لذت تو منحصر باشد به نعمتهای حسیه
خسیسه دنیویه که محض وهم و خیال و عاقبت آن وبال و نکال است پس بدانکه جوهر ذات تو معیوب
و از عالم نور و بهجت محجوب و شیطان لعین نور ایمان تو را بر باد داده و دیو راه تو را چون خود
از مشاهده انوار عالم قدس محروم ساخته است و عنقریب با بهایم و شیاطین محشور خواهی گشت و در اسفل
سافلین با انصار در غل و زنجیر خواهی بود هم چنانکه در این دنیا نیز با این لذتهای پست گرفتار گشته
دو مگس میگیر تا هستی هلا سوی دوغ زان مگس ما اصلاً و نور اهریمن از آن بهجت و سرور معرفت
بهره و کار و محبت و انس با او نیست و مثال تو چون طفل و عنین است که ادراک لذت جماع را ننموده اند
پس هم چنانکه همه تمنیت این لذت مخصوص مردان صحیح المزاج است هم چنین ادراک لذت معرفت خدا مخصوص
اشخاصی است که لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله یعنی مشغول نمی‌سازد ایشان را هیچ داد و ستدی از یاد خدا
ما دح از خلق بگریختن چنان مستانی که می‌ریختند اهل کام و ناز را در کوی رندان راه نیست ره
رهرو باید جهان سوزی نه خامی بی‌غمی چون دانستی که منشأ حسد از جمله امراض مهلکه نفس است پس در مقام
معالجه آن برآی هم چنانکه مکرر مذکور شد علاج امراض نفسانیه به معجون مرکب از علم و عمل می‌باشد
اما علمی که نافع است از برای این مرض آنست که اول تأمل در بی‌ثباتی دنیا و فنای این عاریت سرا نمائی
و بیاد مرگ خود و محسود کنی و بدانی که این چند روزه دنیا را قابلیت آن نیست که بواسطه حسد بر بندگان خدا
رنج دنیا آن قدر ندارد که بر آن رشک بری ای برادر که نه محسود بماند نه حسود تا چشم بر هم زنی
حسود و حاسد در خاک پوسیده و فاسد گردیده اند و نام ایشان در صفحه روزگار محو شده و در آن
عالم بکار خود درمانده اند آخر هر آنکه عداوت گلچین و باغبان یکی شوند بصلح چو فصل خزان شود
و بعد از آن به تحقیق بدان که حسد تو بر کسی باعث ضرر دین و دنیای تو می‌شود و با آن کس مطلقا ضرری نمی‌رسد

بلکه

بلکه نفع دنیا و آخرت باو عاید می‌گردد اما اینکه حسد داشتن ضرر دینی حاسد می‌رساند خود امری ظاهر
و روشن زیرا که این صفت همچنانکه گذشت او را بعذاب الهی گرفتار می‌کند علاوه بر اینکه دانستی
که حاسد خشمناک می‌باشد بقضای پروردگار و کراهت دارد عطای پروردگار را که بر بندگان قسمت فرموده
و چنین پندارد که افعال او در مشیت و در ملک خود بطریق عدالت رفتار نکرده و این معنی
و عناد با خالق عباد است حاصل توحید و ایمان بواسطه این فاسد می‌گردد چه جای آنکه ضرر باین رسانند
و با وجود اینکه اینها غالب آنست که حسد باعث کینه و عداوت می‌شود و سبب برادر مؤمن می‌شود و آدمی
بواسطه آن در شادی از نزول بلا بر مؤمنین و زایل شدن نعمتهای ایشان شریک با شیطان و اتقیای
از کفار و اعدای دین می‌گردد و در محبت خیر و نعمت و راحت از برای کافة اهل اسلام و ایمان از خیل بی‌بهره
و اولیا مفارقت می‌کند و اما اینکه حسد باعث ضرر دنیوی حاسد می‌گردد پس بجهت آنست که مبتلا
به این صفت همیشه در حزن و الم و همیشه در غصه و غم است زیرا که نعمتهای خدا بواسطه حسد
تو از دشمنان تو قطع نخواهد شد پس هر نعمتی که خدا باو می‌دهد بار محنتی بر دل تو می‌گذارد و هر بلائی
که از او دفع می‌شود همانا بر جان تو نازل می‌شود پس علی الدوام محزون و مغموم و تنگدل و پریشان خاطر و گرفتار
باشی و آنچه از برای دشمنان خود می‌خواهی خود بجان خود می‌خری و چه نادان کسی که دین و دنیای خود را
فاسد کند و خود را در معرض غضب پروردگار و مبتلا بآلام بسیار نماید و اصلا فایده از برای او
نداشته باشد و اما اینکه حسد کسی ضرر دنیوی بمحسود نمی‌رساند و ضرر دینی امریست ظاهر زیرا که هر
که قسمت خدا علی الاطلاق از برای بندگان خود مقدر فرموده از عزت و حقارت و کمال و حیات و مدت از برای آن
قرار داده است اگر جن و انس جمع شوند که در قبض و بسط آن بیفزایند نمی‌توانند و اگر تمام عالم جهد نمایند که
ذره کم کنند نخواهند توانست تقدیر او را مانع و تأکید و نه حیله قضای او را دافع لا مانع لما اعطاه و لا
راد لما قضاه آنچه او داده نمی‌تواند کسی گرفت و آنچه او حکم کرده کسی نتواند رد کرد سپهر و هرچه درو هست
چرا چنان در گردش بر حسب اختیار دوست نبودی که از تو گردد کشیده کسی
کیم اگر از سر فکند بپای مردی کس بگردد لکل اجل کتاب و کل شیء عنده بمقدار
هر چیزی را وقتی ثابت است و از برای هر چیزی در نزد او قدری معین و اگر به عمل حاسد آن نعمت از کسی
زایل شدی نعمتی کسی باقی نماندی چه کسی نیست که از برای او حاسدی نباشد و حسود را نیز حاسدی
دیگر می‌باشد پس اگر حسد و جاه ضرری بجان او رساند حسد حسود او نیز نعمت او را

زایل نخواهد کرد و حال اینکه از فکر خود غافل افتاده نفس خود را بابدی متصور کرده است و روح خود را فکر
محسود می کند از اند و چون دانستی که بواسطه حسد کسی نعمتی از محسود زایل نمیشود می دانی که حسد کسی
مطلقا ضرر دنیوی بکسی نمی رساند و گناهی بر محسود نیست تا ضرر اخروی باو عاید شود بلکه از حسد
حاسد نفع اخروی باو میرسد خصوصا اگر حسد او را بر این بدارد که غیبت او را کند یا بهتان برو زند
و سخنان ناحق در حق او گوید و بدیهای او را باو ذکر کند و باین واسطه حسنات و طاعات خود را
از دیوان عمل خود بدفتر اعمال او نقل کند و روز جزا گناه او را در نامه عمل خود ثبت نماید پس مفلس
و بیچاره از دنیا و آخرت داخل شود و هم چنانکه در دنیا محزون و غمناک بود بلکه اگر بدیده بصیرت
بنگری هر لحظه نفع دنیوی حسود بمحسود نیز میرسد زیرا که بالاترین مطالب هر مردم بی حالی دشمنان و اندوه
و تالم ایشانست و حسود مسکین هر دم بواسطه حسد بانواع الم قرینست پس حسد او را بکام دل
دشمنان میکند و مراد ایشان را بر می آورد پس هر حسودی فی الحقیقه دشمن خود و دوست دشمنان
و چنانچه کسی در آنچه مذکور شد تامل نماید و دشمن خود نباشد البته تامل نماید و دشمن خود نباشد
البته سعی در ازاله صفت حسد از خود می نماید و اما عمل نافع از برای شفای مرض حسد آنست که بر
لوازم خیرخواهی این شخصی که حسد برو داری مواظبت نمائی و مصمم گردی که خود را بر خلاف مقتضای
حسد بداری پس چون ترا حسد تکبر بر این شخص طلبد تواضع از برای او کنی و اگر غیبت و بدگوئی او را
طالب باشی خواهی نخواهی در مجامع و محافل زبان را بمدح و ثنای او گشاده و اگر از دیدن او ملال حاصل
و نفس تو ترا بعبوس و ترش روئی و درشت گوئی با او امر کند خود را بخوش کلامی و شکفته روئی
با او بداری و اگر حسد ترا از انعام و احسان با او منع کند عطا و بذل را زیاد کنی و چون بر این
اعمال مداومت نمائی ملکه تو میگردد و ماده حسد از تو قطع میشود علاوه بر این که چون محسود ترا
چنین یافت دل او با تو صاف و پاک میشود و محبت تو در دل او جای گیر میشود و آثار محبت او در خارج
ظهور میکند و چون تو او را چنین یافتی دل او را دوست میگردی و شاید حسد بالمره مرتفع گردد
و آنچه مذکور شد معالجه کلیه حسد است و از برای هر نوعی از آن علاج مخصوصی هست که آن قلع سبب
آنست از عجب و ریاست و کبر و حرص و خباثت نفس و غیر اینها فصل بدانکه هم چنانکه اشاره بان شد
حسد یا آدمی را بر آن میدارد که اظهار آن کند و در حق محسود افعال و اقوال ناپسند اظهار سازد
و زبان بغیبت و بدگوئی او گشاید تکبر و برتری بر او نماید بنحوی که حسد او ظاهر شود یا خود را

از اظهار

از اظهار آن نگاه می دارد و از آثار و افعالی که دلالت کند بر حسد اجتناب مینماید اما در باطن زوال
نعمت او را طالب و بمصیبت و الم او راغبست و از این جهت هم مطلقا بر خود خشمناک نیست و شکی نیست که
این هر دو قسم حرام و ملکه و صاحب آن در شرع و عقل معاتب و ملومست و شخص نفس در هر دو صورت
بیمار و بظلمت و کدورت گرفتار است بلی در قسم اول علاوه بر ابتلای او بمرض حسد معاصی دیگر نیز
از او صادر میگردد که سادا اینکه حلیت از محسود حاصل نکند از مظلمه و وبال اینها شخص نمیشود اما
در قسم دوم از این نوع مظلمه خالی است و هرگاه علاوه بر اینکه آثار حسد از او بظهور نمیرسد بر خود
خشمناک باشد و اتصاف خود را باین صفت مکروه داشته باشد و اگر گاهی اثر حسد از او بر سبیل
سهو بلا اختیار ظاهر شود و در مقام عتاب خود برآید در این صورت مطلقا گناهی بر او نخواهد بود
و غضب او بر خود مقابل آن حسد که در باطن او خواهد بود و بود اینست این مکافات ظلمات او خواهد کرد
و اما اصل میل قلبی بزوال نعمت از غیر معصیتی مرتب نمیشود زیرا که آن غالبا اغلب از تحت اختیار بیرون
و تغییر دادن طبع و رسانیدن آن بمرتبه که یکی دیگر کردن یا مساوی و نعمت و رنج و راحت دو تن
او یکسان باشد کار هر کسی نیست و مرتبه ایست که هر کسی بان نتواند رسید بلی کسانی که هستند که انوار
معرفت پرورده کار در درون پرده خانه دل ایشان پرتو افکنده و اشعه لمعات محبت الهی او بر
نفشان تابیده و بیاد او باده همه چیز را فراموش کرده چنان بر شده فضای سینه از دوست که
یاد خویش گم شد از ضمیرم از مشاهده جمال لا یزال الله و مدهوش و از باده محبت محبوب حقیقی و همچنین
حریفان خلوت سرای الست بیک باده با نغمه سرور مست و مربوط خاص جمیع مخلوقات بخالق آگاه گشته
و لشکر غرض ها بر ایشان بی پرده و یقین نموده اند که جمیع موجودات مسخر از تسخیرات وجود یک کس
و همه کاینات قطره از دریای فیض وجود ذات اقدس اند تمامت ذرات کار خانه وجود را یکجا
بیند و همه اطفال سرای آفرینش از پستان شیر مکیده لبان عالم کون را با خوش ارزانی چشم
رحمت و برهنگان بادیه امکان را خلعت وجود از یک کسوت این طایفه را چون ترقی در مرتبه
حاصل شد لا باشد بجائی رسند که تمامت عالم را بنظر دوستی رحمت بینند و همه را بچشم بنده گی
یک مولی نظر کنند و گویند صلح کل کردیم با خلق جهان تو بما بد میکن و نیکی کن اهدا را بچشم بدی
نگاه نمی کنند از او هزار گونه بلیه با ایشان رسد زیرا که هر که بنگرند او خودی او و غافل و نسبت او و ابتدا
کل ملاحظه میکنند و باین سبب هر چه از او بر ایشان وارد میشود راضی و بر خود می پسندند هر کرا

دوستی است هم چنانکه بلای او شادی است هر چه از منسوبان او بر سد نیز خوشنود است از خوارش غم دامن در پای
نزار نقش هر این سو برید مذکور شد که ضد حسد نصیحت است که عبارت از دوست داشتن خیر و نعمتی
که صلاح بوده باشد از برای مسلمین و خلاف خیرخواهی ایشانست و آن از معالی صفات و شرایف ملکات
و هر که طالب خیر و خوف از برای مسلمانان نبوده باشد و هر چیزی که بایشان برسد شریک است یعنی ثواب او
مثل ثواب کسی است که آن خیر را رسانیده و از اخبار ثابت است که هر که با اعمال صالحه بپایه نیکان نرسد
ولیکن ایشان را دوست داشته باشد در روز قیامت با ایشان محشور خواهد شد هم چنانکه وارد شده اگر المرء
مع من احب هر کسی محشور خواهد شد با آنکه دوست دارد شخصی بحضرت پیغمبر عرض کرد که قیامت چه وقت است
حضرت فرمود چه آماده کرده از برای آن عرض کرد که نماز و روزه بسیاری مهیا نکرده ام ولیکن خدا و رسول
او را دوست میدارم حضرت فرمود هر کرا دوست میداری با او خواهی بود و اخباری که در مدح خیرخواهی
بندگان خدا رسیده بسیار و خارج از حد شمار است از حضرت رسول مرویست که معظم ترین مردم از جهت
منزلت در نزد خدا روز قیامت راه رونده ترین ایشانست در زمین از جهت خیرخواهی خلق خدا و نیز آن حضرت فرمودند
که باید هر یک از شما خیرخواه برادر دینی خود باشد چنانکه خیرخواه خود است و از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که بر مؤمن واجبست خیرخواهی برادر مؤمن خود و خیرخواهی او وانکه با خدا و رسول او خیانت نموده
و در حدیث دیگر از حضرت صادق وارد است که خدا خصم او خواهد بود شخصی روایت کند که در خدمت حضرت رسالت
پناه بودیم اصحاب فرمودند که حال کسی بر شما وارد میشود که از اهل بهشت است پس مردی از انصار درآمد
و آب وضو از محاسنش میچکید سلام کرد و مشغول نماز شد و فردای آن روز نیز آن سرور این سخن فرمود
همان مرد درآمد و روز سیم باز بدین نحو شد چون آن حضرت از مجلس برخاست یکی از صحابه از دنبال آن مرد
انصاری رفت و سه شب نزد او بسر برد و از او بیداری و عبادتی ندید جز آنکه چون بجامه خواب کرد یاد ذکر خدا
کردی و هم چنانکه بر بستر بود تا برای نماز صبح برخاستی ولیکن از وی جز آنکه بجز خیر نشنید از صحابه گوید
چون سه شب گذشته شد بر او گفتم که من از پیغمبر در حق تو چنین و چنین شنیدم خواستم که بر عمل و احوال تو مطلع گردم
و از تو عمل بسیاری ندیدم بگو بر بینم که چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت کرده اینست آن انصاری
گفت غیر از آنچه دیدی از من چیزی دیگر نمی رسد جز آنکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمی بینم
و بر خیر و خوبی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد حسد نمی برم آن شخص گفت این است که ترا باین مرتبه رسانیده
و این صفتی است که مقابل آن از ما بر نمی آید و روایت که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام مردی را دید در زیر

عرش

عرش بپا ایستاده در مقام و مرتبه وی غبطه کرد بسیار پرسید که این مرتبه را بچه عمل یافته در پاسخ عرش آمد که
خدا تعالی فرموده که وی هرگز بر مردمان حسد نمی برد یعنی بهانه نماند که غایت نصیحت و خیرخواهی آنست که هر چه
از برای خود دوست داشته باشی از برای برادر دینی خود نیز همان را دوست داری هم چنانکه در احادیث
بسیار باین تصریح شده صفت دوم اهانت و تحقیر نمودن بندگان خداست و شکی نیست که این صفت مذمومه
در شریعت مقدسه حرام و موجب هلاک صاحب آنست از حضرت پیغمبر مرویست که خدای تعالی فرموده که هر که
اهانت برساند بیکی از دوستان من پس کمر عداوت با من بسته است و در حدیث دیگر از آن سرور منقولست
که پروردگار عالم جل شانه فرموده که بتحقیق که با من حرب کرده است هر که ذلیل کند یکی از بندگان مؤمن مرا
و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که حقیر کند مؤمنی را خواه مسکین و خواه غیر مسکین خدای
تعالی پیوسته او را حقیر کرده و دشمن با او تا رجوع از آنچه با آن مؤمن کرده است و اخبار در این خصوص
بسیار است و هر که از میان خداوند و او فی الجلمه را دریابد و رابطه خاصی که میان خالق و مخلوق
بیند میداند که اهانت بنده اهانت مولای او است و تحقیر مخلوق فی الحقیقه تحقیر خالق او است و همچنین فدک
و مذمت این عمل کافی است پس بر هر عاقل واجبست که مدام متذکر این معنی بوده باشد و اخبار و آثاری که در
اهانت بندگان خدا وارد شده در نظر داشته و آنچه در خصوص مدح تعظیم ایشان رسیده نصب العین
خود نماید و خود را از این فعل شنیع باز دارد تا موجب سوء عاقبت او در دنیا و آخرت نگردد و مخفی نماند
که ضد این صفت که اکرام و تعظیم و احترام داشتن بندگان خدا بوده باشد از شرایف اعمال و فضایل افعال
در حدیث قدسی وارد شده که حق سبحانه و تعالی فرموده که باید ایمن شود از غضب من هر که اکرام کند بنده
مؤمن را و نیز از حضرت رسول مرویست که هر که اکرام کند برادر مسلمان خود را بکلمه که از روی لطف بگوید خدا از برای او
صادق مرویست که هر که خارج گرداند اندوهی از برادر مؤمن خود برطرف کرده خدای تعالی حسنات از برای او بنویسد
و هر که بروی برادر خود تبسم کند از برای او حسنه ثابت میشود و فرمود هر که برادر خود را مرحبا گوید
خدای تعالی تا روز قیامت مرحبا از برای او بنویسد و فرمود هر که برادر مسلم خود را بیابد و او را اکرام
کند خدای تعالی او را اکرام کرده است و روزی با یحیی بن عمار فرمود که ای یحیی دوستان هر قدر توانی احسان کن که
هیچ مؤمنی احسان با مؤمنی نکرد و اعانت او ننمود مگر اینکه صورت ابلیس را خراشید و دل او را مجروح ساخت
و از جمله اموری که آدمی را باکرام و تعظیم مردم میدارد آنست که بتجربه رسیده که هر که بنظر حقارت مردم را
می بیند مردمان نیز بان نظر باو نگاه می کنند و او را بی پسندانند هر کس هر چه میکارد میدرود شعر

از جمله صفاتی که متعلق است بقوه عاقله و غضبیه و شهویه اهانت و تحقیر نمودن بندگان خداست

هیبت پیداشت اگر بشنوی * که گر خار کاری سمن ندروی و بدانکه همچنانکه مذکور شد اکرام و اعزاز جمیع
طبقات مردم نیکوست که سزاوار ایشانست از جمله اعمال محموده و سزاوار آنست که بعضی از اصناف مردم را
زیادتی تعظیم و اکرام اختصاص دهد از آنجمله اهل علم و فضل و صاحبان ورع و تقوی چه در اخبار بسیار
تاکید شده در اکرام و تعظیم این دو صنف جلیله وارد شده و از آنجمله پیران و ریش سفیدان اهل اسلام است
که زیادتی احترام و اکرام ایشان بر جوانان لازم و محتم است و حضرت پیغمبر فرمود که هر که مراعات کند فضل پیران را
خود را بجهت زیادتی سن و احترام کند او را خدای تعالی ایمن گرداند از ترس روز قیامت ایمن میگرداند و
از حضرت صادق مرویست که تعظیم ریش سفید پیر و تعظیم و بزرگ شمردن خداست و فرمود از ما نیست
هر که احترام نکند پیران ما را و رحم نکند بر صغیران ما و از جمله کسانیکه زیادتی احترام ایشان سزاوار است
بزرگان طایفه و کریم هر قومیست و حضرت پیغمبر فرمود که هر گاه کریم قومی بنزد شما وارد شود او را اکرام کنید
و از جمله طوایفی که زیادتی تعظیم و اکرام ایشان لازم و احسان و احترام ایشان حتم است سلسله جلیله سادات
علویه اند که مودت و محبت ایشان اجر رسالت و مزد نبوت است و از حضرت رسالت پناه مرویست که شفاعت
من ثابتست از برای هر که اعانت کند ذریه مرا بدست یا بزبان یا بمال خود و فرمود چهار نفرند که من ایشانرا در روز
قیامت شفاعت میکنم اگرچه بقدر گناه تمام اهل دنیا را آورده باشند یکی آنکه اکرام کند ذریه مرا دوم آنکه حاجت ایشانرا روا کند
سیم آنکه سعی کند از برای ایشان در وقتی که مضطر باشند چهارم آنکه بدل و زبان ایشانرا دوست دارد و محبت کند
و فرمود اکرام کنید فرزندان مرا خوبان ایشانرا از برای خدا و بدان ایشانرا از برای من و احادیث در فضیلت سادات
و اجر اکرام و تعظیم ایشان بغایت بسیار است و در رساله مذکور شد از برای اهل ایمان کافیست صفت سیم

در بیان ظلم و اقسام آن

ظلم است بدانکه همچنانکه در اوایل کتاب باین اشاره شد ظلم در اصل لغت کاری را بیجا کردنست و تعدی نمودن از حد
باین معنی جامع جمیع رذایل و ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و این ظلم بمعنی اعم است و از برای ظلم
معنی دیگر است اخص و آن ضرر رسانیدن بغیر است از کشتن او یا زدن یا دشنام و فحش دادن یا غیبت او کردن یا مال او را
بغیر حق تصرف کردن و گرفتن یا غیر اینها از کردار یا گفتاری که باعث اذیت غیر باشد و این ظلم بمعنی اخص است و غالبا
اکثر در آیات و اخبار و متعارف مردم ذکر میشود این معنی مراد است و باعث اگر عداوت و کینه باشد از نتایج
قوه غضبیه خواهد بود و اگر موجب آن حرص و طمع در مال باشد از جمله رذایل قوه شهویه محسوب خواهد شد
و بهر حال باجماع جمیع طوایف عالم و باتفاق همه اصناف بنی آدم ظلم از همه معاصی عظیمتر و عذاب آن اشد است و
آن بیشتر و عقاب آن بالاتر است و در مواضع متکثره از قرآن بر ظالمین لعن شده وارد و در اخبار متکثره

ذم

ذم عظیم و تهدید بر آن ثابت است و هیچ تهدیدی بر این نباشد همین آیه مبارکه از برای طایفه ظالمین کافیست که پروردگار
جبار میفرماید و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار مهطعین
مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء خلاصه معنی آنکه گمان مکن که پروردگار عالم غافل است
از کرده ظالمان و ستمکاران نه چنین است و این مهلتی که بایشان میدهد بجهت آنست که عذاب و سزای
عمل ایشان را بروزی که در آن چشمها بکاسه چسبد و همه مردمان در آن روز شتابان خواهند بود سرهای ایشان
و سر که ... آرام و سکون نخواهند داشت که چشمهای ایشان باز خواهد ماند و قدرت نخواهند داشت
که چشمهای خود را بهم گذارند و دلهای ایشان از شدت خوف و فزع ... خواهد ... از عقل و هر چیزی خالی
خواهد بود و باز حق سبحانه و تعالی میفرماید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند
آنان که ظلم و ستم کرده اند که بعد از موت بازگشت ایشان بکدام مکان خواهد بود آری بازگشت ایشان ظلم
البته باتش سوزنده و مار و عقرب گزنده خواهد بود ستم بر بندگان خدا و چشم امید از حق در روز قیامت
بستن مگر از حمق و سفاهت * مکن بد که بد بینی ای یار نیک * که ناید ز تخم بدی بار نیک * دهقان سالخورده
چه خوش گفت با پسر * کای نور چشم من بجز از کشته ندروی * از سید مکارم اخلاق و مبعوث بر کافه آفاق
مرویست که بیشترین و ذلیل ترین خلق در نزد خدا کسی است که امر مسلمانان در دست او باشد و میان ایشان
براستی رفتار نکند و در حدیث دیگر از آنسرور مرویست که ظلم و جور کردن در یکساعت بدتر است در نزد خدا
از شصت سال گناه و فرمود که هر که از انتقام و مکافات ظلم بترسد البته از ظلم کردن باز آید چه ستم چشنده
البته هر ظلمی را انتقام میکشد و مکافات ظالم را باو میرساند * چه بد کردی مباش ایمن ز آفات * که واجب شد
طبیعت را مکافات * از جانب خداوند معبود وحی بحضرت داود رسید که با اهل ظلم بگو مرا یاد نکنند چه بر من
واجبست یاد کنم هر که مرا یاد کند و یاد کردن ظالمان را بلعن کردن در هنگامی که حضرت سجاد علیه السلام را زمان وفات
رسید بحضرت امام محمد باقر فرمود که ای فرزند زنهار که ظلم نکنی بر کسی که داد رسی بغیر از خدا نداشته
باشد چرا او را چون کسی دیگر نباشد دست بدرگاه مالک الملوک بر میدارد و منتقم حقیقی داد او را از ستمکار
میستاند ... ای آنکه زمام اختیار مردم در دست داری تا بیچارگان بی کس را بنوازی که کسی ...
در مقام آزار تو بر آید * دردمندان بلا زهر هلاهل نوشند * قصد این قوم خطا باشد هان تا نکنی *
منجنیق آه مظلومان بصبح * بود کیفر ظالمان را درست * و از حضرت امام محمد باقر مرویست که هیچکس نیست
که بدیگری ظلم کند مگر آنکه خدا باو ظلم کند مگر اینکه خدا باو ظلم او را میگیرد در جان او یا مال او یا در ...

مردی که ... والی ... بود عداوت ... عرض کرد که ایا تو بر از برای من هست فرمود نه زنها که
بر ذمه تو حقی ... رسانی و نیز از آنحضرت مرویست که آنچه مظلوم از دین ظالم میگیرد بیش از آن
چیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که در تفسیر قول خدای عز و جل ان
ربک لبالمرصاد فرمودند که پلی بر صراط است که از آن نمی گذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد که
هیچ ظلمی شدید تر و بدتر از ظلمی نیست که بر کسی باشد که یاوری بغیر خداوند قهار نباشد و فرمود که هر که بخورد
مال برادر خود را بناحق و باو رد نکند خواهد خورد در روز قیامت پاره از آتش را و از ... مرویست
که پروردگار عالم جل شانه وحی فرستاد بر پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو بنزد این
مرد جبار بگو که من ترا نفرستادم از برای ریختن خون بیگناهان و گرفتن اموال مردمان بلکه ترا
صاحب اختیار کردم بجهت آنکه صداها و مظلومان را از درگاه من باز داری و نالهای ایشانرا کوتاه
کنی و من نخواهم گذشت از ظلمی که بر احدی شود اگرچه از جمله کفار باشد پادشاه حکم شبانی دارد که
از پیکار عالم او را بر رعیت گماشته و ایشانرا او محافظت ایشان از ... و ... که در حفظ و حراست
ایشان اهمال و مساهله نماید بزودی دست تعدی از شبانی ایشان کوتاه میفرماید و در روز محاسبه
قیامت حساب جزو کل او از او مطالبه * ساز از دهقان پیر خرد له که سلطان شبانست و دهقان گله *
چو پرخاش بینند بیداد از او * شبانیست کی آید فریاد از او * شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد *
حلال باد خراجش که مزد چوپانیست * و گر نه راعی خلق است زهر مارش باد * که هر چه میخورد از جزیه
مسلمانیست و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود که هر که بنا کند با مردمان و بر ایشان ستم روا دارد
... نباید چون ... با او کنند و ... هر چه میکارد می درود و مجلس
از تخم تلخ ... شیرین بر ... نخواهد ... اگر بد کنی چشم نیکی مدار * که هر گز نیارد
کز انگور بار * نپندارم ای در خزان کشته جو * که گندم ستانی بوقت درو * چه عیب ... از بسیاری انتقام
زمان که انواع ظلم و ستم از ایشان بر بیچارگان میرسد و اگر ... نه ... و کرده ... دست
ایشان از ظلم کوتاه شود و روزگار ... مکافات ... نالهای ایشان از شربهای گذرد و ناله شکوه خالق
مخلوق ... و بر کسانیکه اگر شفاعت مظلومی در نزد ایشان ... قبول نمی
نمودند اعتراض میکنند و ایشانرا ملامت و سرزنش مینمایند که آخر چنین ظلمی بر ما میشود و تو
ساکت نشستی * اگر یابد نجات از کف هر ... سرخ ... و شود شیر ... نماند ... مال

چه حال بیند

چه حال بیند باند ... و فریاد برادری که مسلمان نیست * و غافل از آنکه هر ظلمی که از کسی سر زد البته
روزگار اثر آن را باو میرساند همچنانکه حضرت صادق فرمودند که هر که ستم کند خداوند عالم مسلط
میسازد بر او کسی که بر او ظلم کند یا بر اولاد او یا بر اولاد اولاد او و ... خداوند عالم
عادل حاکم است ... ازو ... از مکافات او کوتاه باشد ...
مالک الملوک بر آن مطلع باشد و در وقت او برسانید مکن چیره بر زیردستان ستم که دستیست
بالای دست ستم * ستم بر ضعیفان ... کرد * ... دود ... مکن تا توانی
که بر ... عظمی نماند جهان ... چون حضرت چنین فرمودند من عرض کردم که اگر مرد ظلم کند
و خدا ظالم را بر اولاد او و اولاد اولاد او مسلط میسازد فرمود بلی خداوند عالم میفرماید و لیخش الذین
لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و لیقولوا قولا سدیدا خلاصه معنی آنکه باید بترسند
کسانیکه هر گاه او را اولاد از ایشان بماند بی دست ... بر ایشان مهربانی نرسانند و از خدا بپرهیزند و سخن
بگویند ... که ظاهر آنست که مواخذه اولاد بسبب ظلم پدران
مخصوص اولاد است که بظلم پدران خود راضی بوده اند یا اولادی که از ظلم پدر اثری با ایشان رسیده چون
مالی که با ایشان منتقل شده باشد و بعضی از علما در شرح این گفته که در دنیا از مکافات و انتقام است و باید
مکافات هر ظلمی در دنیا بشود و بعضی از آن بروز قیامت افتد و این انتقام هم از برای ظالم فایده دارد
و هم از برای مظلوم اما از برای ظالم بجهت آنکه چون این را بشنود و مطلع شد که هر ظلمی را در دنیا مکافاتی است البته
از ظلم کردن باز آید و اما مظلوم بجهت اینکه او از این اطلاع بر این شاد و مستبشر میگردد ... مظلوم
اخروی فرح در دنیا ... از برای او حاصل میشود * ... مظلوم را گو بخند که دنیا ... ظالم ...
بس است ... اولاد او و اولاد اولاد ظالم میرسد از ظلم اگرچه ظاهرا بر او ظلم است لیکن در معنی ... اخطا
را او که فایده از برای دیگران نیز دارد هر کرا اندک عقل و شعوری بوده باشد و دشمن خود و بازماندگان
خود نباشد و اعتقاد ببرانگیختن و رسیدن بحساب و ثواب و عقاب روز قیامت داشته باشد البته خود را از ظلم
باز میدارد و عجب از قومی که مرگ را بچشم خود می بینند و دعوای یقین و حشر و نشر و دوزخ میکنند و احوال ظلم را
در دنیا معاینه می بینند و با وجود این پیوسته ظلم و ستم بر زیردستان و ضعفا و غایبان از حکم حاکم
عادل و مواخذه مالک الملوک و سطوت قهر جبار سماوات و ارضین خوف نمی کنند و اند سوالی روز قیامت
و ملایکه و انبیا و سایر امم کنند جواب ... اندیشه نمی نمایند و ... از ... عقلا ... پروردگار خود بکلی

عادل بلی یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم روز توانائی و قدرت مظلوم بر ظالم شدیدتر و بالاتر است

از امروز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد؛ تحمل کن ای ناتوان از قوی؛ که روزی تواناتر از وی شوی

دست نگه دار که دستی بالای دست تو هست بر خود مپسند که توانا تر از توئی در کمین ره پر تنگ است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که هیچ ثوابی نزد خدای تعالی عظیم تر نیست از ثواب سلطانی که بصفت عدالت موصوف
و مردی که بشجاعت و نیکویی معروف باشد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که عدالت در کام پادشاهی
که شیرینی او دایم باقی باشد از شهد و شکر شیرین تر و در مشام ارباب فراغ خوشبوتر است و بهتر از آن
انا انوشروان ثواب است که پادشاه عادل بحساب داخل بهشت کرده که هیچ یکی از سلاطین راشد طوایف
خانه خدا و کنار دریچ غلبه کرده عازم سفر حجاز کرده بدیع ارکان دولت برای حاجیه مطلع گشته عرض کردند
که اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمایند تهیه اسباب آن شغل و اگر مخفف توجه فرمایند خطر آن شکوه
علاوه براین که چون مملکت از وجود پادشاه خالی انواع خلل در بنیان ملک حاصل کرده و دغا پایمال شوند
سلطان گفت این سفر متبرک بی شور چگونه که ثواب حج در پایم گشته در این ولایت عالی همت که سال ها جاویدان
بوده و ادراک سعادت حج نموده شاید ثواب حج از او توان خرید سلطان خود نزد آن عالم رفته
و نفس حدیث اورا در یافته اظهار مطلب نموده عالم ثواب حجهای خود را بشو می فروشم سلطان گفت هر حجی
بچند گفت ثواب هر قدمی که در آن راه زده ام بتمام دنیا سلطان گفت من زیاده از قلیلی اندک ندارم
و آن هم بهای یک قدم نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود عالم گفت آسانست ساعتی که دادخواهی
بعدالت برداز و کار بیچارگان سازی ثواب آن از این دو نامی ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دادم
و در این معامله هنوز من ضرر فرموده خواهم بود و اگر کسی را بنا بصیرت بکشاید بنظر حقیقت نگرد می بیند
که لذت سلطنت و حکمرانی و شیرینی شهریاری و فرمانروایی در عدل و دادخواهی و کرم و فریاد رسیست شعر
عدل و کرم خسرویست و در کمان بود هر چه و در اندرد طبل علم داشتن کو نه کفتی که اسکندر و القرنین
عزم جهان گیری نموده آثار تفکر از ناصیه خاطرش پیدا و غبار تنگدلی از آیینه ضمیرش هویدا بود چند
ارسطو که وزیر آن حضرت بود و ظهیر آن دولت بود در مقام استفسار برآمد عرض کرد منت خدایرا که
امور ملک و سلطنت منتظم است و هر زمان فتوحات در ممالک معمور سبب فکر خواطر مبارک چیست اسکندر
فرمود هر چند نظر تامل میکنم این عمر کوتاه و عرصه عظیم دنیا را قابل آن نمی بینم که سوار شوم و بشمشیر آن
توجه تمام و مراتبی که مثابه سرحد این سراچه فانی فرمود ارسطو گفت در این چه شک که این عمر
کالا اندر خود همت والا است سزاوار آنست که وسعت ممالک با نیر ام ضمیمه ممالک محروسه کرده ابد السلطنت
بی زوال جهانی در آید و جهت همت فرمایند و چنانکه بتیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضه اقتدار در آوردند
بیرگ عدل عالم ارا دار الملک جهان بقا را نیز مسخر کردانی خلاصه آنکه و ابد الاباد و تیر و شوب آن جز بصفت عدل نشد

عدل

در فواید عدالت

ملک و داد خواهی با لا تر این و از فواید با فیات صالحات است اگر عدل کردی در این ملک و مال بباک که ملکی
دهی بی زوال خدا مهربانست لیس داد کر بخشای و بخشایش حق نگر و اما فواید حسنه عدالت
از آن بیشتر که بدست یاری خامه شرح آن توان داد و در دفتر و ناسریان از توان نمود چند
فایده از قلم و خامه در زبان میکردد اول آنکه بعقل و نقل و تجربه و عیان ظاهر و روشن است که این
شیوه پسندیده مایه تحصیل دوستی ترعیت و دو ولایت رسوخ محبت پادشاه و وزیر ان در نهاد دلها
سپاهی و رعیت است شهر و سپه را چه شوی نیکخواه نیک تو خواهد همه شهر و سپاه این صفت حمیده
نام نیک پادشاه در اطراف و اکناف عالم مشهور و تا صبح قیامت بر السنه ی مذکور میکردد که
دعای خیر عاید روح بزرگوارش میشود بنی بینی که زیاده از هزار و سال است که نوشیروان عادل در بستر
خاک خفته و زبان اهل عالم بنام نامیش مترنم و طناب عمر چنانی هزار سلطان بتیغ اجل گسسته و هنوز
آوازه زنجیر عدلش در گنبد گردون پیچیده است دویم آنکه شیوه عدالت و داد خواهی باعث دوام دولت
و خلود سلطنت میکردد چه دولت سرای پادشاهان را پاسبانی از این هشیار تر نیست و کاخ رفیع البنیان سلطنت را
نگاهبانی از این بالاتر نیست علم باشد پاسبان نامها ای لبش چوبست زنان بر بامها جناب سلطان
امیر المؤمنین می فرماید از ملوک فرمان ده هان هر کسی که بعدل و داد عمل کند خدای تعالی دولت او را
در حصار امن خود نگاه دارد و هر که جور و ستم نماید بزودی او را هلاک کرداند و نیز از کلمات آن
حضرتست که حسن السیاده یثبت الریاسه یعنی نگاهداری رعیت بروجه نیکو کردن باعث ریاست و بقای آن
کردد چو سلطان فرمان داد بود خدایش نگهبان و یاور بود گزندی کسانش نیاید پسند اگر ترسد
که در ملکش آید گزند سیم آنکه نتیجه گریزه داد گری و صفت حمیده رعیت پروری سبب حصول آبادی کل و
و باعث آبادی هر کشور خراب است بقول که نیکی پسندد خدای دهد خسروی عادل نیک رای شعر
چه خواهی که ویرانگند عالمی نهد ملک در پنجه ظالمی حتی اینکه حسن نیت پادشاه را اثر تمام بر در این
معنی تاثیری عظیم و دخلی تمام است چنانکه صدق نظام امیر مومنان بدان تصریح فرموده که اذا تغیرت نیة
السلطان فسد الزمان یعنی چون نیت و طینت پادشاه از نیکی منحرف کرد احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار
منکوس و منقلب چه نیت نیک باشد پادشه را گهر خیزد بجای گل گیه را فراخیهای تنگیهای اطراف را
ز عدل پادشاه خود زند لاف آنکه پادشاه کشوری بعدالت مشهور کرد دباب آنکه پادشاه سایر اقالیم
عرق حمیت بحرکت آمده ایشان نیز طریقه داد گستری و رعیت پروری پیش نهاد خود ساخته و او لین دیگر...

در ثواب اینها همه شریک خواهد بود و باشد که سپاهی و رعایای سایر ممالک بواسطه عدالت این پادشاه بلاد خود را
بکار رکنان او سپارند و بواسطه عدالت ملک وسیع کردد ستم آنکه پادشاهی که بعدالت موصوف و بداد خواهی
معروف کردید آوازه در اطراف و اقطار عالم شان و شوکتش بکرود در نظرها عظمت و وقع و هیبتش تواند جلوه داد
در دلها تمکن و حشمت و بزرگی او در خاطرها رسوخ میکند و باین جهت شاه ولایت پناه فرموده اند تاج الملک عدله
یعنی تاج پادشاه که بآن سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست و هم از آنحضرت مرویست که زینة الملک العدل
زینت پادشاه عدالتست آری شهریاران ذوی الاقتدار چه جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامه نیک نامی باشد
و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در رعیت صاحب کافه انام بود بر تو کدام تاج و قلم
بلمعان نور افسر عدل میتواند بود و کدام سریر بلند با کاخ دلهای معمور فقیران برابری تواند کرد کسی خوش
خرامی بکرد خوش رفتاری با خلق خدا تواند رسید و کوس بلند آوازه بلند آوازی فریاد رسی و دادخواهی
تواند شنید از مال دنیا چه بکار آید که بهتر از دلهای دردمند باشد و از اسباب نیکی چه جمع خواهد شد
که عزیزتر از خواطر مستمندان بود موکب شاهنشاهی و دبدبه چون راند ظالم از سلطنت قریب خود نیست
و در کاه خسروانی اساس و چوبداری چون پایه نداد خود رسیکان بحضرتی خود نی چهارم آنکه عدالت
و رعیت پروری باعث تحصیل دعای دوام دولت و خلود سلطنت میکردد و همه رعایا و کافه برایا شب و روز
بجای او اشتغال میدارند و باین جهت از عروج دولت بر خوردار میکردد از علیحده دعای دل ها در آید
از شمشیر مردان نیاید و کاری که از آه فقیران بر آید از تیر و کمان نیاید دعای ضعیفان امیدوار
زبازوی مردی به آید بکار هر آن کاستعانت بدرویش برد اگر بر فریدون برد از پیش برد پنجم آنکه
چون پادشاه طریقه عدالت پیش نهاد خود کرداند همه اصناف عالم بفراغ بال بکسب و مقاصد خود اشتغال
نمایند و بازار علم و عمل را رونق تازه و گلستان شریعت طراوتی بی اندازه حاصل کردد و باین جهت صاحب
شریعت حفظ و حراست او را نمایند هم چنانکه مکرر مشاهده می شود که هر فرمانروایی که سعی در حفظ ناموس
شریعت نماید و آثار دین و ملت را رواج دهد دولت او دوام یابد بلکه دور کار در از دولت در دودمان
او بماند اولاد و اعقاب او بمیوه درخت عدالت او را بچینند فصل ۹ از برای صفت عدالت آثاری و لوازمی
خبیثات که طالب این صفت را از آنها چاره نیست و عدالت بدون آنها محقق نمیشود و اول پی رعایت عدل و رعیت پروری
و فضای حق جهانداری و داد گستری موقوف بر رعایت آن امور است اول آنکه در حالی از احوال بذات پاک ایزد
تعالی متوکل و بفضل و رحمت بی غایت خداوند برلایزال متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بروجه صواب

اندرگاه

اندرگاه رب الارباب مسئلت نماید و دست همت بر رایت اجتناب مشیت و اطاعت نموده روز و شب فرمان عزیز
و انکسار بدرگاه حضرت اعز بکار سلوک راه و رشد طلبد دویم آنکه در هر امری از امور تقید بر ورد
پاس شریعت غرا و حفظ احکام ملت بیضا را مکنون ضمیر منیر و پیش نهاد خاطر حق پذیر کرداند تا در شماتت
مخالفین بر اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین بر خود در از نکرداند و چون ملوک و سلاطین
پاس اینمعنی دارند مقید در ترویج دین و اجرای حکم آن اهتمام نمایند بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی
از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین بلاد در اعمال انحراف از آن ناشی شده از برکت دین قویم خانه
دین و دنیای خود و کافه رعایا آباد و معمور کردد سیم آنکه همین بازداشتن خود از ارتکاب ظلم اکتفا
ننماید بلکه امکان از رعیت و سپاهی و کارکنان کاشکار عمال ارتکاب ظلم و ستم نکنند و عین باشد که
امن و امان کسترده ساحت مملکت و ولایت از خس و خار کرند ظالمان مردم آزار عاری و بعدل بر وجه
که در ولایت فرمان روایی بر مظلومی ظلمی میشود فی الحقیقه دامن گیر او می شود شعر که نالد ز ظالم که در دور توست
که هر جور کو میکند جور تست نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان نادان که سگ پرورید
بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از دشمنان بر ذمه همت خود لازم شمارد و در
امنیت طرق و شوارع سعی خود را مبذول فرماید چه دشمن خورد شاید بر دو ملک باج ده را بجوید
هر او خرش بر دو سلطان خراج چه دولت ماند در از غش و تلج چهارم آنکه چون خواهند زمام اختیار هر
از رعایا و ضعفا را بدست کسی دهد و امید بر اسبغوس شغلی و عملی را حسبکاری همین بکفایت و کاردانی او در ضبط
و ربط مخارج و مداخل دیوانی اکتفا ننماید بلکه ابتدا نقد گوهر او را بر محک اعتبار زده پاکی و نیکی نهاد
امتحان فرماید و انصاف و مروت او را ابتلا نماید که عیب بظالمی سپارد در امانی که خدا باو سپرده
جنایت کرده و ظلم و ستم را دیگری خواهد کرد و غبار بدنامی آن بر صفحات و جنات او خواهد بود مانند
و دعای مظلومان نیز با و خواهد رسید بلی تیمار باشد بدکسان خطاست که از دست شان دستها بر خداست
کسی با بدانزد او و اندیشه نانیست نرا بزم دیوان و زجر هلاک پنجم آنکه خاطر خطیر را بهمین قدر جمع نفرموده
در استفسار احوال سلوک ایشان اهتمام نماید و کیفیت رفتار او را با رعایا تفحص فرماید چه در امن نکوی
دراز و در تلبیس ید و عمر باز است و بد و تفحص و تجسس احتیاط نموده از خبر داران خدا ترس و آگاهان اهل تقوی
خالی از غرض استفسار فرماید و نیز اگر لبی باشد جهی را که مظنه عرض حال او مجد ساحب اختیار بر شوم
و مال فریفته باشد چه ظالم و شر بر سرور در رضا جویی مقربان پادشاه با ایر ساعی میباشند

و بانواع خلعات ایشان را خود راضی میدارند و باشد طائفه که رشوه قبول بکنند و از اهالی باشند
و از ضعف نفس و اندیشه عاقبت خود زبان در کام خموشی کشیده از عاقبت اندیشی از بیان واقع احتیاط نمانند
بلکه بر متکفلین مهام عباد لازم است که هم چنانکه از حقایق احوال خود با خبر میباشند نظر اطلاع بر کیفیت
اوضاع سایر ولایات و رود شده نیز که حضرت عزت عز شانه سر رشته حشمت ایشان در آورده افکنند حاصل
صاحبان اخبار از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن
لازم و ضرورست شعر تا بود آگاه از احوال هر قوم بلد و ده دور * بر فراز تخت زان جا داده اند این شاه را
و از این جهت بوده که سلاطین معدلت شعار و حکام خیر آثار جواسیس و خبرگیران در اطراف و جوانب
ولایات خود بوده تا ایشان را از احوال کما هی ایشان مخبر سازند و بسیار بوده که بکسی تغییر وضع
و نام و نشان خود را از او پنهان کرده استفسار احوال ملک خود می نمودند شعر اگر نخست و فرمانفرمائی
مشوکت جهانبانی مانع از رسیدگی بیچارگان نشود و لذا فریاد داد خواهان بعرض نکرده اند و از ناله
ستم دیدگان کاش بجهت تظلم بارگاه بانه فضیراتی که خدا امر شان را با شعر محول فرموده کوش دهند و افغان
ضعیفان که در پرده کار ایشان را با او محتاج کرده استماع نموده بعد و پاش عظمت و جلال بپیش و پایان
شکسته حالی انده نگاه خود نزانند و الا معلوم شد که اما بان پیر ایشان را بپیاولان در شیخی بخود متر بینند
انده هر که سرور شده درد سرش باید کشید و هر که سرور شد زیردستان بایدش بخشید اگر او فریاد
ایشان را گوش نکند چه بنگ که بر ایشان فرو شد و اگر او بداد ایشان نرسد چه خراج از ایشان ستاند
* و پنج دست ایشان برا و گواه است که عرض از دست ایشان بستاند نام سروری بر او رواست اگر با ناز ایشان را
بخواند سلطان حکم آفتاب دارد باید پرتو التفات خود را از هیچ ذره بی قدر دریغ ندارد و این شیوه را
منافی بزرگی نداند چه شأن اعظم از شأن خدای نیست و جناب اعلی از غرور و سعی اعمال عار ندارد
وعده شده بر بنده احدی نگذارد * هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو * گیر و دار و حاجب و دربان
درگاه نیست هشتم تظلم رعیت نشان علو پادشاهی است و بعد دل همه کس رسیدن لازمه مرتبه ظل
اللهی است شکوه داد خواهان فریاد شاهوانیت دلجوئی سرو پا برهنه کان شکرانه صاحب کلاهی شعر
الا تا نغفلت نخسبی که نوم * حرام است بر چشم سالار قوم * نباید بنزد یک دانا پسند * شبان خفته و
گرگ در گوسفند * حرام است بر پادشه خواب خوش * که باشد ضعیف از قوی بارکش * تو خوش خفته در حرم
نیم روز * غریب از برون گو بگرما بسوز * تو کی بشنوی ناله داد خواه * بکیوان برت کله خوابگاه * چنان خفت

کاید فغان

۱۰۲

کاید فغان بگوش * اگر داد خواهی بر آرد خروش * اگر چشم بخشد ملک بر سریر * نپندارم از خود بخسبد حقیر
بیاید دهل خواجه بیدار گشت * چه داند شب پاسبان چون گذشت * جناب مستطاب امیر المؤمنین در ایام تمکن
خلافت روزها کار خلق سامان و شبها عبادت خالق پرداختی بعضی عرض کردند یا امیر المؤمنین چرا
این همه تعب بر خود قرار میدهی یا روز آسایش فرمایید یا شب فرمود اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته
ماند و اگر شب آرام کار من ناتمام ماند پادشاه مؤمنی از یکی از اهل حال التماس پندی کرد گفت اگر سعادت دو جهان
خواهی شبها در درگاه حق بر در گدائی برو و روزها در درگاه خود بداد گدایان برس * تو هم بر دری هستی امیدوار
پس امید بر در نشینان برآر سلاطین عدالت شعار در داد رسی مظلومان بنظر اهتمام بوده که پادشاه
عادلی را ثقل سامعه عارض شد و از نشنیدن فریاد داد خواهان غم و اندوه بر حاشیه ضمیرش نشست فرمان
داد منادی ندا کند چنان فرمان داد که امروز جامه سرخ نپوشد مگر کسی که عرض حالی داشته باشد تا بداند
احوال ایشان قیام تواند نمود هشتم آنکه چون شکوه مظلومی ظاهر شد و حال ستمدیده با و رسید در تجسس صدق
و کذب آن تفحص نماید و بعض اینکه بعضی از رشوه خواران یا صاحب غرضان تکذیب او کنند یا او را
با بیلی یا با دانی یا غرضی نسبت دهند اکتفا ننماید و بعد از آنکه صدق واقعه بر او روشن شد آنچه مقتضای
عدالت باشد معمول دارد و در دفع آن ستم از آن مظلوم مسامحه ننماید در عهد او منقبتی فرمان دهی جبار
بود آفریدگار عالم جل شانه بحضرت او وحی فرستاد که برو نزد آن جبار و بگو که من تو را از برای آن
سلطنت نداده ام که مال دنیا برروی هم جمع کنی بلکه بجهت آن زمام فرمانفرمائی را بدست تو داده ام
که داد رسی مظلومان کنی و نگذاری که ناله داد خواهی ایشان بدرگاه من رسد بدرستیکه من سوگند
خورده ام بذات مقدس خود که یاری مظلوم کنم و انتقام کشم از کسی که در حضور او ستم بر مظلومی رفته و او
نصرت نکرده و قطع نظر از اخبار چگونه با مروت و انصاف جمع میشود که با مرفه و هر و انکه (?)
کرده ستمکاری دست ظلم و تعدی بگریبان بیچاره بینوائی افکنده باشد و آه و ناله او را بفلک ساینده
و این معنی بر کسی ظاهر شود و خداوند عالم او را قدرت بر دفع آن ستم داده باشد و با وجود این دل او بدرد
نیاید و در داد رسی آن مظلوم مسامحه کند و آن بیچاره را گرفتار ظلم بگذارد و خود شبها بخوابگاه جمع و بستر
استراحت آساید هان هان ای فرمانروایانی که روزها بعیش و طرب بشب میرسانید و شبها بناز بر بستر
استراحت بسر میآورید یاد آورید از ستمدیدگان بیچاره و مظلومان آواره که روزها در تعب و تضرع
و شبها را از بیم ظلم و ستم با هزار گونه غم و الم توام بسر میرسانند شعر تو در آسایش بعیش و طرب بیهوده * چه دانی

که بر وی چه شب میرود * بدار ای خداوند فریاد رس * که بیچاره کار از گذشتش از سر آب * تو را کوه پیکر هیون میبرد
چه دانی پیاده که چون میرود * تو وقف کنندای جوانان چست * که در کاروانند پیران سست * از سلطان محمود
غزنوی مشهور است که شبی در بستر استراحت خفته و در آن شب خواب بر او بی چشم او نکردید و هر چند
از پهلو بپهلوی غلطید بدیدهاش هم بر نرسید با خود گفت ظاهرا مظلومی در سرای من بظلم آمده و دست دادخواهی
او خواب بر چشم من بسته پس پاسبانان را گفت که در گرد خانه من بگردید و ببینید که مظلومی را می یابید
پاسبانان اندکی تفحص کرده کسی را نیافتند باز سلطان هر چند سعی کرد خواب بدیده اش نیامد بار
دیگر امر بتجسس نمود تا سه دفعه در مرتبه چهارم خود برخواسته در اطراف دولتسرای خود می گشت تا که آواز
بسجده گاهی که بجهت نماز کردن امرا و غلامان در حوالی خانه سلطان ساخته بودند افتاد ناله زاری شنید
کان جوان بر روی کشیده میشود بیچاره سر بسجده نهاده و از سوز دل بخدا او را خواند سلطان افغان رسید
که ترا چه افتاده مظلوم کیستی و داد خواهی با که داری گفت من از اول شب تا حال خواب را بر خود حرام کرده تو را او حرم و کشکوی
مرا بدرگاه پادشاه جبار نکنی که من در طلب تو بپا خاستم بگو تا بر تو چه ستم شده گفت ستمکار بیباکی شب پا بخانه من
نهاده مرا از خانه بیرون کرده و دست ناپاکی بدامان ناموس من دراز کرده خود را بدر خانه سلطان رسانیدم
چون ستم با و رسید عرض حال بدرگاه پادشاه پادشاهان کردم سلطان را از استماع این سخن آتش در نهاد افتاد
چون آن شخص متخص در آن شب جستن او بهتر نبود فرمود چون بار دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته
بتندی خود را بمن برسان و آن شخص را پاسبانان خرگاه سلطانی نموده و گفت هر وقت در روز یا شب آن شخص
آید اگر چه من در خواب باشم او را بمن رسانید بعد از سه شب دیگر آن بدگوهر بخانه آن شخص بیچاره
آمده بر عزم خود را بسلطان رسانید آن شهریار داد رس بی توقف از جا جسته با چند نفر از ملازمان خود
بسرای آن مظلوم رسانیده اول فرمود تا چراغ را خاموش کردند پس تیغ از میان کشیده آن بدجنس را بقتل
آورده چراغ را طلبیده روی آن تباه روزگار را ملاحظه کرد و بسجده افتاد آن مسکین زبان بدعا و ثنای آن خسرو
معدلت آیین کشود و از خاموش کردن چراغ و سجده سلطان آن بیچاره این قضیه مسموع من شد خاطر من
گذشت که این یکی از فرزندان من خواهد بود چه بدیگری گمان این جرأت نداشتم لهذا خود متوجه سیاست او
گشتم که مبادا اگر دیگری را بفرستم تعلل نماید و خاموش کردن چراغ این بود که ترسیدم که اگر این فرزند
باشد مهر پدری مانع سیاست گردد و باعث سجده آن بود که چون دیدم بیگانه است شکر الهی کردم که فرزندم
بقتل نرسید و چنین عملی از اولاد من صادر نگردید فرمانروایان روزگار باید در این حکایت تامل

و بربیند

۱۰۳

و بربیند که یک داد رسی که در ساعتی از آن سلطان سر زده حال نزدیک هزار سال که نام او بواسطه
این عمل در خیلات هزار کتاب ثبت شده در منابر و مساجد این حکایت از او مذکور و خاص و عام آفرین
و دعا بر او میفرستند علاوه بر فواید اخروی و مثوبات کثیره بلی گر بماند نام نیکی زادمی * به کز او ماند سرای
زرنگار * و نیز منقول است که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود شکار میکرد ساعتی در مرغزاری
آسایش نموده یکی از غلامان خاص گاوی در کنار مزرعه دید بیچاره را ذبح کرده با یاران گوشت آن کباب
نموده آن گاو از پیر زنی بود که چهار یتیم داشت و وجه معاش ایشان از شیر او حاصل میشد چون آن عجوزه
از این واقعه مطلع شد و داد از نهاد او بر آمد مقنعه از سر کشیده بر سر پلی که گذرگاه آن سلطان بود
تا سلطان بانجا رسید با قد خمیده از جای جست و با دیده گریان متوجه سلطان شد و گفت ای پسر الب ارسلان
اگر داد مرا در سر این پل بخواهی داد در پل صراط دست داد خواهی برداریم و دست خصومت از دامنت بر ندارم
بگو تا از این دو پل کدام را اختیار میکنی سلطان از هیبت این سخن بر خود بلرزید و پیاده گشت گفت مرا
طاقت سر پل صراط نیست بگو تا بر تو چه ستم شده پیر زن صورت حال را بموقف عرض رسانید سلطان
تدارک آن را ول فرمود تا آن غلام را از پا بست رسانیدند و بعوض آن ماده گاو هفتاد گاو و بروایتی
دویست گاو از مواشی خاصه بان پیر زال دادند گویند چون ملکشاه از دنیا رفت آن پیر زال بر سر
تربت او نشست و گفت پروردگارا این بیچاره بودم مرا دستگیری کرد امروز او بیچاره است تو او را
دستگیری کن یکی از نیکان سلطان را در خواب دید گفت خدا با تو چه کرد گفت اگر بدعای آن پیرزن نبودی
مرا عذابی میکردند که اگر بر اهل زمین قسمت میکردند همگی بهشت میشدند و این حکایت نیز چون
حکایت اول سزاوار آن که باعث هوشیاری شهریاران گردد چرا ایشان مبالغه در خطبه خود میکنند
تا ملا بنی را ... چند روزی خطبه بنام ایشان خوانده شود و بر روی سکه نقش اسم ایشان
مزین گردد و بنام کدام خطبه از ابتدا و از ترکه حال عرور بیشمار که در جمیع منابر عالم
باسم سا و اینها و سلطان خوانده میشود و چه سکه نقش از این باشد ترکه حالی بجمع کارات
که در دفاتر و کتب نام ایشان نقش میشود نهم آنکه مضایقت اجتناب فرماید از کنار دون طمع
چرا که انتفاع باشد در زمانی اندک بسر خواهد آمد و تا قیام قیامت بدنامی و لعنت از برای او خواهد
بود و همه روزه اثری آن در قبر با و خواهد رسید و هر لحظه موجب اشتداد عذاب او خواهد شد
چنان زندگی کن که ذکرت بخیر کنند * چو مردی نه بر گور نفرین کنند * نباید بر سم بد آیین نهاد * که گویند لعنت

بران کین نخواهد * بسا نام نیکوی پنجاه سال * که یک زشتی کند پایمال هم آنکه چون از امور جنایتی یا خیانتی صادر شود باید که بطریق حکمت خطائی ما لعرش عفو نماید تا ممکن باشد ظلم عفو بر آن کشیده در بدیع الفناف اثبات بوشند چه عفو جرایم از اشرف مکارم است خلیفه جناب مستطاب امیر المؤمنین فرموده که جمال السیاسة العدل فی الامر و العفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکتداری علل نمودن در فرمان فرمائی و با قدرت بر انتقام عفو فرمودن است بازده هم و آن جمع لوازم بلکه موقوف علیه همه انهاست آنکه مقصود او از مملکت داری و فرمان فرمائی استیفاء حظوظ نفسانیه و پیروی لذات و شهوات جسمانیه نباشد و عنان نفس را از شهوات و ملاهی باز دارد و همه همت او بر آسایش و آرایش مصروف نباشد شعر سکندر که او ملک عالم گرفت * نه چندان کام خود کم گرفت * سیم کرد و در فتح خوان روان حضرت امیر المؤمنین می فرماید که راس الافات الوله باللذات یعنی سر همه افتها شیفته شدن به لذتهاست * شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان * که خاطر نگهدار درویش باش * نه در بند آسایش خویش باش * نیاساید اندر دیار تو کس * چو آسایش خویش خواهی و بس * اذا غدا ملک باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل و الحرب یعنی چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن سازد حکم کن که ملک او تباه و ویران خواهد شد بلی آرایش ملک و بیرایه او عدل است و آسایش سلطان از آسایش رعیت هیچ جامه بر قامت شهریاران برازنده تر از کسوت معدلت نیست و هیچ تاجی درخشنده تر از افسر مرحمت نیست شنیدم که فرماندهی دادگر * قبا داشتی هر دو روی آستر * یکی گفتش ای خسرو نیکروز * قبائی ز دیبای چینی بدوز * بگفت این قدر ستر و آسایش است * وز این بگذری زیب و آرایش است * چو زشتست بر ابر پر شهریار * دل شهری از ناتوانی فگار * و چو خوشتر ناداد کهم چیانکر شهریار و ملوک ممالک کشور رعیت پروری لازم و متحتم است که سایه مرحمت و شفقت بر سر کافه خلایق بگسترانند هم چنین بر کافه رعایا و عامه برایا واجب است که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته هواره طریق نیکوئی و اخلاص سلوک نمایند و اسباب سالی ایشان را در خلا و ملا به تعظیم و تکریم و دعا جاری سازند و دعای انقاء ابد مدت خود لازم شمارند از حضرت امام موسی کاظم مرویست که او گروه شیعه خود را ذلیل مسازید بعدم اطاعت پادشاهان یا فرمان سلطان و فرمان فرمائی خود ذلیل گردانید اگر عادل الفعال بشد از خدا بخواهید که او را باینده بدارد و اگر ظالم است از درگاه الهی مسالت نمایید که او را بصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شما است بدرستیکه سلطان عادل بمنزله پدر مهربانست

بس

پس بر پسندد برای او آنچه بر او خود می پسندد و بپسندد برای او آنچه از برای خود نمی پسندد و بالجمله وجود طبقه عالیه سلاطین از اعظم نعمای الهی و ذات ایشان از ادنی آیات کرامت عزت پادشاهی است پس شکر اعلام ایشان را در باطن داشتن و سعی در وجود ایشان بوسیله بدعوات دعا داشتن بر عالمیان واجبست فصل ۷ بدانکه

در بیان معالجه صفت خبیثه ظلم است

سکوت مذکور شد که معالجه امراض نفسانیه بمعجونی مرکب از علم و عمل میشود پس دفع صفت خبیثه ظلم و کسب عدالت بعلم و عمل میشود اما علاج علمی او آنست که در آنچه مذکور شد از مفاسد ظلم و تبعه او و فواید عدالت تامل کند و همه را در لحظه خود حاضر دارد و بداند که عدالت موجب تمام بلاد و عمارت بلاد و ترتیب دولت و دوام سلطنت و امرش لحرث بیکردد بلکه از اخبار مستفاد میشود که یک ساعت عادل بهتر از عبادت بود و یاد ادد بدنام ظلم و ستم را و نفور طبع مردم را از ظالم و بداند که ظلم باعث تباهی دولت و ویرانی میشود و دعای کشندگان در حق او تاثیری عظیم دارد * بپاید غلط حظا خواستن * پس از فتح و صلح دعا خواستن دعای ویست کی بود سود مند * اسیران محتاج در چاه بند * بجادشت کرد دعای ویست بد دعای ستم دیدگان در پیست و تامل کند که اگر کسی بر او ظلم کند و کسی بداد او نرسد از برای او چه حالت خواهد بود ان بچاره مظلوم همین حالت دارد * میازار موری که دانه کش است * که جان دارد و جان شیرین خوش است و اندوه درماندگی خود یاد آورد و غلط کز اندر زمانی فزاکه روشن شد پس بتلا فی ان تدارک نماید اشتر باشد دایم کل این بستان شاداب نماند * دریاب ضعیفان را در وقت توانائی و بنظر عبرت در بنا و دولت آن بنگر و احوال گذشتگان را یاد آورد و بحقیقت بداند که ظلم و ستم خواهد گذشت و بجز مظلمه و وبال بدنامی و نکال از برای او نخواهد ماند سرایای جهان از اسیر کند و سیوفات دیبار اشاهد نماید گوی خورداری از خسرو انجم * که کردند بر زیر دستان ستم * نه زان شوکت و پادشاهی بماند * نه زان ظلم بر روستائی بماند * جهان ای پسر ملک جاوید نیست * ز دنیا وفاداری امید نیست * نه بر باد رفتی سحرگاه و شام * سریر سلیمان علیه السلام * باخر ندیدی که بر باد رفت * نکو وی که او را نیکوئی زنده تر است * که سالی گور دیگری کدخدائی ما انها بیوک و جاه مغرور نتوان شد و بقوت و شوکت غرور نتوان خورد چند روزه دنیا را ان قابلیت نیست که بیایی مرتکب ظلم و ستم باید شد و لذت ان عاقبت سرا از ان فدا کرد که بیهت ندل حیال کاخ الوان افسوس * مکن تکیه بر مسند و تخت خویش * که تخت الحق هست پیش * بیا نوی همین بر اسوده ماه روز روبن در افتاد اسفندیار * بهار فریدون و کلاه جم * بیاد خزان کشته تا تاج جم * انباعه دولت کیقباد * و دق بورق مهوش برده باد * کجا رستم و زال سیمرغ و سام * فریدون و فرهنگ و جمشید و جام * زمین خورد و از خورد دستان در زمین

هنوزش نخوردن شکم سیر نیست * چنین است رسم این کهنه کاه را * اگر داور بیابد شد این راه را * یکی در اورد هنگامه تیز * یکی را ز هنگامه گوید که خیز * کرد ایله که روزی که خواهد رسید * بزد بدیه که خواهد شدن ناپدید * کرا رخت از این خانه بیرون رهند * کرا تاج اقبال بر سر نهند * و اما علاج عملی انکه بیوسته مطالعه اخبار و آثاری که در ذم ظلم و مفاسد ان و مدح عدل و فواید ان رسیده بکنید و آثار و حکایات سلاطین عادل و کیفیات عدالت ایشان را مرور نمایند و با اهل علم و فضل اهیز کمش نماید و خود را خواهی نخواهی از ظلم و ستم منع نماید و داد رسی فقرا و مظلومین کند تا لذت عدالت را بیابد و شیرینی شهد عدل در کامش در آید و این صفت فاضله ملکه او گردد چهارم ۴ صفت ترک اعانت مسلمین کردن و اهتمام در امور ایشان نداشتن و منشاء

ترک اعانت مسلمین کردن

این صفت اگر عداوت یا حسد باشد از رذایل قوه غضبیه خواهد بود و اگر باعث ان کسالت یا بخل یا ضعف نفس باشد از نتایج قوه شهویه محسوب خواهد شد و بالجمله شکی نیست که این صفت از رذایل صفات و از جمله مهلکات علامت ضعف ایمان و باعث حرمان از درجات جنانست و احادیث و اخبار در مذمت ان بسیار وارد شده از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که هر که مضایقه کند از اعانت برادر مسلم خود و براوردن حاجت او مبتلای شود باعانت کردن کسی که در اعانت او گناه باشد و هیچ مزدی از برای او نباشد و از حضرت صادق ع مرویست که هر مردی از شیعیان ما که یکی از برادران او نزد او اید و از او در حاجتی استعانت جوید و ان مرد با وجود قدرت اعانت او نکند خدا مبتلا سازد او را باعانت کردن دشمنان ما تا بواسطه ان خدا در روز قیامت او را عذاب کند و فرمود هر مومنی که منع نماید از مومنی چیزی که بان محتاج باشد و ان شخص قادر بود ساندن ان باو باشد از خود یا از غیر خود خدا او در روز قیامت او را باز میدارد در حالتی که روی او سیاه و چشم او کبود و دستهای او بگردن بسته باشد پس خطاب میرسد که این است خیانت کاری که خیانت با خدا و پیغمبر نموده پس امر میشود که او را بجهنم اندازند و نیز از ان سرور منقولست که در خدمت او حاضر بودند فرمود چرا فاده است شما را اگر استخفاف ما کنید مردی از اهل خراسان برخاست و عرض کرد معاذ الله که ما استخفاف تو یا چیزی از فرموده تو کنیم حضرت فرمود ایا تو نیستی که فلان شخص در نزدیکی جحفه بتو گفت که امید که مرا بقدر یک میل سوار کن که والله خسته شدم و تو سر خود را بلند نکردی پس استخفاف ما کردی و هر که استخفاف مومنی کند ما را استخفاف کرده است و حرمت خدای عز و جل را ضایع نموده است و فرمود هر که بجهت حاجتی بنزد برادر خود رود و او قدرت بر اداکردن ان داشته باشد و رد نکند خدا بر او مسلط میکند افعی را که انگشت ابهام او را در قبر بگزد تا روز قیامت و از حضرت امام موسی کاظم ع منقول است که هر که

بنزد

بنزد مردی از برادران خود رود و پناه باو برد بجهت کاری و او با وجود قدرت او را پناه ندهد بتحقیق که قطع ولایت خدا را کرده است و از حضرت پیغمبر مرویست که هر که اهتمام در امور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست فصل ۷ ضد این صفت اهتمام داشتن در قضای حوایج مسلمین و سعی در اعانت و براوردن مهمات آنهاست

در بیان قضای حوایج مسلمین

و این از صفات شریفه و ثواب عظیم او بیرون از حد و نهایت است شعر طریقت بجز خدمت خلق نیست * به تسبیح و سجاده و دلق نیست * ره نیک مردان آزاده گیر * چو استاده دست افتاده گیر * حضرت رسول فرمود که هر که حاجت برادر خود را براورد چنانست که در همه عمر خود خدا را عبادت کرده است و فرمود هر که راه رود بجهت حاجت برادر خود در یک ساعت از شب یا روز خواه ان را براورد یا نه بهتر است برای او از اعتکاف دو ماه و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که هر که در پی براوردن حاجت برادر مسلم خود کند خدای تعالی هفتاد و پنج هزار ملک را امر میفرماید که او را سایه بیندازند و هیچ قدمی بر نمی دارد مگر اینکه خدا از برای او حسنه می نویسد و سیئه را محو میکند و درجه بلند میکند و چون از حاجت او فارغ شد ثواب حج و عمره از برای او ثبت میکند و فرمود هر که برادر او بجهت حاجتی نزد او بیاورد و نتواند او را اگر نه رو او مشغول شود باید که او را مشغول او که خدای تعالی بابن جهت او را داخل بهشت میکند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که براوردن حاجت از برادر مومن خود خدای تعالی در روز قیامت صد هزار حاجت او را براورد و یکی از انها داخل کردن او است در بهشت و یکی دیگر انست که خویشان و برادران و آشنایان او را داخل بهشت کند اگر دشمن اهل بیت نباشند * یکی خار پای یتیمی بکند * بخواب اندر ش دید صدر خجند * همی گفت و در روضها می چمید * کز آن خار بر من چه گلها دمید * و فرمود براوردن حاجت برادر مومن بهتر است از ازاد کردن هزار بنده و سوار کردن هزار اسب که در راه خدا جهاد کنند و فرمود براوردن حاجت مومن محبوب تر است در نزد خدا از بیست حج که صاحب آن در هر حجی صد هزار دینار در راه خدا انفاق کرده باشد و فرمود هر که این خانه را طواف کند شش هزار حسنه برای او نوشته میشود و شش هزار سیئه محو میشود و شش هزار درجه بلند میشود و شش هزار حاجت او براورده میشود و چون بنزد ملتزم که موضعی است نزدیک بدر خانه رسید دری از بهشت برای او گشوده می شود راوی گوید عرض کردم که فدای تو شوم این همه فضیلت در طواف است فرمود بلی خبر دهم ترا به بهتر از این براوردن حاجت مسلمانی افضل است از ده طواف و فرمود هر مومنی که حاجتی بنزد برادر خود اورد پس بدرستیکه این رحمتی است که خدا بسوی او رانده است و از برای او سبب ساخته است پس اگر ان حاجت را براورد رحمت را قبول کرده است و اگر ان حاجت را رد کند با وجود قدرت او بر قضای ان

از خود رد کرده است رحمتی را که خدا بسوی او فرستاده است و فرمود هر که راه رود در پی براوردن حاجت برادر مؤمن
خود از برای خدا تا ان را براورد خدای تعالی ثواب پنج [illegible] مقبول روزه دو ماه از ماههای حرام و اعتکاف
دو ماه در مسجد الحرام بجهت او می نویسد و کسی که برود در پی براوردن حاجت برادر خود و از حاجت برادر
نشود ثواب یک حج بجهت خداوند و دو [illegible] بجهت او می نویسد و حضرت امام موسی فرمود از برای خدا
درروی زمین بندگانی است که سعی میکنند در حاجات مردم ایشانند که در روز قیامت از هر ترس و خوف
ایمن اند و هر که سروری در دل مؤمنی داخل کند خدا در روز قیامت دل او را شاد می گرداند شعر
کسی نیک بیند بهر دو سرای · که نیکی رساند بخلق خدای · خدا را بران بنده بخشایش است · که خلق
از وجودش در اسایش است · و اخبار بر این مضامین بسیار است که شرح دادن همه انها ممکن نیست و خود
این مطلب چنان ظاهر است که احتیاج ببیان ندارد چه همه مردمان بندگان خداوند و دوستان اند هر که
با هر بنده که نیکی کند گویا با او کرده است بلکه بسا باشد که سهل از نیکی کردن بهر بنده او خوشنودتر
می شود از نیکی کردن با خود او پس کسی که خدا را جوید در کارگذاری بندگان او نهایت اهتمام بجای
اورد · ثم جمله خورده رهوای نیکی · مراعات صدق برای نیکی · هر که را که حق سبحانه و تعالی اقتدار داده
که کار مسلمانی بسازد باید بطلب امرای پردازد · چو خود را غنی مال بینی و خوش · بشکرانه بار ضعیفان
بکش · و شکی نیست که براوردن حاجات برادران مؤمنی موجب سرور و خوشحالی ایشان گردد و ثواب سرور
کردن برادران ایمانی نیز از حد و نهایت بیرون است شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن کشوری دلهای غمناک
خانه خداوند یگانه است پس کسی که از آبادی مرمت نموده و هر کسی را که بنده خدا است و هر که بنده
کسی را شاد کند مولای او را شاد کرده است از حضرت امام جعفر بن محمد الصادق مرویست که هر که سروری داخل دل
مؤمنی کند حضرت رسول را مسرور کرده است و هر که رسول را مسرور کرده است خدا را مسرور کرده است و همچنین
است غمناک ساختن مؤمن و نیز از آن سرور مرویست که هر که فریادرسی کند مؤمن مضطری را و دور
گرفتاری او و او را از غم فرج دهد و یاری کند او را بر براوردن حاجت او خدای تعالی می نویسد از برای
او هفتاد و دو رحمت خود را که یکی را در دنیا باو می رساند با نام معیشت او را باصلاح می اورد و هفتاد
و یک دیگر را ذخیره می کند از برای روز قیامت و هولهای ان روز و از سلطان سریر ارتضا علی بن
موسی الرضا علیه التحیة والثناء مرویست که هر که شاد کند مؤمنی را از غم و اندوه شاد می کند خدای تعالی
دل او را در روز قیامت و حضرت پیغمبر فرمود که هر که شاد کند مؤمنی را مرا شاد کرده است و هر که

۱۰۶۴

مرا شاد کند خدا را شاد کرده است و فرمود محبوب ترین اعمال در نزد خداوند تعالی داخل ساختن شادی در دل
مؤمنان است و از حضرت امام محمد باقر مرویست که در ان چیزها که خداوند سبحانه با بنده خود موسی راز گفت
این بود که فرمود مرا بندگانی است که بهشت خود را برایشان مباح فرموده ام و ایشان را در بهشت صاحب
اختیار خواهم ساخت موسی عرض کرد پروردگارا ایشان چه طایفه اند فرمود کسی است که دل مؤمنی را
شاد سازد پس ان حضرت فرمود که شخص مؤمنی در مملکت پادشاه جباری بود و ان پادشاه با او مهربانی کرد
و مهمان نمود و چون هنگام وفات ان شخص کافر رسید پروردگار عالم باو وحی فرستاد که قسم
بعزت و جلال خودم که اگر برای تو در بهشت راه می بود ترا در انجا ساکن میکردم
اما بهشت حرام است بر کسی که مشرک بمیرد و لیکن ای اتش دوزخ او را بترسان و هر که ده و لیکن
اذیت مرسان و روزی او در طرفین روز باو خواهد رسید و نیز ان حضرت فرمود که چنان نپندارد
کسی از شما که چون مؤمنی را شاد کرد همین او را بتنهائی شاد کرده است نه بلکه والله ما را شاد
کرده است بلکه والله پیغمبر خدا را شاد کرده است و فرمود چون مؤمن از قبر خود بیرون اید با او مثالی
بیرون خواهد امد و با او خواهد گفت بشارت باد ترا بکرامت و سرور از جانب خدا ان مؤمن خواهد گفت
خدا ترا بخیر بشارت دهد پس ان مثال همراه خواهد رفت و او را بشارت خواهد داد و چون بامر
هولناکی برسد گوید باو از تو نیست و چون بخیری رسد گوید باو از تو است و انا وجدانی خواهد
تا او را بمقام حضور باری تعالی باز دارد و چون امر الهی رسد که او را ببهشت برند ان مثال خواهد گفت که بشارت
باد ترا که خدای تعالی امر فرموده ترا ببهشت برند ان مؤمن گوید خدا ترا رحمت کند تو کیستی که با من
همراهی کردی و مرا بشارت میرسانیدی گوید من ان سروری هستم که در دنیا مرا داخل دلهای برادران
خود می کردی خدای تعالی مرا خلق کرده که ترا بشارت رسانم و در تنهائی انیس تو باشم و این قدر
که از برای ادخال سرور بر برادران دینی فضیلت و ثواب وارد شده است همان قدر معصیت و عذاب
در اندوهگین ساختن و غمگین کردن ایشان است و کسی که شاد شود از غمناکی بندگان خدا خبیث
النفس و ناپاک طینت است و شکی نیست که این صفت ناشی از خباثت نفس است و بسیاری از خبیث
طبعان باین صفت مبتلا هستند و در پی انند که اخبار موحشه را بمردم رسانند و چون خبری بشنوند
که موجب غم و اندوه کسی است ارام نمی گیرند تا ان خبر را باو رسانند صفت پنجم کوتاهی و مسامحه
کردن در امر بمعروف و نهی از منکر است و سبب این یا ضعف نفس است یا طمع مالی و از ان جمله مهلکات است

در امر بمعروف و نهی از منکر است

و ضرر ان عام و فساد ان تمام است چه اگر بساط امر بمعروف و نهی از منکر پیچیده شود و اساس ان برچیده
شود ایات نبوت از میان مردم بر طرف و احکام دین و ملت ضایع و تلف میگردد جهل و نادانی عالم را فرا
میگیرد و ضلالت و گمراهی ظاهر میشود اثار شریعت رب العالمین فراموش و چراغ ایین سید المرسلین
خاموش فتنه و فساد ولایات و اهل انها ضایع و نابود می گردند و از این است که می بینی و می شنوی
که در هر روزگاری که قوی النفس دینداری که حکم او نافذ و جاری بود از علما صاحب دیانت شد یا از امرا
صاحب سعادت انتبا این کار را همت بر میان بند و رواج دین و ایین از ملامت و سرزنش
مردمان اندیشه نکرد همه مردمان بطاعات و مبرات راغب و بتحصیل علم و عمل طالب شدند و برکات
از اسمان برایشان نازل و خیر دنیا و اخرت ایشان را حاصل شد و در هر زمانی که عالم عاملی یا سلطان
عادلی همت بر این امر خطیر نگماشت و این کار عظیم را مهمل انگاشت امر مردم فاسد و بازار علم و عمل کاسد
گشته مردم بلهو و لعب مشغول و بهوا و هوس گرفتار و خود سر شدند یاد خدا و فکر روز جزا را فراموش
و از باده معاصی مست و مدهوش گشته اند و باین سبب در ایات و اخبار مذمت بسیار بر ترک امر بمعروف و نهی
از منکر شده خدای تعالی میفرماید لولا ینهیهم الربانیون والاحبار عن قولهم الاثم واکلهم السحت
لبئس ما کانوا یصنعون یعنی چرا نهی نمیکنند علما و دانایان ایشان را از گفتار گناه و خوردن حرام
هر اینه بدکاریست انچه میکنند و از حضرت رسول مرویست که هیچ قومی نیست که معصیت کنند و در میان
ایشان کسی باشد که قدرت داشته باشد ایشان را منع کند و نکند مگر اینکه بیم انست که خدا تعالی
فرو گیرد ایشان را بعذابی که از نزد او نازل گردد و نیز از ان سرور منقولست که باید البته امر بمعروف
کنید و نهی از منکر نمائید و الا بدان شما بر شما مسلط و غالب میشوند پس خوبان شما دست بدعا
بر میدارند و دعای ایشان بدرجه اجابت نخواهد رسید و فرمود که خدا عذاب نمیکند خواص را بگناه
عوام تا معاصی در میان ایشان ظاهر و هویدا گردد و خواص را قدرت بر انکار انها باشد و انکار نکنند
و از امیر المؤمنین منقولست که بدرستیکه کسانی که پیش از شما هلاک گشتند بدان واسطه
بود که مرتکب معاصی شدند و علما ایشان را نهی نکردند پس چون معصیت ایشان بطول انجامید عقوبات
الهی بر ایشان نازل گردید و فرمود که امر بمعروف و نهی از منکر دو خلق از خلقهای الهی است پس هر که
یاری کند انها را خدا او را عزیز کند و هر که ذلیل کند (یاری نکند خدا او را) و نیز از کلمات ان حضرت است که هر که ترک
کند انکار منکر را بدل و دست و زبان او مرده ایست در میان زندگان و فرمود که رسول خدا مادام

کرد

۱۰۶۵

امر کرد که ملاقات کنیم با اهل معاصی با روهای درهم کشیده و از حضرت امام محمد باقر مرویست که خداوند عالم
وحی بشعیب پیغمبر فرستاد که من صد هزار از قوم ترا عذاب خواهم کرد چهل هزار نفر از بدان و شصت هزار نفر از نیکان
عرض کرد پروردگارا نیکان را چرا [illegible] بسبب انکه مداهنت و سهل انگاری با اهل معصیت کردند و بغضب
من غضبناک نگشتند و حضرت امام جعفر صادق فرمودند که باکی نیست طایفه را که از قوی ایشان حق ضعفای
انها گرفته نشد و از ان حضرت مرویست که خدای تعالی دو ملک فرستاد بشهری که ان را با اهلش
سرنگون سازند چون بانجا رسیدند مردی را یافتند که خدا را میخواند و تضرع و زاری میکرد یکی از ان
دو ملک گفت این مرد را می بینی گفت چرا و لیکن انچه خدا امر فرموده است بجا می اورم ان یک گفت من کاری
نمیکنم تا بپروردگار خود رجوع کنم و از او سوال کنم پس مراجعت کرد و عرض کرد پروردگارا
چون باین شهر رسیدم فلان بنده ترا دیدم که ترا می خواند و تضرع میکرد خدای تعالی فرمود امری
که کردم بجا اور بدرستیکه انمرد کسی است که هرگز در غضب بجهت من متغیر نشده یعنی در معاصی بغضب نیامده
و مرویست که حضرت بطایفه از اصحاب خود فرمودند که بر شما لازم است که بگناهان شما مارا [illegible]
نایم و چگونه [illegible] نباشد و حال اینکه از مردی از شما عمل قبیحی بشما میرسد و انکار بر او نمیکنید و از او
نمیکنید و اذیت نمی رسانید او را تا از ان ترک کند و فرمود که البته باز خواهم کرد گناهان نادانان شما را
بر علما و دانایان شما چه چیز باز میدارد شما را که اگر از مردی از شما معصیتی بشما برسد بنزد او بیایید و او را
سرزنش کنید و پند و نصیحت دهید شخصی عرض کرد که قبول نمیکنند فرمود از ایشان دوری گزینید و از
با ایشان اجتناب نمایید و اخبار بسیار در نهی از حضور مجالس معصیت وارد شده در صورتیکه نهی از ان
و دفع ان مقدور و ممکن نباشد و در بعضی امده که اگر کسی در مجلس معصیت حاضر شود لعنت بر او نازل می شود
و بنابراین جایز نیست داخل شدن در خانهای ظلمه و فساق در هنگامی که مشغول ظلمی یا فسقی باشند و هم چنین
جایز نیست حاضر شدن مجالسی که در انها معصیت واقع میشود و ادمی قدرت بر دفع ان ندارد زیرا که ملاحظه
معاصی بدون ضرورت جایز نیست و علت اینکه من قدرت بر دفع ان ندارم مسموع نه و باین سبب بود که
جمعی از پیشینیان عزلت از مردمان اختیار و از مردم کناره گرفتند باین مضمون عمل نمودند · اگر در جهان
انجهان رستگاریست · در از خلق بر خویشتن بستن است · و بیشتر ایشان ان بود که مبادا در بازارها
و راهها و مجامع و جایی گاه ملاحظه معصیت پروردگار نمایند و از دفع ان عاجز باشند و چون حال امر
در امر بمعروف و نهی از منکر و اداب ان و بعضی که بر او چه قدر مفاسد مترتب است خواهی دانست که امر

معصیت و نهی از طاعت چه پیش می دارد و چه عقاب در مقابل او شد و نزد حضرت پیغمبر فرمودند که چگونه خواهد بود
هرگاه زنان شما فاسد شوند و جوانان شما فاسق گردند و امر بمعروف نکنید و نهی از منکر ننمائید پس تعجب
عرض کردند که هم چنین وقتی خواهد بود فرمود بلی و بدتر از این چگونه خواهد بود هرگاه معروف در نظر
شما منکر باشد و منکر معروف و هر که تامل کند در اخبار و آثار و آگاه شود بر تواریخ و حکایات پیشینیان
و بلاها و عقوبتها که بایشان رسید و مشاهده عصر خود را کند و آنچه در این اعصار حادث می شود بر ابتلای
مردمان بعد از شیوع معاصی بعضی آفات سماویه و ارضیه یقین میکند که هر عقوبتی از آسمان یا زمینی از طاعون
و وبا و قحط و غلا و کم شدن آب و نباریدن باران و تسلط اشرار و ظالمان و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها
بسبب ترک کردن مردمان امر بمعروف و نهی از منکر است **فصل** بدانکه شدت تاکید در امر بمعروف و نهی
از منکر و سعی و اجتهاد در اینها از اعظم شعایر دین و علامات شریعت و آیات و آن
(حاشیه: سعی و اجتهاد در امر بمعروف و نهی از منکر)
مقصد کلی است از بعثت انبیا و نصب ائمه و اوصیا و تاکید کرده اند بیش از علما بلکه مدار گردش
آسیای جمیع ادیان و اختلال آن موجب آن می شود که از دین اثر نماند و از اینجهت مدح و ترغیب آن در آیات
و اخبار بی پایان رسیده و لهذا است خداوند عالم جل شانه می فرماید ولتکن منکم امة یدعون الی
الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون باید از شما طایفه باشند که مردم را
بخیر بخوانند و امر بمعروف کنند و نهی از منکر نمایند و این طایفه رستگارانند و نیز میفرماید کنتم
خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر شما بهترین امتی هستید که بیرون آمده اید
برای مردمان امر بمعروف می کنید و نهی می نمائید از منکر و از حضرت پیغمبر مرویست که بخدائی که جان من در قبضه
قدرت او است که شما البته امر بمعروف خواهید کرد یا آنکه امر بمعروف کنید و اهل معاصی را از منکرات
باز دارید یا آنکه حق تعالی عذابی از نزد خود بر شما گمارد و هر چند دعا کنید اجابت نکند و نیز
از آنحضرت منقول است که جمیع اعمال حسنه در پیش جهاد در راه خدا بمنزله جرعه در پیش دریای
بی پایان و جمیع اعمال حسنه و جهاد در راه خدا در پیش امر بمعروف و نهی از منکر مثل جرعه در پیش
امر بمعروف و نهی از منکر مثل جرعه در پیش دریای بی پایان و از آنحضرت مرویست که خدای تعالی هیچ پیغمبری را
مبعوث نکرد مگر آنکه از برای او خواص اصحاب هستند و آن پیغمبر در میان ایشان می باشد تا آنکه خدا خواهد
مکث می کند و بکتاب خدا و امر او عمل میکند تا آنکه خدا قبض روح آن پیغمبر را کند آن خواص می مانند و بکتاب
خدا و امر او و طریقه پیغمبر او عمل می نمایند و چون ایشان منقرض شدند بعد از ایشان طایفه هم می رسند

که بر سر منبرها می نشینند که قول ایشان معروف و عمل ایشان منکر است پس هر وقت شما اینها را دیدید
پس واجب است بر هر مومنی که با ایشان جهاد و دفع کند و اگر قدرت نداشته باشد در دل با ایشان نزاع
داشته باشد و غیر از این اسلامی نباشد و از حضرت امیرالمومنین مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر
اجل کسی را نزدیک نمی کند و روزی کسی را کم نمی نماید و بهتر از این کلام حقی است که کسی در پیش حاکم جابری
بگوید و از حضرت امام محمد باقر مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر طریقه پیغمبران و شیوه نیکان
و فریضه عظیمه ایست که سایر فرایض بواسطه آن برپا داشته می شود و راهها امن میگردد و مکاسب
حلال می شود و مظلمها بصاحبانش رد می شود و زمین آباد میگردد و از دشمنان دین انتقام کشیده می
شود و امر شریعت استقامت بهم می رساند پس بدلهای خود بر معصیت و اهل آن انکار کنید و انکار بر ایشان را
بزبان آورید و بر روهای ایشان بزنید و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان خوف و اندیشه ننمائید
پس اگر قول شما را قبول کردند و از معصیت باز ایستادند و بحق رجوع کردند بر ایشان راهی و تسلطی نیست
بدرستیکه تسلط بر کسانی است که مردمان را ظلم می کنند و در زمین بناحق سرکشی میکنند
ایشانند که عذاب دردناک از برای ایشان آماده شده با این کسان جهاد کنید با بدنهای خود و دشمن
دارید ایشان را بدلهای خود و در بعضی از اخبار وارد است که موسی بن عمران عرض کرد که کدام یک
از بندگان نزد تو محبوب ترند خطاب رسید آنکه در تحصیل رضای ما چنان کوشد که دیگران در تحصیل
آرزوهای خود و کسی که بسر پناه بندگان صالح در آید و کسی که چون معصیتی ظاهر ببیند چنان غضبناک
گردد که پلنگ از برای خود غضبناک شود و پلنگ چون غضبناک شد از کشتن باک ندارد بلی مومن باید که
در حال معاینه منکر و تحصیل رضای پروردگار اختیار غیرت دین و عفت و حمیت چنان بر او مستولی
گردد که اگر نه قوت دفع آن ندارد می باشد و بیم سطوت ملوک و سلاطین التفات نکند
و در دفع آن از مال و جان ابا و مضایقه نکند **فصل** در ساینده امر جوع طاعت نزدیکتر
بسوی که یکی از صحابه بحضرت رسول عرض کرد که کدام یک از شهیدان نزد خدا گرامی
ترند فرمود مردی که در پیش حاکم ظالمی سخن حق گوید و او را بکشد و اگر نکشد بکو گناه بر او نوشته
نمی شود پس هر که طالب سعادت و رضای حضرت رب العزة باشد باید در وفق مسائل حفظ نمودن خود دارد
نکند و چگونه کسی که خود را بنده خدا داند در حین مشاهده نافرمانی او خود داری تواند کرد
و حال آنکه دو نفر که باهم فی الجمله ربطی دارند نمی توانند حفظ تسهل انکاری و مساهله در امر یکدیگر بکنند

چهارم آنکه آن شخص که معروف ترک شده یا منکر صادر شده آثار پشیمانی و توبه از ظهور برسد که اگر آن شخص
نادم شود دیگر آن شخص احتیاج بامر بمعروف و نهی از منکر نیست و از جمله امور یکه در امر بمعروف و نهی از منکر
لازم است آنست که علم بصدور آن هم رسیده باشد باین نحو که آدمی خود او را ببیند یا علم باو هم رساند
بدون آنکه تفحص و تجسس نماید اما بمجرد احتمال یا مظنه تجسس از آن جایز نیست و در صدد تفحص نباید برآید
پس اگر کسی گمان برد که شخصی در خانه مشغول معصیتی است اما یقین نداشته باشد نمی تواند داخل خانه
شد و نباید در صدد تفحص آن برآید و هم چنین جایز نیست گوش فرا داشتن تا معلوم شود که صدای کدام
معصیت است یا بوییدن دهان کسی بجهت آنکه معلوم کنی شراب خورده است یا نه یا تفحص اینکه آیا در
شراب دارد یا نه و در ظرف او است شراب است یا نه یا پرسیدن از آنکه در زیر دامان سازی پنهان کرده است
یا نه خلاصه آنکه تا علم حاصل نشده تفحص و تجسس نمودن جایز نیست و از همسایه و رفقای فاسق تفتیش فسق او را
کردن روا نه بلی اگر کسی تفحص را نمود و بر آن معصیتی معلوم شد در آنوقت نهی از آن لازم است و اینکه معلوم شد
مکروه است که تجسس کرده و لازم نیست آنکه امر بمعروف و نهی از منکر کننده عادل باشد و خود هیچ معصیتی
یا بعضی از معصیت ها نکند بلکه بر هر کس که بر ترک معروف یا فعل منکری مطلع شد امر و نهی لازم است خواه
خود آن شخص خوب باشد یا بد بلی اگر خود آن معصیت را بکند یا بجهت علم و گناه کار خواهد بود و اگر با وجود
این از دیگری مطلع شود و امر و نهی نکند دو گناه کرده خواهد بود بلی کسی که خود مرتکب معصیتی باشد و دیگر
او را از آن نهی کند خالی از خجالت و شرمساری در نزد حضرت باری نیست هم چنانکه در اخبار رسیده
که وحی بحضرت عیسی رسید که اول نفس خود را پند ده اگر پند پذیر شد آنوقت مردم را پند کن و الا
و اگر نه از من حیا و شرم کن و لیکن ظاهر است که این در صورتیست که امر بمعروف و نهی از منکر بقهر و غلبه
و تسلط باشد اما اگر بعنوان پند و موعظه و نصیحت باشد دور نیست که شرط باشد که خود مرتکب
معصیت نگردد و مردمان بر صدور آن معصیت از آن مطلع نباشد چه اگر مردم او را مرتکب آن گناه دانند
موعظه آن اصلا فایده و ثمره نخواهد بخشید و دور نیست که با وجود عدم تاثیر امر و نهی واجب نیست خلاصه اینکه امر
بمعروف و نهی از منکر بدو وجه می شود یکی بقهر و تسلط مثل شکستن ساز و ریختن شراب باز داشتن از ارتکاب
و لواطه و امثال اینها و شرط این وجه عدالت قصد صدور از معصیت از امر و نهی کننده نیست و یکی دیگر
بوعظ و نصیحت و ترسانیدن از خدا و عذاب و ظاهر آنست که با وجود فسق آن شخص و ارتکاب خود او معصیت را
اثری بر نصیحت او مترتب نشود شرط باشد که مردم او را مرتکب معصیت ندانند و آنچه مذکور شد از برای هر کسی

ربطی از خالفت بالامر و بر برائت و کسی که خود را وابسته بکوی داند چه حالم از نسبت شاه یا ملازم حاکم
نسبت کند که با امثال اینها اگر به بیند که کسی مخالفت آن شخص را می کند در صدد معارضه و منازعه بر می آید
پس چگونه می شود که کسی بینند که بنده کار می شود و مشتعر نگردد و رضای مردم را بر رضای خدا مقدم
دارد و تجربه ثابت و از اخبار و آثار ظاهر می گردد که باین شریعت داشتن و همت بر اصلاح بندگان خدا
گماشتن موجب عزت و غلبه و حرمت در نظرها و طول عمر می گردد و مخفی نماند که آنچه از آیات و اخبار مذکور شد
و سایر آیات و اخبار متواتره مستفاد می شود اینست که امر بمعروف و نهی از منکر بر هر فردی از افراد مکلفین
واجب است و این مطلب اتفاق جمیع علمای شیعه است و این بمعنی که امر کردن بواجبات و نهی کردن از اعمال
محرمه وجوب دارد و اما امر بمستحبات و نهی از امور مکروهه واجب نیست بلکه سنت است و وجوب امر
بواجب و نهی از حرام چهار شرط دارد **اول** آنکه علم داشته باشد بایشکه این فعل بر آن شخص واجب است یا حرام
پس در امور مشتبهه امر بمعروف و نهی از منکر وجوب ندارد و بنابر این هر که علم هم رساند بوجوب یا حرمت
امری بنحوی که احتمال خلاف و اختلاف مجتهدین در آن نباشد مثل اینکه ضروری دین یا مذهب یا اجماعی
همه علما باشد بر او لازم است که امر و نهی را اعلام کند و کسیکه علم قطعی نداشته باشد بحکم چیزی
و اجماعی نباشد بلکه خلافی باشد و احتمال اختلاف فقها را در آن امر بدهد اگر چه خود مجتهد باشد
و در حکم آن رای داشته باشد یا از یکی از مجتهدین را در آن تقلید می نماید کسی را بعنوان وجوب یا نه امر و نهی
نماید و در آن امر بمعروف و نهی از منکر باطل است مگر در حق کسیکه بدانکه لازم بر آن کس همان حکمی است که او
نیز میداند خلاصه کلام آنکه در مسائل قطعیه اجماعیه بر هر کس امر بمعروف و نهی از منکر لازم است
و اما در غیر اجماعی نیست و اختلافی است و مجتهدین در آن محل است مجتهدی یا مقلدی را امر نهی توانند
کرد مگر بر کسی که بداند اعتقاد او هم موافق اعتقاد او است یا موافق باشد **دویم** آنکه احتمال فایده و
اثری بر امر و نهی خود بدهد پس اگر چنانچه یقین داند یا ظن غالب او این باشد که اثری مترتب نمی شود امر بمعروف
و نهی از منکر واجب نخواهد بود **سیم** آنکه متضمن مفسده و ضرری نباشد پس اگر در امر بمعروف
یا نهی از منکر مظنه ضرری بخود یا یکی از مسلمانان باشد وجوب آن ساقط خواهد شد هم چنانکه در بعضی
اخبار رسیده که هر که متعرض صاحب تسلط جابری بشود و بلیه باو برسد اجر و ثوابی از برای او
نخواهد بود و آنچه مذکور شد که گرامی ترین شهیدان کسی است که سخن حقی در نزد ظالمی بگوید و او را
بکشد در صورتی است که ابتدا مظنه مفسده نداشته باشد و چنین آنکه ضرری باو نخواهد رسید

که ملاحظه معصیتی را کند و بر او مطلع شود اما شخصی که خود را نصب میکند از برای اصلاح حال مردم و ارشاد
و هدایت ایشان و تبلیغ احکام شریعت و بمسند نیابت حضرت سید المرسلین و ائمه راشدین صلوات الله
علیهم اجمعین می نشیند باید متصف بتقوی و ورع و زهد باشد و عالم باحکام کتاب خدا و احادیث ائمه
هدی ع بوده جامع شرایط حکم و فتوی باشد و اشاره باین شخص فرموده است حضرت امام جعفر صادق ع در مصباح
الشریعة که می فرماید هر که هوا و هوس خود را ترک نکرده از آفات نفس و شهوات آن دوری نجسته و لشکر شیطان
را منهزم نساخته و در پناه خدا و امان نگاهداری او داخل نشده صلاحیت امر بمعروف و نهی از منکر را
ندارد زیرا که هرگاه چنین نباشد هر وقتی که امری از اوامر الهی را ظاهر سازد حجت بر خود او میشود و مردم
بان نفعی نمیکنند خدای تعالی میفرماید ایا مردم را امر بخیر میکنید و خود را فراموش مینمائید و خطاب
باو میرسد که ای خائن تکلیف مخلوقات مرا بجا میکنی از انچه خود بعمل نیاوردی و داخل ان نگردیدی و بلاکه
از برای چنین شخصی یعنی کسی که بنای امر بمعروف و نهی از منکر میگذارد و در صدد اصلاح حال مردم بر آید
سزاوار است که خوش خلق باشد و صاحب صبر و حلم و قوی النفس که از سخن مردم مضطرب و رانده نگردد
نشود و اگر در حق او چیزی گویند که لایق او نباشد متزلزل نگردد چه مردم همگی تابع هوا و هوس اند و برای
استیفای لذت خود اند پس اگر ایشان را نهی کند بر ایشان شاق و گران باشد و باین جهت زبان خود را
در حق او میگشایند و نسبتها و سخنانی میگویند که لایق او نباشد و بسا باشد که در مقابل او گفتار یا
کردار خلاف ادب نسبت باو بعمل اورند پس باید حلم و قوت او باشد که بانها مضطرب نگردد و از جا
در نرود باید بمردم مهربان باشد و با ایشان برفق و مدارا رفتار کند چه پند و نصیحت برفق و ملایمت
بهتر در دلها جای گیرد و بیشتر تاثیر میکند و باید بی طمع از مردم باشد و قطع طمع و امید از مردم نموده باشد
چه کسی که طمع بمال مردم دارد یا امید مدح و ستایش با ایشان دارد نمی تواند اصلاح مردم کند و امر بمعروف
و نهی از منکر نماید گویند یکی از بزرگان در خانه گربه داشت و قصابی در جوار او دکان داشت و ان
شخص هر روز از ان قصاب چیزی که بجهت گربه گوشت میگرفت روزی از ان قصاب معصیتی دید او که بخانه آمد
و گربه را بیرون کرد بعد از ان بنزد قصاب آمد و او را از معصیت منع کرد و نهی نمود و سخنان درشت
باو گفت قصاب گفت دیگر گربه تو گوشت نخواهد گفت گربه را بیرون کردم و طمع از تو بریدم در مقام
منع تو برآمدم از حضرت رسول مرویست که صاحب امر بمعروف باید عالم باشد بحلال و حرام و از آنچه
متعلق بنفس او است و در انچه امر و نهی مینماید فارغ شده باشد و خیرخواه مردمان و مهربان بایشان باشد.

وایشانرا

و ایشان را بلطف گفتار نیک و خوبی بخواند و معرفت بتفاوت اخلاق مردم داشته باشد تا با هر کسی بنوعی
باین رفتار کند و بمکرها و تحریکات و کید شیطان بینا و دانا باشد هر اذیتی از مردم باو رسد بر آن صابر
باشد و در صدد مکافات ایشان نباشد شکایت از ایشان نکند جهت معصیت بکار برد و از برای خود
غیظ ننماید نیت خود را از برای خدا خالص سازد و استعانت بپروردگار او جوید پس اگر مردم نافرمانی او
کنند و با او جفا نمایند صبر کند و اگر فرمان او برند و سخن او را قبول کنند شکر کند و عیب ایشان را که از خود را
خدا وا گذارد و بعیب خود بینا باشد و مخفی نماند که انچه ذکر شد شرایط و اداب کسی بود که امر بمعروف و نهی
از منکر می نماید و اما کسی را که باید امر و نهی کرد شرط او در غالب آنست که عاقل و بالغ باشد لیکن در بعضی
از منکرات این شرط نیست چه اگر کسی طفلی یا دیوانه را ببیند که شراب میخورد بر او واجبست که شراب را بریزد
و او را منع کند و هم چنین اگر دیوانه را ببیند که با دیوانه زنا و لواطه میکند یا با حیوانی جمع شده باید
او را منع کند **فصل** چون وجوب امر بمعروف و نهی از منکر و اداب انرا دانستی و شرایط انرا
شناختی بدانکه از برای آن چند مرتبه است **اول** انکه انکار قلبی باین نحو کرده در دل منکر فاعل معصیت باشی
و از این جهت او را دشمن داشته باشی و این مرتبه مشروط بچهار شرطی که گذشت نیست بلکه همین بدو شرط
از انها مشروط است یکی انکه علم باشد بانکه انچه را که مرتکب شده معصیت است و دیگر انکه انشخص که مرتکب
منکر شده نادم و پشیمان نباشد **دوم** ارشاد و هدایت و شناسانیدن انکه انچه را کرده معصیت است چه بسیاری
از مردم از راه جهل و نادانی مرتکب بعضی معاصی میگردند **سیم** اظهار تنفر و کراهت از شخص عاصی
و کناره جستن و دوری کردن از او و ترک دوستی و امیزش با او **چهارم** بزبان منع او کردن و انکار بر او
نمودن ابتدا به پند و نصیحت و چنانچه فایده نبخشد بتهدید و ترسانیدن و اگر از ان نیز اثر نکند بدرشتی و سخنان درشت
باو گفتن و دشنام دادن باین نوع که ای نادان ای جاهل و ای احمق و ای فاسق و امثال اینها **پنجم** باز داشتن
او از معصیت بقهر و تسلط چون شکستن آلات لهو و لعب و ریختن شراب و گرفتن مال مغصوب و بصاحبش رد کردن
و امثال اینها **ششم** بزدن تا رفع شود باید انکه منتهی بقتل و جراحت شود **هفتم** بشمشیر کشیدن و سلاح برداشتن
و کشتن و مجروح کردن و این مرتبه در نزد اکثر علما ما موقوف باذن امام است و از برای غیر ایشان
جایز ندانسته اند و لیکن سید مرتضی ره و جماعتی از برای کسی که متمکن باشد و موجب فسادی نباشد تجویز
کرده اند اگر چه اذن امام در ان خصوص نباشد **فصل** چون وجوب امر بمعروف و اداب و شرایط انرا معلوم کردی
بدانکه منکرات یعنی اعمال ناشایسته که شامل حرام و مکروه است بسیار است و انچه در امثال این زمان [illegible]

در بیان اعمال منکرات و ناشایست

در میان مردم شایع شده و در سوای ایشان بر انها جاری گشته بی شمار و احصا انها بطریق تفصیل ممکن نیست
و مجمل انها نیز بسیار است از انجمله اعمالی است که غالب است که در مساجد بعمل اید مثل اخلال بواجبات نماز و بعضی
افعال ان چون ترک طمانینه در رکوع و سجود و تاخیر نماز از وقت ان و نجاسات داخل مسجد نمودن و در انجا
سخن دنیا گفتن و خرید و فروش کردن و دیوانگان و اطفال در انجا بازی کردن و غنا کردن در قران
و غلط خواندن و حاضر شدن زنان و نظر کردن ایشان بمردان و نظر کردن مردان بایشان و داخل شدن
جنب و حایض در ان و غنا کردن موذنین در اذان و تعزیه خوانان و سایر خوانندگان و پیش از وقت
اذان گفتن و جعل دروغ در موعظه و تعزیه نقل کردن و فتوی دادن غیر اهل و در وعظ و نقل حکایت ریا کردن
و فضل [illegible] کردن و امثال اینها و همه اینها افعال ناشایسته است بعضی از انها حرام و بعضی مکروه است و هر که بر حرام
مطلع شد نهی از ان واجبست و هر که بر مکروه انها مطلع گردد نهی از انها مستحب است و از انجمله اعمال ناشایسته است
که در پیش بازارها معمول شده چون دروغ گفتن در معامله و کم فروشی و معاملات فاسد و داخل شدن در خرید
و فروش برادر مومن خود و ربا خوردن و غیر اینها و از انجمله اعمال منکره است که در کوچه ها و بازارها میباشد
چون شوغنا در میان راه گذاردن و دکه و تختگاه ساختن که باعث تنگی راه شود یا متصل بملک غیر کنند و راه
بر مردم تنگ کردن بگذاردن طبقهای اطعمه یا چارپا بستن و یا بریختن خار و خس و نجاسات در میان راه
که مردم متاذی شوند مگر اینکه دیگر راهی نباشد و چارپایان زیاده از طاقت بار کردن و در میان
مسجد ذبح کردن و خون و سرگین در انجا ریختن و خاک و [illegible] و امثال ان افکندن و اب پاشیدن بنوعی
که موجب لغزیدن پای مردمان باشد و ناودان در کوچهای تنگ گذاردن که ضرر ان بعابره رسد و سنگ
گرفتن بر در خانه که بر سر راه باشد بستن و امثال اینها و همچنین معاصی که در حمامها و کاروانسراها و محلها
و مدرسها و [illegible] خانها و غیر انها یافت میشود از غیبت و اسراف و ریا و خودنمائی و کذب و سخن لغو و مثل
اینها و همه منکرات اند هر که مطلع شد باید در مقام دفع و منع ان بر اید و امثال اینها که ذکر شد از معاصی
جزئیه است و اما گناهان کبیره چون غیبت و دروغ و ظلم بر مسلمین و قتل و زنا و لواط و شرب خمر و غنا و ساز
و نظر بنامحرم و خوردن مال حرام و نماز در مکان غصبی و وضو و غسل در اب حرام و تصرف در مال زوجه و غصب
موقوفات و معامله بالظلمه و جاهل بودن بامور دین و مسایل عبادات و غیر اینها بی نهایت است و احصای
انها ممکن نیست خصوصا در امثال این زمان پس اگر از برای مومن دیندار میسر شود که بعضی از انها را دفع کند
از برای او جایز نیست که در خانه خود بنشیند و از مردم کناره جوید بلکه بر او واجبست که بیرون اید و دامن

همت

همت بر میان بندد و دین خدا را اعانت کند بلکه از برای هر مسلمی سزاوار آنست که ابتدا بخود کند و خود را اصلاح
نماید و ملتزم طاعات نماید و محرمات را ترک کند بعد از ان باهل و اولاد و اقارب و خویشان خود بپردازد
و ایشان را ارشاد کند و از اعمال ناشایسته باز دارد و چون از ایشان فارغ شد تعدی بهمسایگان و اهل
محله خود و از ایشان باهل شهر خود و هم چنین تا بر جای اهل عالم که دست او برسد و خدا نخواهد کسی با وجود
قدرت در یکی از اینها اهمال و مسامحه کند باید متوقع مواخذه پروردگار در روز قیامت باشد [illegible]
دوری کردن از برادر مومن و از او کناره کردن بخشم و قهر کردن و این نتیجه علاقه دوستی است بانجمله حسد
و از افعال بسیار بدی است حضرت رسول فرموده اند هر دو نفر مسلمی که از یکدیگر قهر کنند و از هم دیگر دوری
جویند و سه روز چنین باشند و با هم صلح نکنند از دایره اسلام بیرون میروند و هر کدام که ابتدا بصلح
و سخن گفتن کرد در روز قیامت زودتر داخل بهشت خواهد شد و نیز از انحضرت مرویست که از برای مسلمانی
حلال نیست که زیاده از سه روز از برادر خود قهر و دوری کند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست
که هیچ دو مردی نیست که از روی قهر از یکدیگر جدا نشوند مگر اینکه یکی از انها مستوجب لعنت میگردد و بسا باشد
که هر دو مستوجب شوند شخصی عرض کرد انکه مظلوم است چرا مستوجب میگردد فرمود بجهت اینکه او چرا برادر خود را
بصلح نمیخواند و ابتدا بکلام نمیکند از پدرم شنیدم که میگفت هر گاه دو نفر با هم دیگر نزاع کنند و یکی از انها
قهر کند انکه مظلوم است باید برود ان دیگری بیاید و بگوید ای برادر تقصیر با من است و من ظلم کردم تا نزاع
از میان ایشان برطرف شود بدرستیکه خدا حاکم عادل است از ظالم حق مظلوم را می گیرد و حضرت امام محمد باقر ع
فرمود خدا رحمت کند کسی را که الفت بیندازد میان دو نفر از دوستان ما ای گروه مومنین سعی کنید و با
یکدیگر مهربانی نمائید و اخبار باین مضامین بسیار است پس لازم است بر هر که طالب نجات اخروی باشد
که در این اخبار تامل کند و انچه در ثواب اصلاح انداختن دوستی و الفت با برادران رسیده ملاحظه نماید
و خود را از شر شیطان نگاه دارد و بجهت مطالب پوچ دنیوی بیسر و پا کدورت و رنجش بیکدیگر
چون زنان و کودکان نباشد و اگر نزاعی فیما بین او و کسی واقع شود خود را بران بدارد که ابتدا بصلح
و دیدن او کند تا بر شیطان و نفس اماره غالب گردد و بدرجات رفیعه و ثوابهای اخروی برسد
و بدانکه هر که چون شیطان لعین دشمن دیرین و چون نفس اماره بدخواه هم خوابه و قرین او باشد
چه غرض که کدورت و رنجش و دشمنی با دیگران دارد چگونه از مکر و تزلزل این دو عدوی بزرگ
فارغ باشد با برادران دینی راه دشمنی میپوید **فصل** همچنانکه اشاره بان شد قهر و دوری

از انجمله صفات رذیله دوری کردن از برادران مومن و کناره کردن از ایشان

[illegible] ملاقات کردن برادر مؤمن [illegible]

از برادران مؤمن اشتی و الفت با ایشان و ... بنای اوصاف جمیله و اعمال فاضله است و ثواب بسیار دارد
ان بی نهایت است از حضرت رسالت مآب منقولست که جبرئیل خبر داد مرا که خدای عز و جل فرشته بر زمین فرو فرستاد
ان فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده اذن میطلبید فرشته گفت ای صاحب خانه چکار داری
گفت برادر مسلمانی است برای خدا بدیدن او امده‌ام فرشته گفت کار دیگر نداری گفت نه پس ان فرشته
با او گفت من فرستاده خدایم بسوی تو و خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که بهشت از برای تو
واجب شد و گفت خدای عز و جل میگوید که هر مسلمانی زیارت مسلمانی کند نه او را زیارت کرده است بلکه مرا زیارت کرده
و ثواب او بر من بهشت است و از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون مؤمن از منزل خود بیرون می اید
که برادر خود را زیارت کند پس خدای عز و جل فرشته را با او موکل میگرداند که بالی از بالهای خود را
در زیر قدم او می افکند و بال دیگر را سایبان او میکند و چون بمنزل برادر مؤمن داخل میشود خدا ندا
میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی کننده اثار پیغمبر من لازمست بر من که تعظیم تو
کنم از من سؤال کن تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت فرمایم ساکت شو تا ابتدا بطلب حاجت تو برآورم پس
چون برگردد مشایعت او میکند فرشته ... و بال خود را سایبان او میسازد تا بمنزل خود داخل شود
پس ندا از خدای تعالی میفرماید که ... واجب کردم برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت
دادم از برای بندگان خود و نیز مرویست که هر مؤمنی که از منزل خود برای زیارت برادر مؤمن خود [بیرون] رود
بمعرفت حق او باشد خدای تعالی برای هر قدمی حسنه از برای او می نویسد و ...
و درجه بلند میگرداند و چون در خانه بکوبد درهای اسمان برای او گشوده می شود و چون با هم ملاقات
کنند و مصافحه نمایند و دست بگردن یکدیگر کنند خدای تعالی متوجه ایشان گردد و با ایشان بر
ملائکه مباهات کند و فرماید نظر کنید باین دو بنده من که زیارت یکدیگر کردند در راه من
با من دوستی کردند بر من لازم است که ایشان را عذاب نکنم با اتش بعد از این پس چون باز گردد بعدد نفسها
و قدمها و سخنهای او ملائکه مشایعت او کنند و او را از بلاهای دنیا و عذاب اخرت محافظت نمایند تا مثل
انشب از سال اینده پس اگر در اثنای ان سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد و از حضرت امام جعفر
صادق مرویست که هر که بعیادت برادر مؤمن خود برود خدای تعالی میفرماید که مرا عیادت کردی و ثواب تو
بر من است و راضی نمیشوم از برای تو ثوابی بکمتر از بهشت و فرمود که زیارت برادر مؤمن از برای
خدا بهتر است از ازاد کردن ده بنده مؤمن و هر که یک بنده مؤمن را ازاد کند هر عضوی از بدن او

همان

همان عضو او از اتش محفوظ می شود و از حضرت رسول مرویست که دو نفر که یکدیگر را ملاقات میکنند
مثل دو دست اند که یکی دیگری را میشوید هیچ دو نفر مؤمن یکدیگر را ملاقات نمیکنند مگر اینکه ...
هر کدام خدا چیزی بان یکی دیگر میرساند و اخبار باین مضمون از حد افزونست و سر در این تاکید
در زیارت برادران مؤمن یکدیگر را انست که ملاقات ایشان با یکدیگر باعث رفع تلخی و غل
و حصول الفت و محبت میگردد و این اعظم اسباب اصلاح امر دنیا و اخرت است چه حصول وحشت میانه دو نفر
موجب فرصت شیطان و شادی اوست و سبب کدورت خاطر زایل میشود و از این است که خدای تعالی
در مقام امتنان بر مؤمنین می فرماید لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله
الف بینهم یعنی هر گاه تو انچه در روی زمین است همه را صرف میکردی که الفت میان دلهای ایشان
بیندازی نمی توانستی و لیکن خدا خود الفت افکند میان ایشان و باین سبب شده است بسلام کردن
بیکدیگر و مصافحه نمودن و معانقه نمودن حضرت رسول فرمود که سزاوارترین مردم بخدا و
پیغمبر کسی است که ابتدا بسلام کند و از حضرت امام محمد باقر مرویست که با یکدیگر مصافحه کنید که مصافحه
کینه را از دلها برد و فرمود مصافحه کردن با مؤمن افضل است از مصافحه کردن با ملائکه و نیز مرویست
که چون دو مؤمن با یکدیگر ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدای تعالی دست خود را در میان ایشان ...
ایشان داخل میکند و با انکه محبت برادر مؤمن خود بیشتر دارد ... مصافحه میکند و حضرت پیغمبر فرمود
که چون یکی از شما برادر خود را ملاقات کند بر او سلام کند و با او مصافحه کند و از حضرت امام
جعفر صادق مرویست که چون دو مؤمن معانقه با یکدیگر کنند و دست در گردن یکدیگر نمایند رحمت
الهی ایشان را فرو میگیرد و چون بهم در اغوش کشند و از ان جز رضای الهی نخواهند و منظورشان
غرضی از اغراض دنیوی نباشد از جانب رب العزت با ایشان خطاب رسد که گناهان شما امرزیده شد عمل را
از سر گیرید و باین است که امر مهمانی کردن و عیادت مریض و تشییع جنازه و تعزیت اهل مصیبت
و امثال انها شده و از این اخبار مستفاد میشود که اهتمام حضرت باری تعالی بالفت و دوستی میان نیکان
تا چه قدر است از برای حفظ این صفت چه سنتهای بسیار قرار داده و چه قاعده‌ها وضع فرموده و در این
زمان اکثر این سنتها متروک و فراموش شده و طریقه جاهلیت در میان مردم شیوع یافته
از اثار نبوت بجز رسمی و از طریقه شریعت بجز اسمی نمانده شیطان صفتان چند هم رسیده که بجهة پیش
رفت غرضهای فاسده دو روزه دنیای خود نفاق و عداوت میان نیکان خدا می افکنند

در بیان قطع رحم است

و اینجماعت اگر بمعروف کاران ایشان این همه اهتمام دارند ... میزنند ... که یکدیگر عیب ... مکر از روی
دنیا و نفاق و مبنی بر اغراض فاسده و هم را پوشیده میکنند مگر اندکی ... و نیتهای ... اسلام را
بجا از علامات ... میشمرند و از هر کسی ... سلام میکنند و مصافحه را ... بلها ...
شعر کو مسلمانی از این است که حافظ دارد اه اگر از پی امروز بود فردایی **فصل** قطع رحم و بیان
با عداوت یا بخل و حسد و باجماع علما از جمله محرمات عظیمه و گناهان شدید است موجب عذاب
اخرت و بلای دنیا است و از اخبار مستفیضه و بسیار ثابت است که قطع رحم باعث فقر و پریشانی
و کوتاهی عمر میشود و باین سبب است که هر خانواده که در ان نفاق و شقاق میان ایشان
حاصل شد و خویشان با یکدیگر بنای نزاع و ناخوشی گذاردند همگی بفقر و فاقه مبتلا و در اندک
وقتی سلسله ایشان ازهم می پاشد و زندگی ایشان ... باشد و در مذمت قطع رحم همین قدر
بس است که قاطع رحم را خداوند عالم در قران مجید لعن فرموده و می فرماید و الذین ینقضون
عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک
لهم اللعنة و لهم سوء الدار یعنی کسانی که عهد خدا را می شکنند بعد از پیوند کردن ان و قطع
میکنند انچیزی را که خدا امر بوصل ان کرده که رحم باشد و در زمین فساد میکنند ایشانند
که از برای ایشانست لعن و بدی عاقبت و از حضرت پیغمبر مرویست که دشمن ترین اعمال بسوی خدا
شرک بخداست و بعد از ان قطع رحم و فرمود که قطع مکن رحم خود را اگر چه ایشان تو را قطع کنند و فرمود
که خدا فرموده که من خداوندم رحمن هستم و این رحم را از اسم خود مشتق کرده‌ام هر که صله او را
بجا اورد من هم صله او را بجای اورم و هر که او را قطع کند من هم او را قطع میکنم و حضرت امیر المؤمنین ع
در خطبه فرمودند که پناه می برم بخدا از گناهانی که تعجیل میکند بر طرف کردن صاحب خود عبدالله
بن کوا عرض کرد یا امیر المؤمنین ایا گناهی هست که در فنای اهلش تعجیل کند فرمود بلی قطع رحم
بدرستیکه اهل خانواده که با هم اجتماع میکنند و دوستی مینمایند و مواسات و نیکوئی با یکدیگر
میکنند و ایشان اهل فسق و فجور اند و بجهة دوستی و نیکوئی با هم خدا روزی ایشان را وسیع
میکند و اهل یکخانواده که از هم دوری میکنند و قطع رحم می نمایند خدا ایشان را محروم
میسازد و حال انکه از اهل تقوی و پرهیزکاری هستند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
مرویست که در کتاب امیر المؤمنین ع نوشته بود که سه خصلت است که صاحب انها نمی میرد تا وبال انها

را ببیند

ببیند سرکشی و قطع رحم و قسم دروغ و ثواب هیچ طاعتی زودتر از صله رحم بعمل نمی رسد بدرستیکه طایفه ای اهل
معصیت میباشند و با هم نیکوئی میکنند اموال ایشان زیاد میشود و بدرستیکه قسم دروغ و قطع رحم خانه‌ها
اباد را ویران میسازد و از اهلش خالی میکند و حضرت امام جعفر صادق فرمودند که بپرهیزید از حالقه که
مردمان را می میراند شخصی عرض کرد که حالقه چیست فرمود قطع رحم و حضرت امیر المؤمنین ببعضی از کاتبان
خود در یکی از ولایات نوشتند که امر کن خویشان را که بدیدن یکدیگر روند و لیکن همسایگی با هم نکنند که همسایگی
باعث حسد و بغض و قطع رحم می گردد و ان امریست مشاهد چنانکه در اکثر اهل روزگار می بینیم که خویشان
از هم دورتر میباشند دوستی ایشان با همدیگر بیشتر و شوق ایشان بهم افزونتر است ... مشهود
که دوری و دوستی و چون معصیت قطع رحم را دانستی بدانکه خلاف ان که صله رحم باشد باتفاق جمیع علمای شیعه
واجب و کتاب و سنت با ان ناطق است و از افضل طاعات و اقرب قربات خدای تعالی جل شانه می فرماید فا
عبدوا الله و لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و بذی القربی یعنی بپرستید خدا را و هیچ چیز را شریک
از برای او قرار مدهید و نسبت بوالدین و خویشان نیکی و احسان بجا اورید و نیز می فرماید و اتقوا الله الذی
تساءلون به و الارحام یعنی بپرهیزید از خدا که در حقوق او و حقوق ارحام در مقام سؤال باز داشته خواهید
شد حضرت رسول فرمودند که وصیت میکنم حاضرین و غائبین امت خود را و کسانیکه در پشت پدران
و رحم مادران هستند تا روز قیامت که صله رحم بجا اورند اگر چه دوری میان ایشان یکساله راه باشد
بدرستیکه این جزو دین است و فرمود که هر که خوش داشته باشد اجل او تاخیر افتد و روزی او زیاد شود
باید صله رحم بجا اورد و نیز فرمود بتحقیق که قومی خوب نمی باشند و از اهل معصیت میباشند و لیکن صله رحم
بجای اورند و باین سبب مالهای ایشان زیاد می شود و عمرهای ایشان طولانی میشود پس اگر خوب باشند چگونه
خواهند بود و در حدیث دیگر فرمود بدرستیکه خانواده از اهل فسق و فجور میباشند و بسبب صله رحم مالهای ایشان
بسیار و عمر ایشان زیاد می گردد و ثواب صدقه ده مقابل است و ثواب قرض هیجده مقابل و ثواب احسان
با برادران دینی بیست مقابل و ثواب احسان با خویشان بیست و چهار مقابل است و نیز فرمود که هر که خواهد خدا
عمر او را زیاد کند و روزی او را وسیع گرداند باید صله رحم بجا اورد و از حضرت امام محمد باقر مرویست
که صله ارحام خلق را نیکو میکرداند و دست را گشاده میکند و نفس را پاکیزه میسازد و روزی را وسعت میدهد
و اجل را تاخیر می افکند و در حدیث دیگر از ان حضرت منقول است که صله ارحام اعمال را پاکیزه میکند و
اموال را زیاد میکرداند و بلا را دفع میکند و حساب روز شمار را اسان میکرداند و اجل را تاخیر می افکند

و از حضرت امام جعفر صادق ع روایتست که صلهٔ رحم حساب روز قیامت را آسان میکند و صلهٔ رحم حرارت که عمر را
تاخیر میاندازد و از بدیها آدمی را محافظت میکند و فرمود صلهٔ رحم و نیکی با همسایگان خانهها را آباد میکند
و عمرها را زیاده میکند و نیز از آنحضرت منقولست که نمیدانم چیزی را که عمر را زیاده کند مگر صلهٔ رحم حتی آنکه گاه میشود
که از عمر کسی سه سال باقی مانده باشد و صلهٔ رحم بجا آورد خدا سی سال عمر او را زیاده کند و سی و سه سال کند
و میشود که عمر کسی سی و سه سال مانده باشد و قطع رحم نماید خدا سی سال او را کم کند و عمر او را سه سال میکند
اخبار در این مضمون بسیار و علاوه بر اینها از اخبار متواتره مستفاد میشود و تجربه و معاینه ثابت است
که صلهٔ رحم باعث زیادتی عمر و وسعت روزی و حسن احوال میگردد و ظاهر آنست که زیاده بر ثواب اخروی
فواید دنیویه هیچ عملی از اعمال خیر بصلهٔ ارحام نرسد و اثر هیچ طاعتی زودتر از او بظهور نرسد
چون حقیقت صله را شناختی و فواید او را دانستی و ضرر قطع او را معلوم کردی بدانکه مراد از رحم که صلهٔ
آن واجب و قطع آن حرامست هر خویشی نسبی است که بخویشی معروف باشد اگرچه بسیار دور باشد و اگرچه
محرمیتی در میان نباشد خلاصه آنکه هر کسی که منسوب بدیگری باشد اگرچه بسیار دور باشد از جملهٔ ارحام او است
و صلهٔ او واجب و قطع او حرامست و بسبب آنکه اینها باو بزبان بگفتار یا کردار بد یا او رفتار ناشایسته کنی
یا بحیثیتی نسبت باو کوتاهی کنی که دل او شکسته گردد یا او را احتیاجی باشد و ضرورتی حاصل باشد بسبکی آن یا
با خبر از آن که او را بخوانی و توقف در رفع احتیاج او کنی یا زیادتر از قدر ضرورت خود را متمکن باشی و از او مضایقه
کنی یا ظالمی نسبت باو ظلمی کند و تو توانی از او دفع کنی و مضایقه نمائی و کوتاهی کنی یا از راه کینه و حسد از او کناره
کنی و در روز عید و جمعه و بعضی اوقات مسموع در وقت مرض عیادت او نکنی و چون از سفر آید بدیدن او نروی و جواب او را
مصیبتی روی دهد تعزیت او نگوئی و امثال اینها و جمیع اینها قطع رحم است و صلهٔ رحم ضد اینها است که خود را
از بخوشی و شفقت کرده از زشتی نسبت باو نگاه داری و او را بمال و دست و زبان و آبرو اعانت کنی و با او ملاطفت
نمائی و از احوال او پرسش کنی صفت هشتم عقوق والدین است و آن اشد انواع قطع رحم و از گناهان کبیره است و بیچاره

در بیان عقوق والدین است

کسی که عاق پدر و مادر باشد مرده و زنده ... مرده را خوف ... عمر خود بر خوردی و ...
... نان ... از گلوی او فرو نمیرود و ... بوی ... بمشام او نمیرسد و جمیع آیات و اخباری
که بخصوص در قدم قطع رحم وارد شده ... اخبار بیشمار بخصوص این نیز وارد شده
حق سبحانه و تعالی جمیع عباد را وصیت نموده که لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا اما یبلغن عندک
الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریما خلاصهٔ معنی آنکه فرموده پروردگار

تو

تو آنکه جز او را پرستش نکنی ... و نسبت به پدر و مادر نیکی و احسان بجا آوری و چون یکی از ایشان یا هر دو در نزد
تو به پیری رسند اف به روی ایشان نگوئی و چنانچه از تو چیزی خواهش نمایند ایشان را رد مکن و با ایشان سخن
شایسته بگو و از حضرت رسول مرویست که بوی بهشت از هزار
سال راه شنیده میشود و با وجود این نمیشنوند آن کسیکه عاق باشد نه کسیکه قطع رحم کرده باشد و نه پیر
زناکار و نه کسیکه از راه تکبر جامهٔ خود را بکشد و فرمود هر که صبح کند در حالتیکه پدر و مادر بر او غضبناک
باشند داخل صبح میشود در حالتیکه دو در جهنم بر روی او گشوده است و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود
هر که از روی خشم نگاه به پدر و مادر کند در حالتیکه پدر و مادر بر او ظلم کنند خدا هیچ نماز از ایشان قبول
نمیفرماید و فرمود چون روز قیامت شود پرده از پردههای بهشت برداشته شود و بان ... از پانصد ساله
راه هر که دارای ... باشد بوی بهشت را بشنود مگر یک طایفه عرض شد کیست فرمود عاق والدین و فرمود
که اگر پست تر از اف گفتن بر روی پدر و مادر چیزی میبود خدا از آن نهی میفرمود و ادنای مرتبهٔ عقوق
اف گفتن بر روی ایشانست و از جملهٔ عقوق آنست تیز نظر بر روی ایشان کردن و بخصوص از حضرت امام موسی کاظم ع
سؤال کردم که چگونه است اگر کسی یکی از فرزندان خود گوید پدر و مادرم فدای تو باد آیا باکی دارد یا نه فرمود
چنین میبینم که اگر پدر و مادر او زنده باشند این از عقوق باشد و اگر مرده باشند باکی نیست و اخبار در ذم
عقوق والدین بسیار بلکه باتفاق علما از گناهان کبیره است و با وجود اختلاف ایشان در عدد گناهان کبیره
هیچیک در خلاف کبیره بودن آن نکرده اند و اکثر اخباری که در بیان کبایر وارد شده است متضمن عقوق
والدین هست و در بعضی از اخبار قدسیه وارد است که پادشاه عالم فرمود که بعزت و جلال و بلندی شان
خودم قسم که اگر عاق والدین عبادت جمیع پیغمبران را بیاورد از او قبول نکنم و اول چیزی که در لوح محفوظ
نوشته شد این بود که منم خدای که بجز من خدائی نیست هر که پدر و مادر او از او راضی باشند من نیز از او
راضی هستم و هر که پدر و مادر بر او خشمناک باشند من نیز بر او خشمناکم حضرت رسول ص فرمود که جمیع مسلمین در روز
قیامت را خواهند دید مگر عاق والدین و شرابخوار و کسیکه نام مرا بشنود و بر من صلوات نفرستد ... از
از برای عاق والدین کافی است که پیغمبر خدا بر او نفرین کرده و فرموده که هر که پدر و مادر یا یکی از ایشان را دریابد
که ... را از خود راضی نسازد هر گاه امر زیده شد ... حضرت ... آمین گفتم و در اسرائیلیات
رسیده است که خدای تعالی بموسی ع وحی فرستاد که هر که با والدین خود نیکوئی کند و با من عقوق نماید من
او را نیکوکار مینویسم و هر که با من نیکی کند عاق والدین باشد او را عاق مینویسم و در اخبار بسیار وارد

و تجربه و عیان ثابت است که هر که پدر و مادر یا یکی از ایشان را بیازارد عمر او کوتاه و زندگانی او تلخ میگردد و فقر
و پریشانی با هجوم میآورد و سکرات مرگ بر او دشوار میشود و همچنین از اخبار و آثار و تجربه روزگار مستفاد
که نفرین پدر و مادر زود مستجاب میشود ... اینجا ... برادر باهوش باش و بر جان خود رحم کن و از
عقوق پدر و مادر رحلت نمائی و یاد او طول ... و ... ایشان از او در پرورش تو بنگر که بجوابی با خود بیدار بنشستند

سه بار بجا

تا تو را خواب کنند و گرسنگی با خود قرار دادند تا تو را سیر کنند سالهای سال تو را در آغوش گرفته و بشیرهٔ
پرورده و تن و جان خود را در راه تو صرف کرده ... مرتبی ... که بعد از آنکه از ماندگی تو
در خود بیابی همه را فراموش کنی شعر جوانی سر از رای مادر بتافت دل دردمندش بر آذر بیافت
چو بیچاره شد پیشش آورد مهد که ای سست مهر فراموش عهد ... نه در مهد نیروی حالت نبود مگس راندن
از خود مجالت نبود ... تو آنی که از یک مگس رنجهٔ که امروز سالار و سرپنجهٔ و بدانکه عقوق والدین عبارتست از خشم
آوردن و شکستن دل و آزردن خاطر ایشان بهر نوع که دل ایشان رنجیده شود عقوق حاصل میشود و آدمی
مستحق عذاب الهی و بلای غیر متناهی میگردد و خواه بزدن باشد یا دشنام دادن یا صدا با ایشان بلند کردن یا تیز
در ایشان نگریستن یا از ایشان روگردانیدن و بی اعتنائی نمودن یا نافرمانی ایشان نمودن در امری که اطاعت
ایشان لازم است چنانچه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که ضد عقوق والدین بر و احسان با ایشان است و آن

در بیان ضد عقوق والدین که بر و احسان باشد

از اشرف سعادات و افضل قربات است و در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر و ترغیب بان شده حضرت آفریدگار
میفرماید و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا خلاصهٔ معنی آنکه در نزد ایشان
تذلل و انکسار و فروتنی و خاکساری کن و بگو پروردگارا پدر و مادر مرا رحمت کن همچنانکه در حال خوردی
و طفولیت مرا پرورش دادند و بازی فرمایند و اعبدوا الله و لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا یعنی خدا را
بپرستید و چیزی را شریک او نگردانید و نسبت به پدر و مادر احسان و نیکوئی بجا آورید و حضرت رسول ص
فرمود که نیکوئی با پدر و مادر افضل است از نماز و روزه و حج و عمره و جهاد در راه خدا و مرویست
که مردی بنزد آنسرور آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی فرمای فرمود شرک بخدا میاور اگرچه
تو را باتش بسوزانند و عذاب کنند که باید دل تو بایمان مطمئن باشد و پدر و مادر خود را اطاعت کن
و با ایشان نیکوئی کن خواه زنده باشند خواه مرده و اگر تو را امر کنند که دست از زن و اهل و مال خود
بردار چنان کن و از نیکوئی ... آن حضرت آمد و از نیکوئی با پدر و مادر سؤال کرد فرمود نیکوئی
کن با مادر خود تا سه مرتبه و نیکوئی کن با پدر خود بعد از آن و ابتدا با مادر را ذکر فرمود و بعد از آن

و بنزد جوانی

و نیز جوانی بخدمت آنسرور آمد و عرض کرد که من مردی جوانم و دوست دارم که در راه خدا جهاد کنم
و مادری دارم که از رفتن من کراهت دارد فرمود برگرد و نزد مادر خود باش بخدائی که مرا بحق فرستاده که اگر یک شب
مادر تو در یکشب بهتر است از یکسال جهاد در راه خدا و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود افضل اعمال نماز در اول وقت
و نیکوئی با والدین و جهاد در راه خدا مردی بآنحضرت عرض کرد که پدر من بسیار پیر شده است و ضعیف گردیده
چون قضای حاجت اراده داشته باشد ما او را بر میداریم فرمود بلی اگر توانی چنان کن و بدست خود لقمه بدهان او بگذار
که فردا این کار بتو خواهد آمد و شخصی بآنحضرت عرض کرد که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب حق اند حضرت فرمود
با ایشان نیکوئی کن همچنانکه با پدر و مادری که از دوستان ما باشند نیکوئی میکنی و شخصی بحضرت امام رضا ع
عرض کرد که من دعا به پدر و مادر خود کنم هر گاه مذهب حق را نداشته باشند فرمود از برای ایشان دعا کن و تصدق
از جانب ایشان کن و اگر زنده باشند با ایشان مدارا کن و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که سه چیز است که خدا
عالم جل شانه از برای احدی رخصت در ترک آن قرار نداده رد امانت به نیکوکار و فاجر و وفای بعهد از برای نیکوکار و فاجر
و نیکوئی با والدین خواه نیکوکار باشند و خواه فاجر و حضرت صادق ع فرمودند که چه باز میدارد مردی را
که نیکوئی کند با والدین خود خواه زنده باشند و خواه مرده بجهت ایشان نماز کند و تصدق از جانب ایشان نماید
و حج بجهت ایشان بجا آورد و روزه از برای ایشان بگیرد تا ثواب آنچه کرده است از برای ایشان باشد و مثل آن
ثواب نیز از برای او باشد و بسبب آن خدای تعالی خیر بسیار از برای او زیاد کند و اخبار در این خصوص از حد متجاوز
و بیان آنچه ذکر شد کافی است پس بر هر مؤمنی سزاوار آنست که نهایت اهتمام در اکرام والدین و تعظیم
و احترام ایشان بجا آورد و کوتاهی و تقصیر در حق ایشان نکند و با ایشان نیکوئی رفتار نماید و اگر چیزی
محتاج باشند صبر نکند تا ایشان طلب کنند بلکه پیش از اظهار ایشان باب ایشان عطا کند چنانکه در اخبار وارد
شده است و اگر با او درشتی کنند اف بروی ایشان نگوید و اگر او را بزنند عبوس نکند بلکه بگوید خدا
شما را بیامرزد و تند با ایشان نگاه نکند و صدا بالای صدای ایشان بلند نکند و دست خود را بالای دست
ایشان نگذارد و پیش روی ایشان راه نرود و همهٔ اینها در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست بلکه
تا ممکن است در حضور ایشان ننشیند و هر چند در نشستن خاکساری و فروتنی نماید مبالغه کند اجر او بیشتر
و غایت تحقیر و احترام و توقیر او را فرو نگذارد بالجمله فرمانبرداری ایشان و طلب خوشنودی ایشان واجب است
مگر در امر بفعل حرام یا ترک واجبی که خلافی میان علما نیست که اطاعت والدین در اینها واجب نیست و از اخبار
کفایت خلاف است مذهب جمهور علما آنست که فضل اینها بدون رضای والدین جایز نیست و بعضی دیگر مستحب میدانند

اذن والدین طرد ران و امامور عیزه واجبات از افعال مباحه مستحبه پس اگر در ترک افعال ضروری معتد به باشد ظاهر
آنست که خلافی میان علما در وجوب اطاعت والدین نباشد و هرگاه والدین یا یکی از ایشان امر بترک کند مخالفت
ایشان حرام است و اگر در آن ضرری باشد که معتد به باشد بعضی از علما اطاعت در آن واجب میدانند و اطلاق
کلام بعضی دیگر دلالت میکند بر وجوب فرمان برداری و حرمت مخالفت ایشان در مباحات و مستحبات مطلقا و از کلام
والد ماجد حقیر در جامع السعادات نیز چنین مستفاد میشود و ترجمه کلام ایشان این است که بالجمله اطاعت
والدین و طلب رضای ایشان واجب است پس از برای فرزند جایز نیست که مرتکب هیچ یک از افعال مباحات
و مستحبات شود بدون اذن ایشان بعد از آن میفرمایند و از این جهت است که فتوای علما بر این است که جایز نیست
سفر کردن از برای تحصیل علم مگر باذن ایشان مگر از برای تحصیل علمی که واجب عینی باشد چون تحصیل مسائل
نماز و روزه و اصول دین اگر در شهری که هست کسی نباشد که اینها را تعلیم کند و اگر در آن شهر کسی باشد
مسافرت جایز نیست و آنچه را اگر فرموده اند مطابق آنست که از آیات و اخبار مستفاد میشود پس باید سعی نمود که فعلی
که مخالف خواهش ایشان باشد از آدمی سر نزند و بتحقیق مرویست که مردی از یمن بخدمت حضرت رسول آمد
که در رکاب آنحضرت جهاد کند حضرت فرمود برگرد و از پدر و مادر رخصت حاصل کن اگر اذن دادند جهاد کن والا
با ایشان نیکوئی کن تا توانی بدرستیکه این بهتر است از چیزهائی که خدا بآن امر فرموده است بعد از توحید
و دیگری بجهت جهاد بخدمت آنحضرت آمد حضرت فرمود آیا مادر داری عرض کرد بلی حضرت فرمود برو
ملازم او باش بدرستیکه بهشت در زیر قدم اوست و ظاهر از اخبار و آثار و تجربیات آنست که هم چنانکه تحصیل
رضای والدین اعظم وسایل غایات اخرویه است همچنین وسیله ایست از برای طول عمر و جمعیت احوال و انتظام معاش
و در دنیا نیز بهتر از احسان با ایشان نباشد و بدانکه حکم مادر با والدین مثل حکم هر دو است و فرقی ندارد
بلی تاکید در امر احسان بجانب مادر بیشتر و از بعضی از اخبار و آثار مستفاد میشود حق او افزون تر است و هرگاه میان پدر و مادر
امری واقع شود اصلح حال او است که هر چند اطاعت ایشان واجب است ما دامی که ایشان منازعه ای ندارند و در رفع
منازعه و التماس رضای ایشان را بطرف سازد و اگر ممکن نباشد سعی نماید بنوعی کند که بی اطلاع ایشان خلق
خدا را ... و هرگاه کسی با پدر و مادر هر دو باشد و مخالفت میان ایشان در امری واقع شود که فرزند خواهد
یکی را راضی کند دیگری شکسته خاطر گردد باید سعی کند در اتفاق ایشان و اصلاح میان ایشان بهر طریقی که
ممکن شود اگر چه باید بواسطه برانگیزد یا بجهت اینکه عرض کند که ایشان را طلبید و موعظه و نصیحت کند و مخفی نماند
که حق برادر بزرگتر نیز عظیم و بر اهل ایمان ملاحظه آن لازم و اطاعت او را مهما امکن از دست نداد ...

حضرت

در بیان حق همسایگان است

حضرت رسول فرمود که حق برادر بزرگ بر کوچک مثل حق پدر است بر فرزند **فصل** بدانکه هم چنانکه از برای
پدر و مادر و خویشان و منسوبان حقی است همچنین از برای همسایگان نیز از جانب پروردگار حقی ثابت
که از آن حق جوار گویند و آن نزدیک بحق خویشانست و از برای همسایگان علاوه بر حق برادری حقوق
دیگر هست که هر که کوتاهی کند گناهکار خواهد بود حضرت رسول فرمودند که همسایگان سه طایفه اند
همسایه ایست که او را یک حق است همسایه ایست که او را دو حق است و همسایه ایست که او را سه حق است پس آنکه
سه حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش باشد او را حق همسایگی است و حق اسلام و حق خویشی
و آنکه دو حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش نباشد او را حق همسایگی و حق برادری
که حق اسلام است و آنکه یک حق دارد همسایه ایست که کافر باشد همین او را حق همسایگی است و بس و نیز
از آنحضرت مرویست که نیکو همسایگی کن با همسایگان تا مسلمان باشی و در حدیث دیگر از آنسرور مرویست
که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید با همسایه خود اکرام کند روزی بآنحضرت عرض شد که فلان
زن روزها روزه میگیرد و شبها عبادت میکند و لیکن همسایگان خود را اذیت میرساند فرمود
او از اهل جهنم است و از حضرت امیر مرویست که حضرت رسول نوشت میان مهاجر و انصار و هر که
ملحق بایشان شد از اهل یثرب که همسایه آدمی مثل نفس اوست که باید ضرر باو نرساند و حرمت
همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است و حضرت امام جعفر صادق فرمود که نیکوئی با همسایگان باعث زیادتی
عمر و آبادی میگردد و فرمود از ما نیست کسیکه نیکوئی با همسایه نکند و فرمود که حضرت رسول فرموده است
که ایمان بمن نیاورده است هر که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد منقول است که چون جدائی یعقوب
از یوسف بطول انجامید و زیاده گریست که پروردگارا مرا رحم نمیکنی که چشمم را گرفتی
نابینا کردی و پسرم را نیز گرفتی خدا وحی باو فرستاد که چرا در فلان روز گوسفندی کشتی و کباب کردی
و خوردی و فلان شخص در همسایگی تو بود روزه دار بود و چیزی باو ندادی بعد از این هر صبح و شام منادی یعقوب
ندا میکرد که در منزل یعقوب بیاید هر که خواهد افطار کند یا شام خواهد بخورد بمنزل یعقوب
حاضر شود مرویست که روز قیامت همسایه فقیر چنگ در همسایه غنی زند و گوید پروردگارا از او بپرس
که چرا در بروی من بست و احسان خود را از من منع نمود و چنان نداند که حق همسایه همین است
که اذیت او نرساند چه این مخصوص همسایه ندارد بلکه این حقی است که از برای همه کس ثابت است بلکه باید
علاوه بر این با او هم مهربانی و ملاطفت سلوک نمود و احسان خود را از او دریغ نداشت و اگر

با او محتاج باشد و تو از اموال ثابتی او را مضایقه نکنی و او را امانت تر باشد در مال خود بدانی و بر او
سلام کنی و در آزار نفسی با او نکنی و از تجسس احوال او که خواهد پوشیده باشد تفتیش نکنی و در مرض
او را عیادت کنی و در مصیبت تعزیه او حاضر شوی و در عزای او همراهی کنی و در شادی تهنیت او
نمائی و اگر هر عیبی که از او مطلع شوی بپوشانی و اگر از او خطائی سر زند عفو کنی و اگر خواهد بر دیوار
خانه تو حمل کند مانع نشوی و اگر خواهد ناودانی بفضای خانه تو بگذارد مضایقه نکنی و اگر خاک
و عبور بر در خانه تو در منع ننمائی و از اسباب خانه چیزی مثل ظروف و تبر و تیشه و نمک و آتش
و امثال اینها آنچه خواهد باو ببخشی و اگر خواهد از راهی که مخصوص تست آمد و شد نماید بر او تنگ نگیری
و چشم خود را از اهل و عیال او نگاه داری و چون در خانه نباشد غافل از خانه او نشوی و با اولاد
او لطف و مهربانی کنی و آنچه مصلحت دین و دنیای او باشد او را ارشاد نمائی و اگر او را یاری خواهد او را یاری
کنی و اگر قرض طلبد او را قرض دهی و بنای خانه خود را بلند تر از او بر او بلند نگردانی که هوای
خانه او را حبس کند و چون طعمه لذیذی بخانه آوری از برای او بفرستی و اگر نفرستی پنهان کنی تا
اطفال او مطلع نشوند و خواهش داشته باشند و قادر نباشند و امثال اینها و مخفی نماند که در شناختن
همسایگی رجوع بعرف میشود یعنی هر که را متعارف باشد که همسایه گویند این حقوق از برای او ثابت است
و از بعضی اخبار مستفاد میشود که از چهار طرف خانه تا چهل خانه همسایه هستند **صفت هفتم** عیب جوئی

در بیان عیب جوئی مردم است

مردم کردن و در صدد تجسس عیوب ایشان بودن است و آن از علامات خباثت نفس و خبیث بودن صاحب آنست
چه همیشه جاری طالب اظهار عیوب مردمست بلکه هر که در آیات و اخبار ائمه اطهار تتبع داشته باشد
بر او معلوم گردد که هر که در صدد عیب جوئی مردمان و رسوا کردن ایشان است خبیث ترین افراد انسان
و ارذل ترین ایشانست خداوند عالم جل شانه میفرماید ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین
آمنوا لهم عذاب الیم بدرستیکه کسانی که دوست دارند که اعمال ناشایسته از مومنین ظاهر شود از برای ایشان
آماده است عذاب دردناک و از آنحضرت رسول منقول است که هر که ظاهر کند عمل ناشایست کسی را مثل آنست
که خود ظاهر کرده باشد و هر که سرزنش کند مومنی را بچیزی نمیرد تا خود بآن مبتلا گردد **شعر** کسی کو
با کسی بد ساز گردد بداند روزی همان بد باز گردد روزی آنسرور بر منبر برآمد و بصدای بسیار
بلند که زنان در خانه های خود شنیدند فرمود یا معشر من اسلم بلسانه ولم یسلم بقلبه ای گروهی که بزبان
اسلام آورده اید و دلهای شما از اسلام خالی است عیبجوئی نکنید از مسلمانان و عیوب مسلمین را مکنید بدرستیکه هر که

در صدد

۱۲۷۵

در صدد عیب جوئی مسلمان باشد خدا عیب جوئی او میکند و هر که خدا عیب جوئی او کند او را رسوا میکند هر چند
امام محمد باقر فرمود که نزدیکترین حالات بنده بکفر آنست که با مردی در دین برادر باشد لغزشهای
او را شماره و نگاه دارد که روزی او را بآنها سرزنش کند و احوال کسی که خود هزار عیب آلوده و سرتا پای
او را معصیت فرو گرفته و خود چشم از آن میپوشد و زبان بعیوب دیگران میگشاید و اگر هیچ از برای او نباشد
همین صفت عیب جوئی بالاترین معایب و از خباثت باطن او ... بس است او را این عیب ... بعد
از آن چشم بعیب دیگران گشود حضرت امام محمد باقر فرمود که همین قدر کافی است در عیب آدمی که در خود کور
و در دیگری بینا باشد یا سرزنش کند دیگران را بچیزی که خود نتواند ترک آن کند و مخفی نماند که ضد
این صفت خبیثه عیب پوشی کردن و پرده بر عیبهای مردمان افکندنست و ثواب آن بسیار و فضیلت آن بیشمار
صاحب مسند رسالت و شافع روز قیامت میفرماید که هر که عیب پوشی کند عیب مسلمانی را خدای تعالی عیوب او را
در دنیا و آخرت بپوشاند **شعر** ... کن تا بر تو ستاری کند تا نبینی عیبی و بر کس مخند و نیز فرموده است
که هر که امر ناشایستی از برادر مسلم خود ببیند و بپوشاند خدا او را داخل بهشت میکند و همین قدر
در شرافت پرده پوشی کافی است که یکی از جمله صفات الهیه ستار است و از شدت اهتمام الهی در ستر
عیبهای بندگان ثبوت بدترین فواحش که زنا باشد بنحوی مقرر فرموده که بسیار کم اتفاق می افتد
که ثابت میشود چه قرار داد نمود در اثبات آن شهادت چهار شاهد عادل که مشاهده این عمل را چون میل
در سرمه دان کرده باشند پس ای عزیز پروردگار عالم را ببین که چگونه پرده فکنده است بر جرائم گناهکاران
از بندگان خود در دنیا و از اظهار آن ابا فرموده و بمقتضای ... هر روز چندین معصیت از تو
سر میزند خداوند عالم همه را میبیند و پرده از آن بر نمیدارد **شعر** کس چه میداند ترا جز خداوند که
از هزاران جرم ... یکی ... بلکه میدانی تو و ستار تو جرمهای زشتی و کردار تو هر چه کرده جمله ناکرده
گرفت طاعت ناکرده آورده گرفت پس چو پوشیدی بپوش و زبان بعیب دیگران مگشای و چنین ندانی که پرده پوشی
بعیوب کارسازی همین در دنیاست و وارد شده است که هرگاه خدای تعالی عیب بنده را در دنیا بپوشاند کرم
او از آن بالاتر است که در آخرت ظاهر گرداند و اگر در دنیا پرده بر اندازد از آن کریمتر است که دو باره او را
در آخرت ظاهر گرداند و نیز وارد شده است که در روز قیامت بنده را بیاورند که گریان باشد خطاب
رسد چرا گریه میکنی عرض کند که گریه میکنم بر آنچه در این روز عیوب من در نزد آدمیان و فرشتگان ظاهر خواهد شد
خداوند عالم فرماید که ای بنده من تو را در دنیا رسوا نساختم و حال آنکه مشغول معصیت من بودی و ...

اگر
چگونه امروز تو را رسوا کنم و حال آنکه معصیت می‌کنی و کرم [illegible] روز محشر حساب [illegible]
مسلم می‌نماید که محاسبه امت او را در حضور فرشتگان و پیغمبران و سایر انسان نکند تا عیوب ایشان را فاش
ظاهر نگردد بلکه چنان حساب ایشان [illegible] تو و من و دیگر کسی بر آن مطلع نگردد خطاب الهی در رسید
که ای حبیب من بندگان خود از تو مهربان‌ترم چون تو روا نداری که عیوب ایشان در نزد غیر تو ظاهر
نگردد من نیز روا ندارم که بر تو هم ظاهر گردد در پیش تو شرمسار شوند من خود تنهائی محاسبه ایشان
می‌رسم چنانکه بجز من احدی بر عیوب ایشان مطلع نشود پس هر گاه [illegible] کار در پوشیدن عیوب بندگان
کند کار تو [illegible] ای مسکین غافل وای مبتلا بانواع عیوب و رذایل تو را چه افتاده است که پرده
از عیوب بندگان خدا برمیداری و سعی در فاش کردن عیبهای ایشان می‌نمائی و زبان بهرزه خود را بمذمت
ایشان می‌گشائی از خود غافل که بجمیع عیوب گرفتاری و بجمیع اعمال ناشایسته در کاری [illegible]
و سر پای خود را نظر نمای و صحیفه نفس خبیث خود را ببین و چاره از عیوب خود کن: [illegible]

[illegible]

در بیان فاش کردن راز

[illegible]

دوش

[illegible]

در بیان سخن چینی و نمامی

[illegible]

[illegible]

کند

[illegible]

در بیان افساد میان مردم

[illegible]

و این صفتیست خبیث صاحبان از اهل شقاوت و این صفت اهل جهنم میرساند و نزاع و دعوا برپا می کند
و صاحب این صفت خبیثه در مقام منازعت با خدا و رسول او برآمده آنچه بسیاری از مواعظ شرعیه که خداوند عالم
قرار داده از خصوص جمع جماعت و مصافحه و زیارت و امثال شد و ضیافت و نهی از قطع ید و غیبت همه از برای حصول
دوستی و الفت میان مردمانست و این خبیث ملعون سعی می کند در مقام خلاف خدا و رسول برآید
و آنچه ایشان خواسته اند رد میکند و شکی نیست که چنین شخصی بدترین مردمانست و در ذل و خبث
تیر ایشانست مستحق انواع لعنست فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و ضد این صفت که اصلاح میان
مردمان باشد از فضایل ملکاتست و این صفت ثواب بسیار و فضل بیشمار دارد و سید رسل فرموده اند که افضل
صدقات اصلاح میان مردمانست و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده صدقه که خدا آن را دوست دارد اصلاح
میان مردم است هرگاه فسادی میان ایشان واقع شود و نزدیک نمودن ایشان از یکدیگر هرگاه دوری و جدایی
میان ایشان واقع شود و بجهت وجوب اصلاح میان مردم است که دروغ گفتن در آن جایز است چنانچه حضرت
رسول فرموده که هر دروغی را می نویسند مگر اینکه در جهاد بوده باشد یا دروغی که میان دو نفر بجهت اصلاح
بگوید سبحان الله تعالی [illegible] کار عالم را باصلاح حال مردم تا چه حد است که تجویز دروغ را که از معاصی عظیمه
در این خصوص فرموده و از افضل صدقات قرار داده و مفسد را بلعن عذاب مخصوص ساخته و با وجود این
چنانچه در بسیاری از ابنای روزگار مشاهده میشود از ارباب نفوس خبیثه بعضی سعی در فساد [illegible]
و کذب آنچه دور از خانه [illegible] فساد میان [illegible] و مسلمانان میکنند و آتش فتنه و فساد
روشن میکنند بلکه بسی هستند که بالکل خلاف [illegible] که از کسی مشاهده نموده در مقام انواع فساد بر می آیند

در بیان شماتت کردن

صفت سیزدهم شماتت کردنست و آن عبارتست از گفتن اینکه فلان بلا یا مصیبت که بفلان کس رسیده از برای بدی
اوست و با آن شادی و سرور نیز باشد و منشاء این غالبا عداوت و حسد میباشد و بسا باشد که ناشی
از جهل بقضا و قدر الهی شود و این صفت بسیار بد و عاملش بعید است و بتجربه رسیده که هر که شماتت کند
دیگری را ببلیه که گرفتار باشد از دنیا نمیرود تا خود نیز مبتلا گردد و دیگری او را شماتت کند
حضرت امام جعفر صادق ع فرموده که شماتت مکن برادر خود را اگر چنان کنی خدا بر او رحم کند و این بلیه را
بتو نازل کند پس چگونه کسی از حال خود ایمن شده در مقام شماتت بکسی برآید شعر لا تظهرا
از خدا اندیشه [illegible] پس چه خود را این خود [illegible] تا زوید [illegible] خوب بین برد کو ساده زنخ طعنه زن
علاوه بر آنکه هر بلا و مصیبتی که بمبتلی میرسد کفاره گناهی از او یا موجب رفع درجه از او [illegible]

کرده

کرده اما نمی بینی هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند و شکی نیست که ابتلاء زمره اولیا
و مصایب طایفه انبیا ابتلی افضال ایشان بوده پس بر عاقل لازم است که در این مرتبها تامل کند
و ابتلا بر خود برسد و از گرفتاری خود احتراز نماید بعد از آن بداند که شماتت باعث ایذا برادر مسلم
و موجب [illegible] آخرتست

در بیان مراء و جدال و مخاصمه

صفت چهاردهم مراء و جدال و مخاصمه و مراء و جدال عبارتست از اعتراض کردن بر سخن
غیر و اظهار نقص خلل آن در لفظ و در معنی بقصد پست کردن و اهانت رسانیدن آن شخص و اظهار
زیرکی و فطانت خود بدون باعث دینی و فایده اخروی و خصومت نیز نوعی از جدالست و آن جدال و
لجاج کردن در سخن است بجهت رسیدن بمالی یا مقصودی و بکو امام او جدال از اخلاق مذمومه و صفات
رذیله است خواه در مسایل علمیه باشد یا غیر آنها خواه اعتراض بحق باشد یا باطل مگر اینکه متعلق بمسایل
دینیه باشد و غرض و قصد فهمیدن یا فهمانیدن حق بوده باشد که در این صورت ضرر ندارد و علاج
آن آنست که [illegible] باشد از آنکه مطلب حق از جانب غیر تو ظاهر گردد و علامت مجادله
که اگر حق بر زبان ناطق جاری شود تو را ناخوش آید و خواهی آنچه تو گوئی صحیح باشد و [illegible]
جدال بر خصم تام کنی و حق تعالی نهی از آن فرموده اذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی
یخوضوا فی حدیث غیره [illegible] بمعنی آنکه هر گاه ببینی کسانی را که فرو میروند در
آیات ما و مشغول بنکته گیری و اعتراض میشوند از ایشان کناره کن تا مشغول بحدیث دیگر شوند و اگر
چنین نکنی تو نیز مثل ایشان خواهی بود حضرت رسول فرمود که ایمان بنده کامل نمیشود مگر مراء را
ترک کند اگر چه حق با او باشد و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هرگز مجادله و مراء مکن با صاحب
علم و نه با سفیهی چه صاحب علم دشمن تو میشود و سفیه تو را اذیت میرساند و فرمود که زنهار
کنید از مراء و جدال که باعث عداوت و کشف عیوب میگردد و این صفت مذمومه [illegible] و مجادله کردن
و غالب شدن بر خصم خواه بحق و خواه بباطل قوت میگیرد [illegible] بجایی که صاحب آن مثل سگ درنده
دایم راغب باین است که با هر کس در افتد و همیشه در پی آنست که از کسی سخنی بشنود و در آن جرح و اعتراض
کند و از آن لذت یابد خصوصا در مجمعی که بعضی از ضعفاء العقول باشد و این خلق خبیث را [illegible]
و صاحب او را ستایش کنند و گویند فلان شخص حراف و جلد و تیز بحث است و کسی او را ملزم نمیتواند
کرد و باین شاد میشود و غافل از آنکه این از خباثتی است که در باطن او جای دارد و اما خصومت که لجاج کردن
در کلام است از جهت استیفای مطلب مقصود خود آن نیز چون مراء و جدال مذموم و بد و عاملش [illegible]

بجهات ابتدای کثیر شرور و فتن و منشاء انواع رنج و محنت است حضرت رسول ص فرمود که هرگز جبرئیل نزد
من نیامد مگر آنکه مرا موعظه کرد و آخر کلامش این بود که زنهار احتراز کن از لجاج و ستیزگی با مردم که آن
عیبهای او را ظاهر و عزت او را تمام می کند فرمود که دشمن ترین مردم در نزد خدا الدّ خصومت کنان است
مخفی نماناد که کسیکه در مقام خصومت بر می آید بجهت استیفای مقصود خود اگر مقصود او حق یا چیزی باشد
دیگر که شرعا مستحق او نباشد آن خصومت مذموم نیست بلکه ممدوح است بلکه آن خصومتی که مذموم است
در طلب چیزیست که باطل و غیر حق باشد یا یقین بحقیقت و استحقاق آن نداشته باشد مثل خصومتی که وکیل
دعاوی اقتضا میکند چه او پیش از آنکه بداند حق با کدام طرف است از یک طرف وکیل میشود و دامن خصومت بر میان
میزند بدون علم و یقین از یکجانب گفتگو میکند و باین حرف زدن فریمی زند و مال مسلمانان را ضایع میکند
بدون عوض و غرض [illegible] و بال غیر را تحمل میکند و این شخص زیان کارترین مردمان و احمق ترین
ایشانست فاسق و محروم و در [illegible] ملوم است شعر ده کار و آن شیر مردان زنند ولی جاهلان دم ایشان
برند و با آنکه ممدوح بودن خصومت در طلب حق شرعی خود در وقتیست که اظهار لجاج و عناد نکند
و زیاده از قدر ضرورت سخن نگوید پس اگر اظهار لجاج کند یا در بین سخن کلامی که باعث ایذا و اهانت
خصم باشد بگوید بی آنکه احتیاج ضرورتی داعی باین باشد داخل خصومت مذموم است و احتراز از آن لازم
و اگر غرض رسیدن بحق خود نباشد بلکه غلبه بر خصم و عناد با او باشد آن نیز حرام است هم چنانکه ملاحظه میشود
که بعضی در مطالبه اندک چیزی لجاج می کنند بلکه بسا باشد میگویند این مال قابلیتی ندارد و مضایقه
ندارم که چون حق من معلوم شود بگیرم و یا بعوض بدهم یا به بخشم بلکه میخواهم حق خود را از پیش برده باشم
و امثال این سخنان بلکه معلوم نیست که حاکم شرع هم جایز باشد متوجه امثال این مرافعات شود و فیصل
دادن و از آنچه گفتیم معلوم شد که خصومتی که گفتیم جایز است بخصوص آن خصومت مظلومی در طلب حق خود
که قصد عناد و ایذا و شکست خصم نداشته باشد و زیاده از قدر حاجت و اثبات حق سخن نگوید و نیز اگر تواند
ابتدا موعظه و [illegible] استیفای حق خود کند بدون مخاصمه با آسانی باشد از آن حق بگذرد که محافظت زبان در وقت
مخاصمه مشکل است حضرت رسول ص فرموده خیر است که هر که باینها خدا را ملاقات کند داخل بهشت میگردد
اینها چیست که خواهد حسن خلق و خوف از خدا و ترک جدال اگر چه حق با او باشد و نیز فرمود در بهشت
غرفه هایی هست که از کثرت درخشندگی بیرون آنها از اندرون دیده میشود و اندرون از بیرون
خدا آنها را آماده کرده است از برای کسانیکه اطعام مردم کنند و با مردم خوش کلام نمایند و بدیگر خوبی

از نزد

از نزد عیسی بن مریم گذشت عیسی گفت بگذر بسلامت شخصی عرض کرد یا روح الله بخو که چنین میگوئی فرمود
نمیخواهم زبانم بشر عادت کند

در بیان سخریه و استهزاء کردن

صفت پانزدهم سخریه و استهزا کردنست و آن عبارتست از بیان کردن [illegible]
یا کردار مردم یا اوصاف و خلقت ایشان بقول یا بفعل یا ایما یا اشاره یا بکنایه بر وجهی که باعث خنده دیگران
گردد و باعث این صفت خبیثه یا عداوتست یا تکبر و حقیر شمردن آن شخصی که استهزاء بان میشود و یا
باشد برای مجرد قصد خندیدن و نشاط آوردن بعضی از اهل دنیا باشد از راه طمع در کثافات دنیویه
ایشان و اخذ [illegible] از فضول اموال حرام ایشان و چه شک و شبهه که این عمل شیوه اراذل و اوباش
و صفت پست ترین افراد انسان و صاحب این صفت [illegible] از مرتبه انسانیت و مردی بیرون رفته
قلاده جوانمردی و آزادگی را از گردن خود برداشته و بند مردمیت و آدمیت را بخاک [illegible] افکنده
رذالت خود را باین راضی نموده که کلمات [illegible] چند بر هم بسته که بواسطه آن نامردی بگو بخندد و طمع
بسته باین تن در داده که بصورت و روش خود افعالی چند بجا آورد که بجهت آن دونی چند بنشاط
آیند و پرده حیا و مروت خود را در برابر مردمان بدرد و عیوب و نقص مسلمان را تقلید کند اهل
مجالس را مضحکه اشرار و اشقیا نماید و هیچ شبهه نیست که چنین اشخاص در اول بسیار دور از منزل
انسانیت دور و نام دست از ایشان مهجور و در نظر ارباب عقل و دانش بی قدر و خوار و در نزد عقلا
پست و بی اعتبار و در روز جزا گرفتار انواع عذاب و مستوجب انواع عقاب خواهند بود سبحان الله
شیطان لعین را چه قدر تسلط بر انسان بیچاره است که او را بر این میدارد که تن بامثال این اعمال
در دهد و آن ملعون بر ریش او بخندد اگر ابلیس دیده بر دیده او کشید چگونه کسیکه از نسل آدم ابو البشر
که مسجود ملائکه ملکوت بوده باشد خود را بچنین صفتی راضی میسازد و از غصه دل لعین خنک میگردد
و همین قدر در مذمت این عمل کافیست که چنین معاصی خبیثه را وسیله تحصیل جلب محبت مردم و اعتبار
در نظر ابنای روزگار میگرداند که یا اعتقاد ندارد باینکه متکفل روزی بندگان او [illegible]
پس هر که را اندک معرفتی بوده باشد باید تامل و عاقبت این عمل را بنظر در آورد و فضیحت و رسوایی
و پستی و مهانت صاحب او در دنیا و عذاب او در عقبی یاد کند و شرمساری و خجلت و اندوه و محنت او را
در آن روز تفکر نماید و اگر منشاء آن عداوت باشد [illegible] مفاسد آن را متذکر گردد و اگر باعث
آن طمع مالی باشد بیقین بداند که هر کسی اینقدر مال و روزی که از برای او مقدر شده آخر باو میرساند
و قسمت او کم و زیاد نمیشود پس نفس خود را عتاب کند و از [illegible] نصیحت دهد و [illegible] از شریعت در مذمت

این صفت رسید ملاحظه نماید در هر حال مراقب احوال خود بوده باشد تا مرتکب این عمل نگردد و بعذاب
اخروی گرفتار نشود حضرت رسول صلعم فرمود که در روز قیامت اهل استهزا و سخریه را حاضر نمایند و از برای یکی از ایشان
یک دری از بهشت را میگشایند و میگویند بیا و داخل شو او با غم و اندوه می‌آید که داخل شود در را میبندند
و از طرف دیگر دری را میگشایند و میگویند بیا و داخل شو چون نزد آن در میرسد آن در را نیز میبندند
از هیچ دری داخل نخواهد شد و اگر انسان بجائی رسد که با این صفت ملاحظه ... خندانیدن و تقلید شعار خود نموده
بحقیقت خود رسد میداند که با بیچاره مسکین کاهی بر خود بخندد و زمانی دیگر بیچون ... شود
او را خواهند کرد ... او را خواهند ... چنانکه خدا او را داخل جهنم کند ...
او را نیز استهزا و سخریه خواهند نمود صفت سیزدهم مزاح و بذله گوئی و شوخی نمودن است و افراط در آن

در بیان مزاح و شوخی نمودن است

مذموم و در شریعت مقدسه منهی عنه است باعث سبکی و کم وقاری و حصول خواری میگردد و دل را میمیراند
و از آخرت غفلت می‌آورد و بسا باشد که سبب عداوت و دشمنی دوستان باشد ... با غلبه ...
مردمان گردد و هم چنانکه گفته‌اند که بسیاری مزاح آبرو را میبرد ... میکند و از اینجهت گفته‌اند که با مردم صاحب شأن
شوخی مکن که کینه ترا در دل میگیرند و با مردم دون نیز شوخی مکن که هیبت تو از نظر شان ساقط
میگردد و دیگر گفته‌اند که شوخی آبرو را میبرد و دوستان را از او جدا میکند و بعضی گفته‌اند که هر چیزی
تخمی دارد و تخم عداوت و دشمنی شوخی است و از مفاسد شوخی آنست که دهان را ... خنده میگشاید
و ادمی را بخنده می‌آورد و خنده دل را تاریک میکند و آبرو و وقار را تمام میکند و باین جهت خدای تعالی فرموده فلیضحکوا
قلیلا و لیبکوا کثیرا یعنی بسیار کم بخندند و بسیار بگریند حضرت رسول صلعم فرمود که خنده بسیار علامت غفلت از آخرت
است یکی از بزرگان با خود خطاب کرد که ای نفس میخندی و حال آنکه شاید کفن تو از دکان کازر بیرون آمده
باشد و کازر روان کند یعنی کسی را که چون مرگ مرحله در پیش و خانه چون آخرت در عقب و دشمنی چون شیطان
در کمین و معاتبی چون کرام الکاتبین ... و عمری چون برق در گذر و منزلگاهی چون دنیا
که علی التحقیق ... خندیدن و شوخی کردن و مطمئن نشستن نیست مگر از غفلت و بیخبری
شعر مباش ایمن که این دریای خاموش ... نکرده است موج خوردن فراموش ... ز زلزال ایمن نشستی ...
مسلم نیست ایمن ... ایام ... را انقلابم ... بران هم اعتمادی نیست تا شام یکی از بزرگان
دین شخصی را دید خنده میکند گفت ایا بتو رسیده که وارد بر آتش جهنم خواهی شد گفت بلی گفت ایا
دانسته که از آن خواهی گذشت گفت نه گفت پس چرا این خنده گویند دیگر کسی آن شخص را خندان ندید

مذموم

مذموم خنده قهقهه است که با آن صدا باشد اما تبسم که کسی از آن صدائی نشنود خنده نیست بلکه خوب است
و تبسم نمودن پیغمبر مشهور است و همچنین شوخی و مزاح مذموم در وقتی است که کسی افراط در آن کند یا
مشتمل بر دروغ یا غیبت باشد یا باعث شود که ... مکدری گردد اما مزاح اندکی که از حد تجاوز نکند
و مشتمل بر سخن باطل یا ایذا و اهانتی نباشد و باعث شکفتگی خاطر گردد مذموم نیست مذکور است که
حضرت پیغمبر گاه شوخی میفرمودند تا آنکه منافقین بر آن اعتراض نمودند و شمردند و روزی شوخی ...
سلمان فارسی فرمود سلمان گفت این که خلاف تو را بر بهشت چهارم انداخت صفت چهاردهم غیبت کردن است

در بیان غیبت کردن است — صفت چهاردهم

بدانکه حقیقت غیبت آنست که چیزی نسبت بغیری که غایب باشد ذکر کنی که اگر بگوش او برسد او را ناخوش آید
و با رضای او نباشد خواه آن نقصی در بدن او باشد مثل آنکه بگوئی فلان کور یا کر یا لنگ است یا کوتاه یا
... باشد یا در نسب او باشد مثل آنکه بگوئی پسر فلان فاسق
یا ظالم یا جمال زاده یا نانجیب ... یا در صفات یا افعال و اقوال مثل آنکه بگوئی بد خلق است یا بخیل
یا متکبر یا جبان یا ریاکار یا دروغگو یا دزد یا ظالم یا پرگو یا پرخور است یا بی وقت بخانه مردم میرود و نحو اینها
یا در چیزی باشد که متعلق باو باشد از لباس یا خانه یا مرکب چنانکه بگوئی فلانکس چرکین است یا خانه او مثل
خانه یهودان است یا عمامه او چون گنبد است ... کلاه او دراز است یا او جلف است و امثال
اینها و همچنین در سایر امور که منسوب باو باشد و بدی یاد شود که اگر او بشنود ناخوش آید هم چنانکه
حضرت نبوی ... فرمود میدانید غیبت چه چیز است گفتند ... یاد کنی برادر خود را بچیزی که او را
ناخوش آید شخصی عرض کرد که اگر آن صفت در او باشد باز غیبت است فرمود اگر باشد غیبت است و الا بهتان است
و نام مردی نزد آن حضرت مذکور شد شخصی گفت چه عاجز است حضرت فرمود غیبت شخص خود را کردی
روزی نام زنی مذکور شد عایشه گفت کوتاه است حضرت فرمود او را غیبت کردی زنی نزد پیغمبر مذکور
شد عایشه گفت دامن بلند است حضرت فرمود بیفکن از دهن خود پس پاره گوشتی از دهن او بیرون
افتاد روزی یکی از اصحاب بدیگری گفت فلان شخص پرخواب است حضرت فرمود گوشت برادر خود را خوردی
و مخفی نماند که غیبت کردن مخصوص بزبان نیست بلکه هر نوعی که نقصی از غیر را بفهماند غیبت است خواه بگفتن
باشد یا فعل یا اشاره یا ایما یا رمز یا نوشتن مرویست که زنی بر عایشه وارد شد چون بیرون رفت عایشه
بدست خود اشاره کرد که این کوتاه است حضرت فرمود غیبت او کردی و فرقی نیست در حرمت غیبت میانه
کنایه یا تصریح بلکه بسا باشد که کنایه بدتر است و غیبت بکنایه مثل آنست که بگوئی الحمد لله که خدا ما را

مبتلا نکرد به نشستن نزد ظلمه یا بجز تبعات یا سعی در تحصیل مال یا بگوئی نعوذ بالله از بیشرمی خدا ما را [حفظ]
کند و غرض از اینها کنایه بشخصی باشد که مرتکب این اعمال بوده باشد و بسا باشد که چون خواهند غیبت کسی را
کنند از راه ریا و تشبه بصلحا ابتدا مدح او میکنند و ... خود را ابتر میکنند چنانچه گویند فلان کس
چه بسیار خوب شخصی بود و روزگار او را نیز مثل ما کرد و از دست شیطان خلاصی نیافت و بعضی از غیبت
کنندگان که چون خواهند غیبت مسلمانی را کنند از راه نفاق غم و اندوه خود را بر حال آن شخص
اظهار میکنند و حال آنکه در دل او هیچ اندوهی نیست چنانکه میگوید چه قدر غصه خوردم
و دلم خون شد بجهت فلان شخص که بی آبرو شد یا فلان عمل از او سرزد یا او را اهانت رسید
خدا امر او را باصلاح آورد و این منافق اگر دوست او بودی و غم او را خوردی بایستی چیزی که او را
بد آید اظهار نکردی و دعائی که باو میکند در خلوت کردی پس اظهار حزن و دعا از خباثت نفس
و شیطان لعین او را با آنچه خود قرار داده بر او امر را مشتبه کرده و بر ریش او میخندد و حسنات او را
بر باد میدهد و چنان پندارد که خوب میکند و تیز بینان عالم دانش ... از اوضاع و احوال ایشان را
ادراک مینمایند شعر چه گفتی ... نشانها ... روملا ... کان
بوی پیاز از دهن تو میکند ... و بسیارند که غیبت مسلمانی را میکنند حضار میشنوند ...
که ... ای عجب ... چنین ... تا او خوب متوجه شود و این هر چه میخواهد بگوید بدانکه آنکه
غیبت را میشنود نیز حکم غیبت کننده را دارد هم چنانکه در احادیث وارد شده است و هم چنانکه غیبت کنندگان
اقسام دارند غیبت شنوندگان نیز چنین اند چه آنکسی که در حضور او غیبت مسلمانی میشود بدان خوش
حال میشود ... منع میکند یا خوشحال میشود ... نمیکند
گاه هست منع هم میکند اما قلبا طالب است که منع ورا نشنوند و بسا باشد حیله بر انگیزد که آن
غیبت قطع نشود مثل آنکه اظهار تعجب کند و بگوید من چنین گمان نمیداشتم و من او را نوع دیگر شناخته
بودم که از غیبت کننده بیشتر رغبت در غیبت کند ... او را بغیبت میدارد و اینها همه در گناه
با حکم با غیبت کننده شریکند خلاصه آنکه گناه شنونده غیبت مثل غیبت کننده است مگر آنکه در مقام
انکار برآید و سخن آن شخص را قطع کند یا از مجلس برخیزد و اگر قدرت بر اینها نداشته باشد در دل
غضبناک گردد و اگر بزبان گوید ساکت شو اما در دل مایل باشد این از اهل نفاق است پس بر اهل
دین لازم است که چون غیبت مسلمانی را بشنوند در مقام انکار برآیند و آنرا رد کنند و الا مستوجب نکال

گردند

میگردند حضرت رسول فرمود که هر که مؤمنی را در نزد او ذلیل کنند و او تواند یاری او کند و نکند خدا
در روز قیامت او را ذلیل میسازد و فرمود هر که رد کند غیبت برادر خود را از روی او اعانت
کند حق است بر خدا که در روز جزا آبروی او را نگاهدارد و هر که بد برادر مسلم نزد او مذکور شود تواند
او را اعانت و یاری کند و نکند مگر آنکه خدای تعالی او را در دنیا و آخرت ذلیل میکند و هر که یاری کند
او را خدا در دنیا و آخرت او را یاری میکند و فرمود هر که بگذرد بر برادر خود در حضور غیبتی از او
که در مجلسی ذکر شود و آنرا رد کند خدای تعالی هزار در شر را در دنیا و آخرت از برای او میبندد و اگر تواند
و رد آن نکند گناه او هفتاد مقابل از کسی است که غیبت کرده است فصل چون حقیقت غیبت را شناختی
بدانکه آن اعظم مهلکات و اشد سیئات است باجماع جمیع امت و صریح کتاب خدا و احادیث معتبره که
حرمت آن ثابت است خدای فرماید و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
یعنی باید غیبت نکند بعضی از شما بعضی دیگر را آیا دوست دارد یکی از شما بخورد گوشت برادر خود را
در حالتیکه مرده باشد پس کراهت دارید از آن حضرت رسول صلعم فرمود زنهار حذر کنید از غیبت به تحقیق که
بدتر است از زنا زیرا که مرد زنا میکند و توبه میکند خدا توبه او را قبول میفرماید و غیبت کننده را
خدا نمی‌آمرزد تا آنکه غیبت او را کرده است او را ببخشد و فرمود که در شب معراج بقومی گذشتم که روهای
خود را بناخن میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت غیبت کنندگانند روزی
بر منبر رفتند و خطبه در غیبت بلندی خواندند و فرمودند ای گروهی که بزبان ایمان آورده اید و دل
از ایمان خالی است غیبت مسلمین را مکنید و عیب جوئی ایشان ننمائید که هر که عیب جوئی برادر خود کند
خدا عیب او را ظاهر سازد اگر چه در اندرون خانه خود باشد و فرمودند که درهمی که ربا بدتر است از سی و شش
زنا و آبروی مرد مسلم را ریختن ... بدتر است و فرمود که آنحضرت مردم را امر بروزه فرمود گفت هیچکس
از من افطار ننماید پس مردم روزه گرفتند چون شام شد یکیک میآمدند و اذن گرفته افطار میکردند
تا مردی آمد عرض کرد یا رسول الله دو دختر من روزه گرفته اند و حیا مانع ایشانست که بخدمت
تو برسند اذن بفرما تا افطار کنند حضرت روی مبارک گردانیدند مرد ثانیا عرض کرد حضرت روی
گردانیدند در مرتبه سیم فرمود اینها روزه نگرفته اند و چگونه روزه بوده‌اند و حال آنکه در همه روز گوشت
مردم را بغیبت میخوردند و ایشان را بگو تا قی کنند مرد برگشت و ایشان را خبر داد پس ایشان قی کردند و
از هر یک پاره خون لخته دفع شد چون پیغمبر را خبر دادند فرمود بخدائیکه جان محمد در قدرت اوست اگر آنها

در شکم ایشان باقی بماند آتش جهنم از ایشان بخورد از جانب خداوند منان بموسی ابن عمران وحی شد که هر غیبت کننده
که با توبه از دنیا برود آخر کسی است که داخل جهنم شود و هر غیبت کننده که بی توبه از دنیا برود اول کسی است که داخل
جهنم خواهد شد و از حضرت رسول مرویست که هر که غیبت کند مرد مسلمانی را خدا چهل شبانه روز نماز و روزه او را
قبول نمیکند مگر آنکه کسیکه غیبت او شده عفو نماید هر که غیبت کند در ماه رمضان اجری از برای روزه او
نخواهد بود و مجموع کردار هر که کار کند که ملال نداده شده و کوشش مردم را بغیبت بخورد حضرت
امام جعفر صادق فرمود که هر که در حق مؤمنی بگوید آنچه را که خود دیده باشد و شنیده باشد از ... داخل
این آیه مبارکه است ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم یعنی کسانیکه دوست
میدارند که فاش شود امر قبیح و ناشایسته در حق طایفه که ایمان آورده اند از برای ایشان عذاب دردناک
و نیز از آنحضرت مرویست که هر که روایت کند از مؤمنی چیزی که خواهد او را عیب ناک کند و آبروی او را کم کند
از چشم مردم بیفکند خداوند عزت شانه او را از تحت امر خود بیرون کند و داخل در تحت امر شیطان کند و شیطان
او را قبول نمیکند و فرمود که هر که غیبت کند برادر مؤمن خود را با آنکه عداوتی میان ایشان ثابت نشده شیطان
شریک است در نطفه او و فرمود که غیبت حرام است بر هر مسلمانی و آن میخورد حسنات او را چنانکه هیزم را
میخورد و فرمود که هر که نماز او نیکو باشد و عیال مند باشد و مال او کم باشد و غیبت مسلمانان را نکند
با من خواهد بود در بهشت و چه قدر قبیح است که آدمی از عیوب خود غافل شده و در صدد عیوب مردمان
خار بر ادر چشم دیگران ملاحظه کند و شاخ درختی را در دیده خود بر نخورد پس ای جان برادر چون ... آنکه
دیگر از ابکوئی اول عیوب خود را یاد کن و در صدد اصلاح آن بر آی ... یاد آور قول پیغمبر را که فرمود
خوشا حال کسیکه مشغول بعیب خود کرده و بعیوب مردم نپردازد علاوه بر آنکه آن عیبی را که ذکر میکنی
امری باشد که باختیار او نباشد و از جانب حق سبحانه و تعالی باشد پس مذمت او در آن عیب فی الحقیقة مذمت
خالق اوست شخصی یکی از حکما گفت ای ... صورت کشنا فرمود که من با خود هم نبودم که نیکو بیافرینم و
از اعظم مفاسد غیبت آنستکه باعث آن میشود که اعمال خیر آن کسیکه غیبت کرده در عوض آن غیبت بنامه
عمل آن شخصی که غیبت او شده نقل میشود گناهان او بدیوان اعمال او ثبت میگردد چه احمق کسی باشد
که بواسطه یک سخن در روز قیامت وزر و وبال دیگری را متحمل گردد مرویست که در روز قیامت بنده را
بموقف عرصات حاضر سازند و نامه اعمال او را بدست وی دهند چون در آن نگرد از حسنات خود چیزی در آن
نیابد عرض کند پروردگارا این نامه من نیست طاعات خود هیچ در آن نمی بینم خطاب رسد که ای بنده

پروردگار

۲۱۲

پروردگار تو خطا و سهو نمیکند اعمال خیر تو بغیبت مردم رفت دیگری را آورند بدیوان او را بدست
او دهند در آنجا طاعات بسیار و عبادات بیشمار مشاهده میکند عرض میکند پروردگارا این اعمال از من
بوجود نیامده خطاب میرسد که فلان شخص غیبت تو را نمود این طاعات اوست که بعوض تو داده شده ای بیچاره
عاقل باید تامل کند که آن کسی را که غیبت او میکند اگر دوست است چه بیمروتی و بی انصافیست که زبان بعیب
او گشاید و بدی او را در نزد مردمان گوید و اگر دشمن اوست چه بیعقلی و سفاهتی است که کسی حمل ...
قبل دشمن خود کرده و اگر طاعتی اندوخته باشد با او دهد فصل در بیان آنکه از برای مرض غیبت کردن دو نوع

در بیان معالجه صفت غیبت

معالجه است یکی بر سبیل اجمال و دیگری بتفصیل اما اجمال آنستکه دیده بصیرت بگشائی و ساعتی در آیات
قرآنیه و احادیث متکثره که در باب مذمت این صفت خبیثه وارد شده تتبع نمائی و از غضب حق تعالی و عذاب
روز جزا یاد آوری و بعد از آن مفاسد دنیویه آن را بنظر در آوری چه کافیست که غیبت آن کسیرا
که میکنی باو برسد و آن منشا بغض و عداوت او گردد و در مقام اهانت و اذیت یا غیبت تو بر آید
و بسا باشد که امر بجائی منجر شود که چاره بآن نتوان کرد پس تاملی کن که اگر کسی غیبت تو را در نزد
عزیزی گوید چگونه آزرده و خشمناک گردی و مقتضای طبع انسانیست که راضی نباشی در حق غیر آنچه
از برای خود نمی پسندی و بعد از اینها همه موجب زیان خود باشی که از این غیبت نگشائی و هر سخنی که
خواهی بگوئی ابتدا در آن تامل کنی و اما معالجه بتفصیل آنستکه باعث و سبب غیبت کردن خود را پیدا
کنی و سعی در قطع آن نمائی و بیان این مطلب آنستکه از برای غیبت کردن اسباب چندیست اول
غضب هر گاه از شخصی آزرده باشی و بروی خشم گیری او حاضر باشد در آن وقت بمقتضای طبع زبان
بمذمت او بگشائی دویم عداوت و کینه است که با کسی دشمنی داشته باشی و از راه عداوت بدی او را
ذکر کنی سیم حسادت چنانکه مردم کسی را تعظیم و تکریم کنند با او حسادت بری ... تعظیم او را نتوانی
تحمل آن شد و با این سبب مذمت او کنی و عیوب او را اظهار سازی چهارم محض مزاح و مطایبه
بودن و اوقات را بلهو و لعب گذرانیدن بنقل احوال و افعال مردم قصد اهانت و خواری رسانیدن بایشان
پنجم قصد سخریه و استهزاء و اهانت رسانیدن است چه استهزاء چنانچه در حضور میباشد در غایب
غیر متحقق میشود ششم فخر و مباهات یعنی اراده کنی که فضل و کمال خود را اظهار سازی بوسیله
کردن غیر چنانچه گوئی فلان کس چیزی نمیداند یا درست نفهمید یا جمال حاضران اظهار نمائی که تو از او
بالاتری و معالجه این شش نوع بعلاج این شش صفت خبیثه است چنانکه او در سابق مذکور شد هفتم

آنکه امر قبیحی از کسی صادر شده باشد و از او بتو نسبت داده باشند و تو خواهی از خود دفع نمائی
گوئی من نکرده ام فلان کس کرده و علاج این آنستکه بدانی بغیبت آن شخص بغضب الهی داخل میشوی بلکه
قول تو را قبول نمیکنند احتمال را از خود نفی کن و چه کار آنست دادن بدیگری داری و اگر قول تو را
قبول نکنند نسبت با دیگری نخواهند داد هشتم تو را نسبت دهند بامر قبیحی خواهی قبح آن از طرف
کنی از آن جهت میگوئی فلان شخص این امر را مرتکب شده چنانکه اگر چیزی خورده باشی یا مال حرامی
قبول کرده باشی گوئی فلان عالم نیز چنین چیزی را خورده یا مال حرام را گرفت ... چنانچه متعارف
است میگویند اگر من ... گرفتم فلان شخص نیز گرفت و اگر من شراب خوردم فلان شخص نیز خورد و نمی
بینی که این علت بدتر از گناهست چه علاوه بر آنکه فایده از برای دفع گناه تو نمیکند مرتکب گناهی دیگر
که غیبت باشد شده حمق و جهل خود را بر مردم ظاهر نموده زیرا که هر گاه داخل آتش شود تو توانی داخل نشوی
البته با او موافقت نخواهی کرد و اگر موافقت کنی در کمال حماقت و سفاهت خواهی بود و طایفه از اهل
علم که دلهای ایشان آشیانه شیطان گردیده و عمرشان در معصیت پروردگار بسر رفته ابتدا
از مظلمه مردم نکرده اند ... امید که امید استخلاص بجهت ایشان نمانده و با این جهت نفس خبیث ایشان طالب
آن گشته که معاد و حساب و حشر و نشری نباشد و شیطان لعین چون این میل را در دل ایشان یافته
از کمین بیرون آمده و بوسوسه ایشان پرداخته و انواع شک و شبهه در خواطر ایشان انداخته و اعتقاد ایشان را
سست و ضعیف ساخته با این جهت در معاصی پروردگار بی باک گردیده اند و چون معتقدین از ایشان نادر
چون نمیتوانستند که اعتقاد باطن ایشان مخالف است از عدم اعتقاد ظاهر نمایند از شناعت و تذوبی هم که ...
نمیخواهند که تن باعتراف دهند پس شیطان ایشان را بر این میدارد که از اعمال ناشایسته خود عذر میخواهند
که فلان عالم نیز این عمل را کرده و ام کرد و غافل از اینکه این عذر بدتر از جهل و حماقت چه اعمال بی علم
اعتقاد تو را از معاد و حساب روز جزا فاسد کرده پس تو کار کشته دیگر چه عذر میخواهی و اگر بر طرف نکرد
کردن ایشان چه فایده دارد از برای تو علاوه بر آنکه اگر عمل بعضی از کسانیکه خود را داخل علما
کرده اند و نام عالم بر خود نهاده اند باعث اقتدای تو بایشان میشود با این عالم ... و نیز در شقاوت
و خباثت مانند تو هست و علم را وزر و وبال ساخته باشی چرا اقتدا نمیکنی بعلمای ... و طایفه
انبیا و اولیا و حال آنکه ایشان اعلم و اکمل و سرچشمه علم و معرفت اند نهم از بواعث غیبت
و هم زبانی با رفیقان یعنی چون هم صحبتان خود را مشغول غیبت بینی تصور کنی که اگر ایشان را منع کنی یا

جز...

۲۱۳

خشنود نشوند یا ممکن است از تو متنفر گردند و تو را ثقیل بشمارند و با این جهت تو نیز با ایشان موافقت کنی تا بحضور
تو رغبت نمایند و شبهه نیست که در این صورت بسی احمق خواهد بود که راضی میشوی با اینکه پروردگار
خود را از خود بکنی تا بدست آوری رضا و خوشنودی او بر داری که جمعی از اراذل و اوباش از تو راضی باشند بلکه این
دلالت میکند بر اینکه عظم ایشان در نزد تو بیشتر از عظم خدا و پیغمبر است و چه شک که چنین شخصی
مستحق سخط و لعن بیشمار و عذاب بیرون از شمار است دهم آنکه چون تفطن کنی که شخصی در نزد بزرگی

دهم

زبان بمذمت تو خواهد گشود یا شهادتی که در حق تو ضرر دارد خواهد داد بنا بر این اصلاح خود را
پیش از کار سعی کنی و او را در نزد آن بزرگ معیوب و رسوا نمائی یا دشمن خود قلم دهی که بعد از این سخن او
در حق تو بی اثر و کلام او از درجه اعتبار ساقط باشد و چنین شخص خود را در نزد پروردگار جبار
ضایع و بی اعتبار میسازد بعلت آنکه کسی او را در پیش مخلوق بی اعتبار خواهد کرد خدا را دشمن خود میکند
بگمان آنکه دیگری بنده را دشمن او خواهد نمود پس نهی سعادت و بیخردی که بمحض توهم و خیال خلاص
از غضب مخلوقی در دنیا که جزم و یقین نباشد خود را بیقین در هلاکت اخروی اندازی و حسنات

یازدهم

خود را ... دفع مذمت مخلوقی بنیه یازدهم ترحم کردن است بر کسی ... میشود
که شخصی چون دیگری را مبتلا بمعصیتی یا عیبی بیند دل او بر او محزون گردد و اظهار تالم و حزن خود را
نماید و در آن اظهار صادق باشد چنانکه شخصی در نزد بعضی بی اعتبار شده باشد تو یا بجهت

دوازدهم

معروف شده از او در نزد دیگران اظهار نمائی دوازدهم آنکه معصیتی از کسی مطلع شوی و از برای خدا
بر او غضبناک گردی بمحض رضای خدا اظهار غضب خود نمائی و نام آن شخص و معصیت او را ذکر نمائی و بسیاری
از مردم از مفسده این دو قسم غافلند و چنین خیال میدارند که ترحم و غضب هر گاه از برای خدا باشد
ذکر اسم مردم ضرری ندارد و این خطا و غلط است بلکه هم چنانکه رحم از برای خدا خوبست غیبت مردمان حرام
و معاصیست و مجرد ترحم یا غضب باعث رفع حرمت آن نمیگردد و بسا باشد که از برای غیبت کردن بواعث
دیگر نیز باشد که بر فرد هر یکی از اینها که مذکور شد تو مطلع باشد و فتنه اینها نیز از آنچه مذکور شد

در بیان مقامات جواز غیبت

معلوم میگردد فصل چون حرمت غیبت و معالجه آن را دانستی بدانکه چند موضع که غیبت در اینها
جایز است اول تظلم و استغاثه کردن و شکایت کردن مظلوم در نزد کسیکه احقاق حق او تواند کرد
و انتقام ظلمی که بر او شده تواند کشید یا اهانت او را تواند کرد و لیکن شرط آنستکه در شکایت ظالم
بخصوص ظلمی که بر وی شده اکتفا نماید و زبان باظهار ظلمی عیبی دیگر از آن ظالم نگشاید دویم

دویم

اظهار عیوب شرعیه کسی یا کردن بقصد امر بمعروف و نهی از منکر برای رضای خدا نه بقصد رسوائی او و پیروی
هوا و هوس باید رجائی باشد که قابل در رفع منکر و بر وفق شریعت باشد نه در نزد ظالم بیباکی که از حد
شرع تجاوز کند یا در جائیکه قابل بر آن مترتب شود سوم نصیحت کسیکه با تو مشورت کند در معامله
کردن با کسی یا شراکت یا دادن خواست یا رفاقت و امثال این که در این صورت ذکر عیبی از آن شخص که مدخلیتی در آن
باب دارد جایز است بشرطیکه احتیاج بذکر آن عیب باشد اما اگر احتیاج نباشد همین قدر گفتن که من صلاح
از این امر نمیدانم کفایت شود باید بهمین اکتفا کرد و تصریح بعیب آن شخص نکرد چهارم ارشاد و نصیحت مؤمنی
هرگاه با فاسقی بی اخلاق مصاحبت و اختلاطی نماید و از احوال او مطلع نباشد و مظنه او نباشد که اعمال
بد او برفاقت در این مؤمن سرایت کند در این صورت نیز اظهار نمودن عیبیکه در این مطلب دخل دارد جایز است
پنجم اظهار عیوب خفیه مریض نزد طبیب بجهت معالجه ششم اظهار عیوب شاهد یا راوی حدیث بجهت جرح
نمودن شهادت او یا در حدیث او و لیکن در این خصوص باید بقدری که جرح او شود اکتفا نمود و در نزد
کسی باشد که بخواهد بشهادت یا حدیث او عمل کند هفتم اظهار فتاوی یا حاکم شرعی که قابلیت فتوی و حکم
نداشته باشد و متصدی این شود از برای فتوی و حکم او و هرگاه کسی از احوال او بپرسد یا فتوی یا حکمی از
او صادر شده باشد هشتم هرگاه کسی مشهور و ملقب باشد که دلالت بر عیبی از او کند مثل اعرج و احوج
و امثال اینها که شناسائی او بآن لقب ضرر ندارد و هرگاه بغیر آن ممکن نباشد و از شنیدن او را
ناخوش نیاید اما هرگاه کراهه داشته باشد یا ممکن باشد شناسائی او بعبارتی دیگر جایز نیست نهم
هرگاه کسی متجاهر بفسق باشد و مضایقه از اظهار آن نداشته باشد بلکه از اظهار کردن یا علانیه بودن
آن نباشد عیب آن در ... ندارد اگر چه او را ناخوش آید بلکه ما اظهار آنست که غیبت چنین شخصی مطلقا
جایز است اگر چه ... باشد که آن را ظاهر نکند و از اظهار آن مضایقه داشته باشد دهم
شهادت دادن در موضعیکه باید شهادت داد چه در حقوق الناس یا حقوق الله یازدهم رد اقوال اهل
بدعت و ضلالات دوازدهم غیبت کفار و کسانیکه مخالف مذهب شیعه اثنی عشریه هستند که در این صورت نیز
... جواز غیبت ایشانست سیزدهم کسیکه خود را منسوب بکسی نماید و منسوب باو نباشد جایز است نسبت
او را کردن چهاردهم غیبت کسیکه غیر معین یا طایفه غیر معین که کسی نفهمد مراد کیست آن نیز جایز است
مثل اینکه بگوید امروز گرفتار نادانی یا احمقی شدم یا فاسقی چنین گفت و چنین کرد و امثال اینها بشرطیکه
آن شخص بر شنونده معلوم نباشد و هرگاه بقضایا و امارات و علامات باشد که معلوم شود کیست اظهار عیب

حرام است

حرام است چند موضع دیگر است که بعضی از علما تجویز غیبت در آنها کرده اند پانزدهم هرگاه دو شخص
مطلع باشند بر عیب شخصی در این صورت بعضی تجویز کرده اند که یکی از آن دو شخص آن عیب را با یکی دیگر
ذکر کنند شانزدهم غیبت جمعی که محصور نباشند مثل اینکه بگوید فلان طایفه یا اهل فلان ده یا اهل
فلان شهر فلان عیب را دارند هفدهم کسیکه اصرار بر معصیتی داشته باشد بعضی گفته اند جایز است
ذکر معصیت او هجدهم ذکر عیبی از کسیکه اگر بشنود مضایقه نداشته باشد اگر چه عیب شرعی نباشد
اما اظهر این نباشد و حق اینست که در همه این چهار صورت نیز غیبت حرام است بدلیل و استثنای اینها
نوزدهم بدانکه هرگاه کسی غیبت دیگری کرده باشد کفاره آن اینست که استغفار کند و پشیمان شود
بعد از آن شخصی که غیبت او شده رنجیده باشد و دسترس باو باشد از او حلیت حاصل نماید و تطییب
خاطر او کند و همچنین اگر ترسیده باشد در اظهار آن ... فساد ... نباشد اما اگر ... فساد
یا ... باشد یا دسترس باو نباشد در اینصورت از برای او استغفار کند و طلب آمرزش نماید
از برای او و اعمال صالحه بجا آورد که در روز قیامت از او شود بیستم ضد غیبت مسلمانان مدح و ستایش
ایشانست و آن صفتی است که موجب حصول محبت و الفت میگردد خصوصا هرگاه در غیاب
او بوده باشد و ثواب آن چنانچه مذکور شد بسیار است که بعضی ستایش بعضی از هم را کار کردند
حضرت رسول فرموده هیچ از برای شما واجب شد ... که هر یک از فرزندان آدم را
... هم نشان از ملکه هستند اگر برادر مسلم خود را بنیکوئی یاد کرد ملکه گوید مثل این از برای
تو باد و لیکن این در صورتیست که آنچه مدح بکسی کند راست باشد و مشتمل بر دروغی نباشد
اندوهی باو و نفاقی نباشد اگر از نفاق باشد مدح نباشد اگر چه ... باشد ... مدح ظالم و فاسقی را
نکند اگر چه راست بگوید چه آن باعث سرور و فرح ... میشود و شاد کردن ایشان حرام است و حضرت
رسول فرمود هرگاه کسی مدح فاسقی را بکند خشمناک و غضبناک میگردد و مدح کسیرا که باعث
عجب و تکبر او میشود نکند و مدح چنین کسان جایز نیست از این جهت بود که شخصی در حضور حضرت رسول
مدح دیگری کرد حضرت فرمود گردن او را قطع نمودی و فرمود هرگاه مدح برادر خود را در برابر او
کنی گویا تیغ بر حلق او کشیده و اخبار بسیار که در مدح کردن رسیده همه در صورتیست که متضمن یکی
از این مفاسد نباشد بیست و یکم دروغ گفتن و آن از جمله گناهان کبیره است بلکه قبیح ترین گناهان
و خبیث ترین صفات صفتی است که آدمی را در دنیا خوار و در نظرها بی وقع و بی اعتبار سازد

ضد غیبت کردن مدح و ستایش ایشانست

در بیان دروغ گفتن

سرمایه خجالت و انفعال و باعث شکستگی و ملال الناس ریختن آبرو در نزد خلق خدا و بسبب آن ... دار
دیانت خداوند حکیم در کتاب کریم میفرماید انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون یعنی که بدروغ افترا
می بندند کسانیکه ایمان ندارند حضرت رسول فرمود هرگاه مؤمنی بدون عذر شرعی دروغ بگوید هفتاد
هزار فرشته بر او لعنت میکنند و از دل او گندی بلند میشود و میرود تا بعرش میرسد خدا بسبب آن
گناه هفتاد زنا بر او می نویسد که آسانترین آنها زنائی باشد که با مادر خود کرده باشد و از آنحضرت پرسیدند
که مؤمن جبان میشود فرمود بلی عرض کردند بخیل میباشد فرمود بلی عرض کردند که دروغگو میباشد
فرمود نه و فرمود دروغ روزی آدمی را کم میکند و نیز از آنحضرت مرویست که وای بر کسانی که دروغ گویند
تا حاضران را بخندانند وای بر او وای بر او و فرمود که دیدم گویا مردی بنزد من آمد گفت برخیز برخاستم
و با او روانه شدم تا رسیدیم بدو نفر یکی نشسته بود و دیگری ایستاده و در دست او قلابی بود از آهن از او
میبرد بیکطرف سر او میکشید تا بشانه او میرسید بعد از آن بیرون میآورد بطرف دیگر فرو میبرد گفتم
این چه عملست گفت این مرد نشسته مرد دروغگوئیست که باین نحو در قبر عذاب میشود تا روز قیامت و فرمود
شما را خبر دهم به بزرگترین گناهان کبیره و آن شرک بخدا و عقوق والدین و کذب و حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که بنده طعم ایمان را نمییابد تا دروغ را ترک کند خواه دروغی که از روی شوخی و هزل باشد
یا از روی جد و حضرت امام محمد باقر فرمود که خدا تعالی از برای بدی قفلها قرار داده و کلید آن قفلها شرابست
و دروغ بدتر از شرابست و فرمود که دروغ خراب کننده بنای ایمانست و حضرت امام حسن عسکری فرموده
جمیع اعمال خبیثه در خانه ایست و کلید آن خانه دروغ ... در چند موضع دروغ را تجویز نموده اند
اول در جائیکه اگر مرتکب دروغ گفتن نشود مفسده بر آن مترتب شود یا ضرری بخود او برسد یا باعث قتل
مسلمانی یا بر باد رفتن عرض او یا مال محترم او یا آبروی او شود در اینصورت دروغ جایز بلکه واجبست
پس اگر ظالمی کسی را بگیرد از مال او بپرسد جایز است انکار کند یا جائری او را بگیرد و از عمل بدیکه
و خطا کرده باشد سؤال کند جایز است که بگوید نکردم و همچنین هر که بپرسد از کسی از معصیتی که از او
صادر شده باید اظهار آن نکند چه اظهار گناه هم گناهیست و اگر از مال یا عیب مسلمانی استفسار نماید
جایز است انکار او بلکه در همه این صور واجبست دوم در وقتیکه میان دو کس ملال و فسادی باشد
جایز است که کسی از برای اصلاح میان ایشان دروغی از زبان هر یک بدیگری بگوید تا رفع فساد شود
و همچنین هرگاه از خود شخصی سخنی سرزده باشد یا عملی صادر شده باشد که اگر راست بگوید باعث فتنه

و عداوت

در بیان مقامات جواز دروغ گفتن است

و عداوت مؤمنی یا فسادی شود جایز است که انکار آن کند و اگر کسی مکدر شده باشد و رفع آن موقوف باشد
بانکار سخنی که گفته باشی یا عملی که کرده باشی جایز است انکار آن سوم هرگاه زن چیزی از شوهر خواهد که
قادر نباشد یا قادر باشد اما بر او واجب نباشد جایز است وعده باو دهد اگر چه در ... قادر نباشد
و همچنین هرگاه کسی را زنان متعدده باشد جایز است که بهر یک بگوید من ترا دوست دارم اگر چه مطابق
واقع نباشد چهارم هرگاه طفلی را بخواهی بشغل مأمور سازی و او رغبت نکند از مکتب رفتن یا غیر
اینها جایز است وعده و وعید باو رسانی پنجم در جهاد و در مقابل بودن با اعداء دین اگر بدروغ خدعه توان
نمود که سبب ظفر یافتن بر دشمنان دین شود حاصل کلام آنست که در هر موضعی که فایده مهمه شرعیه بر آن
مترتب شود و تحصیل آن موقوف بکذب باشد جایز است و اگر بر ترک دروغ مفسده شرعیه مترتب میشود
واجب میشود باید از حد ضرورت تجاوز نکند و دروغ گفتن در تحصیل زیادتی مال و منصب و امثال اینها
از چیزهائی که آدم مضطر بآنها نیست حرام و مرتکب آن آثم و گناهکار است و بدانکه در مقامی که دروغ گفتن
بحسب شرع رواست تا توانی در آن دروغ صریح مگوی بلکه توریه کنی یعنی سخنی بگوئی که ظاهر معنی آن راست
باشد اگر چه او شنونده از آن میفهمد دروغ باشد تا نفس بدروغ عادت نکند مثلا هرگاه ظالمی از مکان کسی
سؤال کند بگو خدا بهتر میداند کجاست و اگر گناهی از تو صادر شده استفسار کند بگو خدا نخواسته باشد
که من چنین عملی بکنم یا بگو استغفر الله که چنین کاری کرده باشم یا اگر سخنی در حق کسی گفته باشی خواهی
بانکار رفع ملال او را بکنی بگو احترام تو از آن بیشتر است که چنین سخنی در حق تو توان گفت و امثال اینها
و اینها متعارفست که میگویند بصد مرتبه فلان سخن را بتو گفتم یا هزار مرتبه فلان عمل را از تو دیدم ... مبالغه
مرتبه بسیار گفته ام و حال آنکه این عدد منظور نشده و این دروغ نیست بشرط آنکه مکرر واقع شده باشد
و همچنین جایز است انواع مجازات و استعارات و تشبیهات که مراد از آنها حقیقت الفاظ نیست و از جمله
دروغهائیکه مردم از آن سهل میدانند و در واقع حرام است آنست که کسی وارد شود بر دیگری که مشغول
اکل باشد و او را تکلیف کند بخوردن طعام و او گرسنه باشد بگوید اشتها ندارم بدون غرض صحیح شرعی
مثل آنکه از طعام او احتراز دارد و از جمله دروغهای متعارفه که گناه آن شدید و عاقبت آن عظیم
آنست که میگویند خدا میداند چنین است و حال آنکه چنین نیست و بعضی ... از حضرت عیسی بن
مریم منقولست که از اعظم گناهانست در نزد خدا و در بعضی روایات رسیده اگر چه بنده خدا را
گواه گیرد بر امر خلاف واقع خداوند عالم گوید از من ضعیفتری نیافتی که مرا براین امر دروغ شاهد

او روی و از جمله انواع دروغ بلکه شنیع‌ترین و بدترین انواع شهادت دروغ است حضرت رسول اکرم فرمود
که شهادت دروغ با شرک برابر است و از آنجمله یاد نمودن قسم دروغ است حضرت رسول فرمود
کسیکه متاع خود را بدروغ بفروشد از جمله کسانیست که خدا تعالی در روز قیامت با او سخن نگوید و نظر رحمت
باو نیفکند و علما او را قبول نمیکنند بلکه قسم خوردن راست نیز مذموم و نام بزرگ ملک الملوک را
چه بی‌حرمتی در میان آوردن و ... و از روایت که خدا تعالی کسی که بسیار قسم خورد دشمن دارد و از
احادیث مستفاد میشود که قسم بسیار باعث تنگی روزی و فقر میگردد و از جمله دروغها خلف وعده نمودن
نیز حرام است و وفای بشرط و وعده واجب و لازم است حضرت رسول فرمود هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد
باید چون وعده نماید وفا بآن کند و از جمله دروغها که اکثر مردم بآن مبتلا و ... انواع دروغ
دروغ گفتن با خدا است که ادعای مطلبی را در نماز یا مناجات پروردگار عرض کند و از آن در خود
در حضرت ... و اختلاف واقع باشد مثلا که چون داخل در نماز شود بگوید وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض یعنی متوجه ساختم روی دل خود را بخدائیکه آسمانها و زمینها را آفرید
و در آن وقت دل او از این مطلب بیخبر باشد و در کوچه و بازار و حجره و دکان و ... و فکر بیهوده مشغول
باشد چه در آن وقت اینچنین عرض کرده دروغ گفته در حضور پروردگار خود و حضور ملائکه عظام بچنین دروغی
اقدام نموده و هم چنین چون بگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین یعنی ترا پرستش میکنم و بس و از تو
یاری و استعانت میجویم و بس ... است که دنیا و ... نظر او باشد و ذره از ...
مقابل ... اگر ... باشد دنیا پرست خواهد بود و یا ...
بغیر ذات اقدس خداوندی ... نداشته باشد والا در عرض این مطلب کاذب خواهد بود و چه زشت و قبیح
باشد که در حضور پروردگار خود ایستاده باشد و بدروغ گوئی مشغول باشد و بدانکه او کذب ...
... **فصل** چون ... کذب دانستی پس اگر اعتقاد بخدا و رسول داری
... از آن اجتناب کنی و خود را از آن نگاه داری و طریقه خلاصی از آن آنست که
آیات و اخباریکه در مذمت آن رسیده در پیش نظر خود داشته باشی و بدانی که دروغ گفتن باعث هلاک
ابدی و عذاب اخروی است بعد از آن ملاحظه نمائی که هر دروغ گوئی در نظرها خوار و بی‌اعتبار است
راستی کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند و اغلب اوقات آنکه دروغ
گفتن باعث رسوائی و فضیحت ... است ... و ... تمام میشود در کتاب

اکبر

در بیان معالجه صنف کذب

التیر مسطور است که سلطان حسین میرزا که پادشاه خراسان و از ایشان بود امیر حسن امور و برا
بایلچی گری نزد سلطان یعقوب میرزا پادشاه آذربایجان و عراق عجم فرستاد و امر کرد که سوغات
و هدایای بسیار با او همراه نمایند و مقرر کرد که از کتابخانه خاصه کتب نفیسه باو بسپارند که بجهت
سلطان یعقوب ببرند از آنجمله امر کرد که کلیات جامی را که در آن وقت تازه و بسیار مطلوب و در نظرها عزیز بود
با وی دهند در وقتیکه ملا عبدالکریم کتابدار کتابها را بامیر حسن تسلیم مینمود سهوا فتوحات مکی را
که در حجم جلد بکلیات مذکوره شباهت داشت بامیر داد و امیر آن کتاب را احتیاط نکرده و مضبوط نمود
روانه شد چون بتبریز رسید و بحضور سلطان رفت سلطان تفقد بسیار باو نمود از تاریخ راه پرسید
و گفت در این مسافت بعیده از طول مسافت ملول گشته خواهی بود امیر حسن چون اشتیاق سلطان یعقوب را
بکلیات جامی شنیده بود جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که در هر منزل بآن مشغول بودم و ملال
... سلطان از حقیقت استفسار نمود جناب امیر گفت کلیات مولانا جامی که
حضرت سلطانی ... سرکار پادشاه فرستاده چون ... مینمود بمطالعه آن مشغول
... پادشاه ... فورا فرمود بگو بروند و کلیات را بیاورند امیر حسن کس فرستاد ...
آوردند چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکی است نه کلیات جامی و در عرض راه مطلقا مطالعه
کلیات جامی مطلقا اتفاق نیفتاده بود ... امیر منفعل و رسوا ... و از اعتبار ساقط افتاد **فرد**
... هر چه باشد خطاست و از جمله اسباب رسوائی دروغگو آنست که خدا فراموشی را باو مسلط
ساخته ... که میگوید فراموش میکند و خلاف آنرا میگوید و رسوا میشود و از این
جهت است که دروغگو حافظه ندارد تأمل نما اگر دشمن خود نباشی و هر سخنی که میگوئی ابتدا تفکر کنی
تا دروغی در آن نباشد ... **فصل**
ضد دروغ صدق است و ... خداوند عالم میفرماید اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
... حضرت رسول ... که شش خصلت را از من قبول
کنید تا من ... از برای شما ... یکی آنکه دروغ نگوئید و چون وعده نمائید خلف نکنید
و امانت را خیانت مکنید و چشمهای خود را از نامحرم بپوشانید و دستهای خود را ...
نکنید و فرج خود را محافظت نمائید و از امام ... امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
مرویست که ... بواسطه راستگوئی ... امام جعفر صادق ... فرمود که هر که

در بیان ضد دروغ که صدق است و ...

زبان او راستگو باشد عمل او پاکیزه است و هر که نیت او نیک باشد روزی او زیادتی شود و هر که با اهل خانه
نیکوئی کند عمر او دراز میشود ... مخفی نماناد که هم چنانکه صدق و کذب در سخن و گفتار میباشد هم چنین
در کردار و اخلاق و مقامات نیز یافت میشود اما کذب در کردار و اعمال آنست که در ظاهر اعمالی ظاهر سازند
که دلالت کند بر خوبی باطن و از آن بیخبر بوده باشد و صدق در آنست که باطن و ظاهر یکسان و مطابق
باشد یا باطن از ظاهر بهتر و آراسته‌تر باشد و اینمرتبه از صدق اشرف و افضل از صدق در گفتار است
و از اینجهت ... اینمرتبه را از حضرت آفریدگار مسئلت مینمود و در اخبار وارد شده که چون پنهان و آشکار
بنده مومن یکسان بوده باشد خداوند عالم بر ملائکه مباهات مینماید و میفرماید که بنده حقیقی من اینست
بعضی از اکابر گفته‌اند که ... شخصی که چشم او ... در خلوت گریان و ...
روزها در محافل خندان باشد اذا استوی السر والاعلان فی المومن ...
یعنی هرگاه پنهان و آشکار بنده مؤمن ... باشد در هر دو جهان عزیز و موجب آفرین و ستایش است
وان خالف الاعلان سرا فما له علی سعیه فضل سوی الکد والعناء اگر ظاهر او مخالف باطن او باشد
هیچ اجری و مزدی بر عمل او نیست مگر رنج و تعب که کشیده است کما خالص الدینار فی السوق نافق
و مغشوشه المردود ولا یقتضی المنی ... هم چنانکه طلای بیغش در بازار رایج
و در عوض آن هر چه خواهی ... و ...
در بازار حشر خالص باید که از آتش بیرون آید ... و اما کذب در اخلاق و مقامات آنست که ادعای صفاتی کند
چون خوف از خدا و رجا و صبر و شکر و تسلیم و رضا و معرفت و زهد و امثال اینها و اسم اینها را بر خود بندد
و از حقیقت آثار اینها بیخبر باشد و از لوازم اینها در او اثری نباشد و چنین شخصی کاذب است مثلا
میبینیم که چنانکه کسی از پادشاهی قهار یا امیری صاحب اقتدار ... که از او سر زده ...
خائف شود چهره او زرد و ... سردی شود و خواب ... و عیش ...
بلکه بسا باشد که ترک اهل و عیال و مال و منال خود کند ...
و اینها از خوف و بیم ...
میکنند ... آثار ظاهر نه بلکه شب و روز مشغول بخورد و خواب ... عیش و عشرت
مصروف ... و ظاهر ... معصیتی از او صادر میگردد و چنین شخصی کاذب
و اسم خوف را بر خود بسته مخفی نماناد که این مقامات و مراتب را نهایتی متصور نیست تا ممکن باشد که احدی

بنهایت

بنهایت آنها رسد بلکه از انعام کسی را اینقدر نصیبی داده‌اند و بدین ... که خاتم انبیا گرچه حضرت روح
القدس را بصورت اصلی او دید که پرهای او از مشرق و مغرب فرو گرفته بیهوش گردید و بر زمین افتاد
چون بهوش آمد جبرئیل بصورت اصلی خود بود فرمود ای جبرئیل من هیچ مخلوقی را باین عظمت تصور
نمیکردم عرض کرد چه خواهی گفت اگر اسرافیل را ببینی که قائمه عرش الهی بر دوش گرفته و پایهای
او ... با وجود این نزد عظمت خدا ... بگنجشک کوچکی میشود و این امثال از
ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین منقول است ... معرفت ایشان بعظمت و جلال خداوند متعال
و حال آنکه ایشان اقرار نموده‌اند ... عظمت الهی و بالاتر از این مراتب غیر ...
شعر ... ذات ... مرغ وهم ... وصفش ... **فهم** ...
... که خاصان ... بلا احصی از ...
بلکه احدی از ... عظمت آنجناب ... عظمت او بر موجودات عالم امکان تابد
بنیاد هستی ایشان از هم بریزد **شعر** ... روزی ...
... **فرد** ... و از اینجهت ... در اخبار
وارد است که بنده بحقیقت ایمان نمیرسد تا آنکه همه مردم را در شناختن خدا احمق بیند ... صادق
در جمیع مقامات دین عزیز و نادر است و از علامات صدق در این مقام آنست که همه شداید و مصائب را تحمل
و زبان باظهار آن نگشاید و عمر خود را بطاعت و عبادت صرف کند و اینها را از خلق بپوشاند ...
که موسی بن عمران وحی شد که من چون بنده را دوست دارم او را ... بیلائی که کوهها تحمل
و توانائی آن نداشته باشند مبتلا ... در دعوی بندگی ... صادق است ...
و صابر یافتم ... دوست ... و اگر ... بدم که همه جا زبان شکوه ... گشاید
... و مکروب ... هیچ باک ندارم ... بدانکه بسیاری از آفات مذکوره ...
که مصدر ... بشریت ... و ... شیطان ... نوع انسان چه
این عضو ... و ... و استعمال آن در ... و سرکشی آن
از سایر اعضا بیشتر است ... از ... شیطان و ... هلاکت ...
و ... محافظت آن لازم است ... اکثر زبان ...
... شریعت ... و ... که ... لا ... از برای دنیا

واخوف آن اشد باشد حضرت رسول فرمود هر که متعهد شود محافظت آنچه میان دو فک اوست و آنچه
میان دو پای اوست من از برای او بهشت را متعهد میشوم و فرمود هر که محفوظ ماند از شر شکم و فرج
و زبان خود بحقیقت که از همه شرور و معاصی محفوظ است شخصی بآنحضرت عرض کرد که راه نجات
چیست فرمود زبان خود را نگاهدار و فرمود بیشتر چیزی که مردمان را داخل جهنم کند زبان
و فرج است و فرمود که چون فرزند آدم داخل صبح شود همه اعضا و جوارح سوگند بزبان کردند و گویند
در حق ما از خدا بترس چه اگر تو راست باشی همه ما راست باشیم و اگر تو کج شوی ما همه کج میشویم و مرویست که هر روز
صبح زبان با اعضا گوید کیف اصبحتم چگونه داخل صبح شدید و چونست حال شما گویند اگر تو ما را بگذاری
حال ما بخیر و خوبست حضرت رسول فرمود که خدا زبان را عذاب کند بعذابیکه از همه اعضا بدتر باشد
زبان گوید پروردگارا مرا عذابی کردی که هیچ عضوی دیگر را چنین عذاب ننمودی خطاب رسد که
کلمه از تو در آمد بمشرق و مغرب رسید بواسطه آن خونهای مردم بر زمین ریخته شد و مالها بنهب
و غارت رفت و فرجهای حرام مباح شد و بعزت خودم قسم که ترا عذابی کنم که هیچ اعضا را بآن عذاب
نکنم حضرت امیر المؤمنین فرمود که مرد در زیر زبان پنهانست پس هرچه میگوئی بعقل خود بسنج
اگر سخنی باشد که در راه خدا (از برای خدا) باشد بگوی و الا سکوت کن و حضرت صادق فرمود که هیچ روزی
نیست مگر آنکه هر عضوی از اعضا بزبان خطاب میکنند و میگویند ترا بخدا قسم میدهیم که ما را بعذاب
نیندازی شعر زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم زبان ما بعذاب
بر باد داده سر زبان ما را عدوی خانه زاده است بسا سرها که بواسطه زبان بریده شده و بسا خونها
که بیک سخن بیجا بر خاک ریخته شد چه اشخاص که در دلها با وقع و وقار بیک کلام ناهموار از نظر
اعتبار ساقط کردیده اند منقولست که شخصی در ظاهر با آثار فطانت و فضیلت آراسته بود بمجلس
یکی از اعاظم علما وارد شد آن عالم در احترام او نکوشید و از بیم نکته گیری و احتیاط بر بزرگی سخن و درس
بحث خود را قطع نموده و مدتی بسکوت گذرانید و آن شخص بیرکشت بود از سکوت او هیبتی در دل
آن عالم و افزود آخر خواست تا او را امتحانی کند رشته ادب را بکشید چرا سخن نمیفرمائید که کجا
گفت از مسئله سخن گوی گفت هرگاه کسی روزه باشد چه وقت میتواند افطار نماید عالم گفت چون
آفتاب غروب کند آن شخص گفت هرگاه تا نصف شب آفتاب غروب نکند چه باید کرد گفت باید افطار
نکند تا طلوع صبح مشغول بدرس و بحث خود شد بدانکه منشأ همه آفات زبان و مفاسد آن خواهشات

بدانکه منشأ همه آفات زبان و مفاسد آن خواهشات

وصاحبان

وصاحبان در نزد همه کس عزیز و محترم است باعث جمعیت خاطر و افکار موجب دوام هیبت و وقار
فراغت از برای فکر و عبادت و سلامتی در دنیا و آخرتست و از آنجهتست که رسول فرمود من صمت
نجا و فرمود هر که ایمان بخدا و رسول او دارد باید هر سخنی که میگوید خیر باشد یا ساکت باشد اعرابی بخدمت آن
حضرت آمد عرض کرد که مرا بعملی دلالت کن که داخل بهشت شوم فرمود گرسنگانرا سیر کن و تشنگانرا
سیراب کن و امر بمعروف و نهی از منکر نما پس اگر قدرت بر اینها نداشته باشی زبان خود را از غیر
سخن خیر نگاهداشته کن که باین سبب شیطانرا غالب کردی و فرمود مردم سه طایفه اند غانم و سالم
و هالک غانم کسیست که ذکر خدا را کند سالم آنست که سکوت را شعار خود سازد و هالک آنست
که بسخنان باطل فرو رود شعر تا نکنی در خطا و صواب بسر از زبان جامه جوابت نیست
مهم مرویست که عبادت ده جزو است نه جزو آن خاموشی است و یکی در فرار از مردم و فرمود که بر تو
مکوئید از غیر ذکر خدا ... بسیار سخن بگویند دلهای ایشان قساوت فرو گرفت
و عمدا ... و از آنها غافلند لقمان به پسر خود گفت ای پسر اگر چنین دانی که سخن گفتن نقره است بدانکه
سکوت طلا است و حضرت امام محمد باقر فرمود که شیعیان ما ... زبانان ایشان و از حضرت امام
جعفر صادق مرویست که از جمله حکمتهای داود آنست که بر عاقل لازمست شناسا باهل زمان خود
باشد و رو بکار خود آورده باشد و نگاهبان زبان خود باشد در کتاب مصباح الشریعه از انجناب
منقول است که خاموشی کلید همه راحتهاست در دنیا و آخرت و باعث خوشنودی پروردگار و سبکی
روز شمار و محفوظ بودن از لغزش و خطاست زینت عالمست و پرده جاهل شعر چه در پس پرده باشد
چه داند کسی که جوهر فروشست یا پیله ور ... ریاضت نفس باشد و شیرینی عبادت را سبب است
و ... رذایل میکردد و مروت و عفاف حاصل میکردد پس در را بر روی زبان خود ببند
ربیع ابن خثیم کاغذی در نزد خود میگذاشت و هرچه میگفت مینوشت و چون شب میشد حساب خود را
میرسید و میگفت آه نجا الصامتون یعنی خاموشان نجات یافتند و ما باقی ماندیم و بعضی
از اصحاب رسول سنگ ریزه بدهان خود میگذاردند تا بی اختیار سخن نگویند پس خوشا بحال کسیکه
عیب کلام بشناسد و فواید خاموشی را بداند بدانکه خاموشی از اخلاق انبیا و شعار اصفیاست
مرویست که خاموشی دریست از درهای حکمت پس هر که دهان خود را بست در حکمت بر او کشوده میشود
شعر این دهان بستی دهانی باز شد کو خورنده لقمههای راز شد منقولست که چهار پادشاه

پادشاه یکی یکی سخنی گفتند جمع شده بودند از هند و خاقان چین و کسری عجم و قیصر روم و همه در مذمت
سخن گفتن و مدح خاموشی متفق گشتند یکی از ایشان گفت من هرگز از خاموشی پشیمان نشدهام اما بسیار از سخنی
که گفتهام پشیمان شدهام دیگری گفت هرگاه من کلمه را گفتم آن مالک من میشود و من مالک آن نیستم و اختیاری
بآن دارم که نگفتهام مالک و صاحب اختیار آنم سیم گفت عجب دارم از برای کسیکه چرا کلامی میگوید اگر برگردد
باو ضرر رساند و اگر بر نگردد نفعی باو نرساند چهارم گفت که من بر رد آنچه نگفتهام قادر ترم از رد آنچه گفتهام

فصل حب جاه و شهرت و بزرگی باید دانست که حقیقت جاه تسخیر قلوب مردم و مالک شدن دلهای ایشانست
چنانکه مال را در تسخیر اعیان از درهم و دینار و ضیاع و عقار و غلام و کنیز و امثال اینهاست و دل و قلب مسخر
کسی میکردد که اعتقاد صفت کمالی در حق کسی نمایند خواه آن صفت کمال واقعی باشد چون علم و عبادت و تقوی
و زهد و شجاعت و سخاوت و امثال اینها یا آنکه باعتقاد مردم و خیال ایشان از کمال تصور شود نه آنکه نفس الامر باشد
چون سلطنت و ولایت و منصب و ریاست و غنی و مال و حسن و جمال و امثال اینها پس هر شخصی که مردم او را متصف
دانند بصفتی که بگمان ایشان آن صفت کمال باشد بقدر آنچه آن صفت در دل ایشان قدر و عظمت داشته باشد
دلهای ایشان مسخر او میشود و بانقیاد و اطاعت و متابعت او اقدام میکنند چه مردم بهر چه تابع گمان و اعتقاد خود
میباشند پس باین سبب چنانکه صاحب مال مالک غلام و کنیز میشود صاحب جاه مالک احرار میشود چه قلوب
ایشان بمنزله بندگان مطیع و فرمان او میباشند بلکه اطاعت آزادگان تمام تر و بهتر است از اطاعت بندگان
بقهر و غلبه و اطاعت آزادگان بتسلیم و رضاست و از اینجاست که محبت جاه بالاتر و بیشتر است از محبت مال و
زیرا که از برای جاه فواید بیشتر است که از برای مال نیست و باین جهت جاه شخص بیشتر و آوازه کمالات او منتشر
شود مدح و ثنای او بر زبانها افتد غالبا قدر مال در نظر او حقیر میکردد و مال را فدای جاه میکند مگر
مردی که بسیار لئیم الطبع و خبیث النفس باشد شعر در شاه راه جاه بزرگی خطر بسیست آن به کزین کریوه
سبکبار بگذری حق تعالی در عالم جل شانه فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض
و لا فسادا یعنی این خانه آخرت اگر وصف آن شنیده قرار دادیم از برای آنانکه نمیخواهند در دنیا بزرگی و
برتری را در روی زمین و نه فساد و تبهکاری را و فرموده من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم
و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار یعنی هر که طالب باشد زندگانی دنیا و آرایش
و زینت آنرا که از انجمله جاه و منصب باشد بایشان میرسانیم در دنیا پاداش عملهای ایشان و ایشانند که در آخرت
از برای ایشان نیست مگر آتش و از آفات ... مرویست که دوستی جاه و مال نفاق را

در بیان حقیقت جاه و تسخیر قلوب مردم و شهرت و بزرگی

می رویاند چنانچه آب گیاه را می رویاند و فرمود دو گرگ درنده که در جایگاه گوسفندان رها کرده باشند
آنقدر گوسفندان را فاسد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و نیز فرمود که بس است
مرد را از بدی که انگشت نمای مردم باشد و حضرت امام جعفر صادق فرمود که زنهار حذر کنید از این رؤسا
که ریاست میکنند و هر که قصد ریاست کند بخدا قسم که ... در عقب کسی بلند نشد مگر آنکه هلاک
شد و دیگرانرا نیز هلاک ساخت و فرموده که ملعونست هر که قبول ریاست کند و هر که قصد ریاست کند
و هر که از آن بخاطر گذراند و فرمود چنان بدانید که بدان شما کسانی هستند که دوست دارند در عقب ایشان
کسی راه رود مجملا در این باب آیات و اخبار بسیار و قطع نظر از آن هر که فی الجمله شعور و فضیلتی داشته باشد
میداند هر طالب منصب و جاهی جز ابتلای دنیا و آخرت خود را طالب نیست شعر در چه ... خود را
که من ... اینهمه منصب میکند با جاهلان از فضیحت کی کند ...
از زمان آدم تا اینندم اکثر عداوتها و مخاصمها با انبیا و اوصیا باعثی جز حب جاه نداشته نمرود مردود
بهمین جهت آتش برای سوختن ابراهیم خلیل افروخت و فرعون ملعون باین جهت ... شیطان از ...
حب جاه است که شداد بد نهاد را با ساختن ارم ذات العماد واداشت و لعن ابد و عذاب مخلد بروی گماشت
خانمان سید المرسلین را از آن خراب و ویران و اهل بیت رسالت را بجهت پیوسته مضطرب و حیران
شعر بشر بباد رفت تعمیر خاک شام بالجمله خراب شد بتمنای ملک ری و از جمله مفاسد این صفت خبیثه
آنکه هر کسی که بر دل او حب جاه و برتری مستولی شد همگی همت بر او مراعات جانب مخلوق و از ملاحظه
رضای خالق دور میکردد و پیوسته بروی و ریا اعمال و افعال خود را بنظر مردمان جلوه میدهد و همیشه
منافقانه دوستی خود را با ایشان ظاهر میسازد روز و شب متوجه آنکه چه کاری کند که منزلت او در نزد
اراذل قرار یابد و صبح و شام در فکر آنکه چه سخن گوید که مرتبه او در پیش ... زیاد کرده دو روئی را
شعار و نفاق را شیوه خود میسازد و بانواع معاصی و محرمات دست برد ... باین سبب بود که اکابر بعضی
از ایشان کار بجائی رسید که در دهی که زیاده از سه نفر بودی نمی نشست و دیگری کار بجائی رسید که
نام او بمسجد جامع رسیده است و دیگری از ایشان ... را بسبب ... و راه مریدان میکند
ای بیچارگان چه بدنبال من افتادهاید بخدا قسم که اگر اعمالیکه من در خلوت میکنم آگاه شوید هیچ یک
از شما پیرامون من نخواهید گشت و دیگری میگفت شعر ملامت کرفت ... بر دارم را
در خانه را چون ... زدم بر جهان قفل بر قفل بند یکی مرد ... نیز از کار

اسوده ام

نه از کاروان نه ز مصر کسان بعد ع بر تافتم • که رخ خویش را خویشتن یافتم • در خلوت اکل بر انده ام • در این ده بخلوت ...
چه در چار بالش نهادی رنگ • نشستم در این چار دیوار تنگ • **فصل** هم چنانکه مذکور شد اگر چه حب جاه و شهرت
از مهلکات عظیمه است ولیکن نه چنین است که جمیع اقسام این صفت مذموم باشد و تفصیل این اجمال آنکه جون
دنیا مزرعه آخرتست هم چنانکه از مال دنیا به قدر ضرورت بجهت تحصیل توشه آخرت میتوان نمود هم چنین فی الجمله
جاهی نیز بجهت تحصیل کمالات آخرویه میتوانند بخود داد ... و در تعمیر خانه آخرت هم چنانکه فی الجمله ماکول و ملبوس
و مسکن احتیاج است هم چنین تا جاره است از خادمی که خدمت او کند و رفیقی که اعانت او نماید
صاحب سلطنتی که دفع ظلم اشرار از او بکند پس اگر دوست داشته باشد که در نزد خادم یا رفیق یا سلطان و حاکم
بلکه سایر مردمان قدر و منزلتی داشته باشد باعث میل او را و باشند در تکالیف و تحصیل سعادت
جاوید ... از مفاسد جاه چون کبر و عجب و ظلم و تفاخر و نحو اینها اجتناب کند محبت این قدر از جاه موجب
هلاکت نمی گردد بلکه شرعا محمود و از جمله اسباب آخرت شمرده می شود چنین شخصی این قدر از جاه را نظر
آنست که کسی دوست داشته باشد که در خانه او بیت الخلائی باشد تا قضای حاجت او شود و اگر احتیاج
بان نداشته باشد از بودن آن فی الجمله متنفر باشد و اگر کسی محبت جاه و شهرت داشته باشد بجهت تحصیل
آخرت و لیکن مقصود او از جاه توسل بلذات دنیویه و تمتع از شهوات نفسانیه باشد و باز خلاف
شرعی متوسل بان نگردد بلکه فوق ابن جاه و برتری و اشتهار و سروری را دوست داشته باشد و طالب قلب
و منزلت خود در دلهای مردمان باشد چنین شخصی اگر چه صاحب صفت مرجوحی است ولیکن نادری
که حب جاه او را بر معصیتی ندارد فاسق و عاصی نخواهد بود و هم چنین اگر کسی طلب قدر و منزلت در دلها
کند بسبب صفاتی از صفات کمالیه خود که بان متصف باشد یا بپوشیدن عیبی از عیوب خود که بان مبتلا
باشد یا انکار معصیتی که از او سر زده باشد جایز است بلکه پرده خود را دریدن و فاش ساختن اعمال خود را فاش کردن
شرعا محرم و مذموم و مرتکب آن در نزد عقل معاتب و ملوم است و هادی تا چنان کمان نکنی که حب جاه و برتری
و سرافرازی و اقتدار مطلقا مذموم باشد مگر از برای تحصیل کمالات اخرویه یا وصول بلذات و شهوات دنیویه
زیرا که این کمان ناشی از غفلت از حقیقت انسان است چه جوهر اعظم بلکه تمام حقیقت نوع ربانی است که
از عالم امر بار پروردگار نزول اجلال کرده و سر مصاحبت با بدن خاکی فرود آورده **شعر**
بالای فلک ... بالا ... • هستی ... در جنات او ... • بان ... بطبع مایل بصفات ربوبیت و کبریا و طالب
تفرد در جمیع کمالات است و خواهان قهر و غلبه و استیلاء در اغلب بعلم و قدرت و تجرد و عزت باشد

بری

پس محبت جاه و برتری بعضی از ارکان مقتضای حقیقت انسان و بطبع مجبول بر آنست اگر چه از او وسیله وصول
بمطلبی بکر نسازد و لیکن ابلیس مردم فریب چون بواسطه سرکشی از پی این نوع از مرتبه خود قرب بمعبود
و از عالم قرب و شهود مطرود و دور کردید در مقام عداوت و دشمنی فرزندان او برآمد و حسد او را
بر آن داشت که انسان را از کمال حقیقی و بزرگی و جاه واقعی محروم سازد پس غایت سعی خود را بکار برده
و در مکر و حیله پای خود را افشرده تا امر را بر اکثران بجاره کان مشتبه نموده و در اعتبار ایشان از فوق
کمالات موهوم چند را در نظر ایشان جلوه داده و جاه مناسب فانیه خسیسه چند را که مینخواران دنیویه
در دل ایشان محبوب ساخته تا ایشان را چون خود در وادی خذلان و هلاکت افکند و از مراتب
ارجمند و منازل بلند و شاد کامی ملأ اعلی و وصول بسلطنت کبری محروم ساخت چه شکی نیست در اینکه
دوست روزه فانی فی الجمله تصرفی در بعضی ازین چند از اموال این عاریت سرا با التجبر قلوب جماعتی
یا از ارشاد دنیا یا برتری بر ایشان بغلبه و استیلاء در چند صباحی نزد دولت کمال و شرافتی ندارد
و شیطان لعین آنرا در نظر ایشان کمال و جلال نموده تا آنکه بالمره از باده غفلت بیهوش و از یاد
مناسب و فعیه مراتب منیعه فراموش کرده خود را بازیچه نمودند و از اهل این آیه کردند اولئک الذین
اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة فلا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون بعضی ایشانند که خریدند
زندکانی دنیا را باخرت پس عذاب ایشان هرکز تخفیف داده نخواهد شد و یاری کرده نخواهند شد **شعر**
تو بر اندحیله پای خود فشرد • ریش خر بکرفت زان خر را ببرد • مطرب از خانقه کو تا که سفت
دو فن ند که خر برفت خر برفت **فصل** در بیان علاج مرض حب جاه و ریاست و آوازه و شهرت و علاج آن
چون معالجه سایر امراض نفسانیه مرکبست از علمی و عملی اما معالجه علمی آنست که اولا بداند که اختلاف
بزرکی و حکومت و فرمان فرمائی و سلطنت و جلال و سروری و علو و برتری مختص بخداوند مالک
الملوکیست که نفس و نفوس را در ساحت جلال و کبریا پیش راه نیست و هیچ پادشاه ذو الاقتدار را از آن
فرمان نه عبال ... نه تنبیه و نظر خالی از زوال او است ذکر دندکی بوده که او شمار ده هزار تا کو تهر
را بین نا و ورد تا کو بد بیای که از هر آنکه از بیم او شاهینان جز به تسلیم و یا احدی را از نبکان
در این حقی و نصیبی نه و بنده را جز و آن و فروتنی سزاوار و لایق نیست و کسی را که ابتدا او
نطفه قذره و آخر او جیفه کندیده باشد با جاه و ریاست چه کار و او را با سروری و برتری چه
شعر پادشاهی نیست بر ریش خود • پادشاهی چون کنی در نیک و بد • بیمرادی تو شود ریش سفید

شرم دار از ریش خود ای کج امید • پس تفکر کن که فایده جاه و ریاست و محمده و اقتدار و شهرت در صورتی
که از هر آفات خالی باشد هر کدورات صافی باشد تا هنکام و بواسطه مرگ هم ریاست و از اهل و همه منفعتها
منقطع میکردند بر خود ظاهر است که جاه و ریاستی که از آن زمانی بیاد فنا رود عاقل بان خورسند نمیکردد
سلطنت تو ملک شرق و غرب کیر • چون نماند تو از اینرا کبیر • مملکت کانی نماند جاودان • ای
خفته تو از خواب جان • پس اکر فی المثل اسکندر زمان و پادشاه ملک جهان باشی و از کران تا کران
حکم جاری و باز امر تو را انا ... فرمانفرمای ... ساری باشد کلاه سروری بر سپهر سایند و فخر کاهی
با مهر و ماه برابری نماید کوکب حرمت بام کواکب افلاک اعلی سازد و طنین ... خدمت ... نور
کنبد سپهر دوار رسید چون نا اسجات بعمر بجا شود و خواری پیش اسبا هیبت داد او یزدود رنک
بقا از نخل عمرت تند باد فنا بورزد و منادی پروردکار نیدای از جیل در دهد مسافر روح
بار سفر آخرت بند حسرتاً از دل بدرد رفت بر آید عرق سرد از جبینت فرو ریزد و دل بر حسرت
همه علایق از لذت کوید خواهی نخواهی رشته الفت میان تو و فرزندانت کسیخته کردد و تخت دولت
تخته تابوت مبدل شود و بستر خاک عوض جامه خواب محل کردد از ایوان زر اندود بتنکنای
لحد در اوزند و نیم خشتی بالش زیر تا رو دار زیر سر هنداند آنچه حیرت و عظمت و جاه و حشمت فایده
بحال تو خواهد رسانید مشهور است که اسکندر ذو القرنین در هنکام رحلت وصیت کرد که دو دست او را
از تابوت بیرون کذارند تا عالمیان معاینه ببینند که با آن همه ملک و مال عاقبت با دست تهی از کوه
دنیا بمنزلکاه عقبی رفت • منزل بر جهان کهن سرونا کس • وفاداری نخواهد کرد با کس • چه بخشد
مرهور این سفله ایام • که بکیک باز بستاند سرانجام • ببین فارو حیره بپا از کنج دنیا • دکنج دنیا
رنج دنیا • بسا پیکر که کمتی اهنین اند • بصحرای کفونی بر زمین اند • کر اندام زمین را باز جوئی
همه اندام خوبان است کوئی • که مبدانند کزین زیر کهن سال • چه ... دار در چون بود شرح احوال • اگر با این
کهن کر ... جشن بوست • نصیب سو کن چون یوسف بوی دوست • لباسی را چسان برکاو بندد
که بخشی و چشمی بخندند • روزی هرون الرشید بهلول عاقل با انرمار در رهکذری دید
برابی سوار شده و باکودکان بازی میکرد هرون پیش رفته سلام کرد و التماس نصیحتی نمود بهلول کفت
ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی ملاحظه قصرها و عمارتهای پادشاهان کذشته و دیگر
قبرهای ایشان تو نیز ببین کاف در اینها نظر کن و عبرت بکیر که ایشان هم از ابنای جنس تو بودند

دعرو

وعمری در این قصرها بساط عیش و عشرت کسترده اکنون در این کورهای بی پا رو و مور بخفته و خاک
حسرت و ندامت بر سر کرده اند فردا که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت **شعر** آنکه در شاه
نامها آورده اند که در ستم و بیژن و اسفندیار • تا بدانند این خداوندان ملک • کز بسی خلق است دنیا یادکار
این همه رفتند ما ای شوخ چشم • هیچ نکرفتیم از ایشان اعتبار • ای برزود این شخص کل نازنین
خواهد بودن خاک شد غبار • کل بخواهد چید بیشک باغبان • ور نه چیند خود فرو ریزد ز بار
ای که دست میرسد کاری بکن • پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار • پس ای عزیز بر اید ساعتی در پیش خود
تامل کن و شافی بر احوال کذشتکان نظری فکن دور تمام اخوان ... مرده پیش امید احوال
خود نوا از ما و انکشت بر ... بوسید ... خود توانی شد ... فرض کن که همه عالم
سر در خط فرمان تو نهادند و دست اطاعت فرمان بری بتو داده تامل کن که بعد از چند سال
نه از تو اثری و نه از ایشان خبری خواهد بود و حال تو چون حال کسانی خواهد بود که پنجاه
سال پیش از این بودند و امر او وزرا بود و ایشان صف اطاعت زده و رعایا و زیر دستان بر خط فرمان
او سر نهاده بودند اکنون از اینها هیچ نشانی نیست و از ایشان جز حکایتی نمیشنوی پس خیال تصور کن
که پنجاه سال دیگر که انهم احتمال بیست از زمان تو کذشت حال تو نیز چون حال ایشان خواهد بود و اینکمان
حکایت تو را خواهند کفت شنود تا چشم بر هم زنی این پنجاه احتمالی رفته و ایام تو سر آمده و نام و نشانت
از صفحه روزکار برافتاده • دریغا که بی ما بسی روزکار • بروید کل و بشکفد نو بهار • کسی تیر و دی ماه
و اردیبهشت • بیاید که ما خاک باشیم و خشت • تفرج کنان بر هوا و هوس • کذشتیم بر خاک بسیار
کس • کسانی که از ما بغیب اندرند • بیایند و بر خاک ما بکذرند • چرا دل بر این کاروانکه نهیم
که یاران برفتند و ما بر رهیم • پس از ما همین کل دهد بوستان • نشینند با یکدیکر دوستان ... بسا
چه باید برای و استن • کز و تا کزیر است بر خواستن • و چون از تفکر احوال ابنای صاحبان جاه و منصب
بپرداختی لحظه تامل در کرفتاری ایشان در عین عزت و غم و غصه ایشان در هنکام ریاست نمای
و ببین که ارباب جاه و اقتدار در اغلب اوقات خالی از غم و همی نمیباشند دایم هدف تیر از اعادی
و از غم ذل آن خود هراسان بلکه بر ظاهر است که عیش و فراغت و خوشدلی با شغله و دردسر
ریاست جمع نمیشود صاحب منصب بیچاره هر لحظه دامن خاطرش در چنک فکر باطلی و هر ساعت کریبان
هوا اش کرفتار چنکال مشکلی هر دمی با دشمنی در جدال و هر نفسی از زخم ناکسی بیزار از غصه

مالامال کاهی در فکر نوکر و غلام و زمانی در بحث سوداهای تمام دنیا بی عقلق و خوش
آمد کوی بیسر و پایان دیو سید بنقالی پاپی و آن با تمام می پی ندامت در عقب خواب
راحت نه شود روز عیش و استراحت • اگر دو گاو بدست آوری از غر ه • یکی
امیر یکی را وزیر نام کنی • باندازه چه کفاف معاش تو شود • روی نان جوی از جهود
وام کنی • هزار بار از آن به که از پی خدمت • کمر بهبندی بر ناکسی سلام کنی • دخود
این معنی ظاهر و روشن است که کسرا که عمر کار دنیا پی قرار باید گذشت چه کل شاد ماند
از شاخسار بی کاخ نواند چید و چه میوه عیش و طرب از درخت جاه منصب
تواند چید اری چنانکه من دیدم و هر نفسی عشرتش با چندین غبار کدورت بر
انگیخته و هر قهقهه خنده اش بهای های گریه آمیخته جان من خود بگوی که
با این همه پاس منصب داشتن خواب راحت بر تو شود و انصاف ده که با این همه ریسر جاه و دولت
لذتی قرار و آرام چگونه دست دهد خود نگو از کسانیکه در زمان خود صاحب زرنگی و جاه بوده اند بکذار
با ایشان دست به برده اند بشنو کلام که بیت القمه نان جوی و جامه کهنه و کلبه از خیر انزوا و عیش درویشانه
حسرت میبرده اند و از تمنای او آه سرد از دل بر درد بر میکشیدند آری • دو قرص نان اگر از گندم است
یا از جو • دو تای جامه کهنه است یا از نو • چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع • که کس نگوید از اینجای خیز
انجا رو • هزار بار نکوتر بنزد دانایان • ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو • چون اوضاع روزگارش منقلب
گردید و دست حادثات زمانه از سر پرده دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی بیند
و چه کلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند کاهی تهمت دینار و حرامی که در ایام منصب
گرفته با قرو ما به دست بگریبان میشود زمانی بپاداش رخنه های بیچاره دل بیاهش بخار در انتقام
اراذل او باش مجروح میگردد نقد جانش باالماس خراش دردو سر روز بشمار اجحاف حادثات
پیرو خانه و املاک از مال حرام پرداخته اش و از آن دفتی بدیگران منتقل میشود • آنچه
دیگر بر قرار خود نمانده ایضا چنین هم نماند بر قرار عملا طالب جاه و جلال و شیفته مناصب سریع
الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایش نباشد تا مطلب نرسیده و هنوز پای بسند منصب ننهاده
چه جانها که در طلبش میکند و چه محنتها که در جستجویش میبرد و چون بحصول پیوست رنج نگاه جاه
و منصب نشست روز و شب بدرد سرهای جانکاه در کار و صبح و شام در چار موجه شغلها باز حاصل
مضطرب و بیقرار دل بر اثر هر لحظه در کشاکش اندیشه و خواطر پریشانش هر دم در تزلزل باری
صدای حلقه دری که بگوشش میرسد هوش از سرش میربابد و آواز پای هر چه بیاد میآید
که میشنود دل در برش طپیدن میگیرد و چون قلم معزول بردم منصبش کشیده شد و هوای جلال

قرابتی

نزایش فروشت عمر لنت خود را می وسلام خانه ملا و قاضی میکرد تا زندگانیست با این جان کندن گرفتار چون وقت
و پایش بر پیمان اجل بسته شد اول حساب و ابتدای سوال و جواب شیاطین این جهان از غم و محنت کی فارغ
خواهد کردید و سر شوریده اش چه وقت بالین استراحت خواهد رسید • زندانی طعن زندگانیش
بپرس و این همه مفاسد از محبت جاه و منصب حاصل است ابیت • جان که رود بالزاغان رود زاغ رود را
بسوی گورستان برد همین مدعا ازین بیت رجز کو بگورستان برد ند سوی باغ • گروهی بوده ربی غفلی ول
سوی قاف مسجد اقصای دل • و بعد از این همه تامل کن در عجیب جاه و منصب چند روز فانی از آن محروم
میمانی و از سعادت ابدی و پادشاه سرمدی و نعمتهائی که هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده و بهیچ خاطری
خطور نکرده میرسد سلیمان ابن داود که پیغمبر جلیل الشان و از معصیت و گناه معصوم بود ذره از فرمان الهی
تجاوز نکرده و طرفة العینی غبار معصیت خاطر مبارکش نه نشست با وجود سلطنت که ان ازو نخواست خود معان
و گذران میکرد و کام خود را بلذات دنیا آلوده نساخت با وجود این در اخبار رسیده است که با استحال انعالم
که هر روزی از آن مقابل هزار از این روز باشد بعد از سایر پیغمبران قدم در بهشت خواهد گذاشت پس چگونه خواهد
بود حال کسانیکه مایه جاه و منصبشان معصیت پروردگار و ثمره ریاستشان آزردن دلهای بندگان
اوست بکار است پس نهی نادان و احمق کسی که بحقیر ریاست و سروری چند روزه دنیای ناپایدار و دولت این سرای
ناهموار دست از سلطنت عظمی و دولت کبری بر داشته بعشق فدیت خود را که زاده عالم قدس و پرورده دایره
انس عزیز مصر عزت شد یوسف کنعان سعادتست در چاه ظلمانی هوس و هوا خاک نشین سازد و او را
در زندان الم نصیبه هزار غصه و غم مبتلا کرده انکار از حقیقت خود غافلی و بمرتبه خود جاهل شعر از زلزله
مانده تو محبوس در این چاه • و اندرون تو سلیمان با سپاه • کر بنالی از پی شکر و کله • در زمین چرخ افتد زلزله
هر دمت صد نامه صد پیک از خدا • یا رب از تو شصت لبیک از خدا • زنهار زنهار که چنین عزیزی را با این چه
ذلیل مکن و چنین یوسفی را اسیر زندان مکن • تیغ را اشک کن که این تیغ شهوات بست پیر تاوی
زنصف الهی است بوسه ده بر تیزیش شاه بر تیر خود آلود از خون تو تیر • دریغ اگر در بدیهه هوشت بینا بودی
و پرده غفلت از پیشت بر داشته شدی بحقیقت خود آگاه گشتی و مرغ روح خود را شناختی در گرفتاری او چه
افشاندی • نالهای زار که از وی لا فکار بر آوردی و در ماتم او چه اشکهای حسرت از دیده باری وقت این
بر کون و مکان افشاندی و گریبان خود را تا دامان چاک زدی و با من دست بدست دادی و در کنج حسرت با هم
نشستیم و باین ترانه دردناک آواز باواز هم میدادیم • کای دریغا مرغ خوش آواز من • ای دریغا همدم همراز من
ای دریغا مرغ خوش الحان من • راح روح و روضه و رضوان من • ای دریغا کرز ناهم زود رواز رود

غر

روبرفاتم

ای دریغا نور ظلمت سوز من • ای دریغا صبح روز افروز من • ای دریغا مرغ خوش الحان پرواز من • زانتها
بر بدیده تا آغاز من • طوطی من مرغ زیرک سار من • ترجمان فکرت و اسرار من • طوطی کاید ز وحی آواز او
پیش از آغاز وجود آغاز او • ای دریغا ای دریغا ای دریغ • کانچنان ماهی نهان شد زیر میغ چه شبیه احوال
این گروه بحال آن پادشاه زاده که پدر خواست او را داماد کند عروسی زیبا چهره از دودمان اعاظم اعیان الله
نکاحش در آورد و چون تهیه اسباب عروسی سر انجام شد خاص و عام را بدربار سلطنت صلا زدند و در انعام
و احسان بر روی عالمیان کشودند کوچک و بزرگ صف در صف نشستند و وضیع و شریف در عیش و عشرت نشستند
و شهر و بازار را آئین بستند و در و دیوار را چراغان کردند و آن عروس خود سید بسیار را نسبد آرا ستگی
بمجلس حضار آوردند و کس بطلب داماد فرستادند قضا را آن شب داماد شراب بسیاری خورده و چراغ عقل
و هوشش مرده بود در عالم مستی از مجمع بیرون رفته کنارش بگورستان مجوس افتاد و قانون مجوس
آن بود که مردگان خود را در دخمه نهادند و چراغی نزد او گذارند مگر پادشاه زاده با لباس سلطنت به
دخمه رسید و در وشنی چراغی دید در عالم مستی آن دخمه را حجله عروس خیال کرده باندرون رفت اتفاقا
پیر زال مجوسی در آن نزدیکی مرده بود و هنوز جسد آن هم نیاشیده بود آن پیر زال را در آن دخمه نهاده بودند
شاه زاده او را عروس تصور کرده او را در آغوش کشید و بر بخت تمام لب بر لبش نهاده و آن وقت بدنش
از هم متلاشی شده چرک و خون که در اندرون او مانده بود ظاهر شد شاه زاده او را عنبر و گلاب
فرض کرده سر و صورت خود را بدان آلوده و زمانی کوتاه خود را بروی آن پیر زال نهاد و تمام
آن شب را بعیش چنین بسر برد امرا و حاجبان دوره اوی تر دگان بهر سو در طلب شاه زاده میشتافتند
چون صبح روشن شد و از نسیم صبا از مستی بهوش آمده خود را در چنین مقامی یافت اید پیر زال را بیافت
و لباسهای فاخره خود را بچرک و خون آلوده دید از غایت نفرت نزدیک بهلاکت رسید و از بیند
و او را بان هیئت قبیح دیدند تا سالها علی حده اش نکنسانی و گوشه نشینی را اختیار کرد و از
مواضعی که در انجا مشهور و اهالی آن در صدد احترام او هستند مسافرت کنی بمواضعی که در انجا کم نام باشی
و بجز گوشه نشینی در خانه خود در آن شهری که در انجا مشهوری فایده نمی بخشد بلکه غالب آنست که فنول
عام و حصول جاه از آن بیشتر حاصل میشود پس بسا کسان که در شهر خود در خانه خود نشسته و در بر روی
بسته و از مردم کناره کرده و باین حیله دلهای ایشان بیشتر و ان بجهة این عمل را وسیله تحصیل جاه
قرار داده و چنین میدانند که ترک دنیا کرده و بهانه فریب شیطان خورده نظر بعلم خود افکند
که اگر اعتقاد مردم از ایشان زایل شود در مقام مذمت و بدگوئی او بر آیند چگونه دل او متألم میکرده و نفس او

مضطر

مضطرب میشود و در صدد چاره جوئی او بر میآید بدانکه حب جاه او را بر گوشه نشینی داشته و علاج
این صفت قطع طمع کردن است از مردم و آن حاصل نمیشود مگر بقناعت چه هر که قناعت پیشه خود کرد از مردم
مستغنی میشود و چون از ایشان مستغنی شد دل او از ایشان فارغ میگردد و قبول مردم در نظر او یکسان
می نماید بلکه هر که از اهل معرفت بوده باشد و او را طمع بکسی نباشد مردم در نظر او چون جماد بی جان
مینمایند و از جمله معالجات حب جاه اکثرا از چیزی که باعث بر یافتن جاه و حرمت تو باشد احتراز کنی و امور
که موجب سقوط و رفع تو باشد مرتکب گردی مادامی که منجر بخلاف شرعی نشود بسیار در اخبار و آثاری که در مذمت
جاه رسیده تتبع نمائی و فواید ضد آن که گمنامی و خمول است بنظر در آوری فصل در مدح ضد حب جاه
و شهرت چنانکه اشاره باین شد که محبت گمنامی و بی اعتباری خود در نظر مردم است و آن شعبه ایست از جمله
صفات حسنه مومنین و خصال پسندیده از حضرت رسول مرویست که فرمودند بسیاری کسی که دشمنی
دوست دارد پرهیزکاران و کم نام پوشیده و پنهان را که چون غایب شوند کسی جستجوی ایشان نکند و اگر
حاضر شوند کسی ایشان را نشناسد دلهای ایشان چراغهای هدایتست که باعث نجات دیگران از ظلمت میشود
فرمودند بسا صاحب جامه کهنه که کسی اعتنائی باو نمیکند که اگر خدا را قسم دهد قسم او را رد نمیکند
و چون گوید که خدایا مرا بهشت عطا کن فرماید عطا کردم و لیکن از دنیا هیچ چیز باو ندهد و نیز از آن سرور
مرویست که اهل بهشت کسانی هستند ژولیده مو و غبار آلود که بجز دو جامه کهنه ندارند و کسی اعتنا بایشان
نمیکند و اگر در در خانه امرا اذن دخول طلبند اذن نمیدهند و چون از برای خود زنی خطبه کند کسی قبول
نکند و خطبه ایشان را اجابت ننمایند و چون سخن گویند کسی گوش بسخن ایشان نکند خواهشهای ایشان
در سینه هاشان مانده و حاجتهاشان بر نیاید اگر نور ایشان بر اهل قیامت قسمت کنی همه را فرو گیرد
شعر تهی دستی مردان پر حوصله • شبا بانی زدوان بی قافله • کشیده قلم بر سر نام خویش • نهاده قدم بر سر کام خویش
بسر و قتشان خلق کی ره برند • که چون آب حیوان بظلمت درند • و نیز فرمودند که خدا میفرماید که
بر نفع ترین دوستان من بنده مومنی است خفیف الموئنه که از نماز خود لذت یابد و عبادت پروردگار
خود را نیکو بجا آورد و در پنهان و آشکارا اطاعت خدا را کند و اسم او از میان مردم کم باشد و انگشت
نمای ایشان نباشد بر این صبر کند که مرک باو رو آورد در حالتی که میراث او اندک باشد و گریه کنندگان
بر او کم باشند در بعضی اخبار وارد شده که پروردگار عالم در مقام منت بر بعضی از بندگان خود میفرماید
که آیا انعام بتو نکردم آیا تو را از مردم پوشیده نداشتم آیا نام تو را از میان مردم کم نکردم بلی چه یعنی اری

صفت حجاه و شهرت

که این شخص بکمال الحود برخورده و مایه بهجت اگر این مدح از شخص خبیری اما اگر جز آن و لافی نیز باشد صادر شده باشد
لذت اعظم و ابتهاج او بیشتر است اگر این مدح از شخص صاحب نادان جز آن باشد اعتقاد لذت کمتر خواهد بود
باشد که آدمی بکمال الحود برخورده باشد و لیکن باین ملتفت نباشد و از مدح دیگران باین ملتفت شود و بهجت
لذت یابد و از این قبیل است مدح بصفاتی که ظاهر و محسوس است چون سفیدی رخسار و اعتدال قامت
وحسن صورت و نسب بلند و امثال اینها سبب دوم آنکه مدح و ثنا دلالت میکند بر اینکه دل آن
شخص ثناگوی مسخر و مایل او شده و مرید و معتقد او گردیده و تسخیر قلوب موجب لذت و نشاط و سرور
و انبساط است و از اینجهت هرگاه شخص عظیم الشان صاحب اقتداری که تسخیر دل او باعث حصول فواید میشود
مدح گوید از آن نشاط اعظم حاصل میشود بخلاف مدح گفتن کسی که اعتبار و خبر باشد سیم آنکه
که ذکر اوصاف جمیله و مدح کردن کسی باعث سرور دلهای دیگران نیز میشود خصوصا هرگاه ثناگوی
باشد که مردم بقول او اعتماد داشته باشند چهارم آنکه مدح کردن کسی برو دلالت کند بر اینکه از
برای او در نزد او هیبتی و حشمتی و نفوذ امر در او و مهابتی است که باختیار زبان او بمدح او جاری است
و این سبب در لذت بردن ناخوش آمد گوئی کسانی که آدمی میداند که ایشان آنچه میگویند اعتقاد
ندارند و کسی هم از ایشان قبول نمیکند و از اینجهت که تمام اسباب که لذت مدح نیز معلوم شد معالجه حب
از مدح و ثنا بجهت هر یک از این اسباب که بوده باشد از امراض نفس انسان و علامت نقص انسانست مگر آنکه
نشاط و سرور از مدح و ثنا بجهت اول بوده باشد که آدمی بواسطه مدح دیگری برخورد باتصاف خود که
مشکوک فیه او بوده و بجهت اتصاف خود باین کمال و حصول یقین بتحقق آن برود که ارشاد کرده چنین لذت
و سرور مذموم نیست و لیکن فی الحقیقه این لذت از مدح و ثنا نیست بلکه از کمال خود است و مایه بهجت
اکثر علمای اخلاق همه اقسام حب مدح و ثنا را از صفات رذیله گرفته اند و هیچ قسم را استثنا نکرده اند علاوه
بر اینکه نشاط بکمالی که حاصل آن معلوم نیست فاسد است زیرا که آنچه آن واسطه نجات او خواهد بود باو سیله هلاک
نیست مگر از جهل و نادانی فصل چون دانستی که حب مدح و کراهت ذم از جمله مهلکات و از رذایل صفات است پس
دامن همت بمیان زن و در صدد معالجه آن برآی پس از آنکه امر اول سبب وجود آنها معلوم کردی
و ثنا آن که ابتدا ملاحظه کنی و ببینی که نشاط و لذت تو از آن بکدام یک از اسباب مذکوره است اما
اگر باول باشد که موجب التفات تو بکمالی از تو شود پس اگر آن کمال کمال حقیقی نباشد چون مال و جاه
و شهرت و منصب و امثال آنها از امور دنیویه پس شادی تو بان از حمق و سفاهت است نادان وجه

در بیان معالجه حب مدح و کراهت ذم است

دعوی

و عاقل از امثال اینها غمگین و مهموم میباشد و اگر کمال حقیقی باشد چون علم و ورع و تقوی اگر آن صفت را ندارد
چه جای شادی و نشاط و اگر داشته باشد مادامی که خاتمه او بخیر نباشد فایده بر این کمالات مترتب نمیگردد
و بعد از آن تامل کن که هرکه تو را در نظر تو مدح میکند خالی از غرضی و مرضی نیست اینکه خوش آمد او را
که از برای صید دنیا دامها برای تو گسترده و چه مسکین کسی است که شاد شود بدامیکه در راه او نهاده باشند
شعر یک سلامی نشنوی ای مرد دین که نگیرد آخرت آستین بی طمع نشنیده ام از خاص و عام من سلامی ای برادر والسلام
علاوه بر اینها اکثر خوش آمد ها آنکسی که خوش آمد گو از آن بخبر و مطلقا آنچه میگوید اعتقادی
ندارد و کذب او واضح و خلاف نفاق او ظاهر است چه منافق کسی است که در حضور او در روغ چند درهم بافند
بد ایش و بیل او حشمه و مردم هم برآن مطلع باشند و کذب او را دانند با وجود این او را از این مدح
خوش آید نباید که در عقب او چه میگویند افسوس بر چنین عقل و معالجه امر دوم اما معالجه کراهت از مذمت
پس از آنچه مذکور شد آن شخصی که مذمت تو را میکند اگر در آن مذمت صادق است و غرض او نصیحت و هدایت
چه جای کراهت و دشمنی است بلکه سزاوار است که از منت او شاد شوی و در ازاله آن صفت مذموم کوشش
بروی من آنکس نکو خواه تو است که گوید فلان چاه در راه تو است چه خوش گفت آن دارو فروش شفا بایدت
داروی تلخ نوش و اگر قصد او ایذا و نکوهش است باز سزاوار اینست که تو از آن مکروه شماری چه اگر
تو باین عیب جاهل بودی او تو را آگاه نمود و اگر غافل بودی متذکر ساخت و اگر متذکر آن بودی قبح
از آن تو بنمود و بهر تقدیر نفع او بتو رسید پس رضا و اگر در آن مذمت که کرده دروغ گفته باشد تو از آن بری
ملتفتی پس اولا بدان که افترا و مذمت او کفاره گناهان تو است و عوض آن ثوابها از نامه اعمال او بدیوان تو نقل
میشود و چرا از این نهر که بلکه رخصتی کنی گناهان تو ساقط و ثواب از برای تو حاصل شود اگر مذمت تو را
کرده سرور و غضب الهی کرده علاوه بر اینکه تجربه ثابت و اخبار و آثار شاهد است بر اینکه هرکه ما بین خود
و خدا از عیبی خالی باشد بعیب گوئی دیگران مرتبه او ساقط نمی شود و مذمت کسی ضرر باو نمی رساند
چنانکه مشهور است که سر بی گناه پای دار نمیرود بلکه غالب اینست که آن عیب گو در نظرها بی وقع و در میان
مردم رسوا میگردد و ای کسی که خداوند عالم او را پاک داند معیب گفتن ناپاکی معیوب نمیشود و از مذمت
دیگران اینقدر مذموم نمیگردد و ارغم و لیتی بتهمت کننده راجع میشود شعر کی شود دریا ز پوز سگ نجس
کی شود خورشید از پف منطمس ای بریده آن لب و حلق و دهان که کند تف سوی ماه آسمان تف برویش
باز گردد بی شکی تف سوی گردون نیابد مسلکی و آنچه مذکور شد معالجه علمی است اما علاج عملی آنکه چون

کسی مدح او را گوید روی از او بگرداند و سخن او را قطع کن بلکه با او درشتی و نکوهش کند و آنچه مقصود مراد او
مطلع است از مدح بعمل نیاورد و در خصوص مذمت کننده برخلاف این رفتار کند تا بتدریج این صفت نقص
از او زایل گردد و مدح و ذم در نظر او مساوی گردد باید دانست که از واله و ثوق نفس و بصیرت در دین هیچیک
از مدح و ذم و نیک و بد در وی تاثیر نکند نه از راه جهل و حماقت و بی دینی و بی حمیتی چنانچه بعضی از اجلاف
و اوباش و اجامره بازار را باشد بخاطر شخصی در این زمان وجود عنقا دارد و بسا باشد که کسی دعوی آنرا
کند و از روی تدلیس عوام الناس را نیز بسبب چنان نماید که مدح و ذم در نظر او مساوی است و حال آنکه چنین
نیست بلکه گاه باشد که بر خود این شخص نیز مشتبه شود و صاحب آن حالت را علامتی است مانند اینکه هم
نشینی و اختلاط مردم بدگوی برو گران نباشد از اختلاط و همنشینی مردم مدح گوی و ستایش کنندگان
در قضای حوایج ثانی چستر نباشد از سعی در قضای حوایج اول و فوت و عزت هیچیک در نظر او بیشتر نباشد
و بالجمله در جمیع جهات مساوی باشند و بسا باشد که آدمی از اینمرتبه ترقی کند و مدح و ثنا را مکروه شمارد
و مذمت خود را دوست داشته باشد و این صفت اگرچه نادر الوجود و لیکن تحصیل آن ممکن است چه کسی که عاقل
و بر نفس خود مهربان باشد و بداند که مدح گوئی دین او را تباه میکند و پشت او را میشکند البته او را
مکروه دارد و مدح گو را دشمن بگیرد و چون داند که مذمت او را بعیوب او آگاه میکند و باعث رفع
درجات و محو سیئات او میگردد لا محاله مذمت خود را راغب و بدگوی او را دوست دارد صفت بیست و یکم ریاست
و آن عبارتست از طلب کردن اعتبار و منزلت در نزد مردم بوسیله افعال خیر و آثاری که دلالت
بر صفات نیک کند و مراد از آثار دالة بر خیر افعالی است که خود آن فعل خیر نباشد و لیکن از آن پی
بامور خیر توان برد مثل اظهار ضعف و بی حالی بجهت فهمانیدن کم خوراکی و روزه بودن یا بیداری شب
و مثل آه و اختیار کشیدن بجهت اظهار اینکه بفکر خدا یا اهوال روز جزا افتاده است و امثال اینها و همه
اقسام ریا شرعا مذموم بلکه از مهلکات عظیمه و گناهان کبیره است و حرمت آن اجماع امت و مفید
و آیات و اخبار بیکدیگر معاضدات بر آن وارد است خدای عظیم در کتاب کریم میفرماید فویل للمصلین الذین هم
عن صلاتهم ساهون الذین هم یراؤن یعنی وای بر نماز کنندگانی که در نماز خود ساهی و سهل انگاری میکنند
آن کسانی که ریا میکنند و طاعات خود را بجهت ثنا یا فایده دیگر از فواید دنیا بجا میاورند و در مذمت
منافقین میفرماید یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا یعنی میخواهند اعمال خود را بمردم و یاد
نمیکنند خدا را مگر اندکی و از حضرت رسول مرویست که فرمود بدرستی که بدترین چیزی از آن بر شما

در بیان حب ریاست

ترسم

می ترسم شرک اصغر است عرض کردند که شرک اصغر چیست فرمود ریا خداوند احد در روز قیامت وقتی
که جزای اعمال بندگان را دهد بریاکاران میفرماید بشما بروید نزد کسانی که از برای ایشان ریا کردید و ببینید
که آیا جزای شما نزد ایشان هست یا نه و نیز از آنحضرت مرویست که خدای تعالی فرمود هرکه عملی بجا آورد
که غیر مرا در آن شریک سازد همان عمل از غیر است و من از آن عمل بیزارم و نیز آنحضرت فرمود که خدا قبول
نمیفرماید عملی را که در آن بقدر ذره ریا باشد و نیز فرمود در روز قیامت ریاکار را بچهار نام بخوانند
و میگویند ای کافر و ای فاجر و ای غادر و ای خاسر عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و تو را امروز
در پیش ما نصیبی نیست برو مزد خود را از آن کس بگیر که عمل برای او میکردی
گریستن شنیدند عرض کردند چه چیز شما را گریانید فرمود بدرستیکه بر امت خود ترسیدم از شرک آگاه باشید
که ایشان نخواهند پرستید بتی را و نه خورشید و ماه و نه سنگی را و لیکن در اعمال خود ریا خواهند کرد و زود
باشد که بر امت من زمانی بیاید که باطنهای ایشان خبیث و ظاهر ایشان پاک باشد بجهت طمع در دنیا و نمیخواهند
از آن ثواب پروردگار را و فضیلت ریاست و خوف خدا در دل ایشان جای ندارد و فرو میگیرد عقاب
پروردگار ایشان را پس خدا را میخوانند مانند کسی که غرق شده باشد دعای ایشان باجابت نمیرسد و عن
الدیلمی از جناب نبوی مرویست که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته
آفرید بر هر آسمان فرشته موکل فرمود که بعظمت خود آن آسمان را فرا گرفت و بر هر دری از درهای آسمان
فرشته را دربان کرد پس فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده را از اول صباح تا شب
و بعد از آن عمل را بالا می برند تا اینکه فرشتگان که حافظان اعمال اند عمل بنده را بالا می برند که
مشتمل است بر روزه و نماز و فطره و اجتهاد و ورع و از او آوازی باشد چون آواز رعد و درخشندگی
و روشنی با او باشد مانند روشنی خورشید و با آن عمل سه هزار فرشته باشد پس حفظه با آن فرشتگان
میروند و از آسمانها میگذرند تا بفرشته که بر آسمان هفتم موکل است فرشته میگوید بایستید
و بزنید این عمل را بجوارح و اعضای او و در دل او را قفل کنید من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی را که برای
خدا نباشد بدرستیکه مراد صاحب این عمل خدا نبوده و جز این منظور او نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه
شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه وی در شهرها منتشر گردد پروردگار من مرا فرموده که نگذارم عمل او
از من درگذرد بسوی غیر من دیگر فرمود و نیز حفظه بالا می برند عمل بنده را با بهجت و سرور یا عمل
از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه هفت آسمانها و آن

ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت آن عمل میکنند تا اینکه از همه حجابها در میگذرد و نزد خدای
خدای عز و جل بایستد و گواهی دهد از برای آن بنده که چنین عمل شایسته کرده است حق تعالی
میفرماید شما حافظان عمل بنده من بودید و من نگاهبانم بر آنچه در باطن اوست بدرستیکه این بنده من
اراده نکرده است باین عمل مرا و مراد او از این عمل رضای من نبوده و غیر مرا اراده نموده است
پس بر او باد لعنت من پس فرشتگان میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و همه آسمانها گویند بر او
باد لعنت خدا و لعنت ما و جمیع آسمانها و ساکنان آنها بر او لعنت میفرستند و از حضرت امام محمد باقر ع
مرویست که نگاهداری عمل مشکلتر است از کردن آن عرض کردند که چگونه است نگاهداری آن فرمود
که مردی صله بجای آورد و از برای خدا انفاق میکند و بغیر از خدا احدی را منظور ندارد پس ثواب
پنهان آن عمل از برای او ثابت میشود بعد از آن در نزد مردمان آن عمل را ذکر میکند ثوابی که نوشته شده
بود محو میشود و ثواب عمل آشکار که کمتر است از ثواب پنهان نوشته میشود و تا باز چون آن عمل را ذکر
میکند آن ثواب نیز محو میشود و ریا در نامه عمل او ثبت میگردد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست
در بیان قول خدای تعالی که فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة
ربه احدا هر که عمل خیری میکند که خالص از برای خدا نیست بلکه غرض او ستایش مردمان است و
خواهش دارد که مردم از او بشنوند پس این است آنچنان کسی که شرک بعبادت پروردگار
خود آورده پس فرمود که هیچ بنده نیست که عمل خود را پنهان کند و روزگاری از آن بگذرد مگر اینکه خدا از او
ظاهر میسازد و فرمود که چه میکند یکی از شما که عمل خوبی از برای خود ظاهر میکند و فعل بدی پنهان
میکند آیا بباطن خود رجوع نمیکند تا بداند که چنین نیست و فرموده که عمل نیکی از برای خدا
خدا از آن شخص آنچه میخواهد ظاهر میسازد و هر که عمل بسیار از برای ریا و مردمان نکند و بدان
خود را بتعب اندازد و شبها بیداری بروز آورد مگر اینکه آن اندک عبادت در نزد هر که بر آن مطلع
گردد و در سند و بدیهی است که همین قدر کافی است که دلالت کند بر اینکه آن شخص مرتبه حضرت آفریدگار
جل جلاله را پست و حقیر شمرده نزد بندگان ضعیف که نه نفعی از ایشان متمشی میگردد و نه ضرری
چه شکی نیست که در یکی از عبادات پروردگار فضیلت ستایش بنده از بندگان ضعیف او را اگر چنین گمان
دارد که ملکت این بنده بر آوردن مطالب او از خدا بیشتر و ... او خوشنودی خدا بیشتر
نکند تا مخالف پروردگار عالم از این بالاتر است نعوذ بالله منه فصل بدانکه ریا بر چند قسم

زیرا

دربیان اقسام ریا

زیرا که ریا در اصل ایمان است یا در عبادات اما اول عبارت است از اظهار شهادتین بزبان با انکار در دل و این
قسم کفر و نفاق است و در ابتدای اسلام شیوع داشته و لیکن در امثال این زمان کم یافت میشود بلی این زمان
بسیار میشود که کسی در دل معتقد بعضی از ضروریات دین مثل بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد جسمانی
و بقای تکلیف نباشد و از خوف شمشیر و تعب اظهار انکار نکند و اظهار اعتقاد نماید و این نیز از جمله
کفر و نفاق و صاحب آن از دایره دین اسلام خارج و در آتش جهنم مخلد است و صاحب کفر و نفاق
از قبیل اول باشد با آنکه از کافر آشکار بدتر است چه جمع میان کفر و نفاق هر دو کرده است
و اما قسم دویم که ریا در عبادات باشد بر چند نوع است اول آنکه با وجود اینکه اعتقاد بخدا و پیغمبر
داشته باشد در اصل عبادات واجب خود ریا کند مثل آنکه در خلوت تارک الصلوة و تارک الصوم
و تارک الزکوة باشد و در حضور مردم اتفاقا اگر نماز کند و اگر در ماه مبارک رمضان صبح تا شام
در مجمعی یا پیش بود روزه بدارد و چون اگر کسی بر مال او زکاتی مطلع شود از ترس ملامت آن شخص زکوة
بدهد و در حضور مردم با والدین خود حسن سلوک بجا آورد و در غیاب از مردم با ایشان بی ادبی و بد
سلوکی نماید و بر این قیاس و این شخص اگر چه از زمره کفار محسوب نباشد و لیکن بدترین اهل اسلام
و نزدیکترین ایشان بکفار است دویم آنکه در عبادات واجب خود مرتکب ریا نگردد و لیکن در اصل عبادات
مستحبه ریاکار باشد مثل اینکه در خلوت نوافل شبانه روزی نماز شب و روزهای سنتی را بجا نیاورد
اما در حضور مردم راغب باین افعال باشد و مثل این است گفتن تهلیل و تسبیح در مجالس و هم چنین
عیادت بیماران و مشایعت جنازه بقصد ریا و این شخص اگر چه از شخص اول بهتر است و لیکن باز هالک
و با اول در شرک شریک است سیم اینکه ریا در وصف عبادات کند نه در اصل افعال مثل اینکه رکوع
و سجود و سایر افعال نماز را در حضور مردم بقصد حصول اعتبار بهتر بجا آورد از آنچه در خلوت میکند
و مثل اینکه اگر در نماز یا ذکر خدا گریه اش شود که ریا و دست دهد اشک خود را پاک نکند بقصد اینکه مردم
او را ببینند و امثال اینها و صاحب این مرتبه نیز هالک و بنوعی از شرک مبتلا است و اما قسم
سیم که ریا در غیر عبادات باشد یا در مباحات است مثل تلطیف لباس بجهت اینکه مردم او را پاکیزه دانند
یا پوشانیدن عیبی از عیوب خود تا مردم او را متصف بآن ندانند و امثال آن یا در محرمات است و آن پنهان
داشتن گناهان و عیوب خود است تا مردم او را فاسق ندانند فصل چون اقسام ریا را دانستی بدانکه
قسم اول که ریا در ایمان باشد هم چنانکه گذشت اقسام ریا از افراد کفر است بلکه بدترین افراد کفر است و اما

قسم دویم که ریای در عبادات بوده باشد همه انواع آن حرام و از گناهان عظیم است و صاحب آن معصیت کار و
بعید و ممنوع از وصول بسعادات است و علاوه بر این موجب بطلان عبادت و فساد آنست خواه ریا
در اصل عبادت باشد یا در وصف لازم آن و فرقی نیست در بطلان آن عبادت بقصد ریا میان اینکه قصد
او ریای محض باشد و هیچ نیت قربت نداشته باشد یا اینکه هر دو با هم ضم باشند و با هم شریک باعث بر عمل
باشند بلکه اگر قصد قربت هم راجح باشد و شایبه از ریا در آن باشد باز عبادت فاسد است و صاحب
آن از عهده تکلیف خدا بر نیامده است بلکه حال او بدتر از کسی است که عبادت را ترک نموده باشد چه این شخص
علاوه بر گناه ترک عبادت گناه ریا را نیز دارد بلی کلیه ... که در چشم مردم نماز
دراز ... و هم چنین فرقی نیست در فساد
عبادت بقصد ریا میان آنکه در ابتدای عبادت قصد ریا داشته باشد یا اینکه قصد در اثنا عارض
شود پس اگر ابتدا بقصد عبادت و خلوص داخل عبادت شد و لیکن در اثنای آن ریا در قصد او حاصل
شد همه آن عبادت باطل و اعاده آن لازم است خواه فعل تتمه عبادت بجهت ریای محض باشد که اگر
باطلاع مردم نمی بود تمام نمیکرد یا بجهت قربت باشد اما در آن شایبه ریا باشد مثل اینکه متوجه نماز
شد بمحض رضای خدا و اگر هیچ کس نمی بود باز آنرا بجای آورد و لیکن بجهت اطلاع کسی بر آن در اثنای
فرح و سرور و ابتهاجی از برای او حاصل شد بواسطه حصول منزلت از برای او در دل آن شخص بیننده
اما این در عملی است که بنابر بعضی از آن همه آن باطل شود اما هر گاه عملی باشد که صحت بعضی اجزای آن
موقوف بصحت بعضی دیگر نباشد مثل قرائت قرآن و امثال آن پس ریائی که در اثنا حاصل میشود همان عملی
که بعد از ریا واقع شده باطل میشود و آنچه سابق بر آن بوده باشد باطل نمیگردد و هر گاه کسی عبادتی بقصد
اخلاص و قربت کند و در اثنای آن نیز شایبه ریائی عارض نشود و لیکن بعد از آنکه فارغ شود از آن
فارغ شود چنانچه کسی بر آن مطلع شود شگفته خاطر و مسرور گردد بواسطه امید حصول مرتبه از برای او
در نزد آن کس عمل او فاسد نمیشود و از ثواب آن هم چیزی کم نمیگردد و اگر خود باعث اظهار آن نشده باشد
اما این سرور و نشاط نیز از جمله امراض نفسانیست و از ریای خفی نامند و صاحبش توقع تعظیم و احترام
او کنند در دل خود استبعادی نماید و اگر نفس این شخص از مرض خالی بود مطلقا شایبه ریا در آن نبود
این سرور و توقع از برای او حاصل نمیشد و اطلاع کسی بر عبادات او و عدم اطلاع بر آن نزد او یکسان
می بود و دل خالی از جمیع شوایب ریا آنست که تفاوتی نزد او نباشد میان اینکه انسانی بر عبادتش مطلع

یا چارپایان

یا چارپایان و جمادات که فرقی در میان این دو نباشد و از توقع تعظیم و احترام خالی خواهد بود و این توقع
اگر چه موجب فساد عمل یا کمی ثواب آن نشود اما نفس را هلاک میکند و اگر آن تعظیم نیز بعمل نیاید بسا باشد که
موجب کمی اجر او گردد هم چنانکه از حضرت امیر المؤمنین مرویست که خدا تعالی در روز قیامت بقراء
خواهد فرمود که آیا در دنیا چیزها را بشما ارزان نفروختند یا ابتدا بشما سلام نمی نمودند یا قضای
حوایج شما را نمیکردند پس امروز شما ثوابی ندارید و در دنیا ثواب خود را رسیده اید و این در صورتی
بود که خود اظهار را نکرده باشد اما اگر خود اظهار کرده باشد بدون قصد صحیحی پس بعضی از علما
میگویند که از ثواب آن عبادت چیزی کم نمیشود اگر چه بجهت آن اظهاری که بقصد ریا کرده معصیتی از برای
او حاصل باشد و بعضی دیگر گفته اند که علاوه بر معصیت ثواب آن عبادت نیز نقصان میپذیرد و مقتضای
بعضی از اخبار آنست اما اگر در اظهار آن فضل باشد بشرطی که مطلقا شایبه ریائی در آن نباشد
و مقصدی دیگر هم بر آن مترتب گردد مثل اینکه آبروی فقیری در اظهار تصدق و اگر چنین نباشد
و محل احتمال ریا باشد اظهار که بیرون اظهار آن بگردد این موضع خطر و محل لغزش است چه خلوص نیت
از جمیع شوائب ریا در اظهار عمل بسیار مشکل مگر از برای ارباب نفوس قدسیه و صاحبان قلوب قویه
و بسیاری از اهل علم و عمل هستند که خود را خالی از ریا پنداشته اند و در مقام اظهار اعمال خود بر آمده اند
و حال آنکه شیطان ایشان را فریفته و بهلاکت انداخته و بدانکه هم چنانکه اظهار عمل بقصد صحیح ضرر ندارد
و از ثواب عمل چیزی کم نمیکند هم چنین فرح و سرور و شگفتگی و انبساط از بروز عمل و اطلاع مردم
بر آن بعد از آنکه خود از او پنهان بجا آورده باشد هر گاه بجهت قصد صحیحی باشد در آن باکی نیست چه میتواند
شد که کسی عمل نیکی در خفا از آن صادر گردد و چون پروردگار آن را ظاهر نماید شاد شود بواسطه آنکه
از آن لطف خدا را نسبت بخود استنباط کند که معاصی او را پوشیده و طاعات او را ظاهر کرده
از آن ... مدح مردم و حصول اعتبار در نزد ایشان و از پرده پوشی و لطف خدا با او در دنیا چنان [illegible]
که در آخرت نیز با او چنین سلوک خواهد شد و باین شاد و فرحناک گردد و گاه باشد که شادی و فرح
او باین جهت باشد که چنین تصور کند که چون کسی بر عبادت او مطلع شد او نیز رغبت در آن عبادت
میکند و متابعت او میکند و باین سبب اجری دیگر بجهت او نیز حاصل میگردد و میتواند شد که فرح او
بجهت رغبت مطلعین بر عبادت باشد یعنی باین شاد شود که دیگران هم باجر و ثواب رسیده اند
که هم چنانکه سرور و نشاط و شگفتگی و انبساط بر اطلاع کسی بر عملی که در پنهان صادر شده بوجه

مجموع رغبت کسی در عبادت و میل و شوق او بان در حضور جمعی حاصل شود که در خلوت چنین نباشد یا در حضور ایشان
زیادتر شود از خلوت چرا که چون جمعی از اهل ایمان را مشاهده کند که برغبت تمام و خضوع و خشوع مشغول عبادت
خدا باشند اعمال و تقوی تأثیر کند و موجب شوق و رغبت او بعبادت میشود مثلا کسی که عادت او نماز شب
نباشد و شبی با جماعی بسر برد که نماز شب کنند پس چون ایشان بنماز شب برخیزند در دل او نیز رغبتی و شوقی
پیدا شود و میبیند که جمعی رو بدرگاه خدا آورده اند او نیز میل بدرگاه خدا نماید این ریا نخواهد بود
بلکه هیجان رغبت و زوال غفلت خواهد بود بمشاهده عمل دیگران و یا باشد که او را در منزل
خود موانع و عوائقی باشد که در اینجا نباشد و بان سبب در اینجا مشغول عبادت میکند و شیطان در امثال
اینموضع بوسوسه می آید و بگاه دمی میاندازد که معلوم است این عبادت تو بسبب ریا است پس ترک آن
بهتر است و این از جمله مکرهای شیطان است که باید از آن غافل نگردند ولیکن در فرق کردن میان اینکه
این شوق و رغبت از برای خدا است یا بسبب ریا نهایت اشکال است و امتحان در اینمقام باین نحو میتوان نمود
که با خود فرض کنی که اگر در موضعی باشی تو او جماعتی را مشاهده کنی که مشغول عبادتند ولیکن ایشان تو را
نبینند اگر رغبت و شوق تو کمتر است که وقتی که ایشان تو را می بینند معلوم میشود که این شوق
از روی ریا است و الا بجهت تقرب بخدا است اما قسم سیم که ریا در عبادات باشد پس و آن چیزی که رد و نوعست
یکی در مباحات یعنی کسی عمل مباحی را مرتکب شود یا ترک کند بجهت تحصیل جاه و اعتبار در نزد مردم یا دفع
مذمت و ناخوشی اهل ایشان مثل اینکه کسی از چرکینی جامه خود مضایقه نداشته باشد ولیکن بجهت
اینکه مردم او را پاکیزه و نظیف دانند جامه خود را نظیف کند و از این قبیل است تزیین لباس بجهت
حضور مجامع و ماتمدان و این قسم از ریا مباح و جایز است بلکه گاه میشود که ممدوح میگردد مروی است که روزی
حضرت رسول صلی الله خواست که بمجمع اصحاب خود رود نظر بخم آبی میکرد و عمامه و موهای خود را اصلاح میفرمود بعضی
عرض کرد که شما نیز چنین میکنید فرمود بلی بدرستیکه خدا دوست دارد بنده را که از برای برادران
خود زینت کند وقتی که بسوی ایشان بیرون رود و حضرت امام جعفر صادق بعضی از اهل را دید که
از برای عیال خود چیزی خریده بود برداشته بخانه میبرد آن مرد چون حضرت را دید خجل شد حضرت فرمود
این را بجهت عیال خود خریده ام که اگر از خوف مذمت کردن اهل مدینه نمیبود من نیز دوست داشتم
که از برای عیال خود چیزی بخرم و خود بردارم بجهت ایشان ببرم و نوع دویم از ریا در غیر عبادات آنست که
در معاصی است که شرم میکنند آدمی یعنی پنهان داشتن گناهان خود از مردم و کراهت از اطلاع ایشان بر آنها

و این نوع از ریا جایز است بلکه اظهار نمودن معاصی و قبایح خود حرام است و آنچه گفته اند که مقتضای اخلاص آنست
که ظاهر و باطن آدمی یکی باشد مراد آنست که باطن او بنوعی باشد که در ظهور آن مطلقا قبحی نباشد و اینست
معنی آنچه یکی از اکابر گفته است که بر تو باد بعمل علانیه یعنی عملی که چون ظاهر شود مطلقا شرم و خجالت
نداشته باشی چنانکه بزرگی گفت که هرگز هیچ عملی نکرده ام که مضایقه از اطلاع مردم بر آن داشته باشم
مگر مواقعه با اهل خود و دفع بول و غایط ولیکن دست هر کسی باین مرتبه عظمی نمیرسد بلکه غیر از اهل عصمت
و طهارت و قلیلی از بزرگان دیگران بمحض فرض خالی بودن سایر اشخاص از گناهان ظاهری و باطنی خالی
نمیباشد خصوصا از افکار باطله و وساوس شیطانیه و آرزوهای کاذبه که پروردگار بر همه مطلع
و از مردمان پنهان است و سعی در اخفاء و کراهت ظهور آنها جایز بلکه راجح و واجب است ولیکن باید غرض
تو از پوشانیدن آنها این باشد که مردمان اعتقاد ورع و تقوی و صلاح تو داشته باشند بلکه باید غرض تو آن باشد
که حق سبحانه و تعالی امر باخفاء معاصی و نهی از اظهار آنها فرموده چنانکه از حضرت رسول مرویست
که هر که مرتکب چیزی از این اعمال ناشایسته گردد باید بپوشاند تو از مردمان بپوشاند خدا نیز اینرا
بپوشاند یا غرض این باشد که اگر معصیت تو بر مردم ظاهر شود زبان مذمت و حشت تو خواهند گشود چون تو
بر آن مطلع شوی متفرق الحواس و پریشان خاطر میگردی و حضور قلب تو تمام میشود و باین سبب از تحصیل
مراتب علم و عمل باز میمانی یا غرض این باشد که مبادا اظهار معاصی تو باعث شود که وقع گناهان
از نظر مردم تمام شود و بر گناه دلیر گردند تا مردمان متابعت کنند و باین جهت است که باید معاصی را از اهل
و عیال و اولاد خود پنهان داشت تا دلیر نگردند تا باعث بر کراهت از ظهور معصیت محض حیا و شرمناکی
باشد چه حیا نیز از اخلاق فاضله و صفات حسنه است و شعبه ای از ایمان و کسی که گناهی از او صادر شود
و باکی از ظهور آن نداشته باشد جمیع مراتب حیا را یکجا ترک کرده و حال او بدتر است از گناه کار
صاحب حیا و بسیار میشود که ریا مشتبه بحیا میشود و آدمی بواسطه ریا از ظهور گناهان و قبایح خود
مضایقه میکند و چنان میپندارد که این حیا است چنانکه بسا باشد که ضعف نفس و صغر آن نیز بحیا
مشتبه میشود چه حیا نمی باشد مگر در آنچه شرعا یا عقلا یا عرفا قبیح بوده باشد در غیر چنین نباشد
یا دو امر یکجا از انکار آن باشد بسبب ضعف نفس است نه حیا و شرم مثل وعظ کردن و امامت کردن از برای
کسی که قابل باشد و امر بمعروف و نهی از منکر در جائی که مفسده هیچ باشد که موجب حیا گردد فایده
مذکور شد که عبادتی که بقصد ریا باشد فاسد و موجب عصیان و سخط خدا و ندامت است پس هر کسی

که از خود مطمئن نباشد و بالمره ریا را از بیخ دل خود نکنده باشد لازم است که عبادت خود را
در خلوت بجا آورد و اگر در اثنا کسی مطلع شد و شیطان او را به ریا افکند و نتوانست که دفع
آن کند آن عبادت را اعاده کند و این در عبادتی ممکن است که میان خود و خدا او باطنی بجا آورد اما
آنچه البته مردمان بر آن مطلع باید بشوند مثل امامت و فتوی و حکم و قضا و تدریس و وعظ
ارشاد و امر بمعروف و نهی از منکر و قضای حوایج اخوان و امثال اینها پس خطر اینها بسیار هم
چنانکه ثواب اینها نیز بسیار است پس کسی که از جهت علم و دانش اهلیت و قابلیت این
مناصب جلیله را داشته باشد اگر صاحب نفس قدسی و دل قوی باشد که مطلقا اعتنا
برضای مردم نکند و وسوسه شیطان لعین از آن تقریبید بنور انوار عظمت و جلال خداوند عالم چندان بر دل
او تابیده باشد که او را از التفات بخلق باز دارد و چشم از مدح و ذم خلق پوشیده باشد که مطلقا شایبه ریا و
خاطر جلی اهلا بنا بر این خاطر او نگردد و سزاوار آنست که دامن همت بر میان زند و شغلهای این
مناصب را بانجام رساند و اگر نفس او ضعیف و ایمان او خفیف باشد و دل او مانند ریحان که در برابر
باد او بجنبد باشد هر دم بطرفی رود زنهار الف زنهار که قدم در این وادی نهند و دامن خود را
از این مهلکها بر چیند و خود و خلق را هلاک نسازد مرغ پر نارسته چون پران شود طعمه هر گربه
دران شود و از اینجهت بود که بسیاری از علمای سلف نقل شده از این مناصب میگریختند و بر امور اینها
نمیگشتند و باین سبب اخبار بسیار در خطر این مناصب و کثرت آفات اینها وارد شده و آنچه در تخویف و تهدید
و وعده و وعید شده در حق علمای بی عمل بسیار است در فتنه علم و عالمان کافی است که عیسی بن مریم فرمودست
که فرمود ای علمای بد روزه میگیرید و نماز میگذارید و تصدق میکنید و بجا نمی آورید آنچه را که مردم را
بان میخوانید و درس میدهید و ارشاد می نمائید مرا که بعمل نمی آورید پس چه بد چیزیست آنچه حکم
میکنید تو بر شما بگفتار و آرزوست و کردار شما هوس و هواست چه سود می بخشد شما را اگر جامه های
خود را پاکیزه کنید و حال آنکه دلهای شما کثیف و چرکین آلوده است حق را بشما میگویم مانند غربال نباشید
که آرد پاکیزه از آن بیرون میرود و نخاله در آن باقی میماند هم چنین حکمت و نصیحت از دهان شما بیرون
و غل و غش در سینه های شما میماند ای بندگان دنیا چگونه باخرت میرسد کسی که خواهش او از دنیا
بر نیامده و رغبت او از دنیا منقطع نگشته حق را بشما میگویم بدرستیکه دلهای شما گریه میکند از اعمال شما
دنیا را در زیر زبان خود گذارده اید و عبادت را در زیر قدمهای خود گذارده اید حق را بشما میگویم

بجهت اصلاح دنیای خود آخرت خود را فاسد کرده اید پس صلاح دنیا در نزد شما دوستتر است از صلاح آخرت
پس کیست پست تر و خسیس تر از شما اگر بدانید وای بر شما تا چند راه بمردم نمائید و خود در مرحله
حیرت سرگردان ایستاده گویا شما اهل دنیا را امر میکنید که دنیا را بیفکنند تا خود بردارید فرار بگیرید
قرار بگیرید وای بر شما چه سود می بخشد خانه تاریک را اگر چراغ بر بالای بام آن بگذارند و اندرون او وحشت
و تیره باشد هم چنین چه سود میدهد شما را اگر نور علم در دهان شما باشد و باطنهای شما از آن خالی
و ظلمانی بوده باشد ای بندگان دنیا نزدیک رسیده است که دنیا شما را از بیخ بر کند و در رو در آرد
و بینیهای شما را بخاک بمالد و گناهان شما گریبان شما را بگیرد و شما را بپادشاه جزا دهنده بسپارد
برهنه و تنها پس شما را در موقف فضیحت و رسوائی بدارد و جزای اعمال بد شما را بشما رساند هر که
از امثال علما امر میکند باینچه نمیکنند در این کلام تامل کند تا ... دل او میشکند و دل او قطع می
گردد پس زنهار ای عالم تا از خود فارغ نشوی بدیگران مپرداز و قدم در مسند مناصب شرعیه مگذار
که خود و دیگران را فاسد میکنی علاوه بر اینکه تا آدمی از خود فارغ نگردد سخن او در دیگری تاثیر
نکند صدای کاشی بگوش نکو بود اگر هست زمستی که از سر بر زبان هست ندارد دوست
که دارم ز حال درون خبر تو انجو اجرهستی چه محتاج پند نباشد بکس پند تو سودمند با وجود
اینکه اندک لغزشی از علما قبیح تر است از گناهان بزرگ از عوام الناس پس با وجود کثافت باطن خود
چه بسیار قبیح است که دیگران را آداب و سنن آموزند و علامت مخلص صادقی که شایسته این مناصب
آنست که هرگاه دیگری یافت شود که از او شایسته تر باشد و میل مردم را باو بیشتر یابد و مردم را
باو راغب تر بیند شاد و فرحناک گردد از میل ایشان بدیگری که با او مساوی باشد مطلقا
تفاوتی در حال او بهم نرسد و اگر اعاظم مملکت و اکابر ولایت و بزرگان صاحب شوکت در مجمع
او حاضر شوند یا در نماز با او اقتدا کنند یا در پای منبر وعظ او نشینند اصلا کلام او تفاوت نکند
و حال او با بودن ایشان یکسان باشد بلکه همه بندگان خدا را بیک چشم نظر کند فصل بدانکه
اصل ماده مرض ریا طمع در مال و منافع ایشان است یا حب مدح و ستایش ایشان است و لذت
بردن در آن یا کراهت از مذمت و ملامت ایشان که خواهد بواسطه آنچه مینماید بمردم از افعال حسنه
و اوصاف جمیله او را ستایش کنند و او را از صلحا و اخیار شمرند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل
مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف مکرم و معزز سازد و تسخیر دلهای خواص و عوام

نموده باین وسیله باستیفای شهوات و مشتهیات نفس خویش برد ازد و مرادات و تمنایش باسهل وجهی حصول پیوندد
پس کسی که خواهد معالجه این مرض مهلک نماید باید در قطع اصل مادهٔ آن سعی کند و علاج طمع و حب مدح و ثنا
و کراهت ذم و نکوهش را نماید و طریقه معالجه حب مدح و کراهت ذم بیان شد و فی الجمله از علاج طمع گذشت و تفرقه
تر و کل تفصیل آن خواهد آمد ولیکن در این مقام نیز فی الجمله علاج اشاره از این جهت که بخصوص ریا در عبادات
میشوند مذکور میسازیم و میگوییم کسی فی الجمله عقل داشته باشد داند که امری که از برای او نفع نداشته باشد باو
رغبت نمیباید و چنین چیزی که نباشد از برای او ضرر داشته باشد پیرامون آن نگردد و هرگاه امری بالفعل
نفع بالذات داشته باشد ولیکن موجب ضرر عظیم و الم شدید باشد پس مرد که هیچ عقل باشد بلا لازم است
که مذکور ضرر و مفاسد آن شود و با نفس خود خطاب نماید که ای احمق چگونه در هوای ایمان میکنی و شرم نداری
که طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی را که باز ای هر یک از آنها سعادات ابدیه و درجات منیعه نهاده شده
بمدح و ثنای بندگان منیفروشی و بر سبیل مجازی یا بامید فضول شهر مردم سودا میکنی و عبادت خود را باطل
و باین سبب مستحق عذاب الهی میگردی و حیا نمیکنی که با حضرت حق جل شانه بایستی و با نفالا استهزا میکنی و تحصیل
رضای مردم را بوسیله طاعت با خدا مینمایی و از غضب و دشمنی خدا و فساد عملی که او از نوع استر باک
نداری و از مردم امید نفع و مدح داری و از جناب اقدس الهی اندیشه نمینمایی و خطاب غضب الهی در ترک نیز
بی اعتبار تر از شخص بندگان نیک است و حال آنکه در تمام اختیار هر امور در قبضه قدرت او است و کلید ابواب
مقاصد و جنان در دست او و دلهای همه بندگان مسخر امر او و اراده تمام مردمان مضطر اراده او است
و اگر بالفرض تمام پادشاهان روزگار و سلاطین ذوالاقتدار با همه خیل و حشم بلکه تمام اهل عالم با هم اتفاق
نمایند و خواهند که هیچ نفعی یا یک سر موی ضرری بکسی برسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن حضرت پادشاهی
نتوانند ❊ هیچ و ندانی تحت و دهان ❊ بی رضا و ارادن فرمان روان ❊ هیچ برگی نیفتد از درخت ❊
بی رضا و حکم آن سلطان بخت ❊ از دهان لقمه نشد سوی گلوی ❊ تا نگفت آن لقمه را حق کاد خلو ❊ هرکه نیست
محتاج مدد و پیش و درماند کار خویش است که هیچ دست بپای عالمی را بهیچ بندی است پای او افکند و زمانی در
تدبیر کار و ادر کار خویش سرگردان و حیران نماید ❊ یکی را چنان تنگی اورد پیش ❊ که ناید نیز چیزید در[illegible]
یکی را بیت افکند کوه گنج بپیچیده ها و همه کوه رنج ❊ کند هرچه خواهد بر او حکم نیست ❊ کجا دیده دادن و گشتن
اوراییکی است ❊ شاید از حکم او تافتن ❊ نه جز او توان جاکی یافتن ❊ علاوه بر اینها آنکه بسبب عبادت ریائی
از برای فساد عبادت بخطر رب العزت یقین و معلوم و ایضا از مردم نامعلوم است حصول آن احتمالی و موهوم است

در بیان معالجه مرض ریا و علاجی که او منقطع میشود بعلم و عمل

ولیا باشد که حق تعالی ریاء او را بر خلق ظاهر کرداند و بر تقدیری که ظاهر نشود و در تمام تدلیس توافتند
جزم نیست که ایشان زبان بمدح و ثنای او کشایند یا از ایشان بر او نفعی رسد و بر تقدیری که نفع دنیوی عاید
گردد هم از آن خواری و ذلت و مشوب بصد هزار منت است با وجود اینها هر که مبتلا بریا است همیشه در دنیا
متزلزل و مشوش خاطر است چه مقصود او رضا و طلب مردمان است و هر کسی با خواهش و هوائی و هر دل را
میلی و رضائی است و دل مردم بانک چیزی متغیر میگردد پس پیوسته باید متوجه باشد خوشنودی ایشان را
داشته باشد و چون طایفه را از خود راضی میکند جمعی دیگر از او رنجیده میکند و چون دل یکی را جویید دیگری را از او
دل شکسته میگردد و با همه اینها چنانکه اخبار و آثار شاهد و تجربه و عیان ثابت است هر که در این رضا
حق غیر داشته طالب رضای مردم باشد خدا و خلق او را دشمن میدارند و اهل کار او از او راضی نباشند و هر که
رضای خدا را بر رضای مردم مقدم بدارد همه او را دوست میدارند و همه انجا متعلق با بود ... است
و از اینجه در احوال از این شخص بکار فوت میشود از درجات رفیعه و منازل منیعه و آنچه را این صرف نالی انفعال
و عذاب شدید و فضایح است پس عاقل چون این امور را متذکر شود و دشمن نفس خود نباشد و فی الجمله ایمانی
بخدا و روز جزا داشته باشد غالب است که غفلت او زایل میگردد و طمع او از دنیا منقطع و منضجر میشود و آنچه
مذکور شد معالجه علمی ریا است و اما علاج عملی آن است که خود را عادت دهد بر پنهان داشتن عبادات
و در هنگام عبادت او نفس او دیگر خواهش آگاهی مردم را از اعمال او میکند و بحق نماند که کسی که عبادت را
بجهت طمع از مردم و حب مدح ایشان بجا باورد مطلقا ریا در نظر او نباشد بلکه بجهت امر الهی بعبادت
برداز دلیکن بسیار میشود که باز شیطان از او مغفورود بحث نماند ... در معارضه با او برمیاید خصوصا در اثنای
عبادات پس چیزها بخاطر او میرساند و توهمات و افکار بلا او میکند تا اینکه آن میل ریا از برای او
هم رسد و او را مضطرب کرداند و اگر در این وقت این شخص خود کراهت از آن حالت داشته باشد و با نفس خود
مجادله نماید و بر آن منغص کرده در او گناهی نیست و عبادت او فاسد نمیشود و باید که اگر چنین و سوسه
از شیطان حاصل شود بان التفات نکرده و متوجه آن نشده و دل را مشغول عبادت کرداند و حضور قلب
در عبادت را از دست ندهد و بمعارضه و مجادله شیطان نپردازد چه میشود که شیطان از ریا کردن کسی
مایوس باشد اما توهم ریا را بخاطر او بگذراند بجهت اینکه او در مجاهده و معارضه و دفع آن توهم برآید
و از حضور قلب باز ماند و اگر آدمی بدفع آن توهم رود و مشغول جواب شیطان کردد شیطان بمطلوب خود میرسد
و دست از آن شخص بر نمیدارد اما هرگاه ملتفت آن نگردد و بقوت قلب متوجه عبادت شود از او مایوس میشود

و دیگر بر این مترتب نمیگردد پس سزاوار مؤمن آن است که همیشه در دل خود ریا را مکروه داشته باشد و خاطر خود را متفقد
قریب قرار دهد و چنان در نزد خود مقرر کند که امثال این توهمات و خطرات از وساوس شیطان لعین است و التفات
بانها نکند و هر آنچه خاطر خود را بان قرار داده اکتفا نماید بلکه در عبادات و اخلاص خود بیفزاید تا شیطان از آن
کردد و چون شیطان بنده را باین نوع شناخت دیگر متعرض او نمیشود و آنچه مذکور شد مخصوص ریا نیست و باید
در جمیع عقاید و صفات و ملکات باین طریق بوده باشد مثلا میشود که از برای اهل یقین کامل بخدا و صفات کمالیه
پیغمبر و اوصیای پیغمبر او امر معاد حاصل شود و دل خود را بر آن قرار دهد و خاطر او را مشوش سازد باید
مشغول جواب ورد شیطان و معارضه او نگردد بلکه بهمین یقین سابق خود اکتفا نموده و اعتقاد کند که این توهمات
و وساوس از شیطان است و اصلی ندارد و اعتنایی بانها نمیکند و اگر مشغول مجاهده با شیطان شود
شیطان بر غلبه کند و بتدریج عقاید او را فاسد بسازد و چون چنین کند شیطان ... او
میکشد و هم چنین در حسد و کبر و رضا و توکل و امثال اینها می بینی که شیطان از برای افساد کار بندگان
بعضی اوقات ایشان را بوسواس و نیت ما را ت بالمعارضه با امثال اینها افکند اگر چند هر کسی اعتنا نکند
و آنچه از شرع رسیده اکتفا کند دست از او بر میدارد و اگر از پی او رود هر روز وسواس او بیشتر ایشان بجائی
میرسد که از عبادت باز میماند و هیچ عملی خواطر جمع نمیشود و مثال این مثل کسی است که خواهد بمجلس عالمی
با نماز جماعتی حاضر شود و شخص فاسقی حالی خواهد او را باز دارد و او را از آن مجلس محروم سازد و دور
با او دوچار شود و خواهد او را فریب دهد و او از عزیمت بر گرداند پس اگر آن شخص نایستد و با آن فاسق
ردی نماید و آنچه او گوید جواب دهد مطلب آن فاسق بعمل میآید و از آن مجلس محروم میشود و همه روزه آن
فاسق با بر طمع سر راه بر او گیرد اما هرگاه مطلقا ملتفت او نشد و گوش بحرف او نکرد و تعجیل از پی کار خود
رفت و چند مره چنین کرد آن فاسق مایوس میشود و دست از او بر میدارد **فصل** ضد ریا اخلاص است
و آن عبارت است از خالص ساختن قصد از غیر خدا و بر داختن نیت از ماسوی الله و هر عبادتی که قصد آن
باین جهت باشد از اخلاص عاری است پس کسی که طاعتی میکند اگر قصد او باعث وا نمودن بمردم و حصول قدر
و منزلت در نزد ایشان باشد در آن مطلق است و اگر قصد قربت داشته باشد ولیکن با آن غرض دیگر
غیر الله با هم باشد مثل اینکه در روزه پرهیز هم بکند یا در آزاد کردن بنده که خرید دارد داشته باشد
قصد فرار از اخراجات یا خلاصی از شرارت او یا بدخلقی او را بستر نماید یا در حج بنیت خلاصی از بعضی کرفتاریها
وطن با شرد دشمنان کند یا در تحصیل علم قصد برتری و عزت نماید یا در وضو و غسل نیت خنک شدن

در بیان اخلاص که ضد ریا است

یا با کبر کلی کند یا در تصدق بسائل نیت خلاص از التماس او کند و نحو اینها هر چند موقوف اگر چه
آن شخص مرائی نباشد ولیکن عمل او از اخلاص خارج است پس اخلاص آن است که عمل او از جمیع
این شوایب و اغراض خالی باشد و از جهت محض تقرب بخدا بوده باشد و بالاترین مراتب اخلاص
آن است که در عمل قصد عوضی اصلا نداشته باشد نه در دنیا و نه در آخرت و صاحب این چنین
امر در دو عالم پوشیده و نظر او محض رضای حق سبحانه و تعالی مقصور است و بجز او
مقصود مطلوبی نداشته باشد و این مرتبه اخلاص صدیقین است و نمیرسد بان مگر
کسانیکه مستغرق لجه بحر عظمت الهی گشته و واله حیران محبت او باشند و ایشان از التفات
بدنیا و آخرت نباشند **شعر** گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است ❊ اسیر قید
تو از هر دو عالم آزاد است ❊ و رسیدن باین مرتبه میسر نیست مگر آنکه دست از همه
خواهشهای نفسانی برداری و پشت پا بر هوا و هوس زنی و دل خود را مشغول فکر در
خلقت و افعال پروردگار خود نمائی و وقت خود را بمناجات او صرف کنی تا انوار جلال عظمت
او بر ساحت دل پرتو افکند و محبت و انس او در دل تو جای گیرد و پست ترین مرتبه اخلاص
که آن را اخلاص صنافی نامند آن است که در عمل خود قصد حصول ثواب و خلاصی از عقاب
داشته باشد و بسا طاعات و عبادات که آدمی در اداء آنها خود را تعب می افکند و
آن را خالص از برای خدا می پندارد و حال آنکه در آن خطا کرده و بآفت آن بر نخورده هم چنانکه
از شخصی حکایت میکنند که گفت سی سال نماز خود را که در مسجد در صف اول کرده بودم قضا
کردم بجهت آنکه یکروز بجهة عذری دیر بمسجد آمدم در صف اول جا نبود و در صف دویم
ایستادم در آن وقت از نفس خود خجالتی یافتم از اینکه مردم مرا در صف دویم ملاحظه میکنند
دانستم که در این چند سال دیدن مردم مرا در صف اول باعث اطمینان خاطر من بوده و من
بان شاد بودم و بان آگاه نبوده ام و اگر پرده از روی کار برافتد و بدقایق امور هر کس
رسیده باشد چه بسیار کم عملی نماید که از همه آفات سالم بماند چون روز قیامت شود
و بدیها ظاهر گردد و اکثر اعمال حسنه خود را خواهند دید که همه آنها بجز معصیت و سیئه
نیست چنانچه خدا تعالی میفرماید و بدا لهم سیئات ما عملوا یعنی ظاهر شود از برای ایشان
بدیهای آنچه کرده اند و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون و پیدا شود از جانب خدا از برای

ایشان اغنیه کمان می‌کردند قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم
یحسبون انهم یحسنون صنعا بگو که میخواهید خبر دهم شما را از زیان کارترین مردم از جهت اعمال
ایشان کسانی هستند که سعی ایشان در زندگانی دنیا ضایع شد و ایشان چنان پندارند که عمل
نیکی میکنند پس چون روز قیامت در آید و غش اعمال ظاهر گردد و بجز سیاه رویی و ندامت چیزی
نماند نعوذ بالله که آفا بنکه سرچشمه اخلاص را بتیم و مکدر ساختند و بنیت و اعتراض آلوده می
کردند درجات مختلفه دارند بعضی در نهایت ظهور و جلا هستند که اشتباهی در آن نیست چون
ریا ظاهر و عمل بقصد خودنمائی در پیش مردمان و بعضی فی الجمله خفائی دارد مثل آنکه در حضور
مردمان عبادت را نیکوتر از خلوت بجا آوری و بیشتر سعی در خضوع و خشوع کنی بقصد آنکه در
حضور چون تو رجیع مردمانی و آنچه از تو مشاهده میکنند فرا میگیرند و از این عمل بهره‌مند
کنند و ایشان نیز سعی نمایند و اگر اینعمل از برای خدا بودی در خلوت ترک نکردی چه اگر اینقدر خضوع
در عبادات را خوب میدانی و از برای مردمان ترک آنرا نمی‌پسندی چگونه خود در خلوت ترک میکنی
و از برای خود ترک آنرا می‌پسندی و نیز از هر کسی عبادات بسیار ترک میشود و معاصی بیشمار سر
میزند تو اصلا بفکر آنها نمی‌افتی و در صدد اصلاح ایشان بر نمی‌آئی چگونه شد در اینوقت بمحض
احتمال آنکه شاید مرا متابعت کنند اینقدر در ایشان مشفق و مهربان شدی و این نیز از آن
که چون باین تدلیس شیطان برخوردی آن لعین مکری لطیف‌تر کند و گوید حال که بجهة اقتدای
مردم بتو عبادت در حضور ایشان در نهایت خشوع بجا آوری باید در خلوت نیز چنین کنی تا حال
خلوت و حضور یکسان باشد و نیت تو مشوب نباشد پس در خلوت نیز چنین عبادت بجا آوری و اگر
دیگر بجا داشته باشی بدانکه این نیز از فریب شیطان لعین است در مجمع و خلوت هر دو
قصد تو خالص نیست خواهی گفت **شعر** دزد می‌آید نهان در مسکنم ۞ گوید که پاسبانی میکنم
چه هنوز تو ملتفت خلقی و خضوع خلوت تو بجهت خضوع مجمع است و خضوع مجمع نه بجهة
تو نیت و هنگامی نیت تو خالص است که اصلا ملتفت بخلق نباشی و وجود و عدم جمیع مخلوقات
در حال عبادت نزد تو یکسان باشد و قفا و میان اطلاع بهایم بر طاعت تو و اطلاع انسان بوده
باشد از آن **شعر** از آن رو ابو که زند لاف مهر دوست ۞ کز دل برون کند همه مهری که بسته
پس هرگاه میکر از برای بنده در احوال و اعمال او بجهت مشاهده کسی تفاوت حاصل بشود از

چاره‌ای باقی از اخلاص خالی است و باطل او ثواب ابدا نیست بلکه هم چنانکه سابق بر این مذکور شد اگر قصد
که با قربت ممزوج و غرضی که با اخلاص مخلوط است یعنی اغراض دنیاوی بیشتر باشد که راجح و غالب باشد بالکلیه
عبادت را فاسد میکند خواه آن قصد غالب بر قربت باشد یا مساوی آن باشد یا از آن ضعیفتر باشد
و عمل باطل میشود بجهة ریا و عذاب عظیم بر آن مترتب میگردد که آن عبادت از واجبات باشد عذاب دیگر
بیان آن عبادت نیز ثابت میشود مگر اینکه اگر قضائی باشد قضا کند آنرا و اگر از مفاسد بجهة شرع هم
باشد که بجهت شریف مقدسه حیاطی داشته باشد مثل تعلیم غیر یا اقتدای غیر باو و امثال او عبادت را اتفاق
میکند و از اجر و ثواب چیزی کم نمیگردد **فصل** بدانکه اخلاص مقامی است رفیع از مقامات مقربین و مرتبه‌ایست
منیع از منازل ابرار بلکه کبریت احمر و اکسیر اعظم است هر که توفیق وصول باین پایه یافت بر سعادت عظمی فایز گردید
و هر که موفق بر تحصیل این شد بمواهب کبری رسید و چگونه چنین نباشد و حال آنکه او علت غائی خلق بنی
نوع انسان است چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی نگشتند
مامور بامری مگر بآنکه عبادت کنند خدای را در حالتی که خالص کننده باشند از برای او دین را
و لقای پروردگار که غایت مقصود و منتهای مطلوب بانسان است چنانکه میفرماید فمن کان یرجو لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی هر که آرزوی ملاقات پروردگار خود را داشته باشد
پس باید عمل صالح بجا آورد و در عبادت پروردگار خود احدی را شریک نسازد و در بعضی از اخبار قدسیه
وارد شده است که اخلاص سری است از اسرار من و دیعت میگذارم او را در دل هر یک از بندگان خود که او را
دوست داشته باشم و از حضرت رسول مرویست که هیچ بنده نیست که چهل روز عمل را با اخلاص از برای خدا بجا آورد
مگر اینکه چشمه‌های حکمت از دل بر زبانش جاری میگردد و فرموده که عمل را از برای خدا خالص کن تا اندک او ترا
کفایت کند و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که چندان در فکر بسیاری عمل مباشید و در قید آن باشید که
بدرجه قبول برسد آری **شعر** طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی ۞ صدق پیش آر که اخلاص بر پیشانی نیست
و فرموده خوشا بحال کسی که خالص گرداند عبادت و دعا را از برای خدا و دل او مشغول نگردد بانچه چشم
او می‌بیند و یاد خدا را فراموش نکند بواسطه آنچه گوشهای او میشنود و دل او محزون نگردد بانچه غیر
خدا باو عطا فرموده و از حضرت امام محمد باقر مرویست که هیچ بنده خالص نگردانید ایمان خود را از برای خدا
در چهل روز مگر آنکه خدا زهد در دنیا را باو کرامت فرمود و او را بینا گردانید بدردها و دواهای دنیا و دوای
آنها و حکمت را در دل او ثابت گردانید و زبان او را بان گویا ساخت و از حضرت صادق مرویست که اخلاص جمع

میسازد همه اعمال فاضله را و آن عملی است که قابل قبول و محل رضا است پس هر که خدا عمل او را قبول میکند
و او را مرضی شد و از جمله مخلصان است اگرچه عمل او اندک باشد و کسی که خدا قبول نمیکند عمل او را از مخلصین نیست
اگرچه عمل او بسیار باشد و بعد از آن میفرماید که ادنی مرتبه اخلاص آنست که بنده بقدر طاقت خود سعی کند
و در نزد خدا قدری و مرتبه از برای عمل خود قرار ندهد که بواسطه آن مکافات و مزدی از خدا طلب بجهة آنکه
خدا حق بندگی را از او مطالبه نماید در ادای آن عاجز است پس مقام بنده مخلص در دنیا آنست که از جمیع گناهان
سالم ماند و در آخرت آنست که از آتش خلاص شود و بهشت فایز گردد و بالجمله صفت اخلاص راس همه اخلاق فاضله
و باعث بر جمیع ملکات حسنه است و قبول اعمال بان منوط و صحت عبادت بان موقوف است و عملی که از اخلاص خالی باشد
در نزد معبود اعتباری ندارد و در نزد صاحبان بصیرت جز تعبی ندارند فلذا طالب سعادت لازم است
خالص باید که از آتش بیرون ناید سلیم بلکه مادامی که مرتبه اخلاص حاصل نکرده خلاصی از شر شیطان میسر
نشود چه آن لعین قسم بعزت رب العالمین یاد کرده که همه بندگان را گمراه سازد مگر اهل اخلاص را چنانکه حکایت
آن از زبان آن پلید در قرآن مجید شده که فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و شاهد این
حکایتی است که در اسرائیلیات وارد شده که درختی بود جمعی او را می‌پرستیدند و عابدی در بنی اسرائیل بران
مطلع شد غیرت ایمان او را بر این داشت که تیشه برداشت روانه شد که آن درخت را قطع نماید در راه شیطان
بصورت مردی باو دچار شد گفت بکجا میروی گفت درختی است که جمعی از کفار بجای پروردگار او را میپرستند
میروم تا آنرا قطع نمایم گفت ترا با این چکار گفت و گوی ایشان بطول انجامید تا آنکه منجر شد که در یکدیگر آویختند
شدند و عابد شیطان را بر زمین افکند چون شیطان خود را عاجز دید گفت معلوم است که تو این عمل را از جهة ثواب
میکنی من از برای تو عملی قرار میدهم که ثواب آن بیشتر باشد هر روز فلان مبلغ بزیر سجاده تو میگذارم
از برداری بفقرا عطا کن عابد بطمع افتاد فریب شیطان را خورد و از عزم قطع درخت در گذشت و بخانه مراجعت نمود
هر روز سجاده خود را برمیچید همان مبلغ را برمیداشت و بمردم تصدق میکرد چون چند روز بر این گذشت
شیطان قطع وظیفه را نمود عابد زر را در زیر سجاده خود نیافت تیشه را برداشت و بقطع درخت روانه شد شیطان
سر راه بر او گرفت باز بر سر مجادله آمدند در این دفعه شیطان عابد را عاجز نموده بر زمینش افکند عابد حیران
ماند از شیطان پرسید که چگونه شد در این دفعه تو بر من فایق آمدی گفت بواسطه اینکه در ابتدا نیت تو خالص بود
و عمل تو از برای خدا بود این دفعه بجهت طمع زر بقطع درخت میروی و نیت تو خالص نیست باین جهت من
بر تو غالب گشتم **صفت ششم** نفاق با مردم است و مراد از آن در اینمقام دو رویی و دو زبانی است باینطور

در بیان صفت ششم نفاق است

که در حضور

که در حضور کسی او را مدح و ستایش کنی و اظهار دوستی و خیرخواهی نمائی و در غیاب او بر خلاف آن باو مذمت
او کنی و در صدد اذیت او باشی یا آنکه میان دو نفر که با یکدیگر دشمن باشند آمد و شد نمائی و با هر یک از دو نفر
دیگری موافقت کنی و خود را دشمن او وانمائی و او را در عداوت آن دیگری تحسین کنی و دشمنی او را در نظرش
جلوه دهی و چنان نمائی که تو هم یاری او میکنی و این صفت از جمله ملکات عظیمه است حضرت رسول فرمود که هر که
دو رو باشد در دنیا در روز قیامت او را دو زبان از آتش خواهد بود فرمود که بدترین بندگان در روز
قیامت کسی خواهد بود که در دنیا دو رو باشد و نیز فرموده که در روز قیامت هر که دو رو باشد خواهد آمد
یک زبان از قفای او و دیگر زبان از پیش روی او شعله خواهد کشید تا رخسار او را بسوزاند
و ندا خواهد رسید که اینست آنکه در دنیا دو رو و دو زبان بوده و مخفی نماناد که این در صورتیست که غرض
از تردد میان دو دشمن و موافقت با او و حکم کردن دشمنی ایشان و امثال آن باشد اما هرگاه کسی
با دو نفر که با هم دشمنند نماید و اظهار دوستی خود با هر یک نماید و فی الواقع هم با هر دو دوست باشد
این نفاق نیست که دوستی او با هر یک در حقیقت صداقت و حقیقی است چه دوستی حقیقی با کسی با دوستی دشمن
او جمع نمیشود و همچنین اگر کسی از شر کسی دیگر ترسد و بجهة دفع شر او با او اظهار دوستی کند و مدح
نماید بچیزی که اعتقاد بان نداشته باشد و با او مدارا سلوک نماید این نیز اگرچه نفاق است ولیکن تا ضرورتی
داعی بان است مذموم نیست و شرعا جایز است چنانکه مرویست که مردی در خانه حضرت رسول اذن دخول طلبید
حضرت فرمود اذن دهید او را که بد مردی است از قبیله چون آن شخص داخل شد حضرت با او بنرمی تکلم نمود
حاضران گمان کردند که آن شخص را در خدمت حضرت قدر و منزلتی است چون بیرون رفت عرض کردند که اول
چنین فرمودی و چون داخل شد با او حسن سلوک بجا آوردی آنجناب فرمود که بدترین مردم نزد خدا در روز
قیامت کسی است که مردم احترام و اکرام او را نمایند که خود را از شر او محافظت کنند و همه اخباری که در خصوص
مدارا وارد شده است دلالت بر تجویز این نوع میکند و از بعضی صحابه منقول است که ما بروی کسان چند
شادی و خرمی میکردیم که دلهای ما بر ایشان لعنت میکرد و هم چنانکه اشاره بان شد جواز این نوع سلوک
در وقتی است که ناچار باشد که با آن شخص شریر آمد و شد نماید و در ترک آن و ترک مدارا مظنه ضرر باشد
نه اینکه مانند اکثر اهل این زمان که بمحض ردائت نفس یا بطمع بعضی از فضول دنیا یا بتوهمات بیجا
با اکثر مردم بنای دو رویی گذارده و ایشان را انتخاب میکنند که اصلا دل ایشان از آن خبر ندارد و این را
مدارا و حسن سلوک مینامند **صفت هفتم** غرور است که منشا اکثر آفات و شرور است و اصل معنی غرور

در بیان صفت هفتم غرور است

فریب خوردن است و مراد از آن در این مقام فریب شدن بخدعهٔ شیطان است و این شدن از غفلت خدای تعالی و اطمینان
و مطمئن گشتن بامری که موافق هوا و هوس و ملایم طبع باشد پس هر که را اعتقاد آن باشد که او بر راه خیر است و آن
طریقه که دارد بهتر است و چنین نباشد آن شخص مغرور است و اگر کسی فریفته و مسرور شود که بواسطهٔ آن خود را بهتر
داند از عجایب است که مذکور شد و اگر چه این نیز از اقسام غرور است لیکن مراد در این مقام معروف شده است
بعضی آن کار که میکنند و درست بوده باشد و چون نیست و مردم بجهت گمان نیک دارند و افعال و اعمال خود را درست
میدارند و حال آنکه در آن خطا کارند پس ایشان مغرورند مثل کسانی که مال از وجوه حرام میگیرند و بمصرف خیرات
و مبرات میرسانند و مساجد و مدارس بنا میکنند و پل و رباط میسازند و چنان پندارند که عمل نیکی کرده‌اند
و بسعادتی رسیده‌اند و این محض غرور و غفلت است مانند حضرت رسول صلعم فرمود خوشا خواب زیرکان و افطار
کردن ایشان که چگونه مغبون کرده‌اند بیداری احمقان و سعی و اعتبار ایشان را چه حق موجب غرور بیداری
و اجتهاد میکردند و هر آینه یک ذره عمل از صاحب تقوی و یقین بهتر است از عملی که روی زمین را مملو کند از مغرورین
و از حضرت امام جعفر صادق منقول است این مضمون که مغرور در دنیا مسکین است و در آخرت مغبون و زیانکار
چه عوض کرده است بهتر را بدتر و بحث مکن از خود که آیا باشد فریفته شوی بمال خود و صحت بدن خود و گمان کنی
که باقی خواهی بود و آیا باشد که فریفته شوی بطول عمر خود و اولاد و اصحاب خود و پنداری که بسبب ایشان نجات
خواهی یافت و گاه فریفته شوی بآنچه بخلق مینمائی از پشیمانی بر تقصیرات خود در عبادت و شاید خدا از دل تو
خلاف آنچه بخلق مینمائی داند و آیا باشد که نفس خود را بتکلف بر عبادت بداری و حال آنکه خدا تعم اخلاص
از تو طلب کند و آیا باشد که افتخار کنی بعلم و نسب خود و حال آنکه غافل باشی از آنچه از احوال تو پنهان است
بر تو و خدا میداند و آیا باشد و شاید که توهم کنی که خدا را میخوانی و حال آنکه تو غیر او را میخوانی و آیا باشد
که پنداشته باشی که نصیحت خلق میکنی و حال آنکه قصد تو آن باشد که مردم بسوی تو میل نمایند و آیا باشد
که مذمت خود کنی و حال آنکه فی الحقیقة قصد مدح خود داشته باشی و بدانکه از ظلمتهای غرور و فریب بیرون نروی
مگر بخضوع از برای خدا و بازگشت بسوی او و اندوه و صدق و دانستن عیبهای خود و اگر مغرور شوی بخود دوام
باشی بهر حالی که در آن هستی پس مدعای [illegible] عمر ضایع کنی و تو نخواهد بود و در روز قیامت حسرت
و ندامت خواهی داشت **فصل** بدانکه اهل غرور و غفلت بسیار و بیرون از حصر ایشان مختلف و متفاوت است
و در این مقام اشاره اجمالیه بطوایف مغرورین و حکایت غرور و غفلت هر یک مینمائیم تا طالب سعادت را
احتراز از آن بیشتر باشد پس میگوئیم طایفهٔ اول کفار و صاحبان مذاهب فاسده‌اند که شیطان ایشان را بغفلت انداخته

در بیان طوایف مغرورین و حکایت غرور و غفلت هر یک

[illegible]

و شبهات فاسده ایشان را از راه حق دور ساخته و ایشان بغیر راه انداخته در رفته و خود بحق پنداشته‌اند و منشأ
این غرور آنست که هر کسی باید تأمل کند و بداند که انسان محل سهو و خطا و شیطان در کمین او نشسته است و سایر ادیان
که ادیان دیگر هم اشتباه باشد خلاف آن ظاهر گشته پس بعد از این تأمل در صحت و نقض آن مذهب باید بقدر
قوت و طاقت سعی در تحصیل حق نماید تا آنکه از غرور و غفلت برآید و اگر در هنگام فحص و سعی اجل او در رسد
و قبل از ظهور حق بمیرد امید آنست که خدا بر او رحم نماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها هیچ کس را خدا
زیاده از قدر و طاقت تکلیف نفرماید طایفهٔ دویم فرو رفتگان بشهوات دنیویه و غرقان لذات نفسانیه و اهل
فسق و معاصی اند و مغرورین از این طایفه بر چند نوع اند نوع اول جماعتی هستند که بسبب غرور ایشان
گمان نقد بودن دنیا و نسیه بودن آخرت شده از این غافل گشته‌اند که اگر چه دنیا نقد و آخرت نسیه است اما نه
که هر نقدی بهتر از نسیه بوده باشد و اگر چنین بود چرا هرگاه طبیب این غافل را منع کند از بعضی از طعامهای
لذیذ که نفس بآن مایل است بجهت اینکه مبادا بعد از این مرضی بهم رساند ترک آن طعام نقد را میکند با امید
صحت نسیه و هرگاه شخص امینی ده دینار از او بگیرد که بعد از یک سال یا دو سال بیست دینار باو پس دهد از ده
دینار نقد میگذرد بطمع بیست دینار نسیه و چرا این غافل خود را از رنج سفرها و خطر دریاها می اندازد
از برای راحت بعد از این بلکه اکثر اعمال مردمان از تحصیلات و تجارات و معاملات از این قبیل است چه مال نقد
خود را صرف میکند با امید نسیه بیشتر پس هرگاه این غافل از نقد بجهت وعدهٔ نسیه چگونه دنیای
که نقد مصروف ترک جنسی از غرور ندارد بعوض آن نوازد علاوه بر اینکه جمیع لذات دنیویه بانواع آفات
مکدر و از مشوب بعیش و عشرت این بجهت غم و غصه مخلوط است **شعر** عیش بر کدورت مرکز [illegible] دور
هوا شب عشرت جنات از سو انقلاف لذات اخرویه [illegible] از آفات و دور [illegible] سلطنتی است
بی زوال و راحتی است بی رنج و ملال نوع دویم کسانی هستند که بسبب غرور و غفلت ایشان آن است که لذات دنیا
امر است یقینی و لذات اخرویه چیزیست احتمالی و یقینی را باحتمالی نباید داد غافل یقینی را دست برمیدارد بقید
احتمالی و منشأ این شک کفر ظاهری یا باطنی که اظهار آن نمیکنند و چنین کسی از زمرهٔ کفار محسوب
و دفع این غرور بتحصیل یقین بامور معاد است به ادلهٔ واضحهٔ قطعیه با وجود اینکه هم چنین نیست که هر یقینی را
با احتمالی نتوان ترجیح داد و از اینجاست که اگر در سفره عسلی باشد که احتمال زهر در آن باشد البته عاقل از آن
اجتناب میکند و لذت یقینی عسل را بضرر احتمالی زهر ترک میکند خصوصا احتمالی که جمع کثیر از اهل علم
و عقل بر آن گواهی دهند و اکثر منافع دنیویه از تجارات و معاملات که عقلا مال نقد خود را صرف آن میکنند

بطمع نفع احتمالیست و همچنین می‌بینیم که آدمی مال کثیر خرج میکند که زنی بخواهد بجهت حصول اولاد
و حال آنکه گاه هست آن زن عقیمه باشد یا در خرج او فرزندی باشد که عاق والدین باشد بلکه هر جنسی که کشته
میشود هر خرجی که میشود که نفع او یکسال دیگر عاید شود محض احتمال است چه بسا آن شخص حیات تا یکسال
دیگر نیست مگر محض احتمال پس این مغرور احمق چگونه مال نقد یقینی خود را تلف میکند و راحت قطعی خود را
دست بر میدارد با امید نفع و راحت جزئیهٔ احتمالی که احدی در حصول آن یقین ندارد و ولد که در دست
الم چند روزهٔ دنیا را مضایقه دارد که دست بردارد با امید لذت جاویدان و راحت ابدی با اعتقاد او اگر چه
احتمالی باشد و لیکن جمیع اعاظم عقلا از انبیا و اولیا و اساطین حکما و عرفا بر وجود آن گواهی داده‌اند
و باین دو نوع از مغرورین اشاره است بآنچه خداوند عالم فرموده است و منهم من غرة الحیوة الدنیا یعنی
بعضی از جمله مردمان کسانی هستند که زندگانی دنیا و حیات این عاریت سرای ایشان را فریفته کرده است
نوع سیوم طایفه هستند که شیطان ایشان را بخدا مغرور نموده است چنانکه خدای تعم میفرماید
و منهم من غرة بالله الغرور و ایشان جماعتی هستند که دنیا فی الجمله بایشان روی آورده است و بعضی از
نعمتهای او از برای ایشان میسر شده پس نعمتهای خداداده دنیا از برای خود ملاحظه مینمایند و بسیاری
از مؤمنین را مشاهده مینمایند که محتاج و فقیر و شکسته علیل اند آنگاه شیطان در مقام فریب
ایشان برمی‌آید که معلوم است خدا را نظر لطف و رحمتی با ما هست که با فقرا نیست و محبتی که با ما
دارد با ایشان ندارد و اگر نه چنین بودی چنانکه با ما احسان فرموده است با ایشان نیکوئی و چون
لطف و محبت او با ما بیشتر است ظاهر است که در آخرت نیز احسان او با ما بیشتر و مرتبهٔ ما بالاتر خواهد
بود و این خیالیست فاسد و توهمیست باطل بلکه در نظر ارباب بصیرت این عین ذلت و شقاوت و خواری
و نکونساریست چه نعمتها و لذتهای دنیا همه موجب هلاکت و باعث دوری درگاه رب العزت
نفس انسانی از آنها هلاک میگردد و باین جهت خدا دوستان خود را از دنیا از آن پرهیز میفرماید و محافظت
میکند همچنانکه پدر مهربان فرزند خود را از حلویات و طعامهای لذیذ پرهیز میدهد و معامله
خدا با مؤمن و اهل کفر و فسق در دنیا مثل کسی است که دو بنده داشته باشد که با یکی نهایت
محبت و دوستی داشته باشد و دیگری در نظر او پست و خوار باشد پس اول آنرا از لهو و لعب منع میکند
و او را در مکتب محبوس میسازد تا علم و ادب بیاموزد و او را در هنگام مرض دواهای ناگوار میخوراند
و طعامهای لذیذ را از او باز میگیرد و دویم را بخود وامیگذارد تا هر چه دلخواه اوست چنان کند

[illegible]

و شب و روز عمر خود را ببازی صرف کند پس اگر این بنده چنان داند که مولای او او را دوستتر دارد بی‌شک او
و احمق خواهد بود و از این جهت است که اکابر دین هر وقت که دنیا رو بایشان میکرد محزون میگشتند و میگفتند
نپنداریم چه گناهی از ما سر زده و چون فقر بایشان رو مینهاد میگفتند مرحبا بشعار نیکان و لیکن
و اما اهل غفلت و غرور از این غافلند و چنین پندارند که اقبال دنیا که رو آورده است از خدا دوستی او است
و بیش این از حقیقت امر غافل گشته‌اند و دیدهٔ بصیرت ایشان پوشیده شده تا [illegible]
دانسته‌اند [illegible] را که پس زان کور و نا دیده [illegible] بخواند **شعر**
سگ پندار و مرد رماند تو خدا از احوال ایشان خبر داده میفرماید فاما الانسان اذا ما ابتلیه ربه
فاکرمه و نعمه فیقول ربی اکرمن و اما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن خلاصهٔ معنی آنکه
اما انسان چون پروردگار او را امتحان کند و نعمتی باو دهد از روی جهل و نادانی میگوید خدا مرا گرامی
کرده است و چون او را امتحان کند و روزی او را تنگ گیرد گوید خدا مرا خوار داشته است پس کسی که باین
غرور مبتلا باشد باید اندکی تأمل کند و دیدهٔ بصیرت بگشاید و باحوال برگزیدگان و مقربان بارگاه کبریا
از طایفهٔ انبیا و اولیا نظر کند و ببیند که ؛ هر که در این بزم مقربتر است جام بلا بیشترش میدهند
و چگونه در دنیا به بلاها و محنتها گرفتار گشته‌اند و ایام خود را به رنج و عنا گذرانیده‌اند ؛ تلخ کرداند
زخمها خوری تو ؛ تا بکرد خشم بدانندی تو خلق را با تو بسی بدخو کند ؛ تا ترا ناچار رو آن سو کند
و گاه باید اندکی در کار عزت ایشان چون قارون و فرعون و شداد و غیر ایشان از کفار و پادشاهان جبار
ملاحظه نماید و آیات کتاب کریم را بخواند و در آن تأمل کند و ببیند که میفرماید ایحسبون انما نمدهم
به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون آیا گمان میکنند که اینکه امداد کرده‌ایم ایشان را
از اموال و اولاد و خیرات را از برای ایشان پیش فرستاده‌ایم نه چنین است بلکه ایشان نمی‌فهمند و دیگر
میفرماید فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة یعنی گشودیم بر ایشان درهای هر نعمت را
تا چون شاد و خرسند شدند بآنچه بایشان عطا شده است آنگاه بیخبر ایشان را گرفتیم و دیگر میفرماید انما نملی لهم
لیزدادوا اثما یعنی اینکه مهلت میدهیم ایشان را از نعمتهای دنیا تا غافل گردند و گناه را زیاد کنند نوع چهارم
کسانی هستند که شیطان فریب ایشان را داده باینکه خدای تعالی ارحم الراحمین است و گناهان ما نسبت برحمت او
او قدری ندارد و ناامیدی از رحمت او مذموم و رجا بر رحمت او محمود است و ابلیس بامید رحمت ایشان را فریفته
انواع معاصی و ظلم مرتکب گردانیده و غافل میشوند از اینکه مقتضای کرم و حکمت چیست و معنی رجای محمود کدام است

و نمیدانند که اعمال ایشان از آنها حجابیست بلکه حرمان هم چنانکه حضرت رسول فرموده احمق کسی است که نفس او پیروی
هوا و هوس نماید و متابعت خواهشهای خود کند و با وجود این آرزو از خدا داشته باشد و در جای دیگر منقول
است که در حق کسی که بخیر امید داشته باشد و در طاعات بی مبالات باشد و هم چنانکه کسی در و بنا رزنکی بود و
امید اولاد داشته باشد احمق است هم چنین کسی که امید رحمت از خدا داشته باشد و عمل نکند احمق
خواهد بود و اما اعتماد بکرم باری تعالی با وجود ارتکاب انواع معاصی و مناهی پس باید تامل نمود که خدا اگر چه
کریم باشد صادق القول نیز هست و دروغ و فریب بساحت کبریائی او راه نیست و در جمیع کتب خود گناه کاران را
بعذاب الیم وعده داده است و فرموده است فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره هر که ذره بدی کند جزای او را
خواهد دید و دیگر فرموده است لیس للانسان الا ما سعی هیچ چیز از برای انسان نیست مگر آنچه داد و او
سعی کرده است و فرماید کل نفس بما کسبت رهینة هر کسی در گرو عملهای خود است پس ای
جاهل مغرور اگر خدا را در این گفتارها العیاذ بالله کاذب میدانی پس در ایجاد کرم خود بیان فرموده چه
اعتمادی کنی و اگر او را صادق میدانی چگونه با وجود اصرار بر معاصی امید آمرزش داری ای بیچاره ملاحظه
کن که بواسطه معاصی قومی بیشمار را با انواع عذابها معذب ساخت و خلقی را بطوفان غرق کرد و جمعی را بصاعقه
هلاک ساخت آتش بر طایفه بارانید و شهر گروهی را سرنگون کرده اند و چهار ... که حضرت
العالمین بود داد تا خلق بیشمار را از دم تیغ ابدار گذرانیدند و زن و اطفال ایشان را با سیری دادیا
نسبت با اینها کریم نبوده و هم چنین بعضی معاصی را کشتن مقرر فرموده پس معلوم میشود که عذاب بواسطه
معصیت با کرم منافاتی ندارد و کرم جائی دارد و عدل مکانی و قهر موضعی ای جاهل سری بجیب تفکر فرو بر
و ببین آنکه تو را اکرم خود وعده داده رزق خود را بیان فرموده تخصیص با جزئیات داده ... کرده
کریم و رحیم است وعده روزی بتو داده است فرموده و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که خدا را وکیل خود کند
او را کافی است اگر کوئی تخصیص با جزئیات داده خود میدانی که دروغ کوئی بلکه کافی است و اگر شامل دنیا و آخرت
هست چگونه جهت تحصیل دنیا آرام نمیگیری و بطلب آن تحو سعی در خصوص آخرت میکنی کوان کرم و رحمتی
که شیطان تو را بان مغرور ساخته ای مغرور ستمکار چگونه کریم اقتضا می کند که ظالم قوی بیچارگان
ضعیف را ظلم کند و اموال ایشان را بجبر و ستم بستاند و دل ایشان را برنجاند و بفحش و دشنام ایشان را
ایذا کند یا خون ایشان را بریزد یا عرض و ناموس ایشان را بر باد دهد و دود از نهاد ایشان برآورد و
ایشان دست رس بجائی نباشند و با وجود این خداوند عادل انتقام را از ظالمان نکشد و دل

مظلومان را

مظلومان را شاد نکرده اند نوع پنجم جمعی هستند که بفریب شیطان بعضی نامشروعات را عبادت خدا پنداشته اند
و افعال ایجاد او و نند و بواسطه آنها توقع آمرزش دارند بلکه خود را امر زیده میدانند و این نوع را
مثال بسیار است مثلا اینکه بعضی از ظلمه بظلم و ستم مال مردم را میگیرند و از آن بنای مسجد یا مسجد
و مدرسه و پل و رباط بنا میکنند و از این قبیل است که بعضی از اهل علم در مجامع و محافل تکلیف مجمع ...
ارو میکنند که مبلغی بفقیری بجهت بنای امر خیری بدهند و میدانند که بعضی چیزی از وجوه واجب بر ذمه او
هست یا نه و آن بیچاره از رد آن خجالت میکشد بلکه بسا باشد که می ترسد مثلا اینکه بسی از تعزیه خوانان
که در تعزیه حضرت امام حسین غنا میکنند و احادیث دروغ جعل مینمایند و مثل اینکه بعضی
از عوام الناس در تعزیه سید الشهدا امر یک میکنند که موضعی را زینت میکنند و ما نند اهل کفر
و شام اغیار آئین می بندند بلکه بعضی از اهل ظلم زینت اغیار را از مال فقرا و رعایا میگیرند و جمعی
در دهه اول محرم مجلسها و محفلها آراسته میکنند و فانوسها و صورتها نصب مینمایند و با این وسیله
اسراف بسیار میکنند و زنان را با مردان در یک مجمع حاضر میسازند و پسری امرد را بر بالای
میکنند تا بنغمات غنای حرام چند کلمه بخوانند و بسا باشد که مردان از لباس زنان پوشانند
و تشبیهات در آورند و طبل و کوس و نقاره کوبند و این هنگامه تعزیه امام حسین نام نهند و از جمیع
اعمال قبیحه رکیکه توقع اجر و ثواب دارند غافل از اینکه تعزیه امر مستحب است و باین واسطه نامشروعات
متعدده مخلوق میباید با وجود اینکه این امور بازیچه و لهو و لعب است تعزیه و مستحب نوع ششم
قومی هستند که معاصی بسیار از ایشان سر میزند و طاعات بسیار از ایشان فوت میگردد و لیکن همه
آنها را فراموش مینمایند و یک طاعتی از ایشان بعمل آمده را حفظ میکنند بواسطه آن منت بر خدا
میگذارند و خود را امرزیده مطلق میدانند مثل آنکه در همه عمر یکدفعه حج میکنند یا یکی
از مشاهد مشرفه میرود یا مسجدی میسازند یا دعا یا ملکی وقفی میکنند و حال آنکه هیچ یک از
عبادات دیگر ایشان بر نحو مقرر در شریعت نمیباشد یا اجتناب از مال حرام نمیکنند یا در ادای
زکوة و خمس خود تقصیر میکنند یا از ایذاء و غیبت مسلمین احتراز نمی نمایند و همه اینها را فراموش
میکنند و آن یک عمل همیشه در نظر ایشانست و چنان با خود خیال میکنند که چگونه خدا مرا عذاب می
کند و حال آنکه حج کرده ام یا مسجدی ساخته ام و رباطی در اختم یا روزی چه قدر قرآن میخوانم و امثال اینها
چنین شخصی باید در محاسبه اعمال خود باشد همه اعمال خود را با یکدیگر موازنه نماید و خیر و شر

انها را موازنه کند تا به بیند که کدام افزون تر و کدام کهنه تر از روی اعمال سنگین تر است
طایفه سیم از اهل غرور غفلت اهل علم اند و مغرورین این طایفه فرقهای بسیار اند
از آن جمله شعر درین خرقه بسی آلودگی هست + خوشا وقت لباس می رنگ تو شان بود از جمله
مغرورین ایشان فرقه هستند که اکثر عمر خود را صرف کلام و مجادلات نموده و پیشتر اوقات
خود را صرف تعلیم آداب مناظره و رسانیدن در ایراد شکوک و شبهات تا لیفات ساخته و
پرداخته اند و در عقاید حقه بمرتبه از مرتبه پستی نموده مجادله و معه ... هیچ
با رجا کرده کاهی باین نحو جدل کنند و زمانی آن قول اختیار نمایند عقاید او مانند و شبهات
که در مقابل او آورده باشد کاهی جدل کنند و کاهی را است از اکثر علوم اکاه و لیکن
در معرفت خدا مکر هستند شعر خدا ... علم خدا ... ای + شناسای هر چیز غیر خدای
با وجود این چنان پندارد که هیچکس چون او خدا را نشناخته و بصفات او دانا نشده و فکر
کردن در شبهات جدلیه کلامیه را افضل طاعات دانسته از آن توقع ثواب دارد و باین خیال
فاسد مغرور و فریفته شیطان شده از علوم دینیه که در ... اسعادات دنیویه و اخرویه
باز میمانند و بطاعات و عبادات و تهذیب اخلاق نمی پردازد و غافل از این شده است که این
شکوک و شبهات را مدخلی در تصحیح عقاید نیست و از این جهت اعتقاد بسیار از عوام
از این شخص محکم تر است بلی فایده بعضی از مسائل این علم آنست که اگر ملحدی یا صاحب بدعتی
در مقام تخریب آن برآید و رفع آن بغیر غلبه میسر نباشد صاحب علم جدل تشکیکات او را
بقواعد علم مناظره دفع نماید در بسیاری از اعصار خصوص در این عصر اینها این اثری
مترتب نمیگردد و چه بسیار کسی که رونق این علم موقوف باشد نادر است و حصول این بحث
و شبهه از برای کسانی که در این علم فرو رفته اند بیشتر است و فرقه دیگر هستند که تمام
... محصور در عبارت فهمی میدانند و روزگار عزیز خود را صرف تحصیل مطالب غیر که بحث
آنها معلوم نیست میکنند بلکه گاه هست از برای عبارتی وجوه بسیار و احتمالات ... را
پیدا میکنند و بعد تقاوه ... از عبارت و احتمالات عبارت مخالف مذهب با ماسبق
در مسئله که نه کار دنیا و نه کار آخرت ... منافع میکنند و اسم آن را کمال و دانش می
دانند و از تحصیل معارف و عبادات باز میمانند و طایفه دیگر اوقات خود را مقصور بر

بر تعلم صرف و نحو و معانی و بیان

بر تعلم صرف و نحو و معانی بیان و شعر و منطق مینمایند و روزگار خود را در رد فهانید انها بانجام میرسانند
بگمان اینکه علم شریعت و حکمت بر اینها موقوف است و غافلند از اینکه چیزی که موقوف علیه علوم دیگر است باید
بقدر ضرورت اکتفا نمود علاوه بر اینکه اینهم وقتی فایده دارد که در آن بقصد مقصود اصلی بکار برده شود
نه آنکه تمام عمر صرف همان مقدمه کرده و از مقصود اصلی باز ماند و گروهی دیگر هستند که مشغول علم
شریعت میشوند و لیکن بر رفق معاملات از علم فقه اقتصار میکنند و فروع نادره و فروض شاذه
در آن تتبع میکنند و از علم عبادات و اخلاق و اشتغال بطاعات دور می افتند و فرقه دیگر در فن
عبادات و معاملات هر دو سعی میکنند و لیکن از قدر ضرورت از آنها تجاوز میکنند و در مسائل
غیر مهمه و فروع غیر محققه اوقات صرف میکنند و مطالب غیر مفیده مینمایند و از آنچه مقصود
از علم شریعت که عمل و تهذیب اخلاق باشد باز میمانند شعر مدها اوراق فضله ای علوم
جان خود را لی ندانی ای ظلوم + بیندانی قایم هر جوهری + در بیان جوهر خود چون خری +
بجوز لا یجوز خود ندانی تو یجوز لا یجوز ... ناروا و این ناروا دانی و لیکن ناروانی یا روانی بین تو
مقیمه هر کار ... آن + کیست ... ندانی احمقی است + سعدها و نحسها دانسته تنگری
سعد کی تو با ناشسته ... در گشاد و عقدها اکشی تو ... عقده چند که بگشاده گیر + عمر در مجهول در موضوع رفت
وز بصیر نقص عمر و مسموع رفت + با جهان جمله علها این است این + که بدانی من کیم در یوم دین + از اصول این اصول
خویش بیز + که بدانی اصل خود را مرد ... حسان عرض و الشرکیر + حد خود را دان که ... از کریز در جهی
دیگر در همه علوم شرعیه حق و جهد مینمایند و بدقایق انها میرسند و شقوقات و مسایل آنها تعمق میکنند
و علاوه بر این مواظبت بر طاعات ظاهریه و لیکن صفات نفسانیه خود را مهمل گذارده و از فکر آفات نفس
خود غافل شده اند و گاه باشد که موجب افساد اخلاق خود نیز شده و ملکات رذیله و اضحی را دفع نموده و لیکن
در زوایای نفس ایشان مکر و تلبیس شیطان خفی است و از آنها غافل افتاده و حیله این طایفه هر که علم خود را
صحیح و بر جاده خیر و سعادت دانسته مغرور و غافلند چه بعضی از ایشان علم مهم را ترک نموده و بانچه خیلی
فایده ندارد پرداخته اند مثل کسی که مرض مخصوص داشته باشد که بخیر هلاک او شود و او محتاج باموختن دوا و
آن باشد از آن غفلت نموده و دوای مرض دیگر را که معالجات آن متعلق بغیر او باشد بیاموزد و بعضی دیگر اگر چه تحصیل
علمی که لازم است کرده و لیکن فایده آن که عمل باشد را ترک نموده مثل مریضی که دوای مرض خود را بیاموزد
و کتب معالجات را بخواند و بسیار آن دیگری را تعلیم کند و لیکن مداوای خود را نکند و از این طوایف طایفه هستند

که نفسهای ایشان باخلاق ناپاک آلوده و صفات مهلکه رذیله در ایشان مجتمع گشته و لیکن غرور و غفلت ایشان را بجائی رسانیده
که گمان میکنند شأن ایشان بالاتر از آنست که مثل این صفات در ایشان باشد و اخلاق رذیله را مخصوص عوام الناس
میدانند و چون آثار کبر و حب ریاست و برتری و شهرت در یکی از ایشان ظاهر گردد تصور کند که این تکبر نیست بلکه
عزت دین و اظهار شرف علم است و چون علامات حسد در او پیدا شود و زبان او بغیبت اقران و امثال جاری گردد
بواسطه طعنی که زده باشد یا رد و جرحی باشد یا مزاحم او شده باشد پندارد این از راه غیرت در دین و بغض
فی الله است و حال آنکه اگر طعن مردی دیگری از اهل علم زنند یا بر او رد نمایند و او را از منصب خود دفع کنند این عزیز
مطلقا اعتنا نمیکند بلکه بسا باشد که شاد شود و اگر غضب او از برای دین بودی باید از او حسد و عداوت
در حق مزاحم خود و دیگران یکسان بودی و چون علامات ریا در او یافت شود گوید غرض از اظهار علم و عمل
اقتدا کردن مردمانست بمن تا هدایت یابند و تأمل نمیکند در اینکه اگر غرض از اظهار اعمال و علوم خود ریا و خود
نمائی نیست بلکه اقتدای دیگرانست چرا باقتدای سایر علما ایشان بدیگران مسرور نمیشود و اگر غرض اصلاح مردم
باشد باید بهر نوع که باصلاح میآیند شاد شود و چون بمجالس ظلمه داخل شود و مدح و ثنای ایشان کند
و تواضع و فروتنی از برای ایشان نماید و ملاقات آن کند که مدح و تواضع و از آمد و شد با اهل ظلم و مدح و تواضع
ایشان دفع ضرر از [illegible] کان خدا و غلبه بر ظالم و مظلوم است که چنین نیست و اکرم [illegible] از اقران و امثال
او در ایصال پیش ظالم بالاتر از او شود و شفاعت هزار مرد کند کار خدا قبول نماید بجوی که احتیاج بآمد و شد
این شخص نباشد بر او گران آید بلکه اگر تواند بدگوئی او را در پیش ظالم کند تا او را از مرتبه بیندازد و خود
دارای نماید و غافلتر و مغرورتر بعضی از این طایفه بجائی میرسد که مال حرام اهل ظلم را میگیرد بعذر اینکه مال
مجهول المالک است و بر امثال من از پیشوایان مسلمین لازم است که آن را اخذ کرده بعضی حاجت خود را صرف رساند
و تتمه را بفقرا تصدق کند و بلند بیوسته مال حرام ایشان را میگیرد و با مرافهای خود خرج میکند و دیناری
بفقیری نمیرساند و بسا باشد که این مغرور بر خوان ظلمه حاضر گردد و طعامهای ایشان را خورد و چون با او گویند
که خوردن این طعامها الهی مثل نیست گوید بر من واجب است چه این مال مجهول المالک است و من بقدر حق
سعی و اعوان در رسانیدن بفقرا لازم است خوردن من هم از آن بنوعی از اعداد است پس این را بخوردم و قیمت آن را
تصدق میکنم و خدا داند که هیچ از قیمت را باهلش نمیدهد و این را وسیله اعتقاد عوام در حق او است
نشود و حال آنکه بر فرض تصدق کردن از این غافل میشود که خوردن او باعث جرأت دیگران و رواج امر ظالم گردد
و لیکن هست که منافع نداند و نداند اینکه در میان از مال حرام ظالم بگیرند و طعام ایشان را بخورند ولیکن

اگر بداند که یکی از متصلین عوام مطلع شوند نهایت ابا و استنکاف از گرفتن آن میکنند
و بسا باشد که شوق حضور و خدمت سلاطین و آمد شد خانه امرا و حکام در دل او جای گیر
باشد و لیکن ظاهراً از آن کناره میکند تا اعتقاد عوام در حق او قوی گردد که او با وجود اینها چنان
تصور کنند که این دوری و اجتناب از راه تقوی و ورع است و گاه باشد که بعضی از این طایفه
پیشنمازی جماعتی کند و چنان داند که عمل او باعث ترویج دین و اقامه شعار اسلام و غرض
او برپای داشتن سنت سید المرسلین است و با وجود این اگر دیگری از او اعلم و اتقی باشد
در آن مسجد یا امامت برداشته یا بعضی از مریدین او از او تخلف کرده بدیگری اقتدا نمایند قیامتی
از برای او برپا میشود و خواب شب و آرام روز از آن بیچاره منقطع میگردد و با خاطر پریشان و دل
پر از تشویش روز و روزی شب میرساند و اینها همه علامت آنست که غرض این احمق از امامت
با وجود این چنان میداند که مشغول امر خیر هستند شعر ای کبک خوش خرام که خوش میروی بناز
غره مشو که گربه عابد نماز کرد و ظاهر آنست که در امثال این زمان امامی که قصد او محض تقرب
بخدا و اقامه شعار اسلام باشد بسیار کم است و علامت چنین شخص آنست که هر وقت نیت
و قصد ثواب در مسجد رفتن و امامت داشته باشد میرود و چون از این قصد خالی باشد ترک
میکند و تنها نماز میکند و هر که صلاحیت امامت داشته باشد از امامت او در مسجد خود
مضایقه نمیکند بلکه بآن اقتدا میکند و چنین شخص اقتدا کردن مردم با او و نکردن در نزد او علی السویت
و کثرت و قلت مأمومین در نزد او مطلقا تفاوتی نمیکند و حال او در وقت انفراد با حال او در صورت
امامت از برای جماعت پیشنمازی یکسان میباشد و فرقه دیگر هستند که پایه مسند حکومت شرع نهاده
و خود را مفتی یا قاضی یا صدر یا شیخ الاسلام یا صاحب فرمان پادشاه ظالمی دانسته حکم
الهی نموده از شرایط حکم و فتوی بجز از اوصاف حاکم شرعی در ایشان اثری نیست مال غرض مسلمین از
ایشان در دنیا و احکام شریعت سید المرسلین از ایشان بر باد است حکم عادلی بر ایشان مشهود شان
و شوم حرام و صد اخلال اشان مال یتیم و نان و ایتام شعر مفتی نخورد خون یتیمان شهرها
بیچاره ناله ای کی شنیدی که او ... و بالجمله اصناف غرور بین اهل علم خصوص در امثال این اعصار
بسیار است و کسی که تأمل نماید میداند که تلبیس و تدلیس و نفاق در میان و صفات رذیله بعضی از
ایشان بجائی منتهی شده که وجود ایشان ضرر اسلام و مسلمین و موجب خرابی دین و ضعف است

ایشان نفع ایمان و برطرف شدن شان استقامت امر مؤمنانست چه ایشان رجالی یا علمای السوء
اند علیهم ما علیهم عالم بی عمل امثال زده است بسنگی که بر ممر آبی افتاده باشد نه خود آب میخورد
و نه میگذارد که آب بزرع برسد کان خدا برسد طایفه چهارم واعظانند و اهل غرور و غفلت
ایشان نیز بسیار گروهی از احوال نفس و صفات آن از خوف و رجا و توکل و رضا و صبر و شکر و غیر اینها سخن
میگویند و چنان میپندارند که بگفتن اینها و خواندن خلق باینها خود نیز متصف باینها میگردد و حال آنکه
در اتصاف باد ناف مرتبه عامی و ترقی ننموده است شعر بر همه درس توکل میکند ❊ دو هوا ایشد را
راه میزنند و چنان گمان میکند که غرض او از وعظ اصلاح مردم است نه امر دیگر و حال آنکه واعظی دیگر
یافت شود که از برای اصلاح خلق بهتر باشد و مردم رو باو آورند این بیچاره از غصه و حسد نزدیک
بمردن میرسد و اگر یکی مدح و ثنای آن واعظ دیگر کند این بان مدح کننده دشمن گردد و گروهی دیگر خود را
مشغول قصه خوانی و نقالی ساخته و سطحی بطامات چند پرداخته و در کلمات خود سجع و قافیه بهم
انداخته سعی در تحصیل قصه های غریبه و احادیث عجیبه مینمایند و طالب آنند که مستمعان صدا
بگریه بلند کنند و صیحه ها کشند و بر سر و روی خود بزنند و از شنیدن کلمات و حرکات او شوق به
نمایند و از انواع این امور لذت برند و بسا باشد که احادیث کاذبه جعل کنند و قصه های دروغ بر هم
بافند از برای وقت عوام و شوق میل ایشان شکی نیست که امثال این اشخاص شیاطین انس خود گمراه اند
و دیگر از این گمراه میسازند و سزاوار وعظ و ارشاد نیستند مگر کسیکه قصد او بغیر از هدایت مردم
از برای خدا نباشد و طمع او بالکلیه از خلق منقطع شده باشد و مدح و ذم مردم در نظر او یکسان
باشد نه از مذمت ایشان مضایقه داشته باشد بعد از آنکه نزد خدا ممدوح باشد و نه بمدح ایشان
شاد شود اگر حال خود را در نزد خدا نداند و چنانچه واعظی دیگر پیدا شود که او شاد مردم و هدایت
ایشان معین و مددکار او باشد و سرور از برای او حاصل گردد و بنظر حقارت بهیچ یک از بندگان
خدا ننگرد بلکه احتمال دهد که هر کسی از او بهتر باشد چه باطن و خاتمه امور هر کس را خدا داناتر است

طایفه پنجم مغرورین از اهل عبادتند و ایشان نیز اقسام بسیارند بعضی وسواس و اهل الرخصات
بر ایشان غالب شده و از نجاسات اخبیه بفتوای شریعت مقدسه پاک است نمیکنند و احتمالات
بعیده که موجب نجاست شود پیرامون میکنند و چون پای مال و شکم بمیان آید بهر وضعی که باشد آن را
حلال میدانند بلکه بسا باشد حرام محض را میخورند و محملهای بعیده از برای حلیت آن بیان مینمایند

و حال آنکه از احتیاطی که در نجاست دارند اگر به عکس میشد در اکل مال امیر بود بدین و دنیای ایشان بهتر
بود و بعضی دیگر در وضو وسواس میکنند و اسراف در ریختن آب مینمایند که اهتمام و مبالغه در
تخلیل و تطهیر اعضا را از حد میبرند و بسا باشد که این قدر احتیاط را در غسل که اهم است ملاحظه
نمیکنند بلکه گاه هست در نماز و سایر عبادات که وضو جهت آنها میباشد اصلا احتیاطی بجا نمی
آورند و در مکان نماز و جامه خود که صحت نماز موقوف حلیت آنهاست مطلقا احترازی نمیکنند و گروهی
دیگر در امر نیت وسواس میکنند و شیطان چنان بر ایشان غالب شده که نمیگذارد نیت صحیح از
ایشان بعمل آید و ایشان را مشوش میسازد تا فضیلت وقت و ثواب جماعت از ایشان فوت گردد و از اکر نمی
کنند و در تکبیرة الاحرام حالات غریبه بجای آورند و همین احتیاط در ابتدای نماز است و بعد از آن غافل
میشوند و در هیچ جزئی دیگر از نماز احتیاطی نمیکنند و حضور قلبی ندارند و گمان میکنند کار نیکی میکنند
و بعضی دیگر در قرائت و تلاوت وسواس میکنند و در اخراج حروف از مخارج سعی بلیغ مینمایند و در تشدیدات
و ادغامات و غیرها مالا لاحد جهد میکنند مطلقا در غیر این از مسائل و حضور قلب اهتمامی ندارند و چنان
پندارند که همینکه قرائت صحیح شد نماز مقبول است و حال آنکه امر قرائت در نهایت سهولت و آسانی است
و سایر قواعد اکثر حروف خود از مخارج بیرون کاملا و در سه حرفیکه محل اشتباه میشود تصحیح آن در
نهایت سهولت و سایر قواعد قرائت از مد و مجتی از برای نهایت و اکثر قواعد آنها منتهی میشود
بیکنفر خلاف مذهب که صحت و سقم قول او معلوم نیست و گروهی دیگر بروزه مغرور میشوند و دو ایام شریفه
روزه میگیرند اما زبان خود را از غیبت محافظت نمیکنند و نه سایر جوارح را از معاصی باز میدارند و
طایفه حج و زیارت خود را فریفته میشوند با وجود آنکه مظلمه بسیار در گردن ایشان است و شغل ذمه
خلق خدا هستند بزاد و راحله که حلیت آنها معلوم نیست روانه سفر حج یا زیارت میگردند و در راه
از فوت نماز و طهارت مضایقه نمیکنند بلکه بسی از مشرعات دیگر در عرض راه از ایشان صادر میشود
و بآداب زیارت و نفس آلوده بجرم خدا یا یکی از مشاهد ائمه هدی حاضر میگردند و با وجود این چنان پندارند
که بجا چون کردی مانند کی و گروهی دیگر بقرائت قرآن مغرور و از اول هم میکنند بلکه گاه هست شبانه روزی
یک ختم میکنند و بسرعت هرچه تمامتر میخوانند و اینها را خود میدانند و آن وقت دل از او مشغول و سایر جوارح
و حال آنکه مطلوب از تلاوت قرآن تأمل و تفکر و حضور قلب است و بعضی دیگر مغرورند بعضی اعمال مستحبه
میشوند چون نماز شب یا غسل جمعه یا خواندن اوراد و تعقیبات یا غیر اینها با بودن آنکه اهتمامی در

واجبات خود نمایند یا از معاصی اجتناب کنند و غافل اند از آنکه کریمهٔ رهبانیة ابتدعوها در شأن ایشان است و بعضی
دیگر لباس صوف پوشیده باندک چیزی قناعت میکنند و از مسکن و خانه مجید بکلیه می سازند و کمان میکنند
که در زهد و ترک دنیا بمرتبهٔ کمال رسیده اند و حال آنکه دل ایشان از حب جاه و دریافت ملو و طالب اشتهار بزهد
و ترک دنیا است و معنی ترک الدنیا للدنیا موافق حال او است و تواند بود که مال الحلال را ترک کند از خوف آنکه
مبادا مردم نام او را زاهد ندانند طایفهٔ ششم اهل تصوف و درویشان و فرقه‌ها و معروف ایشان از
هر طایفه بیشتر است جمعی از اینها صاحبان ذوق و شناخت که ایشان را ملامتیه و خواجگان که بمعنی تصوف را
دانسته اند و بزهد را از بر شناخته اند و ... و اسم دین ایشان را اثری و نشان از پیغمبر ... اخیار ...
خود را یکمائی مشغول از مردم صرف نموده و نام درویشی و ترک دنیا بر خود بسته اند و این طایفه از دل ناس بر
طوایف عالم اند و گروهی دیگر از ایشان خود را پیشه صوفیان آراسته و لباس پشمینه در بر کرده و گفتار ایشان را
فرا گرفته و بعضی از کردارهای ایشان را بر خود بسته اند سر بگریبان می کشند و آواز خود را نازک می سازند
و نفسهای بزرگ سر می دهند و حرکت عنف و طول صنمایند و گاهی سر می جنبانند و در مناقب مرشد
می زنند و تواند بود که از این تجاوز کرده برقص برخیزند و نعره و فریاد می کشند و دو کوها اختراع می کنند
و شعرها در هم می بندند و غیر اینها از حرکات قبیحه را مرتکب میشوند تا بدین کمان خدا کند کنند و حال آنکه
چنین است که گفته اند *شعر* کر نه‌ای از صوفیان خوش بلکه از نرند صاف بوش که چون کرم نیز آلوده نخست
و کرد ... افتد چو سگ بر چیز و گاه باشد که اگر کلامی از توحید حق سبحانه و تعالی یا شعری که متضمن عشق
و محبت باشد بشنوند خود را بر زمین اندازند و کف بر لب آورند با وجود آنکه ایشان را از حقیقت توحید و عشق
و توحید و محبت اطلاع جزئی نیست آری *نظم* چه خبر دارد از حقیقت عشق پای بند هوای نفسانی و چنان پندارند
که باین حرکات تارک دنیا و درویش میشوند و بمرتبهٔ اهل توحید و عرفان ترقی می کنند و از اهل زهاد و
در مشتاقان خدا می کردند زنهار زنهار نام درویش از آن بر دارد درویش او را نامی حق در جات باشد نامی
و نام درویش و او من حق من حاتم ... و گروهی دیگر از ایشان شریعت را برداشته و اساس دین و ملت را برانداخته
و احکام خدا را پشت پا زده و مباحی منش گشته اند نه حلال حلال دانند و نه حرام از هیچ مالی روی کردانند در میان
اهل ظلم و عدوان حاضر میشوند صوفی گشته زیر پیش این لئام *لم* اللیلة و اللواطة و السلام و تواند بود
که گویند المال مال الله و الخلق عیال الله و گاهی گویند که حق تعالی از عبادت ما بی نیاز است پس چرا خود را محنت
و تعب اندازیم و زمانی گویند که خانه دل را باید عمارت کرد و اعمال ظاهره را اعتباری نیست و دلهای ما ... و محبت

خدا

خلاف و در انواع معاصی و شهوات فرو می روند و میگویند نفس ما بمرتبه رسیده که اشال این اعمال مارا
از راه خدا باز نمی دارد و عوام و ضعفاء النفوس متابع بعیات و طامات اند و این گمراهان ملحد بر خود و از راه
پیغمبران و اوصیاء بالاتر میدانند چه ایشان مقرر بودند که امور نیک و صلحا را نیز بسیار از خدا باز میدارد و چه جای
گناهان و معصیت بلکه گاه بود که بواسطه ترک اولی که از ایشان سر میزد سالهای بسیار خود را بکریه می گذرانیدند و شکست
نیست که این طایفه بدترین طوایف و ملعون ترین ایشانند و بر مؤمنین احتراز از ایشان لازم بلکه قلع
و قمع ایشان متحتم است و بعضی دیگر از صوفیان کسانی هستند که ادعای معرفت و یقین و وصول بجناب حق تعالی
مینمایند و دعوی مشاهده جمال معبود و مجاورت انعام ... وصول به ... بسته میکنند سطح و طامات چند
ساخته و برهان چند پرداخته اند و فقها و محدثین و دیگر احکام سید المرسلین را حجت حفاظ نظر
میکنند و طعن بایشان میزنند و از برای خود کرامات ثابت میکنند و امور چند بخود نسبت میدهند که هیچ پیغمبر
و وصی پیغمبری ادعای آن نکرده و حال آنکه ایشان نه مرتبهٔ ایشان از علم و نه پایهٔ ایشان در عمل و هیچ ندانسته اند بجز
کلمات چند که انشاء او ادام خود قرار داده و جمعی از اهل دنیا را بدام خود کشیده و دین ایشان را بر باد میدهند و مال
ایشان را میخورند و این طایفه در نزد خدا از فجار و منافقین و در نزد ارباب بصیرت از احمقان و جاهلین اند
و از این ادعای نمایند بیخبر و از درگاه خدا از همه کس دور ترند *نظم* این مدعیان در طلبش بیخبرانند
کان را که خبر شد خبری باز نیامد *نظم* عاشق موز عشق شو ... کل نرغا همین باید شنفاز عنقا الما
و جماعتی دیگر هستند که ایشان از اهل تبه باشند اعمال قبیحه را مرتکب میکردند و افعال شنیعه را بجای آورند
و چنان پندارند که این موجب رفع اخلاق ذمیمه و کسر هوا و هوس نفس خبیث است و حال آنکه خود این افعال
در شریعت مقدسه مذموم و مرتکب آنها معاقب و ملوم است و گروهی دیگر که فی الجمله از اینها بهترند کسانی هستند
که مخالفت نفس را پیش نهاد خود کرده و بریاضت و مجاهده نفس مشغول شده با آنکه بعضی از منازل راه دین را
طی نموده و بعضی مقامات کسب کرده اند اما هنوز در راه هستند و همه منازل را قطع نکرده اند و از سلوک
فارغ نشده اند ولیکن بهمین قدر فریفته میشوند و چنان پندارند که طی همه مقامات را کرده اند بخدا رسیده اند
و حال آنکه هنوز در مبادی سیر و اوایل منازل اند چه بیان شده و حق هفتاد حجاب از نور است که سالک راه هر
حجابی از این حجابها اگر رسیده گمان میکند که بخدا رسیده است چنانکه بعضی حکایت ابراهیم خلیل الرحمن را
حمل نموده اند و گفته اند که ابراهیم حق سبحانه و تعالی از حضرت ابراهیم حکایت کرده که اول ستاره را دید و گفت این
من است و بعد از آن منتقل بماه شد و بعد از آن خورشید مراد ستاره و ماه و خورشید نیست بلکه مراد از آنها

انوار است که پرده‌های جمال مطلق و حجابهای حضرت حق اند و سالک راه در میان منزل لا احب الافلین و از تلألؤ
تلألؤ و لمعان هر مرتبه از ستاره مرتبه که رسید چنان تصور می کند که بمرتبه وصول رسیده است
و هر مرتبه فوق اعظم از ما تحت است لهذا اول مراتب که حضرت ابراهیم بآن رسید ابتدا بستاره شد و مرتبه
بعد از آن بماه و بعد از آن بخورشید و حضرت خلیل در حین سیر ملکوتی چون در ترقی و کشف حجب بود و از نور
بنور اعظم میرسید در بدو وصول بهر مرتبه چنان تصور مینمود که بمرتبه وصول بحق رسیده است و ندای هذا ربی
از او بر میکشید و چون از این مرتبه ترقی مینمود و نقصان آن را می دید ندای لا احب الافلین سر میکرد و مرتبه فوق را
بر میگزید تا وقتیکه بمرتبه که بالاتر از آن مرتبه نبود رسید و آنجا که مرتبهٔ نقصان و لازم مرتبهٔ جمال از آن بری بود زبان
زبان عجز و نیاز بگشاده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض پس بسیار میشود که سالک
در میان راه بنقصی از این حجب رسد و گمان وصول میکند و شاهد درخشندگی نور از حجاب آن مشاهده
می کرده و غافل از آنکه در پس پرده دوری هجران و در بیابان مهجوری سرگردان است *شعر* بر افکن پرده
تا معلوم گردد که یاران دیگری را می پرستند و در اول حجابی که میان حق و بنده است خانهٔ دل او است کان
نیز از جملهٔ عوالم حق و نوری از انوار جمال جمیل مطلق است پرده‌ای است از پرده‌های چهرهٔ شاهد ازل و لمعات
از لمعات انوار حق لم یزل و چون این خانه را از خار و خس هوا و هوس نفسانیه پاک سازی و از خلوت دل اغیار
را دور سازی و زنگ کدورت عالم طبیعت را از آن زدایی و از برای روی اغیار نابکار ببندی و آیینه دار
در مقابل عالم انوار بداری انوار جمال قدس در آن تجلی افکند و گشادگی و انشراح در آن حاصل گردد و تجلی
که احاطه بر جمیع عالم کند و صورت کل در آن جلوه نماید *شعر* و از کونین مجموع اش شود دل آن روشن
که افتاده است بجام از رخ ساقی پرتوی در این هنگام نورانیت تلألؤ آن در نهایت شدت میشود
چون بعضی از این حالت محجوب و غافل بودند بواسطه اشراق نور حق و تجلی لمعات جمال مطلق روشن
و نورانی شد پرده از جمال دل او ای حال خود بر داشته شد بسا باشد که صاحب حال ملتفت دل
گردد و جمال او و ابتدا و بیند که عقل او واله و حیران شود مدهوش شود و در این وقت چنان
تصور کند که بنهایت مرتبه وصول رسید پس اگر از آن مرتبه ترقی نکند و پا از عالم دل بیرون
ننهد بسا باشد فریفته گردد و دمها غایب بماند و از او بجهالت اشباه و جنین ... بکوچکی بی
مستان از انوار عالم لاهوت فریب خورده و هنوز بپای عالم دل نرسیده چه جای خود شیدا بالاتر از آن
در اینجا مقام غرور و قوی بیشه انواع فریب در راه سلوک بسیار است و ا ... که خود را عارف نام نهاده لباس

عارفین ملبس گشته اند و از همه این مقامات بیخبر و در دعوی که مینمایند کاذب و دروغ
زنند و از عرفان همین الفاظ چند فرا گرفته و دام صید ابر ... اند و چنان پندارند که بمحض
این مرتبه اهل معرفت میرسند هیهات هیهات *شعر* نه سلطان خویدار هر بنده ایست
نه در زیر هر ژنده زنده ایست *نظم* رسیدن بدو چیز هر کسی صعوبت باینکه خود را شبیه
سازی یا با خلاق نفسانیه او متخلق گردی همین خود را بجای اسباب اولیاء و با او دعوی برابری
نمائی طایفهٔ هفتم سلاطین و حکام و صاحبان امر و نهی اند و فرقه‌ها بسیار و نیز این
نیز بسیار و لیکن باعث اکثر ایشان فریب مخوی ... صفت عدالت و نیک نامیست بیان این
مطلب آنست که عدالت صفتی است که بواسطه آن سلاطین ذو الاقتدار بر یکدیگر افتخار
مینمایند و چه این صفت باعث دوام دولت و سعادت ابدی و نام نیک تا قیام قیامت است
حتی آنکه فخر رسل و مفاخر فی مولد و کان فی زمن الملک العادل من و زمان پادشاه عادل
انوشیروان باشد متولد شده ام سبحان الله چه شریفه صفتی است که چون شخص کافری
بآن آراسته شد سرور عالم رسول بدو زمان او مباهات نمود و حال زیاده از هزار سال است
که در اطراف جهان نام نیک آن زبان زد جهانیان میشود چگونه چنین نباشد و حال
آنکه از حضرت رسول ثابت است که فی موج عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنه عدل در
یکساعت بهتر است از عبادت شصت سال و بجهت علو مرتبه این صفت شریفه هر فرمان
فرمائی انوار الطالب و باشنیدن آن راغب است و میخواهد که او را بصفت عدالت ستایش
کنند و نیکو آن بندگان خدا خوانند و همه کس این مطلب را دانسته و قصیح است لهذا بعضی
اشخاص که در خدمت سلطانی یا فرمان روائی راه سخن میبایند و مجال تکلم دارند چون بواسطه
ضعف نفس و بجهت طمع دوستی مال دنیا وا از راه تنوع خوش میخواهند که او را از خود راضی دارند
و سخنی که باعث نشاط خاطر او باشد هر چه باشد میکشانند و از اوضاع ملوکی و عدالت می
ستایند و گوی عدل داد او را میرانند و هر یک از این عدل او حکایتی و داد او را علامتی اختراع میکنند
تا امر بر او مشتبه میشود و سخن خوش آمد کجا بان فریفته میگردد و خود را متصف بصفت عدالت یقین
میکند بلکه بسا باشد که ... وضابطان و ولات او وجود این شوم فریفته میسازند و در خدمت آن
فرمان روا زبان بمحض سلوکی و امانت از عامل یا ضابطی میگشایند یا از راه تنوع و بیم از او حسن

سلوک از او ذکر می‌کنند و این نیز یک سبب فریفته شدن فرمانفرمائی گردد و تجسس احوال ضعفا
و رعایا را یقین می‌کنند و به این سبب حب دولت او بیاد می‌رود و ضعفا و رعایا پایمال ظلم و ستم می
شوند و اصحاب فرمان چنین می‌پندارند که نام نیک و تعداد [illegible] در صفحهٔ روزگار باقی خواهد
ماند و حال آنکه چون ایام دولت او سر آید و هنگامهٔ خوش آمدگویان بانجام رسد بجز بدنامی و ستمکاری
از او چیزی نماند بلکه در عهد او نیز در حضور شخص کسی [illegible] نباشد و بعد از رعایا و فقرا بجز حدیث
ظلمش نگویند پس فرمانفرمائی که توفیق الهی شامل حال او گردد و غرض دین و دولت خود را طالب باشد
که نام او بر صفحهٔ روزگار تا روز شمار باقی ماند باید به بصیرت نظر کند و تأمل نماید و به عینه ببیند
که کدام یک از امرا و [illegible] که در حضور سلطنت و خدمت او از ظالم و ستمکار
خواندندی و ایشان بجز عدالت و صفت او دیگر چیزی نخواندندی مگر خداترس قوی النفس که
پشت پا بر دنیا زده باشد که در هر عصری بسیار نادر و وجود او چون اکسیر اعظم است و از اینجا است
که مدح و توصیف ایشان دلالت بر نیکی و عدالت او می‌کند و باز فریفته نگردد و بعد از آن آثار و علامات
عدالت و دادرسی را چنانکه در مبحث عدالت گذشت ملاحظه کند و آنها را با اعمال و افعال
خود بسنجد و ببیند که با هم موافق هستند یا نه اگر موافق باشد شکر خدا را بجا آورد و الا
خود را فریفته داند و در صدد معالجه بر آید و هر چه تفحص و تجسس احوال رعایا شود و از هر گوشه
و کنار دعای [illegible] و کاستگان [illegible] و داد خواهان را [illegible] تا حقیقت امر بر او روشن
گردد طایفه هشتم از فریفتگان اغنیا و مالداران و [illegible] ایشان نیز از [illegible] بسیار
می‌شوند و بعضی که دیدهٔ بصیرت ایشان پوشیده و کثافات دنیویه دیدهٔ نظر ایشان [illegible] است
[illegible] که وسعت دنیائی نتیجهٔ قرب خدا است و به این سبب خود را بر فقرا ترجیح می‌دهند و نظر
حقارت بایشان می‌کنند و [illegible] معلوم است [illegible] از آنها [illegible] است که مال را
غنی [illegible] شعر نه منعم بمال از کسی بهتر است
خر ار جل اطلس بپوشد خر است، آیا این بیچاره‌ها [illegible] که خدا [illegible] در قرآن مجید متاع دنیوی را لهو و لعب
و فتنه نامیده است و چگونه [illegible] چنین چیزی موجب قرب به نزد خدا [illegible] بلکه
صاحب قدر در نزد او کسی است که [illegible] و [illegible] طوایف انبیا و اولیا
و نیکان [illegible] خدا [illegible] که مانند [illegible] فقر [illegible] می‌کنند [illegible]

طایفه هشتم

انکه مسیح

انکه مسیح است که هفتاد هزار پیغمبر از گرسنگی مرده‌اند و خاتم انبیا که باعث ایجاد افلاک
ما بود [illegible] او از دنیا انتقال نمود که [illegible] جمع خود کند [illegible] به واسطهٔ [illegible]
[illegible] و [illegible] از ایشان تمتع می
یافتند معاویه علیه اللعنة الف الف [illegible] سیصد و اولیا [illegible] محمود و طایفه
دیگر از اهل دنیا سعی در ساختن مساجد و مدارس و رباطات و پل و امثال اینها از چیزهائی که در
تظاهر [illegible] است [illegible] بلکه [illegible] باشد بنی صحیحه
[illegible] باشند با الاشعار [illegible] که از غنی [illegible]
حلال [illegible] ایشان [illegible] و بجز ریا و شهرت باعث دیگر بر این عمل ندارند و باین
جهت سعی می‌کنند که اسم خود را در آنجا بر سنگهائی نقش کنند که بر همه بدانند این عمل از کرده
کرده و خود در مجالس و محافل حکایت می‌کنند با اینکه کسی مدح آنها گوید که چنین کاری کرده‌اند
شاد می‌شوند و می‌خواهند که از اسم او بخوانند و [illegible] چنین [illegible] که باین جهت
مستحق آمرزش [illegible] گردیده‌اند و از این غافلند که اگر [illegible] مال حرام و دیوان [illegible]
شده با [illegible] مستوجب غضب الهی و [illegible] کشته و
واجب بر او این بود که چنین مالی را [illegible] و اگر [illegible] صاحبش معلوم نشد به فقرا
تصدق کنند و اگر مال حرامی [illegible] طالب آنست که نام او شهرت کند در این
عمل [illegible] است عمل [illegible] اجر و ثوابی نخواهد باشد بلکه [illegible] است و با
باشد که در آن شهر [illegible] بلکه در همسایگی این [illegible] ایشان او فقیری [illegible]
و مسکینی باشد و [illegible] اگر غرض او رضای باری سبحانه بودی در پنهان
فقیری چیزی [illegible] و [illegible] دست [illegible] تصدق
می‌نمایند اما سعی می‌کنند که مال ایشان به فقیری برسد که در مجامع و محافل زبان به مدح و
شکر بگشاید و [illegible] مشکل است به فقرای ولایت خود تصدق کنند و اغب
آنست که عطای او [illegible] ولایت دیگر برسد که باعث شهرت سخاوت او شود و اغنیا
که مال خود را [illegible] صرف دهد اگرچه مستحق نباشد تا باین واسطه مشهور گردد و فقرا
که [illegible] با آنکه [illegible] ایشان از [illegible] یکی از [illegible]

خود می‌کند که موجب اشتهار او گردد و مغرور می‌شود با اینکه عمل نیکی کرده و حال آنکه مطلقاً اجر
و ثوابی از برای او نیست چه اگر تصدق او از برای خدا بودی چنین رفتار نکردی و قوی مکرر مال بسیار
از حلال و حرام جمع می‌کنند و در محافظت آن نهایت سعی بجا می‌آورند و غایت امساک در صرف آن دارند
بلکه کاهست در حقوق واجبه آن از زکوة و خمس تقصیر می‌نمایند اما در عبادتی که پایمال در میان
نباشد از نماز و روزه و دعا و اوراد [illegible] می‌کنند و غافل از اینکه صفت بخل موجب هلاکت و منع
از واجبات ایشان مثل کسی هستند که [illegible] باشد و [illegible] هلاکت شده
[illegible] باشد [illegible] احتیاج
سکنجبین دارد صفت چهارم طول امل است که عبارت است از امیدهای بسیار در دنیا داشتن و
دوام و توقع زندگانی و بقای آن شعر بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که
بنیاد عمر بر باد است، مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است
و سبب این صفت خبیثه دو چیز است یکی جهل و نادانی چه جاهل یا اعتماد می‌کند بر جوانی خود
با وجود عهد شباب مرگ خود را بعید می‌شمارد و بیچاره مسکین ملاحظه نمی‌کند که اگر اهل شهر شمرا
شمارند [illegible] از [illegible] زمان پیری بسیار گرفتار گشته‌اند تا یک نفر
پیر [illegible] هزار کودک و جوان مرده‌اند یا تکیه بر صحت مزاج و قوت نفس و طبیعت خود می‌نماید و دور
می‌داند که ناگاه مرگ گریبان او را بگیرد و غافل می‌شود از اینکه مرگ مفاجات چه استبعاد دارد و بسی
صاحبان مزاج قوی که به مفاجات از دنیا رفتند کو مرگ مفاجات بعید باشد اما بیماری مفاجات
بعید نیست و هر مرضی ناگاه عارض می‌شود و چون مرض پدید رسید مرگ استبعاد ندارد شعر
پیوند عمر بسته به مویی است هوش دار، غم خوار خویش باش غم روزگار چیست ... مرگ پیری
جوانی نمی‌شناسد شب و روز نمی‌داند سفر و حضر نزد او یکسانست بهار و خزان و زمستان و تابستان
از برای او بتفاوت نیست نه از او وقتی است خاص و نه زمانی مخصوص تا کی هان بانگی برآید خواهم
مرد جاهل غافل می‌شود از اینکه هر روزه تابوت چندین طفل و جوان را می‌بیند و تشییع جنازهٔ دوستان
و آشنایان مرده و جنازهٔ خود را هیچ بخاطر نمی‌گذرانند و بسبب دوم از برای طول امل محبت
دنیای دنیه و انس بلذات فانیه است چه آدمی چون انس بشهوات و لذات گرفت و دل او دوستی
مال و اولاد و عیال و خانه و مسکن و املاک و مراکب و غیر اینها جای گیر شد نفس مفارقت از

صفت چهارم
در بیان طول الامل

انفاره

از انها بر او گران گردد و دل او زیر بار فکر مردن نمی‌رود و از تصور مرگ خود نفرت می‌کند و اگر گاهی خاطر او خطور
مرگ خود را ابتکر دیگری اندازد و از ذکر آن کراهت دارد بلکه به وسوسهٔ دل خود به نکر زندگانی و بقای اشیا
و خود را ایما و از آن [illegible] و ازیاد [illegible] و [illegible] و تصور [illegible] از اینکه [illegible] و اگر احیاناً
یاد آخرت و احوال خود افتاده مردن خود را تصور نمود نفس اماره و شیطان او را وعدهٔ فریب دهند و گویند
که روزگار دراز است و هنوز تو در اول عمری حالا جنگ بکام ران و جمع اسباب دنیا مشغول باش تا بزرگ
شوی در آن وقت توبه کن و مهیای کار آخرت شو و چون بزرگ شد گویند حالا جوانی هنوز کهالت وقت
پیری چون پیر شوی توبه خواهی کرد و باعمال صالحه خواهی پرداخت و اگر به پیری رسید باز خود گوید
این خانه را تمام کنم یا این مزرعه را آباد نمایم یا این پسر را داماد کنم یا این دختر را جهاز کنم و بعد از آن دست
از دنیا می‌کشم و در گوشه به عبادت مشغول می‌شوم و هر شغلی که تمام می‌شود شغل دیگر روی دهد و هم چنین
هر روز امروز و فردا می‌کند تا ناگاه در لشکر اودا [illegible] و کار از کار بگذرد، روزگار رفت و نگفتی مالها
هم چو [illegible] سالها سال بلکه گشت و وقت گذشت، جز حسرت وقت و خجلت [illegible] این مکو فردا
که فردا هم گذشت، تا بکی [illegible] ایام گشت، هین هین ای راه رو بیگاه شد، آفتاب عمر رو اندر چاه شد
این قدر عمری که ماندست ای جوان، تا تو را باید ازین کم عمر داد، تا نمیرد این چراغ با گهر، هین فتیله اش ساز
روغن زودتر، و این غافل کی هر روز خود را وعدهٔ فردا می‌دهد و تاخیر می‌کند غافل است از اینکه
اگر فردا و عدهٔ می‌دهد در دام با او است دست غریب در از است بلکه هر روز قوت آن بیشتر می‌شود
و امید این افزون می‌گردد چه اهل دنیا هرگز فراغت از شغل حاصل نمی‌شود و فارغ از دنیا کسی است
که یکبار گرد آن برداشت و دامن بر آن افشاند و چون دانستی که منشاء طول امل محبت دنیا و جهل
و نادانی است بدانکه خلاصی از این مرض مکن نیست مگر به دفع این دو سبب چنانکه گذشت در معالجهٔ حب
دنیا و معالجهٔ جهل اهل این حالت بسیار استماع مواعظ و نصایح از ارباب نفوس مقدسه طاهره و تفکر
در احوال خود بروز گار خویش تا اینکه گاهی سر بر زانو گذشته و اندر خود را به نظر در آورد و ببیند که
یقین تر از مرگ چیزی نیست و فکر کند که البته روزی جنازهٔ او را بر دوش خواهند کشید و فرزندان
و برادران اش گریبان در مرگش خواهند درید و زن و عیالش موی پریشان خواهند نمود و او را
در قبر خواهند گذاشت و میان مال و اسباب اندوختهٔ او خواهند افتاد، این سیل منقول بکند روزی
این درخت، و این باد مخالف بکشد روزی این چراغ، و تامل کند که شاید تختهٔ تابوت او امروز در دکان نجاری

می‌نماید و کفن او از دوستان باشد و ترسد از عاقبت امر باشد پس چاره در کار خود
و با خود بگوید: کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش، کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی فصل
ضد طول الامل قصر امل که کم امیدی به دنیا باشد و آن شعار اهل ایمان و سیرت نیکان حضرت رسول
فرمود که چون صبح کنی فکر شب مکن و چون شام کنی فکر صباح خود مکن و بهره بردار از دنیای خود برای آخرت
و از زندگانی از برای مردن و از صحت خود از برای روز بیماری چه میدانی که فردا ای بنده چه خواهد
شد و نام تو در میان چه طایفه خواهد بود: سالها بگذرد که بوده اند حساب: تا کجا شد آنکه با ما بود یار
و فرمود که بآن خدائی که جان من در دست او است که هرگز چشم خود را نگشودم که امید بر هم نهادن آن داشته
باشم و هرگز لقمه بدهان نگذاردم که امید فرو بردن داشتم از مرگ ایمن نباشم ای فرزندان آدم اگر عقل
و شعور دارید باید خود را از مردگان شمارید بخدائی که جان من در دست او است که آنچه شما را وعده داده اند
هر آینه خواهد آمد و شما هیچ چاره نمی توانید کرد مرویست که شامگاهی آنحضرت بیرون آمد و روی مبارک
بر مردمان کرد و فرمود ای مردم چرا از خدا شرم نمی کنید عرض کردند که یا رسول الله چه روی داده فرمود جمع
میکنید آنچه را که نخواهید خورد و امید دارید چیزی را که بآن نخواهید رسید و بنا میکنید جائی را که در آن
نخواهید نشست: در زمین مرد مهمان خانه مکن: کار خود کن کار بیگانه مکن: روزی بعرض انور الانور
رسید که اسامه کنیزی بوعده یکماه خریده است فرمود از اسامه لطویل الامل بدرستیکه اسامه امید بسیار دراز
امید است که امید حیات یکماه بخود دارد و مخفی نماند که مردمان در طول امل و قصر امل مختلف‌اند گروهی
هرگز خیال مرگ را بخود نمیکنند و تشویش مردن پیرامون خاطر ایشان نمیگردد و چنان در شهوات دنیوی
فرو رفته اند که گویا هرگز مرگی از برای ایشان نخواهد بود و همه اسباب زندگانی دائمی میبینند و از دوری آن
بجائی منقطع نمیگردد و طایفه دیگر که گاهی خیال مردن میکنند اما امید زندگانی تا سن طبیعی دارند
و در یکطرف از آن مرگ را از برای خود تصور نمی‌نمایند و بتحصیل اسباب بهشت صد سال و دویست سال می
پردازند بلکه گاه هست با وجود اینکه موت اند آنچه دارند کفایت کند آن عمر طبیعی را میکند باز در صدد
جمع زیاد تر هستند غافل از اینکه تو را اینقدر تا بانی لیر است: چه وقتی دیگر جای دیگر کسل است و دیگر
مکر اینقدر اندازه را توقع بخود ندارند بلکه امید سال آینده را بخود ندارند و چنین کسی در زمستان تدارک
تابستان خود را می بیند و در تابستان تدارک زمستان میکند و چون از تحصیل قوت سال خود فارغ
شد بعبادت می پردازد و از این بهتر کسی است که در فکر بیش از یکشبانه روز خود نیست و هرگز فکر فردا

نکند

نکند و از این بالاتر آنست که همیشه مرگ در نظر او حاضر است و چنین کسی هر نمازی که میکند نماز وداع
دنیا است حضرت رسول از یکی از صحابه حقیقت ایمان را سؤال کرد عرض کرد که هرگز قدمی بر ندارم که امید بر داشتن
قدم دیگر داشته باشم و اکثر مردمان خصوص در این زمان طول الامل بر ایشان غالب شده و چنان از فکر
مردن بیرون رفته اند که هرگز خود را از برای خود کارگاه نمی کنند و عجبتر آنکه هر چه سن ایشان زیاد
میشود و بسفر آخرت نزدیکتر میشوند حرص و طول امل ایشان زیاد تر میگردد همچنانکه در اکثر
پیران این عصر خود مشاهده میکنیم: مار بودی اژدها گشتی نگر: یکسر مو بود این نادان هفت سر و این
غافل‌اند که انسان چون از مادر متولد شد هر نفسی که میکشد قدمی بقبر نزدیک میشود و چون ایام
جوانی گذشت هر روز جسم او ضعیف و قوای او تحلیل میرود پس کسی که سن او بچهل سالگی رسید
دیگر فکر دنیا کردن او از غفلت و جهل و فریب شیطان است چه ایام لذت و کامرانی گذشت و روزگار
نشاط و شادمانی سر آمد هر روز عضوی از او کوچ میکند و هر سال قوتی از او بار سفر می‌بندد
و آن بیچاره از این غافل و در فکر باطل است شعر: چو دوران عمر از چهل در گذشت: مزن دست و پا
کآبت از سر گذشت: چو باد صبا در گلستان وزد: خرامیدن سرو جوان را سزد: تر نبینید تو را با جوان
جهید: که بر عارضت صبح پیری دمید: نشاط آنگه از تو رمیدن گرفت: که شامت سپیده دمیدن گرفت:
نوا بر فشاند بر برزلغ: نشاید چو بلبل تماشای باغ: تو را آنکه اعیان من بر عصا است: دگر تکیه
بر زندگانی خطا است: دریغا که فصل جوانی گذشت: بلهو و لعب زندگانی گذشت: دریغا چنان
روح پرور زمان: که بگذشت بر ما چو برق یمان: جوان شد زندگانی نماند: جهان کو همان چون جوانی نماند
بنالای کهن بلبل سالخورد: که رخسار سرخ گل کشت زرد: چو تاریخ پنجه در آمد بسال: دگر
گون شد بر شتابنده حال: که چو گل عمر رفتن کرا تن کنند: کسی خواب بر سر نشائی کند: سر از لهو بر شد
و گوش از سماع: که نزدیک شد کوچکه را وداع: همان تا نگوئی که من طول امل غالبم و فریب شیطان را
نخوری بدانکه هر که زیاد تر از اینقدر ضروری یکسال است جمع میکند طول امل دارد و همچنین هر کرا خوف
او متفرق و با مردم معامله و محاسبه دارد که زمان آن طول یکسال و زیادی دارد و گرفتنی دارد و با وجود این
مضطرب نیست طویل الامل است علامت قصر امل آنست که امور خود را جمع آوری کند مانند کسی که اراده
سفری دارد و سعی از برای جمع قوت زیاد تر از یکسال بلکه چهل روز خود را نکند و سایر اوقات خود را
صرف تعمیر خانه آخرت و طاعت و عبادت نماید و با خود را تسکین نماید که در وقت رفتن دست و پای

در بیان علاج مرض طول الامل

خود را گم نکند شعر: یارب چندان مرا برین سود آوری: تا نمانم در این گروه تیز جنان: بساط امل چین کن و رای
که دست یابی که برق میجهد: فصل بدانکه علاج مرض طول امل یاد مرگ و طول الخیال العمر است چه یاد موت
از دنیا ادویای که تلخ و او را از دنیا بیزار و از اینجهت حضرت رسول فرمود که بسیار یاد اوید شکننده لذات را
عرض کردند که یا رسول الله آن چیست فرمود موت است و هیچ بنده نیست که حقیقت آنرا یاد کند مگر اینکه
وسعت دنیا بر او تنگ میشود و اگر تنگ دارد و دل او از مرگ از دنیا تنگ شده است گشاده میگردد
و با آنحضرت عرض کردند که آیا کسی با شهدا محشور خواهد شد فرمود بلی کسی که در شبانه روزی بیست
مرتبه مرگ را یاد کند و فرمود کسی که شایسته علت دوستی حق سبحانه و تعالی شود و سزاوار سعادت
گردد اجل پیش چشم او باشد و همیشه در برابر او باشد و امل و امید دنیا بر پشت سر وی در پیچ
در فکر مرگ باشد و هیچ در بند امور دنیوی و اسباب زندگانی نباشد و چون کسی محو شقاوت و
دوستی شیطان شود و شایسته آن باشد که شیطان متولی امور و صاحب اختیار او باشد بر عکس این میشود
یعنی امل پیش چشم وی آید و اجل بر پشت سر وی بود و روزی از آن سرور پرسیدند که زیرکترین و
کریم‌ترین مردم کیست فرمود هر که بیشتر در فکر مردن باشد و زیاد تر مستعد و مهیای مرگ شده باشد
ایشانند زیرکان که در یافتند شرف دنیا و بزرگی دنیا و کرامت و نعمت آخرت را و از آن جناب مرویست که فرمود
های مردن و چاره از مردن نیست امید و مرگ با آنچه در آن هست از درد روح آخرت در دوا و روز صادر
بهشت بهتر از برای کسانی که اهل سرای جاوید که سعی ایشان از برای آنجا و شوق ایشان بسوی آن بود
و فرمود که مرگ تحفه و هدیه مؤمن است بلی: چون از آنجا او هدا اعجاز بود: در شکر خانه بلا ساکن شود
کوی انجا ما کرامی بنیم: زین جهان باشد عیب کرمنیم: ای دریغا پیش از این بودی اجل: تا مدام کم بودی اندر جهل
از آنحضرت امام جعفر صادق مرویست که هرگاه جنازه کسی را بر داری فکر کن که گویا خود آن کس هستی که در تابوت
مادر او برداشته اند و چنان فرض کن که بعالم آخرت رفته و از پروردگار خود مسئلت نموده که تو را بدنیا
بر گردانند و سؤال تو را پذیرفته و تو را بدنیا فرستاده است پس چه خواهی کرد و چه عمل از سر خواهی
گرفت پس فرمود ای عجب از قومی که از اول تا آخر ایشان را گرفته محبوس ساخته اند و ندای کوچ و رحیل
ایشان بلند شده و ایشان مشغول بازی هستند ابو بصیر بخدمت آنحضرت شکایت کرد از وسواسی که او را
امر دنیا عارض میشد حضرت فرمود ای ابو محمد یاد آور زمانی را که بندهای اعضای تو در قبر از یکدیگر
جدا خواهد شد و دوستان تو تو را در قبر خواهند گذاشت و سر از او خواهند پوشید و تو را وا اغا

تنها

تنها خواهند گذاشت و تنها تو خود مراجعت خواهند کرد و کرم از سوراخهای بینی تو بیرون خواهد آمد و مار
و مور گوشت بدن تو را خواهند خورد و هرگاه این امور را متذکر شوی امور دنیا بر تو سهل و آسان خواهد شد
ابو بصیر میگوید بخدا قسم که هر وقت غم و اندوهی از امر دنیا بمن رو میآورد چون این فکر را میکردم از آن
فارغ میشدم و دیگر غصه از امر دنیا برای من باقی نمی‌ماند و فرمود که یاد مرگ خواهشهای باطل را از دل
زایل میکند و گیاههای غفلت را می کند و دل را بوعده‌های الهی قوی و مطمئن میگرداند و طبع را رقیق
و نازک میسازد و میشکند علمهای هوا و هوس را و فرو می‌نشاند آتش حرص را و حقیر و پست میسازد دنیا را
و بعد از آن فرمود که این معنی حدیثی است که پیغمبر فرمود که فکر ساعة خیر من عبادة سنة یعنی فکر کردن یکساعت
بهتر است از عبادت یکسال و این در وقتی است که طنابهای خیمه خود را از دنیا بکند و از ادرین
آخرت محکم بندد و شک نداشته باشید که کسی چنین مرگ را یاد کند رحمت بر او نازل میشود و بعد از
آن فرمود که مرگ اول منزلی است از منازل آخرت و آخر منزلی است از منازل دنیا پس خوشا حال کسی که در منزل
اول اکرام کنند بلی ای برادر عجب و هزار عجب از کسانی که مرگ را فراموش کرده اند و از آن غافل گشته اند و حال آنکه
از برای بنی آدم امری از آن یقینی تر نیست و هیچ چیز از آن باو نزدیکتر و شتابان تر نیست اینما تکونوا یدرککم
الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة هر جا که باشید مرگ شما را در خواهد یافت و اگر چه در برجهای محکم داخل
باشید: کدام باد بهاری وزید در آفاق: که باز در عقبش نکبت خزانی نیست: مرویست که هیچ خانه و او
نیست مگر آنکه ملک الموت شبانه روزی پنج نوبت ایشان را باز دید می نماید و عجب است که آدمی
خبر و سر یقین بمرگ دارد و مع ذلک چنین روزی با او خواهد رسید و باز از خواب غفلت بیدار نشود
و مطلقا در فکر ساختن کار آنجا نباشد: خانه بر گندم و بیخ حوض فرشاد بکود: غم مرگ چیغم مرگ در شا
نیست و بالجمله مرگ قضیه ایست که بهر کس وارد میشود و احدی را فرار از آن ممکن نیست پس نمیدانم که این
غفلت چیست بلی کسی که داند عاقبت مرگ و خوابگاه او خاک است و مار و مور انیس و همنشین اوست
و قبر محل و مسکن او خواهد بود و بازگشت او در معادگاه او سزاوار تر است که حسرت و ندامت او بسیار
و اشک چشم او پیوسته بر رخسارش جاری باشد و فکر و ذکر او منحصر در همین بود بلای او عظیم و درد دل
او شایسته باشد آری: خواب خرگوش و سگ اندر پی خطا است: خواب خوش در چشم ترسنده کجاست و باید
خود را از اهل قبر بداند و از جمله مردگان شمارد چه هر چه خواهد آمد نزدیک است و دور آنست که نیاید
این خانه که خانه تو و بال است بینا که وقف چند سال است: انگار که هفت هفتاد هزار سال

اخر نزاید پایمال گشت چون هفتاد سال بگذشت چون قامت ما بر او عرق لست کوتاه دراز و لیم فروتن
بلا غفلت غرور مرده بجهت فراموشی ایشان ازان وکم یاد کردن است و اگر گاهی گاهی او را یاد کند یاد ان میکند
بدلی که گرفتار شهوت فانی و علایق بیمزه است و چنین یادی سودی نبخشد بلکه باید مانند کسی بود که
اراده سفر بعید دراز کرده باشد که در راه ان بیابانهای بی اب و گیاه و دریای خطرناک باشد او فکری بغیر
از فکر ان راه نداره و کسی که باین نحو یاد مردن افتد و مکرر یاد کند در دل او اثر میکند و تبلیغ نشاط
او در دنیا کم میشود و طمع او از دنیا منزجر میگردد و ازان دل کنده میشود و مهیای سفر اخرت میگردد
و بر هر حال عاقل را لازم است که هر روز گاهی مردن را یاد اورد و زمانی متذکر گردد امثال و اقران و برادران
و یاران و دوستان و اشنایان که رفتارند و خاک بخفتند از هم نشینی هم صحبتان خود باشند و در درون
اباد گور تنها ماندند از فرشتگان رنگارنگ گذشته و بر روی خاک خوابیدند و یاد اورد خوابگاه
ایشان را در بستر خاک و فکر صورت و هیئت ایشان را کازهم ریخته و اجزای ایشان در قبر از هم پاشیده
و زنان ایشان بیوه نشسته گردیده یتیمی بر فرق اطفال ایشان نشسته اموال ایشان تلف شده و خانهای ایشان
خالی مانده و نام ایشان از صفحه روزگار برافتاده بر طرز پس یک یک از گذشتگان را بخاطر گذراند و ایام
حیات ایشان را متذکر گردد و نشاط و خنده او را فکر کند و امید و ارزوهای او را یاد اورد و سعی او را
در جمع اسباب دنیوی تصور نماید و یاد اورد پاهای او را که با نها امد و شد می نمود چگونه مفاصل انها
از هم دور رفته و زبان او را که بان با یاران سخن میگفت چگونه خورش مار و مور گشته و دهان او را که
خنده های قاه قاه می نمود چگونه از خاک پر شده و دندانهایش خاک گشته و ارزوهایش بر باد رفته
شعر چند احوال کهاوش دوران روزگار خود رشحیان بگوید که منتز غبار کرده ای جان
برادر گاهی بر خاک دوستان گذشته گذاری کن و بر لوح مزار ایشان نگاه اعتباری نمای ساعتی بگور ایشان
فدی بنشین و تفکر کن که در زیر پایت بدو روز واه چه خبر و چه صحبت است و در شکافهای ذهر شکاف
بنگر چه ولوله و چه وحشت است هم چنان خود و ابین که با خاک تیره یکسان گشته و دوستان و اشنایان را
نگر که ناله حسرت شان از فلک گذشته ببین در اغاز رفیقانند برای دوستی کفند و دوستان دیگر
او ما فتند بیدار ماینده هر یکدیگر بر بی مادران ده امن از دست اطفال کشیده و طفلان ماینده در دامن
دامن مرا از خوابیده فرزندان مانده سر بر خشت لحد نهاده برادران با ما برادری کرده زنان مانند
با شاهد اجل دست در اغوش کرده کردن کشان سر بر کریبان مذلت کشیده سکندرانند لب بسته قبر

نم و هوا را که دیده فرمان روا بایشند در غرای نافرمانی نشسته جهان گشایانند در حلقه خاک در بروی
خود بسته تاجدارانند تیم خشتی بر زیر سر نهاده لشکر کشانند تنها و بیکس مانده یوسف جمالانند
از بی هم بچاه گور سرنگون مکو رویانند در پیش آیینه مرگ زشت و زبون بوده اماده اند بعوض زلف
عروس مار سیاه بر کردن پیچیده نوعروسانند بجای سرمه خاک تیره گور در چشم کشیده عالمانند اجزای
کتاب وجود شان از هم پاشیده وزیرانند که رشته مراتب نامشان از دفتر بود کار تراشیده تاجرانند
ب سود و ربح در دهیمز فراق افتاده سودا اکرانند سودای سود از سرشان در رفته زارعانند که مزرعه عمر شان
خشک شده دهقانانند دهقان قضا بخشان بر کنده پس با وجود باین تراندر درد ناک متأثر شو
شعر چرا دل بر این کاروانگه نهم که یاران برفتند و ما بر رهیم تفرج کنان بر هوا و هوس گذشتیم
بر خاک بسیار کس کسان کز از ما نغیب اندر اند بیایند و بر خاک ما بگذرند پس از ما همین گل
دهد بوستان نشینند با خرمی دوستان دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نو بهار
بسی تیر و دیماه اردی بهشت بیایند که ما خاک باشیم و خشت جهان بین که با مهربانان خویش زمانه بر
چه آورد پیش چه پیچی در این عالم پیچ پیچ که حاصل از ان سوده سرمایه هیچ درختیست شش پهلو و چار
نخ چند بسته بر چار میخ مقیمی نه بینی در این باغ کس تماشا کند هر کسی یک نفس و بعد از این در احوال
خود تامل کن که تو نیز مثل ایشان و مانند ایشان در جهل و غفلت و یاد اور زمانی را که تو نیز
مانند گذشتگان عمرت بسر اید و زندگیت بپایان رسد و خار بیخی بدامن هستی در آویزد
و منادی پروردگار ندای کوچ دهد و علامات مرگ از هر طرف ظاهر گردد و المها و شدتها و مصالح را
بکشند و دوستان و خویشان از حرکت بیفتند اعضا از حرکت باز مانند و زبان از گفتن
ببندند و حرف حسرت از جیبت فرود برد و جان عزیزت بار سفر بربندد و بیمین بر اطراف و از
هر طرف ادرسی نبینی و از هر سو نظر افکنی فریاد رسی نیابی ناگاه ملک الموت با امر پروردگار در اید
و گوید که همان بهشتین که یاران برفتند بنزدیک ایشان رخت بستند خواهی نخواهی قلاب
مرگ بر جسم ضعیف افکند و چنگال هلاک بر کالبد نحیف فرو برد و هم وجانت جدائی افکند
دوستان و برادران ناله حسرت و ماتم سازکنند و احبا و یاران بر گریه و زاری آغاز کنند پس مرا بابوت
تخته بند سازند و خواهی نخواهی بر زندان گور وحشت در آورند و در انجا دست بربندند و دوستان
و یاران ستمعاون نمایند و تو را تنها در وحشت اباد گور بگذارند و چون تامل در این احوال نمایی بنگر

یاد مرگ همیشه در برابر تو حاضر میگردد و دو لذتهای دنیا و آمال سرد و شود و مستعد سفر اخرت میگردی
و همان همان از یاد مرگ مکر در فکر خود بیرون مکن که از خود خواهد آمد چنانکه خدای تعالی
می فرماید قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم بگو بمردمان که موتی که از ان میگریزید
او شما را ملاقات خواهد کرد ملاحظه کن حکایت است اینها و اگر ابوذر غفاری بمردم مثل حکایت غنیمت
شمر پنج چیز را پیش از پنج چیز جوانی خود را غنیمت دان پیش از انکه ایام پیری در رسد و صحت خود را
غنیمت شمار پیش از انکه بیماری ترا فرو گیرد و غنای خود را غنیمت شمار پیش از انکه فقر گردد و فراغت
خود را غنیمت دان پیش از انکه مشغول بخود شوی و زندگانی خود را غنیمت دان پیش از انکه مرگ ترا
در یابد پیش از انکه بیرون کند از دو زخت بکاو باد بر خود نه حضرت رسول چون از اصحاب
خود غفلت مشاهده نمود فریاد بر کشید که مرگ شما را در رسید و شما را گرفت یا بشقاوت یا سعادت
و مرویست که هیچ صبح و شامی نیست مگر اینکه منادی ندا میکند که ایها الناس الرحیل الرحیل آورده اند
که در بنی اسرائیل مردی بود جبار با اموال بیشمار و غرور بسیار روزی با یکی از حرم خلوت نموده بود که
مردی با هیبت و مخالفت داخل شدان مرد غضبناک گشته گفت تو کیستی که ترا اذن دخول داد گفت من کسی هستم
که احتیاج باذن ندارم و از سطوت ملوک و سلاطین نترسم و هیچ کردن کشی مرا منع نمیتواند نمود پس لرزه
بر اعضای او در افتاد و از خوف بیهوش گردید بعد از ساعتی سر برداشت در نهایت عجز و شکستگی
گفت پس تو ملک الموتی گفت بلی گفت ایا مهلتی هست که من فکری کنم از برای خود کنم گفت هیهات هیهات
منقطعت مدتک و نفقت انفاسک فلیس الی تاخیرک سبیل مدت زندگانی تو بسر رسید و نفسهای تو منقطع
شد گفت مرا بکجا خواهی برد گفت عزرائیل بسوی عملی که کرده گفت من عمل صالح نکرده ام و از برای خود خانه
نساخته ام گفت ترا میبرم بسوی آتش که پوست از سرت بکند حضرت عیسی که آن جا افتاده
بای بران زد و گفت باذن خدا تکلم کن و بگو که بودی آنسر بتکلم امد گفت یا روح الله من پادشاه عظیم
بودم روزی بر تخت خود نشسته بودم و تاج سلطنت بر سر نهاده بودم و خدم و حشم و جنود و لشکر در کنار
و حوالی من ایستاده بودند ناگاه ملک الموت بر من داخل شد و بمجرد دخول او اعضای من از یکدیگر جدا
شد و روح من بجانب عزرائیل رفت و جمعیت من متفرق گردید ای پیغمبر خدا کاش هر جمعیتی اول متفرق
باشد فغان زین ستم کاره گوژ پشت بکردار با دو کاخر نکشت سر سروران زان بخاک اندر است
ز خاک کشان در مغاک اندر است ازان خنجر و این خار فرسوده بین بخاک سیه توده بر توده بین چرانی

بفروختن گیتی بهر تو کراخریند دو روز دوش بجیحون نشانند تختی کشاورز چه در دهر که نبود و نیکاهش از رواش قهر
نشان در این باغ سو بر نزد که در هشت یکین است بر سر نزد سر پا بر نیایند منقلب اختند کر با پایش از پایه انداخته
کجا شاه مکه افتری تا بناک بر امد که نامد سحرگه بخاک بحث سیم گناهکاری و اصرار بر معاصی حضرت باری
و عدم پشیمانی از انچه از گناه کرده و در یافتن ان از حضرت رسول مرویست که هیچ صبحی طلوع نمیکند و هیچ
شامی غروب شفق نمیکند مگر اینکه دو فرشته بهیار ندا میکنند و جواب میدهند یکی از ایشان میگوید که
کاش این خلق افریده نمی شدند دیگری میگوید کاش که چون افریده شدند میدانستند که از برای چه افریدن
شده اند باز اول میگوید ای کاش که حال که ندانستند که از برای چه افریده شده اند فکر کرده بدانند با آن عمل کنند
دوم میگوید ای کاش که چون بانچه دانستند عمل نکردند از انچه کرده اند توبه کنند بدانکه بنده را جهت بیان گناه
از گناهان که کرده است صد سال او را حبس میکنند و او نگاه میکند بحور العین که در بهشت از برای او
اماده شده است که بنازو نعمت مشغولند و او حسرت میبرد حضرت امیر المؤمنین میفرمودند که دندان
خود را اینچنین ظاهر مساز و حال اینکه اعمال قبیحه از تو صادر شده باشد و شب ایمن مخواب و حال اینکه از تو
گناه سر زده باشد از حضرت امام محمد باقر مرویست که خداوند عالم حکم واجب نموده است که هیچ نعمتی را
که بر بنده عطا فرموده از او زایل نسازد تا گناهی از او سر زند که مستحق سلب ان نعمت شود و فرمودند که
بنده گناهی میکند و بان سبب روزی او منع میشود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که خدای تعالی
می فرماید هر بنده که خواهش نفس خود را بر طاعت من اختیار نمود کمتر چیزی که باو میکنم آنست که او را
از لذت مناجات خود محروم میسازم و فرمود کسی که قصد معصیتی نمود زنهار که بر امو ان ابکند که چه بسا
باشد که ان بنده گناهی سر زند و پروردگار از او ببیند پس بفرماید قسم بعزت و جلال خودم که بعد
از این هرگز تو را امرزش ندهم و فرمود که هیچ رگی و رنجی ادمی نرسد و هیچ سر درد و افتادن از بلند
سری و بیماری مکر بسبب گناهی که صادر شده است و فرمود بدرستیکه بنده گناه میکند پس بسبب آن از نماز
شب محروم میگردد بدرستیکه عمل بد زودتر در صاحب خود اثر میکند از کارد در گوشت از حضرت
امام موسی کاظم روایتست که بر خدا حق است که در هر خانه که معصیت خدا بشود ان خانه را ویران سازد تا افتاب بر
بر زمین ان بتابد و پاک سازد او را از او اباث و اخبار در این معنی بسیار و بشمار نا امدچنین کمان مکند که
مکل است گناهی که کرده باو نرسد و بو بال ان گرفتار نشود چرا که امری محال و تخلف محال است باشد
و حال اینکه خدا از ترک اولای پیغمبران سر زده نگذشت و از ایشان مواخذه فرمود پس چگونه از گناهان

عظیمه معاصی کبیره که از دیگران سر زند یعنی که دوری از سعادت بغیر از این نبود که مواخذه ایشان بعالم اخروی
نیفکنند و در دنیا ایشان را مواخذه فرمود اما اشقیا را مهلت میدهد تا بار خود را سنگین نمایند
و از اینجا است که [illegible] بدترین عذابها معذب سازد آیا نشنیده که پدرت آدم که طینت او بید
قدرت الهی سرشته و بسجود ملائکه مکرم گشته بود بواسطه یک ترک اولی او را از بهشت راندند
و چون انجیر را که از آن نهی شده بود خورد همه حلل و زیور بهشتی از بدن او افتاد و عورت او ظاهر شد و همان
لحظه جبرئیل فرود آمد تاج از سر او برگرفت و از بالای عرش ندا بوحوا رسید که از قرب من دور
شوید و از جوار من فرود روید که کسی که معصیت مرا نمود لایق جوار من نیست پس آدم با دیدهٔ گریان
بجانب خود نگریست و گفت که این اول شومی معصیت است که ما را از جوار دوست دور افکند مروی است که
آدم دویست سال بر گناه خود گریست تا خدا توبه او را قبول نمود و از ترک اولی او گذشت پس هر گاه مواخذه
او در یک روز که از یکی از برگزیدگان بارگاه او صادر شد چنین باشد پس چگونه خواهد بود حال
دیگران که هر روز گناهان بسیار از ایشان سر زند فصل بدانکه مقام اول در معاصی توبه و پشیمانی
است و اصل توبه بمعنی بازگشت و رجوع است و مراد در اینجا بازگشت بخداست بخالی ساختن دل از قصد
معصیت و رجوع از دوری از درگاه الهی بقرب و نزدیکی و حاصل آن ترک معاصی است در حال و عزم بر ترک
آن در آینده و تلافی تقصیرات گذشته و حقیقت توبه بسه چیز متحقق میگردد اول بنور ایمان و یقین
چه هر گاه شخص را ایمان بخدا و اعتقاد به پیغمبر او باشد و بفرمودهٔ ایشان اعتقاد و اعتماد داشته باشد
و بداند که گناهی که از او صادر شده حجاب است میان او و خدا و مفوت سعادات [illegible]
و اخرویه و مراتب عالیه و درجات متعالیه البته آتش پشیمانی در دل او افروخته میشود و از یاد معاصی
گذشته متألم میگردد و اگر ایمان درست و اعتقاد او نادرست باشد از این حالت خالی و پشیمانی که یکی
از اجزای توبه است از برای او حاصل نمیگردد دوم پشیمانی و ندامت از کرده خود باین معنی که دل او
باید بجهت آنچه از او صادر شده از گناهان محزون و متألم گردد و آرزو کند که کاش این عمل از او سر نزده
بود و بسبب آن دل او قرین تاسف و الم باشد و این نتیجه یقین سابق است چه مادامی که یقین باینکه
بواسطه معصیت بنهج هلاکت [illegible] نداشته باشی تألمی از برای تو حاصل نمیگردد سیم
ترک آنچه مرتکب آن است از معصیت در حال و عزم بر ترک آن در بقیه عمر خود و قصد تلافی تقصیری که
از او صادر شده و این نتیجه پشیمانی مذکور است پس مادامی که این سه امر متحقق نشود توبه حاصل

نمیگردد و بعضی توبه را عبارت از این سه امر میدانند و جمعی میگویند توبه همان پشیمانی و ندامت است
و یقین مذکور مقدمه آن و ترک در حال و در مستقبل ثمره آن است و بنابراین قول اشکالی لازم نمی آید در خصوص
کسی که معصیتی از آن صادر شده باشد و بعد از آن عضو او نباشد مثل آنکه معصیت مثل کسی که زنا
کرده باشد و بعد عنین شده باشد یا چندان پیر شده باشد که دیگر صدور زنا از او متصور نباشد
یا گناهی دیگر کرده باشد و بعد از توبه انقدر زمان نماند که دیگر تواند آن گناه را بکند زیرا اگر دیگر
چنین شخصی را نتوان گفت که در بقیه عمر ترک آن گناه کرده و لیکن ندامت و پشیمانی بر گذشته در حق
او ممکن است پس اگر توبه همان پشیمانی باشد از برای چنین شخصی توبه متیسر خواهد بود و توبه بمعنی ترک
چه ترک گناه در وقتی صورت می پذیرد که قدرت بر آن داشته باشد و کسی که گناهی نتواند بکند ممکن نیست
از ترک کرد و این منافی ظاهر شرع است و از اخبار مستفاد میشود که توبه قبول میشود اگر چه از زندگی
زمان نماند که دیگر تواند آن گناه را بکند و بعضی وجوهی چند در دفع این اشکال بنا بر این قول گفته اند
که چندان فایده در ذکر آنها نیست و ظاهر آنست که توبه همان ندامت و پشیمانی بر گذشته است با عزم بر ترک
در آینده در صورت قدرت و امکان و اما نفس ترک کردن از ثمره توبه است فصل بدانکه توبه از معاصی
سرمایه سالکین و اول مقامات دین است و شرف نور قرب پروردگار عالمیان و کلید استقامت
در راه دین و ایمان است و موجب محبت باری و سبب نجات و رستگاری است خدای تعالی میفرماید ان الله یحب
التوابین یعنی بدرستیکه خدای تعالی توبه کنندگان را دوست دارد و از حضرت رسول مرویست که توبه کننده
دوست خداست و توبه کننده از گناهان مانند کسی است که هیچ گناهی از برای او نباشد و از حضرت امام
محمد باقر مرویست که خداوند تبارک و تعالی خوشحالتر میشود بتوبه بنده خود از مردی که در شب تار
در بیابان مرکب و توشه خود را گم کرده باشد و آن را بیابد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که خدای
دوست دارد از بندگان خود [illegible] توبه را فرمود که چون بنده توبه کند توبه نصوح خالص خدا دوست
می دارد او را پس بپوشاند آن گناه را از او شخصی عرض کرد که چگونه می پوشاند فرمود که آن گناه را
از یاد او و ملکی که می نویسد میبرد و وحی مینماید باعضا و جوارح او و بر بقعه که آن گناه را در آن کرده که
بپوشانید بر او گناهان او را و هیچ چیز یافت نمیشود که گواهی دهد بر او گناهی را و فرمود که خدا
سه چیز از برای توبه کنندگان قرار داده است که اگر یکی از آنها را بجمیع اهل آسمان و زمین عطا
فرموده بود [illegible] می یافتند یکی آنکه فرموده است خدا توبه کنندگان را دوست دارد و دوم آنکه خبر

داده است که فرشتگان حاملین عرش و فرشتگان که در حول عرش اند طلب مغفرت می کنند از برای
کسانی که توبه کرده اند سیم آنکه [illegible] برحمت خود از برای کسانی که توبه کنند قرار داده است و از حضرت
امام موسی کاظم فرمود که دوست ترین بندگان بسوی خدا توبه کنندگان اند بدانکه توبه کردن
از همه گناهان واجب است باجماع جمیع امت و صریح آیات قرآنیه چنانکه حق تعالی می فرماید و توبوا الی الله
جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون یعنی ای مؤمنین همگی شما توبه کنید و بازگشت نمایید بسوی خدا شاید
که رستگار شوید و نیز فرماید یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم
سیئاتکم یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید توبه کنید و رجوع بسوی خدا نمایید توبه کردنی نصوحی که شاید
پروردگار شما بپوشاند بدیهای شما را و معنی توبه نصوح توبه خالص است که از جمیع شوائب و اغراض از
جاه و مال و خوف از مردمان یا عدم قدرت بر گناه خالی بوده باشد و اخبار بیحد و حصر نیز در وجوب توبه
از هر گناهی وارد شده است و عقل سلیم و طبع مستقیم نیز دلالت بر وجوب آن میکند چه شکی نیست که
هر چیزی که رسیدن بسعادت ابدیه و نجات از شقاوت سرمدیه موقوف بر آن است تحصیل آن واجب و لازم و
شبهه نیست که سعادت نیست بجز لقای پروردگار و انس باو پس کسی که محروم از قرب و وصال و ممنوع
از مشاهده جلال و جمال ایزد متعال باشد از جمله اشقیا و باتش دوری و آتش جهنم معذب میباشد
و هیچ چیز باعث دوری و سبب مهجوری نمیگردد مگر معاصی و گناهان و چاره آن نیست مگر توبه و انابه
پس بحکم عقل توبه واجب عینی است بر هر کسی که مرتکب معصیتی شده باشد و چگونه توبه واجب نباشد
و حال آنکه اعتقاد بوجوب اجتناب از معاصی و مضرت آنها از جمله ایمان است هم چنانکه حضرت رسول فرمود
زناکار در حال زنا زنا نمیکند و حال آنکه او مؤمن است و غرض آنحضرت نفی اصل ایمان نیست بلکه بعضی
از فروع آنست چه از برای ایمان ابواب و درجات بسیار است بلکه هم چنانکه وارد شده است هفتاد و زیاده درجه دارد
بالاترین آنها شهادتین است و ادنای آن زایل کردن خار و خس از راه مردم پس ایمان تام کامل وقتی
حاصل است که آدمی اصل ایمان که شهادتین است و فرع آن که اعمال جوارح و صفات نفس است هر دو را بجا آورده
باشد و شهادتین حکم روح ایمان دارند و سایر اعمال حکم اعضا و جوارح از این کسی که شهادت بوحدانیت
خدا و نبوت پیغمبر او میدهد و لیکن اعمال او موافق اعمال مؤمنین نباشد ایمان او مانند انسانی است
که دست و پای او بریده باشد و چشمهای او کور شده باشد و همه اجزای ظاهره و باطنه او مختل
باشد و شکی نیست که چنین کسی حال او مشرف بمرگ نزدیک باشد که بالکلیه روح از او مفارقت نماید پس

همچنین کسی که اصل ایمان او اشتر باشد و لیکن از اعمال خود مقصر و کوتاهی کند ایمان او بزوال نزدیک است
و بیک حمله شیطان در حین مرگ از او [illegible] پس گناهکار و [illegible] گناه که هر دو شریک اند در اسلام
و لیکن شرکت ایشان با هم شرکت درخت کدو و چنار است در درخت بودن که هر دو را درخت گویند
و لیکن فرق اینها وقتی معلوم میشود که بادهای تند وزیدن آید چه در اینوقت درخت کدو از ریشه برمی آید
و شاخ و برگ او متفرق میسازد و درخت چنار محکم بر جای خود ایستاده و متأثر نمیگردد پس در وقت
حمله شیاطین خصوص در وقت مرگ فرق میان این دو ایمان معلوم خواهد شد و از اینجا معلوم میشود که تکیه
و اعتماد معصیت کار بر ایمان خود و امید خلاصی از آتش جهنم در آخر کار بواسطه ایمان نیز از فریب شیطان است
چرا که ایمانی که بماند تا وقت رفتن باقی خواهد بود یا نه شاید اعتماد بان نیست و گناهکاری که
از مخلد بودن در آتش جهنم با وجود معصیت نترسد با اعتماد بر ایمان خود بیگانگی پروردگار و نبوت
رسول مختار مثل شخص تن درستی است که غذاهای مضر و طعامهای زهرآلوده بخورد و از مرض
نترسد بجهت اعتماد بر صحت تن و قوی خود و شکی نیست که مرد صحیح اگر چه بعید و لیکن این غذاها آخر منجر بمرض
و مرض سبب مردن میشود پس همچنین ایمان اگر باقی بماند اگر چه او را از مخلد بودن در جهنم نگاه دارد
و لیکن معاصی تخریب ایمان و سوخته میشود و بان سبب خلود در آتش میگردد و نسبت معاصی و گناهان
بایمان مثل نسبت غذاهای ضرر دار یا زهرآلوده است ببدن انسان و هم چنانکه بتدریج ضرر آن غذاها
در اندرون جمع میشود تا اخلاط را فاسد سازد و مزاج را متغیر گرداند و حال انکه این مسکین از آن غافل
تا ناگاه فساد مزاج ظاهر شود و مرض مهلکی عارض شود و بمیرد و هم چنین آثار معاصی اندک اندک
در نفس بروی هم انباشته تا مزاج نفس را فاسد و اصل ایمان را زایل سازد و روح را بهلاکت اندازد پس همچنانکه
بجهت محافظت بدن [illegible] و چند روزه دنیا اجتناب از خوردن مضر واجب و لازم باشد پس بجهت حفظ روح
شریف و نجات از هلاکت ابدیه بطریق اولی اجتناب از معاصی و گناهان لازم و واجب خواهد بود هم چنانکه
کسی که غذای زهرآلود را بخورد و پشیمان شود تا ممکن است از [illegible] دفع کند و هم چنین گناهان که بمنزله
زهر اند برای ایمان دفع آنها بتوبه و تلافی باید نمود پس [illegible] چه جای سالک [illegible]
شد ز دست، غنیمت شمر چند روزی که هست، عتاب ای که کرده خطا خیز، بقدر کناه [illegible]
دست در دامن توبه و انابه زن پیش از آنکه زهر گناه روح ایمان را تباه سازد و بعد از آن از پرهیز امری
نیاید و امر از دست طبیبان علاج برود و نه نصیحت در تو اثر کند و نه پند تو را سودی بخشد هر چیز را موقعی

ونصایح شنوی فسون و افسانه پنداری و کلمه عذاب و وحی تو تا بت نشود و پرده غفلت چشم و گوش تو را
فرو گیرد و داخل در این آیه گردی که وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون یعنی
قرار دادیم در پیش روی ایشان سدی و پرده و هم چنین از پشت ایشان پس پوشانیدیم ایشان را و کور ساختیم
پس هیچ چیزی نمی بینند و از اهل آیه شوی که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة خدا مهر
بر دل و گوش و چشم ایشان نهاد و غیر ذلک من الایات و لقمان به پسر خود گفت ای پسر زنهار توبه را تاخیر مکن
که مرگ ناگاه می رسد و هر که تاخیر اندازد توبه را یکی از دو خطر عظیم باو می رسد اگر زنده ماند دل او را زنگ فرو
میگیرد و سیاه و تیره میشود و دیگر از او محو نمی گردد و اگر مرگ او را فرو گیرد دیگر مهلت نمی یابد پس
ای که نعمت شاید بود کار عمر خود را صرف کرده از خواب غفلت برخیز و مکوه کن از برای روز رستخیز هر چه
تا کنون کرده ای دیگر مکن بیرون کردی اینطور فرو زمکن و بدانکه وجوب توبه تخصیص بشخصی دون شخصی و وقتی
دون وقتی ندارد بلکه بر همه کس در همه اوقات واجب است چه هر بنده خالی از معصیت و گناه نیست و اگر
بعضی اوقات از معصیت اعضا و جوارح خالی باشد ظاهر آنست که خالی از صفتی از صفات نفسانیه
باعث بگناهی در دل فارغ نباشد و اگر فرض شود که از آن نیز خالی باشد از وساوس شیطانیه و افکار
متفرقه که دل را از یاد خدا غافل کند و خالی نیست و اگر از آن نیز خلاصی باشد از غفلت و قصور در معرفت
حق سبحانه و تعالی و صفات و آثار او خالی نیست و همه اینها نقصی که بازگشت از آن که توبه باشد در همه حال
لازم است پس هر بنده سالکی در هر نفسی توبه واجب و از این است که بعضی از اهل معرفت گفته اند که هر گاه
عاقل که تدبیر بکند در بقیه عمر خود مگو را بغیر از او در غیر یاد خدا و تسبیحاتی و در سوای طاعت او گذشت
تا وقت مردن او را لازم است چه جای آنکه بقیه عمر خود را نیز چنین گذشته در جهل و غفلت بانجام رساند
و کسی که قدر عمر و فواید آن را دانست که چه چیز از آن تحصیل میتواند نمود میداند که هر قدر از آن که
در معصیت ضایع شد چه حسرت و چه ندامت دارد بلی اگر عاقلی جوهری گرانبها داشته باشد
و هر گاه از دست او در رود بر آن می گرید و اگر تلف شود آن باعث تلف شدن خود آنکس شود گریه او
بیشتر و اندوه او افزونتر می باشد و هر نفسی از عمر جوهریست بس گرانمایه که عوضی از برای آن
نمیباشد و چه جوهری گرانمایه تر از چیزی که آدمی را بسلطنت ابد و پادشاهی سرمدی رساند پس
که چون بنده را هنگام وفات در رسد و ملک الموت بر او وارد شود و او را اعلام نماید که ساعتی از عمر
تو بیش نمانده در آن وقت از برای این بنده اینقدر حزن و حسرت و تاسف حاصل میشود که اگر تمام ملک

روی

روی زمین را از مشرق تا مغرب مال او باشد میدهد بعوض اینکه یکساعت دیگر بر آن اضافه شود که بلکه
در آن ساعت تلافی کند و راهی بآن نیابد و در اخبار و آیات رسیده که چون بنده را زمان رحلت رسید
و پرده از پیش دیده او برداشته شود و یقین بمرگ خود نماید از ملک الموت زاری و تضرع کند که
مرا یکروز دیگر مهلت ده تا در آن روز کار خود دیگریم و دست عذر خواهی بدرگاه الهی بر دارم بلکه چاره
در کار خود نمایم ملک الموت گوید هیهات هیهات روزهای تو سر آمد و دیگر روزی برای تو نمانده است
گوید یکساعتی مهلتم ده گوید فنیت الساعات ساعتهای تو بانجام رسید و دیگر ساعتی نداری و در آن هنگام
درهای قبول توبه بر او بسته میگردد و روح او بحلقوم می آید و نفس او بشماره می افتد و غصه گلوی او را
می گیرد و حسرت بر عمر ضایع شده خود می خورد و آنچه مذکور شد از وجوب توبه از گناهان مذکور
توبه از بعضی از آنها واجب شرعیست که کسی که مرتکب آن شده باشد و بی توبه از دنیا برود مستحق عذاب
الهی خواهد بود و آن گناهانی است که در شریعت مقدسه بر همه کس حرام شده و نهی از آن وارد شده
و همه خلق در وجوب توبه از آنها یکسانند و اما بعضی دیگر از آن گناهان چون وساوس نفسانیه
و رغبت قلبی بمعاصی و قصور در معرفت عظمت و جلال حضرت باری و امثال اینها پس توبه از اینها واجب
شرعی نیست که ترک آن موجب عذاب اخروی گردد بلکه وجوب آن بمعنی دیگر است که عبارت از وجوب شرطی
باشد یعنی کسی که خواهد با برسد بالا در حضرت معبود رسد و بمقام محمود رسد باید از اینها نیز توبه نماید
پس کسی که بنجات از عقاب قناعت کند و طالب درجات نباشد توبه از این قسم گناه بر او واجب نیست
و وجوب آن از برای کسی است که وصول بمراتب بلند و درجات ارجمند را طالب و آنچه وارد شده از
از استغفار طوایف انبیا و اوصیا و توبه ایشان از بعضی از این اقسام بوده چه بواسطه نزول ایشان
در این سرای جسمانی و ابتلای ایشان بتنظیم عصری که بدبوده از برای ایشان از تربیت بدن و اکل و شرب
و وقاع و جواب و التفات باجابت بان بگاهی از مقام شهود و استغراق باز می ماندند و این نسبت
بمراتب ایشان نوعی گناهی بود هم چنانکه رسیده است که حسنات الابرار سیئات المقربین یعنی آنچه از برای
طایفه ابرار و خوبان طاعت است از برای مقربین معصیت است اندک اشتغال ایشان هست در بساط
قرب عین شهود ند و نمی بینی کسی که با بساط سلطان نشسته و در حضور او باشد آنچه از برای محرومین
از حضور لبست است از خواب و خوردن و با این سو و آن سو ملتفت شدن از برای ایشان عین عصیان است
و گناهان خیل انبیا و اوصیا از این قبیل بوده نه مانند گناهان ما و مخفی نماند که بعضی از علما گفته اند

که توبه صحیح نباشد مگر از همه گناهان پس نمیشود که کسی از بعضی گناهان توبه کند و از بعضی نکند و حق آنست
چنانچه والد ماجد حقیر در جامع السعادات تصریح فرموده است که صحیح است توبه کردن از بعضی از گناهان
دون بعضی بشرطی که از یک نوع نباشد مثل اینکه از گناهان کبیره توبه کند نه از صغیره یا از حق الناس
توبه کند نه حق الله یا از قتل مسلمین توبه کند و بس یا از زنا تنها توبه کند یا از شرب خمر تنها
یا غیبت و هم چنین و دیون گناهان از آن توبه کرده از او ساقط می شود و توبه اکثر توبه کنندگان
از این قبیل است و لیکن توبه از بعضی گناه دون بعضی دیگر که از آن نوع باشد معنی ندارد و صحیح نیست مثل
اینکه توبه کند که نان حرام نخورد و اما از گوشت حرام مضایقه نکند یا توبه کند که غیبت بلند اما
از غیبت دیگران مضایقه نکند یا از زنا با فلان زن نکند و امثال اینها فصل بدانکه توبه که جامع شرایط
بوده باشد در درگاه الهی مقبول است باجماع جمیع علما و تصریح آیات و اخبار خدا تعالی می فرماید هو
الذی یقبل التوبة عن عباده یعنی خدا آنچنان کسی است که توبه بندگان را قبول میکند و هم فرماید و من
یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما هر که عمل بدی کند یا ظلم بنفس خود کند پس
توبه کند و طلب آمرزش از خدا نماید می یابد خدا را آمرزنده و رحم کننده و از حضرت رسول مرویست
که هر گاه بنده گناه کند که تا آسمان برسد پس پشیمان شود خدا توبه او را قبول می فرماید و نیز از آن
حضرت مرویست که پشیمانی کفاره گناهانست و نیز از آن سرور مرویست که هر که یکسال پیش از مردن توبه
کند خدا تعالی توبه او را قبول کند بعد فرمود پس سال زیاد است هر که یکماه پیش از مردن توبه کند
خدا تعالی توبه او را قبول می فرماید پس فرمود که ماه زیاد است هر که یک هفته پیش از مردن توبه کند
خدا توبه او را قبول میکند پس فرمود هفته بسیار است هر که یکروز پیش از مردن توبه کند خدا توبه او را قبول
میشود پس فرمود که روز بسیار است هر که توبه کند پیش از آنکه مرگ گلوی او را بگیرد و مرگ را معاینه نبیند
حق تعالی توبه او را قبول کند و حضرت امام محمد باقر فرمود بمحمد بن مسلم که مؤمن هر گاه توبه کند گناهان
او آمرزیده است پس بعد از توبه و آمرزش عمل را از سر گیرد بخدا قسم توبه نیست مگر از برای اهل ایمان
محمد بن مسلم عرض کرد که بعد از توبه هر گاه گناه کند و باز از گناه توبه کند حال او چگونه است حضرت فرمود
ای محمد بن مسلم آیا چنان میبینی که بنده مؤمن از گناه توبه کند و نادم شود و از خدا طلب آمرزش نماید و خدا
توبه او را قبول نکند عرض کردم که مکرر چنین میکند گناه میکند و توبه میکند فرمود مؤمن هر وقت
عود با استغفار و توبه کند خدا عود بآمرزش می نماید بدرستیکه خدا آمرزنده و رحیم است توبه را

قبول میکند

قبول میکند و گناهان را عفو می فرماید و مرویست که حضرت آدم عرض کرد پروردگارا شیطان را بر من مسلط
ساختی و او را در عروق بمنزله خون جاری دادی در عوض آن چیزی بمن عطا فرما خطاب رسید که ای آدم از برای
تو قرار دادم که چون اراده بدی از تو سر زند قصد معصیتی کند و مرتکب آن نشود چیزی بر او نوشته نمیشود و اگر
مرتکب آن گردید یک گناه بر او نوشته شود و اگر قصد طاعتی کند و آن را نکند یک حسنه برای او ثبت میشود
و اگر بکند ده حسنه از برای او نوشته میشود آدم عرض کرد که پروردگارا زیاده کن خطاب رسید که هر که از
ایشان گناهی کند و استغفار کند او را بیامرزم عرض کرد پروردگارا از این زیاده ترکن فرمود که توبه را
از برای ایشان قرار دادم تا نفس ایشان باقی است آدم عرض کرد کافی است مرا و حضرت امام همام جعفر بن محمد
فرمود که مرد گناه می کند و خدا بسبب آن گناه او را داخل بهشت میکند راوی میگوید عرض کردم
بسبب گناه داخل بهشت میشود فرمود بلی گناه می کند پس همیشه از آن گناه خود ترسانست و
از نفس خود را دشمن دارد و بارحمت خدا تعالی او را به بهشت میبرد و فرمود که بنده مؤمن چون
گناهی میکند تا هفت ساعت خدا او را مهلت میدهد اگر استغفار کرد چیزی بر او نوشته نمیشود و اگر
هفت ساعت گذشت و استغفار نکرد یک گناه بر او نوشته میشود و نیز از آن حضرت مرویست که هیچ
مؤمنی نیست که در شبانه روزی چهل کبیره کند پس پشیمان شود و بگوید استغفر الله الذی لا اله الا
هو الحی القیوم بدیع السموات والارض ذوالجلال والاکرام واسئله ان یصلی علی محمد وآل محمد وان یتوب علی
مگر آنکه خدا تعالی آن گناهان را از او بیامرزد پس فرمود که هیچ خیری نیست در کسی که در شبانه روزی زیاده
از چهل گناه کبیره مرتکب شود و در اسرائیلیات وارد شده است که جوانی بیست سال عبادت خدا را کرد بعد از آن
عاصی شد و بیست سال معصیت خدا را نمود روزی در آینه نظر کرد دید علامت پیری در موی او ظاهر شده
آهی از دل برکشید و گفت خداوندا بیست سال اطاعت تو را کردم پس بیست سال معصیت تو را نمودم پشیمانم
اگر باز گشت بتو نمایم مرا قبول میکنی ناگاه شنید که قایلی میگوید چون تو ما را دوست داشتی ما نیز تو را
قبول کردیم پس وقتی ما را واگذاشتی ما نیز واگذاشتیم تو را و عصیان ما را ورزیدی تو را مهلت
دادیم و اگر باز بسوی ما آئی ما تو را قبول میکنیم و بالجمله شکی نیست که درگاه توبه بسته نیست و هر که
رو بآنجا آورد او را قبول میکند // هر که در این خانه شبی داد کرد // خانه فردای خود آباد کرد منقول است
که در بصره زنی بود شعوانه نام که مجلسی از فسق و فجور در بصره منعقد نمیشد که از وی خالی باشد
روزی با جمعی از کنیزان خود در کوچه های بصره می گذشت بدر خانه رسید که از آن خروش و فغان بآسمان

[illegible]

[illegible]

چه دفع هر مرضی بضد آن میشود پس اگر در عالم لهو و لعب صرف شده باشد و غنا شنیده باشد کفاره آن استماع قرآن و مواعظ و احادیث و نشستن در مجالس وعظ و امثال آن کند و کفاره شرب خمر را بیاشامیدن شربتی که نماید و کفاره خوردن چیز حرام را بعد از تصدق قیمت آن با روزه داشتن و امساک نمودن کند و هم چنین هر چیز را ببیند این معالجه کند تا اثر آن گناه محو شود و دفع آنکه چه بعبادتی که غیر مناسب هم ممکن است و لیکن معالجه مناسب زود تر اثر میکند **فایده** بدانکه شریعت مقدسه گناهان را دو قسم کرده است کبیره و صغیره و حکم فرموده است که اجتناب از گناهان کبیره کفاره گناهان صغیره میشود چنانکه خدای تعالی میفرماید ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم یعنی اگر اجتناب کنید از کبایر آنچه بر شما حرام شده از او کفاره سایر گناهان شما میکنیم و اجتناب کبیره در وقتی کفاره صغیره میشود که با قدرت و اراده از برای از آن اتکوی نه اینکه قدرت بر آن نداشته باشی یا از ترس مردم یا حفظ آبرو یا بجهت عدم شوق و رغبت از آنکه چه چنین اجتنابی کفاره صغایر نمیشود و در تعیین گناهان کبیره میان علما اختلاف بسیار است بعضی آنها را هفت کشمارند و بعضی بیشتر و از بعضی روایات هفتصد مستفاد میشود و ظاهر آنست که هر گناهی که در قرآن مجید وعده عذاب بر آن شده داخل کبیره است و از جمله گناهان کبیره است شرک بخدا و قتل مسلمی عمداً و قذف زنان محصنه یعنی نسبت زنا بزنان مسلمه کردن و مشهور بزنا باشد و دادن نسل اینکه کسی را ولد الزنا بکوید یا نسبت زنا بزن کسی یا خواهر کسی بدهد و عقوق والدین و زنا و ظلم در حکم بغیر حق و خوردن مال یتیم را و خوردن ربا و ترک نماز عمداً و در بعضی احادیث از گناهان کبیره شمرده است سحر را و قسم دروغ و حبس زکوة و کتمان شهادت و شرب خمر و دزدی و قمار و کم فروشی و لواطه و شهادت ناحق و اعانت ظالمین که ظلم کند و دروغ و اسراف و غنا کردن و غنا شنیدن و ساز زدن و شنیدن و خیانت و حبس حق مردم بدون عذر شرعی مخفی نماند که هر گناه صغیره ای بسبب چیز کبیره میشود اول اصرار بر آن کردن یعنی مکرر مرتکب آن شدن که بر بالای سر او باشد و ترسد بر او افتد و منافق گناه را مثل مکسی میبیند **دویم** حقیر شمردن آن چه هر گناهی را که آدمی شمارد نزد خدا بزرگ میشود و در حدیث وارد است که مؤمن هر گناهی که کرد از آن ماتند کوهی میبیند که بر سر او ایستاده بترسد از آن برافتد و از حضرت رسول مرویست که بپرهیزید از محقرات از گناهان که آنها امری بزرگ میشود عرض کردند که کدام است محقرات گناه فرمود آنست که مردی گناه کند و بگوید خوشا حال من اگر غیر از این گناهی نداشتم **سیم** آنکه شاد شود بگردن آن و قدرت یافتن بر مثل آن مثل اینکه کسی مسلمانی را خجل سازد یا مغبون کند یا او را ایذائی برساند

دیگر بید

دیگر بیند که او را چکونه رسوا ساختم یا خجل نمودم یا مغبون کردم یا زحل شاد باشد و چنین شخصی کسی که دوا بجهت دفع مرض او با او بخیل او را زحم بزرگ و شادی کند که دیگر چکونه از خوردن آن فارغ شده **چهارم** آنکه گناهی بکند و از اینکه بجهت شرعی اظهار کند در نزد کسی که مطلع نیست **پنجم** آنکه آن شخص گناه کار کسی باشد که مردم با او اعتمادی داشته باشند و پیروی او کنند و او گناه صغیره میکند که مردم بر آن مطلع شوند و وقع آن گناه در نظر ایشان کم شود مثل اینکه شخص عالمی لباس ابریشم بپوشد یا با آسوده کی کند یا در مجمع معصیت بنشیند و این اینها **فصل** بدانکه توبه کنندگان از جهت وفای بتوبه و عدم آن بر چند قسم اند **اول** آنکه از همه معاصی توبه کند و بتوبه خود تا آخر عمر ثابت بماند و دیگر از او گناهی سر نزند مگر خطاهای بسیار جزئیه که غیر معصوم خالی از آنها نمی باشد و چنین توبه را توبه نصوح گویند و صاحبان را نفس مطمئنه **دویم** آنکه از گناهان کبیره توبه کند و اصول طاعات و عبادات را بجا آورد اما خالی از همه گناهان و گناهی مفتوحه یا از روی سهو و غفلت نه بمحض عمد و قصد ملم گناهانی چند که از او صادر گردد و چون بگناهی اقدام نماید ملامت نفس خود کند و تاسف و ندامت بسیار خورد و تا بیاید عزم کند که دیگر پیرامون مثل آن نگردد و توارد هد که از آنچه باعث آن گناه می شود اجتناب لازم داند و صاحبان این صاحب نفس لوامه است و ضرر او بر شرش غالب است و حضرت رسول بآن اشاره فرموده است آنجا که کفارات ذنوبان همانا کسانی هستند که بسیار فتنه می افتند و بسیار توبه میکنند و چنین شخصی از درجه توبه ساقط است **سیم** آنکه توبه کند و مدتی بر توبه خود ثابت مستقیم باشد و لیس او مدتی در بعضی از گناهان شیطان و نفس بر او غالب شوند و از دفع آنها خود عاجز شود و از روی عمد و قصد مرتکب آن شود اما با وجود این مواظبت بر طاعات نماید و اکثر گناهان را که قدرت بر او داشته باشد تارک باشد و همین و در بعضی گناهان نتواند عنان نفس خود را بگیرد و بعد از ارتکاب آن گناه نیز قصد تعین بر از ان از او پشیمان باشد و بگوید امروز و فردا از آن توبه خواهم کرد و لیکن همه روزه توبه را تاخیر دهد و گوید فردا توبه کنم و باین سبب توبه او تاخیر افتد و صاحب این درجه را صاحب نفس مسوله خوانند و امید نجات بچنین شخصی نیز هست **چهارم** آنکه توبه کند و مدتی بر آن ثابت باشد بعد از آن توبه خود را بشکند و بلجه گناهان فرو رود و از یاد توبه در رود و مطلقا ندامت و پشیمانی از گناهانی که میکند نداشته باشد و صاحب این صاحب نفس اماره است و شر او بر خیر او غالب است و از درجه توبه رکنان ساقط است مخفی نماند که هرگاه کسی از گناهی که کرده پشیمان شود و توبه کند و لیکن بنفس خود اعتماد نداشته باشد که دیگر امر بگناه نکند عود

بان نماید و خاطر جمع از خود نباشد نباید بجهت آن از توبه باز ایستد و چنان گمان کند که توبه او فایده نمی بخشد چه این فریب شیطان است و از کجا میداند که دیگر متمکن از آن معصیت خواهد شد شاید پیش از آن توبه از دنیا برود و باید قصد او این باشد که دیگر عود نکند و از خدا استعانت جوید و اگر باین قصد وفا کرد مطلب خود رسیده و اگر نفس بر او غالب شد گناهان سابق او آمرزیده شده و از آنها خلاصی یافته و بغیر از این گناهی که بعد از توبه مرتکب شده بر او چیزی نیست و این از مطالب عظیمه و فواید جلیله است پس باید کار را شکست توبه کرار از توبه باز ندارد بلکه باید مبادرت بتوبه نماید و اگر بعد بگناه عود کند باز دهد توبه کند و در عقب آن حسنه بجا آورد که محو آثار آن گناه را بکند و در بعضی از اخبار وارد شده که هرگاه کسی در عقب گناه هشت امید وار عفو از آن گناه باشد و اسباب عزم بر توبه از آن داشته باشد و شاید باشد که دیگر مرتکب آن نگردد و از عقاب بر آن خائف باشد و بامرزش آن امید وار باشد و بعد از آن گناه دو رکعت نماز کند و بعد از آن دو رکعت هفتاد مرتبه استغفار کند و صد مرتبه بگوید سبحان الله ربی العظیم و بحمده و چیزی تصدق کند و دیگر روزه بگیرد و در بعضی اخبار وارد شده که بعد از گناه وضوی کامل بسازد و داخل مسجد شود و دو رکعت نماز کند و در بعضی روایات چهار رکعت بیان **صفت ششم** فراموشی از اعمال خود و غفلت از محاسبه اعمال و این سبب کلی هلاکت و خسران اکثر مردمان است چه تاجر اگر هر چند بکند فهم حساب خود نکند و دخل و خرج خود را موازنه ننماید و سود و زیان خود را مقابله نکند و محاسبه کار کنان و شرکا خود را ننماید در اندک مدتی همه سرمایه او بر باد می رود و هیچ دست بجائی نمی رسد پس همچنین شخصی که هر چند یکبار محاسبه اعمال اعضا و جوارح خود ننماید و طاعات و عبادات خود را موازنه نکند و سود و زیان عمر خود را که سرمایه او است نسنجد عاقبت کار او بهلاکت منجر میشود **فصل** ضد این فراموشی محاسبه و مراقبه است و محاسبه آنست که در هر شبانه روز وقتی را معین نماید که در آن وقت بمحاسبه نفس خود برسد و طاعات و معاصی خود را موازنه نماید پس اگر از او تقصیری یافت در مقام عتاب و خطاب در آید و الا شکر پروردگار نماید و مراقبه آنست که همیشه متوجه خود و مراقب ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از او سر نزند و واجبی از او ترک نشود و بدانکه اهمیت مقصد و از کتاب الهی و اخبار ثابت است که در روز قیامت محاسبه بندگان بدقت خواهد شد و مطالبه جزئی و مثقال اعمال خواهد کرد چنانکه خدای تعالی میفرماید و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا یعنی میگذاریم ترازوها را در روز قیامت پس هیچ نفسی ظلم کرده نمیشود هیچ چیز و هم فرماید و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها

دیگ

وکفی بنا حاسبین و اگر بقدر حبه خردلی از اعمال ایشان باشد که از اعمال خواهیم آورد و دیگر فرموده است فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره هر که بقدر ذره عمل خیر کند آن را خواهد دید و بقدر ذره عمل شر آن هر که سر زند آن را خواهد دید و دیگر میفرماید فو ربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون یعنی قسم به پروردگار تو که از همه ایشان سؤال خواهیم کرد از آنچه میکردند و در احادیث بسیار وارد شده است که در روز قیامت احدی قدم از قدم بر ندارد تا از چند چیز از او حساب نکشد از عمر که بچه گذرانیده و دیگر از بدن که بچه باطل شده که از او چه کار کرده است و از مالی که داشته است از کجا تحصیل نموده و بچه مصرف رسانیده و بالجمله آیات و اخبار در محاسبه اعمال و سؤال از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در روز قیامت بیشمار است و حساب در آن روز با سوء و بان عرصه قیامت و محاسبان آن دشت پر هول و وحشت و محاسبه دیگر نیز هست که در این دنیا امر بآن شده و از اسباب نجات از دقت در حساب آخرت قرار داده اند و آن محاسبه هر کس است با نفس خود که آدمی پیش از حضور در محشر بحساب خود برسد و نفس خود را محاسبه نماید و از آن هر نفسی را مطالبه کند و اعمال و افعال و حرکات و سکنات خود را بمیزان شرع بسنجد تا روز قیامت حساب او آسان و جواب او حاضر باشد و اشاره بآن محاسبه است آنچه خدای تعالی میفرماید ولتنظر نفس ما قدمت لغد یعنی باید ببیند هر نفسی که چه پیش فرستاده است از برای فردا خود حضرت رسول فرمود که محاسبه خود را برسید پیش از آنکه حساب شما را بکنند و اعمال خود را بسنجید قبل از آنکه بر اندوی عرضه محشر بسنجند و حضرت امام جعفر صادق فرمود که محاسبه نفس خود را بکنید پیش از آنکه شما را مطالبه حساب نمایند بکنند بدرستیکه از برای قیامت پنجاه موقف است که هر موقفی هزار سال آدمی را نگاه میدارند و حساب از او می پرسند و مستفاد از این حدیث آنست که محاسبه در دنیا کفایت حساب آخرت و شما را میکند و نیز از آنحضرت منقول است که فرمود اگر در محاسبه روز قیامت هیچ هولی نمیبود مگر حیا و خجلت عرض اعمال بملک متعال و بر افتادن پرده از روی کار و رسوائی در حضور جمیع مخلوقات سزاوار این بود که آدمی در سر کوهها مقام سازد و نخورد و نیاشامد مگر بقدری که او را از تلف شدن محافظت نماید و چنین رفتار میکند هر که را اعتقاد کامل است باهوال قیامت و مطلع است و هر کس را می بیند که قیامت او بر پا شده و در روز اصناف میکنند که در آن هنگام در حضور ملک علام ایستاده پس چون این معنی را تصور نمود مشغول محاسبه نفس خود میشود که گویا او را

در بیان اقسام گناهان کبیره و صغیره
در بیان اقسام توبه کنندگان
در بیان توبه از عقب گناه
در ضد فراموشی محاسبه و مراقبه

بعرصات خوانده اند و در موقف سؤال باز داشته اند و از حضرت امام موسی کاظم مرویست که شیعه ما نیست
هر که هر روزی محاسبه خود را نکند پس اگر عمل نیک از او صادر شده باشد از خدا طلب زیادتی کند و اگر
عمل بدی سر زده باشد توبه و استغفار نماید **فصل** بدانکه عقل در ربح آدمی بمنزله تاجر راه آخرت است
و سرمایه او عمر است و نفس معین و یاور او است در این تجارت پس از بجای شریک یا غلام او است که بسرمایه
او تجارت کند و نفع این تجارت تحصیل اخلاق حسنه و صفات فاضله و اعمال صالحه است که وسیله رسیدن
بنعیم ابدی و سعادت سرمدی است و نقصان ارتکاب صفات رذیله و ارتکاب معاصی است که باعث وصول
بدرکات جحیم و عذاب الیم است و موسم این تجارت ایام زندگانی است و بازار آن دنیاست و همچنانکه
هر تاجری ابتدا با شریک یا غلام خود شرط و پیمان میکند که چه معامله بکند و چه نکند و چه بخرد
و بچه قیمت بفروشد و بعد از آن خود مراقب احوال او میگردد و از هر طرف مترصد و متوجه او میباشد
که از شرط تجاوز نکند و بیجا تصرف نکند و مایه را تلف ننماید و اگر خیانتی و خطائی از او دید او را آگاه
میسازد و منع او میکند و بعد از اینها محاسبه او را میرسد و نفع و نقصان او را معلوم میکند و بعد از اینها
اگر در تجارت تقصیر کرده و خیانتی از او سر زده و سرمایه را تلف کرده باشد او را مؤاخذه میکند و غرامت
از او میستاند همچنین عقل انسانی باید در شرکت نفس و تجارت با آن و این اعمال را بجا آورد و مجموع
این اعمال را مرابطه گویند که مرکب است از چهار امر **اول** مشارطه و آن عبارتست از این که در هر شبانه روزی
یکدفعه با نفس خود شرط کند و از آن عهد و پیمان گیرد که پیرامون معاصی نگردد و چیزی که موجب
سخط الهی باشد از آن صادر نشود و در طاعات واجبه کوتاهی نکند و هر عمل خیری که از برای او میسر شود
ترک نکند و بهتر آنست که این عمل را در ابتدای روز بعد از فراغ از نماز صبح و تعقیبات آن بجا آورد
و باین نوع که نفس خود را در مقابل خود فرض کند و با آن خطاب کند و بگوید ای نفس من سرمایه من
بضاعتی بغیر از این چند روز عمر ندارم و اگر این از دست من در رود سرمایه من برباد رفته و امروز
روزیست تازه که خدا مرا مهلت داده و اگر امروز مرده بودم آرزو میکردم که کاش یک روز دیگر مرا خدا
بدنیا برگرداند که در آن توشه مهیا کنم پس ای نفس خیال نمود کن که مرده بودی و آرزوی مراجعت کردی
و ترا بدنیا بازگردانیده اند پس زنهار زنهار که در این روز را ضایع نکنی که هر نفس از آن جوهریست
گرانمایه که عوض ندارد و میتوان بآن گنجی خرید که ابد الآباد در راحت نماید قدر وقت آن شناسی
و کوتاهی نکنی پس خیال کن که از این حاصل و فات ... ای نفس هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت است

و هیچ کم

و همچنانکه در احادیث معتبره رسیده بازاء هر شبانه روزی در عالم بیست و چهار خزانه خلق شده و از عقب
یکدیگر هر خزانه در مقابل ساعتی و چون آدمی بمیرد آن خزانها بر او گشوده خواهد شد و داخل آنها خواهد
گردید پس چون بخزانه ای خواهد رسید که بازای ساعتی است که در آن اطاعت خدا را نموده خواهد دید
که از نور اعمال حسنه مملو گردیده و شعاع آن باطراف و اکناف آن کشیده و در آن وقت از فرح و شادی
و نشاط و شکفتگی چندان از برای او حاصل شود که اگر آنرا بر اهل دوزخ تقسیم نمایند چندان
فرح بایشان رسد که ادراک الم آتش را نکنند و چون بخزانه رسد که بازای ساعتی است که در آن
معصیت خدا نموده خواهد دید که از ظلمت معصیت سیاه و تاریک و موحش گردیده و تعفن
آن فرو گرفته و چندان خوف و بیم و الم در اندام هم رساند که اگر آنرا بر اهل بهشت قسمت کنند نعمتهای
بهشت بر ایشان ناگوار گردد و چون داخل خزانه شود که بازای ساعتی باشد که از طاعت و معصیت خالی باشد
و مشغول امر مباحی از خواب و خورد و غفلت بوده حسرت از برای او هم خواهد رسید که چرا آنرا خالی گذارد
و چنین بغفلتی او را دریافت پس ای نفس جهد کن تا خزانهای ساعات امروز را معمور کنی و از خالی
گذاردن و از گنجهای بی پایان کسالت نورزی و بطالت بسر نبری تا از درجات عالیه محروم گردی
و گرفتار حسرت و ندامت نشوی و بعد از آن در خصوص هفت اعضای خود که چشم و گوش و زبان
و دست و پا و شکم و فرج است بنفس خود سفارش کند و وصیت نماید و اعضا را باو بسپارد و چه آنها
رعایا و خدمتکاران نفسند در تجارت و بدون آنها تجارت نفس صورت نمیگیرد پس سفارش نماید
او را بمحافظت اعضا از معاصی که بآنها تعلق دارد و بکار بردن در آنچه از برای آن خلق شده اند و
سفارش بلیغ نماید بنفس در خصوص بجا آوردن طاعاتی که در شبانه روز باید کرد و اینها همه سفارش
و وصیتیست که هر روز باید با نفس نمود و بعد از آنکه بکثرت شروط و مراقبه عملی عادت آن شد
یا بترک معصیتی عادت کرد که دیگر مظنه ترک آن طاعات یا ارتکاب آن معصیت در آن نبود احتیاج
بسفارش و شرط در آن عمل نیست و باید آنچه احتمال خلاف در نفس میرود و عهد و پیمان از آن گرفت
و هر که شغلی از مشاغل دنیویه در دست آن باشد که باید آنرا بجا آورد از ریاستی یا تجارتی یا عملی یا
تدریسی یا امثال اینها که هر روز مهمات و کارها بیک از برای او در آن شغل هم رسد باید در حین
شرط با نفس آن شغل را منظور داشته و نفس را وصیت بر ایستادن بر جاده حق در همه جزئیات
آن شغل نماید پس سفارش بسیار بنفس کند در خصوص اینکه هر امری که میخواهد بکند عاقبت آنرا

بنیک ملاحظه کند و این عمده سفارشی است که بالاتر از همه است مرویست که مردی از حضرت رسول طلب وصیت و نصیحت
نمود حضرت تا سه مرتبه باو گفت هرگاه من ترا نصیحتی کنم بعمل خواهی آورد و هر دفعه آن شخص عرض کرد بلی
حضرت فرمودند اراده امری میکنی در عاقبت آن تامل کن اگر نیک باشد بکن و الا پیرامون آن نگرد پس در این
خصوص عهد و میثاق موکد از نفس بگیرد و چون این خطاب بانجام رسید از اول اجزاء مرابطه فارغ شده
دویم از اجزاء آن مراقبه است و آن عبارتست از اینکه در تمام شبانه روز متوجه نفس خود باشد و در هر کاری
که میخواهد بکند مراقب احوال آن باشد چه اگر آنرا بخود واگذاری همان سفارشهای گذشته را فراموش
میکند و عهد و پیمان را میشکند پس باید در هر حالی از آن غافل نشد و در لحظه آنرا بخود وا نگذاشت
و حالات انسان از سه قسم بیرون نیست یا مشغول طاعتی است یا معصیتی یا بامر مباحی چون اکل و شرب و امثال آن
پرداخته است پس در حال طاعت باید مراقب آن بود که نیت آن فاسد نشود و میل بریا و اغراض دیگر نکند
و حضور قلب را از دست برندارد و ادب پروردگار را نگاه دارد و آنرا از طاعات ناقص نسازد و در حال معصیت
باید متوجه آن بود که مرتکب نگردد و آنرا ترک کند و اگر از آن سر زده باشد بعد از آن توبه و انابه بجا آورد
و او را امر کند که کفاره آنرا بجا آورد و در حال اشتغال بامر مباحی متوجه آن باشد که آداب شرعیه آنرا
بجا آورد مثل اینکه اگر چیزی بخورد دستها را بشوید و بسم الله بگوید و همچنین سایر آدابی که از برای
اکل رسیده چنانکه بعضی از آن گذشت و اگر بنشیند مراقب آن باشد که رو بقبله باشد و اگر بخوابد
امر کند که وضو بسازد و بر دست راست و بقبله بخوابد و همچنین در سخن گفتن و راه رفتن و سایر
حرکات و سکنات خود متوجه آن باشد که از استقامت بیرون نرود و اگر بلائی و مصیبتی حادث شود
متوجه نفس باشد که صبر کند و جزع و فزع نکند و اگر نعمتی باو رسید امر کند او را که شکر آن نعمت را بجا آورد
و او را از غضب و کج خلقی و سخنان ناشایسته محافظت و بسیار متوجه نفس باشد که دل را در میدان هوا و هوس
نتازد و از اندیشه‌های بیهوده و آرزوهای بیحاصل مشغول نسازد و وساوس شیطانیه و افکار باطله
در آن راه ندهد بلکه فکر آن در چیزی باشد که بکار دنیا و آخرت آن آید و در امری باشد که ثمره از آن مترتب
شود و اگر تواند نوعی متوجه و مراقب آن که بجز یاد خدا و فکر در عجایب صنایع آن در آنجا داخل نشود
و بغیر از ذکر او در آن خانه راه نیابد چنانکه گفته اند **شعر** پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب تا در این
پرده جز اندیشه او نگذارم و در هر شغلی که میپردازد دل را مشغول فکر در حکمتهای خدا در آن صنع و عجایب
صنعت او از ادوات و آلات آن کند مثلا در حال اکل بنظر بصیرت و عبرت بنگرد که چگونه قوام بدن را

در آن کار

در آن قرار داده و اسباب آنرا مهیا نموده و انواع ماکولات را از نبات و حیوان و قوای جسم خلق کرده
که بآنها امر خوردن منتظم میشود و غیر اینها از عجایب حکمت و غرایب صنعت و از جمله اموری که در مراقبه
لازم است آنست که در همه حالی از احوال از حرکت و سکون ملتفت بجانب خدا باشد و او را مراقب خود داند
و بداند که خدا تعالی بر ضمیر هر کس آگاه و بر جمیع افعال و اعمال ایشان بیناست و اسرار دل در نزد او مکشوف
و ظاهر است بیشتر از ظاهر بدن بر مردمان پیدا و واضح است خدا تعالی میفرماید الم یعلم بان الله
یری آیا انسان عالم نیست باینکه خدا همه چیز را می بیند و در حدیث قدسی رسیده است که اینست و جز این
نیست که در بهشت عدن ساکن میشوند کسانی که چون قصد معصیتی کردند عظمت مرا یاد آوردند و متوجه
من شدند و بدین جهت آنرا ترک کردند و کسانی که قدهای ایشان از خوف من خم شده منقول است که
چون زلیخا یوسف را بخلوت طلبید بتی در آنجا بود برخاست پرده بر آن افکند یوسف گفت ای زلیخا
ترا چه رسیده است آیا در حضور جمادی حیا میکنی من از حضور پادشاه جبار شرم نکنم و از برای
مراقبه حیثیات و حالات مراتب بسیار است اول که در خبر آنانی است که در همه حال او را مطلع بدانند
و از ترس از معاصی احتراز نمایند و متحد بسیاری که چنان نور عظمت و جلال الهی بر دل بنده تابیده
باشد که در همه اوقات او را از یاد دنیا و ما فیها بلکه از وجود خود غافل ساخته باشد و پیوسته
مستغرق ملاحظه جلال و عظمت بوده باشد **سیم** از اجزاء مرابطه و اعمال آن محاسبه است بعد از کار
و همچنانکه بنده باید در اول هر روز وقتی را معین سازد از برای شرط و عهد با نفس همچنین باید
در آخر هر روزی و وقتی را مشخص کند از برای محاسبه تا در آن وقت از نفس حساب وصیتهائی که در اول
روز کرده بود و عهدهائی که گرفته بود بکشد و حساب جمیع حرکات و سکنات را از او بخواهد چنانکه
تاجر در آخر هر سالی با شرکاء خود حساب میکند و این امریست که بر هر کس معتقد بروز حساب
و آخرت باشد لازم است و در اخبار وارد شده است که از برای عاقل باید در شبانه روزی چهار
وقت باشد یک وقت که با پروردگار خود خلوت کند و راز بگوید و یک وقت که در آن وقت حساب نفس
خود را کند و یک وقت که تفکر در عجایب صنع پروردگار نماید و یک وقت که مشغول تربیت مایحتاج
از اکل و شرب باشد و از این جهت بزرگان دین و سلف صالحین در محاسبه نفس خود مبالغه
و اهتمام داشته اند بنحوی که این را از جمله امور واجبه بوده میشمرده اند و در محاسبه با نفس خود از
پادشاهان خشمناک شدیدتر و از شریک لئیم و بخیل دقیق‌تر بوده اند و چنین میدانستند

که کسی که محاسبهٔ نفس خود را فوق مراتب محاسبهٔ شریک عامل خود نکند از اهل تقوی و ورع نیست بلکه یا
اعتقاد بروز حساب ندارد یا احمق است زیرا که عاقلی که اعتقاد داشته باشد بحساب آن روز و در سوال و تفحص
و حیا و خجلت آن داشته باشد و بداند که محاسبهٔ نفس آنرا ساقط میکند البته تن به آن در میدهد و چگونه ترک آنرا
نمینماید مخفی نماند که کیفیت محاسبهٔ نفس آنست که در وقتی که در آخر روز معین کرده بنشیند و نفس خود را
حضور کند و ابتدا بمحاسبهٔ واجبات از آن بجوید پس اگر آنها را بجا آورده باشد دعا کند از آنکه
خدا را بجا آورده و او را ترغیب بر مثل آن نماید و اگر چیزی از آنها را ترک کرده باشد قضای آنرا از او مطالبه
کند و بوعدهٔ آن فریب نخورد که بسیار بد حساب باید مبادا از او فوت شود و اگر نقصانی در ادا
و شرایط آنها باشد تدارک آنرا بنافله و امثال آن بکند و بعد از آن حساب آنرا و برسد اگر معصیتی
مرتکب نشده باشد شکر خدا را کند و اگر مرتکب شده باشد در مقام نکوهش و عتاب نفس برآید و آنرا
بعتاب بگیرد و زجر کند و تلافی آنرا از او مطالبه کند همچنانکه در حساب با شریک میکند و احتیاط
و تفحص و تطهیر و تفتیش مینماید و باید که مغبون نگردد و همچنین باید دقت و تفتیش کند از افعال نفس
و بر آن لشکر و از مکر و حیلهٔ او احتیاط کند زیرا که آن مکاره ایست که خدعه میکند و فتنه مینماید
باید جواب صحیح از جمیع کردار و گفتار او مطالبه کند و خود حساب خود را برسد پیش از آنکه در صحرای قیامت
دیگری حساب او برسد و باید هیچ چیز را مهمل نگذارد و حساب جمیع را گفته و کرده و دیده و شنیده و نگاه
کردن و نشستن و برخاستن و خوابیدن و خوردن و آشامیدن حتی از سکوت آن سؤال کند که چرا ساکت بودی
و از افکار و خواطر قلبیه و صفات و اخلاق پس اگر از همه جواب صحیح را بجوید که از حق تجاوز نکرده باشد
و چیزی از واجبات را ترک ننموده باشد و مرتکب معصیتی نشده باشد از حساب آن روز فارغ است و هیچ
باقی ندارد و اگر در چیزی کوتاهی کرده از جواب صحیح آن عاجز ماند او را در دل خود تنبیه نماید همچنانکه تاجر با
شریک در وقت حساب میکند و از آن در مقام معاتبه و مطالبهٔ غرامات آن برآید و آن
اخراجات مرابطه و معاتبه و استیفاء است و از عبادت از آنست که بعد از آنکه در آخر روز حساب نفس خود را
برسد و از خیانت کار و مقصر یافت سزاوار نیست که مسامحه کند و او را مهمل گذارد زیرا که باعث جرأت
نفس میشود و معتاد بخیانت و تقصیر میگردد و بعد از آن باز داشتن آن در نهایت صعوبت میشود پس
باید بعد از آن در مقام عتاب نفس برآید و بگوید وای بر تو ای نفس خبیثه تا کی عمر چنین
بتزلزل کی ... یابی چنین ... با خراب ... من مرا هلاک ساختی و بورطهٔ شقاوت انداختی

عمر بر

عنقریب است که در عرصات جهنم با شیطان رجیم مصاحب خواهد بود ای نفس اماره چندین فریب میدهی تا کی و تا چند
تا چند کاهلی و غفلت تا کی جهل و حمق و سفاهت تا چه قدر پیش روی تو بهشت و دوزخ آماده شده ناچار یکی
از اینها محل قرار تو خواهد بود و نمیدانی کدام است تو را با خنده و شادی چکار و با لهو و بازی چه رجوع
وای بر تو پس وای بر تو ای نفس خبیثه میدانی که خداوند جبار بر کار و بار تو مطلع و آگاه است و مع
ذلک در حضور او جرأت بر معاصی او میکنی و اگر چنین میدانی که او ترا نمی‌بیند پس تو در زمرهٔ
کفار و دین اسلام را از تو ننگ و عار است ای نفس منافق تو دعوای ایمان میکنی و دم از اسلام میزنی
و خدا را حاضر و ناظر میدانی گرفتم که از عذاب او اندیشه نداری و برحم او امید داری آخر حیا کو
و شرم تو کجا رفت که هر روز در حضور او بیگاه و بیشتر بناه خود عصیان او را میکنی و خلاف فرموده
او رفتار میکنی ای نفس خبیثه ای بیشرم منافق اگر طعام لذیذی حاضر باشد و تو بسیار راغب آن
باشی و یهودی تو را خبر دهد که زهر در آن طعام است ترک آن میکنی یا طبیب فاسقی گوید که فلان غذا
کشنده است دست از آن میکشی و نمیخوری که گاه است که این شخص دروغ گوید یا خطا کرده باشد یا غرضی
من دفع آن کند یا شاید بعد از کاملهٔ خود منع از آن نماید و همچنین اگر طفلی گوید که عقربی در جامهٔ
تو داخل شد بیندازد ازجا میجهی و جامه را میکنی و حال آنکه گاه است آن طفل دروغ گفته باشد
یا عقرب تو را نگزد پس چگونه شد که قول خدا و پیغمبران و رسل او و کتب او و اولیا و حکما و علما در نزد تو
از قول یهودی یا فاسقی یا طفلی کمتر است و اگر احتمال عفو و کرم در معاصی نظر میکنی چرا احتمال اینکه
منکور شده در کتب ایشان التفاتی نمیکنی پس بگو امثال این معاتبات با نفس کند بعد از آن
در مقام زجر و تنبیه برآید و او را بعبادات شاقه و تصدق اموال مرغوبهٔ خود تلافی تقصیرات بدارد
چنانچه اگر لقمهٔ مشتبه یا حرام خورده باشد او را گرسنگی دهد و اگر بزنان نامحرم نگاه کرده باشد منع
کند یا از بیان ... تنبیه کند و اگر لسان او غیبت کند و اگر در نمازی سهل انگاری کرده باشد
نمازهای بسیار بجا آورد و اگر بفقیری استخفاف نموده باشد مال بسیاری باو دهد و همچنین در سایر معاصی
و تقصیرات مخفی نماند که نفس سرکش را بر زیر بار این عقوبتها و رنجها کشیدن بد و چرا آسان میشود اول
ملاحظهٔ اخباری که وارد شده است در فضیلت ریاضت نفس و مجاهدهٔ با آن و ثواب طاعات و جزای
هم چنانکه از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمودند خوشا حال بنده که با نفس و هوا و هوس خود
جهاد کند و هر که لشکر هوای خود را بشکند برضای پروردگار ظفر یابد و هر که عقل او بر نفس اماره

او غالب شود بجهد و طاعات پس بتحقیق که بفوز عظیم فائز گشته است پرده تیره ... و موحش تر از نفس و هوا میان
بنده و خدا نیست و هیچ حربه از برای قتل و قطع این ... مثل خشوع و گرسنگی و تشنگی روز و بیداری شب نیست
پس اگر کسی چنین کند و بمیرد در زمرهٔ شهدا خواهد بود و اگر زنده ماند و بر این جاده باشد امر او برضوان
اکبر میرسد و ... اینست که ... نفس ... خود را ... میداد که از انبیاء
ایستادن بنماز ورمهای مبارک او و عدم ... کرده و فرمود افلا اکون عبدا شکورا آیا من بندهٔ شاکر خدا
نباشم و مقصود آن سرور این بود که امت باو اقتدا نمایند پس همانا هیچ حالی از ریاضت نفس و مجاهدهٔ
آن و سعی در طاعات و عبادات غافل مشو بدان ای جان برادر اگر لذت عبادت پروردگار را بچشی و حلاوت
مناجات با او بیابی و برکات انوار او در یابی اگر اعضای تو را پاره پاره سازند یکدقیقه از آن
غافل نگردی ... روا بود که ملامت کنی ... هم نشین
اهل عبادت و ریاضت و هم صحبتی کسانی که ساعتی از وقت طاعت خود را فارغ نمی‌گذارند و نفس خود را
بانواع عقوبات و رنجها مشغول میکنند چه ملاحظهٔ احوال و اعمال ایشان باعث شوق و رغبت میگردد و سبب
اقتدا و پیروی ایشان میشود یکی از نیکان میگوید که هر وقت در عبادت سستی در خود می‌یافتم بدیدن
بعضی از عبادت کنندگان میرفتم و بچهرهٔ او می‌دیدم تا یکهفته بشوق تمام بعبادت و طاعات الهی مشغول بودم
و لیکن در امثال این زمان ها این ... دست نمی‌دهد چه در این عصر یافت نمیشود که دامن همت بر کمر زده
خود را وقف عبادت الهی کرده باشد بلکه اگر در همهٔ عالم تفحص کنی کسی را نمی‌یابی که بادنی مرتبهٔ عبادت
کنندگان گذشته برسد و شخصی بر نخوری که در مقام جهاد با نفس بوده از او در بوی ریاضت بمشام
بکد از دور : صحبت کان زجهان دور گشت : خانهٔ عسل خالی ز زنبور گشت : سایهٔ کس فرهمای ندارد
صحبت کس بوی وفا نداشت : با نفس هر که برآمیختم : مصلحت آن بود که بگریختم پس باید در این زمان
بمطالعهٔ احوال گذشتگان و خواندن حکایات ایشان دل را خوش کنند و از کیفیت احوال ایشان مطلع گردد مثلا
که ایشان بندگان خدا و در دعوی بندگی صادق بوده اند و ایشانند پادشاهان حقیقی و سلاطین
واقعی یکی از اصحاب سید اولیا و سرور اصفیا گوید که روزی نماز صبح را در عقب آن بزرگوار گذاردیم
چون آنحضرت جواب سلام داد بدست راست نشست و اثر حزن و ملال در رخسارش ظاهر ... تا آن
شعاع خورشید بود و چنین نشستند تا طلوع آفتاب پس دست مبارک را حرکت دادند و فرمودند والله هر
آینه دیدم اصحاب محمد را که امروز یکی مثل ایشان را نمی‌بینم داخل صبح میشدند ایشان ... و غبار آلوده

با چهرها

با چهرهای زرد شب را بیداری بسر برده گاهی در سجده و زمانی ایستاده چون نام خدا را می‌بردند بر خود
میلرزیدند چنانکه در روز باد شدید و اشکهای ایشان چنان جاری میشد که جامه های ایشان تر میشد
و اویس قرنی که یکی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع بود شبها میگفت این شب رکوع است و آن
شب را برکوع بسر میآورد تا صبح و یکشب میگفت این شب سجود است و بسجده میرفت تا طلوع صبح ربیع ابن خثیم گوید که بنزد
او پس رفتم و دیدم نماز صبح را کرده و نشسته مشغول دعا بود با خود گفتم که بنشینم تا از دعا فارغ شود پس
مشغول بود تا ظهر و اذان شد برخاست و نماز ظهر را ادا نمود و بعد از آن مشغول تسبیح و تهلیل بود تا نماز
عصر و بعد از نماز عصر باز او مشغول بود تا نماز مغرب و عشا را کرد و بعبادت اشتغال نمود تا طلوع صبح
و نماز صبح را کرده و نشسته دعا خواند که اندکی چشم او میل بخواب کرد گفت خدایا پناه میبرم بتو از چشمی که سیر خواب
میکند و در آثار رسیده که مردی با زنی تکلم کرد و دست بر ران او گذاشت فی الفور هشیار شد و
... و دست خود را بر آتش نهاد تا هر گوشت آن رفت و دیگری بزنی نگاه کرد همانزمان آگاه شد
چنان مشتی بر چشم خود زده که کور شد و شخصی دیگر نگاه بنامحرمی کرد پس با خود قرار داد که دیگر تا زنده است
آب سرد نیاشامد پس آب گرم کردی و نوشیدی یکی از بزرگان بغرفه گذشت از کسی پرسید که این غرفه را
کی ساخته اند پس با خود عتاب کرد که ای نفس تو را با سؤالی که فایده از برای تو ندارد چکار و بعقوبت
این سؤال یکسال روزه گرفت و دیگری پرسید که فلان شخص چرا خوابیده است و با این جرم یکسال
خواب را بر خود حرام کرد ابو طلحهٔ انصاری باغی داشت روزی در آنجا نماز میکرد در اثنا مرغی شروع
بخواندن کرد دل او مشغول آواز آن شد گفت باغی را که از حضور قلب در نماز مرا باز دارد بکار من نمی‌آید
از ملک خود بیرون کرد و انفاق کرد و شخصی مشغول امری شد تا جماعت نماز عصر از او فوت شد بااین سبب دویست
هزار درهم تصدق نمود و شخصی دیگر نماز مغرب را تاخیر کرد تا دو ستاره نمایان شد بااینجهت دو بنده
در راه خدا آزاد کرد و یکی از اکابر دین روزی هزار رکعت نماز میکرد تا پای او خشک شد بعد از آن
هزار رکعت نشسته کردی و چون از نماز عصر فارغ شدی جامهٔ خود را بر خود پیچیدی و گفتی عجب دارم
از خلقی که چگونه غیر تو را بر تو اختیار کردند و عجب دارم از خلقی که چگونه بغیر تو انس گرفتند و عجب
دارم از خلقی که چگونه دل ایشان بیاد غیر تو روشن میشود گویند بزرگی عمر او نزدیک بصد سال رسید
و در این مدت پای خود را بجهت خوابیدن نکشید مگر در مرض موت و دیگری چون سن او بچهل سالگی رسید بستر
خواب خود را پیچید و دیگر در شب نخوابید و دیگری چهل سال پهلو بر بستر ننهاده و بر چشم او

ابا و در بیست سال چنین بود و اهل و عیال خود را از آن مطلع نساخت و بعضی نان با نهاد در برابر خود و اوبخشم
بود چون مستی در خود می یافت از بر میداشت و سیلی بر پای خود می زد و دیگری در زمستان در بام خفتی
و در تابستان در اندرون خانه تا او را خواب راحت نبرد و بجهت عبادت بیدار شود و تخصی یکپای او
خشک شده و بیکپای نماز بوضوی مغرب کردی تا صبح تخصی می گوید که حاج در محصب فرود آمده
بودند و یکی از اهل الله با زن و دختران خود در نزد خود فرود آمده بود هر شب از اول شب تا صبح نماز
می ایستاد و چون سحر میشد بصدای بسیار بلند فریاد بر میکشید که ای کاروانیان شما در همه این
خوابید پس کی کوچ خواهید کرد و چون صدای او بلند میشد هر که در محصب بود از جای میجست و بعضی
بگریه می افتادند و جمعی بکار مشغول میشدند و طایفه بتلاوت قرآن می پرداختند تا صبح عبد الواحد
رازی گوید سالی جمعی بسفر دریا رفتیم چون بمیان دریا رسید باد کشتی ما را بجزیره انداخت
در آنجا غلام سیاهی را دیدیم که شمشیری را قبله خود ساخته و معبود را ضایع گذاشته گفتیم ای غلام
این چیست او را خدا نشاید گفت پس خدا کیست گفتیم الذی فی السماء عرشه و فی الارض سلطانه و فی البحر سبیله
لا یعزب عن علمه مثقال ذرة خدا کسی است که ملکت او آسمان و زمین را فرو گرفته و علم او همه چیز
احاطه کرده گفت اخبار خدا را نامی بیست گفتیم هو الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن
المهیمن العزیز الجبار المتکبر من این سخن گفتیم و غلام میکریست اخکاه اسلام آورد و با ما داخل شد
و همه روز بعبادت مشغول بود چون شب آمد هر یک از ما بعد از اداء واجب بعضی بخوابگاه خود
بنهادیم غلام نظر تعجب در ما نگاه کرد و گفت ایقوم خدای شما می خوابد گفتیم حاشا لا تأخذه سنة و لا نوم
گفت بئس العبید بد بندگانی بوده اید آقای شما بیدار است و شما میخوابید پس آن غلام در همه شب
بتضرع و زاری مشغول بود تا صبح بیک حال او بکرید بید و جان بجان آفرین سپرد و شب او را در خواب
دیدند در قصرهائی از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز نشسته و چند هزار فرشته در برابر او صف
زده دیدم و چون ماه شب چهارده شب ملی تابان راه آخرت چنین بوده اند و جاده عباد
باین طور پیموده اند نه مانند ما غفلت زدگان بی خبر پس ای برادر گاهی احوال ایشان را مطالعه
کن و حکایات ایشان را ملاحظه کن و زنهار زنهار که از صحبت اهل این عصر پا بکش و بر رفتار ایشان
نظر مکن که کسی در میان ایشان نیست که دیدار او ترا سودی بخشد و کلام او ترا بیاد خدا
افکند آه آه از این عصر و اهل آن و بی هنری چه هنرها ندیم نصف اهل در دست این نرمردان انداخته اند صورت

مردم مانند کشتی شهود باشد **مقصد هشتم** کراهت که عبارت از تنفر طبع از چیزی که در یافتن آن سبب
الم و تعب گردد و چون کراهت نقیض محبت است از اقسام محبت گویند و کراهت را از چیزی است که میل و شوق و محبت
بان شوطا ممدوح و مستحسن است یا از چیزی است که چنین نیست و آنچه از اخلاق و رذیله است قسم اول است
نزد و تیم بلکه بعضی از اقسام دویم از صفات فاضله است و ضد کراهت محبت است و آن عبارت از میل و عشق
طبع بچیزی که در یافتن آن سبب لذت و راحت باشد پس کراهت و محبت هر چیزی لازم دارد معرفت
و ادراک آن چیز را و بدون معرفت آن که چیز مجهول باشد کراهت و محبت شهود و از اینجهت است که صفت
محبت و کراهت در جمادات چون سنگ و کلوخ و در و دیوار نیست زیرا که اشعار و ادراک نیست پس
هر چیزی که ادراک آن مخالف طبع باشد و طبع را از ادراک آن الم یابد آن چیز را مکروه گویند و هر چیزی
که در ادراک آن لذت و راحتی یابد آن چیز را محبوب نامند و چیزی که در ادراک آن هیچ تأثیری نکند
موجب هیچیک از الم و راحت نگردد آن نه مکروه است نه محبوب پس چون دانستی که هر یک از کراهت و محبت
فرع ادراک و فهمیدن و تابع آنست پس بدانکه ادراک آدمی بر چند وجه است زیرا که موجودات یا محسوسات اند
یا غیر محسوسات و محسوسات پنج نوع اند **اول** آنچه بچشم ادراک میشود چون نمهای حسنه و آب روان
و سبزه و روشنائی و لذت و راحتی که از دیدن اینها بدید است **دویم** آنچه بگوش ادراک میشود
چون آوازهای خوب و نغمهای موزون و لذت و راحت بردن از اینها از شنیدن است **سیم** آنچه بقوه
شامه ادراک میشود چون بوهای خوش و نسیمهای معطر و لذتی از اینها ببوئیدن است **چهارم** آنچه
بقوه ذائقه فهمیده میشود چون طعمهای لذیذه و راحت از اینها بچشیدن حاصل میشود **پنجم** آنچه
ادراک آن بقوه لامسه است تحقق می یابد چون نرمی و نازکی و لذت از اینها بلامسه و مباشرت هم
میرسد و حصول الم و تعب نیز از این پنج نوع با ادراک خلاف آنچه مذکور شد تحقق میشود و اما
غیر محسوسات بر دو نوع اند یکی آنکه بحواس باطنه ادراک میشود چون صور جزئیه خیالیه و وهمیه
و دیگری آنکه بقوه عاقله و نفس باطنه بعقل ادراک میشود مثل ادراک معانی کلیه و ذات مجرده و معارف
حقه و از قبیل غیر محسوسات است ادراک اخلاق و صفات حسنه و آداب حسنه که انسان از اینها لذت
می یابد و صاحب آنها را دوست دارد و بایستی که محبت بندگان خدا تعالی را که مقربان عقل در آن وجود
و صفات کمال ثبوت حلاول از او می نماید و از آن ادراک موجب لذت و فرح و سرور میگردد و کسی نیست
که لذات خیالیه و وهمیه اشد و اعلی از لذات حسیه هستند و باین جهت است لذتی که آدمی از صورت جمیل

که در خواب میبیند قویتر است از لذت خیالی مثل آنکه در بیداری می بیند و باین جهت است رباست و شهرت از سایر لذات
حبه اقوی است و آدمی بسیاری از لذات حسیه بجهت وصول بریاست ترک میکند و اما لذات عقلیه پس از جمیع لذات
حسیه و خیالیه و وهمیه بالاتر است و قطع نظر باینکه هر چه لذت و راحت در ادراک آن بیشتر است آن چیز محبوبتر است از لذات
عقلیه بسیار از سایر لذات انواع محبت شدید تر و بالاتر میشود و همچنین است کراهت **فصل** بدانکه محبت ممکن
نمیشود مگر بسبب اول اسباب نظر باینکه از برای آن اسباب بسیار و علتهای مختلفه است پس بانجهت و ایضا محبت
باقسام بسیار منقسم میشود اول محبت انسان وجود و بقاء خود را و آن اشد اقسام محبت و اقوی همه است
چه محبت چیزی حاصل نمیشود مگر بجهت ملایمت آن چیز با طبع و معرفت آن و اتحاد میان محب و محبوب نیکوست که هیچ
چیز ملایم و موافق تر بکسی از خود او نیست و معرفت او بهیچ چیز اقوی از معرفت خود نیست و اتحاد میان دو چیز بیشتر
از اتحاد میان او و خودش نیست پس باین جهت هر کسی خود را از همه چیز دوستر دارد و منع دوستی خود و دوستی
دوام وجود خود و کراهت تلف شدن باین جهت هر کس که غافل از حقیقت مردن است مرک را دشمن دارد اگر چه از اعتقاد
بثواب و عقاب بعد از مردن نداشته باشد و از مردن هم الم باو نرسد مثلا آنکه در خواب بمیرد زیرا
که کمان می کند که مرک موجب معدوم شدن او است یا معدوم شدن بعضی از او و هم چنانکه دوام وجود خود در نزد
هر کسی محبوب است همچنین کمال وجود نیز مطلوب است و حقیقت این نیز راجع بمحبت وجود خود است چه فقد کمال
نوع نقص است در وجود و هر نقصی عدم است پس فقد کمال عدم نوعی از وجود خود است بلکه تحقق آنست
که محبوب حقیقی هیچ موضعی نمیباشد بجز وجود و همه صفات کمالیه راجع بوجود هم چنانکه همه صفات نقایص راجع
بعدم است و چون هر فردی از افراد موجودات از نحو خاص از وجودات و غایت نحو وجودش بوجود بعض صفات
کمالیه است از برای آن که انها از مراتب وجود است پس وجود هر موجودی مرکب است از وجودات متعدده
و اگر یکی از اینها مفقود شود گویا بعضی از اجزاء آن مفقود شده و از اینجا روشن میشود که هر موجودی
که در وجود اقوی و بنحو اکمل وجود آن اتم و اکمل است مرتبه وجود از جنبه عدم دورتر شده و هر قدر بیشتر و
صفات کمالیه از او اقوی و اکثر است و چون وجود واجب جل شأنه اتم و اکمل موجودات و تام فوق التمام و قائم بنفس
خود و باعث قیام سایر وجودات است پس جامع همه مراتب وجودات و محیط بکل خواهد بود دوم که یک
محبت او لاد نیز راجع باین قسم است یعنی حقیقت محبت بقاء خود است چه میبینیم که آدمی فرزند خود را
دوست دارد و بجهت او متحمل مشقتهای عجیبه میشود اگر چه نفعی و لذتی از آن فرزند باو نرسد و این بجهت
آنست که هر کسی فرزند را خلیفه و جانشین خود در وجود میداند و چنین میداند که بقای فرزند نوع

بقای است از برای خود او پس محبت محبت مفرطی که بقای خود دارد و از بقای دائمی خود قطع طمع کرده است
آنکس را که قائم مقام بقاء خود است نیز دوست دارد و هم چنین باعث محبت خویشان و اقربا و قبیله و عشیره
نیز محبت کمال خود است چه خود را بواسطه ایشان قوی و عزیز می یابد زیرا که عشیره آدمی بمنزله بال و پر او است
دویم از اقسام محبت محبت داشتن بغیر خود است بسبب حصول لذت جسمیه چون ابتدا از آن مثل دوستی زن و مرد
یکدیگر بجهت جماع و مباشرت و دوستی انسان اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره و امثال آنها را و غایت در این
قسم حصول لذت جسمیه است و این نوع از محبت زود هم میرسد و زود هم تمام میشود چه با بقای لذت
محبت زایل میگردد و بسرعت و ضعف رزین محبت است **سیم** محبت آدمی بغیر بجهت احسان و نیکوئی که از او عاید
میشود چه انسان بنده احسان است و طبع هر کسی بر این مجبول است که هر که را احسان باو میکند دوست داشته
باشد و با هر که بدی باو میکند دشمن باشد و از اینجهت حضرت رسول فرمود خداوندا مکردان از برای فاجری
بر من احسان و نعمتی که باین سبب دل من او را دوست داشته باشد و ضابطه کلیه در این قسم حصول نفع و احسان
و محبوب در این قسم فی الحقیقة و در قسم ثانی فی الحقیقة منتهی بقسم اول میشود زیرا که محبت خود و کمال خود
بسبب لذتهای خود میشود چه از او باعث کمال وجود خود تصور می نماید و محبت بلذت بسبب محبت احسان
میکرد چه احسان موجب وصول بلذات خود میشود و محبت احسان بسبب محبت آن شخص که احسان میکند
میکرد و از اینجهت که بکم شدن احسان و محبت او کم میشود و بزوال آن زایل میگردد **چهارم** آنکه کسی چیزی را
دوست داشته باشد بجهت ذات آن چیز و خوردن بدون آنکه بسوی فایده منظور و داشته باشد بلکه
منظور و مقصود او همان خود او باشد و بس و این محبت حقیقی است که اعتماد بان میشاید مثل محبت جمال
و حسن و جمال و حسن بخودی خود محبوب اند و ادراک اینها عین لذت است و چنین کمان مکنی که دوستی صورتهای
جمیله نمی باشد مگر از برای شهوت و قضای شهوت و مقدمات آن زیرا که اگر چه گاهی آدمی صورت جمیله را
باین جهت دوست میدارد ولیکن خود ادراک نفس جمال لذت است و جائی که بخودی خود محبوب است و از این جهت
که آدمی محبت به سبزه و آب روان میدارد نه بجهت آنکه سبزه را بخورد و آب را بیاشامد یا بغیر از مجرد دیدن
و تماشا حظی دیگر خواهد از آنها بردارد و حضرت نبوی را شکفتگی و نشاط از دیدن سبزه و آب جاری
روی میداد و هر طبع مستقیم و قلب سلیم از تماشای گل و غنچه و لاله و شکوفه و مرغان خوش آب و رنگ
لذت می یابد آنها را دوست میدارد بلکه بسا باشد که غمهای خود را با آنها تسلی میدهد بدون آنکه
قصد حظی دیگر از آنها داشته باشد و بدانکه حسن و جمال منحصر ندارد بچیزی که بچشم دیده شود

چه می‌بینیم که می‌گوییم این او از حسن است و این بوی حسن است و حال آنکه اقسام حسن عبوا... و همچنین اختصاص ندارد بچیزی که بحواس ظاهره ادراک آن توان نمود بلکه می‌گویند فلان علم حسن است و همچنین ... ظاهره
ادراک نمیتوان کرد بلکه حسن اعضا و امثال اینها بعقل ادراک میشود و آدمی بالطبع محبت اینها و صاحب اینها
دارد و از اینجاست که قلوب سلیمه مجبول شده بر محبت انبیا و اولیا و ائمه اگرچه بشرف لقای ایشان مشرف
نگشته باشند و بسا باشد که محبت آدمی بصاحب مذهب و دین خود بجایی رسد که جمیع اموال خود را در یاری
او صرف کند بلکه اگر کسی در مقام طعن صاحب مذهب او برآید از تن و جان خود می‌گذرد و در برابر او جان
خود را بخطر می‌اندازد و حال آنکه کدام کس هرگز مشاهده صورت صاحب مذهب را نکرده و کلام او را نشنیده
بلکه سبب این است که علم و فهم از کمالات نفسانیه و صفات قدسیه او و نشر خیرات و انعامات او ...
و باز این است که چون صفت شجاعت علی ... اقطار عالم ... و سخاوت حاتم ... و عدالت نوشیروان
در کتب مسطور است طبعها اختیار ایشان را دوست دارد و حال آنکه ... ایشان را ندیده اند ...
از ایشان ... و قاعده کلیه این است که هر که دیده باطن او از دیده ظاهر روشن‌تر و نور عقل ...

[illegible]

کرده شد در کتب اولیا پیوسته صورت هر محبوبی شمه از شعشعات جمال بی عیب اوست و چهره هر مطلوبی
نمونه از عکس حسن بی نقص او شعر از آن یک لمعه بر ملک ملک تافته ملک سرگشته خود را چون فلک یافته
همه سبوحیان سبوح جویان شده از بیخودی سبوح گویان زغوغاشان این بحر فلک فلک برآمد
غلغل سبحان ذی الملک و اما کمال پس غایت کمال مخلوق که باعث سزاوار محبت و دوستی میشود معرفت
خدا و علم بصفات او و شناختن قدرت و صنایع افعال اوست معراج کمال انسانی قرب بدرگاه
سبحانیست و نهایت مرتبه تامه راه یافتن بدرگاه رب العزه است پس کسی که انتهای معرفت
او غایت مرتبه کمال و قرب بدرگاه او اوج سعادت و اقبال باشد ظاهر است که کمال در وجود او مخصص
و هر جا که در جنب جمال او ناقص و قاصر میباشد و لکن کمال شایسته محبت است شایستگی مخصوص او
خواهد بود اما سبب پنجم که مناسبت معنویه و رابطه حقیه باشد پس شکی نیست که نفس ناطقه
انسان مشعلی است از مشعل جلال حق و پرتوی است از انوار جمال مطلق که از عالم قدس
و نسیمی است از جویبار چمن انس او و از این جهت بود که چون از روح انسانی سؤال شد خطاب رسید
که قل الروح من امر ربی بگو روح از عالم پروردگار منست و در حق آدم فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة
یعنی من خلیفه از برای خود در روی زمین قرار میدهم و ظاهر است که آدم مستحق امر خلافت نگردید
مگر بواسطه این مناسبت است که بندگان چون ببلا و مصیبتی گرفتار شوند از اختیار منقطع و متوسل
به پروردگار خود میشوند و او را میشناسند و میل بجانب او مینمایند و این مناسبت ظهور تمام بهم نمیرساند
مگر آنکه بعد از اداء واجبات مواظبت بر نوافل و مستحبات شود چنانکه در حدیث قدسی وارد شده است
که بنده بتدریج بواسطه نوافل و مستحبات تقرب بمن میجوید تا بجائی میرسد که من او را دوست میدارم
و چون بمرتبه دوستی من رسید [illegible] اما مناسبت ظاهریه
که یکی از اسباب محبت است پس از جمله آثار مناسبتی که میان بنده و پروردگار او ظاهر است آنست
که نمونه بسیاری از اخلاق الهیه و صفات ربوبیه در بندگان موجود است چون علم و نیکی و احسان و لطف
و رحمت بر خلق و ارشاد ایشان بحق و امثال اینها و اما علیت و معلولیت و صانعیت و مصنوعیت که
پس امریست ظاهر و از بیان مستغنی است و باقی اسباب اسباب ضعیفه نادره است که در حق حق سبحانه
عین نقص و قصور است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که اسباب محبت همه در حق حضرت رب العزه مجتمع
حقیقتیکه با علی مراتب متحقق است با وجود این هر که بخلق غیر او بسبب یکی از این اسباب دوست دارد

میتواند چگونه با این جهت دوست داشته باشد و هیچ یک از مخلوقات بوصف محبوبی متصف
نمیگردد مگر آنکه از برای او در این جهت شریکی یافته میشود و شکی نیست که اشتراک موجب نقصان
محبت است و اما اوصاف کمال و جمال ایزد متعال از مزاحمت شریک منزه است و با این جهت راه
شرکت در نفس محبت او مسدود است پس مستحق محبت حقیقی بجز او نه بلکه اگر بدیده تحقیق نظر کنی غیر از او معشوق
محبتی نیست و لیکن این مرتبه ایست که نمیرسد بآن مگر اهل معرفت از اولیا و دوستان خدا و اما نا
بینایان بغول جهالت که دیده بصیرتشان معیوب است از ادراک این مرتبه محجوب و در چراگاه شهوات
جسمانیه و علفزار لذات حسیه مانند بهایم بچریدن مشغولند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا
وهم عن الآخرة هم غافلون و الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون شعر مدعی خواست که آید بتماشاگه راز
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد و چگونه چنین نباشد و حال آنکه وصول بمرتبه محبت باکسی
از نوع اتصالی بعالم او از ناچار و بدون آن حصول محبت حقیقی محال است و پای شکستگان قیود شهوات
و فرو ماندگان لجه کثافات لذات را با اتصال بعالم قدس چکار شعر [illegible]
[illegible] خانمان [illegible] است پس [illegible] شود اوصاف [illegible]
چشمه شور [illegible] توجه [illegible] شط جیحون [illegible] بلی چون نفس انسانی از کدورات عالم طبیعت پاک
و مصفی و از خباثت جسمانیت طاهر و مبری گردید و از محبت شهوات و قید علایق فارغ شد بحکم مناسبت
بعالم قدس متصل میگردد و شوق تام بهم رسانیده خود را از اهل آن عالم میداند و میشود بمرافقه ایشان شوق
و میل او از عالم تجاوز و محبت او پا بالاتر میگذارد و شوق مبدا کل و منبع جمیع خیرات بهم میرساند
تا میرسد بجائیکه مستغرق مشاهده جمال حقیقی و محو مطالعه جلال احدی محض میشود و در این هنگام
در انوار کلیات قاهره فانی میگردد چنانچه در هنگام طلوع خورشید همه ستارگان معدوم میشوند
و بمقام توحید که نهایت مقامات است میرسد و از انوار وجود مطلق بر او افاضه میشود آنچه را که نه هیچ
چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده و لذتی از برای او حاصل میشود که همه
بهجتها و لذتها در جنب او مضمحل میگردند و چون نفس باین مقام رسید در حال تعلق نفس او ببدن
وجود او در دنیا در حال قطع علاقه او چندان تفاوتی نمیکند و سعادتی که از برای دیگران در عالم آخرت حاصل
میشود از برای او در این نشاه حاصل میشود شعر امروز در آن کوش که بینا باشی چون جمال [illegible]
باشی شرمت بادا چون کودکان در هر شب تا چند در انتظار فردا باشی بلی شهود تام و بهجت

خالی از شوایب جمیع موقوف بر تجرد کلیست در میان آنچه چنین نفسی اگرچه بنور بصیرت در نشاه
دنیویه ملاحظه جمال و جلال وحدت صرف را نماید و لیکن باز ملاحظه او خالی از کدورات طبیعیه نیست
و صفای تام بسته بحصول تجرد از بدن است و از این جهت همیشه مشتاق مرگ است تا این حجاب از میان
برداشته شود و میگوید شعر حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده
برفکنم چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم و این محبتی
که از برای چنین نفسی حاصل میشود نهایت درجات عشق و غایت کمالیست که از برای نوع انسانی متصور است
اوج مقامات واصلین و ذروه مراتب کاملین است و هیچ مقامی بعد از آن نیست مگر آنکه ثمره این
مقام است و هیچ مقامی پیش از آن نیست مگر آنکه مقدمه از مقدمات آنست و این عشقی است که عرفا اقوال
در مدح او نموده و اهل ذوق مبالغه در ستایش او کرده اند بعضی بنثر و نظم در ثنای او کوشیده اند و تصریح
نموده اند که از مقصود از ایجاد کائنات و مطلوب از آفرینش مخلوقات کمال عاشق است و بجز این کمالیست
و سعادت بواسطه آنست و بغیر آن سعادتی نه هم چنانکه یکی گفته است شعر عشق است هر چه
هست نگفتیم گفته اند عشق است بوصال دوست رساند ترا بدوست و دیگری گفته شعر جز محبت
هر چه بود بفرسود [illegible] در محشر ندانست [illegible] فصل چون دانستی
که سزاوار محبت بجز ذات حق جل شانه نیست بلکه حقیقت محبت منحصر در آنست فساد قول کسیکه ظاهر میشود
که انکار محبت بنده از برای خدا نموده و گفته است معنی آن برای آن نیست مگر مواظبت بر طاعات خدا و اما
حقیقت محبت چون از لوازم جنسیت و [illegible] است محال است و از این جهت انس و شوق و لذت مناجات پروردگار
نیز انکار نموده و فساد این قول علاوه بر آنچه مذکور شد از شریعت مقدسه نیز معلوم میگردد چه اجماع
امت منعقد است بر اینکه دوستی خدا و رسول او از جمله واجبات عینی است و آیات و اخبار
در امر بدوستی او بسیار و در مدح و ثنای آن و وارد شده و آثار اهل محبت پروردگار از انبیا و اولیا در
سبیل است از حد و نهایت متجاوز است حق سبحانه و تعالی در مدح جمعی میفرماید یحبهم و یحبونه
یعنی خدا ایشان را دوست دارد و ایشان هم خدا را دوست دارند و دیگر فرماید والذین آمنوا اشد حبا لله
یعنی آن کسانیکه ایمان آورده اند محبت ایشان شدیدتر است از برای خدا و نیز میفرماید قل ان کان
آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن
ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم

الفاسقین یعنی بگو پیغمبر که اگر بوده باشد پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و
خویشان شما و مالهائیکه کسب کرده اید و تجارتی که از کسادهای آن میترسید و خانههائیکه بآن خوش
شده اید دوستتر و محبوبتر از خدا و رسول او و از جهاد کردن در راه او پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید
یعنی تا روز قیامت که بر شما معلوم شود که دوست داشتن اشیا مذکوره بیشتر از خدا و رسول خدا و جهاد
در راه او باعث چه عذاب و عقاب خواهد شد یا منتظر باشید تا نزد مرگ [illegible] که بر شما اسکرات
مرگ ظاهر شود چه یکی از اسباب سوء خاتمه آنست که دوستی شهوات دنیویه بیشتر از دوستی خدا باشد
چنانچه قبل از این اشاره بآن شد و از حضرت رسول مرویست که هیچکس از شما مؤمن نیست تا آنکه دوستی
خدا و رسول در دل او غالب بر دوستی ماسوای اینها باشد و روزی آنجناب یکی از اصحاب را دید که
می آمد و پوست گوسفندی بعوض جامه بر خود پیچیده فرمود نگاه کنید باین مرد که خدا دل او را منور ساخته
بتحقیق که او را دیدم در نزد پدر و مادر خود بهترین اطعمه را میخورانیدند پس محبت خدا و رسول او را از آنها
باز داشت و باین صورت کرد که می بینید و در اخبار وارد است که آن بزرگوار از پروردگار مسئلت زیادتی
محبت و طلب دوستی خدا را نمود و مشهور است که چون عزرائیل نزد خلیل الرحمن از برای قبض روح
او آمد جناب خلیل فرمود هل رایت خلیلا یمیت خلیله یعنی آیا دیده که دوست دوست خود را
بمیراند خطاب رسید که هل رایت محبا یکره لقاء حبیبه آیا دیده هیچ دوستی را اگر کراهت از ملاقات
دوست خود داشته باشد ابراهیم گفت یا عزرائیل حال قبض روح کن منقولست که خدای تعالی
وحی بحضرت موسی فرستاد که ای پسر عمران دروغ میگوید کسیکه گمان کرده است مرا دوست دارد با وجود
این ظلمت شب او را فرا گیرد بخواب رود آیا هر دوستی خلوت دوست خود را طالب نیست ای پسر عمران من از
احوال دوستان خود مطلعم چون شب داخل بر ایشان شود دیده دلهای ایشان بجانب من نگران
و عقاب مرا در پیش خود ممثل نموده با من از راه مشاهده و حضور تکلم میکنند ای پسر عمران ببخش بمن
از دل خود خشوع و از بدن خود ذلت و خضوع از چشم خود اشک در ظلمتهای شب که مرا بخوانی و نزد خود
خواهی یافت حضرت عیسی بسه نفر گذشت که بدنهای ایشان متغیر و بدنشان لاغر شده بود گفت چه
چیز شما را باین حال کرده گفتند خوف از آتش جهنم عیسی گفت بر خدا لازم است که هر خائفی را ایمن کند
پس بسه نفر دیگر گذشت که ضعف و تغیر ایشان بیشتر بود گفت چه چیز شما را باین حال کرده عرض
کردند شوق بهشت فرمود بر خدا لازم است که شما را بآنچه شوق دارید برساند پس گذار او بسه نفر

دیگر افتاد و هزار بر ایشان غالب شد و نور از روی ایشان ساطع شد حضرت فرمود چه چیز شما را
باینحال کرده گفتند دوستی خدا حضرت فرمود انتم المقربون شمائید مقربان درگاه احدیت حضرت رسول
فرمود که حضرت شعیب از دوستی و شوق خدا آنقدری گریست که هر دو چشمش کور شد خدا چشم او را
بینا کرد باز آنقدر گریست که کور شد و خدا چشم او را بوی عطا فرمود باز گریست تا کور شد خدا چشم او را
بینا کرده و مرتبه چهارم وحی الهی بشعیب رسید که ای شعیب تا کی میگریی اگر گریه تو از خوف جهنم است
من ترا از آن ایمن کردم و اگر از شوق بهشت است آنرا بتو عطا نمودم عرض کرد که الهی و سیدی تو آگاهی
که گریه من نه از ترس جهنم و نه از شوق بهشت تو است و لیکن دل من بمحبت تو بسته شده است و بی
ملاقات تو صبر نمیتوانم کرد و گریه دوستی و محبت است که چشم را نابینا کرده پس وحی باو رسید که حال
که گریه تو از این راه است زود کلیم خود موسی بن عمران را بخدمتکاری تو میفرستم و چوب شبانی بید
وی دهم تا شبانی تو کند و اعرابی بخدمت فخر کائنات آمد عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه قیامت چه وقت
میشود حضرت فرمود چه مهیا کرده از برای قیامت عرض کرد که نماز و روزه بسیاری ندارم و لیکن خدا
و رسول او را دوست دارم حضرت فرمود المرء یحشر مع من احب هر کسی با هر چه دوستی دارد محشور خواهد شد
و در اخبار داود وارد است که حق تعالی خطاب کرد بداود که ای داود بگو باهل زمین که اگر مردمان از شما
کناره کنند چه باک چون پرده از میان من و شما برداشته شد تا آنکه بچشم دل مرا مشاهده نمودید چه
غم میرسانند بشما آنچه از دنیا بشما دادم اگر گرفتم بعد از آنکه دین خود را بشما دادم و چه باک از دشمنی خلق با شما
چون خشنودی مرا مطلبید ای داود بگو که من دوست دارم هر که مرا دوست دارد و انس دارم باکسی که با من
انس دارد و هم نشینم باکسی که هم نشین منست و هر که مرا از دیگران برگزیند من نیز او را برمیگزینم و
هر که اطاعت من کند من نیز اطاعت او میکنم هیچ بنده مرا دوست نداشته مگر آنکه او را از برای خود
قبول میکنم ای داود هر که مرا طلب کند می یابد و کسی که غیر مرا طلب کند مرا نمی یابد پس با اهل زمین بگو
که ترک کنند دوستی غیر مرا و بشتابند بسوی من هر که مرا دوست داشته باشد طینت او خلق
شده است از طینت ابراهیم خلیل من و موسی کلیم من و محمد حبیب من و حضرت امیرالمؤمنین در
دعای کمیل میفرماید فهبنی یا الهی و سیدی و مولای صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک یعنی
ای آقا و مولای من خود گرفتم که توانم صبر کرد بر عذاب تو پس چگونه صبر نمایم بر مفارقت تو و از [illegible]
روایت که خدای تعالی را شرابی است که بدوستان خود می‌آشاماند که چون آشامیدند مست میکردند

وچون مست میکردند بطرب و نشاط می‌آمدند چون بطرب و نشاط آمدند پاکیزه میشوند و چون پاکیزه شدند
گداخته میگردیدند چون گداخته شدند از هر غل و غشی خالص میشوند و چون خالص شدند در مقام طلب
محبوب بر می‌آیند و چون او را طلبیدند می یابند و چون یافتند باو میرسند و چون رسیدند باو متصل
میشوند پس چون وجود خودشان در جنب وجود محبوب مضمحل است بالمره از خود غافل میشوند
و بغیر محبوب بکو چیزی را نمی بینند و حضرت سید الشهدا در دعای عرفه میفرماید که خداوندا توئی
که خانه دل دوستانت را از غیر خود پرداختی و آنرا از غبار بیگانه خالی ساختی تا بجز دوستی تو
در آنجا نباشد و بغیر تو پناه نبرند بجز ترا نشناسند شعر چشم را از غیر بیرون دوخته *
همچو آتش خلق را سوخته * و حضرت سید الساجدین در مناجات انجیل خود عرض میکند که
بعزت تو قسم که چنان ترا دوست دارم که شیرینی محبت تو در دل من جای گرفته و نفس من بمزه‌های
آن انس یافته و در مناجات هشتم از مناجات خمسه عشر عرض میکند و الحقنا بعبادک الذین هم بالبدار
الیک یسارعون و بابک علی الدوام یطرقون و ایاک فی اللیل والنهار یعبدون و هم من هیبتک مشفقون
ای خدا ما را برسان بان بندگانی که در پیشی گرفتن بسوی تو شتابانند و علی الدوام در رحمت ترا میکوبند
و شب و روز پرستش ترا میکنند و از هیبت و سطوت تو ترسانند الذین صفیتهم المشارب و بلغتهم
الرغائب و ملات ضمائرهم من حبک و رویتهم صافی شرابک ای خدا ایشان بندگانی که مشربهای
ایشان را صافی فرموده و ایشان را بعطاهای بسیار سرافراز کرده و دلهای ایشان از نور محبت خود مملو ساخته
و از شراب صاف محبت خود ایشان را سیراب کرده فبک الی لذیذ مناجاتک وصلوا و منک علی اقصی
مقاصدهم حصلوا پس بلطف و رحمت تو لذت از گفتن با تو دریافتند و از عنایت تو بمنتهای
مقصدهای خود رسیدند فقد انقطعت الیک همتی و انصرفت نحوک رغبتی [illegible] مقصود
من توئی و غایت رغبت من بسوی تست فانت لا غیرک مرادی و لک لا لسواک سهری و سهادی [illegible]
مراد و مقصد من جز تو نیست بیداری و خواب من و لقاؤک قرة عینی و وصلک منی نفسی و الیک
شوقی و فی محبتک ولهی و الی هواک صبابتی و رضاک بغیتی و رؤیتک حاجتی و جوارک طلبی و قربک
غایة سؤلی و فی مناجاتک روحی و راحتی و عندک دواء علتی و شفاء غلتی و برد لوعتی و کشف کربتی
ای خدا ای بیداری تو [illegible] من و وصال تو آب [illegible] دل غمگین من و بسوی تو اشتیاق جان من
و دوستی تو مایه سرگشتگی و حیرانی من و از آتش محبت تو سوزش جگر من و خشنودی و رضای تو مطلب

و مقصد من شعر خاک در تو بهشت من * مهر رخت سرنوشت من * عشق تو سرنوشت من * راحت
من رضای تو * ای خدا حاجتی بجز دیدار تو ندارم و منزلی بغیر از کوی تو نمیطلبم و سؤالی سوای قرب
تو نمیکنم روح و راحت من در مناجات و دوای درد من در دوستی تو است توئی مرهم جگر تشنه من توئی
خنکی دل تفسیده من و توئی آرام جان غمناکم و شفای درد دل دردناکم شعر ستاره دین جان دل * ای من
بوقت انده غمت * جائیکه سلطان خیمه زد * غوغا نباشد عام را * و لا تقطعنی عنک و لا تباعدنی منک
یا نعیمی و جنتی و یا دنیای و آخرتی ای خدا مرا از خود منقطع مکن و مرا از درگاه خود مران ای نعیم من
و ای بهشت من و ای دنیای من و آخرت من شعر گر بخواهی برید امن نقد دو کون بر ندید * دامان تو نیابی
بر این ان فشانم * و در مناجات نهم عرض میکند الهی من ذا الذی ذاق حلاوة محبتک فرام منک بدلا
و من ذا الذی انس بقربک فابتغی عنک حولا بار خدایا کیست که شیرینی محبت ترا چشید پس
غیر ترا دوست گرفت و کیست که بقرب تو انس هم رسانید که روی بدیگری آورد شعر هر کو که ترا
شناخت جانرا چه کند * فرزند و عیال و خانمانرا چه کند * دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی * دیوانه
تو هر دو جهانرا چه کند * بعد از آن عرض میکند آنچه مضمون آن اینست که ای خداوند مرا از کسانیکه
بجهة قرب خود برگزیده و از برای مودت خود خالص ساخته و بملاقات خود او را مشتاق کرده و بقضای
خود او را خوشنود و راضی کرده و اینکه بدیدار خود بر او منت گذارده و رضای خود را باو عطا فرموده
و از دوری افتادن از نظر خود او را پناه داده و دل او را الاراده خود ساخته و از جهت خود او را اختیار
کرده بجهة محبت خود دل او را فارغ ساخته پروردگارا بگردان ما را از کسانیکه شیوه ایشان
نشاط و میل بر او است و عادتشان ناله و آه و روی در گاه تو و روی‌های ایشان در سجده تو بر خاک مذلت
و خواری و اشک چشمهای ایشان از خوف تو بر رخسارشان جاری دلهای ایشان بقید محبت تو بسته
و خاطرهای ایشان از هیبت تو شکسته شعر لو شلع کی زمانه ازاد * غم شاد با و او بغم شاد *
جز درد غم تو قصه ندارند * غم خوار تو اند غم ندارند * ز الاکش نفس پا بدسته * ما بار دوای خود
شکسته * از باد صبا در تو جویند * با خاک زمین غم تو گویند * ای خدا ای کسی که انوار ذات پاکش
روشنی بخش دل محبان [illegible] خورشید جمالش مشتاق دلهای بندگانش شعر
ای یاد تست تاج جان عاشقان * ذکر لطف تو زبان عاشقان * ای غایت مقصد مشتاقان
و ای نهایت آرزو و آمال محبان از تو دوستی ترا میطلبم و دوستی دوستان ترا و دوستی عملی

که مرا بسوی تو نزدیک سازد و در مناجات یازدهم عرض میکند که ای خدا سوزش دل مرا خاموش نمیسازد
مگر زلال وصال تو و شعله کانون سینه مرا فرو نمی‌نشاند مگر لقای تو و آتش اشتیاق مرا خاموش
نمیکند مگر دیدار تو اضطراب من سکون نمی یابد مگر در سر کوی تو و اندوه مرا زایل نمیکند مگر نسیم
گلشن تو و بیماری مرا شفا نمی‌بخشد مگر دوای رحمت تو و غم مرا تسلی نمیدهد مگر قرب آستانه تو
و جراحت سینه مرا بهبودی نیست مگر بمرهم لطف تو و زنگ آئینه دل مرا نمی‌زداید مگر صیقل عفو
تو شعر با هیبتها امیدها * بر اوراق فراموشی نوشتم * و در مناجات دوازدهم عرض میکند که
بار الها مرا از جمله کسانی گردان که [illegible] سینه‌های ایشان در پرده اشتیاق تو محکم گشته
و شعله محبت تو اطراف دلهای ایشانرا فرو گرفته و از سرچشمه صدق و صفا قطره‌های وفای تو می‌چشند شعر
من خاک ره آنکه در کوی تو بود * من کشته آنکه گرفتار تو باشد * ای خدای من چه شیرین است بر دلها
یاد تو و چه نیکو است طعم محبت تو و چه صاف و گوارا است زلال قرب و وصال تو و چه هموار و روشن است
راههای نهانی بسوی تو شعر کوی جانانرا که صد کوه و بیابان در ره است * رفتم از راه دل [illegible]
کرده یک گام بود * از حضرت امام جعفر الصادق ع روایت که دوستی خدا چون تجلی نماید در دل بنده پرتو
افکند او را از هر فکری و ذکری خالی میسازد و از هر یاد و بغیر یاد خدا میبرد و از دو نه بچیزی مشغول گردد
و نه بغیر یاد خدا یادی و خیالی دارد شعر شوق لب برد * از یاد حافظ * درس شبانه و ورد سحرگاه
و چون دوست خدا دست بمناجات بر دارد ملائکه ملکوت باو مباهات میکنند و بدیدار او افتخار
مینمایند و خدا او را عزیز و خرم و بندگان خدا گرامی اند و در نزد خدا گرامی اند که خدا باو قسم میدهند و سؤال
کند عطا میکند بواسطه او از ایشان دفع بلا مینماید اگر مردمان [illegible] مرتبه او را در نزد خدا بدانند [illegible]
قلعه او تقرب بخدا میجویند حضرت امیرالمؤمنین فرمود که دوستی خدا آتشی است که بهیچ چیز نمیگذرد
مگر آنکه او را میسوزاند یعنی همه یادها و شغلها را از دل میبرد و نور خدا آفتابی است که بهیچ چیز بر
نمیخورد مگر آنکه او را نورانی و درخشان میکند و سحاب رحمت خدا ابری است که هیچ چیز از زیر او سر بر نمیکند مگر
آنکه او را میپوشاند و نسیمی است الهی که بهیچ چیز نمی وزد مگر آنکه او را از جای خود میکند و آبیست
از سرچشمه رحمت بیرون آمده که هر چیزی زنده باشد و زمین خدا است که هر چیزی از ملک و ملکوت از آن
سر بر زند المؤلفه گر باقلیم عشق رو آری * همه آفاق گلستان بینی * بر همه اهل زمین بر اوج کوکب
دور آسمان بینی * آنچه بینی دلت همان خواهد * و آنچه خواهد دلت همان بینی * بنگر یا گدای

انجا از سر ملک جهان کو این بینی هم در آن سر برهنه فوجی را بو سر از عرش سلیمان بینی و ندر آن
پا برهنه جمعی را پای بر فرق فرقدان بینی و مخفی نماند که آنچه در خصوص محبت خدا از اخبار
و ادعیه رسیده زیاده از آنست که در حیز تحریر آید و حکایات عشاق و محبین نه بحدیست که انکار
وقایع و احوال ایشان توان نمود و لیکن حضرت داود نبی را که دستور العمل که بعضی از اهل محبت خود را مخاطب
ساخته که برو بگو ... که در انجا چهارده نفر از دوستان هستند بعضی جوان و بعضی پیر که هر روز
پیر آن چون نزد ایشان رسی سلام مرا بایشان رسان و بگو پروردگار شما میگوید که چرا از من حاجتی نمی
خواهید بدرستیکه شما دوستان من و برگزیدگان و اولیای من هستید بشادی شما شاد میشوم و
بدوستی شما سرعت مینمایم داود چون نزد ایشان رسید دید بر لب چشمه نشسته اند و در عظمت
خدا تفکر میکنند چون داود را دیدند از جای جستند که متفرق شوند داود گفت من فرستاده خدایم آمده ام
که پیغام او را بشما رسانم پس رو باو آوردند و گوشها و دلهای خود را با او داشتند چشمهای
خود را بر زمین افکنده اند داود گفت خدا شما را سلام میرساند و میگوید چرا حاجتی از من سؤال نمی کنید
و چرا مرا نمی خوانید تا آواز شما را بشنوم که شما دوستان و برگزیدگان من هستید بشادی شما شاد میشوم و
بمحبت شما شتاب مینمایم و هر ساعت بشما نظر میکنم مثل نظر مادر مهربان بفرزند خود و چون ایشان
این سخنان را از داود شنیدند اشکهای ایشان بر رخسارهای ایشان جاری شد و هر یک زبان بتسبیح
و تحمید پروردگار گشوده و بکلماتی چند با پروردگار مناجات کردند که آثار احتراق دلهای ایشان از
شوق محبت از آن ظاهر میشد **فصل** چون دانستی که محبت خدا در حق بندگان ممکن و در اساس همه
فضایل و سرمایه جمله سعادات است بدانکه الذ همه لذات و بالاترین ابتهاجات و بیان این مطلب آنست
که از آنچه سابقا اشاره بآن شد معلوم شد که محبت میل و رغبت طبع است بچیزی که ادراک آن
ملایم طبع باشد با بهجت و سرور باد راک ملایم و لذت از خود ادراک ملایم و رسیدن بآنست پس لذت
تابع ادراکاتند و انسان جامع قوهای چند است و از برای هر قوه لذتیست که عبارتست از رسیدن و
ادراک آن بمقتضای طبع خود چون مقتضای قوه غضبیه انتقام است پس لذتش در تسلط
و غلبه است و قوه شهویه که مقتضای آن تحصیل غذا و حصول جماع و امثال آنست پس لذت
آن رسیدن بآنهاست و همچنین قوه سامعه در شنیدن الحان و نغمها و باصره در دیدن
آبها و سبزها و صور جمیله و شامه در بوییدن عطرهای طیبه و قوه عاقله که از آن بصیرت باطنه گویند

مقتضای

مقتضای آن معرفت حقایق اشیا و احاطه علمی بموجودات است پس التذاذ آن در علم و معرفت
و نظر باینکه منتهای کمال انسانی بلکه اخص اوصاف الهیه و اشرف صفات ربوبیه علم است پس آن
اقوی لذات و اکمل ابتهاجات خواهد بود و از اینجهت است که هر گاه کسی ستوده و از او بزرگی و دانائی
و کثرت علم ستایش میکنند بنشاط می آید چه او از این ستایش کردن و ثنا نمودن کمال ذات
و جمال علم خود را استنباط مینماید پس بوجود مبالغه لذت می یابد بلکه اگر بنظر حقیقت و تحقیق نگری
کجا که کمالست نیست مگر علم و معرفت و سایر ادراکات در رسیدن بمقتضیات سایر قوا مثل حصول
غلبه و تحصیل غذا و وصول بوقاع و سماع و امثال اینها هیچ یک از جمله کمال شمرده نمیشود پس کمال
منحصر در علم است و چون اقوای لذات وصول بکمالات پس علم لامحاله اقوی لذات و شدت نیست
که لذت جمیع علوم برابر نیست چه لذت علم بخیاطی و جولاهی هرگز مانند لذت علم بسیاست ملک و
تدبیر مملکت و تنظیم امور خلایق نیست و همچنین لذت علم نحو و شعر و تواریخ چون لذت علم بخدا و اوصاف
جلال و جمال او و معرفت ملک و ملکوت و عجایب خلقت آسمانها و زمینها نیست بلکه لذت هر علمی
بقدر شرف آن علم است و شرافت هر علمی بقدر شرافت معلوم است پس اگر در معلومات چیزی باشد
که اشرف و اعلی و اجل و اعظم از همه باشد علم بآن الذ همه علوم و اشرف و اکمل آنها خواهد بود و این
خود ظاهر و روشن است که در کشور هستی اقلیم وجود هیچ چیزی اعلی و اشرف و اجل و اکمل از خالق کل و قیوم
همه مربی تمام کاینات و مبدع آنها نیست و چگونه تصور میشود که احدی در ملک و کمال و عظمت و جلال
و عزت و جمال و کبریا بالاتر باشد از کسیکه ذات مقدس او در صفات کمال و اوصاف جلال و جمال
تمام فوق تمام و قدرت و عظمت و ملک او غیر متناهی است بعد از آنکه این مراتب را بیقین دانسته باشی شکی
باقی نماند اگر دیده بصیرت بالمره کور نباشد که لذت معرفت خدا اقوی لذات است و هم نکته که همه مدارک
و ادراکات در لذت تفاوتی ندارند بلکه هم چنانکه لذات مختلفه در نوع تفاوت دارند همچنین لذاتی
که از یکنوع اند نیز در ضعف و قوت نهایت اختلاف از برای ایشان هست چنانکه می بینی که لذت جوان
قوی الشهوه صاحب شوق از جماع اقوی است از لذت پیر سست شهوت و لذت علم باحوال آسمانها
و ستارگان و همچنین ضابطه در شناختن اینکه کدام لذت اقوی از دیگری است آنست که کسی او را
اختیار کند چنانکه میدانیم که اگر کسی مخیر شود میان بوییدن بوی خوشی با مشاهده جمال ملیحی اگر او را
اختیار کند میدانیم که لذت ملاحظه جمال نزد او بیشتر است از لذات بوی خوش و شکی نیست که امور

نفسانیه و لذات باطنیه در نزد ارباب کمال بمراتب بسیار از لذات ظاهره جسمانیه بالا
تر و بهتر است اگر چه مرد بر آمیختن میان خوردن طعام لذیذی و لذت یافتن از آن
و میان سروری و ریاست و استیلا بر خلق لامحاله دویم را اختیار میکند بدون روزها
بگرسنگی تحمل مینماید مگر آنکه شخصی پستی و دون همت و دل مرده و ناقص عقلی باشد مانند اطفال
و عمل چنین شخصی حجت نیست و هم چنانکه لذت ریاست و کرامت بسایر امور معنویه نزد کسانیکه
از رتبه طفلی و سفاهت ترقی کرده بالاتر است از لذات ظاهره جسمانیه همچنین لذت
معرفت حضرت رب العزه و مشاهده جمال حضرت ربوبیه بمراتب غیر متناهی برتر و بالاتر است
از لذت سروری و حشمت ریاست و سروری و سلطنت در نزد کسی که هر دو لذت را چشیده
باشد و طعم هر دو را یافته باشد اما کسی که بلذت معرفت خدا و مطالعه جمال و جلال کبریا
نرسیده باشد قابلیت ترجیح دادن ندارد و کلام ما در چنین شخصی نیست و ممکن نیست که تا
خود بآن لذت نرسد تواند کیفیت آنرا و ترجیح آنرا او فهماند هم چنانکه لذت نگاه صورت جمیله
را حالی کور مادر زاد نمی توان نمود و لذت جماع را بعنین نمی توان فهمانید و طفل شیرخوار را که بجز
پستان مادر ندیده کیفیت لذت فرمانفرمائی را نمی توان بر او ثابت کرد پس همچنین کسیکه بجز لذت
محسوسات را ادراک نکرده چگونه ایمان می آورد بلذت معرفت خدا و ترجیح آن بر همه لذات و حال آنکه
از برای خدا نه شبیهی است تا تشبیه کنند نه شکل و صورتیست تا تمثیل زنند پس حقیقت حال همانست
که گفته اند من ذاق عرف هر که چشید شناسید پس هر که این هر دو لذت را ادراک کرد البته ترک
لذت ریاست میکند و استیلای سلطنت و افتاده او باب این لذت را خوار و حقیر میشمارد
چه این لذات با انواع کدورات مخلوط و بهید محنت و رنج مربوط و بر زوال منقطع است و اما لذت
معرفت خدای متعال و مشاهده جلال و جمال و مطالعه صفات و افعال او صبرورد که از هم کدورات
و آفات محفوظ است **شعر** پادشاهان جهان از بدرگی بو که بر جرعه ای از شراب ملکی ور نه او
هم و اسر کردان دو نیله ملک را بر هم زدنی بیدرنگ تا بیابی جان من ملک خلود و دولت
ریاست همه تنگی و مزاحمت چه هر کس از طالب اجتماع همگی بیک ریاست بلکه عن غلبه لذت
معرفت و ابتهاج بقرب بارگاه حضرت رب العزه تنگی و تساوی طالبین و اجتماع متواردین بر آن تمام
و تنگی در آن نیست و از برای عرض و طول آن نهایتی متصور نه بلکه هر یک از اهل

معرفت

معرفت خدای متعال بمشاهده بهشت غیر متناهی که نه از آسیب فنا منتهای نه از بهرجه حظ
از گلستان گلی تازه می چینند و هر دم از سرچشمه جامی لبریز مینوشند هر نفسی از درختی
میوه می چینند نه از بستان دانی خوابی و نه از گل چیدن او هم از باغبانی لا مقطوعه
و لا ممنوعه **شعر** ما اندلیب گلشن قدسیم باغ ما ایمن بود ز باد خزان هوا و دی زین جهت انقطاع
سموات و ارضین بل همه آفاق عالم ربوبیت که غیر متناهی است میدان اهل محبت و
ارباب معرفت هر جا که خواهند سیر کنند و مقاومت باز ندی بانکه احتیاج بحرکت بدن
داشته باشند با بعضی جا بر بعضی دیگر تنگ نمایند بلی انسان در وسعت میدان بحسب مختلفند و لکن
درجات تماعلوا و تفاوت درجات ایشان بیحد حصر و عالم احاطه نمی آید هر که با این بهجت رسید
و این لذت را چشید همه غمهای او زایل و جمله خواهشها و شهوتهای او باطل میگردد و دل او
مستغرق لجه معرفت میشود نه دل او باندیشه جهنم مشغول و نه خاطرش بامید بهشت مشعوف چه
جای لذت کثیفه خسیسه دنیا و علایق آن نه دو دنیا و آخرت دل او بیاد یکی بسته و از همه یادها و
فکرها دست بسته و اگر او را در آتش اندازند الم شوق او را بیابد و اگر ببهشت درآورند بنعیمش التفاتی نماید
و شاید که ایشان بهمین لذت یعنی لذت مشاهده جمال ربوبیت باشد آنچه رسیده که رسول الله پروردگار
حکایت فرموده که از برای نیکان بندگان خود آماده ساخته ام آنچه را هیچ چشمی ندیده و هیچ
گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده و این آنست که خدای تعالی فرموده فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من
قرة اعین هیچ کس نمیداند که چه چیز مخفی شده از برای ایشان از آنچه دیدهها را روشن میکند
و معلوم نهایت این لذت و حصول غایت این بهجت اگر چه بعد از قطع علاقه روح از بدن
شود و لیکن اگر در دنیا صفای تام از برای روح حاصل شود و با باشد بعضی از این لذات میرسد
اما بجهت تجنب بالمره نمیرسد بکنه آن موقوف بخلع بدن عنصری و رفع علایق جسمانی
مخفی نماند که کسیکه خدا را شناخت و بحقیقت این لذت رسید میداند که جمیع لذات
مختلفه و خواهشهای متفاوته در تحت آن مندرج و از مجموع همه لذات در آنجاست چنانکه او خواهشها
کانت لقلبی اهواء متفرقه فاستجمعت اذ راتک العین اهوائی یعنی دل مرا خواهشهای بسیار
و هواهای بسیار بود و چون ترا دید همه هواها و خواهشهای آن یکی گردید بیکجا
مجتمع شد بعضی که حسد میبردم من کان احسد و صرت مولی الوری اذ صرت مولائی

بجائی که محمود کسانی شدم که پیش از این پاسبان حسد میبردم چون تو مولا و سرور من شدی من سرور
و مولای همه عالم گردیدم شعر امید خواجگیم بود بندگی تو جستم ؛ هوای سلطنتم بود خدمت
تو کردم ؛ ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیائی دین و دنیای مردم را با ایشان وا
گذاشتم و یاد تو مرا از همه اینها باز داشت تو ای دنیای من و دین من و تو ای حیات من و آخرت من
شعر سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض ؛ بهوای سر کوی تو برفت از یادم ؛ و بدانکه هم چنانکه
مذکور شد هر چه در دنیا حاصل میشود از معرفت خدا خالی از کدورتی که عالم طبیعت نیست
و لیکن بعد از آنکه کسی در دنیا اصل این تحصیل نمود در عالم آخرت جلا و انکشافی می‌یابد و بسبب
صفای دلها و تجرد آنها از علایق ظهور و جلای آن زیاد میشود تا بحدی که مرتبه بسیار از مشاهده
روشن تر میگردد پس تفاوت معرفت در دنیا و آنچه در آخرت میرسد از مشاهده و لقا نیست مگر در
ظهور و جلا است و این مثل کسی است که شخصی را ببیند و چشم بر هم نهد در آن وقت صورت او در
خیالش حاضر است و لیکن چون دیده بگشاید تفاوتی میان صورت خیالی و صورتی که می‌بیند می‌یابد و
نیست که این تفاوت در صورت نیست بلکه از زیادتی کشف و ظهور است و از این جهت از دیدن میفهمند
پس معنی دیدن و حصول غایت کشف و جلاست خواه بچشم باشد یا غیر آن پس اگر فرض شود که تفاوتی
که بعد از گشودن چشم از برای وضوح آن صورت خیالی حاصل شد ادراک آن عضوی دیگر چون جبهه یا سینه شد
از او بدیدن تعبیر کنند پس همچنین آنچه بخیال درمی‌آید از او بآن صورت نیست چون ذات باری تعالی از برای او در
معرفت آن نهاده و مرتبه است یکی بمنزله آن صورت نیست که در خیال بود و آن معرفتی است که در دنیا حاصل میشود
و یکی دیگر بمنزله صورتیست که بعد از گشودن چشم مشاهده میکرد و آنست که در آخرت بآن میرسد و تفاوت آنها
در وضوح و ظهور چون تفاوت آن دو صورت است از این جهت مرتبه آخری را بعنوان رؤیت و بلقا و مشاهده
رؤیت گویند و این گفتن صحیح است چه رؤیت را رؤیت گویند از آنجهت که در غایت ظهور است پس مادامیکه
آدمی گرفتار علایق بدنیه است و معرفت عقلیات مانند کسی است که دیده بر هم نهاده باشد و دیده محجوب است
و چون پرده حجاب بدن برداشته شد و نفس قدسی از چنگال جسم عنصری مستخلص گردید مانند آنست که
دیده گشوده شود و لیکن نه آنست که هر که چشم بگشاید صورتهای حسنه را ببیند چه بعضی چشمها از
جلید دیدن عاری و اصلا نور ندارند و بعضی تیرگی دارند که می‌بینند و لیکن از غبار و بعضی در نهایت
نورانیت پس همچنین نفوس انسانیه بعضی چندان غرق شهوات و چرک عالم طبیعت بر آن نشسته

که جوهر آن فاسد شده و دیگر قابل اصلاح نیست و این نفس ابد الآباد از لقاء پروردگار و
مشاهده نعیم و دار القرار محجوب و در درکات عذاب مخلد میماند و بعضی دیگر اگرچه زنگ گرفته
و لیکن باین حد نرسیده و جوهر آنها فاسد نشده و قابل صفا و تطهیر هست و چون از برای غرق
شهوات و کثافات جسمانیه مرض عرضی است لهذا از برای این قسم از نفوس درجات و مراتب
بسیار است و این نفوس محتاج بتطهیر و پاک ساختن هستند تا قابلیت و استعداد مشاهده
و لقا هم رسانند و بالاخره آنها بنوعی از عقوبت و عذاب اخروی قهرا خواهد شد و مراتب عقوبت
نیز چون درجات نفوس بحد نهایت است اول آنها سکرات مرگ و آخر سوختن بآتش جهنم و در
میان این دو گرفتاریهای عالم برزخ است و انواع اهوال و شداید عرصه قیامت پس هر نفسی که صفای
تام از برای آن در دنیا حاصل شده باشد و اصلا زنگ کدورتی نداشته باشد بحساب نعیم
ابدی فایز میگردد و سایر نفوس لا محاله بیکی از این عقوبات تطهیر خواهند شد بعضی بمجرد سکرات
مرگ و شدت جان کندن پاک و از زنگ خلاص میشود و بعضی دیگر بعقوبات عالم برزخ زنگ آن
زدوده میشود و بعضی پاکی آن موقوف باینکه الم عقوبات آخرت را بچشد و بعضی دیگر پاک نمیشود مگر
بآتش دوزخ که باید بسوزد تا چرکهای او سوخته شود و خباثت آن برطرف گردد پس گاه باشد که
بلحظه در آتش پاک شود و گاه باشد که هفت هزار سال از سالهای عالم در جهنم گداخته شود و بعضی
بیشتر از این و بر تعیین کمی و تفصیل آن بجز علام الغیوب نداند و آنها که زنگ شهوات نفس ایشان را
فاسد کرده در جهنم مخلد مانند و همان نهان باین مغرور نشوی که من از اهل اسلام و مسلم
در جهنم مخلد نخواهم بود زیرا که از خاتمه امور هیچکس آگاه نیست بعد از آنکه بواسطه شهوات نفسانیه
جوهر نفس فاسد شد در دم مرگ ایمان ظاهری سلب میشود و بکفر از دنیا میرود نعوذ بالله منه
و از آنچه گفتیم معلوم شد که در سبب لذت مشاهده و لقا موقوف بتحصیل معرفت در دار
دنیا و آخرت معرفت در دنیا حکم تخم دارد که در زمین دل زرع شده درخت لقا و مشاهده از آن
سر بر میکشد و کسیکه تخم ندارد صاحب درخت نمیشود پس کسی که در دنیا خدا را نشناخت چگونه در
آخرت او را می‌بیند و کسیکه در این عالم لذت معرفت را نیافت چگونه در آن عالم بلذت مشاهده
جمال حق میرسد و چه حشر هر کس بحسب آنست که بر آن مرده و مردن هر کس بطریقیست که بر آن زندگی کرده
من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا و چون از برای معرفت در دنیا مراتب بسیار است

پس تجلی نور حق در آخرت نیز درجات مختلفه خواهد داشت هم چنانکه زرع باختلاف تخم آن
مختلف میشود و هر قدر که تجلی و مشاهده اقوی باشد محبت و انس بیشتر میگردد و هر قدر محبت
انس بیشتر شد ثمره آن که بهجت و لذت باشد بالاتر میشود تا بجائی میرسد که جمیع لذات اخرویه نعمتهای
بهشت در جنب آن مضمحل میشود بلکه بسا باشد که بحدی منتهی میشود که از هر نعمت و لذتی بغیر از لذت
لقای حق مشاهده جمال مطلق متاذی گردد گوید شعر از در خویش خدایا به بهشتم مفرست ؛ که
سر کوی تو از کون و مکان ما را بس ؛ و از اینجا روشن شد که اصل جمله سعادات و مایه همه ابتهاجات
معرفت خداست که در شریعت مقدسه از آن بایمان تعبیر میشود و آنست که ثمره آن بهجت و لذتیست
که چون آدمی در عالم آخرت بآن رسید همه لذتهای بهشت را حقیر میشمارد بلکه از برای ارباب معرفت
در دنیا در حالت تفکر و ذکر یاد خدا و مناجات پروردگار ابتهاجات و لذتها حاصل میشود که اگر بهشت
و نعیم آن را در دنیا عوض بایشان دهند راضی نمیشوند میگویند للؤلؤ و بین ملا گوهر دو امرت نقد و کون
در عوض خواهند کالای غش ؛ و نظر این سرو امکن با وجود این لذت دا اصلا نسبتی نیست بلذت
لقا و مشاهده که بعد از قطع علاقه بدن حاصل میشود هم چنانکه نسبتی نیست میان لذت خیال معشوق
و دست یافتن بوصال آن و بیان این مطلب آنست که کسی را که لذت نظر بمعشوق و مشاهده جمال آن از چند
راه مختلف میشود اول جمال آن چه هر چه کمال و جمال آن بیشتر لذت نظر بآن بالاتر است دوم محبت
دوستی بآن زیرا که هر چه محبت عاشق بیشتر عشق او افزونتر است لذت بمجرد از وصال
اقوی و اتم است سیم ظهور جمال معشوق و وضوح آنچه لذت دیدن معشوق در تاریکی یا از دور
یا از پس پرده نازکی کمتر است از دیدن آن در روشنائی نزدیک بی پرده و حجاب چهارم بی پریشانی
خاطر عاشق و گرفتاری آن بآلام و همهائی که دل او را مشوش داشته باشد زیرا که لذتی که محب
مطمئن خاطری که هیچ فکری بجز وصال و ملاقات معشوق ندارد از وصال او برد هرگز ترسناک
مشوش یا بیمار متالم یا کسی که دل او مشغول فکر مهمی است نمیبرد پس کسیکه محبت او اندک باشد
و معشوق را از دور در تاریکی ببیند و بجهت شغلی از امور خود دل او پریشان باشد یا در جامه او
عقربهای بسیار باشد که او را بگزند گاه فی الجمله لذتی از دیدار معشوق میبرد اما اگر انفاق نسبتی ندارد
بلذت عاشق دل از دست داده که محبت او بنهایت رسیده باشد و بجز یاد معشوق هیچ
فکری نداشته باشد و معشوق را در روز روشن بی پرده ملاقات کند پس همچنین لذت معرفت خدا

در دنیا با وجود حجاب بدن و پرده تن و گرفتاری مشاغل دنیویه اگرچه همان قدر هم که هست خود
باشد و تسلط امراض و عوارض طبیعت از گرسنگی و تشنگی و غضب و حزن و شهوت و حبس در چاه
طبیعت اصلا نسبتی ندارد بالذت لقا و مشاهده در وقتی که همه اینها مرتفع گردد پس عارف بخدا چون در
دنیا از موانع دعاوی خالی نمیتواند بود و ممکن نیست که بهجت صافی و لذت کامل از برای او حاصل شود
بلی بعضی اوقات که از عوایق غافل میگردد با الم وجود هستی خود از آنکه هیچ خوش مینماید جمال معرفت خود
با او مینماید بنحوی که عقل او حیران و واله میشود و نزدیک بآن میرسد که دل او از عظمت الهی منشق گردد
و لیکن این حالت مانند برق خاطف میگذرد و دفعه دل او مشغول و مشوش امور دنیویه میشود چه آنکه آدم
زندگانی در دنیا است پس تمام لذتها این لذت خالی از نقصان نیست و عیش عیش آخرت و
نشاط نشاط عالم است بلکه حیات حقیقی همانست پس فان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون
و از اینست که هر کو را کمال معرفت حاصل شد مشتاق مرگ میشود و اگر حیات دنیا را خواهد بجهت تحصیل
زیادتی معرفت طلبد چه هر چه معرفت زیاد شد مشاهده روشن تر و قویتر میگردد هم چنانکه هر چه
تخم بیشتر و پاکتر و نیکوتر است زرع آن افزونتر و بهتر است و شکی نیست که معرفت خدا بجائی نمیرسد که
بالاتر از آن مرتبه نباشد چه دریای معرفت را ساحلی نیست و احاطه بکنه جمال و جلال خداوندی محال است
پس میشود که عارف بخدا طول عمر را بجهت زیادتی معرفت طلبد مخفی نماند آنچه مذکور شد از لقای الهی
و رؤیت مشاهده جمال از لحیه نوعی است که اهل سنت میگویند باین چشم ظاهر جمال او دیده خواهد
شد تعالی شانه عن ذلک علوا کبیرا باین چشم چه در دنیا و چه در آخرت محال ثقة الاسلام محمد بن یعقوب
کلینی و شیخ صدوق رحمة الله علیهما بسند صحیح روایت کرده اند که از حضرت امام جعفر صادق سؤال
شد از آنچه مردمان روایت میکنند از دیدن خدا پس فرمود که نور خورشید یکجزء از هفتاد جزء نور کرسی
و کرسی یکجزء از هفتاد جزء نور عرش است و عرش یکجزء از هفتاد جزء نور حجاب است و حجاب یکجزء از هفتاد
جزء نور سر است پس اگر راست میگویند چشم خود را پر از نور خورشید کنند که از ابر خالی باشد ببینند
بر بینند میتوانند یا نه ابو بصیر روایت کرده است که بحضرت صادق عرض کردم که خبر ده مرا که آیا مؤمنین
در روز قیامت خدا را می‌بینند فرمود بلی پیش از قیامت نیز او را دیده اند عرض کردم کی دیدند و چه وقت
فرمود در وقتی که با ایشان گفت الست بربکم و ایشان گفتند بلی پس ساعتی ساکت شد بعد فرمود که مؤمنین
در دنیا نیز او را می‌بینند آیا تو حال او را نمی‌بینی ابو بصیر گوید که عرض کردم فدای تو گردم این کلام را از تو

نقل کرده فرمودند زیرا که این حدیث را نقل کنی انکار میکند او را منکری که مبنی این جاهل است و چنین تقدیر کنند
که این تشبیه کفر است و حال آنکه در مثل بدل نه مثل در بدن بعینه است و خدای تعالی بالاتر است از عقیده
اهل تشبیه و اتحاد نسبت باو میدهند از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند که آیا خدای خود را دیده فرمود
وای بر تو خدائی را که ندیدم عبادت نمیکنم شخصی عرض کرد چگونه او را دیدی فرمود چشمها بمشاهده
او را نمی‌بینند و اخبار در این خصوص بسیار است **فصل** چون فضیلت صفت محبت و شرافت آن و انواع آن
پس هان هان سعی کن تا این گوی از میدان بربائی و باین افسر کرامت مکرم گردی **شعر** بکوش تا عقل مرحله
عشق پیش نهد قدمی که سودها ببری از این سفر توانی کرد **فصل** بدانکه طریق تحصیل محبت خدا و تقویت
آن دو چیز است **اول** دوام فکر و ذکر و مداومت بر یاد خدا و تفکر در عجایب صنع و غرایب حکمت او
و در صفات کمالیه و نعوت جلالیه و جمالیه و در آنچه آماده و مهیا نموده است از نعمای عظیمه از برای ما
در دنیا و آخرت و در آنچه عطا کرده است از وجود جمیع قوی و بدنی و از آن مناجات با او در خلوت و بنا
نمودن بر عبادات و طاعات بشرطیکه اینها بعد از کندن ریشه علایق دنیویه از دل و پرداختن خانه دل از مشاغل
بوده باشد و سعی در بیرون انداختن محبت غیر او از دل چه دل را حکم ظرفی دارد و زیاده از یک چیز در او نمی گنجد و ما
جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه خدا از برای هیچکس دو دل نیافریده و دو دل قرار نداده قل الله ثم ذرهم بگو
خدا و همه کس را ترک کن **دویم** تحصیل معرفت خدا و تقویت آن و مسلط ساختن معرفت او بر خزانه دل
و تحصیل معرفت نیز بمواظبت بر طاعت و عبادت و تضرع و ابتهال بدرگاه خداوند متعال میشود و اعبد
ربک حتی یاتیک الیقین عبادت خدا را کن تا آنکه سبب شود که یقین از برای تو حاصل شود و من جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا هر که در راه ما سعی و کوشش نماید ما راه را باو مینمایانیم و طریقه دیگر از برای حصول
معرفت پی بردن از مصنوعات باو و اینطریق در غایت وضوح و نهایت ظهور است چه هیچ ذره
نیست از ذرات ممکنات مگر آنکه مشتمل است بر عجایب آیات و غرایب بینات که دلالت میکند بر وجوب واجب
الوجود و کمال قدرت و غایت حکمت و نهایت جلال و عظمت او و این دریائیست بیپایان زیرا که عجایب
ملکوت سموات و ارضین بقدری است که احاطه عقول و افهام بآن ممکن نیست و قلیلی که عقول قاصره
ما بآن میرسد بحدی است که اگر عمرها در بیان آن صرف شود باتمام نمیرسد و حال آنکه آن نسبتی ندارد با آنچه
علم علما و فهم حکما بآن رسیده و آن نیز نسبتی ندارد با آنچه علم انبیا بآن احاطه نموده است و آنچه را
علم جمیع مخلوقات محیط شده مطلقا نسبتی ندارد با آنچه از علوم که مخصوص پروردگار است بلکه علم

تمام

تمام عالم در جنب علم او هیچ است تمام علم نیست قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان
تنفد کلمات ربی و تحصیل معرفت باینطریق از برای همه کس مقدور است و نرسیدن بعضی از مردم
بآن بجهت کوتاهی در تفکر و تدبر و اشتغال بشهوات دنیا و لذات نفسانیه است و عجب است از کسانی
که دلهای ایشان از معرفت الهی کور گشته و حال آنکه او اظهر موجودات و واضح ترین آنهاست و حکم
عقل بوجود موجود قائم بذات که صرف وجود باشد بدیهی و ضروری است و اگر چنین موجودی نبود هیچ
صاحب وجودی یافت نشدی و چگونه وجود او اظهر موجودات نباشد و حال آنکه هر موجودی که غیر
از او هست هستی او دانسته نمیشود مگر بدلیلی از آثار چنانچه حیات زید را بحرکت و سخن گفتن او و امثال
آن از افعال خود او میفهمیم و هیچ چیز که دلالت بر وجود او نکند و هم چنین وجود آسمانها را نمیدانیم مگر
از وجود او و جرم او و اما وجود واجبی پس هر چیزی دلیلی است واضح بر هستی او و هیچ موجودی نیست
از محسوسات و موهومات و حاضر و غایب مگر آنکه شاهدیست صدق بر وجود او پس شدت ظهور و جلا
او سبب خفاء از بعضی بصیرتهای ضعیفه گشته چنانکه دیده خفاش بجهت شدت ظهور آفتاب از
دیدن آن عاجز و بجز در شب چیزی نمی بیند چه دیده عقول ما ضعیف و جمال حضرت احدیت در نهایت
نورانیت و اشراق بلکه از شدت ظهور همه چیز را فرو گرفته پس باینجهت از بعضی عقول پنهان شده
لمؤلفه جلوه کرد بی پرده روی او ولی دیده کس را طاقت دیدار نیست علاوه بر آنکه هم چنانکه
ظاهر است شناختن اشیاء باضداد آنهاست و چیزیکه ضدی از برای آن نیست ادراک آن
متعسر است پس اگر اشیاء مذکوره در دلالت بر وجود واجب مختلف بودی و بعضی بر وجود او
دلالت کردی و بعضی نکردی شناختن وجود او آسان بودی هم چنانکه اگر آفتاب هرگز غروب نکردی
و همیشه روز بودی ما چنان میدانستیم که هیئت زمین این چنین است و آفتاب را هرگز نمی
شناختیم و لیکن چون شمس غروب مینماید و ظلمت عالم را فرو میگیرد دانستیم که روشنی روی زمین
بچیزی دیگر است که در وقت غروب بر طرف میشود و باین سبب وجود آفتاب را معرفت میبود و اگر عدم آن نمی
بود شناختن آن از برای همه کس مشکل بودی پس نور خورشید که اظهر اعراض کونیه است و از شدت
ظهور باعث ظهور سایر محسوسات است بدون عدم شناخته نمیشود و هم چنین واجب الوجود که
اظهر همه اشیاء بسبب وضوح کل است اگر از برای او نیستی بود پنهان شدنی بود و هر آینه آسمان و
زمین خراب و ویران گشتی و ملک و ملکوت یکسر از هم پاشیدی و بر همه کس وجود واجب ظاهر و روشن بودی

فصل بدانکه هر کسی چنان پندارد که خدا را دوست دارد بلکه گاه هست گمان کند که او را از همه چیز
دوستتر دارد و این مجرد پندار و محض غرور است و فی الجمله دوستی هم اگر باشد مراتب محبت بسیار
بود از برای خدا علامات چند است **اول** آنکه طالب لقای الهی و مشتاق شهود و عیان بوده باشد چه
وصول بآن بمردن موقوف است مشتاق و راغب آن باشد و مردن بر او گوارا بوده باشد و اصلا مرگ بر او گران نباشد
چگونه بر دوست حقیقی ناگوار باشد که بکوی دوست مسافرت نماید که بوصال او برسد و از این
جهت بعضی از اکابر دین گفته است لا یکره الموت الا مریب لان الحبیب لا یکره لقاء الحبیب پس کراهت
نمیدارد مگر کسی که دوستی او مجرد دعوی باشد چه دوست ملاقات دوست را مکروه نمیدارد و مخفی
نماند که اگر چه شوق لقای خدا و رغبت بانتقال از دار دنیا غالبا ثمره محبت و علامت آنست و لیکن
این کلی نیست چه میتواند شد که کسی از اهل محبت نباشد و شایق بمرگ باشد مثل کسیکه در دنیا باشد
و بلای عظیم مبتلا باشد و گمان خلاصی از آن بلاها مینماید و آرزوی کند و میتواند باشد که کسی از جمله
دوستان خدا باشد و مرگ را کراهت داشته باشد و لیکن کراهت او از مرگ بجهت مهیا کردن
استعداد ملاقات خدا و تهیه اسباب لقا مانند کسی است که مژده آمدن محبوب او بخانه او برسد
و او خواسته باشد ساعتی آمدن او تاخیر افتد تا خانه خود را پاکیزه کند و فرش نماید و از غبار خالی
سازد و اسباب لازمه را آماده کند تا فارغ البال و مطمئن خاطر از لذت لقای او تمتع برد و این
شخص اگر نه بجهت تهیه لقای الهی باشد ساعتی نمیخواهد در دنیا بوده باشد و علامت این سعی در
عمل و صرف جمیع اوقات در کار آخرت و اما کسیکه کراهت او از مرگ بجهت ناگوار بودن ترک اهل و
عیال و اموال و باز ماندن از شهوات دنیویه بوده باشد و مطلقا در دل او یاد مرگ و فوج هم نرسد
چنین شخصی از مرتبه دوستی خدا دور است بلی گاه هست که کسی فی الجمله شوق بلقای خدا داشته باشد
و با وجود آن دنیا را نیز دوست دارد و چنین شخصی از کمال محبت بی بهره است و کراهت او از مرگ
هم کمتر از سابق است **دویم** آنکه طالب رضای خدا باشد و خواهش او را بر خواهش خود اختیار
کند چه دوست صادق هوای خود را فدای هوای محبوب میکند چنانکه گفته‌اند ارید وصاله و یرید
هجری فاترک ما ارید لما یرید یعنی من خواهش وصال محبوب را دارم و او طالب دوری از منست پس من
خواهش او را برگزیده از مراد خود گذشتم تا او بمراد خود برسد پس هر که دوست خدا باشد باید
ترک معاصی نموده ملازم طاعت و عبادت گردد و کسالت و بطالت را بگذارد و هیچ عبادتی بر او گران

نیاید

نیاید منقولست که چون زلیخا ایمان آورد و یوسف او را بنکاح در آورد از یوسف کناره گرفت
و بعبادت الهی مشغول شد و چون روز یوسف او را بخلوت دعوت کرد او وعده شب داد و
چون شب در آمد بروز تاخیر افکند یوسف با او عتاب آغاز کرد گفت چه شد آن دوستیها و کجا رفت
آن اشتیاق و محبت تو زلیخا گفت ای پیغمبر خدا من وقتی تو را دوست داشتم که خدا را نشناخته
بودم اما چون او را شناختم همه محبتها را از دل خود بیرون کردم و دیگری را بر او اختیار نکنم و حق آن
که مرتکب بعضی معاصی شدن با اصل محبت خدا منافاتی ندارد گو با کمال محبت منافی باشد چنانچه
مریض غذائیکه از برای او ضرر دارد میخورد و از آن متضرر میشود با وجود آنکه خود را دوست دارد و جهت
خوردن آن جهل و سبب آن غلبه خواهش نفس است بر محبت و ضعف محبت در جنب آن **سیم** آنکه
پیوسته در یاد خدا و دایم دل او بیاد او مشغول باشد چه دل که مایل بچیزی باشد همیشه از یاد او
دور نمیبود و چون محبت بسر حد کمال رسید بجز محبوب هیچ چیز بخاطر او نمیرسد بلکه از فکر خود و
اهل و عیال خود غافل میشود **چهارم** آنکه همیشه زبان او بذکر خدا مشغول باشد و بجز حدیث او
نشنود و نگوید بغیر از نام او نخواهد و نجوید در هر مجلسی بذکر خدا و رسول او و تلاوت قرآن و بیان احادیث
زبان گشاید و گوید **پنجم** آنکه شوق بخلوت داشته باشد که مناجات با خدای خود کند و گناههای
او را یاد کند و مناجات با او را گوید ساعتی عذر تقصیرات خود خواهد و لحظه عرض آرزوهای خود
نماید و گوید **لمؤلفه** کوی تو انبه از آن از نعمتها که در دل خلوتی با یاد او هر در احباب داوری
کرده دروغ میگوید هر که دعوی محبت را کند و چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخوابد و از یاد او غافل
شود آیا هر دوستی لقای محبوب خود را دوست نمیدارد و من اینجا خود را از برای هر که طالب حق
باشد بلی **شعر** عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام خواب بر عاشقان حرام بود
خواب آنکس کند که خام بود **ششم** آنکه بر هیچ چیز از امور دنیویه که از دستش در رود تاسف
نخورد و محزون و متألم نگردد و اگر دنیا و ما فیها از او باشد و یکبار بر باد رود اندوهناک نشود و در
مصائب و بلایا جزع ننماید و اگر همه دنیا با او رو آورد شاد نگردد بلکه فرح و شادمانی او بمحبوب خود باشد
پس **شعر** عاشقان را شادمانی و غم اوست دست مزد و اجرت خدمت هم اوست و کسی را
که محبت بسر حد کمال رسید دیگر از هیچ امری اندوهی و محزون و متألم نمیشود چه شادی او همیشه است که
زوال ندارد پس دل او همیشه شاد و خرم است **شعر** همه دل از زنخ از عشق دوست که

آب حیات آتش عشق اوست ؛ عجب ملکیست ملک عشق کانجا ؛ سراسر کوه و صحرا گلستانست ؛ یکی را
جان روان در استین است ؛ یکی را سر روان در استانست ؛ هفتم انکه بر همه بندگان خدا
مشفق و مهربان باشد چه مقتضای محبت دوست داشتن دوستان و معشوقان محبوبست
مشهور است که مجنون سگی را در کوی لیلی دید بر دور او میگردید و پای او میبوسید گفت ای سگ
خدا یاد شمع دوستان و معشوقان خدا باشد باید بغض و عداوت او داشته باشد هشتم انکه
از هیبت و عظمت الهی خائف باشد و در تحت لوای کبریا و جلال خداوندی متذلل و مضطرب
بوده باشد چه هم چنانکه معرفت جمال الهی موجب محبت میگردد و دراک عظمت و جلال او باعث خوف
و دهشت میشود علاوه بر اینکه دوستان از ترسهای مخصوص دیگر نیز هستند چون ترس اعراض محبوب
و حجاب او و بیرون از درگاه و ایستادن در یکمقام شعر محبت قرب و بعد افزون شد جگر از محنت
قرب خوردن ؛ نهم انکه محبت خود را پوشیده دارد و زبان با اظهار ان نگشاید و در نوع مردمان
مدعی ان بر نیاید و بکلمات والهیه محبت خدا و امثال ان اظهار و جلوه نماید چه اینها همه
منافی تعظیم محبوب و مخالف هیبت و اجلال اوست بلکه دوستی سری است که میان محب و محبوب
و فاش نمودن سر محبوب سزاوار نیست علاوه بر اینکه بسا باشد در دعوی از حد واقع تجاوز کند و بدروغ
وافترا افتد بلی گاهی که محبت بحد افراط رسیده باشد گاه باشد از شراب محبت چنان بیخود و مدهوش
و مضطرب و حیران کرد که بی اختیار اثار محبت از او بظهور رسد و چنین شخصی معذور چه او
در تحت سلطان محبت مقهور است و کسیکه دانسته معرفت و محبت خدا بهم نکرده سزاوار او ستاد
قوم بندگان خارج است و مطلع شد با عراف عظما بنی نوع انسان از انبیا و اولیا بعجز و قصور و از
احوال ملائکه ملکوت و سکان قدس جبروت اگاه گردید و شنید که یکصنف از اصناف غیر متناهیه
ملائکه صنفی هستند که عدد ایشان بقدر جمیع مخلوقات که خدا افریده است و ایشان اهل محبت
خدا اند و سیصد هزار سال پیش از خلق عالم ایشان را خلق کرده و از روزی که خلق شده اند جمال
غیر از خداوند سبحانه هیچ چیز بخاطر ایشان خطور نکرده و غیر او را یاد نکرده اند شرمی کند و
خجالت میکشد که معرفت و محبت خود را معرفت و محبت نام نهد و زبان او از اظهار این دعوی لال می
گردد و مرویست که یکی از اهل الله از بعضی از صدیقان استدعا نمود که از خدا مسئلت نماید که ذره از
معرفت خود را باو عطا فرماید چون او این مسئلت را نمود دفعه عقل او حیران و دل او والهه گردید

کشته سر بکوهها و بیابانها نهاده دیوانه وار در کوهها میگشت و هفت شبانه روز در مقامی ایستاده
کرده او از چیزی استفسار نمود نه چیزی از او پس ان صدیق از خدا سئوال نموده که قدری از ان ذره
معرفت را که باو عطا کرده کم کند باو وحی شد که در انوقت صد هزار از بندگان چیزی از محبت ما را
مسئلت نموده بودند ما یک ذره معرفت خود در میان ایشان قسمت کردیم و هر یک را یکجزء از صد هزار
جزء از یک ذره معرفت دادیم بجز از این بنده عطا فرمودیم باین حال شد پس ان صدیق عرض کرد
که سبحانک انچه را باو عطا کرده کم کن پس خدا انجزء معرفت را به ده قسم کرد یکقسم از ان باقی
گذارد و تتمه را سلب نمود در ان وقت مثل یکی از کاملین ارباب معرفت گردید بلی این ظاهر است که
حقائق صفات الهیه اعلی از ان است که عقول بشر درک انها ان تواند نمود و احدی از کمل عارفین را طاقت
ان نیست که یک جزء از اجزای غیر متناهیه معرفت ان را تحمل نماید پس وسوای کنه عظمت و جلال حضرت
ربوبیت و سایر صفات کمال او محال و انچه در حق او میگویند یا وهم است یا خیال اگر توانند شد که
چندین مقابل جمیع مخلوقات از اسمانها و زمینها و انچه ما فوق انهاست اقلا غیر متناهی در میان
یک صفحه خود دل جا کرد ممکنست که یک ذره از معرفت خدا در اعظم عقول بشر بگنجد سبحان الله من لا سبیل الی
معرفته الا بالعجز عن معرفته و از جمله علامات محبت ان رضاست هم چنانکه مذکور خواهد شد بعضی
از عارفین علامات محبت او را در ابیاتی چند ذکر کرده و گفته است لا تخدعن فللحبیب دلائل و لدیه من تحف
الحبیب وسائل یعنی خدعه مکن در دعوی محبت که دوستی را نشانهای چند است بعضها انت
که از دوست باو رسد منها تنعمه ببلائه و سروره فی کل ما هو فاعل از جمله انکه تلخی بلاهای
دوست در کام جان او شیرین باشد با نچه اوکند شاد و خوشحال گردد شعر از محبت تلخها
شیرین شود ؛ و از محبت مسها زرین شود ؛ فالمنع منه عطیة مبذولة و الفقر اکرام و لطف عاجل
اگر منع کند محبت خود را از نعمتهای دنیویه او در عطا و بخشش داند و اگر بفقر او را مبتلا سازد
ان را اکرام و تفضل داند و من الدلائل ان یری من عزمه طوع الحبیب و ان الح العاذل و از علامات محبت انست
که سر او بر خلق جهان دوست باشد و در طلب هوای او کوشد و از پند و ملامت احدی نپذیرد نپند
و گوید شعر از تو ابرو دست نگسلم بپیوند ؛ ور به تیغم برید بند از بند ؛ پند انان دهند
خلق ایکاش ؛ که ز عشق تو میدهند پند ؛ و من الدلائل ان یری بحیا القلب بیه من الحبیب
بلابل ؛ و از جمله علامات انست که چهره او حیران و دل او از فراق محبوب غمناک و اندوهناک بوده باشد

بودی

و من الدلائل ان تراه مشمرا فی خرقتین علی شطوط الساحل و از علامات دیگر انکه در دو جامه کهنه
بیخود بپیچد و در صحراها و کوهها و کنار دریاها گردد و از مردم فرار اختیار نماید و من الدلائل خوفه
و تحلیه خوف الظلام فما لدیه من عاذل و از جمله علامات انکه در ظلمتهای شب پنهان از مردم ملامت
کند ... شعر مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه
عشق ؛ دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است ؛ و من الدلائل ان تراه باکیا ان
قد راه علی قبیح فاعل و از جمله نشانهای محبت انکه اگر عملی را که محبوب را نا خوش اید از او سر
زند اشک خونین از دیده روان سازد و دست ندامت بر سر زند و من الدلائل ان تریه راضیا بملیکه
فی کل حکم نازل و از علامات انکه هر چه باو رسد از محبوب او راضی شود بهر حکمی که نماید تن در دهد
و من الدلائل زهده فیما تری من دار ذل و النعیم الزائل و از علامات انکه پشت پا بر همه نعمتهای این
خانه فانی زند و باداو چشم از همه امور دنیویه بپوشاند شعر تنگ دیگر سر و الله چمن
هر که دید انسرو سیم اندام را ؛ و من الدلائل ان تریه مسلما کل الامور الی الملیک العادل و از نشانها
انکه از برای خود هیچ امری اختیاری نگذارد و همه امور خود را بپادشاه عادل واگذارد و گوید شعر
مرا با وجود تو هستی نماند ؛ بیاد تو ام خود پرستی نماند ؛ و من الدلائل ان تریه مسافرا نحو الجهاد کل ما
فاضل و از جمله علامات انکه دامن همت بر میان زند و با عمال فاضله و افعال حسنه از جهاد و حج و سایر
عبادات پردازد و محبت صادق چون ابراهیم خلیل است که تن و مال و فرزند را در راه خدا دریغ
نداشت تن بآتش سوزان داد و دل و فرزند را در فرمان بنهاد مرویست که حق تعالی ابراهیم را
مال بسیار داده بود چنانکه چهار صد سگ با قلاده زرین در عقب گوسفندان او بود ملائکه شکایت
کفتند دوستی ابراهیم از برای خدا بجهت مال و نعمتی است که باو عطا فرموده پادشاه عالم خواست
که با یشان نماید که نه چنین است جبرئیل را فرمود که برو مرا در جائی که ابراهیم بشنود یاد کن
جبرئیل رفت در وقتی که ابراهیم در نزد گوسفندان بود بر بالای تلی ایستاد و باواز خوش گفت سبوح
قدوس ربنا و رب الملائکة والروح چون ابراهیم نام خدا را شنید جمیع اعضای او بحرکت امد
و فریاد بر اورد که شعر این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست ؛ تا جان و جامه بذل
کنم بر پیام دوست ؛ دل زنده میشود بامید وفای یار ؛ جان رقص میکند ز سماع کلام
دوست ؛ پس ابراهیم از چپ و راست نگاه کرد شخصی بر بالای تلی ایستاده دید نزد او رفت و گفت تو

بودی که نام دوست من بردی گفت بلی ابراهیم گفت ای بنده نام حق یکبار دیگر بگوی و
ثلث گوسفندان من از تو جبرئیل باز نام حق بگفت ابراهیم گفت یکبار دیگر بگوی نصف گوسفندان
من از تو جبرئیل باز نام حق بگفت حضرت ابراهیم از کثرت شوق و ذوق واله و بیقرار شد گفت
یکبار نام دوست بگو و همه گوسفندان من از تو جبرئیل بگفت ابراهیم گفت دیگر چیزی
نیست خود را بنده تو کنم یکبار دیگر بگو جبرئیل گفت سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح
پس ابراهیم گفت بیا و مرا با گوسفندان ضبط کن که از ان تست جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا حاجت
بگوسفندان تو نیست من جبرئیلم و حقا که جای ان داری که خدا ترا دوست خود گیرد که در عهد
وفاداری کاملی و در مرتبه دوستی صادقی و در شیوه اطاعت مخلص ثابت قدم و روایتست که روزی اسمعیل
از شکار باز امده بود ابراهیم در او نظر کرد او را دید بعا قدی چون سرو خرامان و رخساری چون ماه
تابان ابراهیم را مهر پدری بجنبید و در دل او اثر محبت فرزند ظاهر گردید همان شب در خواب دید که سعید
را قربان کن در اندیشه شد که ایا این از رب ارحمن یا وسوسه ایست از شیطان و چون شب دیگر شد
همان را در خواب دید دانست که از حق سبحانه و تعالی است چون روز شد بنزد هاجر امد گفت این فرزند را
جامه نیکو در پوش و گیسوان او را شانه کن که و بر ان دیگر دوست میبرم هاجر جامه پاکیزه در او پوشانید
و گیسوان را شانه کرد و بوسه بر رخسارش زد حضرت خلیل الرحمن گفت ای هاجر کارد و ریسمانی بده
هاجر گفت بزیارت دوست میبری کارد و ریسمان را چه میکنی گفت شاید گوسفندی در راه بیابم
ابلیس گفت وقت انست که مکری سازم و خاندان نبوت را براندازم بصورت پیری نزد هاجر امد گفت
میدانی ابراهیم اسمعیل را بکجا میبرد گفت بزیارت دوست میبرد گفت میبرد او را که بکشد هاجر گفت
کدام پدر اولاد را تاب میدهد که فرزند خود را بکشد خاصه پدری چون ابراهیم و پسری چون اسمعیل
ابلیس گفت میگوید خدا امر نموده هاجر گفت هزار جان من و اسمعیل فدای راه خدا باد کاش
مرا هزار فرزند بودی و همه را در راه خدا قربان کردندی ابلیس چون از هاجر نومید شد بنزد
ابراهیم امد گفت ای ابراهیم فرزند خود را مکش که انخواب شیطانی بوده است ابراهیم گفت ای
ملعون شیطان توئی گفت اخر چگونه دلت تاب میدهد که فرزند خود را بدست خود بکشی ابراهیم
گفت با انخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر از شرق و غرب عالم فرزندان بودی
و دوست من فرمودی که قربان کنم همه را بدست خود قربان میکردم چون از حضرت خلیل نومید

شد روی بسوی اسماعیل نهاد گفت پدر تو میبرد تو را کشد گفت از چه سبب گفت میگوید حق جل و
علا فرموده است گفت حکم حق را باید کردن نهاد اسماعیل دانست که او شیطانست سنگ برگرفت بر او
افکند باین سبب حاجیان را واجب شد که در آن موضع سنگ بیندازند و چون پدر و پسر بمنی رسیدند
ابراهیم گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک ای پسر در خواب دیدم که ترا باید قربان کرد اسمعیل
گفت یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر با آنچه مأموری بکن اما ای پدر مرا وصیتی باز است که دست و پا
مرا محکم ببندی مبادا چون تیزی کارد بمن رسد حرکت کنم و جامه تو خون آلوده شود و چون بخانه روی
مادرم را تسلی ده پس ابراهیم دستهای اسمعیل را محکم بربست و خروش از ملائکه ملکوت برآمد که
[illegible] بود که او را بنده که در آتش افکندند از جبرئیل یاری نخواست و از برای رضای خدا فرزند خود را
قربان میکند پس ابراهیم کارد بحلق اسمعیل نهاد هر چند قوت کرد نبرید اسمعیل گفت ای پدر زود
فرمان حق را بجا آور گفت چه کنم هر چند قوت میکنم کارد نمیبرد اسمعیل گفت ای پدر چون بروی
من نظر میکنی شفقت پدری نمیگذارد روی مرا بر خاک نه و کارد بر قفا گذار ابراهیم چنان کرد کارد
نبرید باز اسمعیل گفت ای پدر سر کارد را بحلق من فرو کن که در آن وقت ندا آمد که یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا ای ابراهیم خواب خود را راست کردی دست از اسمعیل بردار و این گوسفند را بجای او قربان
کن **فصل** مذکور شد که از جمله ثمرات محبت یعنی اشواق بلقای پروردگار و دوام انس با اوست اما شوق
بدانکه اصل شوق عبارت است از میل بچیزی و رغبت بآن در حال غیاب آن پس شوق بچیزی که حاصل و
حاضر است معنی ندارد بلکه شوق بچیزی میباشد که از وجهی ادراک شده باشد و از وجهی دیگر
ادراک نشده باشد پس شوق را اشتداد باشد بادراک از وجهی نه از جمیع وجوه ادراک وجهی و عدم ادراک
وجهی دیگر بخفاء و وضوح باشد یا باجمال و تفصیل و فی الحقیقه مرجع هر دو یکیست اجمال و تفصیل
نیز همان خفا و وضوح است و افضل مراتب شوق شوق بخدا و بلقای اوست و تفصیل شوق با و
اینست که آنچه از امور الهیه که از برای اهل معرفت حاصل میشود هر قدر که واضح شود باز بجهة امتزاج
آن بخیالات طبیعیه و موهومات معتاده انسان گویا در پس پرده است که مانع از غایت وضوح
آنهاست خصوصا هر گاه مشاغل دنیویه نیز مخلوط با آنها گردد پس کمال وضوح آنها نمیباشد
مگر در عالم آخرت پس این سبب شوق آدمی میگردد بجانب امور الهیه غیر متناهیه است و هر چه
که از برای صاحب معرفت معلوم شود باز امور غیر متناهیه غیر معلوم باقی میماند که او وجود آنها را

اجمالا میداند پس پیوسته مشتاق درک آن تا انتهاست و شوق بکمال وضوح بعضی از معلومات
ممکنست که بواسطه رسیدن بآن سرای آخرت منتهی گردد و اما شوق برسیدن بآنچه اجمالا وجود
آن را دانسته و تفصیل آن مجهول است هرگز منتهی نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت بجهت آنکه نهایت آن
وقتی است که از برای بنده کشف شود از عظمت و کبریا و جلال و جمال و صفات و افعال و احکام خدا آن
قدر که از برای خدا معلوم است و این محالست پس همیشه بنده عالم باین هست که از معارف
الهیه امور غیر معلومه بجهت او مانده است پس هرگز آتش شوق او فرو نمی نشیند و هیچ بنده نیست
مگر اینکه درجات غیر متناهیه بالاتر از مرتبه خود می بیند و مشتاق وصول بآنهاست و لیکن این
شوق موجب بهجت و لذت نه الم و محنت چون این شوق باعث ترقی بنده است پس انوار او تا
درجات او و بر ترقی میکند و بمرتبه بالاتر میرود و الی الابد نعیم و لذت و بهجت او و بر تزاید است و هرگز
انقطاعی از برای او نیست و از اشتغال او بلذت درجات متجدده آلم آتش شوق را احساس نمی نماید
نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا نور ایشان از اطراف و جوانب ایشان دوان
گردد و میگویند خدایا نور ما را زیاد کن یعنی ترقی درجات و زیادتی ابتهاجات موقوفست باینکه تمام
انوار دنیا کاشته باشند و اصل انوار کسب کرده باشند و بنا بر این ترقی و زیادتی از برای کسی است که
اصل انوار تحصیل نموده باشد پس بسا باشد کسانی باشند که در بهشت جای داشته باشند و ترقی و زیادتی
از برای ایشان نباشد بجهة آنکه اصل همان قدر را تحصیل نموده اند و بس و تعیین اصل و فرع انوار
و ابتهاجات و مراتب آخرت بعنوان قطع از برای امثال ما میسر نیست بلکه هم چنانکه والد ماجد حقیر
قدس سره در جامع السعادات فرموده مضمون آنست که اصل هر نور و سعادت و بهجتی یقین قطعی
اجمالیست باینکه واجب الوجود تعالی شأنه در غایت عظمت و جلال و قدرت و کمالات و تام فوق
تمامست و جمیع ما سوای او باشرف انحاء صدور از او صادر اند و موجودی بجز او و صفات و افعال
او در سرای هستی وجود ندارد و ذات اقدس او آنچنانست که هیچ عقلی ادراک او را نمیتواند کرد و هیچ
مدرکی بکنه او نمیتواند رسید بلکه هر چه تصور کنند از آن بالاتر است و همچنین صفات
کمالیه و صفات کمالات او از عظمت و جلال و قدرت و جمال و علم و حکمت و غیر اینها غیر
متناهی است و از برای آن حدی و نهایتی نیست و آنچه علم او بآن تعلق گرفته از مخلوقات نهایتی
ندارد پس هر که این یقین کسب کند بداند که این عالم را اصلا در پیش عالم آخرت قدری و نسبتی نیست

و اینکه الطاف و کرامات الهیه مخصوص بندگانیست که نسبت خود را به پروردگار شناخته اند و دانسته اند
که شرافت و کمال نیست مگر معرفت او و با وجود این اخلاق ذمیمه را از خود سلب نمایند و باوصاف فاضله
متصف گردند و مواظبت بر طاعات لازمه کنند و از گناهان کبیره اجتناب لازم شمارند پس هر که چنین کرد
باصل هر سعادت و نور و بهجتی رسیده است و چون بیان شوق بلقای الهی را دانستی بدانکه هم چنانکه اشاره
شد از افضل مراتب شوق و کلید ابواب سعادات و سرمایه وصول بمرادات است و در بعضی از کتب سماویه هست
که خدای تعالی میفرماید شوق خوبان بلقاء من بطول انجامید و من بملاقات ایشان شایق ترم و احادیث
وارد است که من دلهای مشتاقین را از نور خود آفریده ام و وحی شد که ای داود تا چند بهشت را یاد میکنی
و شوق بمن را مسئلت نمی نمائی داود عرض کرد پروردگارا مشتاقان بتو چه کسانند فرمود کسانی هستند که
ایشان را از هر کدورت [illegible] نموده ام و [illegible] دلهای ایشان گشوده ام که از آنها بمن نظر
میکنند و من دلهای ایشان را بدست خود برمیدارم و بر آسمان میگذارم و ملائکه را میطلبم چون جمع شدند
سجده مرا میکنند من میگویم شما را جمع نکرده ام که سجده مرا کنید میخواهم که دلهای مشتاقان خود را بشما نمایم
و بآنها بر شما مباهات کنم و دلهای ایشان در آسمان من از برای ملائکه من میدرخشند چنانچه خورشید
از برای اهل زمین میدرخشد ای داود من دل مشتاقان خود را از رضوان خود خلق کرده ام و بنور جمال خود پرورده ام
و آنها را از برای حدیث خود فرا گرفته ام و بدنهای ایشان را در زمین محل نظر خود قرار داده ام و راهی از دلهای
ایشان بخود بریده ام که از آن نگاه بمن میکنند و هر روز شوق ایشان زیاده میشود ای داود کسانیکه از من
کناره گرفته اند اگر بدانند که چگونه است انتظار من از برای ایشان و مهربانی من با ایشان و شوق من بترک کردن
ایشان معاصی را هر آینه از شوق خواهند مرد و بندبند ایشان از دوستی من جدا خواهد شد و در بعضی از
اخبار قدسیه وارد است که مرا بندگانی است که ایشان مرا دوست دارند و من ایشان را و ایشان مشتاق منند
و من مشتاق ایشان ایشان مرا یاد میکنند و من ایشان را اول عطای من با ایشان آنست که نور خود را در دل
ایشان می افکنم پس ایشان از من خبر میدهند هم چنانکه من از ایشان خبر میدهم و اگر آسمانها و زمین را
در ترازوی ایشان بگذارند در جنب ایشان کم شمارند و با ایشان بی ادبی کسی که من او را دوست دارم
احوال [illegible] چه میخواهم بایشان عطا کنم حضرت امام جعفر الصادق فرمود که مشتاقان طعام نمیخواهند
و از شراب لذتی نمییابند و از خواب راحت نمیبرند و با خویش پیوند انس نمیگیرند و در خانه ماوی نمیکنند
و در آبادانی ساکن نمیشوند و جامه های نرم نمیپوشند و شب و روز خدا را عبادت میکنند و بزبان شوق با او

راز میگویند و درد دل خود را با او عرض میکنند هم چنانکه موسی بن عمران در وقتیکه بمیعاد پروردگار میرفت
از شوق چهل شب و روز چیزی نخورد و نیاشامید و نخوابید و خواهش بهیچ چیز از دنیا نداشت
پس چون بمیعاد شوق قدم نهی نفس خود را چهار تکبیر بگوی و از روزها و مرادهای دنیا وداع کن و عادت
و رسوم را ترک کن و احرام [illegible] شوق خدا بربند و همه چیز دیگر را بر خود حرام کن و در رضای جانان صرف خود
و زبان به لبیک بگشا و بگو لبیک اللهم لبیک **شعر** سرگشته هوس دارم هوای پابرهنه ... در دین
اندیشه بگرد شو عالم ... بساط قرب مجنون خود را الوداعی کو ... وصال دوست نخواهی بلا را
مرحبائی زن ... قدم براه طلب چون نهی زجان بگذر که شرط راه بود جان من ... و اما
انس عبارت است از اشتغال دل بملاحظه حبیب و محو شدن از سرور شادی قرب و مشاهده حضور و نظر
بمطالعه جمال بدون التفات بچیز دیگر و انس گاهی هست خالی از جمیع آلام است و گاه مخلوط با اضطراب شوق میشود
چه دانستی که وصول بدرک منتهای جمال الهی محالست پس اگر صاحب انس شوق اطلاع بر منتهای جمال از پس
پرده های غیب بدل او غالب شود و بقصور خود ملتفت گردد نفس او متألم گردد و آتش شوق او هیجان
آید و زمانی مقارن الم خوف میگردد زیرا که چون نظر بصفات جلال و عزت او کند و استغنا و بی نیازی
ذوالجلال را ملتفت گردد بیم زایل [illegible] زوال مشاهده از برای او حاصل میشود پس اگر انس غالب شود
از ملاحظه آنچه بآن نرسیده غافل گردد و از شوق بآن خالی ماند و بخطر زایل ملتفت نشود در این
وقت لذت و بهجت او عظیم و طالب غرائب و خلوت و تنهائی میگردد بلکه [illegible]
که او را از تنهائی باز دارد هم چنانکه موسی چون خدا با او سخن گفت و کلام را شنید مدتها کلام
هر مخلوقی اگر میشنید بیهوش میشد والد مرحوم حقیر در جامع السعادات از ابوحامد غزالی نقل کرده
که چون انس و امید بهم رسانید و مستحکم شد تملق شوق و خوف بعد از آن مشوش و مضطرب نکرد اورا باعث
نوع نازی و انبساطی با خدا میشود و گاه باشد که در عالم انبساط و ناز افعالی و اقوالی صادر شود که در
ظاهر خوب نباشد و منکر باشد لیکن از او کسی که بمقام انس رسیده باشد متحمل میشود اما کسی که
بآن مقام نرسیده باشد چون تشبه بصاحب آن مقام کند هلاک و مشرف بکفر میشود چه تحمل امثال
از هر کسی یکسان نمیشود بلکه باید کسی باشد که مستغرق در مقام انس باشد چنانکه از برخ اسود منقول است
که هفت سال در بنی اسرائیل قحط شد موسی با هفتاد هزار نفر بطلب باران بیرون شدند باران نبارید
خدا وحی فرستاد که چگونه دعای ایشان را مستجاب کنم و حال آنکه ظلمت گناهان ایشان را فرو گرفته با

بالمنهای ایشان جنبت شد رجوع کن بیکی از بندگان من که او را برخ گویند بگو تا او سؤال کند
من اجابت کنم موسی از احوال او پرسید کسی وی را نشان نداد روزی در راهی وی را دید سیاهی دید که
می آید شمله پوشیده بخود پیچیده و پیشانی او از سجود خاک آلوده است موسی بنور معرفت او را شناخت
بر او سلام کرد و گفت اسم تو چیست گفت برخ موسی گفت مدتی تو را می طلبیم یا از برای ما طلب باران کن پس
برخ بیرون رفت و با خدا آغاز تکلم کرد که ای خدا این چه کردار تو و مقتضای حلم تو نیست بندگانم
چه روی داده است یا بادها از فرمان تو بیرون رفته اند یا ابرها از امر تو سر پیچیده اند یا باران
تو تمام شده است یا غضب تو بر گناهکاران افروخته است یا تو آمرزنده نیستی پیش از خلق خطاکاران
رحمت را خلق کردی و بعفو امر فرمودی یا شتاب بر عذاب میکنی میترسی که بعد وقت نداشته باشی
هنوز دعای او تمام نشده بود که باران بر بنی اسرائیل فرو ریخت و در نصف روز گیاها چنان سبز
شدند که سوار را میپوشانید پس برخ برگشت و بموسی برخورد و گفت دیدی چگونه با پروردگار بحث کردم
موسی قصد او کرد خطاب الهی در رسید که ای موسی برخ روزی سه بار ما را میخنداند و از این قبیل بود آنچه
موسی عرض کرد از هیچ لا استفت در وقتی که امر شد بجانب فرعون رود از راه شکفتگی و انبساط و تقلل
کرد عذر آورد گفت اخاف ان یقتلون و گفت و یضیق صدری و لا ینطلق لسانی و این رفتار از غیر موسی
خلاف ادب بود چه جای مثل او شایسته است او نیکوی شایسته نیست نمی بینی که از یونس پیغمبر کمتر از
این را متحمل نشدند با اینکه خلاف ادبی او را در شکم ماهی محبوس فرمودند خطاب بحضرت ختمی
مآب نمودند فاصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الحوت بحکم پروردگار صابر باش و مانند یونس
مباش و این اختلاف بجهت اختلاف مقامات و احوال بسبب تفاوت مراتب درجات است قد
فضلنا بعض النبیین علی بعض یعنی بعضی از پیغمبران را بر بعضی تفضیل نمودیم نمی بینی که عیسی بن مریم
در مقام ناز و انبساط بر خود سلام میفرستد و میگوید السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا
سلام خدا بر من باد روزی که متولد شدم و روزی که میمیرم و روزی که زنده خواهم
شد و چون یحیی باین مقام نرسیده بود ساکت شد تا خدا بر او سلام فرستاد و فرمود و سلام علیه
یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا **فصل** اشاره شد باینکه کسی که انس و سلطان
خلوت و عزلت میکند دوری از مردم را میخواهد چه مصاحبت مردمان دل او را از توجه تام
بخدا مشغول میسازد و باز میدارد او را از یاد خدا و اما از بعضی علما اخلاط رها زاری که شنیده

کثرت و خلوت ترجیح دهند بسبب اخباری که در مدح الفت با مردمان وارد شده با ایشان رسیده و
تفصیل این مقام آنست که ظاهر از جمعی از علما آنست که عزلت و گوشه گیری افضل است از مصاحبت
و الفت با مردم بجهت اخباری که در مدح عزلت رسیده و بسبب فوایدی که بر آن مترتب میگردد و اما
اخبار مثل آنچه از حضرت رسول روایت شده است که خدا دوست دارد بنده پرهیزکار پنهان
را و فرمود بهترین مردمان مؤمنی است که بجان و مال خود در راه خدا جهاد نماید و بعد از آن مردیست
که دوری از آنها و گوشه نشینی اختیار کند و راه نجات از فخر کائنات پرسیدند فرمود در خانه
خود بنشین و دین خود را نگاه دار و بر گناه خود گریه کن حضرت امام جعفر صادق فرمود که روزگار
شد و احوال برادران دگرگون گردید و تنهائی دل را و اطمینان خاطر بهتر شد و فرمود که کم کن آشنایان
و شناسندگان خود را و بیگانه شو از آنهائی که میشناسی و نیز از آنحضرت منقولست که فرمود
گوشه نشین در حصن خدا متحصن است و در حفظ حمایت او محفوظ است پس خوشا بحال او اگر
در ظاهر و باطن از همه کس جدا و بیگانه باشد عیسی بن مریم فرمود زبان خود را نگاه دار و از برای تعمیر
دل خود در خانه خود بنشین و بگذر از بیکاری و فضول معاش و گریه کن بر گناه خود فرار کن از مردم
همچنانکه از شیر و افعی فرار میکنی بدرستیکه پیش از این مردم دوا بودند و حال مرض و درد شدند
حکیم گوید که اگر توانی در موضعی باشی که تو کسی را نشناسی و کسی هم تو را نشناسد چنان کن و در گوشه
نشینی محافظت اعضا و جوارح است از معاصی و استراحت دلست و سلامتی زندگانیست و
شکستن اسلحه شیطانست و دوری از هر بدیست و فراغت خاطر است و هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری
نیست مگر اینکه در روزهای گوشه نشینی و عزلت اختیار کرده یا در ابتدای زمان خود یا در آخر آن اما
فواید عزلت پس بسیار است چون فراغت از برای عبادت و ذکر خدا و یاد او و انس بمناجات خدا و
سیر در ملکوت آسمان و زمین و خلاصی از اکثر معاصی و امور خلق اخلاق بد از مردم و مسامحه در امر
معروف و نهی از منکر و استخلاص از فتنه ناس و مخاصمه و شر و ایذاء ایشان و قطع طمع از مردم
از او و خلاصی از نگاه کردن با اهل ظلم و فسق و جهال و احمقان و غیر اینها و از بعضی دیگر از علماء ظاهر
میشود که مخالطه و آمیزش با مردم از عزلت افضل است و این نیز بجهت اخبار و فواید است که علی الظاهر دلالت
بر آن میکنند و فوایدی که بر آن مترتب میگردد اما اخبار مثل آنچه از پیغمبر رسیده که مؤمن با مردم
الفت میگیرد و مردم با او الفت میگیرند و خیری نیست در کسی که الفت بمردم نمیگیرد و فرمود که خلق کنید

در بیان فواید مخالطه با مردمان

از بیشه‌ها و کوهستانها و با مردم عامه بنشینید و در مساجد حاضر شوید و همچنین اخباری که وارد شده است
در مذمت مهاجرت و دوری از اخوان و اما فواید مخالطه با مردم پس مثل تعلیم و تعلم و کسب مسائل و تحصیل
اخلاق حسنه از متصفین بآنها و استماع مواعظ و نصایح و ادراک ثواب جمعه و جماعات و تشییع جنازه
و عیادت مریض و زیارت برادران و قضاء حوایج محتاجین و دفع ظلم از مظلومان و شاد کردن دل مؤمنان و نفع
رسانیدن بمسلمانان و تحصیل معیشت حلال از برای عیال و خلاصی از نظر داشتن بدست مردمان و تحمل اذیت
مردم و رسیدن بثواب تواضع و فروتنی و امثال اینها مخفی نماند که حکم مطلق بترجیح یکی از این دو بر یکی خطاست
زیرا که چگونه میتوان گفت که عزلت و گوشه نشینی بهتر است از برای شخص جاهلی که هیچ از اصول و فروع خود را
فرا نگرفته و از علم اخلاق چیزی بگوش او نخورده و فرق میان خوب و بد نکرده و میتواند اینها را از مخالطه با
علما و نیکان فرا گیرد و چگونه میتوان گفت آمیزش با مردم بهتر است از برای کسی که ضروریات علم و عمل
خود را تحصیل کرده و بمرتبه ابتهاج و لذت بطاعت و مناجات پروردگار رسیده و بجهت قناعت و اندک
مایه از احتیاج بمردم فارغ شده و بر او معلوم شد از او با مردم فایده و نفعی مترتب نگردد و با مظنه مفاسده در دین
باشد و از نیت خود در اعمال و حصول مطلب اشتغال مطمئن نباشد پس صحیح آنست که بگوئیم از فضیلت عزلت
و الفت نسبت باشخاص و احوال و زمان و مکان تفاوت میکند و باید هر شخصی نگاه بحال خود کند و بهم
نشین خود و بقصد خود در عزلت یا در الفت یا غیر اینها مترتب میشود از فواید و مفاسد اینها و اینها را
بلکه گوئیم از آن نمایند بسا باشد که از برای بعضی کناره گیری از همه مردم و عزلت تام افضل باشد و از برای بعضی دیگر
آمیزش با همه کس و الفت تام با ایشان و از برای دیگری میانه روی و دوری از بعضی و الفت با بعضی و حاصل
آنکه کسی که از نفس خود مطمئن نباشد که بمخالطه با مردم او را فاسد نسازد و از آمیزش ایشان اخلاق ردیه از
برای او هم نرسد خلوت و تنهائی از برای او افضل است بلکه هر که از تحصیل ضروری از کسب علم و عمل خود فارغ
شد کما هو الحال البته خلوت و تنهائی از برای او افضل است و ناقصی که خود را باخلاق حسنه بیاراید و از مفاسد
اختلاط با مردم ایمن گردد و بعد از آن اگر در اختلاط ایشان فایده بیند اختلاط کند و چنین کسی که بمقام انس با
پروردگار رسیده بمرتبه استغراق از برای او حاصل شده و نفس او بمقامی رسیده که با وجود مخالطه با مردم
انس و استغراق را از دست نمیدهد آمیزش با ایشان مانع او نشود خلوت و عزلت از برای او بهتر چه از
فواید مخالطه با مردم هیچ چیز نیست که باین مقاومت تواند کرد و باین جهت بود که بسیاری از دوستان خدا
کنج خلوت را اختیار کرده و چهره خود بر روی خلق بسته اند و با آشنائی یکی از همه بیگانه شده اند و در گوشه تنهائی

سر بجیب فرو برده و میگویند **شعر** ما را هوس انجمن نیست که عشاق ⁂ جز خلوت دل و گله با یار
ندارد نخواهند ⁂ اویس قرنی گوید احدی را نیافتم که پروردگار خود را شناسد و با غیر او انس گیرد یکی
از بزرگان گوید که چون صبح را می بینم میگویم انا لله و انا الیه راجعون که دیگر باید با ملاقات کنم شخصی
از نیکان حکایت میکند که در جبل لکام عابدی دیدم که از قله کوهی بیرون آمد چون نظرش بر من افتاد در پس
درختی پنهان شد نزد او رفتم و گفتم سبحان الله بخل میکنی که من ترا ببینم گفت ای مرد روزگاری طولانیست
که در این کوه پنهان شده ام علاج دل خود را میکنم که از یاد دنیا و اهل آن فراموش کند و عمر خود را
در این کار تمام کردم و در این بسیار رنج کشیده ام و از خدا مسئلت کرده ام تا دل من ساکن شد و بخلوت
و تنهائی خو گرفت **شعر** از آنکه یار هر کس خویش خواند ⁂ دگر با کس آشنائی نماند ⁂ چون تو را
دیدم ترسیدم که صیاد مثل اول شوم و پناه میبرم بخدا از شر تو پس صیحه زد و گفت واغماه من طول
المکث فی الدنیا آه از طول مکث در دنیا پس روی خود را از او گردانیدم و گفتم پادشاها خدائی
که حلاوت لذت خلوت و تنهائی و انقطاع بادراک اهل معرفت چشانیدی که نعیم بهشت و حوران را کمی
بهشت از یاد ایشان برده حکیمی گوید که آدمی از تنهائی وحشت میکند بجهة آنکه خود را از کمال و آنچه
بان شاد شود خالی بیند پس میخواهد که باختلاط مردم کسب شادی و فرح کند و چون که ذات خود آدمی
شریف شد و کمال از برای او حاصل گردید طالب تنهائی میشود که از خود تحصیل سرور و شادمانی نماید
و از اینست که گفته اند الاستیناس بالناس من علامات الافلاس انس گرفتن با مردم نشان تهیدستی و بیمایگیست
پس کسی که از برای او میسر باشد که بدوام یاد خدا انس با او تحصیل کند یا بدوام فکر معرفت خود را ازدیاد
نماید تنهائی و خلوت از برای او بسیار بهتر است از جمیع فوایدی که از اختلاط مردم حاصل میشود چه غایت
همه عبادات و ثمره همه مجاهدات اینست که دوستی خدا حاصل شود و آدمی با انس خدا و معرفت او بمیرد و محبت
حاصل نمیشود مگر با انس بخدا و انس هم نمیرسد مگر بدوام ذکر و معرفت هم نمیرسد مگر بفکر و این دو
اطمینان خاطر و فراغ دل است و فراغ بان موقوف بتنهائی و فرار از مردم است **شعر** در معرفت بر کسانی است باز
⁂ که درها است بر روی ایشان فراز ⁂ از این دیو مردم که دلبود و رند ⁂ حذر کن که هم صحبتان بدند و چنان
تصور نکنی که منافاتی میان اختلاط با مردم و انس بخدا نیست از آن راه که پیغمبران و اوصیای ایشان
با وجود استغراق در شهود محو انس مخلوط با مردمان بودند زیرا که هر کسی استعداد جمع میان اختلاط ظاهری
با مردم و اقبال باطنی بخدا ندارد و مرتبه آن موقوف بقوت نبوت و ولایت پس هر ضعیف نفسی طمع در این مرتبه نمی

در بیان دوستی خدا با بندگان خود

توانند کرد **شعر** دخت مسیحا نکند هر چوب بمحرم دولت نشود هر بهی **فصل** بدانکه شواهد
کتاب و سنت صریح در اینست که خداوند سبحانه بندگان خود را دوست دارد و این دو نوعست یک
دوستی عام که او را نسبت جمیع مخلوقات از حیثیت آنکه همه از آثار و افعال آن ذات مقدس اند یک
دوستی خاص هم چنانکه از آیات و اخبار مستفاد میشود که خداوند را نسبت ببعضی بندگان نظر خاص و محبت
مخصوص است که با دیگران آن نظر و محبت را نمیدارد و معنی این محبت نه میل قلبی است چون اتفاق ملایم هم چنانکه
در محبت بندگان چه این در حق خدا غیر متصور است بلکه مراد تحقق آثار محبت است پس هر او را دوستی خدا
میرسد خاصی و اینست که پرده از پیش دل او بر میدارد و جمال خود را بچشم دل او می نماید و او را بقرب
وصول بساط قرب خود عطا میفرماید و خانه دل او را از غیر خود میپردازد و حوائج وصول با او را از راه او پاک
میسازد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و علامات آنکه بنده محبوب خدا هست است که او خدا را دوست
داشته باشد و او را بر همه محبوبات خود اختیار کند و ببیند که اسباب سعادت و توفیق او باطنا و ظاهرا
مهیا میشود و از معاصی او را باز میدارد و چون از یاد خدا غافل میشود امری حادث میکند که او را بیاد خدا
می اندازد و چون میل دنیا میکند او را بمحنتی گرفتار میکند و غیبتا او از دنیا کم میشود و او را بغیر راهی
کناره میکند و امر ظاهری و باطنی و نهانی و آشکار او را خدا خود انجام میدهد و همه هموم او را یکی هم
میکند و دل او را از دنیا پاک میسازد و او را از همه بیگانه میسازد و لذت مناجات خود را با او
میچشاند

در بیان حب فی الله و بغض فی الله

فصل از جمله محبتهای لله حب فی الله است که دوستی در راه خدا باشد هم چنانکه
بغض فی الله از عداوتهای لله است و فضیلت و ثواب آن دو بسیار و اجلاء در حشان بیحسابه است حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دوستی مرد مومن از برای مومن در راه خدا بهترین شعبهای ایمانست
آگاه باشید که هر که دوست داشته باشد در راه خدا و دشمن داشته باشد در راه خدا و عطا و منع
او در راه خدا باشد او از جمله برگزیدگان خداست و فرمود کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست دارند
در روز قیامت بر زمین باشند از زبرجد سبز در سایه عرش پروردگار و روهای ایشان از خورشید
طالع سفیدتر و روشن تر خواهد بود و خواهد بود مکان مرتبه ایشان هر ملک مقرب و پیغمبر
مرسلی از حضرت سید الساجدین مرویست که چون خدا خلق اولین و آخرین را جمع نماید منادی ندا کند
که کجایند کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست داشتند پس طایفه برخیزند خطاب رسد که بروید
به بهشت بدون حساب ملائکه ایشان را ملاقات کنند و گویند کجا میروید گویند بهشت گویند شما

چه جماعتید ایشان گویند ما آنیم که از برای خدا یکدیگر را دوست داشتیم و از حضرت امام محمد باقر
مرویست که چون خواهی بدانی که خیری در تو هست یا نه دل خود را نظر کن اگر اهل عبادت و طاعت را
دوست داری و اهل معصیت را دشمن داری بدانکه تو از اهل خیری و خدا تو را دوست دارد اما
اگر بر عکس این باشی خدا تو را دشمن دارد و در تو خیری نیست و فرمود که اگر مردی مردی را از برای
خدا دشمن داشته باشد خدا ثواب بغض فی الله با او کرامت میفرماید اگر چه آن شخص مبغوض در علم
خدا از اهل بهشت باشد و دوستی از برای خدا بر دو قسم میشود اول آنست که کسی دیگری را دوست
داشته باشد از برای امری که فایده او در آخرت باین محبت عاید گردد مثل آنکه شاگرد استاد را دوست
دارد از برای اینکه او را تعلیم میکند و او را از حضیض جهل باوج مرتبه علم میرساند یا استاد
شاگرد را محبت داشته باشد بجهت مثل ثواب معلمی میشود و امثال اینها دویم آنکه او را دوست
داشته باشد نه بجهت فایده اخرویه که از او با او عاید شود بلکه بجهت آنکه مخلوق خداست و منسوب
با و است نسبت عامی که از برای کافه مخلوقات یا بجهت خصوصیتی نسبتی که از برای او هست از تقرب
او بخدا یا اشتغال او بخدمت خدا یا محبت او از برای خدا و امثال اینها چه از علامات غلبه
محبت با کسی آنست که محبت از او تعدی کند بمتعلقان و منسوبان او نیز و اگر چه نسبت دوری
داشته باشد هم چنانکه کسی که انسانی را دوست دارد دوستی او را و خدمتکار او را دارد و
هر که مدح محبوب او را کند بلکه بادر و دیوار و محله و دیار او محبت دارد هم چنانکه گفته اند امر علی
الدیار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدار و ماحب الدیار شغفن قلبی و لکن حب من سکن الدیار
خلاصه معنی آنکه بدیار لیلی میگذرم و بوسه بر این دیوار و آن دیوار میدهم و این نه از دوستی
دیار است بلکه دوستی آنکسی است که در آن دیار است **شعر** غم جمله خوبرو هوای یکی است
مراعات صد کس برای یکی و معنی بغض فی الله آنست که کسی را کسی دیگری را دشمن داشته باشد از
راه آنکه مرتکب معصیت خدا میگردد و مخالفت او امر میکند عیسی بن مریم فرمود که دوستی کنید با خدا
بدشمن داشتن اهل معاصی و تقرب جوئید بخدا بدوری کردن از ایشان و رضای خدا طلب
کنید بغضب بر ایشان مرویست که خدای تعالی بیکی از پیغمبران وحی فرستاد که اما زهد در دنیا را
که اختیار کرده براحتی از برای خود شتابیده و اما انقطاع تو بمن پس عزت خود را بمن طلبیده و لیکن
آیا دشمنی را بواسطه من دشمن داشته یا دوستی را بجهت من دوست گرفته و مخفی نماند که از

در بیان سخط و انکار و اعتراض در عبادات الهیه و تقدیرات ربانیه

برای معصیت درجات چند است که منتهای آن کفر و شرک است و ابتدای آن گناهان صغیره است
و از برای اظهار بغض نیز مراتب بسیار است و انتهای آن قتل و اسر است و ابتدای آن ترک دوستی
با آن و باید باشد درجات بغض مقابل باشد درجات معصیت باشد و وسط بازاء وسط در خفیف
و باید اول اهل معصیت را نصیحت و ارشاد و پند نمود خصوصا اگر آن گناهکار از آشنایان و
دوستان باشد و چنانکه کسیکه معصیتی میکند بعضی صفات محموده نیز داشته باشد یا بعضی
افعال حسنه از او سر زند سزاوار آنست که او را از راه معصیت با آنکه تابع غالب باشد اگر گناه
او غالب بر معصیت باشد از طاعت داشته باشد و نه محبت مطیع خالی از معصیت با آنکه تابع
غالب باشد اگر گناه او غالب بر معصیت باشد و اگر بر عکس باشد محبت و مخفی نماند که از تمام محبت
برادران و غاست و اعتبار آن از نگاهداری بی محبت و لوازم آن و دوام و ثبات آن در حال حیات محبوب
و بعد از ممات او بدعا کردن از برای او و محبت با اولاد و بازماندگان او و دوستان او و ضد وفا
جفاست که عبارتست از قطع دوستی یا کوتاهی در بعضی از لوازم آن در حیات محبوب یا ممات او نسبت
باولاد و احباء او و محبتی که در آن وفائی نباشد فایده بر آن مترتب نمیگردد چه فایده محبت در راه خدا
در آخرت عاید میگردد و هر وقت محبت منقطع شود ضایع میشود و مرویست که پیرزنی بود که هر وقت بحضرت
پیغمبر وارد میشد حضرت او را اکرام میفرمود از سبب آن سوال کردند حضرت فرمود که این زن
در ایام حیات خدیجه بخانه ما می آمد و از آثار وفا است رعایت جمیع اصدقا و خویشان و متعلقان
محبوب بلکه محبوبان رعایت احوال ایشان بیشتر مسرور میشود که از رعایت احوال خود از تفقد با
نوع او بیشتر از تفقد خود است بلکه قوت دوستی با کسی معلوم نمیشود مگر از دوستی و مهربانی
با کسان و متعلقان او و قوت محبت با کسی بجائی میرسد که سلسه در جان او در نظر او امتیازی
از سایر سگان بهم میرساند و وفای با دوست ممدوح است تا پای معصیت پروردگار در میان
نیامده و اما موافقت دوست در معصیت خدا و امری که مخالف حق باشد مذموم بلکه عین جفاست
چه موافقت او باعث هلاکت هر دو میشود بلکه باید او را نصیحت کرد و ارشاد نمود **صفت**
بیست هشتم سخط و انکار و اعتراض است بر واردات الهیه و تقدیرات ربانیه و شکی نیست که
این صفت منافی مقتضای توحید و ایمان و موجب سخط پروردگار و منافی بنده عاجز ذلیل
است و اگر بامر قضا و قدر جاهل و از موارد و حکمتها و مصالح غافل چه کار با انکار و اعتراض
بر افعال خداوند خالق عالم حکیم خبیر و مخلوق ضعیف بیکاره را چه یارای نارضای بر رضای اوست

شعر مانند مر ایمه عاجز او حاکم است عادل کر میکشد بزور و میکشد برادری ملک در صف
تو را کار نیست در دو کش که هر چه ساقی ما کرد عین الطاف و در بعضی از اخبار قدسیه وارد شده که
کر وای پس وای از برای کسیکه گوید این امر چرا شد و فلان امر چرا شد و فلان امر چگونه شد و در حدیث
دیگر رسیده است که منم خدائی که بجز من خدائی نیست پس هر که صبر نکند بر بلای من و راضی نشود بقضای من
و شکر نکند از برای نعمای من پروردگاری بجوید سوای من موسی بن عمران عرض کرد که ای پروردگار
چه کس دوستر تو محبوبتر است فرمود کسیکه هر گاه من محبوب او را از او بگیرم سر تسلیم نهد عرض کرد که
مغضوب تر کدام کس است فرمود کسیکه طلب خیر کند از من در امری و چون حکمی کنم از برای او بحکم من
راضی نباشد مرویست که یکی از پیغمبران ده سال بخدا شکایت کرد از فقر و گرسنگی و برهنگی و دعای
او باجابت نرسید بعد از آن خدا وحی باو فرستاد که تا چند شکایت خواهی نمود من اهل
شکایت نیستم و سزاوار نیستم که مذمت کنند و تو شکایت و مذمت سزاوارتری و از برای
تو پیش از خلق آسمان و زمین چنین مقدر و چنین حکم فرموده ام از برای تو پیش از آنکه دنیا را خلق
کنم آیا تو میخواهی که بجهت تو خلق دنیا را از سر گیرم یا میخواهی تقدیر را بجهت تو تبدیل کنم و اراده تو
اراده من باشد پس بعزت و جلال خود قسم که اگر یکبار دیگر این بخاطر تو برسد اسم تو را از دیوان
پیغمبری محو میکنم و مرویست که بحضرت داود وحی رسید که تو میخواهی و من میخواهم و آنچه خواهش
منست بوجود می آید پس اگر سر تسلیم بخواهش من نهادی آنچه خواهش تو است کفایت میکنم و اگر قبول
نکردی خواهش من را تعبیه اندازم تو را در آنچه میخواهی و آخر هم نخواهد شد مگر آنچه من خواهم
و بالجمله هر که دانست که عالم با جمیع آنچه در آن یافت میشود صادر از حضرت آفریدگار است
بمقتضای حکمت و خیریت و موافق صلاح نظام بنحوی که از آن بالاتر متصور نمیشود و اگر یکجزء آن
متغیر شود صلاح و خیریت مختل میگردد و خدا را خدائی و خود را بندگی شناخت میداند که
نارضائی و اعتراض در امریکه بر او وارد میشود غایت جهل و نهایت جرئت است و باین جهت هیچ یک
از پیغمبران در هیچ امری هرگز نگفتند کاش چنین بودی یکی از اصحاب سید المرسلین میگوید
که ده سال خدمت آنحضرت را کردم هرگز بمن نگفت که چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و هرگز نگفت
کاش چنین میشد و کاش چنین نمیشد و چون یکی از اهل بیت در امری از من مواخذه مینمودند
حضرت میفرمود بگذارید او را اگر مقدر میبود میشد مرویست که فرزندان خود حضرت آدم بر بدن او

او بلا میفرستد تا سر او و بعد از آن باین نحو با ایشان نمی‌آمد او سر بر پیش افکنده بود و چشم از زمین
بر نمیداشت و سخن نمیگفت یکی از اولاد بزرگ او گفت که ای پدر چرا انتظار از این حرکت شنوی
کنی گفت ای پسر آنچه من دیدم امر شما ندیده اید و آنچه من دانستم امر شما ندانسته اید من یک حرکت کردم
از برای کرامت و شرف خانه دولت و خوار بر افکندید و از منزل قربت و راحت بجهل و رنج و محنتم
انداختند میترسم یک حرکت دیگر کنم ملالی دیگر بمن فائز شود مرویست که روزی عیسی بن مریم در
بیابان باران شدید گرفت بهر طرف میدوید پناهی میجست تا رسید بمکانی که شخصی در آن مکان
بود در حوالی آن باران نمی‌آمد بنجا آمد دید آن شخص از نماز فارغ شد عیسی با او گفت بیا تا دعا
کنیم باران بایستد گفت ای مرد من چگونه دعا کنم و حال آنکه گناهی کرده‌ام و مدت سی و چهل سال
که در اینموضع بعبادت مشغولم که خدا توبه مرا قبول کند و هنوز قبول توبه من معلوم نیست
چه از خدا خواسته‌ام که اگر از من گناه بگذرد یکی از پیغمبران را باینجا فرستد عیسی گفت که توبه
قبول شد من عیسی پیغمبرم بعد از آن گفت بگو چه گناه کرده گفت روزی از روزهای تابستان
بیرون آمده و هوا بسیار گرم بود گفتم عجب روز گرمیست فصل ضد سخط رضاست و آن
عبارتست از اعتراض بر مقدرات الهیه در باطن و ظاهر قولا و فعلا و صاحب رتبه
رضا پیوسته در لذت و بهجت و سرور و راحت است چه فنا و غنا نزد او یکسان شده نزد او صیان
فقر و غنا و بقا و فنا و راحت و عنا و عزت و ذلت و صحت و مرض و حیات و هیچ یک از اینها بر
دیگری در نظر او ترجیح ندارد و هیچ کدام بر دل او گران نیست زیرا که همه را صادر از خدا میداند و او
محبتی که دارد در دل او رسوخ نموده بر همه افعال او عاشق و آنچه از او میرسد ملایم طبع او میافتد
و میگوید شعر عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد ناخوش
او خوش بود بر جان من جان فدای یار دل رنجان من ما سر کشیم از قدم یار صفائی
تیغ ابدا گو در قدم او دیما در اثار و اوده است که یکی از ارباب رضا سی او هفتاد سال عمر دید
در این مدت نگفت که کاش فلان چیز بودی و فلان نبودی یکی از بزرگان گفتند که از آثار رضا
در خود چه می‌یابی گفت در من بوی از رضا نیست با وجود این هرگاه خدا بشلالی ترا بجهنم
سازد و خلق اولین و آخرین را از او بگذرانند همه را داخل بهشت کند پس مرا بجهنم افکند و جهنم را
از من پر کند باین حکم او راضی و بقسمت او خوشنودم و هرگز بخاطرم نمیگذرد که کاش چنین نبودی

ضد سخط رضاست

چرا نصیب

چرا نصیب من این شد و قسمت دیگران آن و صاحب این رتبه هر چیز را بچشم رضا می‌بیند و هر ابتلای
را بنظر عنایت میبنگرد و در هر چیزی نور رحمت الهیه را مشاهده میکند و در حکمت از لبسرو امتحان
میبیند پس هر چه در سرای وجود میشود موافق مراد و مطلب اوست و هر چه در کارخانه هستی روی
دهد بر وفق هوا و مطلب اوست و از اینجا معلوم میشود که مقام رضا افضل مقامات دین و
اشرف منازل مقربین است اعظم ابواب بهشت‌ستان رحمت او سبع طرق اقلیم سعادت حضرت
رسول از طایفه از اصحاب خود پرسید که شما چه نوع کسانید عرض کردند که مؤمنانیم فرمود چه
چیز است علامت ایمان شما گفتند صابریم در وقت بلا شاکریم در هنگام نعمت و راضیم بقدر
قضا حضرت فرمود مؤمنانید بخدای کعبه قسم و در حدیث دیگر است که فرمود ایشان حکما
علما هستند که از وفور دانش نزدیک باینست که انبیا باشند و نیز از آنحضرت مرویست که چون
خدا بنده را دوست دارد او را در دنیا مبتلا میکند پس اگر صبر کرد او را برمیگزیند و اگر راضی
و خشنود شد او را برتبه اصطفا میرساند و فرمود که چون روز قیامت شود خدا بطایفه از
امت من بال و پر کرامت فرماید تا از قبور خود ببهشت پرواز کنند و در آنجا بنعمتها بخواه ایشان
عیش و تنعم نمایند ملائکه با ایشان گویند آیا شما موقف حساب را دیدید گویند از ما حسابی نخواسته
بودند باز گویند آیا از صراط گذشتید گویند جهنم را ملاحظه نموده اید گویند ما هیچ چیز ندیدیم
گویند شما چه کسانید ایشان گویند ما از امت محمدیم ملائکه گویند که عمل شما در دنیا چه بوده گویند
در ما دو خصلت بود که خدا بفضل و کرم خود ما را باین رتبه رسانید یکی آنکه چون در خلوت بودیم
از خدا شرم داشتیم که معصیت او مرتکب شویم و دیگر آنکه بهر چه از برای ما قسمت کرده بود
راضی بودیم ملائکه گویند پس شما را این رتبه هست موسی بن عمران بخداوند منان عرض
کرد که بمن دلالت کن بر امری که رضای تو در آن باشد فرمود رضای من در آنست که بقضای
من راضی شوی مرویست که بنی اسرائیل بموسی گفتند که از خدا سؤال کن که چه کار بکنیم که ما
از او راضی شود و ما راضی شویم موسی عرض کرد که بود در کار استماع نمودی آنچه بنی اسرائیل گفتند
خطاب رسید که ای موسی با ایشان بگوی اگر میخواهید من از شما راضی شوم از حضرت سید
الساجدین مرویست که صبر و رضا سر همه طاعاتست و هر که صبر کند و راضی شود از خدا در آنچه از برای
او مقدر کند خدا از برای او مقدر نمیکند مگر آنچه خیر اوست و از حضرت امام جعفر صادق مرویست

ندارد چه بکرات مشاهده شده که آدمی در حال شدت غضب یا ترس جراحتی باو میرسد و از الم آن
نمی‌کند و کسیکه در میدان جنگ با پدر سرگرم جنگ شد بسا باشد که زخمی خورده ملتفت آن نگردد بلکه کسی
که از برای شغل مهمی میدود بسا باشد که خارها بپای او خلد و الم آنرا نیابد پس عاشقی که جمیع هم
او غرق مشاهده جمال معشوق باشد همه حواس او محو جمال محبت او باشد میشود که بر او امور واردشود
که اگر بغیر عشق نمیبود از آنها متألم و متأثر میشد ولیکن بجهت استیلای محبت بر قلب او مطلقا ادراک الم
و غم از آنکه اگر چه آن امور از غیر دوست بر او وارد شود چه جای آنکه از دوست باو رسد که در این وقت
از اثر ورود آن بلا عیش و بهجت یابد و چون شبهه نیست که محبت خداوند سبحانه بالاترین محبتها و شوق
دل بآن اعظم شوقهاست پس کسیکه از آن بهره یافت بسا باشد که چنان از باده محبت بیهوش و از نبای
دوست واله و مدهوش گردد که از آنچه بر او وارد شود الم احساس نکند چنانکه گفته شعر در بلاهای
چشم لذاتست او مهمات او بهر ماتست او وجه دویم آنکه استغراق او در محبت بمرتبه رسد
که احساس الم نکند بلکه الم بلاها را بفهمد و از سوزش زخمها ادراک کند ولیکن بان راضی و راغب
و بدل و جان آن را خواهان و طالب باشد مثل کسیکه در چشم او کور شده باشد و طبیب حاذق معالجه
آن بحجامت کند که چه در وقت حجامت الم شخص ادراک الم را میکند ولیکن باز الم راغب است پس دوست
خدا چون از جانب خدا بلائی باو رسد و داند که آنچه در عوض از خدا باو خواهد رسید قیاس بآن الم نمی‌
توان کرد بآن خشنود و راضی گردد و بسا باشد که غلبه دوستی بجائی رسد که بها و عوض بلا از نظر آن محو
شود و ابتهاج و سرور او بمراد و مطلوب محبوب باشد پس چون بلاها و مصیبتها اراده دوست خود میداند
و مراد و مطلب او میشناسد بآنها شاد و خشنود و از آنها مبتهج و مسرور میگردد و میگوید شعر عاشقم
بر رنج خویش و درد خویش بهر خشنودی شاه فرد خویش و همه این امور در محبت مخلوق مشاهده
و محسوس است چه جای محبت خالق و عشق جمال ازلی و حسن ابدی که نهایتی از برای آن متصور نیست و قلوب
او چون در عرصه جمال و جلال باو بایستند از ملاحظه جلال او بیخود و حیران و از مشاهده جمال او واله
و سرگردان میگردند و حکایت دوستان و قصه‌های محبان بر این مطلب شاهد است عقل و گواهی است
صدق و عالم محبت را عجایبی است که بوصف در نمی‌آید و شکفتها در شهرستان عشق است که عقل باور
نمیکند و تا کسی بآن نرسد طعم آن را نمی‌یابد شعر تا نگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی گوش
نامحرم نباشد جای پیغام سروش و اگر کسی را عنایت ازلی شامل و در شهرستان محبت داخل گردد

کشکفت دارم از کار مرد مسلم که خدا هیچ امری از برای او مقدر نمیکند مگر آنکه خیر اوست اگر
بدنش را با مقراض پاره پاره سازند خیر اوست و اگر ملک شرق و غرب را باو عطا فرماید باز خیر اوست
و فرمود از جمله چیزهائی که خدا بموسی وحی فرمود این بود که ای موسی من هیچ خلقی از مخلوقات را محبوب
تر بسوی خود نیافریده‌ام از بنده مؤمن و او را به بلاها گرفتار میسازم بجهت آنکه خیر او در آنهاست و اگر نعمت‌ها را
از او باز گیرم خیر او را میخواهم و بآنچه صلاح اوست داناترم پس باید او بر بلای من صبر کند و بر نعمتهای من
شکر نماید و بقضای من راضی شود تا من او را در زمره صدیقین بنویسم و یا نخفی نیست که
کرهمه چهی شناخته میشود فرمود تسلیم و رضا در آنچه بر او وارد میشود از شادی و اندوه و هم
چنانکه از بعضی اخبار مذکوره مستفاد شد معلوم شد که از رتبه رضا آنکه موجب رضای
خدای تعالی از بنده میشود و از اعظم سعادات دو جهانیست و هیچ نعمتی در بهشت از آن بالاتر نیست چنانکه
خدای تعالی میفرماید و مساکن طیبة و جنات عدن و رضوان من الله اکبر و در بعضی از احادیث وارد است
که خدای تعالی در بهشت بر مؤمنین تجلی میکند و میفرماید سؤال کنید از من آنچه میخواهید گویند
رضای تو را میطلبیم و از اینکه در بهشت بعد از تجلی نور الهی که ما فوق جمیع مراتبست رضای الهی را
میطلبند معلوم میشود که رتبه رضا افضل جمیع مراتبست و در تفسیر قول خدای تعالی و لدینا مزید وارد
شده است که در وقت هر نیکی تحفه از جانب حق سبحانه و تعالی از برای اهل
بهشت میرسد که در بهشت مثل آن نیست یکی هدیه از جانب خداوند سبحانه که مثل آن در نزد
ایشان چیزی در بهشت نیست و اینست قول خدا که میفرماید فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین
هیچ کس نمیداند که چه چیزها که دیدها را روشن میکند از برای ایشان ذخیره شده است دویم سلام
از جانب ملک علام بر ایشان که علاوه هدیه میشود و اینست که خدای تعالی میفرماید سلام قولا من رب
الرحیم سیم آنکه حق تعالی با ایشان خطاب میفرماید که من از شما راضی هستم و این از هدیه و سلام
افضل است و اینست قول خدای تعالی و رضوان من الله اکبر یعنی رضای خدا بالاتر از نعمتی است که دارند فصل
بدانکه رتبه رضا از ثمرات محبت و نتیجه آن صفت است چه محبت با کسی لازم دارد رضای با افعال محبوب را
و لذت یافتن از آن و سر و علت لذت از افعال محبوب بیکی از دو وجه میشود وجه اول آنکه محبت دوستی
او برتبه رسد که مستغرق کند و چنان مستغرق مشاهده جمال محبوب شود که اگر بلائی از او وارد
میشود مطلقا الم آن را ادراک نکند و چنانچه زخمی باو برسد اصلا سوزش آن را نیابد این چندان استبعادی

ندارد

و در آن مجال نبیند که خبر خود بیخبران و عقل و اندیشه سرگردان ماند **شعر** آنچه نا گفتنی است
آن شنوی ۞ و آنچه نادیدنیست آن بینی ۞ از مضیق جهات در گذری ۞ وسعت ملک لامکان بینی ۞
آنچه داری اگر بعشق دهی ۞ کافرم گر جوی زیان بینی ۞ در روایت رسیده که اهل مصر چهار ماه
غذائی نداشتند مگر ملاحظه جمال یوسف صدیق و چون گرسنه شدندی بروی او نگریستندی و
اشتغال بجمال او ایشان را از احساس بالم گرسنگی مشغول ساختی بلکه در قرآن کریم از این بالاتر رسیده
که زنان مصر چنان حیران جمال یوسف شدند که دستهای خود را بریدند و الم آن را نیافتند **فصل**
آنچه مذکور شد از شرف مرتبه رضا منافاتی با دعا ندارد چه ما را از جانب شریعت بدعا مامور و بجد و جهد
بکثار از دعا خواسته است و از مفتاح سعادات و کلید حاجات ساخته با آن لطف اذن متواتر
و خیرات و برکات بواسطه آن متکاثر و نفس انسانی از آن روشن و صیقلی و آئینه دل از زنگ کدورات
پاک و مطهر و گفتن اینکه دعا منافی رضا است از جهل ارتباط مسببات باسباب و غفلت از ترتیب بعضی موجودات
نسبت ببعضی دیگر است و اگر آشامیدن آب بجهت دفع تشنگی و خوردن غذا بجهت رفع گرسنگی با مرتبه
رضا مخالفت نداشته باشد دعا هم با رضا منافات نخواهد داشت و همچنین امر بمعروف و نهی از منکر
و کراهت معاصی و بغض اهل معصیت با مقام رضا منافات ندارد و بقدر مقدور بر طالب سعادات دوری
از ارباب معصیت و فرار از شهری که در آن معصیت شایع است لازم چه آنچه در فضیلت رضا و شرف آن
وارد شده باصل امور بتکلیف ندارد و چنانکه سابق بر این مذکور شد حکیم علی الاطلاق بجهت مصالح خفیه
که عقل ما از آن قاصر است در این امور ما را فی الجمله اختیاری داده و بر ما امر او و تغییر و تبدیل آنها
و رضا دادن بامور بیکه از او بدیار الهی واره و بنام پادشاهی بر بندگان نازل میگردد **فصل** طریق تحصیل
رضا بوجهی آنست که سعی کند در تحصیل محبت الهی بدوام ذکر خدا در قلب و فکر در عجایب صنع او و تدبر
در حکم قضا و مصالحی که در مخلوقات قرار داده و مواظبت بر طاعات و عبادات و تضرع و زاری با کریه و
علایق دنیویه و عوایق نفسانیه تا محبت او بمرتبه رسد که محو جمال دوست گردد و چنان مست باده محبت
گردد که احساس بالم و مصائب و بلاها نکند همچنانکه عاشق شیدا اگر از همه لذتی باید و باخبر در قلم
عشق بر او وارد شود مبتهج و مسرور میگردد و می گوید **شعر** گر تیغ بارد در کوی آن ماه ۞ گردن نهادیم
الحکم لله و میگوید **شعر** بر مسند او از این در سر خود و ادوبار ۞ صبدم از سنگ جفای
تو گر سر شکند ۞ تو چنانکه باشی و دوست سهل است ۞ زبان حال ما بحالها همی **للمؤلف** خوشا

باد عشق خوشا نام عشق ۞ خوشا صبح عشق خوشا شام عشق ۞ خوشا خواری بیکسیهای
عشق ۞ تهی دستی نارسیهای عشق ۞ خوشا خوابهای دل زار عشق ۞ خوشا نالهای
گرفتار عشق ۞ خوشا سوز عشق خوشا درد عشق ۞ خوشا سینهای پر از داغ عشق ۞ خوشا عاشقان
خوشا نازشان ۞ خوشا نالهای دل زارشان ۞ و ملاحظه حکایات دوستان خدا و شنیدن
مقالات ایشان از نظم و نثر و تتبع احوال ایشان مدخلیتی تمام در تقویت محبت و تشیید مبانی رضا
دارد چه از هر حکایتی که در دل تاثیری و از هر کلامی از ایشان در نفس اثری ملاحظه میشود
و نفس را با این مرتبه راغب میسازند بلکه بسا باشد که استماع حکایات و احوال سرباختگان
راه محبت مجازی و اطلاع بر کیفیت محبت ایشان نیز فی الجمله تاثیری در نفس نماید و از جمله طرق
تحصیل مقام رضا آنست که تامل کند در اینکه خود از همه چیز غافل و بعاقبت هر امری جاهل
و خدای وحد عالم که آفریدگار و خالق او است بخیر و صلاح در هر امری دانا و الطف و ارأف او نسبت بهر
کسی از حد بیان متجاوز است پس آنچه در حق هر کسی مقدر نموده البته خیر و مصلحت او
در آنست اگر چه خود سر آن را نفهمد **شعر** سر قبول بباید نهاد و گردن طوع ۞ که هر چه حاکم
عادل کند همه داد است ۞ علاوه بر اینکه تدبیر نماید که از نارضائی او چه می آید و کراهت
و سخط او چه فایده میبخشد نه از برای خاطر او تغییر قضا و قدر داده میشود نه بجهت تسلی قلب
او تغییر اوضاع کارخانه هستی میشود **شعر** در دایره فرمان ما نقطه تسلیمیم ۞ رای آنچه
تواند بیشی حکم آنچه تو فرمائی ۞ و حرب بر کنیشتر و نشود بر آیند و تدبیر کار چه فایده
بجز تضییع روزگار و بر آن برکات وقت مترتب نمیگردد **شعر** رضا بداده بده وز جبین گره بگشا که
بر من و تو در اختیار نگشوده است ۞ و باید طالب مرتبه رضا آیات و اخباری که در وصف مرتبه
اهل بلا رسیده ملاحظه نماید و احادیثی که در اجر و ثواب ارباب مصیبت وارد شده مطالعه
کند و بداند که هر رنجی را گنجی و هر محنتی را راحتی در پیش و هر بلائی را اجری و هر مصیبتی را ثوابی و هم آنها
و از این سبب بود که مقربان درگاه و باریافتگان بارگاه بانواع بلاها مبتلا بودند دوستی از
دوستان درگاه نیست که سر او بخنجر تسلیم بریده نباشد و هیچ یکی از مقربان درگاه نیست
که در بادیه محنت خارهای مصیبت بپای او نخلیده باشد و هیچ یکی از محرمان حرم قدس را نیافتم
که چهره او از خوناب جگر سرخ نشده باشد و صدیقی از صدیقان را نشنیدیم که بسیلی عناد رخسار او

کبود نکشند بلکه چون آدمی باید با امید ثوابهای پروردگار چون رهرو بیابان بلا را بقدم صبر و همت بپیماید
و شوربهای این راه بر او سهل و آسان نماید چون مریضی که متحمل حجامت و فصد و خوردن دواهای
ناگوار میگردد و مانند تاجری که بار گران سفرهای دور و دراز را با امید سود میکشد صفت
نهم حزن و اندوه و انبار گشتن آن از خبر نبودن و متالم بودن بسبب از دست رفتن مطلوب و محبوب از
امور دنیویه باشد و عقوبت مرتبه از مراتب حزن باشد حزن و اندوه از صفات حسنه و موجب اجر و ثواب است
و آنچه از صفات رذیله محسوب است آنکه بجهت فوت مطالب دنیویه بوده باشد و آن اگر چه صفت اعتراض و
انکار مترتب بر کراهت از مقدرات الهیه است و لیکن اعتراض و انکار از مجرد حزن و الم نیست و مفاسد
آن بیحد است و سبب حزن و اندوه از فوات مطالب و مقاصد دنیویه شوق و رغبت و شهوات
طبع و خواهشهای نفس است و توقع بقاء و دوام متعلقات عالم فنا و چشم داشتن پایداری در
امور سرای ناپایدار و این صفت لوازم مهلکه است و آدمی را از عبادت و طاعت باز میدارد و علاج آن
اینست که متذکر شود که هر چه در عالم کون و فساد است از حیوانات و نباتات و جمادات و اشجار
و اموال و اهل و عیال و ملک و منال همه در معرض فنا و زوال اند و هیچ چیز در این سرا چندان
قابل اعتبار نیست که قابل دوام باشد مگر کمالات نفسانیه و اموری که از خطر زمان بیرون رفته
مکان بالاتر از دست تصرف حوادث برکنارند و از عالم فضا و ترکیب بیرون هستند کدام گل در چمن
روزگار شکفته که دست باغبان حوادث آن را نچید و کدام سرو جویبار این عالم سر بر کشید که ارهٔ
آفات آن را از پا در نیاورد هر شام سپری میگردد پدر جام جهان و هر صبح پدرود و ماتم سر عیدی
شعر خیاط روزگار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد و چون آدمی این
مرحله را بدیده بصیرت ببیند و بر آن یقین کند دلبستگی او از اسباب دنیویه کم میشود و حسرت
او بر گذشته زایل میگردد و تمام روزگار خود را صرف مینماید بتحصیل کمالات عقلیه و سعادات
حقیقیه که بواسطه آنها مجاور انوار قدسیه ثابته و متصل بجواهر نوریه باقیه گردد و از غم و اندوه
عالم بلا و محنت فارغ و بمقام سرور و بهجت داخل شود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
و لا هم یحزنون در اخبار داود وارد است که ای داود چه کار است دوستان مرا با شغل دنیا
بدرستیکه آن لذت مناجات مرا سلب میکند خلاصه کلام آنکه دلبستگی و محبت چیزی که آخر او
فنا و در معرض زوال است خلاف مقتضای عقل و دانش و مخالف طریقه آگاهی و بینش است

در بیان حزن و اندوه است

صفت نهم

غم

شعر غم چیزی دل نشاید خورد که گاهی باشد گاهی نباشد و بر عاقل حرام است که
در دنیا بوجود چیزی که او فانی است شاد شود و از زوال آن اندوهناک گردد و سید اوصیا علیه
افضل التحیة و اکمل الثناء میفرماید که علی را با زینت دنیا چه کار است و چگونه شاد شود
بلذتی که فانی میشود و نعمتی که باقی نمیماند شعر نه لایق بود عیش با دلبری که هر بامدادش بود
شوهری بلکه سزاوار عاقل آن است که با آنچه هست خود را خوش کند و غم گذشته را نخورد و با آنچه
از جانب پروردگار با او میشود از نعمت و رضا یا محنت و بلا خشنود باشد هر کس که با این تدبیر
و سبب غنا بر گردید با این معنی که هیچ تشویشی در آن نیست و شادی که هیچ غمی با آن نرود و سروری
خالی از همه مرتبها و نقصی و از جمله حیثیتها و کسیکه طالب سعادت باشد چگونه خود را راضی
میکند که از سایر طبقات عوام الناس پست تر باشد چه هر طایفه با آنچه دارد شادند کل
حزب بما لدیهم فرحون تاجر دل او بتجارت خود مشغول خشنود و زارع از زراعت خود راضی بلکه قواد
بشغل خود که قیادت باشد مبتهج و مسرور است و هیچ یک از ایشان نقد بر گوی غمخوار و متالم نیستند
پس اهل سعادت چرا باید بکمال خود خشنود و خرم نباشند و بر فوت امور دنیویه حسرت و تاسف
خورند و حال آنکه فی الحقیقه باعث فرح و سرور میشود نیست مگر آنچه از اهل سعادت و کمال دارند
و آنچه دیگران از آن لذت میبرند محض توهم و مجرد خیالات پس طالب سعادت باید شادی و سرور
او منحصر باشد بآنچه خود دارد از کمالات حقیقیه و سعادات ابدیه و بزوال زخارف دنیویه و متعلقات
جسمانیه غمناک و متالم نگردد و متذکر خطاب پروردگار بآنکه بیخ خود خشنود گردد و لا تمدن عینیک
الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه خلاصه معنی آنکه دیدهای خود را بآنچه
ما بجماعتی از اهل دنیا داده ایم از زینت زندگانی دنیا تا آنکه ایشان را امتحان نمائیم و هر که تتبع
احوال مردم نماید می بیند که شادی و فرح هر گروهی بیک چیز است از چیزها که بآن نشاط دل او
و نظام امر اوست چنانکه اطفال را شادی و نشاط ببازی و تهیه اسباب آنست و شادی بآن در نزد
کسی که از مرتبه طفولیت گذشته خفت و قباحت و عیب دارد که گذشت و کسانی که از این مرتبه تجاوز
کرده اند بعضی نشاطشان بدرهم و دینار و گروهی بحجره و بازار و طایفه باملاک و عقار و جمعی باتباع
و انصار و فرقه دل ایشان بسته زنان و اولاد و قومی خاطرشان بکسب و صنعت خود خرم و شاد
جماعتی دل بجاه و منصب بسته و طایفه بشادی حسب و نسب خود قانع گشته بعضی بکمال خود مینازند

و گروهی بقوت خود و حسن طرب مینازند و قومی بعضی کمالات دنیویه را مایه نشاط خود کرده اند چون
شعر و خط خوب و صوت حسن یا طبابت یا نجوم و امثال اینها کسانی هستند که پا از این مراتب
فراتر نهاده و دانسته اند که دلبستگی و شادی بجمیع اینها نیست مگر از جهل و غفلت و نادانی و
کوری دیده بصیرت و شادی ایشان منحصر است بکمالات نفسانیه و ریاضات عبودیه و ایشان نیز
مختلفند جمعی غایت نشاطشان بعبادت و مناجات و طایفه بعلم بحقایق موجودات تا آنکه برسد بکسی
که هیچ شادی و ابتهاجی ندارد مگر انس با حضرت حق و استغراق در بحر انوار جمال مطلق و سایر مراتب
در نظر او باطل و زایل است و شکی نیست که عاقل میداند که آنچه قابل فرح و سرور و زوال آن موجب حسرت
و ندامت است همین مرتبه است و سایر مراتب مانند سرابیست که تشنه آن را آب پندارد پس عاقل نباید
بوجود آنها شاد و از زوال آنها اندوهناک گردد شعر زین خزان تا چند باشی لعل دزد
کر همی دزدی بیا و لعل دزد و همان همان تا چنان گمان نکنی که حزن و الم امری که باختیار
خود نیست و بی اختیار رو میدهد نه چنین است بلکه آن امریست اختیاری که هر کسی آن را باختیار
فاسد خود راه بخود میدهد زیرا اگر می بینیم هر چه از شخصی بر طرف میشود بجهت آن متالم و محزون
میگردد جمعی کثیر از مردمان آن را ندارند بلکه گاه هست هرگز در مدت عمر خود بدان نرسیده اند و با وجود
میدهند بعد از مدتی تمام میشود این اصلا ملتفت آن نیستند و هیچ بدان ندارند بلکه خوشحال و خرم
هستند و همچنین مشاهده میکنیم هر حزنی و المی که بجهت مصیبتی رو میدهد بعد از مدتی تمام
میشود و آن مصیبت از یاد میرود و بفرح و سرور مبدل میشود و اگر حزن از لوازم هر چیزی لازم آن
چیز بودی باختلاف مردم مختلف نشدی و بمرور دهور تمام نگشتی پس نیست این مگر بواسطه الف
و عادت بآن چیز و دل خود را مشغول ساختن و عجب از عاقل که الف و عادت بچیزی بهم رساند که در
معرض فنا و زوال و محزون شود از دست رفتن خود دنیویه با وجود آنکه میداند دنیا خانه فانی و
نیست و احوال آن در میان مردم دور گردش است و دوام آن از برای احدی ممکن نه شعر جهان
ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چو بندی دل خود در این ملک و مال
که هستی کی رنج و بیشی وبال که داند که این رخنه داور دو چه تابعها دارد از نیک و بد
چه نیرنگ با نجوان ساخته است چه گردن کشان را بر انداخته است و جمیع اسباب دنیا امانت
پروردگار است در نزد بندگان که باید هر یک بنوبت از آن منتفع گردند مانند ظرفی که

در مجلسی

در مجلسی دور کرده اند که هر لحظه یکی از اهل مجلس از آن تمتع یابد و شکی نیست که هر امانتی را
روزی باید داد گر دو عاقل چگونه بسبب رد امانت محزون و غمناک میگردد پس عاقل باید که
دل بامور فانیه دنیویه نبندد تا بجهت آن محزون و متألم شود بقراط حکیم گفته است
که من هرگز محزون نگشتم از برای آنکه دل بهیچ چیز نبستم که از فوت آن محزون شوم و مروی است که
لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا هر که خواهد که هرگز چیزی نبیند که او را ناخوش
آید بچیزی دل نبندد که از فوتش فنا از برای آن هست شعر چه هست این تو پر خاکی ست بنیاد
بباد ش داد باید زود بر باد جهان از نام انگس ننگ دارد کمان بر جهان دل تنگ دارد جهان
بکیان بر مشتی علف خوار مسیحا او از اینجا دست بردار صفت دهم لا اعتمادی و دل بود
خود غیبا با کم اعتمادی بان و اطمینان خاطر بوسایل بر وسایط و این صفت خبیثه از جمله مهلکات
عظیمه و منافی ایمان بلکه شعبه ای از شرک بخداوند است و بنده در دنیا و آخرت از آن
پریشان میگردد و از این جهت خداوند منان سرزنش کسانی که چشم بغیر او دارند میفرماید و لله
خزائن السموات و الارض و لکن المنافقین لا یفقهون یعنی خزانهای آسمانها و زمینها ملک
خداست و لیکن منافقین نمیفهمند و طمع از این و آن دارند و میفرماید ان الذین تدعون من دون الله
امثالکم یعنی بدرستیکه آنهائی که شما میخوانید جماعتی هستند مانند شما عاجز و بنده است یا
و نیز میفرماید ان الذین تدعون من دون الله لا یملکون لکم رزقا فابتغوا عند الله الرزق و اعبدوه
بدرستیکه کسانی که میخوانید غیر از خدا روزی شما در دست ایشان نیست پس روزی را نزد خدا
بطلبید و بندگی او را بکنید و در اخبار داود وارد است که ای داود هیچ بنده از بندگان من دست
بدامن کسی از مخلوقات من نزد که من بدانم از دل با او امید او است مگر آنکه اسباب آسمانها را
از پیش روی او قطع میکنم و زمین که در زیر قدم او است بر او فرو میبرم و باکی ندارم که در کدام وادی
که هلاک شود و حضرت رسول فرمود که هر که طلب عزت کند بواسطه بندگان خدا او را ذلیل
میسازد منقول است که در تورات نوشته است که ملعون است هر که اعتماد او بانسان مثل خود باشد پس
سزاوار مؤمن آنست که او هست بر مبادی و نفس خود را از این صفت خبیثه خلاص سازد و بتحصیل
ضد آن که توکل است بپردازد فصل ضد بی اعتمادی بخدا توکل است بر او و انقیاد تسلیم و اعتماد
کردن و مطمئن بودن دل بنده از جمیع شئون امور خود بخدا و حواله کردن همه امور خود را به

در بیان بی اعتمادی در امور خود بخدا یا کم اعتمادی بان

صفت دهم

در بیان صفت بی اعتمادی بخدا و توکل بر خدا

نعم

پروردگار و بیزار شدن از هر حول و قوه و تکیه بر حول و قوه الهی نمودن و حصول این صفت
شریف موقوفست بر اعتقاد جازم بانکه هر کار که در کارخانه هستی پدید میشود همه از
جانب پروردگارست و احدی را غیر او قدرت بر هیچ امری نیست و حول و قوه نیست مگر بسبب
او و تمام علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای اوست و غایت رحمت و رافت بهر
فرد فرد از بندگان خود و اعتقاد بانکه بالاتر از قدرت او قدرتی نیست و فوق علم او علمی نیست
و عنایت و مهربانی از عنایت و مهربانی او افزونتر نیست پس کسیکه این اعتقاد را داشته باشد
البته دل او اعتماد بغیر او ندارد پس و التفات بغیر نمیکند بلکه در امور خود ملتفت بخود
نیز نمیباشد و کسیکه این حالت را در خود نیابد یا یقین او سست است یا دل او ضعیف است
و مرض جبن بر او مستولیست و بسبب غلبه اوهام مضطربست زیرا که نفس چون ضعیف است
وهم مضطرب میشود اگر چه در یقین او قصوری نباشد مثل اضطراب و تشویش او از خوابیدن
با میت در مقبره یا در خانه تنهائی در شب که از آن با وجود آنکه یقین دارد که میت او جماد است
بیجان که اصلا حرکتی از ان متمشی نمیشود و نباید از او ترسید و یا باشد که عسلی در نهایت صفا
در نزد کسی حاضر باشد و دیگری بگوید این عسل بفضله فلان شخص یا نجس کرده فلان کس میماند پس
کسیکه ضعیف النفس باشد طبع او از ان نفرت میکند با وجود آنکه یقین دارد این عسل است و
مطلقا بفضله ماندگی ندارد پس گاه هست که کسی که اعتقاد او صحیح و کامل باشد ولیکن بجهت ضعف
نفسی که دارد توکل او ناقص و در امور مضطرب میگردد پس توکل تمام نمیشود مگر بقوت یقین و قوت
نفس هر دو و با این دو [بگردن] اطمینان دل حاصل میگردد چون این را دانستی بدانکه توکل یکی از منازل راه روان
طریق سعادت و یکی از مقامات اهل توحید حضرت رب العزت و افضل درجات اهل ایمان
بلکه بمقتضای آیات بسیار از جمله واجبات بر مؤمنانست خداوند تعالی میفرماید و علی الله فتوکلوا
ان کنتم مؤمنین بر خدا توکل نمائید اگر ایمان دارید و میفرماید و علی الله فلیتوکل المتوکلون باید
بر خدا توکل کنند توکل کنندگان و نیز میفرماید ان الله یحب المتوکلین خدا دوست دارد صاحبان
صفت توکل را و ایضا فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که بر خدا توکل کند خدا او را کفایت
میکند و از حضرت رسول مرویست که هر که بخدا منقطع شود و امر خود را با او گذارد خدا او را از

هر مؤنتی

هر مؤنتی کفایت میکند و روزی او را از جائی برساند که بگمان او نرسد و هر که منقطع بدنیا
شود خدا او را باو وامیگذارد و فرموده هر که خواهد غنی ترین مردمان باشد باید اعتماد او
بانچه در نزد خداست بیشتر باشد از اعتماد او بانچه در دست خود اوست و فرموده که شما توکل
کنید بر خدا انچنانکه حق توکل اوست هر اینه روزی شما خواهد رسید چنانکه روزی مرغان
میرسد که صبح از آشیانهای خود بر میایند با شکمهای خالی گرسنه و شام میکنند و حال آنکه
شکمهای ایشان پر و مملو است از حضرت سید الساجدین ع منقولست که روزی از خانه
برآمدم تا بفلان دیوار رسیدم و بران تکیه کردم ناگاه دیدم مردی جامه سفید
پوشیده و در مقابل روی من بمن نگاه میکند پس گفت یا علی بن الحسین ع چرا ترا غمناک و محزون
می بینم آیا از برای دنیاست روزی خدا از برای نیک و بد آماده است گفتم چنین است که میگوئی
و حزن من نه از برای اینست گفت پس آیا از برای آخرتست آن وعده ایست راست که پادشاه
قاهر و قادر در آن حکم خواهد فرمود گفتم آن نیز چنین است و حزن من از برای آن هم نیست
گفت پس حزن تو از چیست گفتم بیم دارم از فتنه عبدالله بن زبیر پس آن شخص خندید و گفت
ای علی بن الحسین آیا احدی را دیدی که خدا را خوانده و او را اجابت نکند گفتم نه گفت آیا احدی را
دیدی که بر خدا توکل کند و خدا او را کفایت نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیدی که از خدا سؤال
کند و خدا باو عطا نفرماید گفتم نه پس آن شخص از نظر من غایب شد گویا آن خضر علیه السلام
بود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که پروردگار عالم بداود وحی فرستاد که هیچ بنده
از بندگان من دست بدامن من نزده و دست از مخلوقات برنداشت و بشناسم نیت او بر اینست
که همه آسمانها و زمینها و هر که در آنها است باو مکر و کید کنند مگر آنکه از میان آنها او را
بسلامت بیرون میبرم و راه بیرون شدن باو می نمایم و نیز از آن حضرت مرویست که هر که را سه
چیز عطا کردند سه چیز را از او باز نگرفتند کسی را که دعا عطا کردند اجابت هم دادند و کسی را
که شکر عطا نمودند او را زیادتی دادند و کسی را که توکل عطا کردند او را کفایت کردند خدای تعالی
فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که بر خدا توکل کند خدا او را کافیست و فرموده است
و لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و فرموده است ادعونی استجب لکم
مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم و نیز از آن حضرت منقولست که هر بنده رو آورد باچیزی دوستدارد

خدا نیز روی آورد با هر چه او دوست دارد و هر که طلب نگاه داری از خدا کند خدا او را نگاه
میدارد و کسی که خدا روی با او آورد و او را نگاه دارد باکی از برای او نیست اگر آسمان بر زمین افتد
یا بلائی نازل شود که همه اهل زمین را فرو گیرد و نیز از جناب رب روایت که خدای تعالی فرمود قسم
بعزت و جلال و مجد و ارتفاع مکان خودم که قطع میکنم امید هر امیدوار بغیر خودم را و او را در روز
محرومی جامه خواری و ذلت میپوشانم و از درگاه خود او را دور میکنم آیا چشم بغیر من دارد در وقع شدائد
و حال آنکه همه شدائد در دست منست و امید بغیر من دارد و در خانه غیر مرا میکوبد و حال آنکه
همه کلیدهای درها در کف منست همه درها بسته است بجز در من که گشوده است از برای هر که مرا بخواند
پس کیست که در بلاها امید بمن داشته باشد و من او را ابتلا کرده ام و آرزوهای بندگان خود را نزد
خود محافظت میکنم پس راضی بمحافظت من نیستند آسمانهای خود را مملو کرده ام از کسانیکه از
تسبیح و تقدیس بازنمی ایستند و ایشان را فرموده ام که درها میان من و بندگان من نبندند پس بندگان
بقول من اعتماد نکردند اما کسیکه بلائی از بلاهای من با او رو آورد نمیداند که غیر من کسی دفع آن نمی
تواند کرد آیا میبینند که من پیش از سؤال کردن عطا میکنم پس کسیکه از من سؤال کرد او را اجابت نمیکنم
آیا من بخیلم و بنده من مرا بخیل میداند آیا جود و کرم از برای من نیست آیا عفو و رحمت در دست من نیست
آیا من محل امیدها نیستم آیا امیدواران بمن چسبند که امید بغیر از من دارند پس اگر همه اهل آسمانهای من
و اهل زمین من امیدوار من باشند و هر یک از ایشان را آنقدر بدهم که همه امیدوار بودند بهم از مملکت
من بقدر ذره کم نخواهد شد چگونه کم میشود مملکتی که من قیم و صاحب اختیار آن هستم فصل بدانکه
کارهای بندگان و اموری که بر ایشان وارد میگردد دو قسم است اول امری که از قدرت و سعی
ایشان بیرون است دویم آنکه بمقدور ایشان است یا من حیث که از برای آن امر اسباب چند هست
که میتوان متمکن از تحصیل آن اسباب و وصول بآن امر یا دفع آن امر هست پس آنچه در قسم اول باشد
مقتضای توکل آنست که آن را اهو لرب الارباب نماید و فکرهای دقیقه و تدبیرات خفیه و سعی
بسیار در خصوص آن نکند و اما آنچه از قسم دویم باشد پس سعی در خصوص آن با توکل منافات ندارد
بشرط آنکه اعتماد او بسعی خود و با سباب و وسایط نباشد بلکه اطمینان و وثوق او بخدا بوده باشد
پس هر که چنین گمان کند که معنی توکل ترک کسب و عمل و ترک فکر و تدبیر در امور خود است مطلقا
و وجود خود را مهمل و بیکار بر زمین انداختن بسیار خطا کرده است چه اتکال در شریعت مقدسه

حواله

حواله است و شارع امر فرموده است ایشان را بطلب روزی با سبابی که خدای تعالی از برای آن
مقرر فرموده است ایشان را بان هدایت کرده از قبیل زراعت و تجارت و صناعت و غیر اینها و
امر نموده است ایشان را که دفع اذیت را از خود کنند و خود را از موذیات محافظت نمایند شعر
گفت پیغمبر باواز بلند * با توکل زانوی اشتر ببند * گر توکل میکنی در کار کن * کشت کن
پس تکیه بر جبار کن * و هم چنانکه عبادات امور هستند که خدا بندگان خود را بآنها امر کرده و سعی
در تحصیل آنها را از ایشان خواسته تا بعبادت و جا و بر سند همچنین از ایشان طلب روزی
حلال و محافظت نفس و اهل و عیال را از آنها خواسته است تا بواسطه متمکن از بندگی و
عبادت باشند بلی ایشان را امر فرموده که اعتماد و اطمینان ایشان بخدا باشد نه با سباب هم چنانکه
تکلیف فرموده است که در نجات از عذاب و وصول بثواب اعتماد بر اعمال خود نکنند بلکه تکیه
بر فضل و رحمت الهی نمایند پس معنی توکل که در شریعت امر بان شده خاطر جمعی است در جمیع امور
خود بخدا و تحصیل اسباب منافات با آن ندارد و بعد از آنکه اطمینان او بخدا باشد نه باسباب
و احتمال دهد که خدا مطلوب او را از جائی دیگر برساند نه از این اسباب و تجویز کند که هیچ فایده
بر این اسباب مترتب نگردد و مخفی نماند که اسبابیکه تحصیل و امثال آنها منافاتی با توکل ندارد
اسبابیست که وصول بمطلب یا دفع ضرر بواسطه آنها مقطوع یا مظنون باشد و اکثر اوقات تخلف
واقع نشود و مانند دست دراز کردن بطعام از برای دهان گذاردن و توشه برداشتن از برای سفر
و سرمایه انداختن بجهت تجارت و جماع از برای حصول اولاد و اسلحه برداشتن از جهت حفظ از دشمن
و ذخیره نمودن از برای حال اضطرار و دوا نمودن بجهت دفع مرض و در خانه نشستن و امثال
اینها و اما پیروی اسبابی که محض توهم و احتمال هستند مثل بعضی افسونها و احتراز از فال بد و
از کسی که احتمال بود چشم او موثر باشد و تعبیرات دقیقه کردن و مکرها انگیختن و امثال اینها
پس منافی توکل اند چه امثال اینها در نزد عقلا اسباب نیستند و خدا امر بتحصیل اینها نفرموده
نهی از بسیاری از اینها وارد شده بلکه آنچه در طلب روزی امر بان شده اجمال و سهل انگاری در
طلب است حضرت پیغمبر فرمود که روح الامین در دل من دمید که هیچ نفسی نمیرد تا روزی خود را نخورد
پس بپرهیزید از خدا و در طلب روزی اجمال کنید یعنی فی الجمله سعی کنید و از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که باید طلب کردن تو از برای معیشت بالاتر از عمل شخص بیکاره و کمتر از طلب حریص باشد

کر بنای خود را بر سطوت کشته و بدانکه انچه مذکور شد که سعی در تحصیل اسباب و وسایطی که از انها منافع و مطلوب
انمطلوبست توکل را باطل نمیکند بجهت آنست که خدا تعالی اسباب را سبب ان ساخته و او وسائل بسط داده
و امر بتحصیل انها فرموده و با وجود قدرت بر انکه ادمی را بدون ان اسباب بمطلوب میرساند و از
این جهت بود که شخص اعرابی شتر خود را رها کرد گفت توکلت علی الله حضرت رسول فرمود او را ببند
و توکل بر خدا کن و از حضرت صادق مرویست که خدا از برای بندگان خود دوست دارد که مطالب
خود را از او طلب کنند باسبابیکه از برای انها مهیا فرموده و بتحصیل انها امر کرده و در اسرائیلیات
وارد شده است که موسی بن عمران را مرضی روی داد بنی اسرائیل امدند و علت او را شناختند
گفتند فلان دوا علاج انست موسی گفت معالجه نمیکنم تا خدا بی واسطه دوا مرا عافیت بخشد پس
ناخوشی او بطول انجامید وحی خدا او را فرستاد که بعزت و جلال خود قسم که تو را شفا نمیدهم
تا بدوائی که گفته اند معالجه نکنی پس بنی اسرائیل را گفت بدوائی که گفتید مرا معالجه نمائید
پس او را معالجه کردند عافیت یافت پس حق تعالی با او وحی نمود که میخواستی متوکل خود حکمت مرا باطل
کنی ایا کسی غیر از من در دواها و گیاهها منفعتها قرار داده است و روایت که یکی از زهاد ترک اسباب
را نمود و در قلعه کوهی مقیم شد گفت از احدی چیزی نطلبم تا خدا خود روزی مرا بفرستد
پس نشست و چیزی باو نرسید نزدیک شد که بمیرد گفت پروردگارا اگر مرا زنده میخواهی
روزی مرا برسان والا قبض روح مرا کن وحی باو رسید که بعزت و جلال خود قسم که روزی بتو
نمیدهم تا داخل ابادی شوی و با مردم بنشینی پس بشهر امد و نشست یکی طعام از برای او اورد و یکی
طعام از برای او اورد و یکی اب اورد خورد و اشامید در دل او گذشت که چرا خدا چنین کرد وحی
باو رسید که میخواهی بزهد خود حکمت مرا برهم زنی ایا نمیدانی که من بنده خود را از دست
بندگان دیگر خود روزی میدهم و دوست تر دارم از اینکه بید قدرت خود او را روزی رسانم

فصل بدانکه از برای صفت توکل در ضعف و قوت سه درجه است درجه اول انکه حال
او در حق خدا در وثوق او بنهایت و اطمینان او حالت او مثل حال او باشد نسبت بکسیکه وکیل
او باشد و این ضعیفترین درجات توکل است و منافاتی با سعی و تدبیر خود ندارد و گویا بعضی
تدبیرات منافی باشد هم چنانکه کسیکه دیگری را در امری وکیل میکند هم سعی و تدبیر را که وکیل
بگوید و انکه باب ان منافاتی با توکیل ندارد و هم چنین هر سعی که عادت و طریقه وکیل بر ان

جاریست

جاریست که موکل خود بکند که صریحا نگوید اما سایر تدبیرات منافی توکیل است دویم انکه
حال او با خدا مثل حال طفل باشد با مادر خود چه او جز مادر خود نمیشناسد بغیر او پناهی و
اعتمادی ندارد و چون او را ببیند در هر حال بدامن او میاویزد و اگر حاضر نباشد چون امری باو روی
دهد اول چیزی که بر زبان او میگذرد وای مادر است و صاحب این مرتبه چنان غرق توکل است
که از توکل خود هم غافلست و همه سعیها و تدبیرها منافی این مرتبه است مگر تدبیری که غیر از گریختن بخدا
و پناه جستن باو بواسطه دعا و تضرع **سیم** انکه ادمی در نزد خدا مانند میت در نزد غسال
باشد یعنی خود را در پیش قدرت حق میت ببیند و جمیع حرکات و سکنات خود را از قدرت او
داند و این بالاترین درجات توکل است و صاحب این مرتبه بسا باشد ترک دعا و سوال را کند از راه
وثوق بکرم و عنایت حق سبحانه و تعالی و این شخص مانند طفلی است که بداند اگر سوی مادر نکند مادر او را
میجوید و اگر بدامن مادر نیاویزد مادر او را در اغوش میکشد باو گفت و از این قسم است توکل حضرت
خلیل الرحمن در هنگامی که او را در منجنیق نهادند که باتش افکنند حضرت روح الامین باو گفت ایا
حاجتی داری گفت بتو نه جبرئیل گفت پس بانکه حاجت داری بخواه و نجات خود را از او بطلب گفت
حسبی من سوالی علمه بحالی یعنی علم خدا بحال من کفایت سوال مرا میکند و این مرتبه بسیار نادر
عزیز الوجود و مرتبه صدیقین است و صاحب این مرتبه تا در این مرتبه هست از هر سعی و تدبیری بغیر از اینکه
چه وصول باین درجه منافی همه تدبیرات و صاحب این والدهران و مبهوت و بدانکه انچه مذکور شد
که توسل باسباب لازم در شرع اقدس امر باو شده است نسبت بکسی است که در درجه اول توکل
باشد اما کسیکه یقین و ایمان او بدرجه کمال رسیده بحیثیتی که بالکلیه اعتماد او از اسباب و وسایط
زایل شده و دل او چنان مستغرق جناب حق گردد که بجز او موثری نمی بیند و اصلا غیری در نظر
او نیست و چندان دل او بعنایات الهی مطمئن است که احتمال نمیدهد که او را بغیر واگذارد و اصلا
اضطرابی از برای او هم نمیرسد از برای کسب مالی نیست اگر از همه اسباب دوری نماید البته حق سبحانه
و تعالی محافظت او را میکند و روزی او را بیگمان میرساند خواه اسباب را تحصیل کند یا نه و
خواه سعی و کسب نماید یا نه بلی این چنین شخصی گاه باشد که متوجه کسب شود و از پی اسباب دود
بجهت انکه از خدای چنین صادر شده والا مطلقا بسعی کسب خود وثوق و اعتماد ندارد و او چنین شنیده
از حکایات بعضی از کاملین اولیا که بر ایشان مدتها با تمام اسباب میکردند روزی ایشان میرسید

واز سباع درنده احتراز نمیکرده‌اند ونسبت بپادشاهان ذوی الاقتدار از سخنان درشت
میکفتند اند وخدا ایشانرا نجات میداد از این قبیل بوده‌اند ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء و فضل
طریق تحصیل صفت توکل آنستکه آدمی سعی در قوت اعتقاد خود نماید بانکه همه امور واسند بحضرت
او نیکارد و اندازه براوج بکوید که هیچ امری بدخلیتی ندارد وبعد از آن تامل کند ومتذکر شود که پروردکار
عالم بیساالقدر وتدبیر او واز عالم نیستی بفضای هستی آورد وخلعت وجود که اصل همه نعمتهاست در او
پوشانید ودر صلب پدر ورحم مادر کران بیجان از همه جا بیخبر بود او را حفظ وحراست نموده وغذیه
در هر جائی از برای او آماده ساخت واعضاء وجوارح که مایه بقا ومعیشت او در دنیاست مبین کاهی
او با وعطا فرمود بعد از آن او را بفضای دنیا خوش چیزی را از مهر او بعد از آن او را اصناف وسعت نمود
وجاری ساخت وکیفیت مکیدن را باو تعلیم کرد وسایر ضروریات معیشت او را در دنیا از
زمین واسمان واب واتش وهوای که بان نفس کشد وصنعتها وعلمها وکیاهها ومیوهها و
حیوانات مهیا کردانید وقوای باطنیه وظاهریه را با امور خود مشغول کرد وبا وجود اینها الطف و
محبت وعنایت ورافت او بهر کسی از هر نود یکی بیشتر وبهتر بوده از مادر مهربان مشفق است
وبا اینهمه تعهد کفایت اهل توکل را نمود ودر کتاب کریم خود ضامن مطلب ایشان کردید بندکان
ضعیف را امر باکذاردن امور خود با وکرده باید یک امکان دارد که کسی را کار خود را باو محول کند
او را وکیل مهمات خود سازد واز حول وقوه خود دیکران بری وبیزار وبحول وقوه او پناه جوید او را
ضایع ومهمل کذارد وکفایت امر او را نکند واو را بمطلوب خودش نرساند محال است که هیچ عقلی
چنین احتمال دهد چه این شغل شخص عاجز یا دروغکو یا دلت وساحت کبریاء الهی از عجز ونقص
وتخلف وسهو وکذب ولغو پاک ومنزه است با بیم طالب حکایات سلف بنکر نه اکنده کاری خود را بپر
پروردکار کذارده چکونه امر ایشان با نجام رسید ومتذکر آثار وقصص کردد که منتهی عجایب
صنع آفریدکار است در روزی دادن بسیاری از بندکان خود را از جائی که اصلا کمان نمیکرده‌اند
ودر دفع بلاها وناخوشیها از جمعی کثیر که مظنه خلاصی نداشته‌اند ومطالعه حکایاتی که
که مشتمل بر بیان هلاکت اموال اغنیا وشرح ذلیل ساختن آن پادشاهان چه قدر بینوائی بیداد
وبضاعتی داکه خداوند عزت بآسانی وسهولت روزی میرساند وچه قدر صاحبان دولت وثروت را

کرد و طرفة العینی بیجان وبی دست مبیازد بسبب اسباب حشمت ولشکر وسپاه بیحد وثروت
وشوکت وتوانائی وسطوت که بیک چشم بر هم زدن بسببی ظاهر عاجز ودرمانده کشته وذلیل وخوار
مانده ودنیا عاقبت بدست باکه بعونت قدرت الهی صاحب قوت وشوکت شده وبرملک مال استیلا
یافته‌اند **شعر** یکی را بسر تاج شاهی نهی • یکی را بدریا بماهی دهی • یکی را براوری قارون کنی •
یکی را بنانی جکر خون کنی • پس زمام اختیار همه امور در دست اوست وبستکاد هر
کاری بید قدرت او **شعر** هیچ کس را نیست با او در ملك او • در نیفزاید بر یکتای هو • واحد
اندر ملك او را یار نی • بندکانش را جز او سالار نی • پس عاقل آکر او را وکیل کار خود کند کرا
خواهد کرد واکر امر خود را باو وانکذارد بکه خواهد کذاشت واکر یاری از او نجوید از که خواهد جست
شعر دامن آن کیر ای یار دلیر • کو منزه باشد از بالا وزیر • با تو باشد در مکان لا
مکان • چون بمانی از سرا وز دکان • عمر هفتاد دولت کش او • تخت شاهان تخته
بندی پیش او • حبذا آن مطبخ پر نوش وقند • کین سلاطین کاسه لیسان وی‌اند • کی
بود با عشق انکور تودهند • درمیان ما نجی سوزش دهند • وعید اینکه اخبار وآثار متواتر
وتجربه وعیان شاهدند بر آنکه هر که توکل بر خدا ومنقطع شد وامر خود را باو واکذاشت البته
خدا کفایت او را میکند وچکونه چنین نباشد حال آنکه خود را بینی اکر کسی در امری تو را وکیل
خود کند وامر خود را بتو محول نماید تو بقدر قوه در مصلحت سعی وانجام امر او کوتاهی نمیکنی با آنکه از
خود عاجزی یا جاهل تر مبتدی بالطف او واو نسبت به بندکان که از محبت خود مکنی که تو او را وکیل
سازد می بینی تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا وبدانکه علامت حصول صفت توکل از برای کسی است
که اصلا وقطعا اضطراب از برای او نباشد واز زوال اسباب نفع وحصول واسطه منفعت
متزلزل نکردد پس اکر سرمایه او وابد زدند یا تجارت او زیان کند یا زراعت او محصول ندهد
یا امری از او معوق ماند اصلا خشنود وحال او در دل وی اطمینان خاطر باشد وامر سکون او
در اغال یا پیش از حدوث آن واقعه وبعد از آن تفاوتی نکند **صفت سی ویکم** کفران نعمت
واعتبار آن آن نشناختن نعمت کسی وشاد نبودن بان وصرف نکردن آن در مصرفی که منعم با آن راضی
باشد وکفران نعمت میکردد چنانکه خدای تعالی میفرماید بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع
والخوف خلاصه مضمون آنکه کفران کردند نعمتهای خدا را پس خدا ایشانرا بکرسنکی وبیم وترس

مبتلا ساخت و نیز میفرماید ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم یعنی خدا
تغییر نمیدهد و باز نمیگیرد نعمتی را که بقومی عطا فرموده تا ایشان نفوس خود را تغییر ندهند
و نعمتهای خود را نیکو دانند و ضد کفران شکر است و اصل آن از شناختن نعمت از منعم
و آن را از او دانستن و بآن شاد و خوشحال بودن و بمقتضای آن شادی عمل کردن باین معنی که خیر منعم را
دوست داشتن و حمد او را کردن و نعمت را بمصرفی که او راضی باشد رسانیدن پس شکر منعم حقیقی
که حضرت او تبارک است مقصود بیان آنست که همه نعمتها را از او دانی و او را منعم و ولی نعمت خود
شناسی و همه وسایط را مسخر و مقهور او یقین داشته باشی و اگر دیگری با تو نیکی کند چنین
دانی که خدا تعالی دل او را مسخر فرموده که با تو نیکی اقدام نموده و او را خواهی نخواهی بر این داشته
و کسی که این را فهمید و اعتقاد کرد یک رکن شکر را بجا آورده بلکه ممکن است که همین را شکر گویند
و این شکر قلبی است هم چنانکه روایت که موسی در مناجات گفت الهی آدم را بید قدرت آفریدی
و او را در بهشت خود جای دادی و حوا را با او تزویج نمودی چگونه شکر تو را کرد خدا تعالی فرمود که دانست
اینها از منست رکن دیگر شکر خدا آنست که بنعمتهای الهی که با و عطا فرموده شاد و خوشحال باشد
اما نه از این راه که بواسطه آنها میتواند تحصیل رضای منعم را کند و خود را بقرب جوار و لقای
او برساند و علامت آن آنست که از نعمتهای دنیویه شاد نشود مگر بچیزی که اعانت بر تحصیل آخرت
نماید و از هر نعمتی که او را از یاد خدا باز دارد و از راه حق ممنوع شود محزون و غمناک گردد و چون این
صفت را بهم رسانید یک رکن دیگر را بجا آورده و رکن سیم آنست که در دل و زبان حمد و شکر او را
بجا آورد و حمد دل آنست که خیر خواه کافه مخلوقات الهی بوده شکر ایشان را بجا آورد و حمد زبان آنست که
اظهار شکر گذاری او را کند و رکن چهارم آنست که نعمتهای الهیه را صرف رضای او و مقصود او نماید
مثلا اعضا و جوارح که از نعمتهای الهیست در طاعت و عبادت او بکار دارد و از استعمال آنها
در عصیان او احتراز واجب شمارد حتی آنکه از جمله شکر چشمها است که هر عیبی از مسلمانان ببیند
بپوشاند و از جمله شکر گوشها آنست که هر عیبی از مسلمی بشنود تشنیع انکار و اهمال آنها
و بعضی گفته اند که هر که چشم را در معصیت استعمال کند کفران نعمتی بکو اگر خورشید باشد بلکه
کرده چه دیدن از بدن ... بلکه چنین هر انچه در دنیا موجود است بعضی بعضی دیگر بسته
و همه بیکدیگر متوقف و مربوط است پس هر که یک جزء را در معصیت الهی استعمال نماید استعمال

هم

همه نعمتهای که در دنیا خلق شده کرده است و از انچه مذکور شد معلوم شد که حقیقت شکر مرکب است از چهار
امر و لیکن گاه باشد که هر یک از هر یک را نیز شکر گویند هم چنانکه حضرت امام جعفر صادق فرمود که شکر هر نعمتی
اگر چه بزرگ باشد آنست که حمد خدا را بجا آوری و فرمود که شکر نعمتها اجتناب از محرمات و تمام شکر گفتن الحمد لله
رب العالمین است و فرمود که چون صبح و شام کنی ده مرتبه بگو اللهم ما اصبحت بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک
لا شریک لک لک الحمد و لک الشکر بها علی حتی ترضی و بعد الرضی و در شام بجای اصبحت امسیت بگو
هر گاه این را بگوئی شکر نعمتهای آن روز و آن شب را کرده خواهی بود و در روایتی وارد شده که حضرت نوح
در صبح این ذکر را میگفت بانجهت خدا ایشان را بنده شکور نامید و نیز از آنحضرت مرویست که هر گاه یکی از شما یاد
نعمت خدا کرده پس رخساره خود را بر خاک گذارد و شکر خدا را کرده است و اگر سوار باشد فرود آید و رخساره
بر خاک نهد و اگر نتواند فرود اید از انجا که برسد مردم ببینند و بلند شود نمائی شود رخساره خود را
بر قر بوس زین گذارد و اگر از این هم نتواند کف دست را بلند و رخسار بر آن گذارد پس حمد خدا را کند بر نعمتی که با او
عطا فرموده و مخفی نماند که فاید شکر بزبان اظهار رضا منعم از نعم خود است و از اینجهت بود که عادت
بیکان سلف چون یکدیگر را ملاقات میکردند احوال یکدیگر را می پرسیدند و غرض ایشان آن بود که اظهار شکر
خدا شود تا هر دو باجر برسند روزی حضرت نبی بمردی فرمود چگونه صبح کردی عرض کرد بخیر دوباره
سؤال کرد باز چنین گفت مرتبه سیم باز همان سؤال را فرمود عرض کرد بخیر حمد میکنم خدا را و شکر او را
بجای اورم حضرت فرمود این را از تو میخواستم **فصل** شکر افضل منازل اهل سعادت و عمده توشه مسافران
بعالم نور و بهجت است سبب دفع بلا و موجب زیادتی نعمت و باین جهت امر و ترغیب بآن شده حق تعالی در کتاب کریم
خود فرموده است ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و امنتم چه میکند خدا بعذاب شما اگر شکر او را بکنید و ایمان
باو آورید و میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد می کنم و از انجا که علو فضیلت
نفسانیه و جهت عظامت داه روان طریق سعادت هر کسی را وصول بآن میسر نه و از اینجهت پادشاه علام
میفرماید و قلیل من عبادی الشکور و کم از بندگان من شکر گذارند و در شرف و فضیلت آن همین کافی است
که یکی از صفات خداوند است چنانکه فرموده والله شکور حلیم و اول کلام اهل بهشت و اخر سخن ایشان حمد
خداست و از حضرت رسول مرویست که کسی که چیزی خورد و شکر کند اجر او مثل اجر کسی است که از برای خدا
روزه گیرد و کسی که بدن او صحیح باشد و شکر نماید اجر او مثل اجر مریضی است که صبر کند و غنی شاکر اجر او مثل
فقیر قانع است و فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که حمد کنندگان برخیزند پس طایفه برخیزند و لوائی از برای

ایشان نفرین کنند و ایشان از اهل جهنم شوند عرض کردند که حمد کنندگان کیستند فرمود کسانی هستند
که در همه حال خدا را شکر کنند و از حضرت امام محمد باقر مرویست که حضرت رسول در حجره عایشه بود در شبی که نوبت
او بود پس عایشه گفت یا رسول الله چرا اینقدر خود را تعب میکشی و رنج میبری و حال آنکه خدا همه
گناهان ترا آمرزیده فرمود ای عایشه آیا من بنده شاکر خدا نباشم و آنحضرت پیوسته بر سر انگشتان
پاهای خود می‌ایستاد و عبادت خدا میکرد پس خدا تعالی این آیه را فرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی
ما قرآن را بتو نفرستادیم که تو خود را هلاک کنی و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هیچ نعمتی خدا بر بنده
عطا نمی‌فرماید که آن بنده آن نعمت را در دل بشناسد و بظاهر زبان حمد خدا را کند مگر آنکه خدا تعالی بجهت
او بزیادتی نعمت امر میفرماید و آنحضرت فرمود سه چیز است که با وجود آنها هیچ چیز ضرر نمی‌رساند دعا در وقت
اندوه و بلا و استغفار در نزد گناهان و شکر در هنگام نعمت و نیز از آنحضرت مرویست حدیثی که ملخصش آن
اینست که در هر نفسی از نفسهای تو شکری از برای تو لازم است بلکه هزار شکر یا بیشتر و اقل شکرها آنست که نعمت را
از خدا بدانی و راضی باشی بداده او و بواسطه نعمت او معصیت او نکنی و در هر حال بنده شاکر خدا باشی تا خدا را
رب کریم یابی در همه حال و اگر در نزد خدا عبادتی که بندگان خالص او بآن عبادت کنند افضل از شکر
بودی لفظ او را بر ایشان اطلاق کردی و چون افضل از آن نبود از او در میان عبادات تخصیص داد و فرمود
و قلیل من عبادی الشکور و تمام شکر اعتراف زبان دل است بعجز او در رسیدن بادنی مرتبه شکر او چه توفیق
شکر هم نعمت تازه ایست که شکر از برای آن واجبست و بالاتر از نعمتی است که توفیق شکر یافتی پس
بهر شکری شکری بالاتر از شکر اول بر تو لازم و لازم است الی غیر النهایه و کجا شکر بنده بنعمتهای خدا میرسد
و علما و مشایخ علم الهی میشود و حال آنکه بنده ضعیف است که او را هرگز هیچ توانائی نیست مگر بواسطه خدا
و خدا از طاعت بنده بی‌نیاز است و بر زیاد کردن نعمت توانا و قادر است تا ابد پس باید بطریق بنده شاکر خدا باشی
تا امور عجیبه بر تو ظاهر گردد و ائمه اخبار فرموده که بر هر شکری شکری لازم الی غیر النهایه بدانکه از آنچه
ظاهر و مبین شد چه مذکور شد که شکر هر نعمتی آنست که خدا را بکار بری ما با اختیار خود میکنیم از ترک نعمتهای
الهیست جمیع اعضا و جوارح ما و علم و اراده ما و توفیق امور که واسطه حرکات ماست بلکه خود حرکات ما
از جانب خداوند مجامع است پس شکر هر نعمتی نعمت دیگر است از خدا که محتاج بشکر دیگر است که بآن ایشان شکر
نیز نعمت الهیست بآن شاد شود و این دانستن و شادی نعمت دیگر است و شکر دیگر میخواهد و همچنین الی غیر النهایه
و ممکن نیست که سلسله شکر در جائی بجائی رسد که دیگر شکری نخواهد پس نهایت شکر بنده آنست که بداند از ادای شکر

الهی

الهی عاجز است از ادای شکر آن چنانکه در حدیث است که حق تعالی وحی کرد بموسی که ای موسی
حق شکر مرا بجا آور عرض کرد پروردگارا چگونه شکر کنم ترا و حال آنکه هیچ شکری نیست که بآن شکر کنم ترا مگر آنکه
آن نیز نعمتی است از تو خطاب رسید که در آن رضای منعم باشد و محبوب او بوده باشد و کفران نعمت آنست که صرف
نعمت باشد در مصرفی که مکروه منعم است پس بنا بر این از برای بنده شاکر لابد است از شناختن چیزهائی که رضای الهی در آنها
و محبوب او هستند و دانستن اموری که مکروه و خلاف رضای او میباشند تا ممکن از ادا و ترک کفران بوده باشد
و از برای شناختن اینها دو امر هست یکی عقل و دیگری شرع و لیکن عقل اگرچه تواند بعضی از حکمتها و مصالح بعضی از موجودات را
ادراک کند و حکمتهای مقصود از خلق آنها و استعمال آنها در آن حکمتها محبوب الهی است اما از راه شناختن حکمتهای
هر چیزی و جمیع حکمتها نیست چه جمیع اجزای عالم از آسمان و ستارگان و حرکات و اتصالات آنها و عناصر اربعه از آتش و هوا
و خاک و آب و دریاها و هواها و باد و باران و معادن و حیوانات و نباتات و بالجمله هر ذره از ذرات عالم خالی نیست
از حکمتهای بیشمار و مصالح بسیار و بعضی از حکمتها قلیل از آنها ظاهر و روشن است که هر کس اندک عقلی داشته باشد
میفهمد و بعضی دیگر خفی است که هر کس در آن عاجز میکند و لیکن ارباب علم و اهل تفکر در خلق سموات و ارضین میخوانند
اسرار آنها را میفهمند و اکثر آنها امور است که بجز خالق آنها را نمیفهمد اینها را دلیل الهی که بآن تواند جمیع محبوبات الهی و مکروهات
او را یافت و بواسطه آن بر بهتر شکران رسید و از کفران رهائی یافت طریقه شرع مقدس است چرا که جمیع ابعاض رضای
الهی در آن و خلاف رضای او است بیان کرده و از اول بواجبات و مستحبات تعبیر کرده و از دوم بمحرمات و مکروهات پس تا
اطلاع از جمیع احکام شریعت در همه افعال خود نباشد ممکن از ادای شکر الهی نیست فصل مذکور شد که هر ذره از ذرات
عالم متضمن مصالح و حکمتهای بسیار است که باید بمقتضای آنها جاری باشد بیانکه هر موجودی از موجودات عالم
بغیر انسان از مجردات و مادیات و روحانیات و جسمانیات همه بر وفق حکمت جاری و از جمیع اجزا و متعلقات آنها
بر مقتضای مصلحتی که مقصود از آنهاست مستعملند و اما انسان چون حامل امانت اختیار خود او بعضی امور تصرف
و تغییر در آنها میشود امور بر آنکه در دست او است بر وفق حکمت و مصلحتی که خواسته از آنها صرف و خارج تا شکر
آنها را بجا آورده باشد و یا باشد که کفران آنها کرده در خلاف مصلحت و مطلوب آنها را استعمال نماید پس بر انسان
لازم است که سعی بلیغ نماید در دانستن مصالح و حکمت اموری که در دست او است مثلا اگر کسی بدست خود دیگری را بزند
کفران نعمت دست نموده چه غرض از خلقت دست دفع اذیت از خود و برداشتن چیزهای ضروری است نه اذیت رسانیدن
بدیگران و هر که نظر بنامحرم کند نعمت چشم را کفران کرده و هر که طلا و نقره را حبس کند و ضبط کند کفران نعمت خدا را
در آنها کرده چه مطلوب از خلق آنها آنست که بندگان از آنها منتفع گردند و نفقات و صلوات و معاوضه و معامله بواسطه آنها

خطاب رسید ای موسی الآن شکر مرا کردی که دانستی که این هم از من است [illegible]

پس هر که انفاق احسن کند که این نعمت خداداده را انفاق کرده است و ظلم با انفاق نموده و ملتفت کسی است که حاکم عادل است بر آن

و کسی که بقدر ضرورت از آن در مایحتاج خود صرف نماید و در راه خدا بر بندگان بخورد مضطر و در شرع تقسیم نماید انفاق را

حکمت مصروف بکر انفاق را بیان نموده چون اکثر مردم از تحصیل حکمتهای انفاق غافل بودند خدا بتهدید ایشان فرموده والذین

یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یعنی کسانیکه طلا و نقره را جمع میکنند و انفاق در راه

خدا انفاق نمیکنند پس بشارت ده ایشان را بعذاب دردناک و از اینجهت معلوم میشود که هر که طلا و نقره را بسازد کفران این

دو نعمت کرده چرا انفاق را بر وفق حکمت و مصلحت انفاق نکرده است و هم چنین هر که بطلا و نقره معامله کند ظلم با انفاق کرده

غرض از خلق انفاق آنست که بواسطه انفاق تحصیل غیر انفاق را کنند نه آنکه از خود انفاق منتفع شوند و همچنین حکمت در خلق

آنست که غذا و قوت مردم باشد پس مقتضای حکمت انفاق آنست که هر کار از انفاق بنا زاست بسبب اهل احتیاج برسانند

در شریعت همین از احکار و حبس طعام وارد شده و هم چنین در غیر اینها و براینها قیاس کن جمیع اعمال و افعال را که از تو

خود و اجر هر عملی از تو صادر میگردد یا شکر است یا کفران و واسطه میان این دو نیست مثلا اگر استنجا بدست راست کنی کفران

نعمت دست کرده چه خداوند تعالی دو دست را خلق کرده یکی اقوی از دیگری و از اشرف نموده و موافق حکمت و عدالت آنست که اقوی

و افضل را صرف اعمال شریفه نمائی مثل برداشتن قرآن و چیزی خوردن و غیر اینها و اضعف را صرف امور خسیسه از قبیل نجاسات

و امثال اینها استعمال کنی هر گاه خلاف این کنی از عدل عدول کرده و حکم را باطل نموده و هم چنین اگر در هنگام قضای حاجت

رو بقبله نشینی نعمت خدا داده وسعت عالم و خلق جهات کفران کرده چه خدا تعالی عالم را وسعت داده و جهات را خلق کرده

و بعضی جهات را شرافت داده پس اراده آن جهات را در اعمال شریفه چون نماز و غسل و وضو و نشستن از برای فکر

استعمال کرد تا از اعمال پست مثل قضای حاجت و امثال اینها و اگر کسی شاخ درختی را ببرد بی حاجتی که کفران نعمت خدا در خلق درخت و خلق دست خود کرده چه دست را از برای لغو و عبث نیافریده اند و غرض از خلق درخت آنست

که نمو کند و بر بنیه که باید برسد تا بندگان خدا از آن منتفع گردند پس شکستن آن بی آنکه منتهای نمو برسد

شر بجهت امری که موجب انتفاع باشد مخالف حکمت است بلی با وجود غرض صحیح شکستن آن در دست و حیوان را خلق

سجانه فدای غرض انسان کرده و فرموده و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا و بعضی گفته اند که این افعال و اعمال

که موجب کفران نعمت هست بعضی باعث نقصان قرب بخدا و بعضی تنزل میشوند و بعضی مرتکب آن را از حدود

الهی بیرون اند و بعالم بعید بکشانند و اختلاف شان مثل میباشند و از اینجهت بعضی از آن در زبان شرع مکروه و بعضی

حرام شمرده است و حقیقت امر آنست که همه اینها کفران نعمت و مخالف مصلحت و عدول از عدالت است و لیکن چون خطاب تکلیف

شامل همه کس نیست که در جزای ایشان نزدیک بنبیجه نهایت و ظلمانی بالاثر از ظلمت بسیاری از این اعمال که ظلمت پیدا

درکن

در کون آن و حصول آن است و آنچه ایشان از او و گرفته اند الحاظ بعضی از این اعمال ایشان را طبیعی و چنان نیکند با ما زاکرده شود

چه مسلمی که از این نعمتهای الهی غافل باشند که بعضی در جنب بعضی مضمحل است اما ملتفت نیستی که شمشیر خود را در از

از غلاف کشیده و از خاطر بیرون آورد کاهی او را اعتنا میکند بلکه نیز بهبهه اشتغال هر گاه با آن شمشیر کسی از جانب فرا

میکشد و یکی چیزی بیرون کشیده شمشیر از غلاف بلند و آن اثری باقی نمانده که با آن عذاب کند و از اینجهت که اهل معرفت

و بصیرت جمیع مکروهات را بر خود حرام میدانسته اند و هر چیزی که تحصیل بوده از ترک آن میکنند از سبب آن که گفت

یکدفعه کفش پای کردم سهوا ابتدا پای چپ داخل کفش کردم خواستم تلافی آن کنم فصل چون که شکر نعمت موقوف است

بر شناختن آن در اینجا فی الجمله اشاره ببعضی از نعم الهیه میکنیم تا صاحب بصیرت آنها را تفکر و سایر نعمتها را آسان شود کسیکه

بباید که نعمت عبارت است از هر خیر و لذت و سعادت بلکه هر مطلوبی و آن بر دو نوع است اول آنکه لذاته مطلوب است

نه بجهت تحصیل چیزی بر معنی غرض از آن وصول بمطلوب دیگر نیست و این نوع مخصوص بلذات اخروی یعنی لذات مشاهده

جمال الهی و سعادت لقای او و سایر لذات بهشت از بقائی که فنا ندارد و شادی که غم با او نیست و علمی که جهل با آن

نمیکرود و غنائی که فقر در عقب ندارد و غیر اینها از چیزهائی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و هیچ خاطری خطور نکرده

و این نوع نعمت حقیقی و لذت واقعی است از جهت پیغمبر فرمود عیش نیست مگر عیش اخروی دوم آنکه وسیله چیز دیگر

دیگر میشود خواه بخودی خود هم مطلوب باشد یا نه و آن چهار قسم است اول اخلاق فاضله و صفات حسنه که در این

کتاب مذکور شد و جامع همه چهار صفت است علم و عفت و شجاعت و عدالت چنانکه در اوایل کتاب مذکور شد و انها

با وجود اینکه خود انها موجب لذت عقلیه اند وسیله رسیدن بلذات حقیقیه اخرویه نیز هستند و خود این اخلاق فی نفسه

لذت دارند دو سبب لذت آخرت فضیلت در هر دو عالم و باعث راحت در هر دو سرای و مستحسن در جمیع احوال و صفات اگر چه

بد باشد مضر و موجب الم اند در هر دو نشأه و این قسم از نعمت نعمت است در دنیا و آخرت و ادراک آن مخصوص بانسان است

بخلاف سایر اقسام که در بعضی از آنها غیر انسان نیز با انسان شریک است مثل لذت غلبه و استیلا که در بعضی حیوانات

دیگر نیز یافت میشود و مثل لذت شکم و فرج که این پست ترین لذات است که همه حیوانات با انسان شریکند حتی کرم و حشرات

دوم فضایلی که متعلق ببدن انسان است و آن چهار چیز است صحت و قوت و طول عمر و جمال یعنی خالی بودن

از قبح نقص و زیادتی و عیوب سقامت قامت و تناسب اعضا سیم نعمتهای بیرونی خارج از بدن است که عبارتست

از جاه و مال و اهل و قبیله چهارم اسبابی که فی الجمله مناسبتی با اخلاق حسنه و فضایل نفسانیه دارد

که هدایت از جانب خدا و رشد او و تسدید و تایید از او باشد و جمله این چهار قسم است از نعمت بعضی بعضی دیگر

موقوفست تا منتهی شود بسعادت ابدیه حقیقیه که لذات اخروی باشد که نوع اول که نعمتهای عالم آخرت باشد

کرملوحقیقی هستند تفصیل و اسباب انها جزیست که عقول ما از ادراک انکی از انها قاصر و قوه بشر بیان و شرح ان عاجزاست و اما انچهار قسم دیگر همچنانکه بیان شد هر یک از انها بچهار قسم منقسم که مجموع شانزده قسم بوده باشد پس هر یک از ان شانزده قسم موقوف بر اسباب بسیارست و از برای ان اسباب نیز اسباب بیشمارست تا منتهی شود بمسبب الاسباب و کسی که اندک تفکر نماید میداند که هر یک از این اسباب موقوفست بر اسباب و نعمتهای وهم بیرون که از شمار بیرون و از حد شرح و بیان افزونست و شلا یکی از نعمتهای که در مراتب اجیه و اقع است نعمت صحت و تحقق ان موقوفست بر نعمتها و سببهای بی نهایت که یکی از انجمله چیزی خوردنست و ان موقوفست بر نعمتهای که شرح انها در قوه بشر نیست و لیکن در اینجا بعضی از نعمتها را که کل بر انها منوطست بر سبیل اجمال ذکر میکنیم تا شامل تتمه را بر این قیاس نماید پس میگوییم نعمت چیز خوردن محتاجست بنعمت میل غذا و رغبت بان و اراده و حزم بر خوردن ان و مقدرت بر تحصیل ان و بر یافتن غذائی که توان خورد و با سلاح ان و با سبابی که ان را بر کسی برساند و بر قوت جاییدن و فرو بردن و هضم نمودن و دفع کردن و بسیار اعمالی که از قوای باطنیه صادر میشود تا جزو بدن گردد و بدانکه نعمتهای که موکلند بر هر یک از این افعال مذکوره و ما فی الجمله تفصیل افعال را در چند فصل بیان می نمائیم **فصل** اول امور یکه چیزی خوردن بر ان موقوفست نعمت غذای خوردنیست با نکه خود یاد بگیری از ابر ببید و بچشد و ببوید و مس نماید تا بتمیز بعضی اوصاف از آنکه محتاج باین امورات بکند و موافق طبع را از مخالف انسا زد هد پس نعمت کل محتاجست بقوه باصره و ذایقه و شامه و لامسه پس خداوند سبحانه این قوای را افریده و اسبابی که خلق این اسباب بر ان موقوفست نعجب و غرایب است و متعرض بیان انها شدن مقدور و ممکن نیست و بعد از انکه غذا را افرید و دیدن بدان از دور ادراک محتاجست بقوه دیگر که اوصاف غذا را بفهمد و ان قوه حس مشترکست که خلق ان نیز اسباب بی نهایتی موقوفست که شرح انها در این مقام میسر نیست و اگر نعمتهای ایشان منحصر بودی بحواس ظاهره و حس مشترک مانند سایر حیوانات فهم او ناقص بودی و ادراک او منحصر در چیز حاضر بودی و در ادراک عواقب امور نداشتی مانند بهایم و از این جهت که انها هر چیزی که لذت خالی باشد بخواند اگر چه کشنده انها باشد پس تمیز صلاح عاقبت و فساد ان موقوفست بقوه دیگر بود پس حق سبحانه و تعالی قوه عاقله را افرید که بواسطه ان مضرت عاقبت اطعمه و منفعت انها را ادراک نماید و هم چنین بان ادراک نماید کیفیت ترکیب اطعمه و تحصیل انها و مهیا کردن اسباب انها پس منتفع میشود از چیزی خوردن که سبب صحتست و اینست بهترین فایدهای از پی عقل است و اسبابی که خلق عقل بر انها موقوفست و ادراک انها در قوه بشر نیست و این بیان قلیلی از نعمتها است که در ادراک غذا ادمی با نها محتاجست **فصل**

چون نعمتهای که ادراک غذا بر انها توقف دارد مجملا دانستی بدانکه ادراک و تحصیل غذا مطلقا فایده نبخشد مادامیکه خواهش بان نباشد و ادمی شوق و رغبت او ساقط شده است از ان کنار میکند پس چیز خوردن بعد از تحصیل غذا بر رغبت ان موقوفست لهذا خدا تعالی گرسنگی را خلق کرد و بر ایشان مسلط ساخت مثل طلبکاری که او را مضطر سازد و اگر این رغبت بعد از خوردن زایل نشود زایل نشدی هر اینه ادمی خوردی تا هلاک شدی پس سیری و کراهت طبع را افرید تا بعد از خوردن قدر ضرور و چیز خوردن را ترک نماید و ادمی را مانند زرع قرار نداد که هر گاه اب بر خ ان جاری باشد بخود می کشد تا فاسد گردد و از جمله محتاج الیه بعضی اینست که گاهی از اب دهد و زمانی ساکند و چون بمحض رغبت و خواهش بدون عزم و اراده بر داشتن طعام و خوردن ثمره نداشت حق تعالی در ادمی اراده افرید و لیکن که محتاج بقوه غضبیه باشد تا کسی که خواهد غذای او را بگیرد بگیرد از خود مندفع سازد پس قوه غضب طبع را خلق کرد و هر یک از این گرسنگی و سیری و اراده و غضب بر اسباب بی نهایت محتاج است و چون مجرد تحصیل غذا و گرسنگی و اراده غذا خوردن فایده ندارد و ما دامی که قدرت بر تحصیل غذا و بر داشتن ان نداشته باشد پس موقوفست تکمیل غذا بر الات و اعضائی که ادمی ان را طلب کند و بر جوارحی که از ان بر دارد پس باین سبب پروردگار حکیم اعضائی از برای حیوانات افرید که تو ظاهر انها را می بینی و از اسرار و حکمتهای ان غافل و بیخبری بعضی از انها را بجهت طلب غذا خلق نمود چون دو پا از برای انسان و مال و پر از برای مرغان و چهار دست و پا از برای چهار پایان و بعضی دیگر را بجهت دفع کسی که مانع تحصیل غذا باشد افرید پس بعضی حیوانات با شاخ داد و بر خی را دندان عطا فرمود و پاره را چنگال بخشید و بعضی را نیش کرامت فرمود و از برای انسان اسلحه افرید و بعضی دیگر از اعضا را بجهت گرفتن غذا مقرر فرمود چون دست از برای انسان و منقار از برای مرغان و دهان از برای سایر حیوانات فسبحان خالق شانه و از برای هر یک از این اسباب بی نهایت و حکمتهای بی غایتست که بیان انها در قوه احدی نیست **فصل** عمده اینچه چیزی خوردن بر ان موقوفست غذاهای خوردنیست و در خلق انها عجایب بسیار و اسباب بیشمارست که از حیز شرح بیرون و اطعمه که خداوند رؤف از بهر بندها افرید از حد حصر افزونست و ما همه را یکی یکی اشاره کنیم و میرسیم و اندکی از اسباب حکمتهای ان را بیان میکنیم پس بدانکه حکیم علی الاطلاق در دانه گندم قوه افرید که مانند انسان غذای خود را باشد بخود می کشد پس نمو آن موقوفست باینکه در زمینی باشد که در ان باشد و با بید در زمین سستی باشد که هوا در خلل و فرج ان داخل شود پس اگر

تخم از ابر و زمین بحث بر نیزند سبز نمی شود و چون نمو آن بهوا موقوف بود و هوا بخودی خود بسوی آن حرکت نمی نمود و در آن نفوذ نمیکرد لهذا باد را آفرید تا هوا را حرکت داده خواهی نخواهی از لا در (؟) کیاهها نفوذ دهد و چون محض همین در نمو آن کافی نبود چه سرما مفرط مانع از نمو کامل آن بود لهذا بهار و تابستان را خلق کرد تا بحرارت آن دو فصل فرع و ثمر نمو نماید پس این چهار سبب که نمود اثر کند در تمام نباتات و چون بیرای زمین زراعت از آب نهر و دریاها و رودخانها و چشمها که مذکور شد آن از نهرها و چشمها موقوف بود لهذا سبب همه را آفرید و ما یحتاج همه را خلق کرد و چون بسیاری از زمینها بلند بود که آب چشمه بکار نیامدی نشیب برهای سبکتر نا بوجود آورد و بادهای نزاینده را برانگیخت تا ابرها با طراف عالم ببرد و اشد در اوقات خاص تر بقدر حاجت آبهای خود را بر زمینها افشانند و بر روی زمین کوههای بسیار قرار داد تا آبهای چشمهارا محافظت کنند که بتدریج بیرون میایند که اگر نه چنین بودی همه آبها بیکبار بر روی زمین جاری شدی و عالم را خراب و ویران ساختی و نعمتهای الهی و حکمتهای غیر متناهی که در خلقت ابر و باد و باران و دریا و کوهها است از حد بیان خارج است و چون آب و زمین هر دو بطبع سرد بود ند ضرور بود در نمو و زراعت از حرارت پس خداوند حکیم خورشید را آفرید و از آن با وجود دوری از زمین سبب حرارت کردانید تا بحرارت آن زراعت برحد کمال برسند و در ماه خاصیت رطوبت قرار داد تا بر طوبت آن میوه ها از سختی و صلابتی که در ابتدا دارند نرم شوند و اینها پست ترین حکمتهای خورشید و ماه است و از برای انسان مصالح و فواید بی نهایت که شرح آن متصور نیست بلکه هر ستاره که در آسمانست از برای فواید بی پایان خلق شده که عقل انسان از ادراک آن قاصر است و از آنچه گفتیم ظاهر و هویدا شد که قوت نباتات و زراعات تمام نمیشود مگر بآب و هوا و ماه و خورشید و وجود و تاثیر اینها موقوف بر وجود و حرکات اینها است و حرکات افلاک موقوف است بملائکه که کار فرما ایشان کرده اند و همچنین اسباب بهم پیوسته است تا منتهی بمسبب الاسباب کرده یعنی تمام خورشید و ماه و پروین برای تو اند خفته اند چل سقف سرای تو اند

فصل شکی نیست که همه اغذیه از زمین میروید از حیوانات حاصل میشود خوردن آن ممکن نیست مگر بصنعتهای دیگر از جدا کردن دانه از کاه و پوست و پاک کردن و ترکیب نمودن و غیر اینها و اصلاح هر یک از اطعمه موقوف بر اعمال و افعال خاصی بیشمار و چون بیان آن در هر غذائی بجائی منتهی میشود دست بیک کرده نان می زنیم و بعضی از آنچه ضرور و دارد ذکر مینمائیم چه بیان جمیع آنچه بیک کرده نان بان موقوفست ممکن نیست پس میگوئیم اول چیزی که این نان بان موقوفست زمینست بعد از آن افکندن تخم در آن بعد از آن

کاوی

کاوی که از اسباب کنند و آلات شیار بسوی پاک کردن زمین و از خس و خار و آب دادن در اوقات خاص بنا و انداز آن بستر کرده و بسوی محتاج است بدرو پنهان و سته کردن و پاک کردن و خرمن نمودن و چون این امور با تمام رسید محتاج است آنرا آرد کردن بسوی خمیر کردن بسوی نجتن و نظر در تمام این افعال و حرکات شود سایر اعمال که مذکور شد ما است بخاطر در آورد اعداد اشخاصی که متوجه این امور میکردند و آلاتی که در اتمام این امور ضرور است از چوب و آهن و سنگ و غیر اینها و تا ملاحظه در افعال اهل صنعت در ساختن آلات نجاری و آهنگری و کندن پاک کردن و اسباب ساختن و جمع کردن و غیر آن نجتن و احتیاج هر کدام بآلات بجمیع بعد از اینها بدیع بصیرت تمیکشاید و مبینی که خداوند سبحانه جل شانه چگونه الفت میان اهل همه این صنعتها انداخته و انس و محبت میان ایشان قرار داده تا در یکجا جمع شوند و شهرها و دهها بر پا کنند و خانهای خود را در جوار یکدیگر ترتیب دهند و بازارها و کاروانسراها بنا نهند تا از یکدیگر منتفع شوند و اگر چون وحش طبع ایشان از یکدیگر متنفر و آراء ایشان متفرق کردی سلسله جمعیت ایشان انجام نیافتی و امر معیشت ایشان با نجام نرسیدی و چون در جبلت ایشان عداوت و کینه و حسد و طمع و انحراف از طریق حق حاصل است و باین جهت دست بود که بواسطه اغراض و هواهای خود را در مقام ایذای یکدیگر بر می آیند و بتدریج بتعدی و منازعت که باعث خرابی بلاد است میشد پس خداوند کارد پیغمبران صاحب شوکت را با کتاب و شریعت بمیان ایشان فرستاد تا دفع نزاع از میان ایشان نماید و اوصیا را جانشین پیغمبران کردانید تا نشر شرایع ایشان را کنند و علما را وارث ایشان ساخت تا در مدتهای طولانی شریعت ایشان محافظت نمایند و سلاطین و پادشاهان ذوی الاقتدار را برانگیخت تا قهر او جبر امر مردم را بر شریعت ایشان بدارند و هر که از راه تخلف نماید او را سیاست کند و هیبت و خوف پادشاه را در دل مردمان افکند تا سر از اطاعت

ایشان نبیجند پس ابادانی وشهرها وکلا بتها بصلاح حال
رعایا ووزراء واهل حرفت وصناعت وتجارت موقوف
واصلاح ایشان بسلاطین است واصلاح سلاطین
بعلما واصلاح علما بانبیا واصلاح انبیا بملائکه
واصلاح ملائکه بملائکه بالاتر وهم چنین تا منتهی گردد بحضرت
ربوبیت که سرچشمه همه انتظام ومشرق هر حسن وجمال است
واز انچه گفتیم روشن شد که هر که تفتیش نماید میداند که ارباب
کوده‌هانا اصلاح نمی پذیرد مگر بواسطه عمل چندین هزار هزار
ملائکه واهل صنعت از ادمی وچون الحمر در هر مکانی بوجود
نمی امد وجمیع امتعه مزروعه از برای اصلاح طعامی در یک شهر یافت
نمیشد چه از برای وجود هر یک شرایطی بود که ممکن نبود در همه
اماکن جمع گردد بلکه آن در روی بسیط زمین متفرق ومنتشر
بودند واز هر طایفه بسیاری از انچه بان محتاج بودند دور بود بلکه بیابانها و
دریاها وکوههای عظیمه فاصله بود لهذا حق تعالی حرص مال وشوق سود در ار
ارباب تجارت مسلط ساخت وایشان را مسخر گردانید تا متحمل رنجها ومشقتها گردیده سفرهای
دور ودراز کنند سرما وگرما بر خود قرار دهند وبیابانها ودریاها را قطع نمایند وما یحتاج مردمانرا
از مشرق بمغرب واز مغرب بمشرق کشند وچون پیاده رفتن بعض جاها ممکن نبود بادبان کشتی‌ها ایشان
ملهم شد پس حیوانات بارکش ایشان گردانید بر کوه سنگی وتنگی صعب ... وبادهای ایشان
بمقصد ایشان میرساند وکیفیت ساختن کشتیها را بایشان تعلیم نمود وبادها را
فرمود تا ایشانرا بسلامت از دریای هولناک بساحل نجات رساند فصل

فصل چون بحث وجود غذا وحضور واصلاح ان قابل نمی بخشید ماده که خورده نشد وجزو بدن نمی گردید
واین موقوف بود بر اعمال بسیار واسباب بیشمار از جاییدن وفرو بردن وهضم در معده ودر جگر ودفع فضلات
ان وغیر اینها از افعالی که هر کدام باسباب بسیار موقوف بود لهذا خدا تعالی بحکمت بالغه هر یک را چنانچه
باید وشاید خلق کرده چنانکه باندکی از انها اشاره شد وچون هر عالی از ملائکه موکلین بانها سازد
مگر دید در اینجا چون از خلق ملائکه ... یادکنیم پس بگوییم طبقات ملائکه از کثرت نه چنانست که تصور
تفصیلی یا اجمالی انها ممکن باشد وایشان را اصناف بسیار وطبقات بیشمار است بلکه بعضی از انها ملائکه
زمین وبعضی دیگر ملائکه هوا واز اجله طبقات ملائکه حمله عرش عظیم وطبقه ملائکه مسلمین ومومنین
وملائکه بهشت وموکلین دوزخ وغیر اینها از طبقات که نه احصای ان را شناسیم ونه از شغل ایشان خبر
داریم وبغیر خالق ایشان احاطه بایشان نکرده است وهر عملی از اعمال چه در اسمان وچه در زمین جای
یا از ملائکه چند که بان موکل هستند مثلا چیزی خوردن که کلام ما در انست محتاج باید از فرشتگان
که تعداد وبیان انها نتوان نمود از جمله انکه بعد از انکه غذا را بدهان گذاردی وجاییدی وفرو بردی هضم
ان وتحلیل شدن بخون وگوشت واستخوان موقوف است بعمل ملائکه بسیار چه معلوم است که غذا وخون
وگوشت جسمی هستند که نه قدرتی دارند ونه شعوری ونه اختیاری ونه ادراکی تا انکه بخودی خود منتقل
شود واز حالی بحالی بگردند هم چنانکه گندم بخودی خود ارد وخمیر ونان نمیشود بلکه محتاج باهل صنایع
که ایشان کارکنان ظاهر هستند واهل صنعت باطن فرشتگانند پس بعد از فرو بردن غذا تا اینکه خون
شود او را باید از ملائکه چند که ان را از حالی بحالی دیگر بگردانند وبعد از انکه خون شد تا جزو بدن
گردد محتاج بهفت ملک است زیرا که ناچار است از ملکی که خون را از جگر بگوشت رساند چه خون بخودی خود
حرکت نمیکند وبالا وپایین نمیکند وملکی دیگر میخواهد که او را در جوار گوشت نگاه دارد که از انجا دور نگردد
وملک سیم باید که صورت خون را از او بگیرد وچهارم باید که هیئت گوشت بگوشت بچسباند
واجزا را اتصال شده باستخوان متصل سازد واجزا رگ وپی شده باعضا منضم نماید وهفتم باید تا ملاحظه
مقدار لازم کند وبهر عضوی که مناسب ولایق بوده است برساند پس غذای بینی را بقدر لایق ان دهد وغذای ران را
بقدر مناسب ان واگر گوشتی که مناسب ران است در بینی جمع شده خلقت اعمی فاسد شود بلکه باید ملکی باشد که
پلک چشم بدان نازکی چه قدر میخواهد ودر ان سطری چه مقدار وحدقه بان صفا چه چیزی خواهد وا
ان صلابت چه چیز وغذای بدن را بموافق هر یک قسمت کند واین ملائکه از جانب ایزد متعال موکل باین امر هستند

و در کار تو مشغولند و گاهی تو در خواب استراحتی و زمانی در بطالت و غفلت و ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری بغفلت نخوری بلکه هر جزئی از اجزاء عالم ملکه بسیاری موکلند و مدد این ملکه و سایر
ملکه زمین و هوا از ملکه آسمانهاست بر ترتیبی خاص و مدد ملکه آسمانها از حمله عرش است و تایید
و توفیق و هدایت جمیع ایشان از حضرت صمدیت قدس است که منفرد است بملک و ملکوت و عزت و جبروت
و هر که خواهد کثرت ملکه موکلین باسمانها و زمینها و نباتات و ابرها و حیوانات و بادها و بارانها و دریاها
و کوهها معلوم نماید ملاحظه اخباری که از ائمه طاهرین علیهم السلام در این باب رسیده نماید چنانچه نکوید
شد لا یقال که هر عملی از اعمال ملکی چگونه مفوض باشد و ممکن نیست که همه این اعمال مرجوع بیک ملک باشد
چه ملک مانند انسان نیست که مرکب و مختلط باشد و از اجزاء متضاده مرکب بوده باشد بلکه وحدانی الصفات
کار او جز یک عمل سر نمیتواند زد چنانچه خدا تعالی اشاره بآن فرموده است که و ما منا الا له مقام معلوم
یعنی هیچکس از ما نیست مگر اینکه او را مقامی معین و امری مشخص است و از اینجهت مانند فرشتگان حمله عرش
نیست و مثال ایشان در تعیین هر یک بمرتبه مثل حواس ...ها است که هیچیک حد اشتغال بکوینی نرسند و شغل
آن نمیپردازند و از اینجهت است که ایشان مانند ما نیستند که گاهی طاعت خدا کنند و زمانی عصیان
او نمایند بلکه بر طاعت مجبول و معصیت در جبلت ایشان نیست و هر یک از ایشان را طاعتی خاص و
عبادتی مخصوص است پس راکع ایشان همیشه راکع و ساجد ایشان همیشه ساجد و در اعمال ایشان اختلاف
و تنازع برای ایشان در طاعت و عبادت نیست و کسانی که ملکه را زنده کرده همین موکل بعضی از اعمال
بلکه غذا خوردن هستند و انستی قیاس کن بر آن سایر افعال غذا خوردن و سایر اعمال باطنه و ظاهره
خود را بعد از آن بر اینها بر سبیل اجمال قیاس کن سایر صنایع الهیه و افعال ربوبیه که در همه عالم پروردگار
از جبروت و ملکوت و شهادت از آسمانها و زمینها و آنچه در میان ایشان است همین باین که
عدد ملکه موکلین بآنها انتهائی نیست و از آنچه مذکور شد که هر نعمتی بر نعمتهای غیر متناهیه
بلکه بر اکثر نعمتهای که خدا ظاهر آفریده موقوف است ظاهر میشود که هر که کفران یک نعمت کند کفران هر نعمتی
که موجودات کرده مثلا اگر کسی بغیر محرمی نظر کند بگشودن چشم کفران نعمت چشمها و پلکها کرده و چون
چشم و پلک بسته بسرات و سرات بجمیع بدن است و قوام بدن موقوف بغذاست و وجود غذا منوط باب
و زمین و هوا و باد و ابر و باران و خورشید و ماه است و عضو انها موقوف باسمانها و حرکت آسمانها منوط
بفرشتگان است و همه اینها مانند یک شخص اند که بعضی بعضی دیگر بسته است پس اینچنین کسی کفران همه نعمتی

که موجودات

که موجودات از ثریا تا ثری کرده خواهد بود و در این هنگام هیچ جماد و نبات و حیوان و آب زمین و هوا
و ستاره و فلک و ملکی نخواهد بود مگر اینکه بر او لعنت کند و از اینجهت است که در اخبار وارد شده است
که ملکه لعنت بر گناهکاران میکنند و رسیده است که هر جزوی حتی ماهیان دریا از برای عالم استغفار
میکنند و چون این خبر را اشاره بآن شد دانستی تامل کن که آیا آحدی ممکن است که از عهده شکر پروردگار
خود بر آید و چگونه این ممکن میشود و حال اینکه در هر چشم بر هم زدنی از برای هر بنده نعمتهای بسیار
بیرون از حد شماره است از انجمله در هر نفسی که فرو میرود و متجاوز است و چون بر میآید مفرح
ذات است پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب در شبانه روزی بیست و چهار هزار
نفس ساعتی کم و زیاده هزار نفس است پس در هر ساعتی هزار شکر بجهت لازم است و چون
این ملاحظه نمائی و سایر نعمتها را بنظر در آوری میدانی که هر روزی در هر جزئی از اجزاء بدن تو
چندین هزار هزار نعمت حاصل و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و اگر خواهید نعمت خدا را شماره
نمیتوانید بکر بسر هر موئی من بابد زبان بشکرهای تو نیاید در بیان موسی بن عمران گفت الهی
چگونه شکر تو را گویم و حال آنکه از برای تو بر من در هر موئی جسد من دو نعمت است یکی آنکه بیخ از او نرم ساخته
و دیگری آنکه از او خوشبو کرده ایندی **فصل** بدانکه سبب تقصیر اکثر مردم در شکر گذاری حضرت باری ناکی
معرفت ایشانست باینکه همه نعمتها از خداوند بیچاره است یا کمی معرفتشان باقسام نعمتها یا افراد انها
یا از جهت جهل ایشانست بحقیقت شکر گذاری و کمال شان باینکه حقیقت شکر همین گفتن الحمد لله یا الشکر
لله است یا از راه غفلت و بی التفاتی است که بیکرار شکر منعم خود نمی افتد یا بعضی چیزها را سبب عموم ان
از برای همه کس و الفت عادت بان آنها را نعمت نمی شمارند چنانکه می بینم که اکثر از شکر نعمت هوا که باعث
تنفس و زمین که محل آرام است غافلند و بجهت چشم گوش خود را نعمت نمیشمارند و اگر ساعتی راه نفس
ایشان قطع شود و بعد بر طرف شد یا چشم ان کور شود و بعد بینا گردد و بسا باشد که در مقام شکر انها
بر آید و این از غایت نادانی است چه شکر چنین نعمتی موقوف بر زوال نعمت است از او و نرسیدن بآن
ثانیا و حال آنکه نعمت دائمی بشکر کردن سزاوارتر است و کسی که تامل کند میداند که نعمت خدا در هر حین
الی در حالات شکو هر است از ملک همه روی زمین هم چنانکه منقول است که بعضی از علماء یکی از پادشاهان
وارد شد در وقتی که در دست او کوزه آبی بود میخواست بیاشامد پس آن عالم گفت مرا موعظه فرما گفت
اگر این شربت آب را از تو باز گیرد و بتو ندهد مگر هرگاه در بهای آن همه ملک تو را بگیرد از تو چه خواهی کرد

کفت ملک خود را میدهم کفت پس چکونه شاد میشوی بملکی که قیمت جرعه آبی بیش نیست و اگر از برای کسی از نعمتهای
خدا هیچ چیز از امنیت و صحت و قوت نباشد هر اینه نعمت بر او عظیم است و از عهده شکران بر نمی آید و اگر
در سرای احوال مردم نظر کنی می بینی که از این سه نعمت غافل و فکر ایشان در چیزهای دیگر است که وبال
ایشان است بلکه حقیقت آنست که اگر از برای کسی بغیر از نعمت ایمان هیچ چیز دیگر نباشد باید عمر خود را
بشکر صرف نماید و نعمت خدا را بر خود کامل داند بلکه عاقل باید بغیر معرفت خدا و ایمان شاد نگردد
و از علما و ارباب معرفت کسانی هستند که اگر جمیع آنچه در تحت تصرف همه پادشاهان روی زمین هست از خدم
و حشم و خزاین و اموال و ممالک و مشارق و مغارب باو دهند بازای آنکه یک جزو از صد جزو علم و معرفت او را
بگیرند نمیکند **فصل** طریقه تحصیل شکرگذاری چند امر است اول معرفت و تفکر در صنایع الهیه و انواع
نعمتهای ظاهره و باطنه او دوم نظر کردن به پست تر از خود در امور متعلقه بدنیا و بالاتر از خود در امور دین
سیم بآنکه مردگان و اهل گورستان را بنظر در آورد و متذکر گردد که غایت مطلب ایشان آنست که ایشان را
بدنیا بر گردانند و اینجا تحمل ریاضت و مشقت عبادت نکرده تا از عذاب آخرت مخلص و ثواب ایشان مضاعف
گردد پس خود را از ایشان فرض کند و چنان تصور نماید که مطلب ایشان برآمده و باو باید رجوع نموده
پس عمر خود را صرف امور کند که مردگان بجهت انقطاع طالب عود بدنیا هستند **چهارم** آنکه یاد نماید بخود را
که بر او روی داده از مصایب عظیمه و مرضهای مهلکه که امید نجات از آنها نداشت پس چنان فرض کند
که هلاک شده و حیات حال را و خلاصی از آن مصیبت غنیمت شمارد و شکر الهی بجا آورد و از آنچه بر او وارد
میشود محزون و متالم نگردد **پنجم** آنکه هر مصیبت و بلائی از بلاهای دنیا که بر او وارد شود شکر کند
بر اینکه هر مصیبتی بالاتر از آن باو نرسید و بر اینکه بلائی بدینش وارد نشد چنانکه منقول است که مردی
بیکی از بزرگان گفت که دزد بخانه من در آمد و متاع مرا برگرفت گفت شکر خدا کن اگر بجای آن دزد شیطان
بخانه دل تو می آمد و ایمان ترا فاسد میساخت چه میکردی و نیز هر مصیبتی که در دنیا باو میرسد
عقوبت گناهی است که از او صادر شده پس شکر بر آن لازم است چه بعد از آنکه در دنیا عقوبت گناه
باو رسید از عقوبت اخروی آن نجات مییابد چنانکه از حضرت رسول مرویست که هر گاه بنده گناهی کند
پس محنتی و بلائی در دنیا باو برسد خدا از آن کریمتر است که دو باره او را عذاب کند پس باید شکر کند
که از عقوبت آن گناه فارغ شد و نیز شکی نیست که هر بلائی در دنیا باو برسد خدا از آن کریمتر است
که دو باره او را عذاب کند پس باید شکر کند که از عقوبت آن گناه فارغ شد و نیز شکی نیست که هر بلائی

که بکسی

که بکسی میرسد سر نوشته است و البته باو میرسید پس باید شکر کند که از او گذشت و از او خلاص شد
و نیز هر مصیبت و بلائی را اجر و ثوابی در مقابل است که اضعاف مضاعف از آن بلا بیشتر است چنانکه
بعد از این مذکور خواهد شد پس شکر کند که مصیبت اندک را تحمل شد و باجر عظیم رسید و نیز هر مصیبتی
که باو میرسد محبت دنیا را از دل کم میکند و میل و علاقه او را بازاله میسازد و شوق باخرت و لقای
حضرت رب العزت را زیاد میکند چه شکی نیست که اگر همه امور دنیای آدمی بر وفق مراد او بودی
سبب انس او بدنیا میگردد و دنیا مانند بهشت او میشود پس در وقت مرگ حسرت او عظیم و الم او
بی نهایت میگردد و چون مصایب متواتر بر او نازل شود دل او از دنیا سرد میشود و دنیا بر او
چون زندان میگردد و طلب خلاصی از آن را می نماید و این یکی از اسباب نجات آدمی است پس شکر چیزی
که باعث آن میشود لازم است و همان نا گوئی که چگونه شکر بر بلا و مصیبت متصور است و حال آنکه
لازمه شکر فرح و شادیست بر آنچه شکران کرده میشود و لازم مصیبت الم و اندوه است زیرا اگر میشود
امری از راهی سبب الم و حزن باشد و از راهی دیگر باعث فرح و شادی باشد مثل حجامتی که آدمی از برای
دفع ضرر مرض میکند و بدانکه با وجود آنچه مذکور شد از فضیلت بلای دنیا و باعث شدن آن
از برای سعادت ابدیه هم چنین است که بلا و مصیبت از برای هر کس غیر از عافیت باشد پس نباید
کسی طالب بلا و مصیبت باشد و حضرت رسول همیشه پناه میجست بخدا از بلای دنیا و آخرت او
و سایر انبیا و اوصیا نیکوئی دنیا را از خدا طلبیدند و میگفتند ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
حسنة و از شماتت اعدا و بدی قضا پناه میگرفتند بخدا و پیغمبر میفرمود از خدا عافیت سوال
کنید که بغیر از یقین و معرفت هیچ چیز از عافیت افضل نیست و آنچه از بعضی از عرفا نقل شده که مصیبت
و بلا را از خدا سوال میکردند چنانکه سمنون محب گفته ولیس لی فی سواک حظ فکیف
شئت فاختبرنی یعنی مرا لذتی در غیر تو نیست پس هر نوعی که خواهی مرا آزمایش کن از راه غلبه محبت
و شوق است چه کثرت محبت بسا باشد که بگمان می اندازد که بلای محبوب را طالب است و لیکن حقیقت
ندارد زیرا که هر که جامی از جام محبت جرعه کشید مستی از برای او حاصل میشود و سخنان مستان را
اعتباری نیست پس هر چه از این قبیل کلام میشنوی سخنان عاشقان است که از فرط محبت صادر شده
و شنیدن کلام عاشقان اگر چه لذتی میبخشد و لیکن اعتماد را نشاید و منقول است که سمنون بعد از آنکه
شعر مذکور را گفت مبتلا بدرد دل شد شب تا صبح هر چه تمامتر پس فریاد میزد و جزع میکرد و از خدا

عافیت مطلبید و بر در مکتب خانها می رفت و میگفت بگویید کودکان که دعا کنند که از برای او دروغ کوی خود بلی هرگاه
صاحب نفس مؤمن باشد که در قوت نفس بمرتبه قصوری رسیده باشد و اهل مرتبه صبر و شکر از برای او حاصل
شده باشد و بلاهای بسیار او را از فکر و ذکر و حضور قلب و انس بخدا و طاعت و عبادت باز ندارد و باعث
نقصان و سستی او از برای خدا نشود بلا در بعضی اوقات از برای او بهتر چه اهل بلا در آخرت درجات رفیعه
و منازل منیعه است که مخصوص اهل مصیبت و بلاست و بدون آن رسیدن بآنها میسر نیست و از اینجهت بود که
اعاظم بنی نوع انسان از انبیا و اولیا و بعد از ایشان هر که مرتبه او بیشتر مصیبت او افزون تر است
پس بنا بر این اصلح بحال مردمان از جهت بلا و عافیت باختلاف حالات ایشان مختلف میشود و مؤید این مطلب
آنچه در بسیاری از اخبار وارد شده که آنچه بر مؤمن وارد میشود از بلا یا بصحت و عافیت یا بفقر یا بغنی
و صلاح حال اوست و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که بعضی از بندگان من صلاح ایشان نیست
مگر بصحت و غنا پس من ایشان را بآن نوع مرعی میدارم صنف دوم جزع و بی تابیست و آن عبارتست از رها کردن
عنان خود در مصیبت و بلا بفریاد بر کشیدن و آه و ناله بر کشیدن و جامه پاره کردن و بر خود زدن بلکه داخل
جزع است دلتنگ شدن در مصائب و ملول گشتن و پریشان شدن خاطر و عبوس کردن روی بلکه اصل ضعف
نفس است و آن صفت از جمله مهلکات عظیمه است چه آن در حقیقت اعتراض بر قضای خدا و اکراه بر حکم و فعل اوست
و از اینجهت سید رسل فرمود که تمام نخواهد رفت بلا جزع کردن است و فرمود که اجر عظیم با بلای عظیم است
و چون خدا قومی را دوست دارد ایشان را ابتلا می سازد پس هر که راضی شد رضای خدا از برای اوست
و هر که غضبناک گردید غضب خدا از برای اوست و در حدیث قدسی وارد است که هر که راضی نگردد بقضای
من و شکر نکند بر نعمتهای من و صبر نکند بر بلای من پس پروردگاری بجوید سوای من و مرویست
که چون حضرت زکریا از کفار فرار نمود و در میان درختی پنهان شد کفار مطلع شده بتعلیم شیطان
اره دو سر ساختند و بر بالای درخت نهاده کشیدند تا اره بفرق همایون زکریا رسید ناله
از او سر زد پس وحی الهی بزکریا رسید که اگر ناله دیگر از تو بلند شود نام ترا از دیوان انبیا محو سازم
پس زکریا دم در کشید و دندان بر جگر نهاد تا او را بدو نیم کردند ، گفتمش اینقدر از درد دل فریاد مکن ؛
گفت اگر یار منی شکوه ز آزار مکن ، گفتم از درد دل خویش بجانم چکنم ، گفت تا جان بود از درد دل اظهار مکن ؛
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که صبر آشکار میکند آنچه در باطن بندگان است از نور و صفا
و جزع ظاهر میگرداند آنچه در بواطن ایشانست از ظلمت و وحشت و صبر صفتیست که هر کسی ادعای آن

نمکند

نکند و ثبات نمی کند در نزد آن مگر بندگان خاص خدا و جزع چیزیست که هر کسی انکار آن را میکند و منافقین
بآن متصف اند ضد متصف بجزع صبر است و آن عبارتست از ثبات نفس و اطمینان آن و مضطرب نگشتن
آن در مصائب و بلا و مقاومت کردن با حوادث و شداید بنحوی که سینه او تنگ نشود و خاطر او پریشان
نگردد و گشادگی و طمأنینه که پیش از حدوث آن داشت زوال نپذیرد پس زبان خود را از شکایت
نگاهدارد و اعضای خود را از حرکات ناهنجار محافظت کند و آن صبر در شداید است که ضد آن جزع است
و از برای صبر اقسام دیگر هست مثل صبر در معارک و حروب که از افراد شجاعت است و صبر در حال غضب
که حلم است و صبر بر مشقت طاعت و عبادت و صبر بر مقتضیات شهوت و صبر بر زهد در دنیا و غیر اینها
و از آن ظاهر میگردد که اکثر اخلاق داخل صبر است و از اینجهت بود که چون از حضرت رسول از ایمان سؤال
کردند فرمود که آن صبر است و مطلق صبر عبارتست از مقاومت کردن نفس با هوا و هوس خود و ثبات قوه
عاقله که باعث دین است در مقابل قوه شهویه که باعث هوا و هوس است پس ما بین ایشان جنگ و نزاع
قائم و حرب و جدال واقع است و دل آدمی میدان محاربه اینهاست و ملائکه باعث دین از ملائکه اند که لشکر الهی
هستند و باعث هوا و هوس از شیاطین است پس اگر قوه عاقله ثابت قدم و از تأیید تا با مدد ملائکه
بر قوه شهویه غالب گشت و بر اینحال باقی ماند غلبه با لشکر خداست و داخل زمره صابرین است و اگر قوه
عاقله مقهور شد بلشکر هوا و هوس با مدد شیاطین غلبه نمودند صاحب این بسپاه شیاطین ملحق میگردد
پس اگر غلبه از طرف عقل باشد و چنان مستقل گردد که بالکلیه لشکر شیطان را منقل کرده اند که دیگر
از برای ایشان قوه نزاع نماند در اینوقت نفس در مقام اطمینان مستقر میشود و از پس پرده های جلال
مطلق بخطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیة مرضیة سرافراز میگردد و اگر غلبه
با حزب شیطان و جنود لشکر الهی را مغلوب سازند که دیگر قوت مقاومت از برای ایشان نماند و از برای
ایشان در جد و اجتهاد مایوسی حاصل گردد در این هنگام نفس شریف قدسی را که سر الهی و امانت خدائی است
بلشکر شیطان تسلیم میکنند مانند کسی که عزیزترین فرزندان خود را که جمیع کمالات از او باشد بدست
خود تسلیم دشمنان کافر نماید تا از او در مقابل او مانند گوسفند ذبح کنند و در حضور او باتش بسوزانند
بلکه بچندین مرتبه حال او بدتر از چنین شخص خواهد بود و اگر هیچ طرف غالب نگردد بلکه میان ایشان
نزاع قائم باشد گاهی غلبه از این طرف باشد و زمانی از آن طرف چنین نفسی هنوز در مقام مجاهدات است
و باید دید و از لطف پروردگار باشد چنانچه خدای تعالی میفرماید خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا

عسى الله ان يتوب عليهم ايمان نيك و بد را بهم سرشته و شايد خدا ايشان را از ابنوع خود باز كرداند و نفى بالله كه باعث
صبر در بلايا و محن چند چيز ميشود يكى اظهار قوت نفس و اطمينان دل در نزد مردم تا دشمنان شاد نشوند و دوستان ايشان پسنديده
و دوست محبوب كردند چنانكه منقول است كه معاويه در مرض موت خود اظهار بشاشت و خرمى مينمود از
شكايت و ناله احتراز مينمود و ميخواند و تجلدى للشامتين اريهم انى لريب الدهر لا اتزعزع يعنى جلادت و مردانكى من
ازان است از براى شماتت كنندگان كه بايشان بنمايم كه من از حوادث روزگار متزلزل نمى شوم و اين مرتبه
صبر عوام است كه همين ظاهر حيات دنيا را مى شناسند و از عالم آخرت غافلند دوم توقع ثواب و رحمت
و اميد بوصول بدرجات رفيعه در دار الآخرت و اين صبر طايفه زهاد و پرهيزكاران است و اشاره
باين صبر است كه فرموده اند انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب يعنى اجر صبر كنندگان بى حساب بايشان داده
ميشود سيم بهجت و لذت يافتن بانچه از جانب خدا داده مى شود چه هر چه از دوست ميرسد مطلوب
و دوست مشتاقان القفات دوست است و از آن لذت مى يابد و اگر چه امتحان كردن ببلا و ستم باشد
شعر عاشقم بر رنج خويش و درد خويش بهر خوشنودى شاه فرد خويش و اين صبر اهل معرفت و محبت است
و اشاره باين مرتبه از صبر است كه فرموده اند و بشر الصابرين الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله
و انا اليه راجعون اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة يعنى بشارت ده صبر كنندگان را كه چون
مصيبتى بايشان رسد گويند ما از خدائيم و بازگشت ما بسوى او است ايشانند كه صلوات پروردگار و رحمت
او بر ايشان است در احاديث وارد است كه حضرت امام محمد باقر جابر بن عبد الله انصارى را ديد كه پيرى
او را گرفته و مرض و ناخوشيها بر او احاطه كرده است فرمود چگونه مى يابى حال خود را عرض كرد كه فقر را دو
ست دارم از غنا و مرض محبوب تر است نزد من از صحت و مرگ را رغبت بيش از زندگانى دارم حضرت فرمود امّا ما اهل
بيت محبوب تر در نزد ما آنچه هست كه از خدا بر ما وارد مى شود از فقر و غنا و مرض و صحت و موت و حيات جابر
برخاست و ما بين دو چشم حضرت را بوسيد و گفت راست فرمود پيغمبر كه بمن گفت اى جابر بخدمت يكى
يكى از فرزندان من خواهى رسيد كه اسم او موافق اسم من باشد حقيقت را بشكافد **فصل** بدانكه
همچنانكه صبر در بلايا و مصائب شديد همچنين در رفاهيت و نعمت محتاج بصبر است و بيان اين مطلب آنكه هر چه
از براى بنده در دنيا حاصل ميشود يا موافق خواهش طبع او است يا موافق نيست بلكه از آن كراهت دارد
و در هر دو حال محتاج است به توفيق بصبر است چه در حالت رفاهيت و حصول آنچه موافق خواهش است
مثل صحت و دولت و سعت اموال و رسيدن بجاه و مال و زيادتى قبيله و عيال و اقرباء صبر و خوددارى

بكند

بكند و خود را ضبط ننمايد بود از فرو رفتن در لذتها و مغرور شدن بانها باغى و طاغى ميشود و سركشى
آغاز مى نمايد چنانچه خداى تعالى ميفرمايد ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى يعنى انسان چون خود را
مستغنى ميداند طغيان مى ورزد و از اين جهت يكى از بزرگان دين گفته مومن بر بلا صبر مينمايد اما بر حال
عافيت صبر نميكند مگر بنده صديق و از اين جهت بود كه چون دنيا وسعت بهم رسانيد بر صحابه پيغمبر از تنگى
معاش بيرون آمدند گفتند كه خدا امتحان كرد ما را برنج و محنت بر آن صبر نموديم و امتحان كرد ما را
بنعمت و رفاهيت پس قدرت در صبر بر آن نداريم و از اين راه حق تعالى فرمود كه يا ايها الذين آمنوا لا تلهكم
اموالكم و لا اولادكم عن ذكر الله يعنى اى كسانيكه ايمان آورده ايد مشغول نسازد شما را اموال شما و اولاد
شما از ذكر خدا و فرمود ان من ازواجكم و اولادكم عدوا لكم يعنى بدرستيكه از زنان و فرزندان شما
هستند كه دشمنند با شما و صبر و ضبط در دنيا در حال وسعت و رفاهيت آنست كه مطمئن نشود و خاطر جمع
نكرده و بدانند كه اينها در نزد او بعنوان عاريت است و بزودى از او پس گرفته خواهد شد پس غرق نعمت و لذت
نگردد و بر كسانى كه اينها را ندارند از مومنين تكبر و مفاخرت نكند و حقوق خداى را از مال خود صرف
نمايد بمصارف آنها و حق الهى را از بدن خود باعانت مخلوقين بجا آورده و از منصب و جاه خود باعانت
مظلومين ادا كند و هم چنين در ساير نعمتهاى الهيه و سر در آنكه صبر در اينحال دشوار تر است
از صبر بر بلا آنست كه اين صبر با وجود قدرت و اختيار متحقق ميشود و ليكن در بلا و مصيبت اختيارى نيست
و چاره بجز صبر ندارد و از اين است كه گرسنه صبر او بر گرسنگى در وقتى كه طعام حاضر نباشد آسان تر است
از صبر نمودن با وجود حضور طعام و اما امورى كه موافق خواهش طبع نيست بر سه قسم است اول در امورى
كه اختيارى بنده و متعلق بافعال او است مثل طاعت و معصيت اما صبر بر طاعت و عبادت از آن راه دشوار است
كه طبع آدمى طالب قهر و غلبه و برترى است و بندگى و ذلت بر او مشكل است و با وجود اين بعضى را از جهت كسالت
راغب نيست و بعضى را بجهت بخل بر او گران است و بعضى هر دو جهت پس هيچ عبادتى خالى از زحمت
نيست و باين جهت محتاج بصبر است و با وجود اين صحت عبادت موقوف دارد بر حالاتى چند كه با آنها
صعوبت و گرانى آن بيشتر ميشود چه پيش از عمل بايد سعى نمايد در خالص ساختن نيت جز از براى خدا
و دور كردن از شوائب ريا و در حال اشتغال بعمل بايد جهد بليغ بجا آورد در اينكه از ياد خدا غافل نشود
و حضور قلب از دست نرود و بوظايف و آداب آن اخلال ننمايد و بعد از آن بايد متوجه خود باشد
كه عجب باو راه نيابد و جهت خودنمائى در مقام اظهار آن بر نيايد و عمل خود را باطل كرده اند و امّا

صبر از معصیت از آن راه صعوبت دارد که جمیع آنها از چیزهائیست که نفس با آنها خواهش دارد و رغبت
بآنها است و از این جهت که صبر نمودن از معصیتهائی که آدمی بر آنها معتاد شده و الفت گرفته مشکل
تر است و چون الفت و عادت با خواهش نفس ضم شد دو لشکر از لشکرهای شیطان
پشت بیکدیگر میدهند و باین جهت غلبه بر آنها مشکلتر میگردد و هر معصیتی که ارتکاب آن آسانتر است
صبر از آن و ترک نمودن آن دشوارتر است و باین سبب ترک معاصی زبان چون دروغ و غیبت و هرزه
گوئی بسیار مشکل است بلکه صبر از آنها از همه معاصی شدیدتر شمرده اند و باین جهت تاکید تمام
وارد شده که هر کسی سعی کند در حفظ زبان خود و هر سخنی که خواهد بگوید باید اول در آن تامل کند تا
مشتمل بر معصیتی نباشد و چون در آن معصیتی ببیند زبان خود را از آن نگاه دارد و اگر زبان او
با طاعت او نباشد عزلت اختیار کند و از تکلم با مردمان کناره گیرد تا زبان او با طاعت او در آید
و چون معصیت دل فکرهای فاسد و وسواس بیهوده باطله بسیار از زبان آسانتر است
چرا که احتیاج بدیگری ندارد و باین جهت ترک آن و صبر نمودن از آن در غایت اشکال حتی آنکه
بعضی گفته اند ترک آن از مقدور نیست مگر از برای کسیکه همه فکرهای او بیک فکر گردد و دل او را فکر
خدا چنان فرو گیرد که دیگر هیچ یادی ننماید و بیشتر فکرهای لغو یاد امریست که گذشته است
و دست دیگر یاد امریست که آینده است و نمیداند چه خواهد شد و هر کدام که باشد فکر
باطل و تضییع روزگار است چه باید تحصیل سعادت و کمال کرد پس هر گاه لحظه دل غافل شود
از یاد خدا و فکر در معارف الهیه آدمی مغبون و محروم است دوم صبر در اموریکه حصول آنها مقدور
آدمی نیست لیکن تعلق بمکافات آنها دارد مثل آنکه اذیتی از دیگری باو برسد و مکروهی از آن نسبت
باو صادر شود چه آن اذیت باختیار خود باو نرسیده ولیکن تعلق بمکافات و انتقام از اذیت دارد
صبر بر این آنست که ترک مکافات کند و از انتقام او درگذرد و این از مراتب عالیه صبر است و از این
جهت که خدای تعالی به پیغمبر خود خطاب نموده که و اصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر
کن هم چنانکه پیغمبران اولوا العزم صبر کردند و فرموده فاصبر علی ما یقولون یعنی صبر کن بر آنچه میگویند
و فرموده و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین یعنی اگر انتقام کشید
و عقاب کنید مثل آنچه با شما کرده اند بجا آورید و اگر صبر کنید و از انتقام بگذرید آن از برای
اهل صبر بهتر است و حضرت رسول فرموده که تو صله رحم بجا آور نسبت بکسی که از تو قطع کند و عطا

کی

در بیان صبر بر بلاء

کن بر کسی که ترا محروم میسازد و عفو کن از کسی که بتو ظلم میکند مرویست که روزی حضرت رسول غنیمتی را
میان اصحاب خود قسمت میفرمود یکی از اعراب مسلمین گفت که در این قسمت خدا را ملاحظه نکرد چون این سخن
بسمع همایون سید رسل رسید گونهای مبارکش سرخ شد پس فرمود خدا رحمت کند برادرم موسی را
بیشتر از این اذیت باو رسانیدند و او صبر کرد سیم صبر بر اموریکه مطلقا اختیاری و قدرتی در دفع آنها از برای
بنده نیست مثل بلاها و مصائب و نوائب و حوادث دهر و صبر بر آنها بسیار شاق و گران و تحمل آنها صعوبت
بی پایان دارد و کسی را مرتبه صبر بر آنها حاصل نمیشود مگر اینکه سرمایه صدیقین و مقربین با او باشد
و رسیدن باین موقوف بر معرفت کامل و یقین تام است و از این جهت سید رسل فرمود که خداوندا سؤال
میکنم یقینی را که بر من سهل و آسان کند جمیع مصیبتهای دنیویه را افضل چنانچه مذکور شد مرتبه صبر بر بلاء
و محن از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صبر مرتبه ایست از منازل دین و مقامی است از مقامات موحدین و
بواسطه آن بنده در سلک مقربان بارگاه احدیت داخل و بجوار حضرت ربوبیت واصل میگردد و تا کسی
صبر را شعار خود نسازد بمراتب ارجمند فایز نگردد و تا آدمی جرعه بلا را لا ابالی وار نکشد قطره از جام
محبت ننوشد شعر نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست + عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد صبر بنده را
بمدارج بلند و مقامات ارجمند میرساند و او را بر مسند عزت و تخت سعادت مینشاند شعر صبر تلخ آمد ولیکن
عاقبت میوه شیرین و پر منفعت و خداوند عالم جل شانه بشارت خیرات بسیار بصابر داده و اکثر درجات
بهشت را باین متعلق ساخته و از او در هفتاد و چند موضع از کتاب خود ذکر فرموده و اوصاف بسیار از برای
صابرین ثابت کرده و از برای ایشان صلوات و رحمت و هدایت قرار داده و فرموده بودن خود را با ایشان
رسانیدن چنانکه فرموده ان الله مع الصابرین صبر کنید که خدا با صبر کنندگان است و اجر ایشان را
بیحساب مقرر فرموده چنانکه مذکور شد و حضرت رسول فرموده صبر نصف ایمانست و فرموده که هر که
برسد بحظی از یقین و از صبر باک نداشته باشد از آنچه فوت شود از او از بیداری شبها و روزه روزها
و اگر شما صبر کنید بر آنچه بر آن هستید از فقر و فقد چیزی دوستتر دارم از اینکه هر فردی از شما مقابل
عمل جمیع شما را بیاورد و لیکن میترسم که بعد از من دنیا بر شما گشوده شود تا اینکه بعضی از شما انکار بعضی دیگر
کنند و در آن وقت اهل آسمانها انکار بر شما نمایند پس هر که در راه خدا صبر کند تمام ثواب خود ظفر یافته
است و نیز از آنحضرت مرویست که خدای تعالی فرموده هر گاه یکی از بندگان خود را به مرضی مبتلا سازم
پس او صبر کند و شکایت بعیادت کنندگان خود نکند بدل میسازم گوشت او را بگوشتی بهتر از آن که داشت

وحق او را بجز این نشناخته‌ام که از برای او بود پس اگر او را شفا داده‌ام شفای او هم در حالتی که هیچ گناهی از برای او نباشد و اگر او را میرانیدم پس بسوی رحمت خود میبرم و فرمود که از جمله چیزهای داشتن خدا و شناختن حق او آنست که درد خود را شکایت نکنی و مصیبت خود را ذکر ننمائی و شکر او را اگر بود دیگران او در کسی نه هرکه درد دل بزبان آورد نبی حضرت داود مناجات کرد که پروردگارا چیست جزای کسی که صبر در مصایب نماید بجهت خوشنودی تو خطاب رسید که جزای وی آنست که او را جامه امان در پوشانم و هرگز آن جامه را از او نستانم و نیز آنحضرت فرمود که صبر گنجی است از گنجهای بهشت و فرمود که بالاترین اعمال چیزی است که بر نفسها دشوار باشد و فرمود که نسبت صبر با ایمان مثل نسبت سر است با بدن و کسی را که سر نباشد بدن نباشد هم چنین کسی را که صبر نباشد ایمان نیست مرویست که روزی آنحضرت بر طایفه انصار وارد شد پس فرمود آیا شما مؤمنانید همه ساکت شدند مردی گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که چیست علامت ایمان شما گفتند در حال نعمت شکر خدا را بجا می آوریم و در هنگام بلا و مصیبت صبر را پیشه میسازیم و بقضای پروردگار راضی هستیم حضرت فرمود بخدای کعبه قسم که مؤمنین هستید و نیز از آن سرور مرویست که هیچ بنده جرعه‌ای ننوشید که دوست‌تر باشد نزد ملک خدا از جرعه غیظ و غضبی که آنرا فرو برد و بحلم تلافی نماید و جرعه مصیبتی که باو رسد و بر آن صبر کند و هیچ قطره بر زمین نریخت که نزد خدا دوست‌تر باشد از قطره خونی که در راه خدا ریخته شود و قطره اشکی که در سیاهی شب از چشم بنده بریزد در هنگامی که در سجده باشد و بغیر از خدا دیگری او را نبیند و هیچ بنده گامی بر نداشت که دوست‌تر باشد نزد خدا از گامی که بسوی نماز فریضه بردارد و گامی که بان صله رحم بجا آورد و حضرت رسول فرمود بجواریت بدرستی که شما نمی‌رسید بانچه دوست دارید مگر اینکه صبر کنید بر آنچه از آن کراهت دارید و حضرت رسول فرمود که هیچ بنده مؤمنی نیست که مصیبتی باو برسد پس بگوید چنانکه خدا او را امر فرموده است که انا لله و انا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی و اعقبنی خیرا منها مگر اینکه خدا اجر مصیبت او را باو عطا کند بهتر از آنچه از او فوت شده است عوض باو کرامت فرماید و نیز از آنحضرت مرویست که خدای عز و جل فرمود هرگاه متوجه سازم بر بنده خود مصیبتی در بدن یا مال یا فرزند و اهل او پس او صبر جمیل نماید من از او شرم می‌کنم که در روز قیامت از برای او میزانی نصب نمایم یا نامه عمل او را بگشایم و نیز آنحضرت فرمود که صبر بر سه قسم است صبر در وقت مصیبت و صبر بر مشقت عبادت و صبر کردن از معصیت پس هر که در هنگام مصیبت صبر نماید خدای تعالی سیصد درجه از برای او مینویسد که ما بین هر درجه تا درجه دیگر مثل ما بین آسمان و زمین باشد و هر که بر عبادت صبر نماید خدای تعالی ششصد درجه از برای او مینویسد که ما بین هر درجه مثل ما بین شکمهای زمین تا عرش باشد

دهکه

ما بین تخوم زمین تا عرش باشد و هر که بر طاعت صبر کند خدای تعالی ششصد درجه از برای او می‌نویسد که ما بین هر درجه تا درجه مثل شکمهای زمین تا عرش برین باشد و هر که صبر کند و خود را نگاه دارد از معصیت خدای تعالی نهصد درجه از برای او می‌نویسد که ما بین هر درجه تا درجه مثل شکمهای زمین فاصله میان تخوم زمین تا منتهای عرش الهی بوده باشد و نیز آنحضرت فرمود که زود باشد مردمان زمانی بیایند که کسی بپادشاهی نرسد مگر بکشتن و ستم کردن و بغنا و ثروت نرسد مگر ببخل و غصب مال مردم و دوستی مردم حاصل نشود مگر به بیرون رفتن از دین و متابعت هوا و هوس پس هر که این زمان را دریابد پس صبر کند بر فقر و حال آنکه قادر باشد بر تحصیل مال و صبر نماید بر دشمنی مردم با وجود اینکه تواند بر وجه غیر صحیح تحصیل محبت ایشان را نماید و صبر کند بر ذلت با وجود اینکه تواند بهر نوع که باشد عزت را کسب کند خدای تعالی باو کرامت فرماید ثواب پنجاه صدیق از کسانی که مرا تصدیق نموده‌اند و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون بنده مؤمن داخل قبر شود نمازهای او بر طرف راست او می‌باشند و زکوة بر طرف چپ و عمل بد سایه بر او افکند و صبر در کناری قرار میگیرد و چون دو ملکی که موکل سؤال اند بر او داخل میشوند صبر بنماز و زکوة و عمل بد میگوید متوجه صاحب خود باشید و امداد دریابید پس شما عاجز شوید من او را درمی‌یابم فرمود که چون روز قیامت شود طایفه از مردم برخیزند و حلقه بر در بهشت زنند بایشان گفته شود که شما کیستید گویند ما اهل صبریم خطاب رسد که بر چه صبر کردید گویند صبر میکردیم بر طاعت خدا و گناه نمی‌کردیم از معصیت خدا پس حق سبحانه و تعالی فرماید راست گفتند ایشان را داخل بهشت کنید و نیز آنحضرت فرمود که هر یک از مؤمنین که بیک از بلا مبتلا شوند و صبر کنند بر آن از برای او مثل اجر هزار شهید خواهد بود و فرمود که حق تعالی چون انعام عطا فرمود شکر آنرا کردند نعمت بر ایشان و بال شد و چون مبتلا ببلاها و مصایب ساخت پس صبر کردند و آن مصیبت از برای ایشان نعمت گردید و فرمود که هر که مهیا نساخت صبر را از برای حوادث روزگار عاجز میگردد و نیز آنحضرت فرمود که هر که صبر کرد صبر او اندک است و هر که جزع نمود جزع او نیز در زمان کم است یعنی هر دو بر فودی برطرف میشوند پس بر تو باد بصبر در جمیع امور بدرستیکه خدای تعالی محمد را مبعوث کرد پس امر فرمود او را بصبر و مدارا و فاصبر علی ما یقولون و اهجرهم هجرا جمیلا و حضرت امام موسی کاظم به بعضی از اصحاب خود فرمود اگر صبر کنی صبر فر بیری و اگر صبر نکنی خدا مقدرات خود را خواهد کرد خواه تو راضی باشی یا نه و اخبار و احادیث در فضیلت صبر بحدیست که نهایت است و از بهترین آن که زمره انبیا و مرسلین و اولیا و اکابر دین

بوستند چون مصیبت بلا را می‌کشیدند و بر آن صابر می‌بودند و طالب بلا بودند که بر آن صبر نمایند حتی اینکه
یکی از بزرگان را پسری مریض شد نزد وی آمد و گفت ای فرزند اگر بمیری و در میزان اعمال من باشی
دوست‌تر دارم که من در میزان اعمال تو باشم یعنی من بر مصیبت تو صبر کنم دوست‌تر دارم که تو در مصیبت من صبر کنی پسر گفت
ای پدر آنچنان که تو می‌خواهی باشم در نزد من محبوب‌تر است از اینکه آنچه خودم می‌خواستم فصل هر که طالب
فضیلت صبر باشد باید مراعات چند امر نماید اول آنکه تأمل نماید اخبار و احادیثی را که در فضیلت
ابتلا در دنیا رسیده و بداند که بازاء هر مصیبتی محو گناهی یا رفع درجات است بیان نموده‌اند که خیری نیست
در کسی که ببلائی گرفتار نشود مردی بحضرت نبی عرض کرد که مال من بر طرف شده است و بیماری هم نیز
او را دو است حضرت فرمود هیچ خیری نیست در بنده که مال او نرود و جسم او بیمار نگردد بدرستیکه چون خدا
بنده را دوست دارد او را مبتلا میسازد و نیز آنحضرت فرمود که گاهست خدا بنده را میخواهد بمرتبه بلند
که بعمل کردن بآن نمیرسد تا جسم او مبتلا نشود پس خدا او را مبتلا میکرداند تا باین مرتبه برسد و نیز
آنجناب فرمود که هرگاه خدای تعالی بر بنده اراده خیر داشته باشد و خواهد که او را اصلاح و پاک سازد
بلا را بر او فرو میریزد و فرو ریختنی بسیار پس چون آن بنده خدا را بخواند ملائکه عرض نمایند که صدای
آشنائی میشنویم و چون یارب گوید خداوند عزیز فرماید ای بنده من لبیک و سعدیک هیچ چیز از من نخواهی
مگر اینکه آن را بتو میدهم یا از برای تو نزد خودم بهتر از آن را ذخیره میسازم پس چون روز قیامت شود
اهل عبادت را بیاورند و اعمال ایشان را بمیزان بسنجند بعد از آن اهل بلا را بیاورند و از برای
ایشان میزان نصب ننمایند و نامه اعمال ایشان را نگشایند بلکه بر ایشان ثواب و مزد ریزند هم چنانکه در دنیا
بلا بر ایشان ریخته شد پس اهل نعمت و عافیت دنیا آرزو کنند که کاش در دنیا بدنهای ایشان را بمقراضها
پاره پاره میکردند تا ثواب ایشان مثل ثواب اهل بلا میبود و از احادیث مستفاد میشود که بلا و مصیبت
آدمی را در مرتبه عبودیت صاف و پاک میگرداند و خدای تعالی بجهة تکمیل انبیا و اولیاء ایشان را مبتلا میسازد
و غرضش از خرابی ایشان آباد کردنست شعر کرد ویران خانه بهر گنج زر * و از همان گنجش کند معمورتر
پوست را بشکافت یکبار از کشید * پوستی نو بعد از آنش بر دمید قلعه ویران کرد و از کافر ستد
بعد از آن بر ساختش صد برج و سد * که بسی بهتر ز خاکش ... پس ز خاکش خوشها بر ساختند
از حضرت ختمی مآب مرویست که چون مرد را ببینید که هر چه میخواهد خدا باو میدهد و او مشغول
معصیت خود است بدانید که او مستدرج است و خدا او را واگذارده است بعد از آن این آیه را خواند که فلما

تنوا

نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة یعنی چون فراموش کردند
و ترک نمودند آنچه را که بآن مأمور بودند درهای خیرات و نعمتها بر ایشان گشودیم تا چون شاد شدند بآنچه
بایشان داده شده بود ناگاه بقهر ایشان را گرفتیم مرویست که یکی از پیغمبران بپروردگار شکایت کرد
که بار الها بنده مؤمن عبادت و طاعت تو را میکند و از معصیت تو اجتناب مینماید و دنیا را بر او تنگ میکنی و او را
در معرض بلاها در میآوری و بنده کافر اطاعت تو را نمیکند و بر معاصی تو جرأت مینماید بلا را
از او دفع میکنی و دنیا را بر او وسیع میگردانی وحی الهی باو رسید که بلا از من است و بندگان از من
و همه بتسبیح و حمد من مشغولند و بنده مؤمن گاهست که گناهانی دارد پس دنیا را از او میگیرم و بلا
بر او میگمارم تا کفاره گناهان او شود تا چون بملاقات من فایز گردد هیچ گناهی نداشته باشد
و جزای حسنات او را با او دهم و گاهست که کافر حسناتی چند دارد پس روزی او را وسیع میکنم
و بلا را از او دفع می‌نمایم که در دنیا بجزای اعمال حسنه خود برسد و در روز ملاقات او با من جزای
اعمال بیشتر را با او دهم حضرت رسول گفت که خدای تعالی بجبرئیل فرمود که چیست جزای کسی که من نور
چشم را از او بگیرم و او را بکوری مبتلا کنم عرض کرد سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا ما نمیدانیم چیزی را
مگر آنچه تو تعلیم ما نمائی فرمود جزای او اینست که در خانه کرامت من باشد و نظر بجمال من نماید
دوم از اموری که باعث آسانی صبر میشود آنست که احادیثی را ملاحظه کند که در فضیلت صبر و حسن عاقبت
آن در دنیا و آخرت وارد شده چنانکه شمه از آن گذشت و بداند که آنچه بواسطه صبر باو میرسد
بسیار بیشتر است از آنچه بسبب بلا از او فوت شده و چیزی که زیاده از چند روزی با او نبود از دست او رفته
و عوض چیزی باو عاید شده که ابد الآباد باقی خواهد بود سیم آنکه متذکر آن شود که زمان بلا و مصیبت
اندک و وقت آن کوتاه است و عنقریب از آن متخلص شده بخانه راحت و استراحت میرود و حالی از حالات
دنیا را بقائی نمیباشد و احوال معلوم نیست تا چشم بهم زده زمان محنت سر آمده و وقت رحلت رسیده
و مصائب از یاد رفته است شعر غم و شادمانی بسر میرود * بمرگ این دو از سر بدر میرود * غم
از گردش روزگاران مدار * که بسیار بسیار بگذرد روزگار چهارم آنکه تأمل کند که بیصبری و جزع چه فایده
می‌بخشد چه هر چه مقدر است میشود و جزع و فزع و داد و فریاد تو سودی نمیبخشد بلکه جزع ثواب ادای
[illegible] وفا را او را ساقط میگرداند و شکی نیست که هر که در مصیبت جزع کند بعد از چندی جزع و بیتابی را
ترک خواهد کرد پس ابتدا آن را ترک کند تا اجر او ضایع نگردد و منقولست که یکی از اهل علم و فضل

کرد شخصی بنزد او آمد گفت سؤال او عاقل آنست که امروز چنان کند که عاقل بعد از چند روز خواهد کرد
یعنی امروز ترک بی تابی کند حضرت امیر المؤمنین فرمود که اگر صبر کنی آنچه مقدر الهی است جاری خواهد شد
و تو ثواب خواهی داشت و اگر جزع نمائی مقدر الهی خواهد شد و از برای تو وزر و وبال خواهد ماند
پنجم آنکه هر مصیبتی که باو رسد بداند که بعوض کرم میکند و اندکی از آن که گذشتست و نگاه
میکند همراه رفته و او غافل است ششم آنکه ملاحظه احوال کسانی کند که به بلاهای عظیم تر از بلای
او گرفتار شده و مصیبتهای شدیدتر بایشان روداد پس شکر الهی بجای آورده باشد هفتم آنکه بداند که ابتلا و
امتحان دلیل فضل سعادت او است و [illegible] علامت قرب و عزت او هر که در این بزم مقرب تر است
جام بلا بیشترش میدهند هشتم آنکه بداند که آدمی بواسطه ریاضت مصائب و مشقت بلاها از برای او
تکمیل و استقامت حاصل میشود و از برای او اطمینان و سکون هم میرسد و دل او قوی میگردد
نهم آنکه تفکر کند که بر تجربه رسیده و از اخبار و آثار ثابت شده که بعد از هر غمی شادی و بعد از هر
محنتی راحتی است هر [illegible] دهر خاری [illegible] گلی همراه است ؛ در نوبت [illegible]
پایان شب سیه سفید است دهم آنکه بیاد آورد که این محنت از پروردگار و خالق او است که دوست تر [illegible]
باو و بجز صلاح او را نخواهد و بغیر از خیر او را نمیخواهد و عقل بنده از ادراک عواقب امور
قاصر است شعر هر نیک و بد که در شمار است چون در نگری صلاح کار است یازدهم آنکه بداند
بنده مقبل آنست که [illegible] مولای او [illegible] بجا آورده راضی و خوشنود باشد و از شرایط عبودیت آنست
که هر چه محبوب او است از آن شاد گردد و برضای دوست خود تن در دهد و اگر شمشیر او را کشد
چین بابرو نیفکند و گوید شعر گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله یا شعر مزن [illegible]
چرا دم که بنده مقبل قبول کرده بجان هر سخن که سلطان گفت دوازدهم آنکه تتبع نماید احوال
مقربان بارگاه احدیت و یاد آورد که پیوسته از انبیا و اولیا و زمره سعدا ابتلای ایشان
بصبر و توانائی ایشان را ملاحظه کند که بسیار ملاحظه آن باعث بصیرت و استعداد نفس از برای
آن میشود بلی دوستان خدا شربت بلا را چون شربت عطا بجان خریده اند و بار الم و محنت را کشیده اند
جام مصیبت و قدح محنت نوشیده اند و هرگز ذره [illegible] یکی از بزرگان [illegible] که هرگز [illegible] دنیا
لذتی نیافتم بلی وقتی در مسجد جامع شام بودم و چندان بیماری و فقر بمن رو آورده بود که ضعف توان
کرد تا عاقبت بمرض اسهال گرفتار شدم و از تعفن احدی بیرامون من نمیگشت تا روزی خادم مسجد آمد

و سوبای

۲۷۷

و سو بپای بر من زد و از بسیاری شپش و تعفن من طول نتوانست مرا برداشت و در ریسمانی بپای من بسته کشان کشان
از مسجد بیرون برد و بر در انداخت و رفت و در آن حالت لذتی در خود یافتم که ما فوق آن متصور نیست
حضرت ایوب که پیغمبر خدا بود چندین سال بانواع بلاها مبتلا شد در روایتی که چهل سال پیش از بلا
در نعمت و رفاه بود روزی هزار خوان از مطبخ او بیرون میآوردند و در فقرا قسمت میکردند و مردمان
میخوردند و میرفتند و در روایتی بیست هزار اسب در طویله او بود سوای آنچه در صحرا داشت و زراعت
او بمرتبه بود که امر فرموده بود هیچ حیوان و انسانی را از زراعت او منع نکنند تا هر کدام هر چه خواهند
منتفع شوند و با وجود این محصول او بمرتبه بود که کفایت مؤنت او را کردی و چهار صد غلام سالها
او را میکرد روزی جبرئیل آمد و گفت ای ایوب راحت سرآمد و زمان محنت در آمد آماده بلا باش گفت
باکی نیست ما تن برضای او در داده ایم شعر چون همه اجزام از انعام اوست [illegible] غرق دام اوست
گر زیانی کند فریاد داد خاک عالم بر سر اجزام بلا ایوب چندگاه منتظر بود تا روزی نماز صبح گذارده بود
و پشت بمحراب بر سجاده بود که ناگاه فریادی برآمد و شبانان او از در در آمد و گریه کنان گفتند گرگ
از دامن کوهسار در آمد و تمام گله را بدر پاره اند شبان در این حکایت بود که ساربان در آمد با جامه
چاک زده و گفت صاعقه وزید و همه شتران را هلاک کرد باغبان در آمد که سمومی بر خواست و همه
درختان را از پا در انداخت ایوب همه شنید و تسبیح حق جل و علا را میکرد که در آن اثنا معلم پسران آمد
با گریبان دریده که دوازده پسران تو مهمان برادر بزرگ بوده اند که سقف خانه بر سر ایشان فرود آمد
و همه را فنا کرد در آن وقت آن که حال بر ایوب بگردید که بهوش آمد و بسجده افتاد و گفت الهی چیزی
تو داده بودی هم چیزها دادم چون مال و فرزندانش برفت انواع بلاها و بیماریها روی باو نهاد و او
تن خود را هدف تیر بلا ساخت و سپر را سپر کرده بزبان حال میگفت شعر این [illegible] شکسته
رفته که براز گنج بلا جبر جام بلا می نوشید و برضای حق میکوشید تا کرم پیله مبارکش افتاد و دوستان
از او نفرت کردند و آشنایان از صحبت او پاک شدند و ببلای فقر و فاقه مبتلا شد و در چهره زن او
که از اولاد یوسف پیغمبر بود و در جمال ثانی از صحف یوسفی بود بخانها تردد مینمود و خدمتکاری
مردمان میکرد و از مزد خود غذا و دوای ایوب را سرانجام میکرد و چون مدتی بر این گذشت
شیطان بصورت پیری بان شهر آمد و بمردم نمود که این زن که خدمت ایوب را میکند بهر خانه در آید
اهل آن خانه بامرض مبتلا میشوند پس مردم چهره را عقب خدمتکاری خود راه ندادند و امر بایشان تنگ

وگرسنگی علاوه بر سایر مصایب گردید ایوب بزن خود گفت مرا بآن قریه ببر که هر روز هزار خانه طعام
ومردم بخورند ودر آنجا بخوابان شاید کسی متذکر ایام گردد و مارا طعامی دهد چون رحیمه ویرا
بان قریه رسانید شیطان بمردمان گفت که از مرض ایوب همه اهل این شهر مبتلا خواهند شد بیرون
اندو ویرا احاطه کرده بسنگ وخار بیت او را خستند ناچار رحیمه او را بر دوش برداشت بر سر راهی گذارد
تا چند نفر بانجا رسیدند اورا امداد کرده بیتی دیگر رسانیدند و از آنجا نیز ایشان را راندند بجهت دیگر
وهمچنین از ده بیتی می راندند وایوب بقوت قلب صبر میکرد و رحیمه بمزدوری و گدائی تحصیل
قوت میکرد تا چندین سال بین منوال بر ایشان گذشت و گوشتهای بدن او ریخت و مردمان
میگفتند که چون او بدروغ دعوی پیغمبری کرد خدا اورا باین بلا مبتلا ساخت روزی عرض کرد
که پروردگارا با این همه بلا راضیم و بجز رضای تو نمیخواهم که در آن وقت پاره ابری بر بالای سر او ایستاد
واز او بچند هزار زبان آوازهای عتاب آمیز برآمد که ای ایوب چه بلائی بتو رو داده و با تو چه
کرده ایم و چه مصیبتی بر تو گماشته ایم چندین پیغمبران بلا را از ما خواستند ما با ایشان عطا نفرمودیم
ایوب در آن وقت مشتی خاک برداشت و دهان خود را با آن انباشت و گفت الهی تو بر گردم چون چندگی
بر این گذشت و ایوب بمرحله ابرافتاده بود و رحیمه در آبادیها تصدق میکرد و قوتی باو میرسانید
تا روزی بیکجا رفته بود بسرای پیره زنی رسید که بعروسی دختر خود مشغول بود و طعامی بجهت مردمان
مهیا کرده بود چون بوی آن طعام بمشام رحیمه رسید گفت شاید قدری از این طعام بجهت آن بیمار تحصیل
کنم پس بدر خانه پیره زن آمد و گفت طعامهای بسیار است که بچشیده بکام ایوب پیغمبر نرسیده تو الله
که قدری از طعام خود را در راه خدا بمن دهی تا بجهت او ببرم پیره زن گیسوان رحیمه را که چون خرمن سنبل
بر اندام او فرو گرفته گفت اگر گیسوان خود را قطع میکنی و بجهت دختر من میدهی ترا طعام دهم
رحیمه گفت ای پیره زن تو روا داری که گیسوان دختر یوسف صدیق بعوض لقمه طعامی بریده
شود گفت آری پس رحیمه گیسوان خود را برید بآن پیره زال داد و قدری طعام گرفت بنزد ایوب
برد ایوب چون گیسوان او را بریده دید از آن پرسید رحیمه کیفیت را باز گفت ایوب را از استماع آن
واقعه دل بدرد آمد و گفت ربّ انی مسّنی الضرّ وانت ارحم الراحمین در آن وقت تیر دعای او بهدف اجابت
مقرون گشت و بعضی وجوه دیگر از برای گفتن این قول ذکر کرده اند و بلاهائی که از جفاکاران امت
پیغمبر آخر الزمان و عترت طاهرین و اولاد طیبین او رسید از حد حصر افزون و کتب تواریخ باینها

محزون

شهر است حتی اینکه فرمود ما اوذی نبی مثل ما اوذیت هیچ پیغمبری را اذیت نرسید که بمن رسید
و با وجود این صبر فرمودند در جنگ احد دندان مبارکش را شکستند و پیشانی منورش را سنگ جفا
خستند و با وجود این پیغمبر خدا با قوم میفرمود اهدنا میگفت که ایشان نادانند و بالجمله بلاها و مصایب
اهل ولا بی انتها و هر که طالب سعادت باشد باید تاسی بایشان کند و تن خود را بر تیر بلا ساخته
تحمل و شکیبائی نماید فایده هان هان تا نگوئی مراد از صبر در مصایب این است که دل او از مصیبت
کراهت نداشته باشد این امری نیست که اختیاری آدمی باشد چه انسان مفطور است بکراهت از بلاها
پس چگونه آدمی بمرتبه صبر میتواند رسید چه این سخن از نادانی و قصور معرفت است و هر که عارف
بخدا و دانا باسرار حکمت و قضا و قدر او باشد و یقین داند هر امری که از جانب حق تعالی روی داد
واز او صادر شد و نیکان خود را با این امتحان فرموده و تنگی و وسعت و صحت و مرض و خواری و عزت
با الم و غمناکی با شادی و فرحناکی همه روی حکمت و مقتضای مصلحت است نفس خود را مستعد صبر سازد
و دل او بقضای الهی راضی میشود و گشادگی در سینه او بهم میرسد و یقین میکند که قضای خدا
را جاری نگشته است مگر بخیر ایشان و لذت می یابد مانند کسی که مرض مزمنی داشته باشد که سالها
بان مبتلا بوده و خواب و آرام او منقطع شده و یقین داند که حجامت نفع او دارد میکند پس از حجامت
کردن ملتذ گردد با وجود اینکه الحال بنده از مرتبه صبر بیرون نمیرود و بیتابی و جزع کردن او است بر سر
و سینه زدن و جامه چاک کردن و شکایت بسیار نمودن و اظهار اندوه و ملال نمودن و تغییر لباس
و خوراک دادن و امثال اینها و اینها همه امور اختیاریه هستند که آدمی علاوه بر ترک اینها او را د و باید
از اینها اجتناب کند و چنانچه آمده که آنحضرت بمصیبت ابراهیم فوت شد بعنوان عادت نزد او بود و از او
پرسیده شد و اما سوختن دل و تنگی سینه و جاری شدن اشکها نعمت که از مقتضای بشریت است
بنده را از حد صبر بیرون نمی برد مروی است که چون ابراهیم پسر حضرت پیغمبر وفات کرد اشک مبارک
حضرت جاری شد شخصی عرض کرد که یا رسول الله شما مارا منع می فرمائید از امثال این حضرت فرمود این
رحم و مهربانی است و خدا رحم میکند مهربانان بنیکان خود و فرمود چشم اشک میریزد و دل میسوزد
و سخنی نمیگوئیم که پروردگار را بغضب آورد بلکه اینها نیز از لوازم آن مرتبه است چنانکه بعضی
معاشر راضی و خوشنود است ولیکن از درد و الم متاثر میشود اما کمال صبر آن است که درد و مصیبت
خود را پنهان دارد و اظهار آن نکند حضرت امام جعفر صادق فرمود که هر که چیزی را به مرض بکند ان الله وفول

کنیم از او شکر خدا را ادا کند مانند کسی است که شصت سال عبادت کند تجلّی عرض کرد که قول آن حکیم را
فرمود بر آن صبر کند و خبر دهد از آنچه شب بر آن گذشته و چون داخل صبح می‌شود حمد می‌کند خدا را
بر آنچه از برای او بود و در بعضی اخبار وارد شده که شکایت آن است که بگوید بر من شبی گذشت که احدی
نگذرد و مبتلا شدم بآنچه کسی بآن مبتلا نشود و امثال اینها اما گفتن اینکه دیشب بیدار بودم و امروز
تب دارم و امثال اینها شکایت نیست و از آنچه گفتیم روشن شد که کراهت مصائب منافات با صبر ندارد بلکه
از برای بنده مرتبه بالاتر از آنچه مذکور شده است و آن این است که از آنچه بر آن وارد شود لذّت
یابد و در هر حالتی شاد و مسرور باشد چه از دوستی حقیقی بعد از آنکه بمرتبه انس بخدا فایز گردید و انوار
محبت او بر سراچه دل او پرتو افکند و از جام محبت شراب صفوت نوشید بآنچه از محبوب او باو می‌رسد
راضی و شاکر و مطلوب او رضای دوست است و هرچه از جانب او رسد خوشنود و فرحناک است و از آن
او لذت می‌یابد و میگوید شعر گر قصد جفا داری اینک من و اینک سر * ور راه وفا داری جان در قدمت ریزم
و گوید شعر اگر بنوازد هی ور جان ستاند * تو دانی هرچه خواهی کن تو دانی * اری هر که کسی را دوست
دارد جمیع منسوبان و افعال او را نیز دوست دارد و محنت و خواری در راه او و راحت و عزت در راه
دیگران بشمارد و شکستگی در راه او و درد خوشتر از درستی در راه دیگران دارد و اگر شکر کند
بجهت رضای او است و اگر بنالد لبیک اطاعت امر او است و بر پوشش زبان حال گوید شعر ما ابها و خونبها را
یافتیم * جانب جانان بلغزش بشتافتیم * ای جفای تو ز دولت خوبتر * انتقام تو ز جان محبوب‌تر * نالم ار ای نالها
خوش آیدش * و از دو عالم ناله و غم بایدش * نالم و ترسم که او باور کند * از ترحم جور را کمتر کند صفت سیم
فسق است و انجبار آن بیرون رفتن از طاعت خدا و عبادت او و ضد آن اطاعت کردن است و بجا آوردن
انواع عباداتی که در شریعت مقدسه وارد شده است و عمده عبادات شرعیه چند چیز است طهارت نماز روزه
ذکر دعا و تلاوت قرآن زکوة حج و زیارت پیغمبر و ائمه علیهم السلام و ادا حق معروف که شامل زکوة و خمس
صدقات مستحبه و غیر اینها مقصد اول در طهارت و نظافت و عبادات آن هم امور است از برای عبادات
چه طهارت وسیله حصول اینها است خدا فرموده و الله یحب المطهّرین حضرت رسول فرموده که
طهارت نصف ایمان است و حضرت امیر فرموده که پاکیزه کردن جامه غم و حزن را زایل میکند و از برای طهارت
چهار مرتبه است اول پاک ساختن بدن از حدث و خبث و فضلات دویم پاک نمودن اعضا و جوارح
از معاصی و گناهان سیم پاک کردن نفس از اخلاق ذمیمه و ملکات ردیه چهارم پاک ساختن خانه دل

در بیان فسق

از آنچه غیر از خداست و این طهارت انبیا و صدیقین است و طهارت در هر مرتبه نصف عملی است که در آن مرتبه است
چه غایت قصوای اعمال قلب انسان آن است که انوار جلال و عظمت پروردگار بر آن بتابد و معرفت کامل و حب واقعی
خدا از برای او حاصل میشود و اینها ممکن نمیشود تا اثر غیر خدا از آنجا کوچ نکند چه خدا با غیر در یک دل جمع نمیشود
پس پاک ساختن دل از غیر خدا نیمه عمل دل است و نیمه دیگر تابیدن نور حق است در آن و غایت مطلوب
از عبادت نفس آباد کردن آن است باخلاق حسنه و عقاید حقه و نفس باینها متصف نمیشود تا از اخلاق ذمیمه
و اعتقادات فاسده پاک نگردد پس تطهیر نفس نصف عمل آن است و نصف دیگر آراستن آن باخلاق شریفه
و عقاید صحیحه است و اما عمل جوارح و اعضا پس مقصود کلی از آنها تعمیر اعضا است بطاعات و عبادات و آن
میسر نمیشود مگر پاک کردن آنها از معاصی و گناهان پس این طهارت نصف عمل اعضا و جوارح است
و همچنین طهارت از حدث و خبث و از این است که پیغمبر فرمود که پاکیزگی نصف ایمان است و مراد آن
که پاک ساختن ظاهر از خباثات و نجاسات و اعضا و جوارح از معاصی و سیئات و دل از اخلاق ذمیمه
و غیر خدا نصف ایمان است و چنان گمان نکنی که مراد آنحضرت آن است که مجرد پاک ساختن ظاهر بتنهایی نصف
ایمان است اگرچه جوارح و اعضا بمعاصی ملوّث و دل بنجاسات اخلاق ذمیمه نجس باشد بلکه مراد حضرت
چهار مرتبه طهارت است که بعضی ببعضی دیگر موقوف است چه دل از غیر خدا پاک نمیشود تا نفس از
از اخلاق ذمیمه خالی نگردد و نفس از آنها پاک نشود تا اعضا و جوارح از لوث گناهان مطهر نگردد
و اعضا از گناهان پاک نمیشود تا ظاهر بدن از الوث خبث و حدث نگردد و کسی را که دیده بصیرت نابینا است
و طهارت و پاکیزگی همین مرتبه اول را می‌فهمد و سعی میکند در تنظیف و پاکیزگی ظاهر و شستن جامه خود
و غسل اعضا بآبهای جاری و وسواس در امر نجاسات و چنان پندارد که پاکیزگی که خواسته‌اند همین است و بس بلکه
بسیاری از اهل این زمان از طریقه پیشینیان غافل و بشیوه بزرگان دین جاهلند که ایشان پای برهنه راه
رفتند و بر روی زمین می‌نشستند و میخوابیدند و دستهای خود را بجامه‌های خود پاک میکردند و تا یقین
بنجاست چیزی نمیکردند اجتناب از آن نمینمودند و این رفتار ایشان بود و اهل این روزگار هرگاه کسی را
چنین بینند او را ملامت و سرزنش میکنند بلکه قیامت بر پا مینمایند و خود را [illegible] زنان می‌دانند و
مشاکلی را پاکیزگی و طهارت می‌نامند و حال آنکه همه اعضا و جوارح ایشان بنجاسات گناه ملوث و دل
ایشان بکثافات اخلاق ذمیمه آلوده پای تا سر غرق دریای معاصی و در رذایل اخلاق فرو رفته و از آن مضایقه
نمیکنند و اگر مسلمانی را ببینند که اندک جامه او چرک است از او نفرت میکنند و این همه از غلبه است

شیطان است وبدانکه شرح طهارت نفس ودل وآداب آن بطریقی است که
در این کتاب مذکور شد وبیان طهارت اعضا وجوارح از گناهان وشرح
گناهان آنها در کتب اخلاق وفقه مذکور است وهم چنین آداب ظاهر طهارت
بدن از حدث وخبث در کتب فقه مشروح است ومقصود در اینجا بیان بعضی از آداب باطنیه بدنست وان بر سه قسمست
یکی تطهیر بدن از نجاسات دوم تطهیر آن از حدث که ازاله آن بوضوء وغسل وتیمم میشود سیم پاک ساختن آن از کثافاتی
که از بدن حاصل میگردد واین سه قسم را در سه فصل بیان میکنیم **فصل** از جمله اداب باطنیه طهارت از نجاسات
ما زال انها در وقت قضاء حاجت در بیت الخلا بفکر پستی خود وکثافات اندرون خود افتد ونقص وقصور خود را
نظر اورده وفضیحت خود را فکر کند که چگونه اندرون او اکنده از قاذورات وخود حامل نجاسات وچون بعد از فراغ
از قضاء حاجت باستراحت افتد وسبکبار گردد بیاد آورد که اخلاق ذمیمه که نجاسات باطنیه اند ودر باطن او
مجتمع گشته اند اگر از خود دور کند واز انها فارغ شود نفس او باستراحت میافتد ودل او از چرک اخلاق طاهر میشود
ولایق وقوف بساط حضرت میگردد واهل وصول بحرم قرب رب العزت میگردد پس همچنانکه سعی میکند در دفع
نجاسات ظاهر بجهت راحت چند روزه بدن خود باید سعی در دفع کثافات باطنیه ونجاسات اخلاق کرد در دفع
دولت او فرو رفته تا روح وبدن او هر دو در دنیا وآخرت ابد الاباد باستراحت افتد حضرت امام جعفر صادق
فرمود که بیت الخلا را مستراح گویند بجهت انکه مردم در انجا از ثقل کثافات وقاذورات فارغ میشوند واز
نجاسات باستراحت میافتند ومؤمن در انجا عبرت میگیرد که کسی که خود را خالی از ثقل اموال دنیویه فارغ
از بار شهوات نفسانیه سازد باستراحت میافتد ودل او بفراغت از اشتغال دنیا شاد میگردد وباید که
خود را از جمیع انها دور دارد همچنانکه خود را از جمیع نجاسات وغایط دور میدارد وهم چنین باید آدمی در آن
وقت با خود تأمل کند که اجزاء غایط ونجاسات که از او دفع شده ساعتی پیش از این طعامهای لذیذ بود که
بر طلب انها حریص بود وبرغبت تمام انها را میخورد وعاقبت انها چنین شد پس چیزی که عاقبت این باشد
باید عاقل خود نماید از اینکه انرا از حرام تحصیل نماید وبواسطه ان ابد الاباد در دوزخ معذب ومورد
بحث جناب احدیت میگردد **فصل** از جمله اداب باطنیه طهارت از حدث که عبارتست از وضو وغسل
وانات که در اوقات مذکوره این کرده که امر باینها بجهت عبادات ومناجات با خالق کاینات است واز ان
سببست که اعضای که در اوقات امر بشستن انها شده است چون مباشر امور دنیویه بوده اند ودر کدورات
طبیعت فرو رفته بوده اند از اهلیت ایستادن در خدمت خداوند بجانب بیرون رفته اند پس امر بشستن انها شد

تا از این کدورات پاک شوند وبعد از این تأمل کن که شستن نیست که محض شستن اعضا را از چرک ظاهر ونهاوک فاحشه تنها
پاک ومطهر میسازد تا دل خود را از علایق نوخیسه اخلاق ذمیمه پاک نکرده اند وعازم بیارکت خدا نباشد پس
باید در وقت وضوء وغسل دل او نیز پاک باشد از صفات رذیله وشهوات خبیثه وجازم باشد بر انکه اعضای
خود را که الت شهوات هستند از شهوات دنیا باز گیرد تا نورانیت وصفای انها راست در تطهیر همه اعضا نماید
وابتدا در وضوء امر بشستن رو شده که حواس ظاهره واعظم اسباب مطالب دنیویه در انجا قرار دارند وبعد از ان
تکلیف بشستن دستها شده چه دست معظم امور دنیویه را با انها مباشر میگردد پس امر شد بمسح پیش سر که منبع
اکثر خیالات فاسده است پس بمسح پاها که واسطه بسیاری از مطالب دنیویه هستند واما در غسل امر شده
که جمیع بدن شسته شود زیرا که بیشترین حالات انسان حالت جماع است که در ان وقت بالمره مشغول بحظ قوه شهویه است
ولذت ان بهمه بدن او عاید میگردد واز این جهت حضرت رسول فرمود که در زیر هر موی جنابتی است
پس در ان وقت تمام بدن او غرق لذت دنیویه است پس باید همه شسته شود تا صلاحیت توجه بجناب حق
سبحانه وتعالی را داشته باشد واما در تیمم امر شده است که اعضای خود را خاک الود نماید در وقتیکه
اب میسر نباشد وباید در ان وقت متذکر این گردد که حال که شستن ان ممکن نیست باید انها را بجهت انکه
مباشر امور دنیا گردیده اند پست وذلیل نمود وشکستگی وفروتنی را پیش اورده پس انها را خاک مال
نماید وچون بر اینها مطلع شدی ودانستی که باید بفکر کار افتی که در پیش همه اعضا وجوارح است وممکن نگار
او پند وموضع نظر الهیست وبا خود اندیشه کنی که هر گاه تطهیر اعضا وجوارح لازم باشد پاک ساختن
روی اهم است پس اگر در ان وقت بجهت علایق دنیویه ورسوخ محبت دنیا در دل پاک ساختن ان بشستن
همه اخلاق رذیله وصفات ذمیمه ممکن نباشد از خاک مال نمانی ودر مقام شکستگی وتواضع وزاری
وبیازیانه ذلت وخواری از ان برافتی شاید خدا بشکستگی وفروتنی او رحم نماید ونفحات قدسیه او را
در یابد چه خدا در نزد دلهای شکسته است **فصل** سزاوار بنده مؤمن انست که بدن خود را از چرک وچرک
فضلاتی که بر بدن بهم میرسد نیز پاک کند مثل انکه سر را بتراشد وموی بینی وشارب ومحاسن را بچیند
وموی زهار وموی زیر بغل وسایر موهای زاید اعضا را از بدن زایل سازد وناخنهای پا ودست را بچیند
ودر همه چیزهای اینها تأسی ووارد شده است که هیچ چیز بعد از این فراخ نمیکند که چیدن ناخن
وگرفتن شارب در روز جمعه وباید ابتدا از چرک ونشر که در موی سر وریش جمع میشود بشستن وشانه
کردن زایل سازد وسنت است که چون شانه کند شانه را بر روی سینه خود کشد که غم را زایل میکند

و ابخره از چرک که در گوش جمع می‌شود پاک سازد و چرک دندان و دهان را بمسواک و مضمضه زایل کند
و رطوباتی که در بینی مجتمع می‌گردد باستنشاق دفع نماید و ابخره در دست جمع میرسد باشستن زایل نماید
و ابخره در بدن حاصل می‌شود از رطوبات عرقی و غبار خارجی اعضا را اجمالاً پاک کند و در حمام آداب ظاهریه
که در کتب فقهیه مذکور است مراعات نماید و بحرارت حمام متذکر حرارت آتش جهنم گردد و حبس یک ساعت
در آب گرم را تفکر کرده و حبس در جهنم را بر آن قیاس نماید حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که داخل
خانه گرم حمام می‌شوی که خزانه آن باشد مکرر تا وقت بیرون آمدن بگوی نعوذ بالله من النار و نسئله الجنة
یعنی عاقل باید لحظه‌ای از فکر آخرت غافل نگردد چه عاقبت سر کار او با آنجاست پس باید هر چه نظر افکند
از آب و آتش یا غیر اینها بیند یاد آورد و عبرتی بگیرد و نظر هر کس در هر چیزی بقدر رتبه او است
مثل بینی که هرگاه خانه باشد معمور و مفروش و در آنجا جامه‌های نیکو باشد بنا چون داخل خانه شد نگاه
بسقف و کیفیت بنای آن می‌کند و نجار متوجه در و پنجره و چگونگی ساختن آن می‌شود و بزاز نظر در جامه‌ها
و قیمت آنها میکند پس سالک راه آخرت باید بهیچ چیز نظر نکند مگر اینکه بفکر آخرت افتد پس چون ظلمتی را
ببیند متذکر ظلمت لحد شود چون آتشی را ببیند بفکر آتش جهنم افتد و چون ماری بنظرش آید
اندیشه افعیها و مارهای دوزخ نماید و چون صدای هولناکی بشنود متذکر نفخ صور شود و چون
مهیبی را ببیند نکیر و منکر را و زبانیه جهنم یاد آورد و چون جمعی را مشغول محاسبه ببیند بفکر محاسبه
روز جزا افتد و هر چیز مطلوبی را مشاهده نماید یاد بهشت کند و همچنین

مقصد سیم در بیان بعضی از آداب باطنیه نماز

(حاشیه: در بیان بعضی از آداب باطنیه نماز)

بدانکه نماز ترکیبی است الهی و معجونی است آسمانی که مرکب است از اجزای بسیار که بعضی از آنها
بمنزله روح است و بعضی بمنزله اعضای رئیسه بدن و بعضی بمنزله سایر اعضا و توضیح این مطلب آنست
که مثلاً انسان که حقیقتاً مرکب است از اجزاء معتبره انسان موجود نمی‌باشد مگر بمعنی باطنی که روح اوست
و اعضای محسوسه که بعضی در اندرون و بعضی دیگر در ظاهرند و این اعضا مختلفند بعضی از اعضا
چنانست که بر نبودن آنها انسان معدوم است به زوال آنها زندگی نیز زایل می‌گردد مثل دل و جگر و معده
و سر و امثال اینها و بعضی دیگر از آن قبیل است که آدمی بر نبودن آنها نمی‌رود و لیکن ناقص می‌گردد
و تمامیت انسان از او زایل می‌شود مثل دست و پا و چشم و زبان و نحو اینها و بعضی دیگر چیزیست که به زوال آنها
حسن بر طرف می‌شود و آدمی قبیح منظر می‌گردد چون ابرو و مژه و ریش و گوش و بعضی دیگر از آنها است که
تمامیت حسن بنبودن آنها بر طرف می‌گردد مثل گشادگی چشم و سیاهی مو و سرخی رو و نحو اینها پس همچنین نماز

حقیقتی

حقیقتی است مرکبه و پیکریست که شرع مقدس آن را از امور مختلفه مصور کرده و ما را بفعل آن مأمور نموده
و روح آن نیت قربت و اخلاص و حضور قلب است و ارکان آن که تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و قیام باشد
بمنزله اعضای رئیسه است که بترک آنها نماز فوت می‌شود و آن بدون آنها صورت نمی‌بندد و سایر اعمال
واجبه آن از فاتحه و سوره و ذکر رکوع و سجود و طمأنینه و تشهد و غیر اینها از واجبات که نماز باطل می‌شود
بترک آنها از روی عمد نه سهو بمنزله دست و پا و چشم و زبان و آلات تناسل و امثال اینهاست که گاه
انسان بتلف آنها تلف می‌شود و گاه نمی‌شود و اعمال مستحبه و آداب مندوبه از قنوت و دعای تکبیرات الافتتاح
و تکبیرات و نظایر آن از نوافل و ادعیه و اذکار بمنزله ابرو و چشم و ریش و مژه و سیاهی حدقه و سرخی رخسار
و امثال اینهاست که فوات بعضی از اینها حسن را بر طرف می‌کند و فوات بعضی کمال حسن را و شخص نماز بی اینها
مثل انسانی قبیح منظر و کریه صورت و نامرغوب می‌گردد و چون این را دانستی پس ای جان برادر بدانکه
نماز تو تحفه و هدیه‌ایست که ببارگاه مالک الملوک می‌بری و بآن تقرب بحضرتش میجویی مانند
کنیزکی که کسی بعنوان هدیه از برای پادشاهی برد که بواسطه آن بسلطان تقرب جوید و تحفه را امروز بعرض
برسد که در روز عرض اکبر از ایشان می‌نمایند پس هرگاه اعمال واجبه و مندوبه و شرایط
ظاهریه و باطنیه آن را مراعات نماید و اخلاص و حضور قلب را از دست ندهد مانند کسی است که بنده جوان
صحیح مستوی الخلقه زیبا روی عاقل کامل از برای پادشاهی برد و هر که همین اقتصار بر اعمال ظاهر آن کند
از توجه دل و حضور قلب و قربت و اخلاص غافل گردد مثل کسی است که جسد بنده بی روح را پیشکش
سلطان نماید و هر که یکی از این اعمال را ترک کند مانند کسی است که بنده کوری یا کری یا لنگی یا دست و پا بریده
یا کریه المنظری را پیشکش کند پس ای غافل آگاه شو و با خود تأملی کن که اگر خواهی تحفه نزد پادشاهی
با امر و احکام بری چگونه سعی میکنی در خوبی و پاکیزگی و حسن آن تا بمعرض قبول افتد پس ای مغرور
بجان تو چه افتاده است که این چند غفلت می‌ورزی در خوبی هدیه که میفرستی بخدمت سلطان سلاطین
که ابتدای تو از او و بازگشت تو بسوی او است و وارد شده است که هر نمازی که رکوع و سجود آن را درست
بجا نیاورد اول خصمی خواهد بود از برای او در روز عرض اکبر و خواهد گفت خدا تو را ضایع کند چنانکه
مرا ضایع کردی **فصل** بدانکه معانی باطنیه که اجزاء روح و حقیقت نماز هستند شش چیز است **اول** اخلاص
نیت قربت و خلوص آن از شوایب ریا **دوم** حضور قلب و آن عبارتست از فارغ ساختن دل از غیر کاری که بآن
مشغول است که نماز باشد تا آنکه بداند که چه می‌کند و فکر او بجای دیگر نرود و اقبال و توجه بنماز

خود داشته باشد و این را خشوع دل نیز گویند چه مطلوب در نماز دو نوع خشوع است یکی خشوع دل که عبارتست
از آنکه او و جمیع حواس خود را متوجه نماز سازد و در دل او بجز معبود خود کسی دیگر نباشد و یکی خشوع
جوارح ظاهر و آن عبارتست که مقابل قبله راست بایستد با وقار و حضور قلب و دستهای خود را بر رانهای
خود مقابل زانو نهد و پاهای خود را گشاده از یکدیگر از سر انگشت گشاده تا بکوچک کنار و انگشتان
پای خود را رو بقبله بدارد و چشم بر موضع سجده اندازد و التفات به پهلو نکند و با ریش و انگشت
بازی نکند و امثال اینها **سیم** آنکه معنی آنچه میگوید بفهمد و این امریست غیر از حضور قلب چه میشود که
کسی معنی لفظ را نفهمد و حضور قلب داشته باشد و مراد آنست که علاوه بر آنکه دل او مشغول نماز باشد
بداند که چه میگوید و معنی آن را بفهمد و حال مردم در این مقام تفاوت بسیار دارد چه هر کس از فهمیدن
معنی قرآن و اذکار بیک مرتبه نیست **چهارم** تعظیم و آن امریست غیر از حضور قلب و غیر از فهمیدن معنی کلام
چه بسیار میشود که آدمی با کسی سخن میگوید و همه حواس او متوجه آن شخص باشد و میفهمد که چه میگوید و مطلقا
تعظیم او را بجا نیاورد **پنجم** هیبت و آن نیز تعظیم است و عبارتست از خوف و اضطرابی که از عظمت حاصل
شود و هر خوفی را هیبت نگویند بلکه خوفیکه بسبب آن عظمت و اجلال باشد آن را مهابت و سطوت
ششم امیدواری و آن نیز امریست زاید بر آنچه مذکور شد چه بسا کسان که تعظیم پادشاهی در دل
ایشانست و مهابت و سطوت او در خاطر ایشان جای گرفته لیکن امید احسان و انعامی از او ندارند و بنده باید
در حال نماز از تقصیرات خود خائف و بثواب الهی امیدوار باشد **هفتم** حیا و آن بسبب تصور تقصیر و گناهان خود است
و تذکر قصور و بیقدری خود و ملاحظه آنکه با این حال در مقام مخاطبه و مکالمه حضرت ذو الجلال ایستاده
و با او سخن میگوید و عرض مطالب خود مینماید **فصل** بدانکه در این امور مذکوره روح نماز و حقیقت آن
و مقصود اصلی از آن هشت امریست ظاهر چه غرض کلی از عبادات و طاعات حصول صفای نفس و روشنی
دل است و هر عملی که تاثیر آن در صفای نفس و نورانیت دل بیشتر است افضل است و شبهه نیست در اینکه
از نماز آنچه باعث پاک شدن نفس از کدورات و صفا و نورانیت آن میگردد امور یست که مذکور شد و محض حرکات
ظاهر چندان مدخلیتی در اینها ندارد و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بنده در حال نماز در مقام مناجات
و عرض حاجات خود با قاضی الحاجات و مقصود کلی از حمد و سوره و ذکر رکوع و سجود ثنا و ستایش پروردگار
و حمد او و تضرع و دعا است شکی نیست که او خدا را نمی بیند و مشاهده او را نمی نماید پس هر گاه دل بنده را
هم پرده غفلت گرفته باشد و غافل باشد از آنکه چه میگوید و با که سخن میگوید همین زبان خود را جنبانیدن

چه حمد و ثنا خواهد بود و چه تضرع و دعائی کرده خواهد بود و همچنین مقصود از رکوع و سجود نیست
مگر تعظیم و تمجید الهی و با وجود این غفلت چگونه تعظیم بعمل میآید و این افعال هر گاه از تعظیم بیرون
روند دیگر چه میماند بغیر از جنبانیدن ابرو و خم کردن پشت که چندان صعوبتی ندارد پس اگر نماز مجرد این
حرکات بودی چگونه ستون دین شدی و فاصله میان کفر و اسلام گشتی و بر جمله عبادات مقدم بودی و خدای
تعالی حکم بقتل تارکان آن فرمودی و از آنچه گذشت فضیلت خضوع و خشوع و خوف و خشیت معلوم شد و در بیان آیات
آیات بسیار در ترغیب بآنها و بیان فضیلت آنها و مذمت اهل غفلت در حال نماز و مشغولین بتفکر و وسواس
باطله رسیده خدا تعالی فرموده والذین هم فی صلوتهم خاشعون یعنی مؤمنان آنکسانی هستند که در نماز
خود خاشع هستند و نیز فرموده اقم الصلوة لذکری یعنی بجا آور نماز را بجهت یاد کردن من و خود ظاهر است
که نمازی که با غفلت باشد از یاد خدا خالی است و میفرماید فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون
وای از برای نماز کنندگانی که در حال نماز خود غافل باشند و میفرماید و لا تقربوا الصلوة و انتم
سکاری حتی تعلموا ما تقولون یعنی در حال مستی و بیهوشی نزدیک نماز مشوید تا بفهمید آنچه میگوئید
و مراد از مستی و بیهوشی مستی محبت دنیا و هموم و غموم دنیا است و مرویست که حضرت رسول فرمود که هر که
دو رکعت نماز کند که در آن دو رکعت چیزی از امور دنیا را بخاطر خود نگذراند همه گناهان گذشته
او آمرزیده میشود و نیز مرویست که نماز اظهار مسکنت و فروتنی و زاری و پشیمانی و تهیدستی خود است
در پیش پروردگار و دست خود را در پیش پروردگار خود دراز میکنی و میگوئی اللهم پس هر که نفهمید اینها را
نقصان نکرده است و فرموده که خدا نظر نمیافکند بنمازی که آدمی دل خود را با بدن خود در آن نماز حاضر نکرده باشد
و در اخبار وارد است که داود عرض کرد پروردگارا کدام کس را در خانه خود جای میدهی و نماز که را قبول
میکنی خطاب رسید کسی را در خانه خود ساکن میکنم و نماز او را قبول میکنم که فروتنی کند از برای عظمت
من و روز خود شام کند بیاد من و نفس خود را از خواهشهای آن باز دارد و بجهت من سیر کند گرسنه را
و جامه دهد برهنه را و رحم کند بلا رسیده را پس چنین شخص نور او در آسمان مثل درخشیدن خورشید است
چون مرا بخواند او را در جواب لبیک گویم و چون از من سؤال کند عطا میفرمایم و مثل او در میان مانند
فردوس است در میان بهشت که هرگز نهرهای او خشک نگردد و میوههای آن متغیر نشود و در اخبار موسی
وارد شده است که ای موسی چون مرا یاد کنی یاد کن در حالتی که اعضای تو مضطرب و متزلزل باشد و در وقت
یاد من خاشع و با وقار و با طمانینه باش و هر گاه مرا یاد کنی زبان خود را در عقب دل خود بدار یعنی اول بدل یاد کن

بعد از آن بزبان و چون در حضور من بایستی بایست مانند بنده ذلیل و مناجات کن با من با دلی ترسان و زبانی
راستگو و در بعضی احادیث قدسیه وارد شده است که خدا تعالی فرمود من قبول نمیکنم نماز هر نمازکننده را
بلکه قبول میکنم نماز کسی را که فروتنی کند از برای عظمت من و سرکشی بر من نکند و فقیر گرسنه را بخیر خاطر
من الطعام کند و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که خوشا حال کسی که خالص سازد عبادت و دعای خود را
از برای خدا و مشغول نگردد دل او بآنچه چشم او می‌بیند و فراموش نکند یاد خدا را بواسطه آنچه گوش او
می‌شنود و غمگین نگردد دل او بواسطه آنچه خدا بدیگری عطا فرموده است و از حضرت امام جعفر صادق مرویست
که امید و خوف در دل هیچ بنده جمع نمیشود مگر اینکه بهشت از برای او واجب میشود پس هرگاه نماز کنی
روی خود را بخدای عز و جل کن بدرستیکه هیچ بنده نیست که در وقت نماز و دعا روی و دل خود را
بسوی خدا کند مگر اینکه خدا دلهای بندگان مؤمن خود را رو باو میکند و حضرت امام محمد باقر
فرمود که از نمازهای بنده گاهی نصف آن بالا میرود و گاهی ثلث آن و گاهی ربع آن و گاهی خمس آن و بالا
نمیرود مگر آنچه را دل او رو بآن آورده و امر بنماز نافله شده تا نقصانی که بسبب عدم حضور قلب در نماز
هم رسد تمام کند و مرویست که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن چون بنماز می‌ایستاد صدای دل او را از دو میل راه
می‌شنیدند و همچنین از سینه همایون حضرت پیغمبر صدائی می‌شنیدند مثل صدای جوشیدن مرجل در وقت
حرکت و بعضی از زوجات آنسرور نقل میکنند که حضرت رسول گاه در نزد ما نشسته بود و با ما سخن میگفت و ما
با او سخن میگفتیم که وقت نماز داخل میشد از برای حضرت حالتی روی میداد که گویا ما را نمی‌شناخت
و ما او را نمی‌شناختیم و سید اولیا چون شروع بوضو کردن میکرد رنگ رخسار مبارکش از خوف الهی
متغیر میگردید و چون وقت نماز داخل میشد متزلزل و رنگ برنگ میشد با آنحضرت عرض کردند که شما را
چه میشود فرمود هنگام ادای امانتی رسید که خدا تعالی از آسمانها و زمینها و کوهها عرض کرد همه
از تحمل آن ابا کردند و مرویست که در یکی از جنگها پیکانی بپای مبارک آنحضرت نشسته و از شدت الم
بیرون کشیدن آن ممکن نبود بتول عذرا فرمود که از او در حال نماز بیرون کشید چه در آنحال بهیچ الم را
احساس نمیکند پس او در نماز بیرون آوردند و آنحضرت احساس آن نفرمود حضرت امام حسن چون
از وضو خود فارغ شدی رنگ مبارکش متغیر گشتی شخصی از سبب آن سؤال کرد فرمود سزاوار است از برای
کسی که اراده حضور ملک ذی العرش را نماید که رنگ او متغیر گردد و حضرت سید الساجدین عرض کردند
که شما را چه میشود وقت وضو میسازید رنگ مبارک شما زرد میشود فرمود آیا میدانی که من خواهم [illegible]

که بایستم

که بایستم ابو حمزه ثمالی گوید که آنحضرت را دیدم نماز میکرد پس ردای مبارک آنحضرت از کتف همایونش افتاد
از او درست نکرد تا از نماز فارغ شد من از آنحضرت عرض کردم فرمود وای بر تو آیا میدانی در حضور که بودم بدرستیکه نماز
بنده بیجه قبول نمیرسد مگر آنقدری که دل او متوجه باشد و مرویست که چون آنحضرت بنماز می‌ایستاد
رنگ مبارکش متغیر میشد و چون بسجده میرفت سر از سجده برنمیداشت تا عرق می‌نشست و چون بنماز می
ایستاد مانند ساقه درختی بودی که اصلا حرکت نمیکرد مگر بقدری که باد از او حرکت میساخت و حضرت امام
جعفر صادق را در حین نماز حالتی روی میداد که بیهوش گشته بر زمین می‌افتاد از سبب این سؤال کردند فرمود
این آیه را در دل خود مکرر کردم تا از گوینده آن شنیدم پس جسم من تاب مشاهده قدرت او را نیاورد و افتادم
یکی از نیکان در مسجد مشغول نماز بود یکی از ستونهای مسجد خراب شد و مردم بر او جمع شدند چون از نماز
فارغ شد از سبب جمعیت مردم پرسید گفتند ستون مسجد افتاد گفت من نفهمیدم و دیگری صد قطعه‌ای
بنماز جماعت حاضر شد و نشناخت که در طرف راست چه کسی ایستاده و زنهار که امثال این امور را استبعاد نشماری
زیرا که امثال اینها ملاحظه میشود در کسی که مشغول امری باشد و در حضور یکی از سلاطین با وجود
ضعف و عجز ایشان بسیار شده است که کسی بحضور پادشاهی یا وزیری رفته و بیرون آمده و نیافته که
رنگ جامه او چه بوده یا چه کسان در حضور او بوده‌اند یکی از بزرگان سؤال کرد که نماز او
گفت چون وقت نماز داخل میشود وضو میسازم و بمصلای خود میروم و لحظه‌ای می‌نشینم تا اعضا و جوارح من
آرام میگیرد پس بنماز برمیخیزم و کعبه را برابر و صراط را زیر قدم خود می‌بینم و بهشت را در طرف راست
و آتش را در طرف چپ و ملک الموت را در عقب سر و چنان پندارم که این آخر نمازهای منست پس میان
خوف و امید می‌ایستم و تکبیرة الاحرام میگویم و بتدبر قرائت میکنم و بخضوع و خشوع رکوع و سجود میکنم و با اخلاص
نماز را تمام میکنم و نمیدانم که نماز من قبول شده یا نه و مخفی نماناد که آنچه از اخبار معلوم و مستفاد میشود که نماز بدون
حضور قلب قبول نیست مراد از قبول حصول ثواب کامل اخروی و قرب بحضرت رب العزت است پس منافاتی
نیست میان آنچه مذکور شد و میان آنچه فقها می‌گویند که نماز صحیح است اگرچه خالی از حضور قلب باشد که معنی
صحیح آنست که تکلیف خود را بجا آورده و عقاب تارک نماز از او ساقط شده اگرچه بهره و ثواب از برای
او نباشد یعنی فی الجمله حضور قلب اگرچه در حال نیت و تکبیرة الاحرام باشد مطلقا ضرور است و با وجود این
امید آنست که حال کسی که نماز کند و در همه نماز خود غافل باشد مثل حال کسی نباشد که بالمره تارک الصلوة
باشد چرا که فی الجمله قدم در راه بندگی نهاده و شخصی از عوام راه بندگی که نماز بی شرایط و آداب بجا میاورد

از طمانینه در رکوع و سجود بالکلیه خالی بود با او گفتند که این نماز فاسد است و کردن و مکرر دیدن آن نماز را پس حضرت فرمود
و آن مرد باز میکرد گفت اگر صحیح و اقبح نخواهید نماز اکثر با یفیضون است و مقصود من از این فصل آنست که بدانند که
سر کشی و بافی بینشم **فصل** بدانکه از برای اعراب باطنیه مذکوره اسباب چند است که حصول آن اعراب بدون آن اسباب
ممکن نیست اول حضور قلب است و آن اهتمام نماز است چه هر کسی دل او تابع همّ اوست و متوجه میگردد و امری
که اهتمام بان دارد و هر امری که اهتمام بان داشته باشد خواهی نخواهی دل او متوجه آن و ملتفت بان است پس چاره
از برای حضور دل در نماز نیست مگر صرف تمام همت بر نماز و آن حاصل نمیشود مگر بیقین کامل باینکه خانه
آخرت بهتر و پاینده تر از دنیا است و نماز وسیله وصول بان است و چون باین ضم شود علم بحقارت دنیا و مهمات
آن حضور قلب در نماز حاصل میشود و چون باعث حضور قلب در هر امری اهتمام و اعتنای بشان آنست از اینجهت
که خود را ملاحظه میکنی که چون در حضور یکی از پادشاهان دنیا بلکه یکی از بزرگان و یعنی از کسانی که نه قدرت
بر نفع تو دارند و نه تسلط بر ضرر تو چگونه دل تو حاضر میشود و بتمام حواس متوجه میگردی پس هر گاه دل
در وقت مناجات با ملک الملوک که ملک و ملکوت در ید قدرت اوست حاضر نباشد و بهمه حواس متوجه نباشی
گمان مکن که بغیر ضعف ایمان تو سبب دیگر داشته باشد پس باید سعی در تقویت یقین و ایمان خود کنی و اما فهم
معانی آنچه میگوید و متوجه معانی آن بودن پس سبب این بعد از حضور قلب مداومت بر فکر آن و ذهن را
متوجه فهمیدن معانی کلام کردن و علاج آن علاج حضور قلب است با سعی در دفع افکاری که باعث مشغولی دل
میگردد و خاطر را پریشان میسازد و اما تعظیم پس آن حالتی است که نتیجه دو معرفت است یکی معرفت جلال و عظمت
الهی که از اصول ایمان است دویم معرفت دنائت نفس خود و حقارت آن و مسخر بودن آن در تحت قدرت بود و کار
خود و عجز آن از نفع و ضرر خود و از این دو معرفت مسکنت و خشوعی حاصل میشود که آن را تعظیم گویند و اما هیبت
و خوف پس آن حالتی است که از برای نفس حاصل میشود از شناختن قدرت خدا و نفاذ امر وی با نفاذ او
و اینکه اگر اولین و آخرین را هلاک سازد ذره از ملک او نقصان نمی پذیرد و تذکر آنچه بر انبیا و اولیا
رسید از انواع مصایب و بلاها و با وجود تقرب بخدا بر دفع آنها و هر چه معرفت بخدا و صفات جلال و جمال او
زیاد میشود خشیت و هیبت بیشتر میگردد و اما امید و رجا پس سبب آن معرفت لطف خدا و کرم او و کثرت انعام
و احسان او است و شناختن صدق وعده او در عطاها و اجر و ثوابی که از برای نماز گذارندگان مقرر فرموده
و اما حیا پس سبب آن تقصیر خود در عبادت و دانستن عجز خویش از ادای حق تعظیم الهی و معرفت
عیوب نفس خود و آفتهای آن و بخاطر آوردن خباثت باطن و میل حظوظ فانیه دنیا و علم باینکه خدا

برهم

بر همه بواطن امور و خطرات قلب او آگاه است و چون در آدمی این امور و معارف حاصل شد بالضروره حالتی باو
میشود که آن را حیا گویند و چون اسباب این اعراب باطنه را شناختی بدانکه این آداب که عبارت از حضور قلب
و فهمیدن معنی آنچه گوید و تعظیم و هیبت و امید و حیاست حاصل نمیشود مگر بتحصیل اسباب آنها و طریقه معالجه
تحصیل اسباب آنها بدو چیز میشود اول معرفت خدا و شناختن جلال و عظمت او و دانستن همه چیز با و دانستن
اینکه علم او بهمه ذرات کاینات و اسرار بندگان خود محیط است و یقین داشتن باین مراتب دویم فراغ دل
و خالی بودن او از جمیع مشاغل دنیویه و وساوس باطله شیطانیه و هیچ چیز چنان دل را از نماز غافل نمیکند
که افکار فاسده و پریشانی خاطر و غفلت جماعت مؤمنانی که یقین بخدا و بعظمت و جلال او دارند
در حال نماز نیست مگر بسبب تفرقه حواس خاطر و پریشانی فکر پس دوای کلی از برای حضور قلب دفع این
خواطر است و دفع آنها نمیشود مگر بدفع اسباب آنها و اسباب مشغولی دل بر دو قسم است قسم اول امور خارجه
ظاهره مثل اینکه در حال نماز چشم مشغول بدیدن بعضی چیزها شود یا گوش متوجه شنیدن بعضی از آوازها شود
چرا که مثل این امور بسیار میشود که آدمی را مشغول میسازد و دل او بواسطه اینها بفکرهای دیگر می اندازد
و از فکرها بفکر دیگر میرود و عیاذ منتهی نمیشود و کسی را که این چیزها مشغول سازد باید قطع این اسباب
نماید باین نحو که در حال نماز چشم خود بر هم نهد یا در خانه تاریکی نماز کند و نزدیک دیواری بایستد
و چیزی که او را مشغول کند در وقت نماز با خود نگذارد و در مواضعی که جمعیت مردم است نماز نکند و هم چنین
در خانهای منقش و عمارات عالیه و از اینجهت بود که بسیاری از عبادت کنندگان خانه تاریک کوچکی را
اختیار میکردند که بقدر جای سجودی بیش نبودی **قسم دویم** اسباب باطنیه است یعنی اموری که در دل او باشد
که او را از حضور قلب باز میدارد چه هر که را دل پریشان و خاطر او گرفتار مشاغل دنیویه است دل او یکی
قرار نمیگیرد و فکر او منحصر در یک چیز نمیباشد و دل او از اینطرف بانطرف پرواز میکند و چشم بر هم نهادن
و خانه تاریک نفعی نمی بخشد و علاج آن منحصر است در اینکه دل را بفهم و شعور معنی آنچه میگوید کند و خواهی
نخواهی خاطر را متوجه نماز سازد و پیش از آنکه داخل نماز شود مهیای آن گردد باین نحو که بفکر آخرت
و درجات بهشت و درکات جهنم افتد و ایستادن خود را در روز قیامت در حضور پروردگار یاد آورد
و مهمات دنیویه را از خاطر خود محو سازد پس اگر دل بواسطه این معالجات ساکن شد و از وساوس و خواطر
باز ایستاد فهو المطلوب و الا چاره نیست مگر اینکه بمسهل قوی معالجه کند که ریشه مرض را از دل قطع
بکند و آن این است که نظر کند در اموری که باعث مشغولی دل او و مانع او از حضور قلب است شهوات

وعلاج این کہ اورا ان یاد خدا باز میدارد پس دل خود را از ان مشغول ببرد و این علاج را از خود دفع نماید چه هر چیزی
کہ اورا از حضور قلب در نماز و یاد خدا باز میدارد و دشمن دین او است و لشکر شیطان علقه او است پس
اشتغال خود ازان لازم و دهای او از قبل او بجنایت و اینجا اول مذکور شد انابنکه دل خود را خواهی نخواهی
بذکر معانی الفاظ سازد و در وقتی مفید است کہ دل مشغول فکر جزئی و گرفتار اندیشه اندکی باشد و اما
امور عظیمه و گرفتاریهای بیشتر پس مجرد همین کفایت نمیکند بلکہ نمیگذارد تو را که بعکس حضور قلب یعنی اگر
احیانا بعکران افتادی ده رکعتان برای دوان کرفتاریها معارضه تو خیزند و دل تو در میان جدال می افتد
تو بخواهی از اشتغال نماز سازی وعلائق از سوی خود میکشند تا نماز تو تمام شود یا در اثنای نماز آنها
غالب شوند و مثال آن مانند مردی است کہ در زیر درختی نشسته باشد و خواهد که خوش بخوابد یا در امری از امور خود
فکری نماید و گنجشکان در انجا جمع باشند و آوازهای آنها او را از خواب باز دارند یا ذهن او را مشوش کند
و او بر خیزد و بچوبی آنها را بپراند و بخوابد یا مشغول فکر شود باز آن گنجشکان برگردند و او باز برخیزد
و بپراند آنها و چون بنشیند باز عود کنند پس هر که خواب راحت یا فکر صحیح از برای آن مرد در زیر آن درخت
میسر نشود بلکہ باید از ان مکان بجای دیگر رود یا درخت را قطع کند پس هم چنین درخت شهوت چون بر
کرد و شاخ و برگها و اطراف و جوانب دل را فرو گرفت گنجشکان افکار باطله و هوای فاسده در انجا منزل میکنند
چنانکه گنجشکان بر درخت جمع میشوند مانند مکسان کہ بر کود کثافات مجتمع میکردند و این افکار و هواها را
نهایتی متصور نیست و کم کسی از انها خالی میباشد و همه انها مجتمع در محبت دنیا است که دوستی دنیا باعث است
کہ منبع هر فساد و سرچشمه هر قصور و نقصان و اساس هر شقاوت و هلاک است و هر دلی کہ در ان محبت
دنیا باشد نباید طمع از لذت مناجات با خدا ببرد چه دلی کہ محل قاذورات و کثافات دنیا باشد چگونه از اهل عالم
قدس انجا داخل شوند و چگونه انوار لامعه محبت خداوند پاک در انجا تابد . عشق آمد و بر ملک دل
زد علم حلقه کفتم کیست این . کفتا غریبی کشته ام بیلاق سلطانی است این . کفتم غریبی کشته ام ای عشق اما
ملک دل . بیلاق سلطانی کی سزد . قشلاق جویانی است این . بلی هر چه جز یکی دیدی جز آن است
کہ بان شاد است پس کسی کہ شادی او بغیر خدا باشد چگونه دل او بنماز مشغول میگردد و لیکن باز نباید نومید
نباشد و دست از مجاهده برندارد و بقدر امکان در نماز دل خود را بیاد خدا بر گرداند و تا تواند موانع
و علائق را دور افکند و اینها دوای حضور قلب است چون بر طبع اکثر اهل این روزگار ناگوار است
انان تقریب میکنند تا مرض ایشان مزمن میگردد و از این است کہ اکابر دین سعی ها کردند کہ دو رکعت نماز کنند

کہ دران

کہ دران در دل ایشان هیچ از امور دنیا نگذرد و میسر نشد و با وجود این چگونه ما را طمع در این باقی میماند
اکثر ثلث نماز ما یا ربع ان از وساوس و افکار باطله سالم بماند مخفی نماند کہ جمیع انچه مذکور شد در افکاری است
کہ متعلق بامور مهمه دنیا است کہ هر گاه دل مشغول بانها نبود بی مرد اشتر باشد ان افکار نیز تمام میشوند و باید دانست
کہ افکار ادمی و وساوس باطله و افکار خیالات فاسد چند است کہ اصلا تعلق بشغل و عمل دنیائی کہ از برای او
باشد ندارد بلکہ محض توهمات باطله و تصورات طامات است و امر در انها مشکل تر است اگر چه ریشه حب دنیا از دل
منخلع بیشتر باد در زوال انها دارد فصل بدانکه از برای هر یک از شروط نماز و افعال و ارکان اسرار
و اشارات است کہ هر کہ طالب اخرت و شایق رتبه سعادت باشد باید از انها غافل نگردد و ما در این کتاب
شمه از انها را ذکر میکنیم پس میگوییم کہ اما در اذان سزاوار آنست کہ چون بانگ موذن را بشنوی یاد کنی
هول ندای منادی روز محشر افتی کہ با او از هیبت خلایق را بعرصات خواهد خواند پس بشتاب بسوی
جا آوردن انچه اذان بجهت آنست کہ نماز باشد در ظاهر و باطن تعجیل یابی کن چه رسیده است کہ شتاب
کنندگان در دنیا بسوی ان ندا کسانی خواهند بود کہ در روز عرض اکبر بلطف و مدارا ایشان را خواهند
خواند و این ندا را بر دل خود عرض کن پس اگر از شنیدن ان ندا شاد و فرحناک میکردی و رغبت و شتاب
بسوی ان داری بدانکه فردای قیامت ندای بشارت و رستگاری بتو خواهد رسید و از این
بود کہ سید انبیاء در وقت صلوه می فرمود ارحنا یا بلال یعنی ما را براحت انداز بندا کردن بسوی نماز پس
ملاحظه کن هر یک از کلمات اذان را و ببین کہ ابتدای و انتهای ان تمام بزرگی خدا است و این اشاره بان
کہ او اول و اخر و ظاهر و باطن است و دل خود را مستعد ساز کہ چون تکبیر را بشنوی تعظیم خدا را بجا
آوری و دنیا و ما فیها را پست بشماری وچون شهادت لا اله الا الله را استماع کنی هر معبودی بغیر
از خدا نابود و باطل انکاری و پیغمبر را حاضر دانی و بانبیام او را بزبان آوری و شهادت برسالت
او دهی و صلوات بر او و بر ال او فرستی و بکفتن حی علی الصلوه و حی علی الفلاح و حی علی خیر العمل متذکر
این شوی کہ نماز باعث رستگاری و بهترین اعمال است پس با شوق و رغبت متوجه ان کردی و بعد از ان
باز عود بتکبیر و تهلیل بود د کارکنی هم چنانکه ابتدا کرده بودی و مبدأ و معاد خود را خدا دانی و بس
اعتماد و قوام خود را بحول و قوت او دانی و بدانی کہ هیچ حول و قوتی نیست مگر بواسطه خداوند علی عظیم
و چون وقت نماز داخل شود متذکر شو کہ این وقتی است کہ خداوند عالم قرار داده است برای تو کہ در ان وقت مخدوم
او باشی و بطاعت او حاضر کردی و باید در این وقت سرور و خرمی در دل تو و بشاشت و شکفتگی در رخسار تو ظاهر کردد

نمازها اکثر اهل روزگار که چون وقت نماز رسید گویا زخمی بر او وارد شده است پس باید مستعد با کبریائی و نظافت
کردی و لباسی که لایق مناجات پروردگار باشد بپوشی هم چنانکه هر وقت بحضور یکی از سلاطین دنیا بروی
تغییر لباس خود میکنی و با وقار و سکینه و میان خوف و رجا بمصلای خود روی و عظمت و جلال الهی و قدرت
عزّ شانه را بیاد آوری و هم کمال پستی ذات خود را در نظر گیری و مکان پاکیزه بهر نماز اختیار
کنی و چون لباس و مکان خود را طاهر ساختی از دل خود که اصل و حقیقت است غافل نکردی و از ابواب توبه
و پشیمانی از گذشته و عزم بر ترک معاصی در آینده پاک سازی و چون عیوب و قبایح بدن خود را از خلق
پوشانیدی بیاد آور عیوب باطن خود را که بجز پروردگار تو بر آنها مطلع نیست و اظهار آن بترس و پشیمانی
و حیا و شرمساری بپوشان و همه معایب خود را در پیش خود حاضر ساز و دل خود را در زیر بار خجالت
در آور و در وقت برخیز و در حضور پروردگار عظیم بایست چون بنده گناهکار بدفعالی که از آقای
خود گریخته باشد و با پشیمانی و خجالت بر گشته سر بزیر در حضور آقای خود ایستاده باشد و چون
در مصلای خود ایستادی پس بخاطر آور که تو در این وقت در حضور پادشاه همه پادشاهان ایستاده
و اراده راز گفتن با او و تضرع و زاری در خدمت او و التماس و خوشنودی او و نظر بلطف و مرحمت او داری
و هرگاه که در صورت امکان از برای محل نماز مکان شریف اختیار کنی مثل مساجد و روضات مطهره
معصومین که خداوند عزّ شانه این مواضع شریفه را محل اجابت دعا و مواضع فیض و رحمت خود قرار داده
پس با سکینه و وقار و خشوع و انکسار داخل آنها شو از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که خلاصه آن
اینست که چون بدر مسجد رسی بدانکه قصد خدمت پادشاه عظیمی نموده که بجز پاکان قدم بر بساط او نتوانند
و بغیر صدیقین اذن هم نشینی او را نیافته اند و هیبت پای گذاردن بر بساط جلال او را از دست مده
بدرستی که تو اراده امر عظیمی کرده و اگر غافل گردی خطر عظیم در پیش داری و بدانکه او قادر است بر هر چه
خواهد از عدل و فضل پس اگر با تو بفضل و رحمت خود مهربانی کند اندک طاعتی از تو قبول میکند و
ثواب بسیار بتو عطا می فرماید و اگر از تو مطالبه اخلاص کند طاعت بسیار تو را رد میکند و او
هر چه خواهد میکند و کسی را بر او دستی نیست پس در حضور او اعتراف بعجز و تقصیر و بیچارگی خود کن
و رازهای خود را بر او عرض کن اگر چه هیچ رازی آشکار و پنهان از او پوشیده نیست و دل خود را از
هر چه تو را از یاد خدا مشغول میکند خالی ساز بعد از آن ببین که اسم تو از دیوان چه طایفه بر می آید
پس اگر شیرینی مناجات او را یافتی و بلذت سخن گفتن با او رسیدی و از جام رحمت و کرامت او شربت چشیدی

نوشیدی

نوشیدی و یافتی که او روی تو آورده است پس در میدان انس و امان داخل شو و اگر نیافتی بایست ایستادن مضطری
که جان او از همه جا منقطع و امید او بریده شده و اجل او نزدیک شده باشد و چون خداوند رئوف از دل
تو بفهمد که پناه باو آورده نظر رحمت و رأفت بسوی تو افکند و توفیق بتو کرامت میفرماید زیرا که او خداوند کریم
است و دوست دارد کرم کند بر بندگان مضطر خود پس چون رو بقبله ایستادی بدانکه روی خود را از همه
گردانیده رو بخانه خدا آورده و این اشاره بآنست که باید روی دل را نیز از هر چه ما سوی الله است
بگردانی و رو بخدا کنی و هم چنانکه روی ظاهر را بخانه خدا کرده روی دل را باصلاح خانه کنی حضرت رسول
فرموده که هر گاه بنده بنماز خود بایستد و رغبت و دل او با خدا باشد از نماز فارغ میشود مانند روزی
که از مادر متولد شده است و فرمود آیا نمی ترسد کسی که روی خود را در نماز میگرداند که خدا روی او را
چون روی خر کند بعضی گفته اند که مراد این است که هر که در نماز روی خود را از یاد خدا و ملاحظه عظمت و جلال
او بگرداند بیم آنست که خدا روی دل او را داغ کرده اند یعنی غفلت بر آن مستولی کرده اند و او را از ادراک
امور عالیه ممنوع کرده اند چون ایستادی باید سر خود را بزیر اندازی و گردن کج کنی و مانند عاجزان
خود را متکبر نشوی و از تکبر و سرکشی بیزاری جوئی و بیاد آوری هول آن زمانی را که در عرصه عرض اکبر در حضور
خالق داد گر در معرض پرسش ایستاده خواهی بود پس بیاد آور که در این وقت در حضور پروردگار ایستاده
و او بر احوال تو مطلع است و مالک ملک و ملکوت است بالاتر از یکی از پادشاهان دنیا مگر آنکه لا اقل چنان
در حضور پادشاه لم یزل و لا یزال بایست که در حضور یکی از سلاطین دنیا می ایستی یا چنان بایست که در حضور
یکی از صلحای شهر یا کسی که میخواهی تو را باصلاح و تقدس شناسد بنماز می ایستی و خاک بر سر کسی که
ادعای خداشناسی و معرفت عظمت و جلال و هیبت خوف او را کند با وجود این از یکی از بندگان مسکین
او که قدرت بر هیچ چیز ندارد حیا و شرم کند و بترسد و از خداوند عظیم شرم نکند و نترسد فصل
چون از این مقدمات فارغ شدی و اراده دخول در نماز داری ابتدا کن بهفت تکبیر و دعاهای آنها پس
تکبیر گوئی متذکر عظمت و جلال الهی شو و آنچه را در جنب عظمت او بنظر در آور و چون گوئی اللهم انت
الملک الحق یعنی پروردگارا توئی پادشاه بحق پادشاهی و قدرت نامتناهی خداوندی را و استیلا
و تسلط او بر همه عالم متذکر باش و چون گوئی لبیک و سعدیک والخیر فی یدیک والشر لیس الیک یعنی
اجابت کردم تو را و بطاعت تو حاضر شدم و همه خیرات در دست تو است و شر و بدی را در ساحت کبریائی تو
راه نیست متذکر فرمان برداری او شو و همه خیرات را از او بدان و چون گوئی عبدک و ابن عبدیک منک

وبك والك والبك یعنی من بنده و بنده زاده توام و وجود من از تست و بتست و از برای خدمت تو خلق شده ام
و بازگشت من بسوی تست و آن بندگی خود و پدر و مادر خود را یاد آور و اعتراف کن باینکه او است خالق
و مالک تو و تو اثری از آثار او و هستی و وجود تو از او است و قوام تو باو است و ملکیت تو از برای او است
پس تو از او هستی و او تو را وا نخواهد گذاشت و دست خود را از تو دریغ نخواهد داشت پس نفس ضعیف عاجز
خود را بر آستانه رحمت او بیفکن و لمرحمت او خود را باو واگذار و هم چنین در امثال این فقرات انواع
این معانی را یاد آور و منتظر فیوضات عالم اعلی مباش و خود را محافظت کن از اینکه بوسواس فاسده فتح
و چون چنین کنی باید متذکر گردی که حال بوقت حضور الهی رسید و چون تکبیرة الاحرام گوئی باید بدانی
که معنی اینست که خدا بزرگتر و بالاتر از اینکه وصف کرده شود یا از هر چیزی که تصور کرده شود بزرگتر است
یا از آن بالاتر است که ادراک کنه عظمت او کرده شود پس در آن وقت فکر عظمت و جلال او کن و بیاد آور
که همه اشیا را بقدرت کامله خود از کتم عدم بصحرای وجود آورده و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده که چون تکبیر
گوئی باید حقیر شماری در نزد کبریائی خدا هر چیزی که میان عرش اعلی و تحت الثری است بدرستیکه چون
خدا تعالی مطلع شود بر بنده که تکبیر گوید و دل او غافل است میگوید ای کاذب آیا مرا فریب می دهی بعزت
و جلال خودم که تو را از شیرینی یاد خودم محروم میسازم و از نزدیکی و شادی بمناجات خود تو را دور میکنم
پس هان ای برادر در وقت نماز دل خود را ملاحظه کن اگر شیرینی نماز را می یابی و در نفس خود بهجت و سرور
می بینی و دل خود را بمناجات خدا شاد و خرم می یابی بدانکه خدا تکبیر تو را قبول فرموده و اگر از لذت مناجات
و شیرینی عبادت محرومی بدانکه خدا تو را دروغگو شناخته و از در خود تو را رانده و از آستانه خود تو را
دور افکنده پس بر حال خود گریه کن مانند زنی که فرزند عزیزش مرده باشد بعلاج خود بپرداز پیش از آنکه
حسرت و ندامت تو را در یابد و چون تکبیرة الاحرام را گفتی و مشغول دعای افتتاح گردیدی اول کلمات آن اینست
که وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض یعنی روی خود را کردم بجانب آنکه آسمانها و زمینها را آفریده است
و معلوم است که مراد روی ظاهر نیست چه خدا از جهت و مکان منزه است تا رو باو شود پس مراد این است که روی
دل خود را بسوی او کردم و زنهار که در اول مکالمه خود با پروردگار در مقام دروغ نباشی چه هر گاه دل تو
در فکر خانه و بازار و دکان و همه توجه هوا و هوس خود باشد متوجه خدا نخواهد بود و باو رو نیاورده
خواهد بود و تو در اول سخنی که با پروردگار خود عرض میکنی کاذب خواهی بود پس سعی کن که دل تو در این
وقت از ما سوی الله خالی باشد تا لا اقل اول کلام تو دروغ نخواهد بود پس سعی کن که قصد این داشته باشی

که بعد از آن

که بعد از این چنین نباشی و چون بگوئی و ما انا من المشرکین یعنی نیستم من از جمله مشرکان شرک خفی باعتبار
در آید و بدانکه اگر در نماز خود ریا کار باشی و مدح مردم را خواهی مشرک خواهی بود و دروغ از تو سر زده
خواهد بود و چون بگوئی محیای و مماتی لله رب العالمین یعنی حیات و موت من از برای پروردگار عالمیان است
بدانکه این سخن بنده ایست که خود را هیچ داند و اصلا از برای خود قوتی و قدرتی نبیند پس اگر گوینده این
کلام خود را منشا اثری داند کاذب خواهد بود فصل چون از دعای استفتاح فارغ شدی و مشغول قرائت شدی
ابتدا میگوئی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم باید بدانی که شیطان دشمن ترین همه دشمنان تو است و از راه حسد
در کمین تو نشسته است که دل تو را از خدا بگرداند و تو را از مناجات با خدا و محبت او باز دارد زیرا که او
بواسطه ترک سجده بلعن ابدی گرفتار شد و رانده درگاه الهی گردید و باید پناه گرفتن بخدا از شر شیطان
بمجرد قول نباشد تا مثل کسی باشی که شیر درنده یا دشمن کشنده رو باو آورد که او را هلاک سازد
و گوید پناه میبرم از شر تو باین قلعه محکم و بر جای خود ایستاده باشد چه این خود ظاهر است که محض همین او را
سود نمی بخشد تا داخل قلعه نشود هم چنین پناه گرفتن بخدا از شر شیطان بمحض قول سودی ندارد و
تا دست از فرمان برداری او بر ندارد و ترک شهوات خود ننماید و خود را بقلعه محکم الهی که گفتن لا اله الا الله است
با شرایطی که دارد داخل نشود و چون بگوئی بسم الله الرحمن الرحیم باید قصد تیمن و تبرک بنام پروردگار
خود نمائی و چون الحمد لله رب العالمین گوئی یعنی جمیع انواع حمد و شکر مخصوص ذات اقدس پروردگار عالمیان
است باید منظور داری که هر نعمتی که موجود است از مرحمت و احسان و عنایت او است و اگر دیگری احسان
نماید بتسخیر و مشیت او است و چون بگوئی الرحمن الرحیم باید انواع لطف و احسان او را منظور داری و چون
بگوئی مالک یوم الدین یعنی پادشاه روز جزا و حساب باید متذکر هول آن روز گردی و ترسان در مقام
اخلاص در آئی و بگوئی ایاک نعبد یعنی تو را پرستش میکنیم پس در مقام اظهار عجز و بیچارگی خواهد بود در آئی
و بگوئی و ایاک نستعین یعنی از تو استعانت و یاری میجوئیم و بس و هم چنین در هر فقره از فقرات حمد و سوره
که میخوانی باید متذکر معانی آنها گردی و اشاراتی که در الفاظ است منظور داری و چون بامری یا نهیی رسی
عزم بر امتثال آن کنی و چون بوعده رسی استبشار کردی و چون بتهدیدی رسی خائف و ترسان گردی
و چون بنعمتی رسی شکر الهی را بجا آوری و هم چنین در اذکار رکوع و سجود متذکر معانی گردی
و آنچه مناسب آنهاست بخاطر بگذرانی و چون از قرائت فارغ شدی و اراده رکوع کردی باید در آن وقت
باز فکر عظمت و جلال و کبریائی الهی کردی و بعد تکبیر دستها را بلند کرده اشاره کنی باینکه دست عقول

واو همه را از دامن عظمت و جلال او کوتاه است پس بقصد تعظیم سر برکوع فرود می آوری و پشت خود را در رکوع چون حلقه
خم کنی و متذکر عزت او و ذلت خود و ضعف خود و قدرت او و عجز خود و علو او و پستی خود گردی پس
ابتدا بنام او کنی و تسبیح او کنی و شهادت بر عظمت او دهی و بگوئی سبحان ربی العظیم و بحمده پس
باید بقبول سر بر داری بگوئی سمع الله لمن حمده یعنی شنید خدا حمد کسی را که حمد او کرد و اجابت کرد شکر
کسی را که شکر او کرد پس شکران مطلب را کنی و بگوئی الحمد لله رب العالمین پس بر اظهار عظمت و کبریائی
او اقرار کنی و بگوئی اهل الکبریاء والعظمة والجود والجبروت از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند که کشیدن گردن
در حالت رکوع از آن چیست فرمود اشاره باین است که من کردن اطاعت خدا داده ام اگر چه بشمشیر کردنم را
بزنی نشر کر تیغ بارد در کوی آن ماه کردن نهادیم الحکم لله و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هیچ بنده
رکوع حقیقی را از برای خدا نکند مگر اینکه خدا زینت دهد او را بنور بهای خود و جای دهد او را
در سایه کبریائی خود و بپوشاند او را خلعت اصطفای خود منقولست که ربیع بن خثیم همه شب را تا صبح
بیک رکوع و چون صبح میشد ناله از دل میکشید و میگفت آه پیش افتادند اهل اخلاص و کند
شدند و راه ما بریده شد و چون از رکوع فارغ شدی و اراده سجود نمودی باز در دل خود بیاد کن
نهایت ذلت و عجز و انکسار خود را بیاد آور که بجهت غایت عجز و مسکنت خود فرود بزن اعضای خود را
که روی تو باشد بر پشت پای تو چیزها که خاک است می گذاری پس از غایت ذلت و خاکساری بعد از تکبیر
و تعظیم حضرت باری جل شانه کاه خود را در حضرت پادشاه علی الاطلاق بر خاک مسکنت انداز و روی
خود را بخاک کنار و متذکر این شو که تو از خاک مخلوق شده و سزاوار بر خاک افتادنی و پستی خود و علو
رتبه او را یاد آور و بگو سبحان ربی الاعلی و بحمده پس اگر در آنوقت رقت قلبی از برای تو حاصل شد
امیدوار برحمت الهی باش که در آنوقت نظر رحمت بر تو افکنده و سجده تو را قبول فرموده آری تو خود را
در موضع خاکساری افکنده و این موضع رحمت و عنایت پادشاه است شعر در کوی تو شوکت و شاهی
نیخرند * اقرار بندگی کن و دعوی چاکری پس سر از سجده بردار و تکبیر گوی و از گناهان استغفار
کن و ثانیاً بسجده رو و از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند از معنی سجده فرمود سجده اول اشاره باین است
که ما اول از خاک بوده ایم و سر برداشتن اشاره بخلق شدن از خاک است و سجده دوم اشاره باین است
که باز عود بخاک خواهیم کرد و سر برداشتن از آن اشاره است باینکه باز از آن بیرون خواهیم آمد و چون
از سجده فارغ شدی باید تشهد بجا آوری پس تامل کن که تشهد که عبارت است از شهادت بوحدانیت الهی

در سالت حضرت رسالت پناهی اشاره باین است که این اعمال که کردی از قرائت و قیام و رکوع و سجود و ذکر
و تسبیح هیچیک را قابلیت قبول نیست و بجز شرمندگی و خجلت از آنها حاصل نه و گویا هیچ عملی از من سر نزده
پس لهذا دست بدامان الهی زده و او را ملتجی شوم و چون خدا فرموده است که لا اله الا الله قلعه محکم من است پس هر که
داخل آن قلعه شود از عذاب من ایمن شود و پناه باین قلعه می آورم و بحجت شهادت بوحدانیت خدا و
اعتراف برسالت پیغمبر ص علی و در شاه پیری ندارم پس اصل ایمان را وسیله سازی و متوسل بپیغمبر
و آل او گردی و صلوات بر او و آل او فرستی و امیدوار صلوات او باشی هم چنانکه از اخبار وارد
شده که اگر یکی از اعضای تو معیوب شود بر سکاری باید فایز گردی و چون متوجه سلام دادن شوی باید
خود را در حضور سید المرسلین و ملائکه مقربین و بقیه انبیاء سابقین و ائمه طاهرین و کرام الکاتبین
فرض کنی و همه ایشان را در دل خود حاضر سازی پس ابتدا سلام کنی بر پیغمبر خود که سالار همه و واسطه
هدایت و ایمان است و بگوئی السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته پس متوجه جمیع شوی و
بر ایشان سلام کنی و زنهار که چنین باید گشته کان بعد حضور ایشان در دل خود زبان بسلام بگشائی
و چون مقتدای جماعتی باشی در سلام خود ایشان را نیز قصد نمائی و چون متذکر این معانی کردی
امید قبول نماز خود را داشته باش و زنهار که غفلت دو بار نیست داخل نماز نشوی و بعضی از بزرگان
در بیان اسرار نماز گفته که نمونه ایست از حضور عرصه قیامت پس اذان ای در نماز متذکر احوال
کردد پس اذان اشاره تصور دمیدن صور و زنده شدن مردگان است و اقامه جامعه مناد پروردگار است که
شد کان را بموقف حضور میطلبد و ایستادن رو بقبله اشاره بایستادن در حضور پروردگار است
بجهت پرسش اعمال و جواب سؤال و چون بنده در موقف عرض ایستاد ابتدا شروع بتکبیر و تمجید و تحمید
و ثنا و ستایش حضرت مالک الملوک میکند و تکبیرات و قرائت اشاره باینهاست پس برکوع در مقام تعظیم
بر میآید و در آنوقت گویا خطاب الهی میرسد که ای بنده تو فلان کردی و فلان معصیت را مرتکب
شدی و چنین چنان کردی ثنا و تعظیم تو امروز چه فایده دارد پس باین خطاب بجهت ذلت و عجز و لابه و
خاکساری می افکند و بسجده میرود گویا خطاب میرسد که سر بردار و جواب سؤال گوی و از عهده
اعمال خود برآ پس سر بر میدارد و زبان بتوبه و استغفار میگشاید و اظهار ندامت و پشیمانی میکند
باز گویا خطاب میرسد که چه سود از توبه امروز چه اثر بر استغفار در اینحال پس باز آن بیچاره خود را
بر زمین می افکند و بسجده دوم میرود و عجز و زاری و مسکنت و خاکساری میکند باز خطاب میرسد

که بجز امروز چه فایده با وجود عصیان تو درد بیا سر از زمین بردار و جواب بیاران بنده خاکسار با دل
فکار سر بر دارد و بزبان حال گوید شعر در آتشم بیفکن و نام کرم مبر * کاتش بکوی عرق انفعال بست *
پس چون دست خود را از همه جا کوتاه بیند دست در دامن اسلام زند و عرض کند و عرض کند که پروردگارا
مقرّ و معترفم و بجز اینکه بیگانگی تو معترف و برسالت پیغمبر تو قایل بودم عملی ندارم پس گوید لا اله الا الله
وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله پس تحفه صلوات بر پیغمبر و آل و عترت ایشان فرستد
و گوید اللهم صل علی محمد و آل محمد که شاید بوسیله ایشان نجات یابد بار دیگر باو خطاب رسد که ای بنده گنهکار
و ای نامه سیاه تیره روزگار رهین را از تو خواسته بودیم پس چون از نوشتن آن بیچاره شود چاره نبیند نظر راست
و چپ خود کند و دید در عرصات محشر که شاید دروی شفیع عرصه محشر و سایر انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین
و ائمه طاهرین و بندگان صالحین خدا آورد و گوید السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین السلام علیکم و رحمة الله و برکاته امروز روز دستگیری و شفاعت است
و هنگام رحم و عنایت است پس سر و دستهای خود را بلند کند و اشاره کند که دست مرا بگیرید ای
دستگیران روز بازخواست بدانکه هر بنده که نماز خود را از آفات خالی سازد و بزینت خالص در آن
داخل شود و آداب باطنیه را که مذکور شد از خضوع و خشوع و تعظیم و هیبت بجا آورد و سایر آنها را رعایت
کند انوار چند در دل او ظاهر میشود که کلید معارف باطنیه و علوم حقیقیه گردند و هر بنده را بقدر
صفای باطن او از کنگره آن درها در معارف گشوده میشود و اشاره باین است آنچه حضرت پیغمبر فرمود
که چون بنده بنماز ایستد حجاب میان او و او رفع میشود و خدا باو روی آورد و ملائکه از کتفهای او تا هوا
محاط باشند و با نماز او نماز میکنند و بر دعای او آمین میگویند و از اطراف آسمان نیکوئی بر سر او نثار
میشود و منادی ندا میکند که اگر بداند با که مناجات میکند هیچ طرفی التفات نمیکند و آنچه فرموده
که درهای آسمان از برای نماز گذاران گشوده میشود فصل کسی که امام جماعت باشد و قومی باو اقتدا
کنند سزاوار آنست که از میان ایشان بصفای قلب و اقبال بنماز و خضوع و خشوع و سایر شرایط
باطنیه ممتاز باشد چه آن قدوه انسان و نفوس ایشان است بجانب خدا جذب میکند پس چه بسیار
قبیح است که دل او غافل باشد در وادی فکر باطل بوده بعضا از ماموین حاضر القلب با دل خاشع و بدن
خاشع مشغول نماز باشند و از این شنیع تر آنکه دل او ملتفت بکسانی که در عقب او هستند از مردی
که منتفع میتوانند باشند و نظر شما بیشتر باشد از التفات او بجانب حضرت مالک الملک که بمحل اداء

او

او ملک و ملکوت و عوالم علویه و سفلیه موجود شده اند و آیا چنین شخصی از حضرت علام الغیوب حیا نمی کند
که خود را امام و پیشوای پیغمبران می کند و در جای رسول خدا و خلفای راشدین او می ایستد و نیابت ایشان را
می کند و حال آنکه دل او از دل عوام منبسط النفس که در عقب او هستند متاثر میشود زیاده از آنچه
از عظمت و جلال خدا متاثر میگردد و آیا خجالت نمیکشد از خدا و پیغمبر او که حال او بکثرت ماموین
و کمی ایشان مختلف میگردد پس هر که خواهد امامت جماعت کند باید اول خود را امتحان کند اگر نفس او
باین صفات خبیثه ملوث نباشد امامت کند والا ترک کند و خود را هلاک نسازد و علامت آن این است
که امامت خود و غیر خود نزد او مساوی باشد و از تحصیل از امام و ماموم بودن مضایقه نداشته باشد
و باید محرک و باعث امامت او محض قربت و امید ثواب باشد پس اگر از بعضی نیتهای دنیوی اثری از
جاه و شهرت و حصول مرتبه در دلهای مردم یا تحصیل چیزی که از آن نظام معاش او و گذران باشد پس وای بر او
که خود را بهلاکت افکند و باید کسی که بنماز جمعه یا عیدین حاضر میشود متذکر این گردد که این روزها از روزهای
شریفه و عیدهای مبارکه است که خدای تعالی انظار مخصوص این امت مرحومه گردانیده و انظار اوقات
عبادت ایشان کرده تا بواسطه آن بدرجه قرب فایز گردند و از عذاب و غضب او دور شوند پس اهتمام
بعبادات مخصوصه این روزها کند و مستعد نفحات الهیه گردد و آداب ظاهریه را که در این روزها وارد
و رغبت بآن نموده از پاکیزگی و بوی خوش بکار بردن و سر تراشیدن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و امثال
اینها بجا آورد و چون مشاهده کسوف و خسوف یا زلزله و امثال اینها را کند سزاوار آنست که بفکر
اهوال آخرت و زلزلهای آنروز پر وحشت و ظلمت و صحرای قیامت و گرفتن ماه و خورشید آنروز
افتد پس پناه بخدا برد و در احادیث وارد شده است که خوف و وحشت در وقت حصول این آیات از نشانه
شیعیان و اهل ایمان است مقصد در بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا و در ایجاد و فضیلت آن اول
بدانکه ذکر که عبارت است از یاد خدا کردن بس نفع آن در صورتی که دوام داشته باشد یعنی دایم یا اکثر
اوقات در یاد خدا باشد و بزبان او را یاد کند با حضور قلب و فراغت دل و توجه تام بملک علام تا آنکه
فکر او در دل قرار گیرد و انوار عظمت او بر دل بتابد و از اشراقات خورشید جمال او سینه گشاده گردد
و این ثمره جمیع عبادات و غایت و مطلب انبیا طاعات است و برای ذکر اولی است و اقوی اسباب باعث
انس و محبت میشود و آخر ثمرات انس و محبت باعث میگردد و مطلوب از ذکر حصول این انس و محبت است پس بنده
در ابتدای امر بمشقت و سختی دل خود را از وساوس و زبان خود را از سخن بی فایده نگاه دارد پس اگر توفیق

در بیان بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا

مداومت یافت بان انس میگیرد و محبت قید دل او میشود چنانکه کسی ابتدا مطالعه و مذاق او ناگوار باشد
و بر وجه ابتدا و اکند و مداومت بران کند عاقبت بان معتاد میشود و بالطبع و موافق میگردد که ترک
ان نمیتواند کرد پس همچنین ذکر خدا در وقت و مشقت بران مواظبت کرد انس بخدا میگیرد و چون انس با او
حاصل شد از هر چیز غیر او منقطع میگردد و بغیر یاد خدا در دل او باقی نمیماند و چون وقت مرگ میرسد
فرحناک میگردد که میرود از انچه که او را فی الجمله از یاد خدا باز میداشت رها شود از او جدا میشود
چه بعد از مرگ دیگر مطلقا مانعی نیست پس گویا داخل خلوت محبوب خود میگردد و از زندان مستخلص میشود
و دایم در لذت و بهجت میباشد تا علامات ظاهر گردد و همان تا چنین بدانی که ذکر مجرد عبارت از حرکت
دادن زبان است بلکه ذکر حقیقی عبارت است از یاد خدا نمودن در دل و چون زبان هم بموافقت دل حرکت کند
نور علی نور و اما مجرد ذکر زبان پس اگر چه هر گاه بقصد قربت و ثواب باشد فایده بسیار بران مترتب است
اما اثر انس و محبت بدون حضور قلب و یاد خدا در دل حاصل نمیگردد و مخفی نماند که اذکار بسیار است
مثل لا اله الا الله سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله و تسبیحات اربع و اسماء الله
و غیر اینها در فضیلت هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده و مداومت بهر یک باعث صفای از برای نفس
و کشادگی از برای سینه میشود و هر ذکری که دلالت بر عظمت و جلال و عزت و کمال ایزد متعال نماید
افضل است و از اینجهت است که گفته اند لا اله الا الله افضل اذکار است زیرا که دلالت بر یگانگی و وحدانیت او
میکند **فصل** بدانکه دعا مغز همه عبادات است و از اینجهت در فضیلت ان و امر بان ایات و اخبار بیشمار وارد شده
و اکثر اشتهار انها بذکر احتیاج ندارد و ادعیه که از حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین علیهم السلام رسیده
در کتب ادعیه مذکور است و هیچ مطلبی از مطالب دنیا و اخرت نیست مگر انکه دعاهای بسیار در ان وارد شده
هر که طالب انها باشد رجوع بکتب دعوات کند یکی از برای دعا کنند اداب و شرایط چند است که باید رعایت
انها منظور داشته باشد تا فایده دعا را ببیند و دعای او مستجاب گردد و ثواب دعا در ان پیدا
شود و از جمله شرایط ان در اینجا چند شرط ذکر میکنیم **اول** انکه اوقات شریفه را از برای دعای خود اختیار
کند مثل روز عرفه و ماه رمضان و روز جمعه و وقت سحر و شبهای قدر و شبهای جمعه و امثال اینها
دویم انکه حالتی را ملاحظه کند که در اخبار استجابت دعا وارد شده مثل حال امدن باران و عقب نمازهای
واجب و میان اذان و اقامه و وقت وزیدن بادها و هنگامی که روزه باشد **سیم** انکه با طهارت باشد
یعنی وضو یا غسل داشته باشد **چهارم** انکه رو بقبله باشد **پنجم** انکه دستهای خود را بلند کند بنحویکه زیر

بغل

بغل او نمایان باشد هم چنانکه کدایان دست خود را با عجز دراز میکنند بعد دست خود را فرود اورد بر سر
و روی خود بکشد **ششم** انکه او از خود راست کند میان جهر و اخفات دعا کوید **هفتم** انکه دعا کردن
بسجع و قافیه نشود و سخن پردازی نکند که این طریقه منافی خضوع و تضرع است **هشتم** انکه تضرع و زاری
کند با خضوع و خشیت و خوف و رهبت باشد در اخبار رسیده که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا
میسازد تا تضرع و زاری او را بشنود **نهم** انکه جزم داشته باشد که دعای او مستجاب میشود و یقین داشته باشد
که رد نخواهد شد حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که چون دعا کنی چنان کمان کنی که حاجت تو بر در ایستاده
و داخل میشود **دهم** انکه اصرار در دعا کند و الحاح نماید لا اقل سه مرتبه ان را مکرر کند **یازدهم**
انکه قبل از دعا ذکر خدا کند و ثنا و ستایش و تمجید و تعظیم او کند و صلوات بر پیغمبر و اله او فرستد
دوازدهم انکه اقرار بگناهکاری و عدم سزاواری خود نماید **سیزدهم** انکه توبه کند و از گناهان گذشته
پشیمان شود و اگر مظلمه بر گردن او باشد ادا کند یا جزم بادا کردن ان نماید و اگر تمکن از ادا ان نداشته باشد
توفیق ان را از خدا طلبد **چهاردهم** انکه بتمام همت خود رو بخدا اورد و از هر چیز غیر او قطع امید کند
پانزدهم انکه لباس و مکان و غذای او از حلال باشد و این نیز از جمله شرایط عمده است **شانزدهم** انکه
حاجت خود را بخصوص نام برد **هفدهم** انکه دعا کند تخصیص بخود ندهد بلکه دیگران را در دعای خود شریک
نماید **هجدهم** انکه گریه کند و این نیز از شرایط و اداب معتمده است **نوزدهم** انکه دعا را تاخیر نیندازد
تا وقت حاجت بلکه پیش از احتیاج دعا کند هم چنانکه وارد شده است که در حال نعمت و اسانی با خدا
اشنایی کند تا در وقت محنت و دشواری خدا با شما اشنایی کند **بیستم** انکه همچنانکه مذکور شد
در حاجت خود اعتماد بغیر خدا نکند و امید بغیر او نداشته باشد **فصل** در بعضی از شرایط و اداب
تلاوت قران بدانکه ثواب تلاوت قران از حد بیرون و فضیلت ان از حد افزون است از حضرت
رسول مرویست که هیچ شفیعی در روز قیامت بلند مرتبه تر از قران نیست نه پیغمبری و نه ملکی و فرمود
که خدای تعالی که هزار سال پیش از انکه عالم را خلق کند سوره طه و یس را خواند چون ملائکه انرا
شنیدند گفتند خوشا حال امتی که این بر ایشان نازل شود خوشا حال سینههایی که انرا حفظ کند
خوشا حال زبانهایی که انرا بخوانند و فرمود هرگاه قران در خانه باشد اتش بان نمیرسد یعنی
کسیکه قران را حفظ کند مومن باشد اتش بوستان او را نمیسوزاند و فرمود دلها زنگ
میگیرد هم چنانکه اهن زنگ میگیرد شخصی عرض کرد که یا رسول الله جلای ان از چه چیز میباشد فرمود تلاوت

در بعضی از شرایط و اداب تلاوت قران خواندن است

قرآن و یاد مرگ و احادیث در خصوص این بسیار است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه این کلام پروردگار است
که حضرت روح الامین حامل آن و سید المرسلین نازل شده است تا سلک کلامی که بلاواسطه از خدا صادر
شده باشد و لفظ آن از غایت فصاحت بحد اعجاز رسیده باشد و معنی آن چیزی باشد که مشتمل بر اصول حقایق
معارف و مواعظ و احکام و متضمن دقایق بیان صنع پروردگار متعال و مغیبات احوال تاثیر او در دلها چگونه باشد
و نفس را از آن چه قدر صفا حاصل میشود پس هر کسی که از اهل ایمان باشد مواظبت بر تلاوت آن لازم و ملاحظه
آداب و شرایط تلاوت محتم است و از برای تلاوت قرآن آداب ظاهره و آداب باطنه است اما آداب ظاهره آن پس
آنست که با وضو باشد و بطریق ادب با سکون و وقار نشسته باشد رو بقبله و چهار زانو نشسته باشد و پای
خود را نکشیده باشد مانند کسی که در نزد بزرگی جلیل الشان می نشیند و شمرده بتانی بخواند از امام
رسیده است که هر گاه کمتر از سه روز قرآن ختم کند بدبخت و در حدیث دیگر است که خوش ندارم کسی کمتر از
یک ماه یک ختم قرآن کند الا در ماه مبارک رمضان احادیث وارد است که در هر سه روز یک ختم قرآن کند و از جمله
آداب آنست که گریه کند و اگر او را گریه نیاید خود را بگریه بدارد و اندکی بلند بخواند که اندکی باید باشد
و اگر تواند صدای خود را زینت دهد باید خوب که مشتمل بر ترجیع باشد حتی آیات را مراعات کند باید بخوبی که
چون بآیه سجده رسد سجده کند چون بآیه عذاب رسد پناه بخدا برد و چون بآیه رحمت و ذکر نعیم بهشت رسد
از آن از خدا مسئلت کند چون بآیه رسد که مشتمل بر تسبیح یا تکبیر پروردگار باشد تسبیح و تکبیر او کند چون
بآیه توبه و استغفار رسد دعا و استغفار کند و در ابتدای قرائت بگوید اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم و از هر سوره که فارغ شود بگوید صدق الله العلی العظیم و بلغ رسوله الکریم اللهم انفعنا به و بارک لنا
فیه الحمد لله رب العالمین و اما آداب باطنه آن پس آن چند چیز است اول تذکر عظمت کلام و علو آن و یاد
آوردن فضل الهی و لطف او بر خلق خود که چنین کلامی را از عرش جلال امر نزول اجلال فرموده و آن را
بفهم بندگان خود نزدیک ساخته و کلام خود را لباس حروف پوشانیده تا مخلوقات را طاقت استماع آن
باشد و اگر نه حقیقت جمال کلام خود را بلباس حروف نپوشانیده نه عرش را توانائی شنیدن آن بود و نه تحت
الثری لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله اگر ما این قرآن را بر کوهی میفرستادیم
میدیدی آن را که ذلیل میشد و از هم شکافته میگردید بدلیل مخلوق ضعیف را که طاقت عظمت کلام الهی و یارای تحمل
تلالو و درخشندگی نور او شعر و ساینده خدا معانی کلام را با وجود علو درجات آن بفهم قاصر انسان بواسطه
بیان آن از برای ایشان بکسوت حروف و الفاظ سپرده است چنانکه صدا کردن انسان از برای مرغان و بهایم چه انسان

چون

چون خواهد چار پایی یا مرغی را تفهیم کند که بیاید یا برود نظر باینکه فهم از فهمیدن کلام انسان کوتاه است
شعور و عقل صادر است ناچار از رتبه تمام و غایت شعار بآن تکلم میشود فامرا است لهذا امری را بحیرت کشش او از رتبه
انسانی است تنزل میکند و در تکلم بآن حیوانات باچیزی که لایق ایشانست صدا میکند پس هم چنین چون
از حمل کلام الهی قاصر و عاجز بود لهذا سلطان کلام او از عرش عظمت و جلال بحیز حجره انسان نزول کرده
و در مظاهر حروف و اصوات تجلی نمود و صورت حروف بواسطه آن شرف کرده هم چنانکه بدن انسانی
بواسطه تعلق روح مجرد بآن برتبه شرافت رسیده دوم آنکه در وقت قرآن خواندن متذکر تعظیم صاحب کلام
گردد و بیاد آورد که آنچه میخواند کلام بشر نیست بلکه کلام خداوند اکبر و خالق شمس و قمر است و در خواندن
کلام او خطر است هم چنانکه سزاوار نیست که از اعزار آن بدست طهارت شده بر جلد و ورق
و کلمات آن مالیده هم چنین زبانهای ناپاک را بکلمات ناشایسته متکلم میکردند سزاوار نیست که او را بخوانند
و دلهای ملوث برذایل اخلاق را نمی شاید که بحول معانی آن بگردانند و بالجمله باید در وقت خواندن متذکر تعظیم
کلام و متکلم باشد و اگر بجهت غفلت و لهو در آن وقت تعظیم متکلم را مستحضر نباشد ساعتی قبل از تلاوت
تفکر در صفات و افعال الهی نماید و مستحضر گردد که این کلام الهی است که بمجرد اراده مقدسه و محض مشیت
کامله او جمیع چیزها می بیند و می شنود از عرش و کرسی و آسمان و زمین و آنچه میان آنها و هر چه در زیر و بالا
آنها است بوجود آمده و خالق و رازق کل او است و همه موجودات و کافه مخلوقات از ثری تا ثریا در قبضه قدرت
او مسخر و در سیرند بعضی غریق فضل و رحمت او و برخی گرفتار خطا و غضب او و جمیع نهان اقدس نیست در نزد
او چیز محسوس نیست او عالم مجردات و چون در امثال اینها تفکر کند قلب او مستشعر عظمت الهی میگردد دیگر از
تذکار او ... چون قرآن از او بحبت تلاوت کشودی کفی هذا الکلام رب یعنی این کلام پروردگار
منزلت انکلام پروردگار منزلت ... است سوم آنکه با حزن و رقت قلب تلاوت نماید از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام مرویست که قاری قرآن محتاج است بسه چیز دل خاشع و بدن فارغ و مکان خلوت چه هر گاه
دل او خاشع باشد شیطان از او میگریزد و چون بدن او از مشاغل فارغ باشد دل او متوجه قرآن خواندن
میشود و عارضه عارض نمیشود که او را از نور قرآن و فوائد آن محروم سازد و چون در مکان خلوت
باشد و از خلق کناره گرفته باشد باطن او با خدا انس میگیرد و حلاوت خطابهای الهی را که با بندگان صالح
خود کرده می یابد و لطف خود را با ایشان میداند و چون از این مشروب جامی نوشید هیچ حالی را بر آن اختیار
نمیکند و هیچ وقتی را از این خوش تر نمیداند چه در آن وقت بی واسطه در مناجات پروردگار است چهارم حضور

قلب وی از افکار دنیوی و وساوس باطله در اثنای تلاوت پنجم تدبر در معانی قرآن و این امریست سوای حضور قلب
خدای تعالی میفرماید افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها آیا تفکر و تدبر در معانی قرآن نمیکنند یا
بر دلهای ایشان قفلها زده است و اگر نتواند تدبر کند مگر اینکه آیه را مکرر کند سزاوار است که مکرر
نماید و این بسیار بوده است که یک آیه را تکرار میکرده اند و شب را بروز آورده که در آیه تدبر و تفکر میکرده اند
ششم آنکه بمحض تدبر در فهم معانی ظاهر اکتفا نکند بلکه سعی کند تا معارف او روشن شود پس چون بآیه رسد
که مشتمل بر صفات الهی است مثل و هو السمیع العلیم البصیر و مثل هو الله الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز
الجبار المتکبر در معانی این اسماء و صفات نیکو تأمل کند تا شاید اسرار الهی بر او منکشف گردد و چون بآیاتی
رسد که ذکر افعال الهی در او شده است از خلقت آسمانها و زمینها و ملائکه و ستارگان و کوهها و حیوانات
و نباتات و جمادات و ابر و باد و باران و غیر اینها پس از اینها عظمت و جلال الهی را یاد آورد و در هر فعلی
تامل نماید ملاحظه کند و چون بآیه رسد که مشتمل بر وصف بهشت یا دوزخ یا غیر اینها که از احوال آخرت است
متذکر این گردد که آنچه در این عالم است از نعمتها و بلاها در پیش نعمت و بلای آخرت قدر محسوسی ندارد پس
از آن تعظیم عذاب برود و دل منقطع باو شود که او را از عقوبات انتقام خلاص بخشد و نعیم و لذات آنرا بکرم نصیب سازد
و چون باحوال انبیا و آنچه بر ایشان وارد شده از ایذاء امت و قتل و ضرب ایشان متذکر بی نیازی و استغنای
الهی گردد و متذکر این گردد که اگر همه ایشان با امتهای ایشان هلاک شوند یک ذره از ملک او ظاهر نمیشد
و چون بآیه رسد که نصرت دادن اهل حق در آن است متذکر قدرت الهی و علو حق گردد و همچنین در جمیع آیات
وعد و وعید و امر و نهی هفتم آنکه خود را از آنچه مانع فهم معانی قرآنست باز دارد و آن چند امر است
از آنجمله تقلید و تعصب برای مذهبی بدون اینکه طالب حق باشد در آن چه این چیز بر دل است از برای
انکار دل که منع میکند از نایل غیر آنچه اعتقاد او است و از آنجمله جمود بر تفسیر ظاهر قرآن باعتقاد اینکه
غیر از آن تفسیر رأی است که در اخبار از آن منع شده و از آنجمله صرف همت و ذهن و فهم خود را در تحقیق
حروف و مخارج آن و سایر اموری که متداول میان قاریان است چه همه اینها مقصود را بی کردن مانع
از فهمیدن معانی است و از آنجمله اصرار بر گناهان ظاهره و باطنه و پیروی شهوات که باعث تاریکی دل و حجاب
محرومی از کشف اسرار و حقایق و نایل انوار معارف و حکمت در آن هشتم هر خطابی که در قرآن ملاحظه کند
چنان تصور کند که خطاب با او است و او مقصود از آن خطاب است و هر قصه از قصص انبیا و امتهای سابقین را مشاهده
کند جزم کند که مقصود از آن عبرت گرفتن او است نه محض قصه خوانی و حکایت زیرا که جمیع قرآن هدایت

وارشاد

وارشاد و رحمت و شفا و موعظه و نور از جانب خالق عالمیانست پس هر که از آن خواند باید که خود را مخاطب
داند که بنده فرمان آقای خود را که باو نوشته که از آن بفهمد و بمقتضای آن عمل کند نهم دل او متأثر
شود بآثار آیات مختلفه پس در هنگام تلاوت قرآن حالات مختلفه از برای او حاصل شود بحسب هر آیه
از خوف و حزن و شادی و امید و بیم و تنگی و گشادگی و امثال اینها پس چون بآیه رسد که مشتمل بر تهدید
و وعید است دل او مضطرب گردد و از خوف مرتعش شود و چنان ترسد که گویا از شدت بیم هلاک میشود
و چون بآیه رسد که دلالت بر وسعت رحمت و وعده مغفرت کند شاد و فرحناک گردد و شکفته و خوشحال
او را هم رسد و چون بوصف بهشت رسد آثار شوق بآن در دل او ظاهر گردد و چون بشرح دوزخ رسد علامات
خوف در او پیدا گردد و چون بذکر صفات جلال و جمال و اسماء حسنای الله تعالی رسد تخشع و فروتنی کند و بیاد عظمت و کبریائی
او افتد و امثال اینها و مقصود کلی از تلاوت حصول این حالات است در دل و عمل بآن والا مجرد جنبانیدن
زبان سهل امریست دهم آنکه در تلاوت قرآن حال و درجه او ترقی باشد چه درجات تلاوت کنندگان که
از غافلین نیستند و از مرتبه غفلت بیرون آمده سه گونه است اول پست‌ترین مراتب و آن است که خود را
چنان تصور کند که در حضور پروردگار ایستاده و قرآن میخواند و خدای تعالی باو نظر میکند و کلام
او را میشنود در اینوقت حال او تملق و سؤال و تضرع و ابتهال است دوم آنکه چنان تصور در قلب خود
مشاهده نماید که گویا خدای تعالی عظیم بلطف عمیم خود با او خطاب میکند و سخن میگوید و امر و نهی میکند
و مقام او در اینوقت مقام هیبت و حیا و گوش دادن و ثبات است سیم آنکه مطلقا ملتفت خود و تلاوت
خود نباشد بلکه همه همت او مقصور بر صاحب کلام باشد و فکر او منحصر در او باشد بنحوی که گویا مستغرق
مشاهده جمال ذات او است و ابدا بغیر او نیست و این درجه مقربین است و درجه سابق درجه اصحاب
یمین است و اخیر غیر اینها باشد درجه غافلین است و حضرت سید الشهدا روحی فداه باشاره بمرتبه سیم
فرموده است که الذی تجلی لعباده فی کتابه بل فی کل شیء و اراهم نفسه فی خطابه بل فی کل نور و فیء یعنی تجلی
کرد از برای بندگان در کتاب خود بلکه در هر چیزی و نمود خود را با ایشان در خطاب خود بلکه در هر نور
و سایه و مرویست که حضرت امام جعفر الصادق را در نماز حالتی روی داد که بیهوش بر زمین افتاد چون
بهوش باز آمد از سبب آن پرسیدند فرمود آیه را مکرر کردم بر دل خود تا گویا آن را از صاحب کلام شنیدم و جسم را
طاقت معاینه قدرت او نماند و اگر کسی باین مرتبه رسد لذتی عجیب و هیبتی در تلاوت او پیدا
میکرد و یکی از بزرگان گفته که من قرآن میخواندم و مطلقا شیرینی از آن نمی‌فهمیدم تا اینکه بنحوی شد که گویا

وازانجا

از پیغمبر میشنوم که بر صحابه کبار میخوانند بعد از آن از این مقام ترقی کردم پس میخواندم از او گویا از جبرئیل میشنیدم
و در این وقت نعیم و لذتی یافتم که از آن صبر نتوانم نمود و بعضی از صحابه گفته‌اند که هرگاه دلها پاک گردد هرگز
از قرائت قرآن سیر نمیگردد یازدهم آنکه از حول و قوت خود بری شود و چشم رضا و خوبی خود را نبیند
پس چون به آیه رسد که مشتمل بر وعد و مدح نیکان باشد خود را از زمره ایشان نبیند و از اهل آن
نشمارد بلکه اهل صدق و یقین را از اهل آن شمارد و شوق نماید که خدا او را با ایشان ملحق سازد و چون
به آیه رسد که مشتمل بر مذمت گناهکاران و مقصرین باشد خود را منظور دارد و چنان تصور کند که
خود مخاطب آن آیه است و باین اشاره فرموده است حضرت امیر المؤمنین ع فرمایند در وصف متقین که چون
به آیه رسند که مشتمل است بر تهلیل و تخویف گوشهای دل خود را بر آن میدارند و چنان پندارند که صدای
و غریو جهنم بگوشهای ایشان میرسد مقصد پنجم در شمه از آداب روزه بدانکه ثواب روزه و احوال
بیشمار و آیات و اخبار وارده در فضیلت آن خارج از اظهار و تذکار است و هم اخبار در احادیث مذکور
و در السنه و افواه مشهور است و احتیاج بذکر آنها در این مقام نیست بلکه در اینجا اشاره به بعضی از آداب باطنیه
و ظاهریه روزه میشود بدانکه سزاوار روزه دار آنست که چشم خود را بپوشاند از هر چه نظر کردن بآن حرام
یا مکروه است و دل او را از یاد خدا باز میدارد و زبان خود را محافظت نماید از آفات و جمیع معاصی متعلقه بزبان
که بسیاری از آنها در این کتاب مذکور شد و گوش خود را نگاه دارد از هر چه شنیدن آن حرام یا مکروه است
و شکم خود را باز دارد از غذاهای حرام یا شبهه ناک و همچنین سایر اعضا و جوارح خود را از محرمات یا مکروهات
متعلقه بآنها محافظت نماید و همچنین سزاوار آنست که در هنگام افطار از حلال بقدری بخورد که کل بر معده
او نباشد چه سزاوار روزه داشتن آنست که قوه شهویه مقهور و ضعیف شود و [illegible] شیطان لعین کمتر
گردد تا نفس قدسی از رجز بهیمیت ترقی نموده متشبه بملائکه گردد و در آثار عرفی و روحانیت حاصل
و هرگاه کسی بقدر چاشت نخورده و مقابله در شام بخورد چگونه این مطلب و مقصد حصول هرگاه هم چنانکه
عادت اهل اکثر این عصر که الوان اطعمه را مهیا میسازند بلکه بسا باشد اطعمه که در ماه مبارک رمضان
صرف میکنند در ماههای دیگر صرف نمی نمایند و شکی نیست که چون معده از غذای چاشت خالی باشد تا وقت
شام اشتهای آن بیشتر و اشتهای او افزون تر میگردد پس چون در این وقت برغبت تمام الوان طعام را بقدر چاشت
و شام بلکه زیاده بخورد و لذت آن بیشتر و قوت او افزون تر میگردد و قوه شهویه او هیجان مینماید
و آنچه مقصود از روزه بود بعکس منجر میگردد پس روزه دار باید اقل همان غذائی که در ایام

چهارم

پنجم

در شمه از آداب روزه

جز

غیر روزه میخورد همان را بخورد و خود اول بعد خود را بآن ضم نسازد تا سودی از
روزه نبرند و از جمله آداب روزه دار آنست که در هنگام افطار دل او مضطرب باشد
و در میان خوف و رجا متعلق باشد چه نمیداند که روزه او مقبول شده یا نه و اینحالت
که باید در آخر هر عبادتی باشد روایت است که حضرت امام حسن مجتبی ع در روز عید فطری
بجماعتی گذشت که مشغول بخنده بودند حضرت فرمود خدا تعالی ماه مبارک رمضان را میدان نیکان
خود قرار داده که در آن سبقت بر طاعت و عبادت او گیرند پس جماعتی گوی سبقت را ربودند و بسعادت فایز
گردیدند و طایفه پس افتادند و محروم شدند پس عجب کل عجب است از کسی که مشغول خنده و بازی باشد در روزی
که سبقت گیرندگان فایز شدند و بطالون و هرزه کاران نقصان کردند بخدا قسم که اگر پرده برداشته شود
نیکوکار مشغول نعمت خود شود و بدکار مشغول گرفتار به بدیهای خود گردد و احدی بلهو و لعب نپردازد **فصل ششم**
بدانکه از برای روزه سه درجه است **اول** روزه عوام و ایشان آنست که در روزها شکم و فرج را از
مقتضای شهوات که مذکور شد بر یادتی محافظت چه آنها محافظت نمائی و این نوع روزه فایده نمی بخشد
مگر بجز استخلاص از عذاب **دوم** روزه خواص و ایشان آنست که آنچه مذکور شد بزیادتی محافظت چشم
و گوش و زبان و دست و پا و سایر جوارح و اعضا از معاصی و گناهان که بر این روزه مترتب میگردد از آنچه
از برای روزه دار وعده داده شده است از ثوابهای بیپایان **سوم** روزه خواص خواص و ایشان آنست
از آنچه مذکور شد با محافظت دل از اشتغال با فکار دنیویه و اخلاق ذمیمه و نگاه داشتن او از غیر
یاد خدا بالکلیه و افطار این روزه یاد در هیچ فاصله است یا بیاد غیر خدا کردن و حاصل این روزه روی کردن
بخدا و غیر خدا است چنانکه فرمود قل الله ثم ذرهم یعنی بگو خدا و هر چه غیر او است ترک کن و این روزه
انبیا و صدیقین و مقربین است و ثمره این روزه غوره بما اعد للقاء الهی است و رسیدن بجنتی که
هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده و بدانکه مقتضای اخبار متواتره و
تصریح جمعی از علمای طایفه علیه شیعه هرگاه کسی خالصا از برای خدا ماه رمضان را روزه بدارد و در آن
ماه باطن را از اخلاق ذمیمه پاک سازد و اعضای ظاهر خود را از معاصی نگاه دارد و از حرام و
خود را و پوشاک و مسکن اجتناب نماید و هیچ غذا و غیر حلال نخورد و در خوردن هم افراط نکند
بلکه بنحوی باشد که در هر وقت شب الم گرسنگی را بیابد بیغی الحلیه م المبتنا بدین عبادتها ثنا که
و بعضی از دعیها را بکند در این ماه ها باد ثبت شده مستحق مغفرت الهی و خلاص از عذاب اخروی میگردد

پس اگر این شخص از طایفه عوام باشد صفای نفسی از برای او حاصل میشود که باعث استجابت دعاهای او گردد
و اگر از علما و اهل معرفت باشد لشکر شیطان از حوالی قلب او کوچ میکنند و از برای او بعضی از اسرار ملکوتیه
روشن و منکشف میگردد و خصوص در شب قدر بنحوی اگر آن شب را شب کرده در آن اسرار منکشف میشود و از مبدء
فیاض انوار بدولتهای بالا افاضه میشود و ضابطه عام در شب نبایان مراتب عظیم کرم خود دنیا نحوی که الم
گرسنگی را در آن وقت احساس نکند مقصد ششم در بعضی از آداب حج بدانکه حج اعظم ارکان دین و
عمده چیزهائیست که آدمی را بحضرت رب العالمین نزدیک میسازد و از اهم تکلیفات الهیات و اصعب
عبادات بدنیه است تا اسرار آن در حدیث بود بعضی از معانی آن هیچ وجه اخبار در فضیلت
فدقیق اسرار آن مشهور در کتب اخبار مسطور است و شرایط و آداب ظاهره آن در ظهر علم فقه و در
علم شریف مذکور است و ما در اینجا در چند فصل اشاره بعضی از اسرار حقیقت و آداب باطنه آن مینمائیم فصل
بدانکه غرض اصلی از حقیقت انسان شناختن و وصول بمرتبه محبت و انس با او است و این موقوف است بصفای
نفس و تجرد آن چون هرچه نفس انسانی صافی تر و مجردتر باشد انس بمحبوب حقیقی مناسب تر و صرف
جوارح و اعضا بجهت خدا در اعمال شاقه و دائم بیاد خدا و متوجه ساختن دل با او و از این جهت خدای
تعالی انواع عبادات را مقرر فرموده که مقتضی این امور هستند چه بعضی از عبادات بذل مال است و از جمله
که باعث ترک کند که از متاع دنیوی میگردد چون زکوة خمس و صدقات و بعضی دیگر مقتضی ترک شهوات
و لذات است چون روزه و بعضی دیگر مشتمل بیاد خدا و متوجه ساختن دل با او و مشغول کردن اعضا در
عبادات است چون نماز و از میان عبادات حج مشتمل بر همه این امور است با زیادتی چه در آن است
ترک وطن و مشقت بدن و بذل مال و قطع امید و آمال و تحمل مشقت و تجدید میثاق و حضور در
العرش و طواف و دعا و نماز با اشتمال آن بر امور چند که مردمان با آنها انس نگرفته اند و عقول بسر آنها راه
نمی یابد مثل رمی جمار و سعی میان صفا و مروه چه با امثال این اعمال کمال بندگی و غایت
ذلت و خواری ظاهر میشود زیرا که سایر عبادات اعمالی هستند که بسیاری از عقول علت آنها را میفهمند
و بآن جهت طبع را با آنها انسی و نفس را میل بآنها حاصل میگردد اما بعضی اعمال حج امور چند که عقول امثال
ما را راه بفهمیدن اسرار آنها نیست مگر بجهت محض بندگی و اطاعت امر مولای خود در چنین عمل اظهار
بندگی بیشتر است چه بنده حقیقی آنست که در فعل آن سببی بجز الطاعه لا باشد نعم ما قال
بنده آن به که ز تقصیر خویش ❊ عذر بدرگاه خدا آورد پیش ❊ ورنه سزاوار خداوندیش ❊ کس نتواند که بجا آورد

مقصد ششم

در بعضی از آداب حج

جزا کرا الطاف حق باشد نوای تو بکیم و شوره سابق بکیش بندگان را با بیرها کار بیث و نیو و هاث
مولی عندی و از آنجهت بود که حضرت رسول در حج خصوص گفت لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا یعنی خداوندا اعالی
تو را بحج کردم از راه بندگی و رقیت و عبادت دیگر این است که عبادتی که عقل کسی بحیز ادراک رسد
در اظهار بندگی کامل تر است پس عجب است از بعضی کم بکاکان از مردمان که از این اعمال تعجب داشتی از جهل ایشان است
با سرار و عبودیت و بندگی و این سر در قرار دادن حج است با وجود آنکه هر عملی از اعمال آن نمونه حالی از احوال
آخرت و متضمن اسرار دیگر است چنانکه اشاره بآن خواهد شد علاوه بر اینکه انکه عبادت حج لازم دارد
اجتماع اهل عالم را در موضعی که مکرر نزول وحی در آنجا شده و روح القدس که ناموس اکبر است بانبیا و
ملائکه مقربین در آنجا آمد و شد نموده اند و محبت رسول اعظم رسیده اند و سابق بر این پدر ابراهیم خلیل
پروردگار بوده و ملائکه ملکوت در آنجا بر او نزول کرده اند بلکه آن مکان مقدس سر زمینی است که پیوسته
منزلگاه خیل انبیا از آدم تا خاتم و مهبط وحی و محل نزول کروبیان بوده و در آنجا رسول خدا متولد
و قدم همایون او و سایر انبیا باکثران سر زمین رسیده و خداوند عز و جلال آنرا خانه خود نامیده و محیر
بندگان خود بر پای داشته و اطراف و حوالی حرم خانه غرفه کاه آن قرار داده و عرفات را مثل میدانی از شاه
حرم خانه خود کرده و از صید حیوانات و کندن درختان و نباتات باحترام خانه خود در آنجا حرام نموده و آنرا
بطریق پای تخت پادشاهان مقرر داشته که زایرین کنندگان از راههای دور و ولایات بعیده ژولیده مو
و غبار آلوده قصد آنجا کنند تا تواضع از برای صاحب خانه نموده باشند با اعتراف بآن که او منزه از زمان
و مکانست و شکی نیست که اجتماع در چنین موضعی مکرم با وجود اینکه باعث حصول الفت و مصاحبت مردمان
و وسیله صحبت عزیزان که از اطراف عالم بجهت حج میآیند و سرعت اجابت دعوات است و موجب یاد آمدن پیغمبر
و بزرگی او و سعی و اهتمام او در ترویج دین الهی و نشر احکام خدا میشود و این رقت قلب و صفای نفس میگردد
فصل کسی که اراده حج میکند و رو بجانب حج راهی میشود باید اول آنکه نیت خود را
از برای خدا خالص کند بنحوی که شایبه هیچ غرضی از اغراض دنیویه در آن نباشد و هیچ باعثی جز امتثال
امر الهی نداشته باشد پس نهایت احتیاط کند که مباد از خطابای دل او نیتی دیگر باشد از ریا یا احتراز
از ملامت مردم یا بیم فقر یا خوف از فقر و تلف شدن اموال چونکه مشهور است که تارک الحج مبتلا بفقر
و ادبار میشود یا قصد تجارت و شغل دیگر چه همه این ها از قربت و اخلاص خالی میکند و مانع از مراتب
ثواب موعود میگردد و چه احمق کسی است آنکه متحمل این همه اعمال شاقه که واسطه سعادت ابدی گردد و بجهت خیالات

فاسد کرد عزم سفر این قابلیت ندارد دوم آنکه از گناهانی که کرده توبه خالص کند و حق الناس که در ذمه او باشد خود را
بری الذمه سازد و دل از علایق بکند تا دل او بالکلیه متوجه خدا تواند شد و باید چنان تصور کند که از این سفر
بر نخواهد گشت و وصیت خود را مضبوط سازد و آماده سفر آخرت گردد چه اصل این سفر نمونه سفر
آخرت است و باید در وقت بیرون آمدن از برای سفر حج و قطع علاقه از وطن و اهل و عیال یاد آورد زمانی را
که قطع علاقه از اینها خواهد نمود بجهت سفر آخرت سوم آنکه در وقت اراده سفر متذکر عظمت خانه و
صاحب خانه گردد و یاد آورد که او را شوق زیارت اهل و عیال و مفارقت خانه و مال و دوری دوستان
و مهاجرت از اوطان اختیار کرده بجهت قصد امری عظیم الشان رفیع القدر یعنی زیارت خانه که خدا او را حرم
مردم قرار داده پس بداند که این سفر مثل سفرهای دنیا نیست متذکر گردد که اراده چه امری کرده است
و در وعده چه جای او رو داشته است مقصد زیارت که اراده و بداند که او متوجه است بزیارت شاه خاص مالک
الملوک و از جمله کسانی است که منادی پروردگار او را ندا داده و او بجان و دل دعوت اجابت نموده پس
قطع علایق و ترک خلایق کرده رو بخانه عظیم الشان رفیع القدر او آورده تا دل خود را بملاقات خانه حق طلب
تسلی دهد و از او وسیله وصول بغایت آمال که لقای جمال جمیل اوست دل را مشغول سازد چهارم آنکه
دل خود را فارغ سازد و از هر چیزی که در راه باشد مقصد دل او را مشغول سازد و خاطر او را پریشان کند
از معامله و تجارت و غیر اینها تا دل او مطمئن بوده متوجه یاد خدا باشد پنجم آنکه سعی کند که توشه سفر
و خرج راه او از حلال باشد و در آن وسعت دهد لیکن مراعات کند که اسراف نشود مراد از اسراف آنست که
انواع اطعمه لذیذه را صرف نماید بهم چنانکه خوش کنند اهل روزگار است و اما بذل کردن مال بسیار
با اهل استحقاق پس آن اسراف نیست هم چنانکه رسیده است که هیچ خیری در اسراف و هیچ اسرافی در خیر
نمی باشد ششم آنکه در این سفر هر نقصان مالی یا اذیت بدنی باو رسد بان خورسند و دلشاد گردد چه آن
از علامات قبول حج اوست هفتم آنکه با رفقا و اهل سفر خوش خلقی نماید و گشاده رو و شیرین کلام باشد
و با ایشان تواضع کند و از کج خلقی و درشتگویی اجتناب نماید و فحش نگوید و حرف لغو از او سر نزند
و سخنی که رضای خدا در آن نیست نگوید و با کسی جدال و خصومت نکند حضرت پیغمبر فرمود که حج مبرور
جزائی ندارد مگر بهشت شخصی عرض نمود یا رسول الله حج مبرور کدام است فرمود آنکه خوش کلامی و طعام
دادن باشد و باید بسیار اعتراض بر رفیق و جمال و غیر اینها از همسفران نکند بلکه با همه همواری کند
و با راه روان راه خانه خدا فروتنی کند و حسن خلق را پیشه خود کند و حسن خلق آن نیست که اذیت بکسی نرسد
و خفض جناح

بلکه

بلکه اگر اذیتی از دیگری باو رسد تحمل نماید هشتم آنکه ژولیده مو و غبار آلوده باشد و خود را در راه زینت نکند
و میل باسبابی که باعث فخر و خودنمائی است ننماید و اگر تواند پیاده راه رود خصوصا در مشاعر معظمه
یعنی از مکه بمنی و مشعر و عرفات بشرطی که مقصود او از پیاده رفتن صرفه اخراجات نباشد بلکه غرض او
زحمت و مشقت در راه خدا باشد و اگر مقصود صرفه باشد سواری بهتر است اگر وسعت باشد و هم چنین
از برای کسی که پیاده روی باعث ضعف او از عبادات و دعا شود بهتر سواریست فصل بدانکه آدمی چون
بحج از وطن خود بیرون رود و داخل بیابان گردد و گریوه ها و عقبات را مشاهده کند و رو بخانه خدا آورد
باید متذکر شود بیرون رفتن خود را از دنیا و گرفتاری گریوه های عالم برزخ و حشر تا ملاقات حضرت
داور را و از تنهائی یاد تنهائی قبر کند و از تشویش قطاع الطریق و درندگان صحرا یاد هول موذیات
عالم برزخ نماید و چون بمیقات رسید و جامه احرام پوشید بفکر پوشیدن کفن افتد و یاد آورد زمانی را
که او را بکفن بپیچند و با آن جامه محشور بپروردگار خواهند برد چه جامه احرام شبیه بکفن است و چون
احرام بست زبان بلبیک گشود بداند که این معنی کلام اجابت ندای پروردگار است و اگر چه باید امیدوار
بقبول لبیک او باشد اما از رد آن نیز خوفناک باشد و بترسد که مبادا جواب او برسد که لا لبیک و لا
سعدیک پس باید مردد میان خوف و رجا باشد و از خود و عمل خود نومید و بفضل و کرم الهی امیدوار
باشد و بداند که وقت لبیک گفتن ابتدای عمل حج و محل خطرات مروی است که چون حضرت سید الساجدین
احرام بست و بر مرکب سوار شد رنگ مبارکش زرد شد و لرزه بر اعضای شریفش افتاد هر چند که خواست
لبیک بگوید عرض کردند چرا لبیک نمی گوئی فرمود می ترسم که پروردگار من گوید لا لبیک و لا سعدیک
چون زبان به تلبیه گشود و لبیک گفت بیهوش گردید و از مرکب بزمین افتاد او را بهوش آوردند و سوار
کردند و لحظه بلحظه چنین بود تا از حج فارغ شد و چون صدای مردم بتلبیه بلند شود متذکر شود
که این اجابت ندای پروردگار است که فرموده است و اذن فی الناس بالحج یأتوک رجالا الآیه و متذکر گردد که
ندا کردن مردم را در اینکه حاضر شوند و از این ندا یاد نفخ صور و برانگیختن مردم از قبور افتد که کفنها در گردن
بعرصه قیامت ایستاده اند خواهند و چون داخل مکه شود متذکر گردد که حالا داخل حرم خدا گردیده که هر که
داخل آن شود در امن و امان است و امیدوار شود که باین واسطه از عقاب الهی ایمن گردد و دلش مضطرب
باشد که آیا او را قبول خواهد کرد و صلاحیت قرب حرم الهی را خواهد داشت و یا بلکه مستحق
غضب و راندن خواهد شد و از اهل این مضمون خواهد بود شعر بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند که تو

در بیرون چه کردی که درون خانه راه یابی و اگر چنانچه ابدا و در همه حال غالب باشد چه شرف خانه عظیم و صاحب خانه
کریم است رحمت او وسیع و فیض او نازل و شامل حال زیارت کنندهٔ خود را منظور دارد و کسی که بپای ادب
آورد محروم نماند و چون نظر او بخانه افتد مستشعر غفلت [illegible] گردد و چنان تصور کند که گویا صاحب خانه را می بیند
و امیدوار شود که چون بملاقات خانه فایز گردد بملاقات صاحب خانه نیز مشرف خواهد شد و شکر خدا را بجا
آورد که باین موهبت عظیم رسید و چون شروع بطواف نماید دل خود را از تعظیم و محبت و خوف و رجا مملو
سازد و بداند که در این حال شبیه است بملائکه مقربین که بر دور عرش اعظم طواف مینمایند و بداند
که مقصود کلی طواف دل است بیاد پروردگار خانه پس ابتدا و انتهای طواف را بیاد او ختم کند و روح طواف
و حقیقت آن طواف دل است در حضرت ربوبیت و خانه مثال ظاهری است در عالم جسمانی و خانه در عالم ملک
و شهادت نمونه ایست از حضرت ربوبیت در عالم غیب و ملکوت چنانچه بیت المعمور در آسمان
مقابل خانه کعبه است و طواف ملائکه بر آن چون طواف بنی آدم است بر کعبه و دور نیست که اشاره باین مشابهت
باشد چون دیگر اکثر نوع انسان از طواف خانه اصلی قاصر است امر شد باینکه متشبه بایشان شوند در طواف
خانه مکه فان من تشبه بقوم فهو منهم هر که خود را شبیه قومی کند از ایشان محسوب است پس ایشان نیکو
بر ایشان و چون نزد حجر الاسود آید که از آن بوسه متذکر این شود که از آنجا عهد خدا است در زمین
و معهود بندگان و از آن حضرت رسول مروی است که حجر الاسود دست خدا است در میان خلق که بندگان او با
مصافحه میکنند با او و چون مصافحه شد با مولا یا دخیل کسی باکسی از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون
خدا تعالی میثاق بندگان گرفت یعنی امانت خود را ادا کردم و پیمان خود را نگاه داشتم تا حجر الاسود باین شهادت دهد
و فرموده که رکن یمانی دریست از درهای بهشت که از روزی که گشوده شده است هرگز بسته نگردیده و باید
قصد او و مرور بوسیلهٔ ارکان و جوانب خانه بسیار بلکه هر جزئی از خانه طلب قرب باشد از او
محبت و شوق بخانه و صاحب خانه و تبرک جستن باشد و بوسیدن بجانب خانه و امید داشتن باینکه باین وسیله
بلا و از آتش جهنم محفوظ ماند و چون چنگ در دامن جامه زند بنیت آن کند که دست در دامن خدا و بخشش
و طلب مغفرت و امان میکند مثل مقصری که دست در دامن بزرگی زند و چنان قصد کند که دیگر مرا ملجا
و پناهی بجز کرم و عفو تو در راه بجای نمانده و دست از دامن خانه تو بر نمیدارم تا مرا ببخشی و مرا امان عطا
فرمائی و چون بسعی ما بین صفا و مروه مشغول شود که اینجا شبیه است بمیدانی که در دربارگاه سلطان
واقع باشد که بندگان مراجعه و آمد و شد میکنند گاهی می ایستند و زمانی میروند و بجهت اظهار اخلاص

خدمت

خدمت و امید نظر رحمت در آنجا تردد مینمایند مثل کسی که بخدمت پادشاهی رسیده باشد و بیرون آمده باشد و نداند که پادشاه
در حق او چه حکم خواهد کرد پس مدتی در خانه آمد و شد میکند که شاید بمرتبه دیگر بر او رحم کند و وقت آمد و شد در صفا
بیاد آورد ایستادن خود را در عرصات محشر میان دو کفهٔ ترازوی اعمال خود و چون بعرفات حاضر شد پس چون نظر بازدحام خلق کند و ببیند
که مردم با لغتهای مختلف صداها بلند کرده اند و هر یک بزبانی تضرع و زاری مینمایند و هر کدام بطریقه امام و پیشوای خود امیدواری کنند بیاد
آورد عرصات قیامت و احوال آن روز و رسول و وحشت [illegible] اکثر مردم از دو [illegible] و سرگردان هر امتی بگرد پیغمبر و امام خود جمع شده
و چشم شفاعت بر او دوخته اند پس چون باین فکر افتاد دست تضرع بر دارد و بنیت خالص بدرگاه خدا بنالد که خدا حاجت او را قبول
کند و او را در زمرهٔ رستگاران محشور سازد و چنان داند که نومید نخواهد شد چه این روز روز شریف و موقف موقف
عظیمی است و بندگان خدا از اطراف زمین در آنجا جمعند و دلهای همه بخدا منقطع است و همتهای همه مصروف دعا و سؤال
و دستهای همه بدرگاه پادشاه بی نیاز دراز است و همگی چشم بدر فیض و رحمت او انداخته اند و گردن بجهت لطف و کرم او
کشیده اند و البته چنین موقفی از نیکان و اخیار خالی نیست بلکه ظاهر آنست که ابدال و اوتاد ارض در هر وقت حاضر
در آنجا حاضر میشوند و بعید نیست که حضرت ذو الجلال بواسطهٔ دلهای پاک و نفوس مقدسه رحمت بر کافهٔ مردم فایض گرداند
و چنان گمان نکنی که همهٔ این خلایق که در آنجا جمعند و با هزار امید وادی راه دور و دراز پیموده اند و اهل و وطن را
دور افکنده و گرد غربت بر خود گذارده و رو بدرگاه خدا چنین کریمی آورده اند خداوند کریم همه را نا امید کند و سعی ایشان را
نابود سازد و بر غریبی ایشان نبخشاید زنهار زنهار دریای رحمت وسیع تر از آنست که در چنین حالی تنگی کند و اگر چنین
بدترین گناهان آنست که آدمی بعرفات حاضر شود و چنان گمان کند که خدا او را نیامرزیده و چون از عرفات برگردد و بمشعر
داخل حرم شود از اینکه خدا او را رخصت دخول حرم داده تفال زند که خدا او را قبول کرده و خلعت قرب در او پوشانیده
و از عذاب خود او را ایمن ساخته و چون بمنی آید متوجه رمی جمرات گردد و نیت او از رمی جمرات بندگی و قصد امتثال امر الهی
باشد و خود را شبیه کند بحضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام در وقتی که شیطان خود را در آنجا بر او ظاهر ساخت
پس خدا تعالی او را امر فرمود که آن لعین را بسنگریزه براند و چنان قصد کند که سنگریزه ها را بر روی شیطان میزند
و پشت اعدای او میشکند و چون قربانی کند بیاد آورد که این قربانی اشاره باشد که بسبب حج بر شیطان و نفس اماره غالب
گشتم و ایشان را کشتم و از عذاب الهی فارغ گشتم پس در آنوقت سعی کند در توبه و بازگشت از اعمال قبیحه که سابق مرتکب بود
تا در این اشاره صادق باشد و فی الجمله شیطان و نفس اماره را ذلیل کرده باشد و از این جهت که رسیده اعلام قبول حج آنست
که حال او بعد از حج بهتر از سابق گردد و در خبر دیگر وارد است که از علامات قبولیت حج ترک معاصی است که سابق میکرد و قبول
کردن صحبتهای بد و ترک ایشان نمودن و مجالس لهو و غفلت و مجالسی که در آن یاد خدا نشود و از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق

حقیقت واردات که متضمن اسرار او و فوائد حج است بغیر از اینست که فرمود چون اراده حج کنی پس دل خود را خالی کن
از هر چیز که از خدا مشغول می کند و پرده میان تو و خدا می گردد و همه امور خود را بخالق خود واگذار و در جمیع امور خود بر او
توکل کن و سر تسلیم بقضای او بنه و وداع کن دنیا و استراحت و خلق را و حقوقی که از مردم بر ذمه تست ادا کن و اعتماد مکن بر زاد و
راحله و یاران و قوت و جوانی و مال خود که بر هر کدام اعتماد کنی وبال تو می گردد و چنان مهیای سفر شو که امید برگشتن
نداشته باشی و با رفقا نیکو سلوک کن و نمازها و لبیک و سنتهای مؤکده را رعایت کن پس با آب توبه خالص از همه گناهان غسل کن
و جامه صدق و صفا و خضوع و خشوع را در بر کن و از هر چه ترا از یاد خدا باز می دارد و از اطاعت او مانع می گردد احرام ببند
بر خود حرام کن و لبیک گو یعنی اجابت کن ندای خدا را اجابتی صاف و صادق و پاک و خالص برای خدا و چنگ در عروة الوثقی
زن و دور کعبه خود با ملائکه دور عرش طواف کن چنانکه بجسم با مسلمین دور خانه طواف می کنی و هروله از هوا و هوس
خود فرار کن و از حول و قوه خود بیزار شو و چون بمنی رسی تمنای هر چه از برای تو حلال نیست از دل بیرون کن و در عرفات
اعتراف بتقصیر خود کن و عهد یکتائی خدا که در نزد تست تازه ساز و در هنگام ذبح قربانی حلقوم هوا و هوس و طمع را قطع
کن و در وقت انداختن جمرات شهوات نفسانیه و خساست و دنائت و صفات ذمیمه را از خود بینداز و چون سر بتراشی
عیوب ظاهره و باطنه را از خود بتراش و چون داخل حرم خدا شوی در پناه حمایت خدا [illegible] امان الهی و ستر و حفظ او
داخل شو و بتعظیم صاحب خانه و جلال و عزت او دل خود را [illegible] و در استلام حجر بجهت عظمت و سلطنت او خاضع
شو و چون طواف وداع کنی ماسوای خدا را وداع کن و چون بصفا رسی ظاهر و باطن خود را برای لقای الهی صاف
کن و بر عهد خود ثابت باش تا روز قیامت بدانکه حق تعالی حج را واجب نکرده مگر از برای آنکه بجهت خود نشانها و
پیغمبر شریعت مناسک را از برای ورود مگر اینکه از برای ایشان کردن بر آید بعث و قبر و حشر و قیامت **مقصد هفتم**
در اشاره ببعضی از آداب زیارت مشاهد مشرفه و فوائد آن بدانکه نفوس قدسیه خصوصاً نفوس مقدسه انبیا و ائمه
هر گاه از ابدان شریفه خود رحلت نمودند و دست از بدن برداشتند و صعود بعالم تجرد نمودند غایت احاطه و غلبه
استیلای بر این عالم از برای ایشان حاصل می شود و تمامی امور این عالم در نزد ایشان منکشف و ظاهر می گردد و تمکن
از تصرف در این عالم از برای ایشان حاصل است پس هر که بمشاهد مطهره حاضر شد بجهت زیارت ایشان بر او مطلع می گردند
با احوال او [illegible] و مطهر ایشان حضار نام دارند و سؤالات و تضرعات و توسلات ایشان را می شنوند و نظر
رأفت و مهربانی ایشان بسوی مخلصان نسیم الطاف ایشان بر ایشان می وزد و شعاعات انوار ایشان بر ایشان فائض
می شود و پرتو التفات ایشان بر ایشان می تابد پس شفاعت می کنند و از خدا مطلب حوائج ایشان را می کنند و از
درگاه الهی مسئلت بر آمدن مطالب و آمرزش گناهان ایشان را می نمایند و همین است ترغیب بر زیارت پیغمبر و ائمه

علاوه

علاوه بر اینکه در زیارت ایشان اظهار انقیاد و تجدید عهد و ولایت می باشد و بسبب زیارت ایشان دوستان خوشحال و
دشمنان ایشان [illegible] و چگونه زیارت ایشان افضل طاعات و اقرب قربات نباشد و حال آنکه زیارت مؤمن از آنجهت که مؤمن است
باعث اجر عظیم و ثواب جزیل است و در شریعت مطهره ترغیب بسیار و تأکید بی شمار در خصوص آن وارد شده و از این جهت
طریقه مستمره بر این جاری شده که بزیارت مردگان خود می روند و هر گاه ثواب زیارت مؤمنی چنین باشد پس چگونه خواهد بود
زیارت کسی که خدا او را از هر خطا معصوم ساخته و از رجس و گناه او را پاک و مطهر کرده باشد و او را بر همه خلق
مبعوث کرده و حجت بر عالمیان فرموده و او را امام مؤمنین و مقتدای مسلمین فرموده بلکه بجهت او آسمان
و زمین را آفریده و او را راه و صراط و دلیل و نور و ضیاء خود قرار فرموده و او را بر ملک خود خلیفه و در میان خلق خود
[illegible] و مخفی نماند که اخبار صحیحه و احادیث [illegible] در فضیلت زیارت [illegible] و مراقد منوره ایشان رسیده [illegible]
فرمود که هر که زیارت کند قبر مرا بعد از وفات من [illegible] که هجرت کند بسوی من در حیات من پس اگر استطاعت آمدن
زیارت مرا نداشته باشید بر من سلام کنید که سلام شما بمن می رسد و نیز [illegible] حضرت بامیر المؤمنین فرمود که یا ابا الحسن
بدرستیکه خدا قبر تو و قبر فرزندان تو را بقعه هائی کرده از بقعه های بهشت و عرصه از عرصه های آن و دلهای نجبای خلق
خود و برگزیدگان بندگان خود را مایل بشما ساخته تا خواری و اذیت در راه شما را متحمل شوند و قبور شما را تعمیر کنند
و بسیار بزیارت ایشان بیایند بجهت تقرب بخدا و دوستی پیغمبر او ای علی ایشانند مخصوص بشفاعت من و وارد خواهند شد
بر حوض من و ایشانند زیارت کنندگان من و همسایگان من فردای قیامت در بهشت یا علی هر که تعمیر قبرهای شما را کند و تعاهد
کند [illegible] مانند کسی است که یاری سلیمان بن داود را کرده باشد بر تعمیر بیت المقدس و هر که زیارت کند قبور شما را
معادل ثواب هفتاد حج بعد از حجة الاسلام و از گناهان خود بیرون می آید تا حین مراجعت از زیارت شما مثل روزی که
از مادر متولد شده باشد پس شاد باد ترا یا علی و بشارت ده دوستان خود را بنعمتهائی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی
نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده و لیکن جماعتی از اراذل مردمان سرزنش خواهند کرد زیارت کنندگان قبور شما را
همچنانکه سرزنش و عیب می کنند زن زانیه را بر زنای او ایشانند بدترین امت من که نمی رسد بایشان شفاعت من و وارد
نمی شوند بر حوض من و حضرت امام جعفر صادق فرمود که هر گاه یکی از شما در همه عمر خود حج کند و زیارت امام حسین بن علی
علیه السلام را نکند ترک کرده است حقی از حقوق خدا را زیرا که حق حسین فریضه ایست از خدا واجب بر هر مسلمی و حضرت امام
فرمود که هر امامی را عهدیست در گردن دوستان و شیعیان خود و بدرستیکه از تمام وفا بعهد ایشان زیارت قبور
ایشان است پس هر که زیارت کند ایشان را از روی رغبت و تصدیق بآنچه ایشان رغبت [illegible] ایشان شفیعان ایشان
در روز قیامت [illegible] و فضیلت زیارت پیغمبر و ائمه معصومین خصوصاً زیارت سید الشهدا و حضرت امام رضا علیهم

افضل التحية والثناء افضل بودن زیارت ایشان از حج و عمره و جهاد و عتق و صدقات است فصل چون فضل زیارت ایشان و سر آن را
دانستی و بزرگی شان و جلالت قدر شان را شناختی پس باید در هنگام دخول حرمهای ایشان و ورود بر مراقد مقدسه و مشاهد
مشرفه ایشان غایت تواضع و فروتنی و غایت تخشع و شکستگی کنی و در دل خود عظمت شان و جلالت قدر شان را مستحضر گردانی
و متذکر جوهر عظیم ایشان و حقیقت انوار شان و مرجعیت مردمان در رواج دین خدا و متکیجان شوی پس چون به نزد ملک علیهم ضوره
رسی و چشم تو بر درها و دیوارهای ایشان افتد متذکر شو که این شهری است که خدا آثار پیغمبر خود را احیا کرده و علامات
اساس شریعت بر پا شده و واجبات و سنتها و اعمال و احکام کنند و چون بکوچه و بازاران تردد کنی ملاحظه و همان
شعائر مجان را در هر یک روح فلاح را یاد آور و تامل کن که هیچ موضعی نیست که تو قدم میگذاری مگر اینکه جای قدم
عترت او است پس پا بگذار مگر با سکینه و وقار و متذکر طریق رفتار ایشان بزرگوار باش در وقار و سکینه و خضوع و تواضع
او را از برای پروردگار عالمیان گردان و احضر در خاطر همایون ایشان سکون و مکان بود از علوم اولین و آخرین و
اسرار حضرت رب العالمین و یاد آور رفعت شان او را در نزد خدا تعالی اینکه نام او را با نام خود قرین ساخته و کلام عزیز
خود را بر او نازل فرموده و حضرت روح الامین و سایر ملائکه مقربین را خدمت او فرستاده و منع فرموده که کسی آواز خود را
بالای آواز او بلند کند و یاد آور کسانی را که بشرف ملازمت او مشرف گشتند و سعادت خدمت او را یافتند و تاسف
خود بر محرومی خود از این سعادت عظمی و تضرع کن بسوی خدا که در آخرت از صحبت آن حضرت تو را محروم نسازد و امیدوار
آن باش انشاء الله که خدا ایمان تو را با او در روز قیامت دیدار او را نصیب تو سازد و از وطن خود بزیارت او آمده و چون داخل مسجد آن حضرت شوی
یادکن اول موضعی که فرایض الهیه در آن بپای داشت و نفرستد مطهر است و از آنجا مکان افضل خلق الله است
در حیات و ممات و چون بحجره زیارت آن سرور ایستادی باید در نهایت ادب و غایت خشوع و خضوع با ایشان و او را زنده
تصور کنی و نزدیک قبر مطهر مرو که حرمت ایشان در حیات و ممات ایشان یکسان است پس بدانکه او بر خطور و بر مطلع است
و آنچه گوید و سلام تو را بشنود پس شخص مقدس او را در خیال خود مصور سازی او را در برابر خود بر تخت عظمت
و جلالت نشسته تصور کنی و عظمت و بشریت او را در خاطر خود نقش نمائی و چون از زیارت او فارغ شوی بنزد منبر منور
او رو و دست خود را بر او بکش و تضرع و زاری کن و حاجات خود را سؤال کن و بالا رفتن پیغمبر را بر آن تصور کن
و بخاطر آور که مهاجر و انصار در پای آن چشمها بر جمال منورش دوخته بودند و او بفصیح ترین زبانی بجهد الهی ارشاد مردم
و بیان مسائل حلال و حرام اشتغال داشت و از خدا سؤال کن که در روز قیامت تو را از او جدا نکند و چون بزیارت ائمه
مؤمنان و سرور متقیان روی و چون داخل نجف شوی تعظیم کن خاک او را و بر آن وادی سلام و مجمع ارواح مؤمنین است
و خدا تعالی آن را اشرف بقاع زمین کرده هیچ مؤمنی نیست که بعد از موت روح او به آنجا نیاید و با سایر مؤمنین انس بگیرد تا روز

تمام

ان کبری و کرامت عظمی داخل کرده و آن زمینی است که خدا آن را مدفن و محل پیغمبر خود کرده بعد از آنکه مدفن آدم
ابو البشر و نوح شیخ المرسلین بود و آنحضرت ضامن هر که در جوار او مدفون شود شده پس از خدا طلب کن که روح تو را با
روح و نور او و اهل بیت در روز محشور گرداند و آنجا را مدفن تو سازد تا در جوار مولای خود مدفون شوی و نجات او را بیابی ...
و چون بزیارت آنحضرت ایستادی متذکر فضایل ایشان و بزرگی قدر آن سرور شو و قدر و مرتبه او را و نزد خدا و پیغمبر یاد
آور و آداب که در زیارت پیغمبر مذکور شد مراعات کن و هر گاه وارد زمین کربلا شوی بجهت زیارت سید الشهدا یاد کن که
این زمینی است که در آن فرزند رسول خدا با فرزندان و خویشان و دوستان شهید کردند و اهل بیت و حرم او را در آنجا اسیر
کردند پس محزون شو و داخل آن زمین شو مگر ژولیده و غبار آلوده شکسته دل غمناک گریان و نالان چون در آن بقعه
زمین را مستحضر شو و بیاد آر که آن زمینی است که خدا در خاک آن شفا قرار داده و دعا را در آنجا مستجاب فرموده و در روز
قیامت از بلندترین بقعهای بهشت خواهد ساخت و چون داخل حایر مقدس شوی بجهت زیارت چشم تو بر ضریح منور
آن سرور افتد و ضریح اصحاب او که در دور او شهید گشته در یک موضع در جوار او جمع کرده اند پس احوال ایشان را
در خاطر خود ممثل ساز و وقایع ایشان را بخاطر آور و بلاها و محنتهائی که بر ایشان وارد شد متذکر شو و حضرت
ابا عبدالله الحسین علیه السلام را تصور کن که در عرصه کربلا یکه و تنها ایستاده و یک یک از اصحاب عقیدت نشان
بنزد او میآیند و میگویند السلام علیک یا ابا عبدالله و اذن جهاد میگیرند و حضرت ایشان را اذن میدهد پس هر یک
تنها خود را بمیدان می افکنند و میزنند و میکشند تا در راه او کشته میگردند و چون از جان خود مأیوس میشوند
به آواز بلند فریاد میکنند که یا ابا عبدالله ادرکنی و آن شیر بیشه شجاعت بر سر او میتازد و بدن او را از
میدان بدر میآید و بسایر شهدا ملحق میسازد پس این احوال و وقایع بخاطر می آور و حزن و اندوه خود را
تازه میساز و آرزو میکن که کاش در این زمین با ایشان بودی و بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما
یعنی ای کاش من با ایشان بودمی تا رستگاری عظیم فایز گشتمی پس سایر آداب چنانکه مذکور شد مراعات کن
و هم چنین در روز زیارت هر یک از ائمه علیهم السلام جلالت قدر هر یک را بنظر در آور و حقوق او را یاد کن و اخبار مناسب مقام
بخاطر خود بگذران تا زیارت تو قبول و بمرتبه زایرین فایز گردی رزقنا الله و ایاکم شفاعتهم یوم الورود
حمد و سپاس مر خدا را که بتوفیق او کتاب معراج السعاده تمام شد در روز دوشنبه بیست هفتم شهر محرم الحرام
یا هر که مر مؤمنی او را مطالعه نماید کاتب حقیر جانی خاطی را بدعا یاد نماید اللهم اغفر لکاتبه و لوالدیه
سنه الف و مائتین و ... بعد الالف من الهجرة النبویة المصطفویة صلی الله علیه و آله اجمعین

١٢٩٥